

به نام خداوندِ جان و خرد





مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ  
وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا. (الأحزاب: ٢٣).

صَدَقَ اللَّهُ الْعَظِيمَ



---

احمدشاه مسعود شهید راه صلح و آزادی

بررسی ابعاد شخصیت و زندگی احمدشاه مسعود  
قهرمان ملی افغانستان از دیدگاه‌های مختلف

---

به کوشش دکتر مجیب الرحمن رحیمی

جلد اول

رحیمی، دکتر مجیب الرحمن، ۱۳۹۸  
احمدشاه مسعود شهید راه صلح و آزادی. کابل: انتشارات عازم  
شماره‌ی مسلسل انتشارات عازم: ۳۲۴  
چاپ دوم: تابستان ۱۳۹۸ خورشیدی

## احمدشاه مسعود شهید راه صلح و آزادی

بررسی ابعاد شخصیت و زندگی احمدشاه مسعود، قهرمان ملی افغانستان از دیدگاه‌های مختلف  
جلد اول

به کوشش دکتر مجیب الرحمن رحیمی  
mujibr2@hotmail.com

ناشر: انتشارات عازم  
ویراستار: جمشید یما امیری  
طرح جلد و برگ آرایه: عصمت‌الله احراری  
نوبت چاپ: چاپ دوم، بهار ۱۳۹۸  
چاپ: مطبعه‌ی عازم  
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه



کلیه‌ی حقوق چاپ و تکثیر برای ناشر محفوظ است.  
هر نوع کاپی برداری، فوتوکاپی و تکثیر الکترونیکی بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع است.

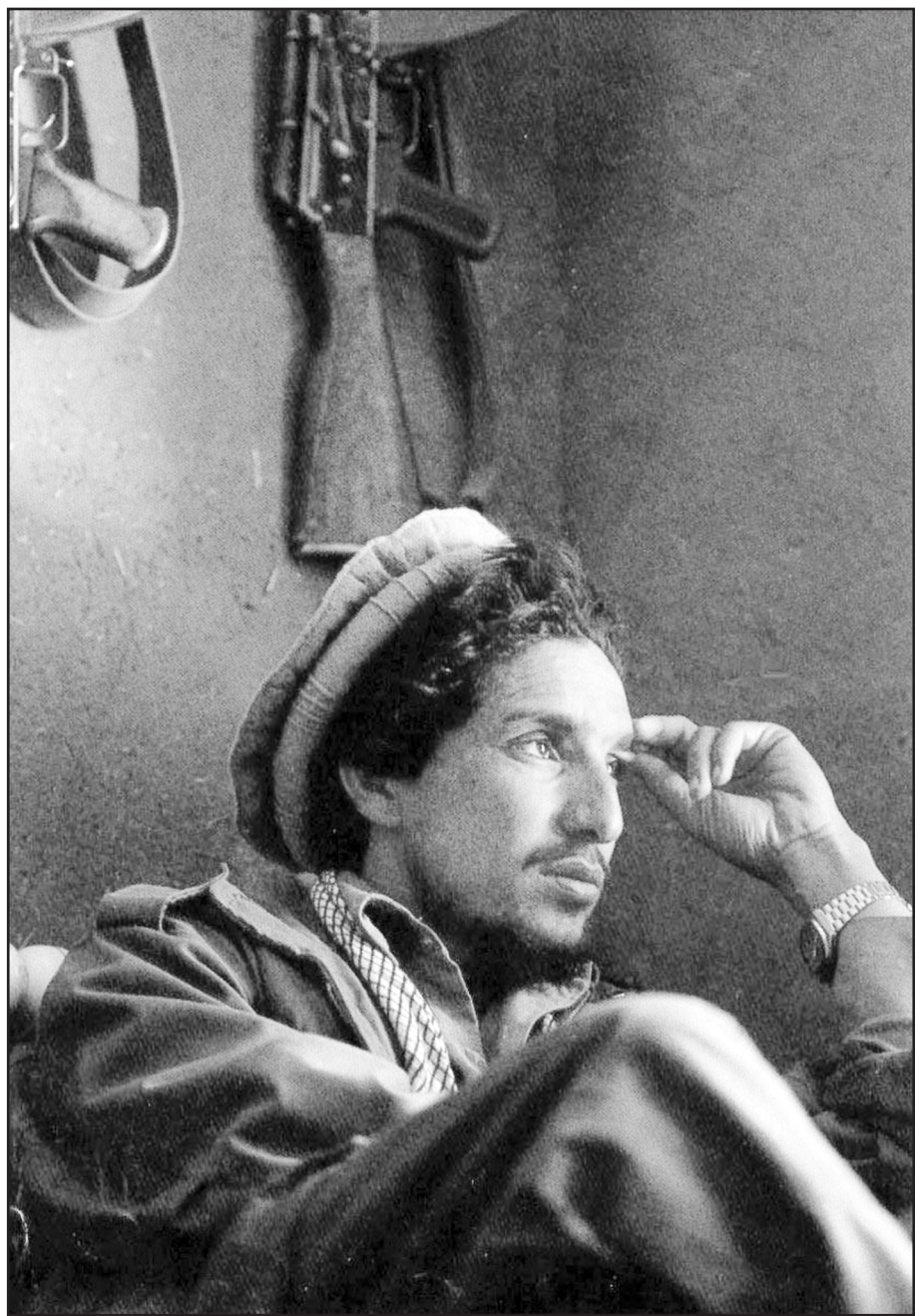
نشانی دفتر مرکزی: کابل، ایستگاه اخیر دانشگاه کابل، سرک پنجم سیلوی مرکزی  
شماره‌های تماس: ۰۷۹۹۵۷۲۸۱۷، ۰۷۰۰۰۵۱۷۷۵ و پُست الکترونیک: aazem.pp@gmail.com  
مرکز پخش:

کابل، مارکیت جوی شیر، کتابفروشی مولانای بلخی، شماره تماس: ۰۷۷۶۱۲۱۱۵۱  
کابل، سرک پنجم سیلو، جوار مسجد سنگ کش‌ها، انتشارات عازم  
فیسبوک: انتشارات عازم / Aazem Publication

## اهداء

به روح ملکوتی شهید احمدشاه مسعود (رح)، اسطوره‌ی جهاد، تقوی، ایمان، شجاعت، مقاومت و قافله‌سالار شهدای راه عزت، آزادی، صلح و افتخار میهن عزیز. اهداء به روان مردی که ناجی وطن، بنیان‌گذار واقعی افغانستان نوین، قهرمان ملی کشور و سلطان قلب‌های مردم سلحشور و آزاده‌ی این سرزمین است. اهداء به روح جاودان همه شهداء و مبارزانی که در راه عزت و اعتلای این سرزمین جان باخته‌اند.

اهداء به ملت قهرمان و آزاده‌ی افغانستان که هیچ‌گاه به تاریکی سرخم نکرده‌اند.



## فهرست مطالب

۱۳.....	مقدمه‌ی چاپ دوم
۱۷.....	مقدمه‌ی چاپ اول
۲۷.....	زندگی‌نامه
۷۳.....	شهید صلح و آزادی
۷۹.....	پاکستان مسوول ادامه‌ی جنگ در افغانستان است
۸۷.....	همیشه بهار
۹۵.....	وداع با مسعود
۱۰۵.....	مسعود مرد مؤمن و معتقد
۱۰۹.....	انتقام یک فتح بزرگ
۱۱۹.....	و نخل‌های بلند ایستاده می‌میرند
۱۲۳.....	احمدشاه مسعود؛ آرمان‌گرای واقع‌بین
۱۳۹.....	بازخوانی قهرمان ملی
۱۴۷.....	مسعود؛ مبارز معتقد، مستقل و بی‌گانه ستیز
۱۵۳.....	تهمتنا و ابو مسلم و یعقوب! شهادت تو چنین دور از انتظار نبود و ناگه غروب کدامین ستاره .....
۱۵۷.....	فرمانده‌ی ما!
۱۶۳.....	مسعود بزرگ، یگانه‌ی دوران
۱۶۹.....	قهرمان ملی افغانستان یک استراتژیست بزرگ نظامی بود
۱۷۳.....	احمدشاه مسعود؛ عقاب تیزبین و بلندپرواز هندوکش
۱۹۳.....	تلاش‌های جان‌بازانه‌ی احمدشاه مسعود در راه صلح
۲۱۵.....	احمدشاه مسعود مبارزی عملگرا
۲۲۱.....	کارنامه‌ی سیاسی احمدشاه مسعود
۲۳۹.....	کارنامه‌ی تبلیغاتی احمدشاه مسعود
۲۵۱.....	پاکستان از دیدگاه مسعود (رح)

۲۶۷	اشتباهات قهرمان .....
۲۷۳	چند نما از زندگی مسعود .....
۲۸۳	نخستین دیدار با اسطوره‌ی جهاد و مقاومت .....
۲۸۹	مسعود؛ نیاز دیروز، امروز و فردای ما .....
۲۹۳	مسعود، چراغ راه ملت .....
۳۰۵	سیمای «یل شرق» در یک نگاه .....
۳۱۹	جایگاه مسعود در دل تاریخ .....
۳۲۱	هنوز نام تو را می‌خوانم ... ..
۳۲۷	نگرانی‌های احمدشاه مسعود در ماه‌های واپسین زندگی .....
۳۳۱	نظری به بیانات و اندیشه‌های احمدشاه مسعود .....
۳۳۵	شهید احمدشاه مسعود و وحدت ملی .....
۳۴۱	بدبخت ملتی که قهرمان ندارد .....
۳۴۳	احمدشاه مسعود بدیل طالبان .....
۳۴۹	مسعود نماد و شکوه فرآرایی .....
۳۶۱	مسعود آفتاب خاور زمین .....
۳۶۵	مسعود رمز مقاومت و پایداری در مقابل تجاوز .....
۳۷۵	احمدشاه مسعود؛ یک پروژه و مرام، نه یک تصویر و نام .....
۳۸۳	مسعود در عرصه‌ی نظامی .....
۳۹۱	احمدشاه مسعود؛ نماد آزادگی .....
۳۹۳	راز قهرمانی مسعود شهید .....
۴۰۳	به یاد جاودانه یاد مسعود .....
۴۰۵	مسعود (رح) در خاطره‌ها .....
۴۱۳	رسالت ما بعد از شهادت مسعود (رح) .....
۴۱۹	مسعود قهرمان شخصیت ماندگار در خاطره‌ها .....
۴۲۱	مسعود شهید و پاکستان .....
۴۲۵	خاطراتی از آخرین روزهای زندگی و فرماندهی قهرمان ملی افغانستان .....
۴۳۵	مسعود یکی از شخصیت‌های استثنایی تاریخ پرافتخار افغانستان .....
۴۳۹	تاوان یک آتش بس .....
۴۴۹	«مرگ ته حاضر یم، خود خاوری ترک ته حاضر نه یم» .....
۴۵۱	عروج فرمانده .....



۴۷۳.....	احمدشاه مسعود؛ یک چهره در سه قاب.....
۴۸۱.....	مسعود؛ همان طوری که بود.....
۴۸۵.....	از ویژگی‌های شخصی سپهسالار شهید و قهرمان ملی کشور احمدشاه مسعود.....
۴۸۷.....	خاکستری بر آئینه‌ی تاریخ.....
۵۰۳.....	احمدشاه مسعود... شهید مظلوم.....
۵۰۹.....	شیر افغان چشم به مقاومت در نبرد نهایی دارد.....
۵۱۵.....	احمد شاه مسعود و روابط بین‌الملل.....



## مقدمه‌ی چاپ دوم

باز سخن از مسعود و در باره‌ی مسعود است. من به او از لحظاتی که خودم را می‌شناسم تا لحظه‌یی که این سطور را در یکی از شب‌های مبارزات انتخاباتی و تلاش برای تعیین سرنوشت و آینده‌ی کشور در کابل می‌نویسم عاشقانه عشق ورزیده‌ام. ضربان قلبم با فراز و فرودهای مبارزاتی و پیروزی‌ها و شکست‌های وی به صورت شگفت‌انگیزی افت و خیزهای پراضطرابی را به تجربه نشسته است. من سرنوشتم و سرنوشت ملت و تمدنی را در گرو تلاش‌ها و مبارزات او می‌دیدم. شکست او برای من شکست و نابودی ملت و مبارزه‌یی در یکی از بحرانی‌ترین برهه‌های تاریخ بود. به صورت باورنکردنی سرنوشتم و سرنوشت مردمم با گام‌های استوار، دید استراتژیکی، اراده‌ی قاطع، صلابت اسطوره‌یی و تصامیم او گره‌خورده بود. من، مردمم و کشورم آزادی خود را مدیون او هستیم. او تا این رهایی، آزادی و دست‌یافتن به حق خودبپانگاری با عزت، با افتخار، سربلند، مستقل و به مثابه‌ی ابرنشانه‌ی مبارزه با تجاوز سرخ، سیاه و دهشت‌افگنی و تحقق برابری و عدالت اجتماعی ماند و ما را رها نکرد.

به دلیل این رویکرد عاشقانه، البته بی‌هیچ چشم‌داشتی و به دور از هرگونه استفاده‌ی ابزاری از نام و نشان وی برای رسیدن به قدرت، دست‌یافتن به شهرت و یا لقمه نانی، هر وقت توانسته‌ام کاری برای آمرصاحب کرده‌ام. نوشته‌ام، سخنرانی کرده‌ام، دیگران را به نوشتن ترغیب نموده‌ام، خواننده‌ام، کتاب‌ها و مقالات در باره‌ی او را گردآورده‌ام و در زندگی مبارزاتی‌ام به راه و خط او که نماد عزت، سربلندی و غرور ما است وفادار و پابند مانده‌ام. زمانی که در سال ۲۰۰۱ او از چهره پرده برافگند و با رهایی از این قفس راهی گلشن روضه‌ی رضوان گردید و برای لحظه‌ی دیدار حریم بندها را پاره کرد، با درد و اندوه جانکاه و آغاز تحول بنیادین در فکر و اندیشه‌ام، در صدد کاری برای آمرصاحب شدم.

حدود هفده سال پیش در لندن با امکانات محدود اما با عشق و علاقه‌یی که اندر وصف نمی‌گنجد، بر آن شدم تا از زندگی‌نامه، مقالات، مصاحبه‌ها، سیمای مسعود از دیدگاه شخصیت‌های داخلی و خارجی، بازتاب شهادت احمدشاه مسعود در مطبوعات بریتانیا، اشعار در باره‌ی احمدشاه مسعود، احمدشاه مسعود از دیدگاه یاران و هم‌زمانش، احمدشاه مسعود از دیدگاه جنرالان اتحاد شوروی سابق، روزشمار وقایع بعد از شهادت احمدشاه مسعود و دست‌نوشت‌های وی کتابی زیر نام «احمدشاه مسعود شهید راه صلح و آزادی» تهیه و ترتیب نمایم.

این هدف به توفیق خداوند و همکاری تعداد زیادی از دوستان و عزیزان برآورده شد و کتاب در سال ۲۰۰۳ از سوی بنیاد شهید احمدشاه مسعود در کابل چاپ گردید. کتاب با استقبال کم‌مانند از سوی مردم به‌ویژه رهروان و پیروان قهرمان ملی کشور شهید احمدشاه مسعود در سراسر جهان روبه‌رو شد و کم‌یاب گردید. حتی وقتی خودم در کابل تلاش کردم نسخه‌یی از کتاب را از کتاب‌فروشی‌ها به دست بیاورم موفق نشدم. اما خوش‌بختانه کتاب به یکی از منابع مهم مسعود‌شناسی تبدیل شده و در کتاب‌ها و بحث‌های فراوانی از آن به عنوان مرجع استفاده گردیده است.

مدت‌ها بود به این می‌اندیشیدم تا کتاب را با اضافه نمودن مقالات تازه و ویرایش جدید با معیارهای امروزی دوباره چاپ نمایم تا به دسترس علاقمندان قرارگیرد. این را نیز می‌دانم که با گذشت هر روز پهنا و گستره‌ی شخصیت قهرمان ملی و جایگاه او در قلب مردم و مناسبات قدرت برجسته‌تر می‌گردد. امروز بیش‌تر از هر زمان دیگر، درستی راه و افکار و برنامه‌های احمدشاه مسعود برای افغانستان یک پارچه و سربلند و مبارزه با دهشت‌افگنی ثابت می‌گردد و درک می‌کنیم که جنگ او برای بقا، یکپارچگی و عزت کشور بوده و هیچ‌گونه چشم‌داشت جز آزادی و سربلندی مردم و سرزمین‌اش نداشته است. به این اساس نیاز برای نوشتن در باره‌ی مسعود و نقش او در تحولات پسین و چشم‌اندازش برای آینده یکی از نیازهای بنیادین نسل ما است. با تبیین مکتب مسعود می‌توانیم چگونه بودن و چگونه زیستن را از او بیاموزیم. او به حق الگوی با افتخار و پرغرور زیستن نسل ما و نسل‌های بعدی ما است.

بالآخره در جریان کار و بودنم در کابل به رغم مصروفیت‌های طاقت‌فرسا و شبا روزی فرصتی دست داد تا برای عملی شدن این مأمول اقدام کنم و با دوستانی مشورت کردم. پاسخ این بود که در کار خیر استخاره و مشورتی نیاز نیست و هرچه زودتر بهتر. برای آماده‌سازی کتاب از بازخوانی و ویرایش متن آغاز کردم. آنگاه به سراغ برخی

از نویسندگانی رفتم که مقالات شان در کتاب چاپ شده است. آقای عبدالحفیظ منصور زندگی نامه‌ی را که برای قهرمان ملی نوشته بود بازخوانی کرد و با اصلاحات لازم دوباره به من فرستاد و همچنان تعداد دیگری از نویسندگان و فرهیختگان. سپس سراغ مقالات تازه و با ارزشی رفتم که در سال‌های بعد از گردآوری کتاب از سوی فرهنگیان و نخبگان کشور در باره‌ی احمدشاه مسعود به چاپ رسیده‌اند. تعدادی از این مقالات را بعد از دقت و مشوره‌های لازم با نویسندگان آن‌ها برگزیدم و وارد متن کتاب ساختم. در بخش‌های دیگر کتاب به جز بخش اشعار تغییرات زیادی نیامده است. اما تلاش شده تا حد ممکن متن از نگاه ویراستاری یک‌سان گردد. سبک‌نویس‌ها و قرائت‌ها و نیم دهه قبل را با دیدگاه‌های ارایه شده به خاطر به تصویر کشیدن تحولات و تغییرات فکری-اجتماعی و سبک نگارش در این مدت حفظ کردیم. تنوع دیدگاه‌ها، برداشت‌ها و قرائت‌ها به نویسندگان محترم مقالات بر می‌گردد و الزاماً بیانگر دیدگاه من و یا موافقت و مخالفت من با این برداشت‌ها نیست.

در چاپ دوم کتاب، جمعی از دوستان فرهیخته و صاحب‌فکر همکاری بی‌شایبه کرده‌اند که از زحمت‌کشی و دست‌گیری آنان قلباً سپاس گزارم. جمشید یما «امیری»، روزنامه‌نگار و نویسنده، زحمت و پیرایش و پیرایش متن را به دوش کشید، عصمت‌الله «احراری»، طراح و گرافیست نام‌آشنا، به‌طور خسته‌گی‌ناپذیر روی طراحی و صفحه‌آرایی متن کار نمود و رفیق عیار ما عبدالملک «مبارز» نیز در بازخوانی، گزینش و ویرایش بخش اشعار همکاری کرد. از انتشارات عازم نیز صمیمانه سپاس گزارم که مسوولیت چاپ کتاب را به عهده گرفت و وعده سپرد آن را طوری که ما می‌خواهیم و شایسته‌ی کتاب است به چاپ برساند.

امیدوارم تجدید چاپ «احمدشاه مسعود شهید راه صلح و آزادی»، گامی باشد ولو کوچک برای معرفی و شناساندن زندگی، ابعاد مختلف شخصیت، مبارزه، آرمان، اخلاق و مسیر مبارزاتی که احمدشاه مسعود، سپه‌سالار جهاد و مقاومت و چهره‌ی تابناک تاریخ مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی ملت افغانستان با مبارزه و خون خود برای نسل من و نسل‌های آینده کشورم به خاطر دست‌یافتن به یک افغانستان آزاد، مرفه و با ثبات ترسیم کرده است.

دکتر معجب الرحمن رحیمی

کابل، ۳۱ اسد ۱۳۹۸



## مقدمه‌ی چاپ اول

الحمد لله الذی نحمده و نستعینه و نستغفره و نستهدیه و نعوذ بالله من شرور أنفسنا و من سئيات أعمالنا من ینهده الله فلا مضل له و من یضللہ فلا هادی له، و نشهد أن لا إله إلا الله و حده لا شریک له و نشهد أن محمداً عبده و رسوله (ص).

خداوند تبارک و تعالی در کتاب جاویدان خود در مورد انگیزه‌های مشروعیت قتال و مبارزه‌ی مسلحانه برای مسلمانان می‌فرماید: {أذن للذین یقتلون بأنهم ظلموا و أن الله علی نصرهم لقدیر. الذین أخرجو من دیارهم بغير حق إلا أن یقولوا ربنا الله و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیراً و لینصرن الله من ینصره إن الله لقوی عزیز}. (الحج: ۳۹-۴۰). ترجمه: «برای آنانی که مورد ستم قرار گرفته‌اند اجازه جنگ داده شده است، و خداوند به یاری و نصرت آنان توانا است. آنانی که فقط به جرم این که می‌گفتند پروردگار ما الله است از خانه‌های شان رانده شدند، و اگر خدا جلو بعضی از مردم را با برخی دیگر نگیرد، صومعه‌ها، دیرها، کلیساها و مساجدی که در آن‌ها یاد خدا به کثرت می‌شود، همه ویران می‌شدند.»

بدون تردید نوشتن درباره‌ی شهید احمدشاه مسعود، این ستاره‌ی درخشان جهاد، تقوی، مقاومت و آزادی‌کاری است دشوار. این قلم عاجز، به هیچ‌صورت خود را در مقامی نمی‌بیند که بتواند با نگارش سطورى چند، از عهده‌ی این مأمول به درآید. به همان اندازه که مدت یک‌سال و اندی شهادت جانگدازش، من و میلیون‌ها انسان دیگر را در غم و اندوه نشانیده است، این چندین ماهی که در جمع‌آوری، اصلاح و ردیف‌بندی مطالب این کتاب سپری شد، هر لحظه‌اش با سنگینی تمام تداعی‌کننده‌ی درد و اندوه جانگناه فقدان رهبر و زعیم واقعی

جهاد، مقاومت و رستاخیز ملی کشور مظلومم در یکی از بحرانی‌ترین دوره‌های تاریخش بود. حالا که می‌خواهم، در آخرین روزهای کار بالای کتاب، کلمات چندی به عنوان مقدمه بنویسم، یکبار دیگر خود را در همان غم و اندوه مضاعف نبود رهبر و زعیم خویش می‌یابم که پذیرفتن نبودنش برایم سخت دردآور و تکان دهنده است.

آری، نمی‌توانم بپذیرم که ابرمرد جهاد، اسطوره‌ی تقوی، مقاومت، شجاعت، آزادگی، تبلور ایمان و صلابت، که به تأسی از همان فرموده‌ی پروردگار دست به مبارزه و قیام زد، دیگر در میان ما نیست. به ویژه آنگاه که جایگاه شامخ و منحصر به فردش را در فضای سیاسی حاکم بر کشورم خالی می‌بینم، و این پدیده چنانم می‌آزارد که با تلخی تمام فریاد می‌کشم: او واقعاً قبل از وقت و در لحظاتی که ما، ملت ما، مردم ما و کشور ما، به وجودش، رهبری‌اش و خرد و اندیشه‌اش از هر وقت دیگر بیش‌تر نیاز مند بودیم، رحلت نموده است.

به رغم این اندوه تلاش می‌کنم، نکاتی را در مورد شهید احمدشاه مسعود (رح) در این پیشگفتار تذکر بدهم، و شیوه‌ی کار بالای کتاب را در پایان بیان کنم.

احمدشاه مسعود به صورت قطع و یقین یک انسان مسلمان، مؤمن، مجاهد، متعهد و با رسالت بود. او به اسلام به عنوان یک دین کامل و معتدل و به ارزش‌ها و رهنمودهایش به مثابه‌ی رهنمودهای واقعی اعتقاد و ایمان داشت. برداشت او از اسلام یک برداشت واقعی، علمی و به دور از تحجر، تعصب و افراط و تفریط بود. او اسلام را به هیچ صورت مخالف آزادی، مردم‌سالاری، وطن‌دوستی، پیش‌رفت و ترقی در قالب ارزش‌ها و اصول و مبادی کلی این دین نمی‌دانست. او به افغانستان، وحدت ملی، استقلال، شرف، حیثیت و آزادی مردم به عنوان اصول و اساسات ثابت باور داشت و تحت هیچ شرایط و اوضاعی آن‌ها را به معامله نگرفت. او به نظام سیاسی قانونمد، انتخابات، اشتراک مرد و زن در تعیین سرنوشت شان، توسعه‌ی تعلیم و تربیه، آزادی رسانه‌ها، رشد اقتصادی و عمران مجدد کشور به عنوان اهداف مبارزه‌ی رهایی‌بخش اعتقاد داشت. او عزت، افتخار، رفاه و ترقی را نه تنها برای مردم افغانستان بل که برای همه مسلمانان آرزو داشت. او به زندگی مسالمت‌آمیز با همه کشورهای جهان به اساس احترام متقابل باور داشت. او استراتژیست مبتکر، شریعتمدار عارف، رهبر خردمند و فرهیخته و سیاستمدار ماهر و متعهد بود. او آخرین رهبر از سلسله‌ی رهبران و نوابغ نبردهای گوریلابی در انجام قرن بیست بود. او مردی بود که در هنگام یأس و ناامیدی همه و در فضایی که عده‌ای دیگر به افغانستان به عنوان یک کشور مستقل باور نداشتند، در سفر تاریخی‌اش به کشور فرانسه، با ایمان و اطمینان راسخ اعلان نمود: من از دولت و ملتی نمایندگی می‌کنم که در آسیا پنج هزار سال سابقه‌ی تاریخی دارد. او مرد باصلابت و با عظمتی بود که به تنهایی در مقابل



سیلی از تهاجم نیروهای متجاوز داخلی و خارجی با قامت رسا و استوار ایستاد. او شخصیتی بود که نجات، استقلال، آزادی، ثبات، عمران مجدد، نظام سیاسی، وحدت ملی، رهایی انسان افغانستان از چنگال کمونیسم، تروریسم و تحجر و اساس گذاری افغانستان نوین - که بدون تردید او موسس و پایه گذار آن است - مرهون مبارزات و جانفشانی های او است.

در یک دوره ای از تاریخ، تلاش و تقلا ی نویسندگان، دوستان و رهروان این رهبر شهید، در نوشته ها، تحلیل ها و مقالات، در دفاع و بر حق بودن مبارزات و قهرمانی های این شخصیت ممتاز تمرکز داشت، تا حقانیت مبارزه و مجاهدت های وی و همراهان عزیزش را، در بحبوحه ی تهاجم داخلی، منطقوی و بین المللی، به دشمنان و دوستان واضح سازند.

اما اکنون، بعد از شهادت جانگدازش و تحولات داخلی و بین المللی، نه تنها حقانیت جهاد و مبارزه اش برای دفاع از استقلال، تمامیت ارضی، حاکمیت ملی و وحدت ملی افغانستان در داخل و خارج پذیرفته شده که از او به عنوان مدافع تمدن بشری و مدافع صلح، ثبات و امنیت جهانی نام برده می شود. به دلیل این که او به تنهایی در مقابل تروریسم بین المللی و مداخلات تجاوزکارانه ی پاکستان و مزدوران داخلی آنان، که صلح، امنیت و ثبات منطقه و جهان را تهدید می کردند، ایستاده بود و بدون کدام حمایت جدی از سوی جامعه ی جهانی به نبرد و مبارزه در این راستا ادامه می داد.

حالا در این مرحله زمان آن فرا رسیده است که نویسندگان، پژوهشگران و نهادهای علمی فعال در مورد تدوین تاریخ مکمل زندگی، مراحل مختلف مبارزه، استراتژی های نظامی، اهداف، آرمان ها و ... آن شهید والا مقام کار نمایند تا با تدوین و تکمیل تاریخ واقعی زندگی این قهرمان ملی و تاریخ پر از فراز و فرود این دوره ی کشور، از یکسو واقعیت ها را به نسل های آینده و جهان به میراث بگذاریم و از سوی دیگر، او را به مثابه ی الگویی از یک انسان کامل، مبارز، آزاد، مؤمن، وطن دوست، متعهد، با اراده و استراتژیست برای نسل آینده ی کشور با رشادت ها، قهرمانی ها، آزادمنشی ها و وطن دوستی هایی که از خویش به ارمان آورده، عرضه نماییم. او قهرمان ملی ما، تراوش و عصاره ی فرآورده های تمدنی ما، نمونه ای از یک مبارز هدفمند راه عدالت و آزادی و مسلمان مؤمن و با رسالتی است که تمام عمرش را در مبارزه و جهاد سپری نمود، و می سزد عظمت و رادمنشی اش با جوانب معنوی و انسانی شخصیتش، سرمشقی برای چگونه بودن و چگونه شدن نسل امروز و فردای ما باشد. تنها از طریق تدوین تبیین راه، اهداف و آرمان هایی و الایش است که ملت ما می تواند راهش را ادامه دهد. از طریق تدوین و تبیین است که می توان راه و مسیرش را به عنوان راه ملی و خودش را به مثابه ی سمبول و محور وحدت و همبستگی ملی در کشور و حوزه ی مشترک تمدنی ما تقدیم نمود، چون

او - همان طوری که در زندگی اش ثابت ساخت - از مردم و برای مردم بود و باید راه و مسیرش نیز در خدمت مردم و برای مردم و کشور باشد. آری، چون او در همه ابعاد زندگی نظامی، سیاسی، اداری، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، شخصی و ... با در نظر داشت شرایط و اوضاع حاکم بر کشور، نبوغ، استعداد و تفوق خویش را در مراحل مختلف مبارزه اش به اثبات رسانید. او در نخستین گام با سنت شکنی و نقض اطاعت بی چون چرای حاکم، که از سوی نظام های استبدادی در تاریخ چند صد ساله ی کشور، بر مردم تحمیل شده بود، با درک خطر و بازی های مرگبار رژیم وقت و انحراف مشیت فریب خورده، به عنوان یک جوان با درک و هدفمند علیه فعالیت های کمونیستی و لجام گسیختگی نظام سردار محمد داود دست به قیام و مبارزه زد.

آنگاه که کشور با کودتای کمونیستی و مداخله ی مستقیم اتحاد شوروی، استقلال و حیثیت اسلامی و ملی خویش را از دست داد، دست به سلاح برده و به مبارزه ی تمام عیار مسلح و چریکی پرداخت.

او در جریان تجاوز و اشغال نظامی ارتش اتحاد شوروی و نظامیان بلوک سوسیالیستی، در دشوارترین اوضاع در وطن و زادگاهش باقی ماند، و به نبرد و مبارزه ی کاملاً غیر مساوی و نابرابر از نگاه امکانات و وسایل تا لحظه ی پیروزی ادامه داد.

او پس از شکست و خروج نیروهای اشغالگر شوروی، با درک واقعیت های عینی و برنامه ریزی های لازم، توانست رژیم کمونیستی را شکست داده فاتحانه وارد کابل گردد.

او با داشتن کلید فتح و پیروزی و امکان تکیه زدن بر کرسی قدرت، از روی مسوولیت ملی قدرت را به رهبران جهادی و مردم افغانستان تحویل داد و خود بدون کدام امتیازی در خدمت مردم قرار گرفت.

او هنگام برپایی حکومت نوپای اسلامی مجاهدین در افغانستان، با تمام دسیسه ها و مداخلات ضد ملی کشورهای خارجی و مزدوران داخلی شان، به ویژه پاکستان و حکمتیار، مردانه وار دست و پنجه نرم کرد، و حتی لحظه ای مداخله و مزدوری دیگران را در امور مملکت نپذیرفت.

او در مقابل لشکر جهل و استبداد طالب، هیولای تروریسم بین المللی، ابن لادن و تجاوز بی شرمانه ی ارتش پاکستان، در حالی که مقاومت در سراسر افغانستان به سقوط مواجه شده بود، با قامت رسا ایستاد و در میدان نبرد، چون مردان بزرگ تاریخ، برای دفاع از نوامیس ملی کشور با دشمن به مقابله پرداخت، و با شکستاندن تهاجم های تمام عیار نیروهای اهریمنی، در حال دفاع از سنگر اسلام، وطن و مقدسات ملی به دست نا پاک تروریستان اجنبی به

شهادت رسید.

شهید احمدشاه مسعود در همه‌ی این دوره‌های پراز فراز و فرود و مملو از مصروفیت و مسوولیت‌های طاقت فرسا، با این‌که لحظه‌ای از دفاع و حراست از کشور و ارزش‌های اسلامی و ملی غافل نماند، بر عکس اکثر نظامیان، از دیگر بخش‌های مهم و سازنده‌ی زندگی اجتماعی و فردی، چون اشتراک مردم در حیات سیاسی، سهم‌گیری در تعیین مسوولین، رفاه اقتصادی، خدمات اجتماعی، سیاست خارجی، توسعه و رشد امور فرهنگی، بازسازی و نوسازی و توجه به مشکلات روزانه‌ی مردم غافل نماند.

برای او، به قول خودش، جنگ نه برای جنگ، که برای صلح، رفاه، تحقق عدالت اجتماعی، تطبیق نظام اسلامی معتدل، انتخابات آزاد، احترام به آرای مردم اعم از زن و مرد، تشکیل حکومتی با پایه‌های وسیع اجتماعی با اشتراک اقوام مختلف افغانستان و رفتن به سوی یک جامعه‌ی مدنی و مرفقی بود.

قهرمان ملی خواهان حکومت و نظام دموکراتیکی بود که در افغانستان با آرای مردم تشکیل شود و در سطح منطقه و بین‌المللی، با کشورهای همسایه و اسلامی و بقیه ممالک دنیا روابط حسنه و نیک داشته و در یک فضای مملو از صلح و ثبات و همکاری متقابل حیات به سر ببرد. او می‌خواست کشورش از مرکز تروریزم جهانی، جهل و استبداد و مرکز تولید و قاچاق مواد مخدر بیرون شود و به مرکز رفاه و آسایش مبدل گردد.

شهید راه صلح و آزادی با توجه به بخش‌های عملی فعالیت‌ها و عملکردهایش به یکی از اعجاب برانگیزترین چهره‌های تاریخ جهان و افغانستان تبدیل گردید.

در همه دوره‌های پربار مبارزه و فراز و فرودهای آن، تعهدش به مبادی و اساسات ذیل قابل توجه است، چون او در همه تصمیم‌گیری‌های حیاتی خویش حتی در دشوارترین شرایط و اوضاع روی این اصول و اساسات پای نگذاشت، و پابندی به همین اصول و اساسات، در هر شرایط و اوضاع بود که او را به اسطوره‌ی جاودان مبدل ساخت:

۱. اسلام به عنوان یک دین کامل، رهایی بخش و معتدل.
۲. استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی افغانستان.
۳. داشتن برنامه، اهداف و استراتژی علمی و کارا برای هر مرحله و زمان.
۴. استقلال و آزادی در تصمیم‌گیری.
۵. مراجعه به مردم و آرای مردم.
۶. تعهد و مسوولیت.
۷. تقوی، اخلاص، صداقت و شفافیت.

۸. شجاعت و مردانگی.
۹. وحدت و همبستگی اقوام و تبارهای ساکن در افغانستان بر اساس عدالت، مساوات و احترام متقابل در سایه‌ی اسلام و منافع علیای کشور.
۱۰. داشتن نام و وجه نیک ملی و بین‌المللی.
۱۱. جلوگیری از مداخلات کشورهای همسایه و اجنبی در امور داخلی کشور.
۱۲. احترام به مخالفین و تحمل آرای آنان.
۱۳. پابندی به عهد و پیمان.
۱۴. دست بردن به سلاح به عنوان آخرین وسیله.
۱۵. عملگرایی در بخش‌های مختلف زندگی.
۱۶. ایمان به آزادی، عدالت و مساوات.
۱۷. دموکراسی و مردم‌سالاری در چارچوب فرهنگ مردم افغانستان.

در خاتمه بهترین توصیفی که می‌توانم برای وی انتخاب کنم همان توصیف قرآنی از مجاهدان واقعی است که می‌فرماید:

{ من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه، فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً } (الأحزاب: ۲۳). ترجمه: «برخی از مومنان مردانی هستند که به عهد و پیمانی که با خدا بستند وفا کردند، برخی از آنان در راه خدا به شهادت رسیدند، و برخی در انتظار شهادت بدون کدام تغییری در عهد خویش به مبارزه ادامه دادند.»

او واقعاً همانطوری که در نخستین روزهای زندگی‌اش با خداوند عهد و پیمان بسته بود، بر همان عهد و میثاقش تا لحظات شهادت و عروج ملکوتی‌اش وفادار ماند و بدون تغییر، تبدیل و انحراف به دیدار پروردگارش شتافت؛ به میعادگاهی که پروردگار بالا و برتر در باره‌اش می‌فرماید:

{ ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله أمواتاً بل أحياء عند ربهم یرزقون. فرحین بما آتاهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم ألا خوف علیهم و لا هم یحزنون. یستبشرون بنعمة من الله و فضل و أن الله لا یضیع أجرالمؤمنین } (آل عمران: ۱۶۹-۱۷۱).

ترجمه: «شهیدان راه خدا را مرده مپندارید، بل که زنده‌اند و نزد پروردگارش رزق و روزی دارند. آنان به فیض و رحمتی که خداوند نصیب شان گردانیده شادمانند، و به آنانی که به ایشان نپیوسته‌اند، مژده می‌دهند که ترسند و در غم و اندوه نباشند. آنان را به فضل و نعمت خدا بشارت می‌دهند و این که خداوند اجر اهل ایمان را ضایع نمی‌کند.»

آری، به خاطر برداشتن گامی ولو کوچک در راستای تدوین و تبیین راه و اندیشه‌های این

شهید گرانقدر، که دین اسلامی و ملی این شخصیت جاودان و اسطوره‌ی تقوی و مقاومت بر ما و نسل‌های بعدی این کشور می‌باشد، به خاطر شناساندن هرچه بیش‌تر چهره‌ی تابناک این الگوی عدالت و آزادی، به خاطر تبلور هرچه بیش‌تر جهاد، مبارزات، جانفشانی‌ها، قهرمانی‌ها و ایستادگی‌های این مدافع راستین تمامیت ارضی، استقلال، حاکمیت ملی و وحدت ملی کشور در دوره‌های مختلف تاریخ سه دهه‌ی اخیر افغانستان و به خاطر بازتاب دیدگاه‌ها و نظریات دانشمندان، پژوهشگران، نویسندگان، سیاستمداران، ژورنالیستان، دوستان و شیفتگان داخلی و خارجی مسعود عزیز، این شهید راه صلح و آزادی، تصمیم گرفتیم مجموعه‌ی از مقالات، مصاحبه‌ها، اشعار، دیدگاه‌ها و بازتاب شهادتش را در کتابی گرد آورده به دسترس ملت و مردم داغدیده‌ی خویش قرار دهیم.

همین بود که جمع غفیری از عزیزان قلم به دست، به ندای ما لبیک گفته با ارسال مقالات، دیدگاه‌ها، انجام مصاحبه‌ها، گسیل اشعار و فرستادن تصویرهای قهرمان ملی و راهنمایی‌های سودمند ما را در برآورده شدن این مأمول یاری رسانیدند، که از همکاری و محبت‌های صمیمی‌شان سپاسگزاریم.

البته قبل از پرداختن به مطالعه‌ی کتاب، ذکر نکات ذیل را ضروری می‌دانیم:

۱. نویسندگان مطالب در انتخاب موضوع و ابراز نظر آزاد بوده، و هرکس از دید و برداشت خویش به تحلیل شخصیت چند بُعدی شهید احمدشاه مسعود (رح) و مسایل پرداخته است. بنابراین آراء و نظریات ارائه شده در کتاب بازتاب نظریات و دیدگاه‌های نویسندگان ارجمند می‌باشند.

۲. مطالب مندرج در این کتاب بیش‌تر بازتاب دهنده‌ی احساسات، عواطف، برداشت‌ها و نظریات نویسندگان است، ولی با آنهم برخی از مطالب بار تحقیقی، پژوهشی و تاریخی داشته و با ذکر منابع و مآخذ درج شده‌اند.

۳. برای بازتاب هرچه بیش‌تر دیدگاه‌ها، نظریات و برداشت‌های هموطنان در این کتاب، اکثر مطالب همان‌طوری که در دسترس ما قرار گرفتند، به چاپ رسیده‌اند.

۴. برای یک‌نواخت سازی نوشتار، اصلاحاتی صورت گرفته است. همچنان برخی مطالب در بعضی از نوشته‌ها که به موضوع کتاب ارتباط مستقیم نداشت، به خاطر بیرون نشدن از موضوع، که شخصیت آمرصاحب شهید می‌باشد، از مقالات حذف شده‌اند.

۵. به جز از مطالبی که از منابع دیگر با ذکر مآخذ در کتاب گنج‌ناییده شده‌اند، بقیه مقالات و مطالب رأساً از خود نویسندگان به دست آمده است.

۶. در همه بخش‌های کتاب به مطالبی بسنده نموده‌ایم که به موضوع کتاب ارتباط

مستقیم داشته است، به طور نمونه در بخش «احمدشاه مسعود از دیدگاه جنرالان شوروی» و «بازتاب شهادت احمدشاه مسعود در مطبوعات بریتانیا»، به نقل و ترجمه‌ی همان نکاتی بسنده شده که به موضوع ارتباط داشته و از آوردن همه گفته‌ها یا برخی اتهامات و پاسخ به آن‌ها احتراز شده است.

۷. همان طوری که یاد آور شدم این گامی است خیلی ابتدایی در راستای جمع آوری و تدوین زندگی و تاریخ پر افتخار مبارزات شهید احمدشاه مسعود (رح) و باید در همین محدوده مورد ارزیابی قرار گیرد.

۸. تاریخ تولد شهید احمدشاه مسعود ۱۱ سنبله ۱۳۳۲ برابر به ۲ سپتمبر ۱۹۵۳ می‌باشد. با توجه به این که در برخی از نوشته‌ها تاریخ تولد دقیق ذکر نشده، این تاریخ از نظر نویسنده معتبر است.

۹. در پایان از لطف، راهنمایی و تشویق همه جانبه‌ی محترم احمد ولی مسعود برادر قهرمان ملی کشور شهید احمدشاه مسعود (رح) و سفیر کبیر افغانستان در بریتانیا، از همکاری بی شائبه‌ی دوستان گرانقدر و فرهیخته محترم غلام ایشان جاهد، محمد اکرام اندیشمند، فضل الرحمن فاضل، دکتور عبدالوهاب، داکتر سید اکبر زیوری و نجیب الله مهاجر که هر یک به نوبه‌ی خود در تکمیل و باروری این کتاب همکاری نمودند، از دوست فاضل انجنیر محمد شعیب و محترم نورآقا شیرزی که عکس‌های آمرصاحب شهید را برای چاپ در این کتاب به من تقدیم نمودند، از برادر عزیز فیض محمد ساویز که در طرح و دیزاین کتاب و برادر گرامی حمید نور که در تایپ نمودن مطالب ما را یاری رسانیدند و از همه برادران و خواهرانی که در بر آورده شدن این مأمول ما را همکاری نموده‌اند اظهار سپاس می‌کنم.

دکتر مجیب الرحمن رحیمی

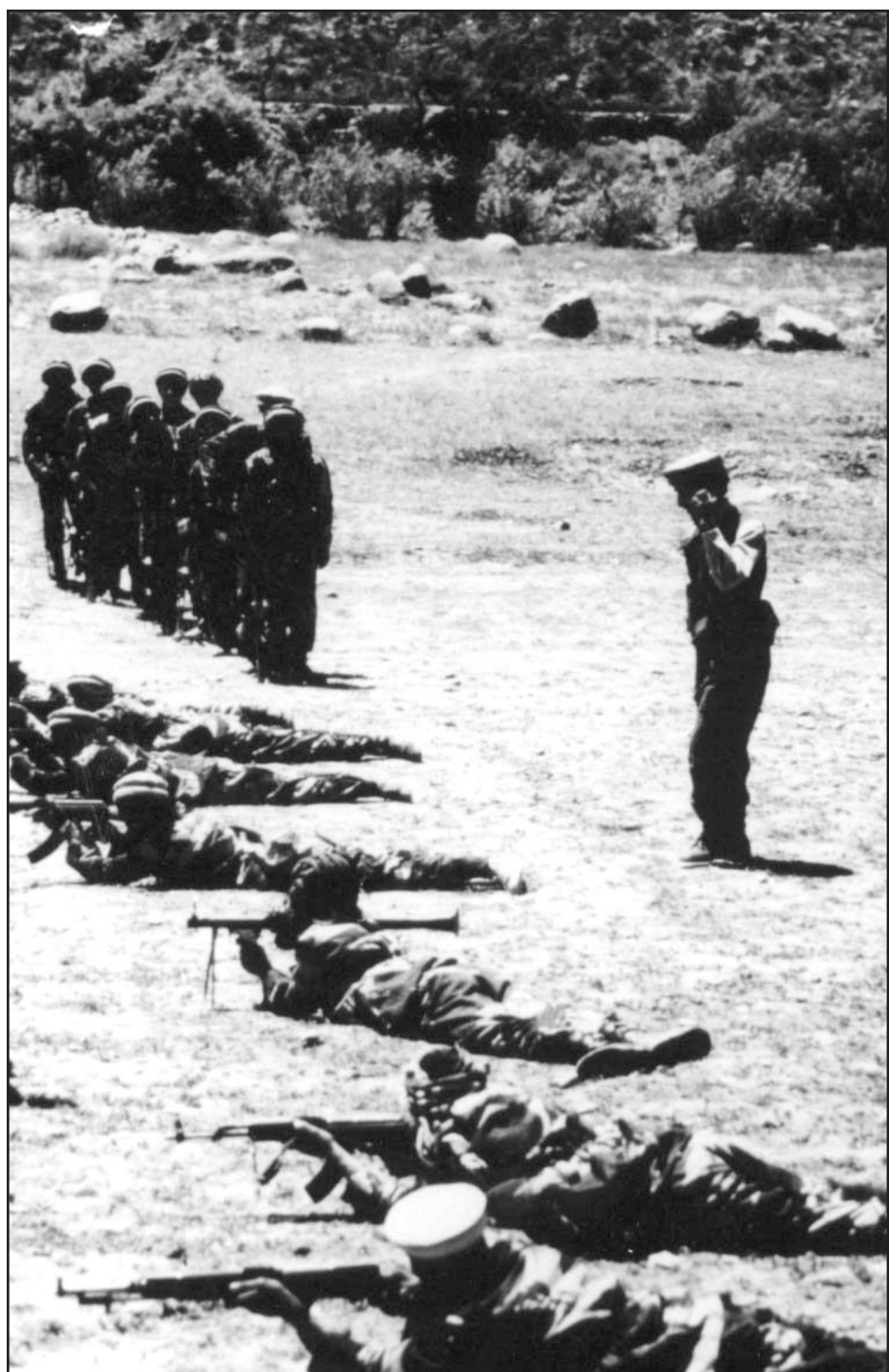
۱۴ حمل ۱۳۸۲ برابر به ۲۰۰۳/۴/۲

لندن - بریتانیا

---

بخش اول  
زندگی نامه

---





## زندگی نامه<sup>۱</sup>

عبدالحفیظ منصور

### پیش درآمد

صاحب این قلم در زمان حیات احمد شاه مسعود، یکی از منتقدین او بود، و در رساله‌ها و مقالات متعددی عملکردهای او را به نقد می‌کشید، تا سرحدی که برخی‌ها این نقدها را به دشمنی با ایشان تعبیر می‌کردند و اشخاصی هم به گستاخی و ناسزا گویی.

اما حالا که مسعود از قید حیات رسته است و هیچ نفع و ضرری برای ما رسانیده نمی‌تواند، اظهار این حقیقت را بی‌هوده نمی‌دانم که بگویم: نقد عملکردهای احمد شاه مسعود برای نویسنده یک امر ناسنجیده نبود، بل که حساب شده و از روی انتخاب به آن مبادرت می‌ورزیدم و عواقب آن را که می‌توانست هرچه بوده باشد، پذیرفته بودم، دست کم محرومیت از کمک‌های جبهه و تهدید و سرزنش‌های لفظی، ولی برای ادامه‌ی این کار دلایلی برای خود داشتم و بر آن پیوسته ادامه می‌دادم. یکی این‌که: می‌دیدم، در اطراف احمدشاه مسعود بسان سایر شخصیت‌های برجسته‌ی سیاسی - نظامی، مداحان و چاپلوسان فراوان وجود داشتند، و همیشه لب به تعریف او می‌گشودند، بنابراین به کسانی نیاز مبرم بود، تا در برخی مواقع به او اعتراض کنند و از نارسایی‌های او بگویند، تا وی به اشتباهاتش متوجه گردد، که در واقعیت این کار به منظور تخریب، توهین و بی‌احترامی نه، بل که در کمال احترام و خلوص نیت به ایشان صورت می‌گرفت و هدف هم، موفقیت هرچه بیشتر ایشان بود.

دلیل دومی آن بود که: صاحب این قلم از آغاز به شخصیت مسعود و کارنامه‌هایش ارج خاصی قایل بوده و او را بالاتر از سایر چهره‌های مطرح در عرصه‌ی سیاسی - نظامی کشور

---

۱. این زندگی نامه تحت عنوان «فاتح جنگ سرد» در هفته نامه‌ی پیام مجاهد نیز به چاپ رسیده است.

می‌دانست؛ از این رو ایشان را قابل نقد می‌انگاشت، چون در او محاسن فراوان و نواقص محدودی می‌دید و برایش آینده‌های بهتر و روشن‌تری را انتظار داشت، و حتی کار بازار هم بر همین اصل استوار است که طلا را به نقد می‌کشند و محک می‌زنند، نه هر سنگ و چوب را. شاید علت سومی هم در این راستا بی‌دخل نباشد و آن این‌که: صاحب این قلم به صورت طبیعی از عهده‌ی تجلیل به خوبی بر نمی‌آید و در عوض به تحلیل و تجزیه میل و رغبت نشان می‌دهد.

درست، چهار روز قبل از شهادت احمد شاه مسعود در خواجه بهاء‌الدین از وی پرسیده شد که چند سال داری؟ پس از شوخی و مطایبه‌ای در پاسخ گفت: «برای هر انسانی اندازه و طول عمر چندان اهمیت ندارد، بل که مهم این است، که این عمر در چه راهی و چگونه صرف شده است، من ۴۹ سال دارم.»

چه نیکو است سخن خودش را به کار بندیدیم و بررسی کنیم که مسعود عمرش را چگونه صرف کرد و چه کوه و کوتل‌هایی را پشت سر گذاشت تا بدین جا رسید. من مفتخرم که کارنامه‌های دوران جهاد و مقاومت ایشان را از نزدیک شاهد بوده‌ام و با ایشان از نزدیک آشنایی و همکاری داشتم. این امر صلاحیت آن را به نویسنده می‌دهد، که تحلیل و برداشت‌های خود را نسبت به وی جمع‌بندی نماید. تا در فرجام دیده شود که آیا آنچه امروز راجع به مسعود می‌گویند و از او تحسین می‌دارند، بر او بسنده است و یا این‌که مسعود کسی است که بسی فراتر از این‌ها حق دارد.

### مرگش جهان را لرزاند

در اواخر ماه اسد ۱۳۸۰ «ابوهانی» یکتن از عرب‌هایی که در دوران جهاد در مجله‌ی «البنیان المرصوص» کار می‌کرد و با اتحاد اسلامی (به رهبری استاد سیاف) رابطه‌ی حسنه داشت، از قندهار به استاد سیاف یکی از رهبران مجاهدین مستقر در گل‌بهار- پروان تلفن می‌زند و از ایشان می‌خواهد، تا زمینه‌ی سفر دو خبرنگار- تروریست- مسلمان عرب را که در (المرصد الإعلامی الإسلامی) وظیفه دارند و مقررش در لندن است، به مناطق تحت اداره دولت اسلامی مهیا سازد.

این دو تروریست چنان وانمود کردند، که در پی تهیه‌ی یک فلم مستند هستند و استاد سیاف نیز برای آن‌که بتواند در جهان عرب که بیشترین در تأیید از طالبان موضع گرفته بود، کاری به نفع دولت اسلامی کرده باشد، زمینه‌ی سفر آن‌ها را مساعد می‌سازد. سرانجام این دو تروریست از طریق نجراب وارد منطقه‌ی تحت کنترل دولت در شمال

کابل شدند، و توسط یک عراده موتر «پک اپ» مربوط استاد سیاف به گلپهار منتقل گردیدند. این دو تروریست بدون فوت وقت به بسم الله خان قوماندان عمومی مجاهدین در شمال کابل معرفی می شوند و زمینه‌ی بازدید برای آن‌ها از خطوط مقدم جبهه مساعد می گردد. محمد نذیر یکتن از دستیاران بسم الله خان که این دو تروریست را تا جبهه همراهی کرده بود می گوید، این دو نفر برخلاف سایر خبرنگاران تمایلی به گفت‌وگو با مردم نداشتند و به پرس و جو از مجاهدین راجع به وضعیت نمی پرداختند و تنها حین رفت و آمد به جبهه به راننده تأکید می نمودند، تا از سرعت موتر بکاهد، زیرا وسایل فلم برداری آن‌ها صدمه می بیند.

هر دو عرب خود را تبعه‌ی مراکش وانمود کرده بودند و پاسپورت بلژیکی با خود داشتند که یکی به نام محمد کریم توزانی و دیگری به نام کاسم باکلی درج است. پاسپورت‌های این دو تروریست ویزای یک‌ساله‌ی «کثیرالاستفاده» پاکستان را داشت که از سفارت آن کشور در لندن صادر شده بود.

در این ایام استاد برهان الدین ربانی رییس دولت اسلامی افغانستان به پروان-کاپیسا سفر نمود و شبی که در دهانه‌ی دره‌ی پنجشیر میان استاد ربانی، استاد سیاف و احمد شاه مسعود ملاقات سه جانبه صورت پذیرفت، این دو عرب با اصرار خواستند به آن‌ها اجازه داده شود که از این سه تن طور یکجایی فلم برداری نمایند. استدلال شان این بود که در خارج شایع است که میان این سه تن اختلاف وجود دارد، برای رد این شایعه لازم است از آن‌ها فلم برداری شود، اما از سوی محافظین استاد سیاف به آن‌ها اجازه داده نشد.

صبح ۵ سنبله، وقتی استاد ربانی به قصد بدخشان از گلپهار در حرکت شد، بازهم این دو عرب اصرار ورزیدند که در طیاره‌ی استاد ربانی سفر کنند، ولی به آن‌ها اجازه داده نشد، از پنجم سنبله تا نهم سنبله، این دو عرب تروریست در یکی از مهمانخانه‌های پنجشیر واقع «آستانه» جای داده شدند و به استاد سیاف اطلاع دادند، در صورتی که مصاحبه با احمدشاه مسعود میسر نشود، مصاحبه‌ی اخیر را با او انجام می دهند و بر می گردند. غلام حیدر مهماندار آن‌ها می گوید: آن‌ها علاقه به صحبت و تماس با کسی نداشتند، شب‌ها وقتی دیگران به خواب می رفتند، آن‌ها برق اتاق خود را روشن می نمودند و به گفتگو می پرداختند و او از پشت پنجره‌ی شان چند بار دیده بود که شبانه در بکس خود مصروف بودند.

وی می گوید: این حرکات غیر معمول دو عرب سوالاتی در ذهنش ایجاد کرده بود، از این رو از مقامات بالایی خواستار اجازه‌ی تفتیش از این دو عرب گردید، ولی این حرکات غیرعادی به سادگی این دو نفر حمل گردید و اجازه‌ی بازرسی به او داده نشد.

غلام حیدر می‌گوید: وقتی احمدشاه مسعود عازم خواجه بهاء‌الدین گردید، این دو عرب به ظاهر خبرنگار پیشنهاد مکرر نمودند، تا یکجا در هلیکوپتر با ایشان سفر نمایند، ولی پذیرفته نشد.

استاد سیاف می‌گوید: وقتی با من مصاحبه کردند، پرسش‌های بسیار ساده و سطحی را مطرح نمودند، و این باعث شک و تردیدهایی در دلم شد، از این رو سه بار به احمدشاه مسعود گفتم: اولاً با این دو عرب صحبت نکنید، اگر کردید، باید نخست آن‌ها را جداً تفتیش نمایید.

روز نهم سنبله، این دو تروریست، ذریعه‌ی هلیکوپتر-که من هم از مسافران بودم-به خواجه بهاء‌الدین تخار منتقل گردیدند، جایی که مرکز فرماندهی احمدشاه مسعود در آن بود و در آنجا با تعدادی از خبرنگاران خارجی دیگر، در دفتر نمایندگی وزارت امور خارجه که سرپرستی آن را محمد عاصم سهیل به عهده داشت، جای داده شدند.

مسعود به تاریخ ۱۴ سنبله برای آخرین بار پنجشیر را به قصد خواجه بهاء‌الدین تخار ترک گفت، در تخار یک برنامه‌ی عملیاتی در استقامت خواجه غار روی دست داشت و شام ۱۴ سنبله همین‌که به قومندانان دستور داد و هر یکی به استقامت‌های کاری خود روان شدند، جلسه‌ی اعضای فرهنگ‌ی را برگزار نمود. مانند همیشه در کمال خونسردی و حوصله به تشریح برنامه‌های جدید خود در عرصه‌ی فرهنگ‌ی و تبلیغاتی پرداخت و برخی از افراد را بدین کار موظف گردانید، و سپس به تشریح استراتژی نظامی-سیاسی خود مبادرت ورزید که در عین ایجاز دلچسپ و آموزنده بود.

در اتاقش سه کتاب وجود داشت، یکی جلد دوم سیرت پیامبر نوشته‌ی استاد ابوزهره، دومی «حدود و تعزیرات» اثر سید سابق و ترجمه‌ی موسی نهمت و سومی «دیوان حافظ» که با خط و صحافت بسیار زیبا زیور چاپ یافته بود.

ساعت حمله شش بامداد ۱۵ سنبله تعیین گردید، اما به دلایل متعدد عملیات حوالی ظهر آغاز گردید، ساعتی این درگیری دوام کرد، ولی برخلاف دفعات قبل مجاهدین قادر به کوچک‌ترین پیشروی نشدند، اطلاعات بعدی ثابت ساخت سه مرتبه مدافعین طالبان و عرب‌ها در طول عملیات تجدید شدند و جای آن‌ها را نیروهای تازه نفس گرفتند و صدای حدود ۴۰ شبکه‌ی پاکستانی و عرب به صورت غیر منتظره در آن سوی جبهه شنیده می‌شد. آنچه از پیام‌های مخابراتی برمی‌آمد، طالبان کدام دستپاچگی نشان ندادند، در حالی که فرماندهان آن گروه در محل حاضر نبودند، که این خود سوال عمده‌ای را در ذهن مسعود ایجاد نمود که بعد تر فهمیده شد، هزاران عرب و پاکستانی مخفیانه در خواجه غار و هزار باغ مستقر

شده‌اند، تا با وقوع حمله‌ی انتحاری، حملات خود را در ماورای دریای کوچکچه آغاز نمایند. احمد شاه مسعود عصر ۱۶ سنبله غرض یک ملاقات راهی دوشنبه-تاجیکستان گردید و فردای آن همراه با مسعود خلیلی سفیر دولت اسلامی افغانستان در دهلی به خواجه بهاء‌الدین برگشت. به سرعت فرماندهان خطوط جنگ دستور یافتند، تا گردهم آیند و در جمع آن‌ها به بررسی حمله‌ی قبلی پرداخت و طرح حمله مجدد را از آن استقامت پی‌ریزی نمود. جلسه تا حوالی ۱۰ شب ادامه پیدا کرد و به دنبال آن در اتاق خود به گفتگو با سید نورالله عماد و مسعود خلیلی ادامه داد.

عماد می‌گوید: از ما خواست که امشب، شب شعر است، در باره‌ی جنگ و سیاست حرف نزنید، فقط غزلیات حافظ می‌خوانیم و در باره‌ی آن صحبت می‌کنیم. جلسه‌ی شعر خوانی تا حوالی ساعت ۲:۳۰ شب ادامه پیدا کرد. احمد شاه مسعود از مسعود خلیلی خواست تا این غزل حافظ را با صدای بلند چند بار بخواند:

حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم  
خوشا دمی‌که از آن چهره پرده برفکنم  
چنین قفس نه سزای من خوش الحانیست  
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم  
عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم  
دریغ و درد که غافل زکار خویشتم  
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس  
که در سراچه‌ی ترکیب تخته بند تنم  
اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید  
عجب مدار که همدرد نافه‌ی ختمم  
طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع  
که سوزها است نهانی درون پیرهنم  
بیا وهستی حافظ زپیش او بردار  
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

عماد می‌گوید: ما رفتیم به استراحت، ولی او به وضوء و نماز پرداخت و یکی از افراد ارتباطی- فرمانده طالبان- را ملاقات نمود، بدین ترتیب سراسر این شب را بیدار ماند. تروریستان عرب از ۹ روز بدینسو گویا انتظار مصاحبه با احمد شاه مسعود را می‌کشیدند. ظهر روز یکشنبه ۱۸ سنبله، احمد شاه مسعود در حالی که راهی شمال کابل بود و طالبان

در کاپیسا مکرر حمله می‌کردند، محمد عاصم سهیل از وی خواست، تا کار دو عرب را تمام کند، و یا به وی اجازه دهد که آن‌ها را مرخص نماید. قرار ملاقات در یکی از مهمانخانه‌ها که در جوار ساختمان نمایندگی وزارت خارجه قرار داشت گذاشته شد و ساعت ۱۲:۳۰ در یک اتاق با عرض سه متر و طول هفت متر روبر شدند.

جمشید از دستیاران احمد شاه مسعود که در آغاز ملاقات بود، و دقایق قبل از انفجار از اتاق خارج شده بود می‌گوید: این دو عرب می‌خواستند، در مسیر بین استراحت‌گاه احمدشاه مسعود و محل مصاحبه در موتر با «آمرصاحب» یکجا بروند، و می‌گفتند: صحبت‌های خاصی با وی دارند، ولی اجازه نیافتند.

در محل مصاحبه، احمدشاه مسعود در رأس و مسعود خلیلی در سمت راست و یکی از عرب‌ها - محمد کریم توزانی - که در نقش سوال کننده بود، در سمت چپ وی نشستند. انجنیر عارف رییس امنیت و محمد عاصم پایین‌تر از آن‌ها در جاهای خود قرار گرفتند، و محمد فهیم دشتی که می‌خواست فلمبرداری نماید، در صحن اتاق منتظر آغاز سوال و جواب ماند.

تا آماده شدن کمره، احمد شاه مسعود کوشید، با بسم الله خان قومندان شمال کابل تماس تلفنی برقرار نماید، ولی موفق نشد و به جای آن هدایاتی به حاجی شیرعلم یکی دیگر از قومندانان در شمالی صادر کرد. انجنیر محمد عارف نزد تلفن دیگر در اتاق پایین می‌رود، موضوع تماس این بود که در جنگ اخیر بگرام چند تروریست عرب دستگیر گردیده بودند، عارف وظیفه داشت تا شهرت آن‌ها را از بسم الله خان پرسد.

محمد قاسم باکلی عرب دومی که به حیث فلمبردار ایفای نقش می‌کرد، به آماده کردن کامره خود پرداخت، کار او به یک خبرنگار شباهت نداشت، در باز کردن وسایل خود سر و صدا ایجاد کرده بود، از این رو احمد شاه مسعود می‌پرسد، این عرب چه داره! مسعود خلیلی که در کنار او به حیث ترجمان نشسته بود از روی خوش طبعی می‌گوید: این خبرنگار نیست، پهلوان است.

سرانجام «کریم توزانی» در نقش پرسنده و محمد قاسم به حیث فلمبردار در عقب کامره بزرگ خود قرار می‌گیرد، و به گفته‌ی مسعود خلیلی پرسش‌ها بیش‌تر در مورد اسامه و مسایل تروریسم و قضایای جهان عرب بود.

اولین سوال گفته شد، مسعود خلیلی سوال را از انگلیسی به فارسی ترجمه می‌کرد، و نوبت پاسخ نرسیده بود که نور شدید آبی رنگ از کامره به سوی احمد شاه مسعود جهید و به

دنبال آن انفجار سراسر اتاق را پوشاند و همه جا را آتش گرفت.<sup>۱</sup>

محمد عالم و حاجی محمد عمر دو تن از محافظین از بیرون به داخل دویدند و در میان دود و آتش احمد شاه مسعود فقط همین قدر گفت: «مرا بلند کنید». محافظین، او را روی دست از اتاق بیرون کشیدند، و با شتاب ذریعه موتر به میدان هوایی که سه دقیقه پیش تر راه نیست، انتقال داده شد و بلافاصله توسط هلیکوپتر به بیمارستان فرخار-تاجیکستان انتقال یافت، ولی در حین انتقال، کار از کار گذشته بود.

مسعود خلیلی را کسان دیگری از اتاق بیرون کردند و فهم دشتی خود از اتاق بیرون آمد، محمد عاصم سهیل جابجا جان باخته بود، و عرب فلمبردار جسدش در اتاق غلتیده بود و کریم توزانی در صدد فرار از محل بود.

در این حمله، از صورت تا کمر مسعود پارچه‌های متعددی اصابت کرده و سه پارچه به صورت دقیق به قلبش رسیده بود. سه انگشت دست راستش قطع شده و از ناحیه‌ی ران نیز زخم عمیقی برداشته بود. برای آن‌که اوضاع تحت کنترل آید، جسد وی هشت روز در سردخانه‌ای در کولاب ماند، و در این مدت سخنگویان دولت خبر از مجروح شدن وی می‌دادند، تا این‌که به تاریخ ۲۶ سنبله جسد این مرد قهرمان بعد از ۳۱ سال جهاد و مبارزه در میان اشک و اندوه فراوان هم‌زمانش طبق وصیت خودش در پنجشیر به خاک سپرده شد. خدایش بیامرزد، و دشمنش را به قهر و غضب خود گرفتار کند.

اعضای سازمان القاعده در سراسر افغانستان به اظهار خوشحالی پرداختند و به یکدیگر تبریک گفتند، در کمپ‌های تعلیمی جلال آباد سران القاعده به شکرانه‌ی این پیروزی به پخش پول و شیرینی پرداختند، اما این خوشی و سرور، دیری نپایید و دو روز بعدتر وقتی به نیویارک حملات القاعده صورت پذیرفت، جهان به خود لرزید و هشدارهای مسعود را با شرمندگی به یاد آورد. فشار سیاسی-نظامی بر القاعده و طالبان تشدید یافت و بعد از چند هفته در افغانستان هدف حملات قوای امریکا قرار گرفتند.

افغانستان از چنگ طالبان و القاعده رهایی یافت و مردم این کشور نفس راحت کشیدند، اما شهادت احمد شاه مسعود به معنای واقعی کلمه «ضایعه‌ای است جبران ناپذیر» که جایش برای سالیان متمادی خالی است و به سخن استاد ربانی: «قرن‌ها باید انتظار کشید تا مادر گیتی فرزندی همچو مسعود بزاید.»

---

۱. در صحبتی که من با آقای مسعود خلیلی داشتم ابراز داشت که انتحار کننده جلیقه انتحاری برتن داشت و در انشای مصاحبه دست به حمله‌ی انتحاری زد. به دلیل این‌که در آن زمان به مسایل مربوط به انتحار و استفاده از جلیقه‌ها آشنایی نداشتیم باورم این بود که شاید بم یا مواد انفجاری را در کامره جابجا نموده باشند. (رحیمی)

## پدیده‌ی تکرار ناشده

احمد شاه مسعود به سخن عبدالله عزام، دانشمند و مبارز فلسطینی، پدیده‌ای بود که در تاریخ افغانستان تکرار نشده و در تاریخ معاصر جهان کم نظیر بوده است.

او از ۴۹ سال عمرش، سی سال تمام آن را در راه مبارزه علیه استبداد، کمونیزم و تروریسم به سر رسانید و در اوج افتخار، که شایسته‌ی او بود، داعی اجل را لبیک گفت.

احمد شاه مسعود یک شخصیت چند پهلو بود، یک سردار والا مقام، سیاستمداری برجسته و عارفی شب زنده دار؛ همیشه با وضوء به سر می برد و نماز تهجد را قضا نمی کرد. قدرت و توان او در اجرای امور به وی اجازه می داد که بیشتر اوقات در یک شبانه روز ۱۸-۲۰ ساعت کار نماید و در اکثر مواقع نان شب را در حوالی ۱۲-۱ شب صرف می کرد. به دستیارانش تأکید کرده بود که در هنگام پیروزی دعا و تضرع به حضرت پروردگار را فراموش نکنند و تضرع و نیایش را به یادش آورند.

همان گونه از لحاظ درونی، معنویت عالی داشت به ظاهر خود نیز توجه می کرد، لباس پاک و نظیف می پوشید، رنگ‌های شفاف را می پسندید و غذاهای پاک را خوش داشت، از میوه‌ها به سیب و ام و از نوشیدنی‌ها به شیر علاقه‌ی وافر نشان می داد.

مطالعه را هیچ گاه از دست نمی داد و در شدیدترین حالات جنگی چند جلد کتاب را با خود می داشت. از میان کتاب‌ها بعد از قرآن و حدیث سرگذشت سرداران جنگی را مطالعه می کرد. از جمله بارها دیده شده بود که «حیات مردان نامی» اثر ژاندارک را می خواند و به دوستانش مطالعه‌ی آن را سفارش می نمود. به مطالعه‌ی زندگی نامه‌های مردان بزرگ بیشتر رغبت نشان می داد و از میان تواریخ اسلامی، سبک ابن خلدون را قدر می کرد و می گفت: مقدمه‌ی ابن خلدون را چند بار مطالعه نموده است.

در میان شعراء شیفته‌ی غزلیات حافظ بود و آن را با خود همراه می داشت. باری به سوال رضا دقتی خبرنگار معروف ایرانی گفت: اگر قرار باشد سه کتاب را با خود به همراه ببرم، قرآن مجید، مثنوی معنوی و شاهنامه‌ی فردوسی را بر می گزینم. در اوقات فراغت به موسیقی گوش می داد و موسیقی کلاسیک و غزل را می پسندید.

ورزش صبحانه را ترک نمی کرد، به فوتبال علاقه‌ی فراوان داشت و آن گاه که فرصت می یافت با مجاهدین بازی می کرد و به بازی شطرنج می پرداخت و استعداد خوبی هم در این زمینه داشت.

هرچند به زبان ساده و بی تکلف حرف می زد، ولی صحبت‌های با محتوی و مختصر را خوش داشت و از مخاطب می خواست: «جان گپ را بگو» و یا خود بعد از اعلام دستوری



تکرار می نمود: «اول و آخر گپ همین.»

دارای جاذبه‌ی نیرومندی بود، رفتار و گفتارش به هیچ کس دیگر مشابهت نداشت و این دیگران بودند که از او کاپی برداری می کردند، تا بسان وی خود را بیارایند و همانند او حرف بزنند. تشنج شانه‌ی چپ داشت، و بسیاری اوقات آن را تکان می داد و بسیاری از دوستانش با تقلید از آن شانه‌ی خود را تکان می دادند و در چند سال اخیر از ناحیه‌ی کمر دچار تکلیف بود. کلاه پکول می پوشید که اکثر بزرگتر از سرش می بود، و آن در یکطرف سر تمایل پیدا می کرد و اندکی خمیده راه می رفت، و عوام او را «کج کلاه» می خواندند که برای او سخت زینده بود.

زندگی ساده داشت و این سادگی از حرف زدن تا نشستن در مجالس در او متبازل بود. سال‌ها خانه نداشت، در قرارگاه‌ها با مجاهدین یکجا به سر می برد، با آن‌ها می خورد و با آن‌ها می خوابید، در سال‌های پسین دو اتاق ساده در خانه‌ی ویرانه‌ی پدرش آباد نمود که در یکی از آن‌ها خانواده‌ی او زندگی می نمود و در دیگرش مراجعین را می پذیرفت.

در پایان عمرش یک خانه‌ی جدید آباد کرده بود و همسرش از این رهگذر که صاحب خانه‌ی شخصی شده‌اند، راضی بود. باری یکی از دوستان ایرانی از وی پرسید: آباد کردن این خانه در نزد مردم سوال ایجاد نمی کند که بسیاری‌ها شکم شان گرسنه است و شما خانه‌ای آباد داشته‌اید؟ در جواب گفت: «نمی خواهم فرزندانم در خارج زندگی کنند، این خانه را برای آن آباد کرده‌ام که در همین جا زندگی کنند.» احمد ولی برادرش نقل می کند که یک مرتبه از وی خواسته تا بگذارد احمد - پسرش - به لندن آید و در آنجا به تحصیلات خود ادامه دهد، ولی، مسعود این درخواست را رد نموده و گفته است که میان پسر من و پسر دیگران چه فرقی وجود دارد که آن‌ها در داخل باشند و احمد در خارج.

در عفت و پاکدامنی و پاک زبانی بی همتا بود، هیچ کس نه تنها ذره‌ای انحراف اخلاقی در او سراغ ندارد، بل که هیچ کس شاهد فحش و ناسزا از زبان وی در طول مبارزه‌اش نبوده است. آفرین و صد آفرین بر چنین مردی! در هنگام خشم زشت‌ترین کلمات او «فاسد» و «لوچک» بود.

از سگرت و نضوار بدش می آمد و چرس نوشی را به شدت بد می گفت، و عادت داشت به جای استعمال کلمه‌ی «من»، «آدم» را استعمال نماید.

مسعود مزاج معتدل داشت، از هرکسی مطابق مسلکش سوال می کرد و با این شیوه معلومات خوبی در هر زمینه فراهم آورده بود. در مجلس صوفیان می نشست و مباحثه‌ی روشنفکران را می شنید و با متخصصین گفت‌وگو می کرد. از خبرنگاران در باره‌ی کشور شان

پرسان می نمود، و از تجارب دیگران بهره می برد.

از لحاظ مالی با شفافیت عمل می کرد، و هر چند گاهی با جزییات دارایی های جبهه را بر می شمرد که گاهی از سوی مجلسیان مورد انتقاد قرار می گرفت، زیرا همه به او اعتماد داشتند و ذکر جزییات مالی را جزء اسرار محرم می خواندند، اما او اعتقاد داشت که نسبت به هر خطری مهم آنست که سران جبهه در این زمینه شک و تردید نداشته باشند.

احمد شاه مسعود در سال ۱۳۶۶ با دختر یکی از همکاران نزدیکش - کاکا تاج الدین - ازدواج نمود و این ازدواج به دلایل امنیتی مدت ها مخفی بود، از این ازدواج سخت راضی بود و ثمره ی آن شش فرزند می باشد که اولی پسر و پنج بعدی دختر اند.

او دارای چهره ی جذاب، صورتی زیبا و فاقد ریش انبوه بود که برایش یک چهره استثنایی و دلچسپ داده بود. در صبر و بردباری نظیر نداشت، و بارها نشان داد که دشمنانش را می بخشد و با آن ها با جوانمردی برخورد می کرد. یکی از برازندگی های او آن بود که طرف مقابل را به سرعت درک می کرد و ذهنش را می خواند و به گونه ی درخورشأنش با او رفتار می کرد و از همین زاویه بود که اشخاص مختلف را با افکار متضاد گردهم می آورد و به سوی یک هدف سوق می داد.

هر چند مسعود یک سردار برجسته بود، ولی از خونریزی خوشش نمی آمد و نسبت به آینده ی خانواده ها سخت اظهار نگرانی می نمود. به تکرار دیده شده که زمانی مجاهدی شهید می گردید، قبل از همه می پرسید، مجرد بود یا متأهل، در صورت متأهل بودن به تأثیراتش افزوده می گردید.

بعد از عقب نشینی از شهر کابل وقتی خواست یک قطعه ی جدید را سر و سامان دهد، یکایک افراد آن را به صورت شخصی مورد سوال و جواب قرار داد. طوری که از دو برادر یکی آن را می پذیرفت، تقاضای عضویت آن هایی را که در گذشته از خانواده ی شان شهید داده بودند، رد می کرد و همچنان کسانی را که متأهل بودند و متکفل خانواده ای، در قطعه نمی پذیرفت. راجع به «چام» (خون بها) که در روستاها دختری را در برابر یک قتل به عنوان مصالحه می دهند شدیداً مخالفت می نمود و تنها در همین مورد بود که به داوری قضات بسنده نمی کرد و خود برای جلوگیری از اجرای چنین امر غیر شرعی مداخله می نمود.

راجع به سلاح های کشتار جمعی این آیه ی شریفه را دلیل می آورد: {ترهبون به عدوالله و عدوکم}. (الأنفال: ۶۰). این سلاح ها برای ترساندن اند، نه برای استعمال، بنابراین هیچ گاه از اسکاد در برابر دشمن کار نگرفت.

عادت داشت، وقتی خبر ناخوش آیندی را می شنید، به تنهایی قدم می زد و با خود

می‌اندیشید، ولی در میان جنگ آن‌گاه که همه به لرزه می‌افتادند، خود پیش می‌رفت. به طور مثال در حین عقب نشینی از کابل خود با چند نفر محدود دهانه‌ی پنجشیر را تخریب نمود و بدین تاکتیک جلو پیشروی طالبان را سد کرد، و در صف مقدم جا گرفت. در هنگام نبرد صدایش کافی بود که از طریق مخابره با رمز «خالد» بلند شود و هزاران مجاهد را روحیه‌ی تازه ببخشد. رژیم امنیتی ساده داشت و آدم متوکل بود. هرکس می‌توانست به دیدنش بیاید و حل مشکل نماید، در طول مبارزه هیچ‌کس به یاد ندارد که کسی را قبل از ملاقات دستور بازرسی داده باشد.

با اسرا با ملایمت و جوانمردی رفتار می‌کرد. تونی دیوس خبرنگار استرالیایی می‌نویسد: «برای نخستین بار وقتی به ملاقات مسعود رفتم در پنجشیر بود، و شب هنگام اسیر روسی را آوردند که از شدت سرما می‌لرزید، مسعود با دیدن وضعیت اسیر، مجاهدین را سرزنش نمود و فوراً لباس گرم بجاننش کرد و از وی خواست تا با او یکجا نان شب را صرف کند.»

انجنیر ابوبصیر یکی از مسوولین امنیتی می‌گوید: چندی قبل از شهادتش به وی دستور داد تا به خاطر رسیدن عید قربان به همه زندانیان عرب، پاکستانی و سایر کشورها که در صف طالبان جنگیده و اسیر شده بودند، لباس جدید، بوت، کلاه، صابون و سایر ضروریات را توزیع نماید و تا انجام این کار همیشه آن را می‌پرسید و بر اجرای آن اصرار می‌ورزید.

همچنان نامه‌ای از وی عنوانی یکی از مسوولین جبهه فرخار موجوداست که در آن به صراحت دستور می‌دهد تا سید جمال قومندان مربوط حزب اسلامی را که در حبس به سر می‌برد، با بهترین وجه نگهداری نماید. سید جمال کسی بود که به خاطر قتل نه تن از فرماندهان مجاهدین انتظار قصاص را داشت.

مسعود نه تنها با اسرا با عطف و جوانمردی رفتار می‌کرد، بل که دشمن در حال فرار را مورد حمله قرار نمی‌داد. وقتی گلبدین حکمتیار از چار آسیاب به سوی سروبی عقب نشینی می‌نمود راهش را باز گذاشت و به جت‌هایی که آماده‌ی حمله بر کاروان حکمتیار در فضا بودند، دوباره دستور نشست داد و قومندان هوایی را سرزنش نمود. وی در برابر همه دوستانش که اصرار بر حمله بالای حکمتیار را داشتند ایستاد و آن را خلاف مروت و جوانمردی خواند.

بعد از عقب نشینی قوای شوروی از افغانستان داکتر نجیب‌الله بارها به مسعود پیام فرستاده بود که آماده‌ی مذاکره در هر منطقه‌ای که خواست اوست می‌باشد. نویسنده از احمد شاه مسعود پرسید که مذاکره را چرارد می‌کند و به مذاکره راضی نیست؟ در پاسخ گفت: اگر در ساحه‌ی زیر اداره‌ی خود با نجیب بد رفتاری کنیم و یا او را اسیر بگیریم، پیمان شکنی و نامردی است و اگر بگذاریم دوباره برگردد، از آن تبلیغات سیاسی به راه می‌اندازد و بهره‌گیری

می‌نماید.

توصیه‌ی مکررش این بود که هر جایی کشته شود، جسدش را به پنجشیر در میان مردمش انتقال دهند که همان گونه عمل شد و از خواجه بهاء‌الدین به پنجشیر منتقل گردید و در تپه‌ای که اکنون بنام «تپه‌ی سالار شهداء» مسمی گردیده است، چهره در نقاب خاک کشید.

## پسر شوخ و بازی‌گوش

احمد شاه مسعود فرزند دگروال دوست محمد خان در ۱۳۳۲ خورشیدی در دهکده‌ی جنگلک ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود.

دوست محمدخان فرزند محمد یحیی خان سه خانم یکی پی دیگری به حباله‌ی نکاح درآورده بود و احمد شاه مسعود یکی از یازده فرزند او- فرزند سوم از همسر دوم ایشان- است. مسعود دوران طفولیت را در پنجشیر سپری کرد و تا صنف دوم را در مکتب ابتداییه بازارک درس خواند. سپس به علت تغییر محل وظیفه‌ی پدر با خانواده‌اش به هرات رفت و صنوف سوم و چهارم را در لیسه‌ی موفق هرات به پایان رسانید. دوره‌ی ثانوی را در لیسه‌ی استقلال که یکی از لیسه‌های مشهور شهر کابل بود به پیش برد و در همانجا به زبان فرانسوی آشنا شد که بعدها در دوران جهاد در جلب توجه خبرنگاران فرانسوی مؤثر افتاد.

مسعود خود به نویسنده حکایت می‌نمود که از کودکی در درک اخبار و مسایل سیاسی نسبت به سایر اعضای خانواده‌اش استعداد نشان می‌داد، و هرگاهی که پدرش از مسجد، بعد از ادای نماز خفتن بر می‌گشت، بهتر از دیگران اخبار رادیو را به پدرش بازگو می‌کرد، ولی در دروس مکتب شاگردی ممتاز نبود و به سختی نمره‌ی کامیابی را به دست می‌آورد. تا این که در صنف دهم بعد از این که دو سوال ذهنی را در میان هم صنفان پاسخ داد، مورد توجه استاد فرانسوی‌اش «ژیل» واقع شد و او را مورد تشویق قرار داد.

احمد شاه مسعود می‌گفت: تشویق آن استاد که سخت مورد احترام شاگردان بود، روحیه‌ی او را دگرگون کرد و به مطالعه و ادارش کرد و چنان به درس علاقه گرفت که روزهای تعطیل را نیز از رفتن با رفقاییش از یاد برد و در خانه به مطالعه می‌پرداخت و نتیجه آن شد که در صنف یازدهم از شاگردان ممتاز گردید و یک‌سال بعد از آن خود کورس ریاضی برای سایرین افتتاح نمود.

احمد شاه مسعود به نویسنده می‌گفت: از آوان طفولیت علاقه‌ی فراوان به بازی و ورزش داشته و همیشه در رأس همسالان در مسابقات قرار می‌گرفته، که بنابر طبیعت کودکانه، برخی اوقات منجر به درگیری میان طرفین نیز می‌گردید.

مسعود در نوجوانی به نظامی‌گری علاقه داشت و می‌خواست شامل دانشگاه نظامی گردد؛ ولی بنا به مشوره‌ی پدر و دوستان پدرش - جنرال غلام علی خان - از این تصمیم منصرف شد، و در کانکور رشته‌ی انجیری را انتخاب نمود و شامل پولیتخنیک کابل گردید.

### آشنایی با جوانان مسلمان

به قول خودش تا قبل از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲، در نقش یک جوان مسلمان غیر وابسته به احزاب اسلامی فعالیت داشت؛ اما بعد از آن با انجنیر حبیب الرحمن - یکی از پیش‌تازان نهضت اسلامی افغانستان - (شاخه‌ی محصلین نهضت را جوانان مسلمان می‌خواندند) آشنا گردید که این آشنایی، مسیر زندگی او و نیز سیر تاریخ افغانستان را دستخوش تحول و دگرگونی ساخت.

انجنیر حبیب الرحمن شهید که مسوولیت امور نظامی نهضت اسلامی را به عهده داشت، احمدشاه مسعود را در بخش جلب و جذب افسران قوای هوای توظیف نمود و او در مدت کوتاهی با استفاده از نفوذ و آشنایی جگرن محمد غوث (شوهر خواهرش) توانست شماری از پیلوتان را به صفوف نهضت اسلامی جذب نماید.

دستگیری انجنیر حبیب الرحمن شش ماه بعد از کودتای ۲۶ سرطان باعث شد تا بسیاری از اعضای نهضت اسلامی افغانستان خود را از دید پولیس داوود خان مخفی نمایند که در آن زمره احمدشاه مسعود نیز شامل بود.

خشونت حکومت داوود خان در برابر نهضت اسلامی موجب شد که مسعود به صورت تقریبی مدت دو سال را مخفیانه در شهر کابل و شمالی با جمعی از همفکرانش سپری نماید و سپس به پشاور برود. او در آن جا سران مجاهدین از جمله استاد ربانی و حکمتیار را به خاطر خروج از کشور مورد انتقاد قرار داد، زیرا او مایل نبود که نهضت مرکزیت خود را از داخل کشور به خارج منتقل سازد. سرانجام مسعود در آنجا کورس کوتاه مدت نظامی را سپری نمود. در آن زمان جنرال نصیرالله بابر گورنر صوبه سرحد پاکستان بود، وی در مصاحبه‌های خود بارها گفته است که احمد شاه مسعود نسبت به همقطاران‌ش در دروس عسکری از استعداد و لیاقت خوبی برخوردار بود.

بعد از این دوره‌ی آموزشی، این مجاهدین به چند دسته تقسیم شده، به سوی بدخشان، لغمان و پنجشیر در حرکت افتادند، و به دستور گلبدین حکمتیار که گویا در کابل کریم مستغنی کودتا می‌نماید، به تاریخ ۲۹ سرطان ۱۳۵۴ مسعود با یکدسته همکارانش ولسوالی و دو علاقه داری پنجشیر را به تصرف درآورد. اما این آزاد سازی بیش از نیم روز به طول نینجامید، و

همین‌که از طریق رادیو خبری از کودتا در کابل بگوش نرسید، به عقب نشینی پرداختند و طی این گیر و دار ۱۲ تن از مجاهدین شهید و یا دستگیر گردیدند که برای نهضت اسلامی ضربه‌ی سختی به شمار می‌رفت.

مسعود و همراهانش دوباره به پشاور برگشتند، اما هیچ‌کس حاضر نبود بار ملامتی این شکست را به دوش بکشد. گلبدین حکمتیار در تبابی با آی.اس.آی خواست تعدادی از مجاهدین به شمول احمد شاه مسعود را به اتهام همکاری با حکومت داوود خان به قتل برساند و سپس بار ملامتی را به دوش آن‌ها بیندازد و خود را تبرئه نماید. حکمتیار بدین هدف خود نایل نیامد، اما شگاف عمیق و دوام دار میان وی و احمدشاه مسعود به وجود آمد، که در طول جهاد این دو پارچگی عمیق‌تر شده رفت، تا این‌که بعد از سرنگونی رژیم داکتر نجیب الله، به درگیری تمام عیاری مبدل شد و فاجعه‌ی خونینی را در کابل به بار آورد.

بعد از کودتای هفت ثور احمدشاه مسعود نخستین بار در نقش ترجمان با یک دسته از خبرنگاران فرانسوی به نورستان سفر نمود (آن زمان نورستان آزاد شده بود)، و اوضاع را از نزدیک مطالعه نمود و بار دیگر بتاريخ ۱۷ سرطان ۱۳۵۸ در رأس یک دسته از مجاهدین عازم پنجشیر گردید و جهاد مسلحانه را در برابر رژیم ترکی آغاز نمود.

مقاومت مسعود در پنجشیر علیه ارتش سرخ او را به اسطوره‌ی مقاومت مبدل ساخت و شهرتش را فراتر از افغانستان پخش نمود. در ۱۳۶۲ وی اساس شورای نظار را در داخل جمعیت اسلامی گذاشت. او با کار و تلاش خستگی‌ناپذیر و مداوم، نیروی کار آزموده‌ای تنظیم کرد که توسط آن در ۵ ثور ۱۳۷۱ رژیم کمونیستی داکتر نجیب الله را سرنگون ساخت، و به حیث فاتح کابل و قهرمان جهاد، پایتخت افغانستان را در تصرف خویش درآورد.

پایداری و ایستادگی احمدشاه مسعود در برابر طالبان، لیاقت، کاردانی و وطندوستی او را در حد کمال به نمایش گذاشت، و او را به سردار مقاومت در برابر تروریسم و طالبان مبدل نمود.

احمدشاه مسعود که از نوجوانی دست به مبارزه زده بود، وقتی در اثر یک حمله‌ی انتحاری در خواجه بهاءالدین تخار، به شهادت رسید، موهایش به سفیدی گراییده بود، و در پیشانی اش خطوط متعددی رونما بود که هر یک آن از صدها حادثه‌ی طاقت فرسا حکایت می‌نمود.

احمد فرزند ۱۴ ساله‌اش می‌گوید: پدرش چند روز قبل از شهادتش به وی گفته بود، که جسد وی را در تپه‌ی مشرف بر منزل مسکونی‌اش دفن نمایند، و از او خواسته بود، که هر روز بر سر قبرش بیاید و دعا کند.

## آغاز کار در پنجشیر

احمد شاه مسعود باری به نویسنده گفت: قبل از این که جنگ را علیه رژیم ترکی آغاز نمایم، طرحی را پیش خود تهیه کرده بودم، که دارای دو اصل بود:

اصل اول: عضویت در جمعیت اسلامی، که رهبر آن استاد برهان الدین ربانی شخص دانشمند، دارای سیاست معتدل و با وسعت نظر ارزیابی شده بود.

اصل دوم: کار سازنده را نمی توان در محیط مهاجرت و در کشورهای همسایه به ثمر رسانید و باید به داخل رفت و در میان مردم افغانستان به فعالیت پرداخت.

وی با دسته ای از مجاهدین در ۲۷ ثور ۱۳۵۸ از پشاور عازم داخل کشور گردید و کار خود را از زادگاهش پنجشیر آغاز نمود.

در ابتدا احمدشاه مسعود، مردم را که در برابر رژیم کمونیست ترکی سخت ناراضی بودند، به قیام عمومی واداشت و در ظرف چند روز، سراسر پنجشیر را آزاد کرد؛ ولی این قیام مردمی از دهانه ی پنجشیر پیش تر نرفت و جنگ به مدت ۴۰ روز در ابتدای دره ی پنجشیر دوام پیدا کرد و سرانجام جبهه ی مقاومت - بعد از این که احمدشاه مسعود مجروح گردید - به شکست روبرو شد و قوای رژیم ترکی به سراسر دره رخنه نمود.

بعدها احمدشاه مسعود، این کار را یک اشتباه جدی می خواند و از آن درس گرفته، شیوه ی مبارزه را تغییر داد. او یک دسته ی سی نفری از جوانان داوطلب (فدایی) را گردهم آورد و بعد از یک دوره آموزش نظامی، جنگ چریکی را آغاز کرد. از آنجایی که در جنگ چریکی دشوارترین مرحله آغاز آن است، بنابراین به نقش این گروه سخت ارج می نهاد و به هر یک آن ها احترام ویژه ای قایل بود.

اگر ویژگی های کار احمد شاه مسعود را در پنجشیر دسته بندی کنیم، به چند مسأله بر می خوریم:

- مسعود در افغانستان یک جنگ چریکی را اساس گذاشت؛ درحالی که در بسیاری جبهات دیگر فرماندهان، نبردهای خود را در تشکیلات اردوی معمول همچون تولی، کندک، غند و فرقه تنظیم نمودند و در برخی نقاط نیروهای مجاهدین شکل دسته بندی های قومی داشت. مسعود برای این کار خود یک صنف مشخص از جهادگران را تشکیل داد که به صورت دائمی آماده فعالیت و نبرد بودند.

برای این که جنگ را به سراسر دره ی پنجشیر بگسترانند، با توجه به ساختار جغرافیای طبیعی آن دره، ۲۲ قرارگاه را در آنجا ایجاد نمود، که بدین ترتیب نیروی مهاجم در پنجشیر به صورت طبیعی در محاصره در می آمد و از چندین جا مورد حملات چریکی (جنگ و گریز)

قرار می‌گرفت.

- احمد شاه مسعود، از اهمیت نقش مردم در جنگ آزادی بخش به خوبی آگاه بود، از این رو همپای پیشبرد جنگ به خدمات اجتماعی توجه جدی مبذول نموده و کمیته‌های مختلفی همچون قضا، مالیه، تعلیم و تربیه، صحی، عمران و فرهنگی تشکیل داد که این کار رابطه‌ی نیک مردم را با مجاهدین پیوسته حسنه نگهداشت و از همین بابت بود که مجاهدین مسلح در پنجشیر داوطلبانی بودند که برای جنگ در برابر دشمن وظیفه داشتند، نه حل و فصل منازعات اجتماعی و قضاوت در مورد افراد مظنون و اسرای جنگی. نتیجه‌ای که این سیاست برجا نهاد، در سه مثال به خوبی درک می‌گردد. یکی این که پنجشیر یگانه محلی در افغانستان بود که با وجود تلاش‌های فراوان شوروی‌ها، ملیشه نداشت و مردم یکپارچه از مجاهدین پشتیبانی کردند، نمونه‌ی دیگر آن مهاجرت دسته‌جمعی حدود صد هزار خانواده از پنجشیر بود که به دستور احمدشاه مسعود در بهار ۱۳۶۳ خانه و کاشانه‌ی شان را ترک نموده و به مناطق دیگر کوچیدند و این عالی‌ترین نمونه‌ی همکاری مردم را نسبت به رهبر شان بازگو می‌دارد و نمونه‌ی سوم این که پنجشیر برخلاف سایر مناطق تحت اداره‌ی مجاهدین هیچ‌گاهی به جنگ داخلی کشانیده نشد و همواره الگویی برای امنیت و نظم به حساب می‌آمد.

- احمد شاه مسعود، سعی زیادی به خرج داد، تا وحدت مردم پنجشیر را حفظ نماید؛ این مردم که از لحاظ قومی، مذهبی و زبانی یکدست اند، نگذاشت که سازمان‌های مختلف جهادی در آنجا نفوذ نمایند و وحدت مردم را متضرر سازند. هرچند حرکت انقلاب اسلامی و حزب اسلامی حکمتیار در دو نقطه‌ی پنجشیر دست به ایجاد قرارگاه‌هایی زدند، اما افراد وابسته به گروه‌های مذکور ناتوان‌تر از آن بودند که در برابر ابتکارات مسعود مقابله نمایند؛ از این رو با گذشت هر روز ضعیف‌تر گردیده و در پایان منحل شدند. از جانب دیگر احمد شاه مسعود سیاست همه‌جانبه‌ای را به کار گرفت که در آن اقشار مختلف جامعه جای خود را داشتند، عالم و عامی، روشنفکر و بی‌سواد در کنارهم قرار گرفته و صف متحدی را تشکیل نمودند.

- بر اساس اصول جنگ چریکی، احمد شاه مسعود از ابتدا در صدد توسعه‌ی ساحه‌ی جنگ بود، و آنچه در سالیان اول در راستای برآورده شدن این هدف انجام داد آن بود که دسته‌های سی نفری از مجاهدین ورزیده را در دسته‌های جداگانه‌ای تنظیم نمود که به نام «گروپ‌های متحرک» یاد می‌شدند. این مجاهدین وظیفه داشتند، در خارج از پنجشیر بر نیروهای دشمن حملات خود را انجام دهند. از آن گذشته وقتی در سایر مناطق سفر می‌نمودند، نظم و دسپلین این دسته‌ها اثرات مثبتی بر وضع آن محلات برجا می‌گذاشت.



افراد «گروپ متحرک» نه تنها از لحاظ آموزش های نظامی در سطح برتری قرار داشتند، بل که با داشتن یونیفورم خاص که متشکل از دریشی عسکری و کلاه پکول بود، نظر هر بیننده را به خود جلب می کردند.

- رویه ی ملایم و انسانی مسعود با اسرای جنگی ویژگی دیگر کار او بود که در سایر نقاط افغانستان مشابه نداشت. مسعود با ارایه ی این روش در میان ارتش شوروی و رژیم کابل رخنه کرد. او اسرا را نه تنها آزاد می کرد، بل که لباس، بوت و مصارف بازگشت شان را تهیه می نمود. این سیاست در دراز مدت احمدشاه مسعود را از اعتبار خاصی برخوردار نمود، تا حدی که مقامات عالی رتبه ی رژیم کابل به دیدنش می رفتند و راضی بر می گشتند. یکتا از اسرای روسی تحت تأثیر جوانمردی و انسان دوستی احمد شاه مسعود قرار گرفت و برای سال ها در جمع محافظین مسعود ایفای وظیفه می نمود. او را «اسلام الدین» نامیده بودند.

بدین ترتیب احمد شاه مسعود شهرت خود را در جنگ علیه ارتش اشغالگر شوروی و محبوبیتش را در توجه به خدمات اجتماعی، زندگی ساده و همگونش با مجاهدین به دست آورد و مهرش را در اعماق قلوب مردم افغانستان جا داد و او را به «آمرصاحب» ملقب گردانید. شکست حملات پی هم قوای شوروی بین سالیان ۱۳۵۸-۱۳۶۱ در دره ی پنجشیر، احمد شاه مسعود را به سطح جهانی شهرت داد و البته در پهلوی قابلیت رهبری اش، موقعیت استراتژیکی، ساختمان فزیک مناسبت و پشتیبانی کم نظیر مردم پنجشیر از مجاهدین، به حیث عوامل عمده ی موفقیت های مسعود به حساب می روند؛ و این امر قبل از این که وی دست به تأسیس شورای نظار بزند، یک دستاورد خوب و ضروری بود، زیرا مسعود به صورت واقعی به یک الگوی عالی نیاز داشت که به کار آیی آن همه معتقد بوده باشند. پنجشیر چنین نقشی را به خوبی ایفا نمود.

پنجشیر طی ده سال جهاد، شاهد هفت بار لشکر کشی سنگین قوای شوروی بود؛ هر یکی از این حملات در چند مرحله اجراء گردید و هر یک آن به شکست انجامید و بدین ترتیب احمد شاه مسعود نقش قاطعی در شکستاندن قوای شوروی ایفا نمود.

مقاومت قهرمانانه ی مجاهدین پنجشیر تحت فرماندهی مسعود، گرچه وی را در محراق توجه جدی علاقمندان قرار داد، ولی او با عقد قرارداد یک ساله ی آتش بس در ۱۳۶۱ با شوروی در پنجشیر به طور مؤثری در سطح افغانستان مطرح شد. رقبای وی از جمله گلبدین حکمتیار همیشه این قرارداد را فروش داعیه ی جهاد از جانب مسعود خواندند و به بهانه ی آن تبلیغات گسترده ای بر ضد وی به راه انداختند، اما فرصتی را که احمد شاه مسعود در این مدت بدست آورد، صرف پایه گذاری شورای نظار نمود، و به قول خودش از یک پنجشیر، پنج پنجشیر

ساخت که بعدها موجب تغییر تاریخ افغانستان گردید. از جانب دیگر توافق بر آتش بس میان مجاهدین و قوای شوروی از سوی تحلیل‌گران بین‌المللی نشانه‌ی ضعف ارتش سرخ در برابر مردم افغانستان محسوب گردید.

سران شوروی از این آتش بس چند منظور داشتند: بدنام‌سازی مسعود، ترور مسعود و کسب اطلاعات؛ اما در پایان هیچ چیزی به دست نیاوردند و به گفته‌ی جنرال لیاخفسکی، این مسعود بود که افسران شوروی را استخدام کرده بود و از آن‌ها اطلاعات جمع‌آوری می‌نمود. مهم‌ترین درگیری پنجشیر، حمله‌ی هفتم قوای شوروی در ۲۱ حمل ۱۳۶۳ به آن دره است، که در عین حال بزرگترین لشکرکشی ارتش سرخ به افغانستان نیز به شمار می‌رود. در همین تهاجم بود که شوروی از طیارات استراتژیک تی یو ۱۶ که معادل بی ۵۲ امریکایی است استفاده به عمل آورد. این جنگ به مدت پنج سال به طول انجامید؛ شوروی‌ها که در آغاز می‌خواستند با این حمله‌ی سنگین مجاهدین پنجشیر را نابود سازند، با تدبیر زیرکانه و تحسین آفرین احمد شاه مسعود مواجه شدند. او ۲۴ ساعت قبل از آغاز حمله پنجشیر را از سکنه خالی نمود و مجاهدین را به سه دسته تقسیم نمود: دسته اولی که تعدادشان اندک بود در نقاط مرتفع جابجا شدند، دسته‌ی دومی در خارج از دره‌ی پنجشیر حملات خود را تشدید نمودند و دسته‌ی اخیر به حیث نیروهای ذخیره در اطراف پنجشیر مستقر گردیدند. با این تاکتیک تمام ضربات هوایی قوای شوروی به هدر رفت، و زمانی که عساکر پیاده نظام آن‌ها وارد پنجشیر شدند، به یک منطقه‌ی مملو از ماین و خالی از سکنه مواجه گردیدند.

به کارگیری این شیوه، افزون بر این که نبوغ نظامی احمدشاه مسعود را در سطح جهانی به نمایش گذاشت، گواه قدرت و توانایی سازمان استخباراتی وی نیز بود که از جزییات این تهاجم خبر یافته بود و تعجب ناظرین بین‌المللی را برانگیخت.

مردم ساده‌ی افغانستان در آغاز، این عقب‌نشینی را یک شکست می‌پنداشتند، اما در توجیه این عقب‌نشینی تاکتیکی انجنیر محمد اسحاق یکتن از مشاورین مسعود گفت: «جنگ با روس مسابقه‌ی بوکس نیست، که از رینگ بیرون نرویم، بل که این یک نبرد چریکی است که باید نیروهای خود را حفظ نمود و با ضربات کوچک پیهم و ناگهانی، دشمن را به ستوه آورد.» در مراحل بعدی احمد شاه مسعود قوای شوروی را در یک دره‌ی کوهستانی خالی از سکنه (پنجشیر) برای چند سال مصروف ساخت، و خود در شمال کشور به توسعه و تنظیم پایگاه‌های نظامی پرداخت که این کار یک موفقیت چشم‌گیر برای وی بود.

## شورای نظار

احمد شاه مسعود در میان قوماندانان مجاهدین یگانه فرماندهی بود که از دید استراتژیکی برخوردار بود و در محدوده‌های تنگ جغرافیایی، قومی و حتی سازمانی محدود نماند، بل که برای تشکیل یک نیروی منسجم از پایگاه اولیه اش «پنجشیر» بیرون شد. او با تعداد زیادی از فرماندهان تاجک، پشتون، ازبیک و هزاره دست وحدت داد و اساس «شورای نظار» را گذاشت. کسانی که با مسعود دست همکاری دادند، تنها اعضای جمعیت نبودند. احمد شاه مسعود با استراتژی «تفاهم و نفوذ» در صفوف احزاب جهادی، توانست به استثنای حزب اسلامی حکمتیار، دیگران را دور خود جمع نماید و برای مقابله با ارتش سرخ، جبهات وسیعی را هماهنگ سازد.

از تأسیس شورای نظار تا سقوط رژیم کابل شش بار مسوولین آن شوری در نقاط مختلف دوره‌م جمع شدند و تصامیم لازم را در موارد مختلف اتخاذ نمودند. نخستین جلسه که به صورت رسمی در آن برای تأسیس مرکز واحد سیاسی-نظامی میان فرماندهان پنج ولایت بغلان، کندز، تخار، بدخشان و پروان-کاپیسا فیصله به عمل آمد، ۱۵ قوس ۱۳۶۲ واقع «شرشر-اشکمش» ولایت تخار بود. «دو آب خاواک-پنجشیر» در ۱۳۶۳ شاهد دومین جلسه‌ی شورای نظار بود که در آن یک هیأت اداری چار نفره برای پیشبرد امور اداری ولایت تخار برگزیده شد. جلسه‌ی سومی که می‌توان آن را مهم‌ترین جلسه نامید، در دلو ۱۳۶۴ در «دره‌ی سلطان صاحب اشکمش» منعقد گردید که طی آن مسوولین شورای نظار فیصله نمودند تا گارنیزیون‌های رژیم کابل را که در اطراف شهرها قرار دارند تصفیه کنند. در جلسه‌ی چهارم طرح مصالحه‌ی ملی رژیم وابسته کابل رد گردید و در پنجمین جلسه در سال ۱۳۶۶ منعقد «ورسج» فرخار فیصله به عمل آمد تا قلمرو شورای نظار را به ولایات شرقی افغانستان مانند لغمان و جلال آباد گسترش بخشند و بدین منظور محمد اسمعیل طارق امیر مجاهدین در لغمان به حیث مسوول زون شرقی کشور برگزیده شد. او چندی بعد توسط افراد حزب اسلامی به شهادت رسید و کارها نیمه تمام ماند. طبق این برنامه رهبری شورای نظار می‌خواست ساحات اطراف دو جاده‌ی مهم افغانستان «جاده کابل-حیرتان و جاده کابل-تورخم» را تحت نظم و اداری دلخواه خویش درآورد.

البته با گذشت هر سال مجاهدین ولایات بیش تری به عضویت شوری در آمدند که رفته رفته ولایات سمنگان، بلخ، جوزجان، فاریاب و کابل نیز شامل قلمرو شوری گردیدند. سیر توسعه‌ی شورای نظار درست به «لکه‌ی روغن» مشابهت می‌رساند که آهسته آهسته وسعت می‌یابد و منتشر می‌شود، ولی آنچه در چارچوب این سیاست شگفت انگیز می‌نماید،

دقت در طرح مسایل است که همیشه مسعود برنامه‌های خویش را با نیرو و توانمندی‌اش متناسب می‌نمود، یعنی پیش از آن‌که توان کاری را بیابد از اظهار نظرهای بلند پروازانه اجتناب ورزید و طبق مقوله‌ی نظامی «مخفی کاری در قدرت ضعف است، اما مخفی کاری در ضعف قدرت است» عمل نمود. لذا مراعات همین اصل، موصوف را از بسیاری خطرات مصون نگه‌داشت.

احزاب رقیب انگیزه‌ی تأسیس شورای نظار در شمال افغانستان را بهانه‌ی خوبی یافتند و آن را زاده‌ی گرایش‌های قومی احمد شاه مسعود قلمداد کردند، زیرا موصوف از ملیت تاجیک است. اما مسعود نقش علاقمندی فرماندهان شمال، ویژگی‌های طبیعی و امتیازات اقتصادی مناطق شمال افغانستان را در این رابطه مهم می‌انگاشت. شمال افغانستان با داشتن کوه‌های مرتفع و دره‌های پرآب مکان مناسبی برای جنگ چریکی است. همچنان داشتن راه‌های متعدد مواصلاتی به پاکستان و وجود معادن زمرد پنجشیر، لاجورد بدخشان، نمک تالقان و ذغال سنگ پلخمری از امتیازات دیگر شمال افغانستان می‌باشد که در پهلوی حاصل خیزی اراضی آن ولایات، مجاهدین را تا حد زیادی خود کفا می‌ساخت. قلع و قمع گروپ‌های ستم ملی در پنجشیر و بدخشان در ۱۳۵۹ به وسیله‌ی مسعود و درگیری‌های سخت شورای نظار در سالیان ۱۳۶۹-۱۳۷۰ با «سازا» (سازمان انقلاب زحمتکشان افغانستان) و «سفرزا» (سازمان فداییان زحمتکشان افغانستان) در ولایت تخار که بر اساس قوم‌گرایی بنا یافته بودند، ادعاهای مخالفین مسعود را نادرست ثابت می‌سازد.

شبهات اراضی شمال افغانستان با شمال چین وضع مشابه عملکرد چریک‌های چین را به یاد می‌آورد، یعنی مسعود با تقسیم اراضی به دو دسته، مناطق کوهی و مناطق هموار شهری، به تسخیر مناطق کوهی ارجحیت داد. طوری که با تصفیه‌ی آن مناطق، ساحات شهری به صورت طبیعی در محاصره قرار می‌گرفت. طرح حمله بالای گارنیز یون‌های مستقر در مناطق کوهی چنین ریخته شد: «جمع شدن نیروها از پایگاه‌های مختلف، حمله‌ی ناگهانی بالای ضعیف‌ترین نقطه‌ی دشمن و به سرعت پراکنده شدن.» با اجرای این طرح مسعود حمله بالای گارنیز یون‌های کوچک دشمن را به تجربه گرفت، که بالترتیب از سال ۱۳۶۴ به بعد گارنیز یون‌های پشغور در پنجشیر، فرخار در تخار، نهرین در بغلان، کلفگان در تخار، کران و منجان در بدخشان، بورکه در بغلان، تبنه در پنجشیر و سپس شهر تالقان به دست شورای نظار افتاد.

روس‌ها در سالیان اخیر حضور قوای شان در افغانستان که از پیروزی کامل نظامی مایوس شده بودند، تصمیم داشتند تا با تجزیه‌ی افغانستان، شمال آن را به حیث یک کمر بند امنیتی

تحت تسلط خود داشته باشند. از این رو همزمان با ادامه‌ی مذاکرات ژنیو به تقویه‌ی مستقیم ملیشای قوم‌گرای ستم ملی که در شمال افغانستان مرکز داشتند، مبادرت ورزیدند و همچنان در این راستا گام‌هایی در جهت توسعه و گسترش شهر مزارشریف به پیش نهادند. ولی موفقیت شورای نظار در امر بسیج وسیع مردم در شمال افغانستان و پیروزی‌های نظامی‌اش در ساحات متذکره به حیث عمده‌ترین عامل بازدارنده از تجزیه‌ی افغانستان عمل نمود. این همه در حالی بود که احمدشاه مسعود به پیشنهاد مکرر روس‌ها مبنی بر اعلام خود مختاری در شمال افغانستان پاسخ رد داد و از یکپارچگی افغانستان با قوت دفاع نمود.

قوای شوروی سرانجام مجبور شد از افغانستان خارج گردد که به گفته‌ی اکثر تحلیل‌گران ارتش سرخ ۶۰ درصد تلفات و خسارات را از ناحیه‌ی نیروهای تحت امر احمد شاه مسعود متحمل گردید و این شکست سرآغاز فروپاشی اتحاد شوروی گردید، جنگ سرد پایان یافت و امریکا در عرصه‌ی جهانی بی‌رقیب ماند. مارک کیلان روزنامه‌نگار امریکایی از احمدشاه مسعود هم‌ردیف رونالد ریگان و لیخ والیسا به عنوان فاتحان جنگ نام برد.

در داخل افغانستان این پیروزی‌ها سرمشق قرار گرفت و فرماندهان نخبه‌ی مجاهدین کوشیدند تا مراکز مشابهی با شورای نظار در سایر مناطق افغانستان ایجاد نمایند. محمد اسمعیل خان فرمانده هرات در ۱۳۶۷ باری فرماندهان جنوب غرب افغانستان را در ولسوالی «ساغر» ولایت غور گردهم آورد. داکتر فضل الله مجددی قومندان ولایت لوگر کوشش‌هایی برای نزدیک‌تر ساختن فرماندهان ولایات جنوب و جنوب شرق انجام داد. اما رقبای مسعود دست به یک سلسله واکنش‌ها زدند. استخبارات پاکستان کوشید تا در جنوب افغانستان مولوی جلال الدین حقانی قومندان معروف «خوست» را با پول، اسلحه و تبلیغ یک شخصیت بزرگتر از مسعود بسازد. از این رو تشکیلاتی به نام «شورای سراسری قومندانان افغانستان» روی صحنه آمد که در عمل کاری را به پیش برده نتوانست.

گلبدین حکمتیار با دستور و تجهیز جبهات خویش در شمال تحت فرماندهی انجنیر عبدالبشیر شهادتیار خواست تا از گسترش شورای نظار جلوگیری به عمل آرد و جنگ‌ها و دسایس متعدد علیه شورای نظار به راه انداخته شد که از جمله در سال ۱۳۶۸ سید جمال ولید قومندان حزب اسلامی چند تن از فرماندهان سرشناس شورای نظار را در «تنگی فرخار» ولایت تخار طی یک کمین به شهادت رسانید.

سازمان استخباراتی پاکستان در طول جهاد روی انجنیر گلبدین حکمتیار سرمایه‌گذاری کرد و بدین باور بود که سرنوشت آینده‌ی افغانستان به دست حکمتیار رقم زده شود. پاکستان توانایی خویش را در حمایت از گلبدین حکمتیار با دادن سلاح، پول و مشاور به کار برد،

ولی بی نتیجه ماند. اما در مقابل شورای نظار تحت رهبری احمدشاه مسعود در شرایطی که سیاستمداران جهان روی موفقیت طرح ملل متحد به سرپرستی بین سیوان می اندیشیدند، در ثور ۱۳۷۱ موفق به سقوط رژیم دکتر نجیب‌الله در کابل گردید؛ که این پیروزی ناتوانی آی. اس. ای را نیز بازگو نمود، زیرا آن سازمان پیوسته کوشیده بود، تا گلبدین حکمتیار را وارد کابل نماید.

گلبدین حکمتیار رقیب سرسخت احمدشاه مسعود پیوسته می کوشید که شورای نظار را سازمان جدا از جمعیت اسلامی افغانستان قلمداد نماید، تا بتواند مناسبات میان استاد ربانی و مسعود را تیره سازد؛ ولی در عمل به خصوص بعد از پیروزی مجاهدین دیده شد که احمد شاه مسعود نه تنها در برابر استاد ربانی به حیث یک افسر مطیع عمل کرد، بل که هر دو واقف بودند که به یک دیگر نیازمندند. برای احمد شاه مسعود شورای نظار چیزی زیاده‌تر از یک تشکیلات خود ساخته و قابل دسترس نبود و بنابراین بعد از سقوط رژیم نجیب‌الله به دوام شورای نظار مبادرت نورزید و در مقابل آن را بار بار به «بوت تنگ» تشبیه نمود و طی نشستی آن را منحل اعلام کرد.

### مرحله‌ی سرنوشت ساز

عقب نشینی قوای شوروی از افغانستان در دلو ۱۳۶۷ فضای جدیدی در کشور به وجود آورد و اولویت‌های تازه‌ای برای گروه‌ها و احزاب جهادی پیشکش نمود که بر مبنای آن تمام کشورهای دوست و احزاب جهادی را نوعی خوشبینی مفرط مبنی بر سقوط رژیم نجیب در کوتاه مدت فراگرفت. در این میان تنها مسعود بود که گفت در کار مجاهدین خلایی به وجود آمده و مدتی درکار است تا مجاهدین از حالت «دفاع» به حالت «تعرض» عیار شوند، تعلیم و تربیه لازم ببینند، اسلحه و تجهیزات مناسب به دست آورند و تشکیلات نظامی منظمی به میان آید، که این مسایل مدتی را در برمی گیرد. لذا در پنجمین اجلاس شورای نظار در ۱۵ جوزای ۱۳۶۷ در پایگاه فرخار موضوع تشکیل اردوی اسلامی در صدر برنامه‌ی کاری قرار داده شد؛ چون به نظر وی در مرحله‌ی «دفاع» چریک‌ها کار اساسی را انجام می دهند، ولی برای انجام تعرض بالایی شهرهای بزرگ به ارتش منظم نیاز است که این نکته بار دیگر نبوغ نظامی مسعود را به نمایش گذاشت. در آغاز معنای این حرف را کسی نمی فهمید، اما بعدها دیده شد که تمام تلاش‌های پاکستان برای تصرف جلال آباد و خوست بنابر داشتن همین نقیصه به ثمر نشست.

شکست قوای شوروی در جنگ افغانستان و سرانجام عقب نشینی آنان آینده‌ی رژیم کمونیست کابل را معین ساخته و از آن گذشته اعلان «مصالحه‌ی ملی» از سوی نجیب رییس

رژیم کابل و دعوت از مخالفین برای تشکیل حکومت ائتلافی روحیه‌ی نظامیان رژیم را به زمین زد، زیرا نه آینده‌ای برای خود می‌دیدند و نه دلیلی برای جنگ، و احمد شاه مسعود در آن زمان به نگارنده گفت: مرحله‌ی فعلی دارای چند ویژگی است:

- این مرحله کوتاه مدت خواهد بود.
  - این مرحله سرنوشت ساز می‌باشد.
  - در این مرحله اوضاع به شدت متغییر و متحول خواهد بود.
  - در این مرحله دسته بندی‌های سیاسی جدیدی به وجود می‌آید.
- بر اساس این تحلیل، احمد شاه مسعود فعالیت‌های خود را بعد از خروج عساکر شوروی از افغانستان، تنظیم نمود و نتیجه‌ی مثبت هم به بار آورد.

آنچه که در سالیان پسین عمر رژیم کابل به نفع مسعود تمام شد، سیاست‌های غلط نجیب و گلبدین حکمتیار بود. نجیب با تشدید پالیسی جنگاندن یک قوم علیه قوم دیگر به خصوص جنگاندن ملیشه‌ها علیه اقوام دیگر و انحصار قدرت به دست خویش، آن عده چهره‌های بلند پایه‌ی رژیم خود را که متعلق به اقوام غیر پشتون بودند به ستوه آورد و در پشتیبانی از احمد شاه مسعود قرار داد. همچنان کودتای ناکام تی که اساس آن را پیوند قومی میان گلبدین حکمتیار و شهنواز تنی وزیر دفاع رژیم کابل تشکیل می‌داد، ملیت‌های دیگر افغانستان را به واکنش واداشت که در نتیجه نبی عظیمی معاون وزیر دفاع، آصف دلاور لوی درستیز، باب‌جان قومندان لوای ۵۵ و جنرال مومن قومندان لوای ۷۰ مستقر در حیرتان و ده‌ها جنرال دیگر به احمد شاه مسعود دست همکاری دادند و در فرجام این همه عوامل مسوولین شورای نظار را واداشت تا توانمندی شان را در امر سقوط رژیم کمونیست نجیب در ششمین اجلاس شورای نظار در ثور ۱۳۷۰ محاسبه نمایند.

سیاست‌های مستقلانه‌ی احمد شاه مسعود در برابر کشورهای کمک دهنده باعث گردید تا وی امکانات زیادی از خارج کشور به دست نیابد، در پهلوی آن کمک دهندگان به خصوص پاکستان برای یک فرمانده تاجیک آینده‌ی خوبی پیش بینی نمی‌کردند. لذا کمک‌های وافر را برای وی بی‌هوده می‌انگاشتند. ولی مسعود با تدبیر نظامی در به کارگیری درست نیروها و دقت در تعیین اهداف، این خلا را پر نمود و در شرایطی که همه جهان به طرح بین سیوان امید بسته بودند و اکثریت رهبران مجاهدین راهی جز قبول طرح ملل متحد نمی‌دیدند، احمد شاه مسعود با درایت سیاسی - نظامی‌ای که داشت، رژیم نجیب الله را سرنگون ساخت.

## فاتح بی مقام

دولت مجاهدین چهار سال و پنج ماه به طول انجامید، و در این مدت از آنجایی که کابل در تصرف نیروهای تحت فرمان احمدشاه مسعود قرار داشت، او در این تحولات نقش کلیدی ایفا نمود. امیدهای پاکستان در امر به قدرت رسانیدن حکمتیار به یأس مبدل شده بود، لذا آن کشور به مخالفت با دولت مجاهدین برخاست.

حکومت مجاهدین از آغاز همراه با مشکلات فراوانی پا به عرصه‌ی وجود گذاشت، از یک سو احمدشاه مسعود با حمله‌ی نظامی بر کابل که منجر به تصرف آن شهر گردید، طرح بین سیوان را که در صدد انتقال قدرت به یک گروه بی طرف بود عقیم ساخت و با شکست طرح بین سیوان سازمان ملل متحد و کشورهای غربی در برابر مجاهدین عقده گرفتند و تا اخیر حاضر نشدند دولت مجاهدین را همکاری نمایند. از جانب دیگر برای تصرف شهر کابل میان حکمتیار و مسعود یک رقابت شدید نظامی وجود داشت که با یاری عوامل دیگر رفته رفته به یک درگیری تمام عیار بدل شد و در اثر آن شهر کابل به ویرانه مبدل گردید، و در واقع این جنگ هیچ برنده‌ی نداشت و مردم از این که مجاهدین نتوانستند صلح را تأمین نمایند، نسبت به تمام گروه‌های جهادی متنفر گردیدند.

همچنان، از آنجایی که آزاد سازی کابل توسط احمدشاه مسعود، کاملاً مستقلانه بود، و هیچ یک از کشورهای دور و نزدیک در آن سهم نداشتند، خود به حیث یک عامل منفی دیگر تبارز نمود، زیرا کشورهای همسایه نیروهای حاکم بر شهر کابل را همدست کشور دیگر می‌دانستند و نتیجه آن شد که دولت نوپای مجاهدین از هیچ طرف حمایت نگردد. مسعود باری به نویسنده گفت: «در آن زمان نقش مناسبات خارجی را به خوبی درک نمی‌کردیم.» احمدشاه مسعود در این دوره به خاطر استقلال پسندی و سهیم ساختن کلیه احزاب جهادی و اقوام ساکن کشور در قدرت، متحمل تهمت‌ها و مشکلات فراوانی گردید. او از آغاز طرح پی‌ریزی یک حکومت مشترک میان شورای نظار، حزب وحدت اسلامی و ملیشیای جنرال دوستم وارد نمود، و از رهبران جهادی مستقر در پشاور خواست تا روی یک دولت متشکل از همه‌ی اقوام و احزاب جهادی توافق نمایند و قدرت را به دست گیرند، که در تاریخ چنین بزرگ منشی کمتر دیده شده است؛ اما بعدها وقتی عملکردهای سران مجاهدین را مشاهده نمود، سپردن قدرت به سران مجاهدین را اشتباه تلقی می‌کرد. با وجود آن مسعود به این بهانه از سوی شماری از رهبران جهادی به همدستی با کمونیستان متهم گردید و بسیاری از سران مجاهدین آن طوری که ایجاب می‌کرد، با دولت مجاهدین همکاری نکردند. مسعود با صراحت از موضع اشتراک همه اقوام به دفاع پرداخت و دولت بدون حضور نمایندگان پشتون



رار کرد، ولی برخی‌ها روی حسادت‌های قومی و منطقی این همه وسعت نظر احمدشاه مسعود را نادیده انگاشتند، و او را به تاراج تاج و تخت عنعنوی پشتون‌ها متهم نمودند و اکثریت آن‌ها در برابر وی بسیج شدند که دولت پاکستان این مسأله را بیش‌تر دامن می‌زد، و هر روز آن را فربه‌تر می‌ساخت.

در واقع با ورود مجاهدین به کابل دو تعبیر از جهاد شکل گرفت، یکی حفظ اصالت جهاد و استقلال کشور که مسعود از آن نمایندگی می‌کرد، دیگری وابستگی به پاکستان و نداشتن طرح ملی که حکمتیار، طالبان، مولوی نبی و جلال الدین حقانی در آن راستا عمل کردند. در همان روزهای اول آزادی شهر کابل، از احمدشاه مسعود پرسیدم که راجع به پاکستان چه فکر می‌کند؟ در پاسخ گفت: «پاکستان در دوران جهاد رابطه‌ی خوبی با شورای نظار نداشت، ولی فکر می‌شود بعد از آزادی کابل به نفع آن کشور خواهد بود تا با دولت مجاهدین رابطه‌ی حسنه برقرار نماید و از پشتیبانی گلبدین حکمتیار که کاری از دستش برنیامده، منصرف گردد.» به همین دلیل بود که در روزهای اول که نیروهای حکمتیار در اطراف کابل سخت آسیب پذیر بودند از حمله بالای آن‌ها اجتناب ورزید، زیرا نمی‌خواست احزاب جهادی تضعیف گردند. ولی در عمل پاکستان از یکسو به تأمین روابط با دولت مجاهدین پرداخت و از سوی دیگر آی.اس.ای به تحریک، تمویل و تجهیز حکمتیار علیه دولت مجاهدین متوسل شد و جنگ‌ها را تشدید نمود.

درگیری حزب اسلامی به تحریک پاکستان با دولت مجاهدین، جنگلی از امکانات را به حریق کشید، و در ابعاد مختلف باعث ضعف و فتور دولت مجاهدین گردید، و مجاهدین در کابل چنان به بی‌بندباری پرداختند که مسعود بار بار از این‌که قبل از رسیدن به شهر کابل شهید نشده بود، اظهار اندوه و تأسف می‌کرد و باری از فرط خشم و نارضایتی تصویر خودش را که در میدان خواجه رواش نصب شده بود، پاره نمود و آنرا سر دسته‌ی دزدان و غارتگران خواند.

در این مرحله احمدشاه مسعود در عرصه‌ی روابط خارجی دچار اشتباهات فاحشی گردید. او در آغاز بدین اندیشه بود که با برقراری روابط با دولت‌های غربی می‌تواند، پایه‌های دولت مجاهدین را مستحکم نموده و در پی آن همسایه‌های افغانستان را مجبور به تأمین روابط حسنه نماید، ولی غربی‌ها تا اخیر به دولت مجاهدین روی خوش نشان ندادند، و حتی در تضعیف آن عمل می‌کردند.

در این دوره مسعود به هیچ یک از کشورهای همسایه سفر نکرد. انتظار داشت که نظامیان پاکستان به اشتباهات گذشته‌ی خود مبنی بر حمایت از گلبدین حکمتیار اعتراف نموده و در

صدد جبران آن برآیند. دولت ایران را یکی از کشورهای منزوی در جهان می‌دانست و عقیده داشت که تأمین روابط با آن با منافع و مصالح کشور مطابقت ندارد. کشورهای آسیای میانه به خاطر سهم شان در تجاوز به افغانستان هنوز مقصر شناخته می‌شدند و می‌باید طبق مقررات بین‌المللی غرامت بپردازند. بنابراین از مجاهدین تاجیکستان پشتیبانی کرد، به آن‌ها پایگاه داد و به تعلیم و تربیه‌ی آن‌ها پرداخت. بدین ترتیب دولت افغانستان در داخل با چند مخالف مسلح مواجه و در منطقه منزوی گردید. علاوه بر آن جمهوریت‌های مستقل مشترک المنافع به تقویه‌ی جنرال دوستم پرداختند، و او را از سطح یک فرمانده عادی به حد یک رهبر سیاسی نظامی مقتدر ارتقا بخشیدند که در فرجام کشورهای همسایه، مخالفین دولت مجاهدین را متحد ساخته و زیر عنوان «شورای هماهنگی» در ۱۱ جدی ۱۳۷۲ کودتایی را سازمان دادند. گرچه این کودتا از لحاظ نظامی ناکام ماند، ولی از نظر سیاسی انزوای دولت مجاهدین را افزایش بخشید.

احمد شاه مسعود برای آنکه بتواند آتش جنگ در افغانستان را خاموش سازد، دست به چند ابتکار زد، ولی ثمری بیار نیاورد. برای ملاقات با حکمتیار در ساحه‌ی تحت کنترل وی رفت، فیصله‌های رهبران مجاهدین در جلال آباد را پذیرفت، به امید این‌که بهانه‌جویی‌های حکمتیار تمام شود، به تاریخ ۱۰ ثور ۱۳۷۲ از وزارت دفاع کنار گرفت، ولی گلبدین حکمتیار بهانه‌های زیادی برای دوام جنگ و راکتباران شهر کابل داشت، و جنگ همچنان دوام پیدا کرد. این کار بدون تردید محبوبیت احمدشاه مسعود را بالا برد، زیرا مسعود یک‌سال قبل از آن کابل را متصرف شده و رهبران را دعوت به تشکیل حکومت کرده بود و اکنون به خاطر تأمین صلح از مقامش کناره‌گیری می‌نمود.

در اوایل سرطان ۱۳۷۳ اجلاسی در هرات ترتیب یافت که در آن قرار بود استاد برهان الدین ربانی رییس دولت اسلامی افغانستان در محضر جمعی از نمایندگان مردم از مقامش استعفا دهد و زمینه را برای آمدن یک شخص ثالث به مقام ریاست دولت مساعد نماید و با این شیوه بار ملامتی را در سطح ملی و بین‌المللی از گردن خود بردارد. اما استاد ربانی از انجام چنین امری امتناع ورزید و احمد شاه مسعود از این‌که استاد ربانی پیشنهادش را نپذیرفته بود خشمگین گردید و میان دو شخصیت عمده‌ی کشور شگاف ایجاد شد. اما با آغاز دوران مقاومت، مسعود می‌گفت، اگر استاد ربانی در آن زمان کنار می‌رفت، این خالیگاه پرکرده نمی‌شد.

وقتی گروه طالبان ظهور کردند، احمدشاه مسعود هرچند آگاه بود که این گروه وابسته به پاکستان است، و آن کشور می‌خواهد حزب اسلامی حکمتیار را توسط آن‌ها تعویض نماید،

ولی مانند همه ناظرین دیگر عواقب کار را پیش بینی درست نتوانست و هرگز بدین باور نبود که طالبان روزی بسی خطرناکتر از حکمتیار در برابرش قد علم نمایند. بنابراین طالبان را یک گروه نامنسجم، نا آگاه به مسایل سیاسی نظامی محاسبه نمود و کمک به آن‌ها را در برابر گلبدین حکمتیار ترجیح داد که در اثر همین کمک‌های نظامی و مالی، طالبان به سرعت از سپین بولدک تا حومه‌ی شهر کابل رسیدند و روی همین باور بود که خود با دو محافظ در میدان شهر در داخل قرارگاه طالبان رفت و پیشنهادات آن‌ها را در باب تأمین صلح و تطبیق قوانین شرعی پذیرفت. ولی از آنجایی که طالبان برنامه‌ای غیر از جنگ نداشتند، این گفتگوها بی نتیجه ماند و حملات طالبان از چند طرف به کابل آغاز گردید، تا این که احمد شاه مسعود بتاريخ ۵ میزان ۱۳۷۵ مجبور گردید، نیروهایش را از کابل عقب بکشد و به پایگاه اصلی خود- پنجشیر- برگردد.

این عقب نشینی بازهم درایت نظامی مسعود را به نمایش گذاشت، زیرا بدون این که کدام پسته از نظامیان خود را از دست بدهد و یا افسری عالی رتبه‌اش کشته شود، به گونه‌ی منظم همه نیروهای او از کابل خارج گردیدند و این عقب نشینی موفقانه آینده‌ی مقاومت را در برابر طالبان تضمین نمود.

### ترجیح طالبان نسبت به حکمتیار

رابطه‌ی احمد شاه مسعود با طالبان با خوشبینی آغاز شد، ولی به نبردهای خونین و شدیدی منجر گردید و سرانجام خودش در اثر یک توطئه‌ی مشترک طالبان، پاکستان و القاعده جان خود را از دست داد.

وقتی مجاهدین کابل را ترک گفتند، در جبل السراج جلسه‌ای میان سران مجاهدین تشکیل یافت که در آن بیش تر کسان به فکر آن بودند که پایان عمر دولت اسلامی اعلام گردد و به مقاومت نقطه‌ی پایان گذاشته شود. چون در تاریخ گذشته هم هر آن که بر کابل مسلط می شد، آن دیگری یا متواری و یا تسلیم می گردید، اما این بار پای مسعود در میان بود که نه سازش و تسلیمی در مخیله‌اش خطور می کرد و نه شکست و فرار. استاد ربانی و حکمتیار را به تخار منتقل ساخت و خود به سنگر بندی پرداخت.

معنای شکست جنگی را روشنفکران تصور می کنند، اما نظامیان در عمل درک می نمایند که در آن شرایط چه رخ می دهد: لشکر چطور پراکنده می شود، و روحیه تا چه حد پایین می آید. در چنین شرایطی احمد شاه مسعود خود بعد از ادای دو رکعت نماز، کلنگ به دست می گیرد و خود برای منفجر نمودن دهانه‌ی پنجشیر دست به کار می شود، برای آن که راه

پیشروی طالبان را قطع نماید، تا عراده جات نتوانند از آنجا عبور نمایند.

مشکل دیگر در آن زمان مسأله‌ی مشروعیت جنگ بود، چون این بار در برابرش کسانی قرار داشتند که خود را مسلمان می‌خواندند و در فقه سنتی برداشت بر این بوده است که {الملک لمن غلب} سلطنت حق مسلمان غالب است. او باید فتوای علما را می‌گرفت، که آن‌ها را جمع نمود و آنان بر دوام دولت اسلامی و بر مشروعیت جنگ نظر دادند؛ آنگاه آموزش دسته‌های جدید مجاهدین آغاز گردید. در چنین حالت احمدشاه مسعود بعد از عقب نشینی از کابل زمینه‌ی تفاهم میان مجاهدین و دولت تاجیکستان را فراهم آورد و در تخار گفتگوی سازنده‌ای میان طرفین صورت پذیرفت که این تحول از جهتی برای دوام مقاومت مجاهدین نقش حیاتی ایفا نمود و از طرفی نبوغ سیاسی مسعود را به خوبی آشکار ساخت.

طالبان به همکاری مستقیم پاکستان و حمایت مخفیانه‌ی کشورهای عربی و اغماض آشکار امریکا چند ماه بعدتر از اشغال کابل، شمال افغانستان را در اثر یک تباری با جنرال عبدالملک متصرف شدند و از آن به بعد احمد شاه مسعود یگانه کسی بود که در برابر طالبان تا اخیر ایستادگی نمود و رویای اشغال افغانستان را که پاکستانی‌ها در سر می‌پروراندند، غلط ثابت ساخت.

احمد شاه مسعود در مناطق پروان، کاپیسا، ماورای کوکچه و بدخشان مسلط بود و از راه تاجیکستان اکمال می‌گردید؛ و بعد از این که تالقان نیز به تصرف طالبان درآمد، فقط چند فروند هلیکوپتر فرسوده در اختیار داشت که جهات شمال کابل را با شمال افغانستان به وسیله‌ی آن‌ها وصل می‌نمود.

استراتژی احمد شاه مسعود در برابر طالبان یک استراتژی دفاعی بود که در دو جمله خلاصه می‌شد، مقاومت در برابر حملات و اعمال فشار سیاسی بر پاکستان.

از لحاظ نظامی مشی دفاعی مسعود در برابر طالبان عبارت بود از:

۱. حفظ نیروهای خودی: وی هیچ‌گاهی نخواست قوت‌های خود را در نبردی که نتیجه‌ی آن روشن نباشد، به جنگ بگمارد. روی همین اندیشه از کابل موفقانه عقب نشینی کرد و سه بار در شمالی نیز با عقب نشینی تاکتیکی و حملات ناگهانی ضربات سختی بر طالبان وارد آورد و همه را به حیرت واداشت.

۲. توسعه و گسترش ساحه جنگ: احمد شاه مسعود سعی تمام به خرج داد تا ساحه‌ی جنگ را توسعه بخشد و نگذارد قوت‌های طالبان در یک نقطه متمرکز گردند که در آن صورت شکستادن خطوط دفاعی مجاهدین یک امر حتمی می‌شد. از این رو با گشودن جهات جدیدی در گوشه و کنار افغانستان، در دره‌ی صوف (استاد عطا محمد نور)، غور (داکترابراهیم

ملکزاده)، بامیان (استاد خلیلی)، مشرقی (حاجی عبدالقدیر، حاجی حضرت علی، عبدالله جان واحدی و دایی گل)، سنکچارک (محمد رحیم ایوبی)، سرپل (جنرال دوستم)، نیمروز (عبدالکریم براهویی) و بادغیس (اسماعیل خان) آتش جنگ را گسترش می بخشید که این کار هم نیروهای جنگی طالبان را پراکنده می کرد و هم از نظر لوژستیک مصارف آن ها را بالا می برد.

۳. احمد شاه مسعود فکر می کرد که امکانات مالی و سیاسی پاکستان در تجهیز طالبان بی پایان نیست و روزی این امکانات تمام می شود و سیاستمداران پاکستان حوصله ی جنگ را از دست خواهند داد. بنابراین او به دوام جنگ می اندیشید و هرگز در فکر آن نبود که با قبول خطر، یک ضربت قاطع و فیصله کن بالای طالبان وارد نماید؛ چون این مسأله را غیر عملی می شمرد. تجربه نشان داده بود که فرماندهان دیگر همچون اسماعیل خان، جنرال دوستم، حاجی عبدالقدیر که با این مفکوره با طالبان روبرو شدند، تمام نیرو و امکانات جنگی خود را از دست دادند. بر اساس همین طرز فکر وقتی در سال ۱۳۷۸ بعد از دو ماه درگیری شدید، احمد شاه مسعود شهر تالقان را تخلیه نمود، تحلیل گران نظامی جهان بار دیگر تبصره کردند که مسعود نیروهای خود را از خطر نابودی نجات بخشید.

در بعد سیاسی، مسعود کار خود را بر چند استوار کرد:

۱. اختلافات قبلی تنظیمی را از یاد برد. به توسعه ی جبهه ی سیاسی خود پرداخت و برای بسیج همه نیروها از تمام کسانی که علاقه به مقابله در برابر طالبان داشتند، دعوت به همسویی و هماهنگی نمود. بر همین اساس ابتدا شورای عالی دفاع و سپس جبهه ی متحد اسلامی برای نجات افغانستان تشکیل شد و حتی از جنرال دوستم که در گذشته جنگ های سختی با او داشت، برای این که جبهه ی جدیدی در مقابل طالبان گشوده شود، به گرمی استقبال نمود. مسعود می خواست این تبلیغات منفی را که این جنگ، جنگ پشتون ها علیه تاجیک ها است، خنثی نماید. بنابراین با زمینه سازی و همدستی فرماندهان متعلق به اقوام مختلف خواست، طالبان را از لحاظ سیاسی در افغانستان تجرید نماید و به تعبیر دیگر یک تشکل ملی و فراگیر را در برابر طالبان ایجاد نمود و در نتیجه این پالیسی به اعتبار او در میان کشورهای همسایه و جهان افزود.

۲. کرسی افغانستان در ملل متحد نه به دلیل فعالیت سیاسی جبهه ی متحد در اختیار دولت اسلامی بود، بل که عملکردهای ضد بشری طالبان جهان را واداشته بود، تا از شناسایی آن گروه ابا ورزد. با وجود آن احمد شاه مسعود تلاش داشت، تا سفارت های افغانستان در اختیار جبهه ی متحد باقی بماند؛ در حالی که حدود ۲۵ در صد قلمرو افغانستان را تحت

کنترول خود داشت، فقط طالبان در سه کشور پاکستان، امارات متحده‌ی عربی و عربستان سعودی نمایندگی سیاسی داشتند.

۳. احمد شاه مسعود، برای این‌که بتواند، جبهه‌ی طالبان را از نظر سیاسی بشکافد، راهی جز برگزاری لویه جرگه در پیش روی خود نمی‌دید و برای به سر رسانیدن موفقانه‌ی این کار شاه سابق را بهترین چهره می‌شمرد و به خاطر همین مسأله با او در تماس شد و گفتگوهایی در میان نماینده‌های طرفین صورت گرفت.

۴. مسعود، نگران این مسأله بود که وقتی جبهه‌ی متحد در سطح جهانی دولت مشروع شناخته می‌شود، باید ادارات فعالی در داخل کشور داشته باشد. برای این منظور کمیته‌هایی را در بخش معارف، مالی، صحتی، فرهنگی، بازسازی و مهاجرین فعال نگهداشت، تا از یک سو برای مردم خدمات درخور توان را عرضه نمایند و از جانبی دیگر اعتماد جهان را از دست ندهد.

وقتی من از او پرسیدم، که روی چه دلایلی امید به شکستادن قوای برتر طالبان و القاعده دارد، در حالی‌که جهان از جبهه‌ی متحد حمایت لازم به عمل نمی‌آورد؟ گفت: «کاری که ما انجام می‌دهیم، حفظ و گسترش مقاومت است، ولی برای شکستادن طالبان جهان باید متوجه شود و من فکر می‌کنم افراطی‌گری، اعمال تروریستی و پامال کردن حقوق بشر توسط این گروه به زودی جهان را متوجه این پدیده می‌نماید و به واکنش وامی‌دارد، و آن گاه است که باید طالبان از میان بروند.»

در مجموع پس از عقب نشینی از کابل سه بار حالت خطرناکی به سراغ جبهه‌ی مقاومت آمد: اولی در ۸ میزان ۱۳۷۵ بود که طالبان شمالی را به صورت کامل متصرف شدند و به تاریخ ۱۳ میزان جلسه‌ای مشتمل از موی سفیدان، علما و فرماندهان در پنجشیر برگزار شد و در آن همه به مقاومت و ایستادگی در برابر طالبان رأی دادند.

بار دوم معامله‌ی جنرال عبدالملک با طالبان در ثور ۱۳۷۶ بود که شمال افغانستان به اشغال طالبان درآمد و در شمال شرق پرچم‌هایی به عنوان تسلیمی به طالبان بلند گردید.

بار سوم، طالبان بعد از اشغال بامیان و ولایات شمال شرق به استثنای بدخشان و ماورای کوکچه از طریق خاواک -عقب پنجشیر- هجوم آوردند، در حالی‌که در شمالی جنگ در پنج جبهه دیگر نیز به شدت دوام داشت. این تهاجم از آن جهت نهایت خطرناک بود که مجاهدین برای دفاع از آن جبهه هیچ آمادگی نداشتند.

## مرگ بارها از او فرار کرد

وقتی از احمدشاه مسعود سخن به میان می‌آوریم، او نه رستم است که ساخته و پرداخته‌ی ذهن و قریحه‌ی حکیم طوس باشد، نه قهرمان فیلم که به صورت نمایشی نقش ایفا کرده باشد و نه وزیر اکبر خان که در عمرش یکبار تفنگچه‌ی خود را به چالاکی بکشد و مکناتن را هدف قرار دهد و همه اولاد این سرزمین بر او مباهات نمایند. بل که او قهرمانی است که ۲۳ سال از عمر خود را در یک مبارزه‌ی واقعی و نابرابر سپری نمود و از تمام صحنه‌ها پیروز بدرآمد. اما این پیروزی‌ها بر روی فرش مخملین به دست نیامد، و نه مانند بسیاری از فرماندهان ارتش‌های بزرگ که از دور دست‌ها بر قشون خویش دستور می‌دهند و خود از محل حادثه کیلومترها فاصله دارند، بل که مسعود این مدت را در متن حوادث خطرناک که پیوسته بیم مرگ در آن بود پشت سر گذاشت.

مسعود مرد خود ساخته‌ای است، بدون این که از کدام دانشکده‌ی نظامی سند فراغت به دست آورده باشد. با استعداد و نبوغ ذاتی‌اش جنرالان معروف جهان را در عرصه‌ی کارزار به شکست مواجه ساخت و نیرومندترین ارتش جهان که مجهز با پیشرفته‌ترین وسایل جنگی و استخباراتی بود در برابر او به زانو درآمد، به یقین که مقابله با چنین ارتشی در هرگام خطر مرگ به همراه داشت که مسعود برای رهبری و تشجیع افراد لازم می‌دید، تن به خطر بدهد و آنگاه که شجاع‌ترین فرماندهان در بیم و هراس می‌افتادند، همچون سرداران افسانوی تاریخ خود به تهلکه می‌رفت، و با چشمان باز و دل روشن به استقبال مرگ می‌شتافت، ولی مرگ از او بار بار فرار می‌کرد.

احمدشاه مسعود در سال ۱۳۵۴ به اثر دسیسه‌ی گلبدین حکمتیار در پاکستان به بالاحصار پشاور برده شد، خود می‌گفت: از آغاز عادتش بر این بود که دو تفنگچه با خود حمل می‌کرد، محافظین یک تفنگچه‌ی وی را گرفتند، اما هرگز فکر نمی‌کردند که او تفنگچه‌ی دیگری هم با خود دارد. وقتی مسعود در داخل بالاحصار وضع را وخیم تشخیص داد - قبل بر آن دو همکارش به نام انجنیر جان محمد و شیرولی را نیز به همین دسیسه شهید کرده بودند - تفنگچه خود را عیار کرد و افسران پاکستانی را تهدید نمود و این تهدید موجب آن شد که از بالاحصار پشاور سالم خارج گردد.

مسعود به نویسنده حکایت می‌کرد: «وقتی در پنجشیر جنگ آغاز شد، چند حمله‌ی مجاهدین بالای علاقه داری حصه‌ی اول پنجشیر نتیجه نداده و یک عراده زرهپوش که در موضع جابجا شده بود، مقاومت کرد. از سه طرف موضع آن پوشیده بود و تنها یک راه وجود داشت که روبروی زرهپوش قرار داشت و از همان مسیر بالای مجاهدین فیر می‌کرد.»

احمدشاه مسعود گفت: «در این حال، یک مرمی راکت در دسترس مجاهدین قرار داشت. با همکاران خود مشورت کردیم، یا زرهپوش زده شود و یا این که دوباره به پاکستان عقب نشینی نماییم و فقط به یک ایثارگری واقعی نیاز بود.» چند برادر از جمله کفایت الله و قومندان ابراهیم بم دستی داشتند و مسعود با راکت روبروی زرهپوش حرکت کرد، اراده‌ی خدا بر این رفته بود که در همین لحظه شریک مرمی زرهپوش تمام شده، و می‌باید تجدید شود؛ این فرصتی به دست داد که زرهپوش هدف قرار گیرد و آن علاقه‌داری با یک فیر راکت تسلیم گردد.

در ابتدای دوران جهاد بار دیگر در بلندی‌های مشرف بر جبل السراج در یک درگیری از ناحیه‌ی پامجروح گردید و چیزی نمانده بود که در همانجا باقی بماند و به دست نیروهای رژیم ترکی اسیر گردد. حین فرار احمد شاه مسعود که نمی‌توانست خود راه برود، سوار بر اسبی در حال عزیمت به سوی نواحی علیای پنجشیر مورد تعقیب نیروهای رژیم واقع شد، اما او خود را در میان کشتزار جواری پنهان نمود و سربازان رژیم از چند متری او گذشتند.

در یکی از شب‌های تابستان ۱۳۵۹، جیب حامل احمدشاه مسعود در سرپچه‌ی پنجشیر از فاصله‌ی چهار متری هدف رگبار یک جوان مسلح قرار گرفت و آسیبی به وی نرسید. واکنش مسعود در برابر این مهاجم اوج بزرگواری، فتوت و جوانمردی او را به نمایش می‌گذارد. به مجردی که از موتر پایین شد و به طرف مهاجم رفت، بدون این‌که او را مورد ضرب و شتم و یا ملامت قرار دهد، طور طنز آمیزی گفت: «وطندار دستت می‌لرزد، خوب نشان زدن بلد نیستی.»

ارتش شوروی پیوسته فعالیت‌های احمدشاه مسعود را زیر نظر داشت. در سالیان اول بسیار کوشیدند که به وسیله‌ی بمباردمان هوایی محل اقامت وی را هدف قرار دهند و کارش را یکسره کنند. اما مسعود در مدت ده سال دو شب پیه‌م در یکجا نخوابید و همیشه در حال حرکت از یکجا به جایی دیگر بود و در موارد زیادی قریه‌ها به نام این که احمد شاه مسعود ساعاتی در آنجا دیده شده بود، هدف حملات هوایی قرار گرفت و ویران گردید. اما در سال ۱۳۶۱ که قشون شوروی تهاجم خود را با یک حمله‌ی کوماندویی در پنجشیر آغاز نمودند، احمد شاه مسعود در «ملسپه» در خواب بود، چون به اثر بمباردمان پیه‌م بیشتر در آن روزها در تمام شب کار می‌کرد و در محاصره‌ی کوماندوهای شوروی قرار گرفت. در فضای پنجشیر ده‌ها هلیکوپتر در پرواز بود و در بسیاری از نقاط کوماندوهای شوروی پایین شده بودند، مسعود راهی نداشت. یا اسارت یا شهادت؛ معلوم است که چنین مردانی شهادت را با جبین گشاده نسبت به اسارت ترجیح می‌دهند. مسعود در این حال برای شکستادن محاصره‌ی روس‌ها



به سوی کوه حرکت می‌کند، در این زمان تنها «شاه نیاز» یکی از محافظین همراه او است. مسعود خود پیش می‌شود و شاه نیاز را در چند متری عقب خود وظیفه می‌دهد، تا راه او را تعقیب نماید و به وی دستور صادر می‌کند در صورتی که احتمال دستگیری او برود، وظیفه دارد که از عقب، وی را مورد رگبار قرار دهد و نگذارد که زنده اسیر روس‌ها گردد.

وقتی حمله‌ی روس‌ها بعد از نه ماه به شکست انجامید و قرارداد آتش بس میان مجاهدین و شوروی در پنجشیر برقرار گردید، مسعود از علمای منطقه فتوای دینی خواست: از آنجایی که رازهای زیادی را با خود دارد، آیا مطابق احکام شرعی در صورت اسارت می‌تواند دست به خودکشی بزند.

روس‌ها در سال آتش بس، برای ترور احمد شاه مسعود دو اندیشه را دنبال می‌کردند: یکی کشانیدن وی به داخل گارنیزین شان در «اعنابه» پنجشیر به بهانه‌ی مذاکره و گفتگو که در واقع قصد دستگیری وی را داشتند، و برنامه شان به وسیله‌ی یک ترجمان تاجیکستانی افشا گردید. طرح دوم این بود که «عبدالقادر ناچار» یکی از مسوولین مجاهدین را اجیر ساخته بودند، تا در غذای مسعود زهر بریزد و ناچار دستگیر گردید. اما مسعود او را بدون کدام انتقام گیری مورد عفو قرار داد.

در همین سال، داکتر نجیب‌الله رییس خاد وقت از رفاقت دوران کودکی مسعود با «کامران» (دروازه‌بان تیم ملی فوتبال) استفاده برد. نجیب‌الله به خوبی آگاه بود که مسعود با دوستانش از نیکویی و جوانمردی کار می‌گیرد، از این رو کامران را استخدام نمود، تا از این آشنایی و دوستی استفاده ببرد و به وسیله‌ی تفنگچه‌ی بی‌صدا احمد شاه مسعود را مورد هدف قرار دهد که خوشبختانه کامران خود پرده از این راز برداشت و تفنگچه‌ی خود را به احمد شاه مسعود تسلیم داد و خود به آلمان غرب پناه برد.

در جریان حمله‌ی هفتم قوای شوروی، باری احمد شاه مسعود با شماری از یارانش در «سفیدچهر» پنجشیر شناسایی گردید و به سرعت ۱۲ جت بم افکن منطقه را مورد بمباردمان متواتر قرار دادند، در حالی که در ارتفاعات کوه نیز نیروهای پیاده نظام شوروی سنگر گرفته بودند، وی یک‌ه و تنها در اوج بمباردمان به سوی دامنه‌ای که امن فکر می‌شد به پیش رفت و در جواب همکارانش که او را به پنهان شدن در مغاره کوه رهنمایی می‌کردند، در همان لحظات گفت: «شهادت بهتر از اسارت است.»

قومندان نجیم خان می‌گوید: «در ۱۳۶۷ یکجا با آمرصاحب شبانه بدون سلاح برای کشف و ترصد باغ ذخیره در تالقان رفتیم و به قدری با پوسته‌ی دشمن نزدیک شدیم که به سیم خاردار رسیدیم و پهره دار دشمن در چند متری قرار داشت و متوجه شد، بدون معطلی ما

را به مسلسل بست و فقط یک پستی زمین بود که در آن خوابیدیم و برای بیش از نیم ساعت تمام ساحه زیر آتش گرفته شد. «در جریان این آتشباری آمرصاحب پرسید: چه با خود داری؟ گفتم تفنگچه است، آن گاه تفنگچه را گرفت و در میان آتش با شتاب خود را به عقب کشید.» در همین سال صمد پاچا یکی از فرماندهان ستم ملی که در خواجه غار مرکزیت داشت، مسعود را به بهانه‌ی مذاکره دعوت کرد و به وی وعده داده بود که آماده‌ی تسلیم شدن به مجاهدین است و مسعود با چند نفر محدود از محافظین خود به سوی قرارگاه صمد پاچا حرکت کرد و در نزدیک محل از توطئه و کمین ستمی‌ها آگاهی یافت و برگشت.

وقتی مناسبات ملیشای دوستم و مسعود بعد از سقوط رژیم کابل رو به وخامت گذاشت، شبی یکی از ملیشیا موتزش را از فاصله‌ی چند متری در منطقه‌ی وزیر اکبر خان شهر کابل مورد هدف قرار داد. در سال ۱۳۷۲ هلیکوپتر حامل وی در نهرین مورد تعقیب طیارات جت جنرال دوستم قرار گرفت که در آن حادثه دو هلیکوپتر هدف قرار گرفت و هلیکوپتر مسعود طور معجزه آسا از این خطر جان سالم به در برد.

زمانی طالبان در ۱۳۷۳ به میدان شهر رسیدند، احمد شاه مسعود با دو محافظ در میان طالبان رفت و با آنان به گفتگو نشست، وقتی از آنجا برگشت و سران طالبان از این که مسعود از میان شان زنده برگشته بود، سخت افسوس می‌خوردند و خود را ملامت می‌نمودند.

بعد از عقب نشینی از کابل احمد شاه مسعود، ضرورت احساس کرد، تا پیلوتی بیاموزد و در چند سال اخیر عمرش گاهی در نقش معاون پیلوت پرواز می‌نمود. در جریان این پروازها که به صورت عمده میان پنجشیر و تالقان صورت می‌پذیرفت در سال ۱۳۷۷ فقط یک تیر هلیکوپتر حاملش فعال بود و بقیه از کار افتاده بودند. در تالقان در سال ۱۳۷۹ زمانی در محاصره‌ی شدید طالبان قرار گرفت و سرانجام از آنجا هم جان به سلامت برد.

مسوولین اداری امنیت ملی که از سال‌ها وظیفه‌ی حفظ جان احمد شاه مسعود را به عهده داشتند، مدعی اند که در چندین مورد بمب‌هایی را کشف و خنثی کرده‌اند که از راه دور کنترل می‌گردید و به قصد جان مسعود تعبیه شده بود.

ذکر این حوادث تنها می‌تواند شمه‌ای از خطراتی را نشاندهی نماید که مسعود طی ۲۳ سال مبارزه‌اش به طور جدی با آن‌ها روبرو بود؛ ورنه فرماندهی جنگ‌های متعددی در صف مقدم و رفتن روی کشتزار ماین برای کسانی که در افغانستان می‌خواهند قومندانی نمایند، یک امر معمول است و نمی‌شود آن‌ها را به رشته‌ی تحریر درآورد.

این همه حوادث بدون این‌که کوچک‌ترین اثر منفی بر روحیه‌ی وی بگذارد، هر روز یکی پی دیگری می‌گذشت و مسعود همچون صخره‌ی استوار در برابر تهاجمات و توطئه‌ها مقاومت

می‌کرد و از بررسی این نکات به خوبی در می‌یابیم که کسی را در افغانستان در ردیف او قرار دادن خطا نه، بل که جفا است.

در پایان مسعود در اثر یک حمله‌ی انتحاری به شهادت رسید که در جنگ افغانستان فقط یک سابقه داشت و آن حمله‌ی انتحاری یک عرب به جان مولوی جمیل الرحمن رهبر سلفی‌ها در کنر بود.

### سوژه‌ها مرده بودند

در ده سال پسین تا جایی که به ذهنم می‌رسد، مفهوم سه نکته را دریافته‌ام: یکی «نشهی قدرت»، دیگری «واقع بینی» و سومی «ضایعه‌ی جبران ناپذیر» که در گفت‌وگوهای روزمره و در نوشته‌های متداول بارها به آن‌ها برمی‌خوریم، ولی استعمال این کلمات چیزی است و درک معانی آن‌ها چیز دیگری.

بسیار اوقات به اثر کثرت به کارگیری کلمات، انسان چنان به استعمال کلمات عادت می‌گیرد که حساسیت خود را از دست می‌دهد و به معنای واقعی کلمات دقت نمی‌ورزد. در این جا روی سخن ما جانب کلمه‌ی «واقع بینی» است که روزانه بارها آن را می‌شنویم و می‌گوییم و هر یکی را به واقع بین و غیر واقع بین وصف می‌نماییم، ولی برای شخصیت‌های بزرگی همچون مسعود استعداد واقع بینی یک امر بسیار مهم است، و میزان موفقیت آنان به این مسأله بستگی دارد. برای این که این موضوع را بشکافیم، به یک خاطره اشاره می‌کنم.

در اواخر برج ثور ۱۳۷۶ طالبان در اثر تباری با جنرال عبدالملک به ولایات شمال کشور مستولی شدند و گلیم پر زرق و برق جنرال عبدالرشید دوستم را برچیدند. شهر مهم مزارشریف به دست طالبان افتاد و طالبان و همدستان عرب و پاکستانی آن گروه وارد شمال کشور شدند. در ظرف ده روز ده ولایت شمال و شمال شرق به اشغال طالبان درآمد، در برخی نقاط ولایت بدخشان پرچم سفید به عنوان طرفداری از طالبان برافراشته شد و تنها دره‌ی پنجشیر بود که مقاومت می‌کرد که از پنج جهت مورد حمله‌ی طالبان قرار داشت و اندراب در آشفستگی به سر می‌برد.

پاکستان طالبان را بعد از این پیشرفت به رسمیت شناخت و به طور رسمی پشتیبانی خود را از آن‌ها اعلام کرد. گوهر ایوب خان وزیر خارجه‌ی آن وقت پاکستان اعلام داشت که به زودی استاد ربانی، جنرال دوستم و احمد شاه مسعود به وسیله‌ی طالبان دستگیر خواهند شد. استاد برهان الدین ربانی رییس دولت افغانستان از تالقان خارج شد و به تاجیکستان پناه برد؛ استاد سیاف که در کندز به سر می‌برد و در محاصره واقع شده بود نیز با زحمت فراوان

راهی تاجیکستان گردید. جنرال دوستم پیشتر از دیگران با همکاران نزدیکش به ازبیکستان و از آنجا به ترکیه رفته بود. سید منصور نادری رهبر فرقه‌ی اسماعیلیه ذریعه‌ی یک هلیکوپتر به ازبیکستان فرار نمود. محمد کریم خلیلی رهبر حزب وحدت اسلامی در بامیان باقی مانده و یک فروند هلیکوپتر در آنجا آماده بود تا ذریعه‌ی آن به خارج انتقال داده شود.

در چنین وضعیتی در پنجشیر-در مرکز مقاومت- چه می‌گذشت؟ راه‌های پنجشیر از مدت‌ها توسط طالبان قطع شده بود و نرخ گندم به هر سیر سیصد هزار افغانی صعود کرده بود، چندین هزار مجاهد از پروان، کاپیسا و شمال کابل در پنجشیر به سر می‌بردند. در پنجشیر اکثر خانواده‌ها نان نداشتند، از توت و تلخان استفاده می‌کردند و میزان گرسنگی به حدی بود که چند نفر در بیمارستان چهل بستر «رخه»ی پنجشیر به علت گرسنگی چند روزه و خشک شدن روده‌های شان جان باختند.

برای مجاهدین توسط دو فروند هلیکوپتر از تالقان نان پخته به پنجشیر انتقال می‌یافت و اگر آسمان ابرآلود می‌بود، این کار هم صورت نمی‌گرفت. در خزانه‌ی مسعود بیش از چند لک افغانی چیزی نمانده بود؛ چند هفته پیش از آن احمد شاه مسعود می‌خواست برای پیدا کردن مبالغی موترهای سواری‌اش را در مزار شریف به فروش رساند و در جمع کثیری از علما و قومندانان که همه به فروش آن رأی دادند، صاحب این قلم به دلایلی با این کار مخالفت نمود که آن مطالب همین حالا در کتاب جلسات درج است و در نتیجه از فروش آن‌ها جلوگیری به عمل آمد.

در چنین وضعیتی طبیعی است که روحیه‌ی مردم تا چه حد پایین می‌آید، همه روزه همراه با همکاران خویش که در رأس ما انجنیر محمد اسحاق قرار داشت، ذریعه‌ی یک جیب به دفتر می‌رفتیم، مردم نگران دیده می‌شدند و دست‌ها به عنوان سلام به سختی بالا می‌شد. انجنیر محمد اسحاق که در مقاومتش در برابر حوادث انگشت‌نما است و به شعر هم چندان رغبت ندارد، در مسیر راه این بیت حافظ را زمزمه می‌کرد:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین‌هایل

کجا دانند حال ما سبکساران ساحل‌ها

آن روز قرار بود، سرمقاله‌ای برای هفته‌نامه‌ی پیام مجاهد بنویسم، خدا می‌داند، چقدر در کنار دریای پارنده قدم زدم، تا سوژه‌ای بیابم، اما گویی در آن روز همه سوژه‌ها مرده بودند. در جوار منزل ساده‌ی احمد شاه مسعود نظم و ترتیب محافظین برهم خورده بود و تنها یک هلیکوپتر در پایین منزل ایستاده بود که آن هم برای یک پرواز مواد سوخت داشت، از دو اتاق فرماندهی مسعود، در یکی مخابره جابجا بود و در دیگری شب چهارم جوزای ۱۳۷۶

جلسه‌ای مشتمل از سران جبهه‌ی پنجشیر تحت ریاست احمدشاه مسعود تشکیل گردید. در هر چند دقیقه خبر تسلیمی یک ولسوالی و یا یک منطقه از طریق مخابره به گوش می‌رسید، طالبان راه سالنگ را شگافتند و قوای شان از دو طریق با هم وصل گردید. ملاعبیدالله وزیر دفاع طالبان از طریق مخابره پیهم عنوانی مسعود پیام می‌فرستاد که باید تسلیم شود. یکی از فرماندهان مشهور مجاهدین- بصیرسالنگی- در سالنگ نیز که تسلیم طالبان شده بود، ذریعه‌ی مخابره از مسعود می‌خواست، تا تسلیم شود و می‌گفت: مقاومت بی‌هوده است. چون پیشرفت سریع طالبان کشورهای آسیای میانه را وحشت زده کرده بود، آن‌ها در صدد تأمین روابط با طالبان افتاده بودند. استاد ربانی از تاجیکستان ذریعه‌ی تلفن به مسعود اطلاع داد که سیاست در اینجا تغییر کرده و دیگر آماده‌ی همکاری نیستند، باید در فکر نجات جان خود باشید. بدین معنی که باید فرار نمایید، مسعود خلیلی سفیر افغانستان در دهلی، احمد ولی مسعود برادر احمد شاه مسعود در لندن و جمعی دیگر پیام‌های مشابهی می‌فرستادند و به احمد شاه مسعود تأکید می‌کردند که مقاومت بی‌هوده است و باید کشور را ترک بگویید. افراد ارتباطی با ریاست اطلاعات روابط خود را با این اداره قطع کرده بودند و ریاست اطلاعات طرحی را ترتیب کرده بود که در آن گفته شده بود: مسعود از کشور خارج شود، فهیم خان که برخی کسان فکر می‌کردند در مواقعی با سیاست‌های احمدشاه مسعود موافقت نشان نمی‌دهد، قدرت را در پنجشیر در دست بگیرد و از طریق تفاهم با طالبان کنار آید و بدین طریق از قتل عام در پنجشیر جلوگیری شود.

در جلسه‌ی سران پنجشیر، تنها یکنفر مقاومت را بی‌فایده و زیانبار خواند و راه مذاکره و گفتگو با طالبان را پیشنهاد کرد، اما بقیه آن را رد کردند و زیانبار دانستند؛ ولی روشن نبود که این مقاومت به مقصد نجات کشور است و یا مقاومت انتحاری؟

مقصد ما از قدرت واقع بینی مسعود است، در حالی که تعدادی از افراد سرشناس و همکار احمد شاه مسعود به خارج پناه برده بودند و مقاومت را یک امر بی‌ثمر می‌خواندند، یکی قبل از مقاومت تخلیه‌ی دست جمعی پنجشیر و رفتن مردم به سوی تاجیکستان را مطرح نمود، تا بعد از تخلیه، مجاهدین بتوانند با خیال راحت جنگ را پیش ببرند، به یقین تخلیه‌ی دست جمعی در آن شرایط نه ممکن بود نه مفید. دیگری ختم‌های قرآن مجید را در سراسر مساجد پنجشیر مطرح نمود، سومی وجود زن و اطفال را در منطقه لازم می‌دانست تا مجاهدین با سرسختی دفاع نمایند. آینده‌ی افغانستان به تصمیم این جلسه به ویژه به اراده‌ی احمد شاه مسعود گره خورده بود و گوش میلیون‌ها افغان انتظار تصمیم او را داشت. در جریان جلسه غلام رضا حدادی سفیر ایران در امور افغانستان به مسعود تلفن زد و در اولین پرسش گفت:

آمرصاحب هنوز در داخل هستی؟ وی با لحنی گرفته ناشی از چند شبانه روز بی خوابی اما مصمم در پاسخ گفت: «چه فکر می کنی؟ من باید در میان مردمم باشم و...»  
سوال دوم آن بود که ما چه کرده می توانیم، احمد شاه مسعود گفت: مواد غذایی کنسرو شده، هرچه عاجل از هوا بفرستید، ما مقاومت می کنیم، و همان شب از طریق رادیو بی سی مسعود اعلام کرد که: «اگر یک نفر هم باقی بمانم نه تسلیم می شوم و نه فرار می کنم، بل که مقاومت می کنم.»

این صدا هزاران مجاهد را به شور آورد، و مردم تحت ستم طالبان را به تعجب واداشت که این چگونه مردی است؟ و راز این استواری چیست؟  
برای دوام مقاومت در پنجشیر یک چنین برنامه‌یی را مطرح نمود:

۱. قطعه کوماندو راه‌های عقبی پنجشیر در کران منجان و خاواک را ماین کاری نماید، تا دشمن از عقب حمله نکند.

۲. قرارگاه‌های دوران جهاد که در عمق دره‌های فرعی موقعیت داشتند، دوباره فعال شوند.

۳. خانواده‌هایی که داوطلبانه می‌توانند، از پنجشیر خارج شوند باید تشویق گردند، تا مواد خوراکی کم‌تر مصرف شود.

۴. پل کوچک در ولایت تخار منفجر گردد تا طالبان نتوانند به سوی مناطق ماورای کوچکچه پیشروی نمایند.

۵. برای دوام مقاومت در پنجشیر، با علما و موی سفیدان مشوره صورت گیرد، چون در صورتی که مردم خواستار دوام جنگ نباشند، باید راه دیگری را سنجید که فردا جلسه با اشتراک نمایندگان سراسر پنجشیر تشکیل شد و همه به یک صدا گفتند: «همه می‌میریم، ولی تسلیم طالبان نمی‌شویم» و به احمد شاه مسعود پیشنهاد کردند که جوانان دست به حمله در شمالی بزنند و راه طالبان به سوی مناطق شمال را قطع کنند و موی سفیدان همه از داخل پنجشیر دفاع می‌کنند.

هفته‌نامه‌ی پیام مجاهد در آن شماره در برابر آمادگی جانبازانه‌ی مردم چیزی بهتر از شعر عبدالقهار عاصی نیافت و به ستایش از این فیصله‌ی مردمی نوشت:

خیال من یقین من

جناب کفر و دین و من

بهشت هفتمین من

دیار نازنین من

\*\*\*

کوه و کمر غلام شان  
چه آفتاب و آتشی  
قیامتی قیام شان  
چه مردمان سرکشی  
به خانه خانه رستمی  
به خانه خانه آرشی  
برای روز امتحان  
دلآوری کمان کشی  
\*\*\*

چه سرفراز ملتی  
چه سر بلند مردمی  
که خاک راهشان بود  
شرافت جبین من  
\*\*\*

شهادت و مراد را  
به گوش سنگ سنگ خود  
چه سخت نعره می کشد  
گلوی سرزمین من  
\*\*\*

۶. با جنرال عبدالملک تماس گرفته شود و پیش از این که طالبان نفوذ خود را در شمال محکم نمایند، وی به قیام تشویق گردد، چون تحلیل این بود که ملک به اثر دشمنی با دوستم دست به چنین کاری زده است و به سلطه‌ی طالبان راضی نیست، ولی از این که امیر اسماعیل خان را با ۶۰۰ تن از مجاهدین تحت فرمانش به طالبان تسلیم داده شرمنده است و او نمی‌تواند با این جناح تماس بگیرد.

بر اساس این فیصله احمد شاه مسعود در صدد تماس با جنرال عبدالملک برآمد و غفورزی این تماس را برقرار نمود و مسعود او را به قیام تشویق کرد و از وی پشتیبانی خود را اعلام داشت که در نتیجه فردای آن روز حدود سه هزار از افراد طالبان در شمال کشور تار و مار شدند.

این تصامیم در هیچ مؤسسه‌ی پژوهشی اتخاذ نگردید و در کنار ساحل‌ها از سوی

کارشناسان طرح ریزی نشد، بل در وضعیتی از جانب مسعود اتخاذ شد که مغز از کار می افتد و اعصاب کرخت می شود و این نه تنها ثبات و پایداری بل که مهم تر از همه قدرت واقع بینی ایشان را در دشوارترین اوضاع به نمایش گذاشت. آنجا بود که به خوبی مفهوم واقع بینی را دریافتم و آن یکی از عطایای الهی برای مسعود بود که نظیرش دیگر سراغ نمی شود.

### استراتژیست بزرگ

احمد شاه مسعود در میان فرماندهان افغانستان یگانه کسی بود که از دید استراتژیک برخوردار بود و حتی او را یکی از استراتژیست های بزرگ عصر می خوانند.

در تابستان ۱۳۶۶ در ورسج از او خواستم تا پیوند جنگ با سیاست را بیان کند. سخن کلازویتس نویسنده ی اثر معروف «در باره ی جنگ» را بیان داشت و گفت: «جنگ جزیی از سیاست است و آن گاه ضرور می افتد که راه دیگری برای رسیدن به هدف وجود نداشته باشد.» به مصداق این گفته، احمد شاه مسعود در تشکیلات خود بخش های مختلفی داشت که هماهنگ به کار می پرداختند و تا حد ممکن سعی می ورزید برای گسترش ساحه ی فرمانروایی اش دست به سلاح نبرد و مشکلات را به صورت مسالمت آمیز حل کند.

مسعود قلمرو تحت کنترولش را وسعت می بخشید و برای این کار او نخست یک جبهه ی نمونه در پنجشیر ایجاد نمود و برای مردم امنیت به بار آورد. کمیته های به خاطر خدمات اجتماعی ایجاد کرد و مردم را عملاً به گونه ای در مقاومت علیه ی قوای شوروی سهیم نمود و حتی از افراد کارمندی که در ساحات تحت کنترول قوای شوروی کار می کردند، ماهوار پنج درصد از معاش شان را اخذ می نمود. این پول به هیچ وجه مصارف جبهه را تأمین کرده نمی توانست، ولی رابطه ای که این پول میان جبهه و کارمندان دولت ایجاد می نمود از اهمیت بسیار بالایی برخوردار بود؛ به گونه یی که هیچ کس خود را از مقاومت بیگانه حس نمی کرد و همکاری با مجاهدین با گذشت هر روز پهلوهای بیش تر کسب می نمود و از همین جا بود که مسعود گسترده ترین شبکه ی اطلاعاتی را در برابر قوای شوروی و رژیم کابل تشکیل داده بود و حتی به گفته ی خودش افسران عالی رتبه ی ارتش سرخ نیز که از روس ها دل خوشی نداشتند، با فرستادن اطلاعات ارزشمند، او را یاری می رساندند.

در دوران آتش بس پنجشیر، شبکه ی استخباراتی مسعود فرصت یافت، تا میان جنرالان شوروی درز ایجاد نماید و آن ها را به دو دسته ی طرفداران چرنینکو و اندروپوف تقسیم نماید که البته دادن هدایا از جمله زمرده به برخی از این افسران در این معامله بسیار مفید تمام شد. رفتار ملایم و انسانی احمدشاه مسعود با اسرای جنگی در آغاز هر چند میان مجاهدین



عادی کریمه به نظر می‌رسید، و حتی در مواردی در مدت یک سال یک عسکر سه بار در جبهه‌ی پنجشیر دستگیر گردید و رها شد، اما او هیچ‌گاه به قضاوت نپرداخت، و این کار را به کمیته‌ی قضا محول نمود. این سیاست با گذشت هر روز وجهه و اعتبار احمد شاه مسعود را از یک فرمانده محض جنگی به حد یک رهبر خردمند سیاسی ارتقا می‌بخشید و این نکته را قوت می‌داد که مسعود نه یک قومندان خون ریز، بل که رهبر مجاهدی است که تنها برای نجات وطن خویش می‌اندیشد و خود در مصاحبه‌ای با ایزویستیا گفت: «یک نفر اسیر را نه به امر و نه به مرمی نکشته‌ام.»

در سالیان بعد از خروج عساکر شوروی از افغانستان استخبارات پاکستان باربار از مسعود تقاضا نمود تا جاده‌ی سالنگ را که شاه‌رگ پایتخت افغانستان است مسدود نماید؛ اما احمد شاه مسعود جنبه‌ی انسانی قضیه را اهمیت می‌داد و خود به صراحت به خبرنگاران گفت، که رژیم کابل افراد خود را به هر طریقی می‌تواند اکمال نماید، ولی با این کار مردم عادی صدمه می‌بینند. لذا از این کار اجتناب ورزید. در نتیجه‌ی این سیاست، مسعود در واقع رهبر و امید همه شهر نشینان کابل بود و محبت او روز تاروز در کابل افزایش می‌یافت و در مقابل، رقبای او از طریق رسانه‌ها مسعود را به همکاری با رژیم داکتر نجیب الله متهم می‌نمودند.

احمد شاه مسعود، عمده‌ترین شرط موفقیت در یک مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه را حمایت و پشتیبانی مردم می‌دانست و بنابراین مردم را از طریق نمایندگان شان پیوسته در جریان قضایا قرار می‌داد. از آن‌ها مشوره می‌گرفت، و در موارد لازم از مجمع علما برای انجام کاری فتوای شرعی می‌خواست و بدین ترتیب او در نقش یک رهبر مردمی عمل می‌نمود. این روش چنان میان مردم و مسعود پیوند استوار ایجاد کرد که مردم محل به جنگیدن در زیر فرمان وی افتخار می‌کردند و فرزندان خود را یکی بعد از شهادت دیگری به جبهه می‌فرستادند.

در تعیین فرماندهان، تنها معیار شجاعت در میدان معرکه به شمار نمی‌رفت، بل که تعلیم و تربیه، اخلاق، دانش دینی (تجوید قرآن مجید و فقه) در این راستا اهمیت داشت و «قطعات مرکزی» بعد از تشکیل شورای نظار این آموزش‌ها را پشت سر می‌گذاشتند، و چنان این مسأله به استقبال گرم روبر شد که از ولایات مختلف افغانستان دسته دسته از قومندانان، علما و موی سفیدان به احمد شاه مسعود مراجعه می‌کردند و از وی می‌خواستند، تا چند نفر از افراد آموزش دیده‌اش را برای تأمین نظم و امنیت با آن‌ها بفرستد.

در استراتیژی نظامی مسعود، دو نکته از همه بارزتر به نظر می‌رسد، یکی تحمل و مدارا در جنگ و دیگری جلوگیری از تلفات خودی. او از دشمن تحلیل دقیق داشت و می‌دانست که نه قوای شوروی و نه نیروهای مشترک طالبان-پاکستانی و عرب را با چند حمله‌ی فیصله‌کن

می‌تواند شکست دهد و هر آنکه چنین بیاندیشد خود را به نابودی می‌کشاند. از این رو برای تصرف زمین بیش‌تر هیچ‌گاهی حرص نشان نمی‌داد، بل که کسب زمان را به نفع می‌دید که با هر چه طولانی‌تر شدن جنگ، دشمن متجاوز از لحاظ نظامی و سیاسی متحمل ضربات می‌گردد و با این شیوه دشمن را به ستوه می‌آورد. در این باره صوفی محمد رسول یکی از فرماندهان شمال کابل لطیفه‌ای گفت و کار مسعود را به آن تشبیه کرد. لطیفه چنین است که شخصی به دیگری که در بالای درخت بود، گفت: با دو لگد تورا از درخت پایین می‌آورم، شخص دومی گفت: نمی‌توانی؛ سرانجام هر دو شرط بستند، اولی یک لگد به درخت زد و راه خود را در پیش گرفت. دومی گفت: چرا می‌روی، بیا لگد دومات را هم بزن. اولی در جواب گفت: لگد دوم را یکماه بعد می‌زنم.

مسعود با چنین طرز فکری از آغاز متوجه آن بود که حملات خود را با کم‌ترین تلفات ممکن راه‌اندازی نماید، زیرا دادن تلفات سنگین در درازمدت سطح همکاری مردم را پایین می‌آورد و روحیه‌ی جنگجویان را درهم می‌شکست و برای این منظور برای حمله بالای گارنیز یون‌های رژیم کابل که احتمال مقاومت بیش‌تر در آن‌ها متصور بود، مسعود قطعات حمله را از افراد مناطق مختلف انتخاب می‌کرد، تا در صورت تلفات، این رقم متوجه یک منطقه و محل نگردد. علاوه از بُعد نظامی آن، احمد شاه مسعود در این کار یک هدف انسانی نیز داشت که ممیزات شخصی او بود و از این رو برای کسب پیروزی در جنگ راضی نبود، تا جان افراد تحت امر خود را به خطر اندازد.

در میان مجاهدین این یک امر شناخته شده است که در صورت فشار دشمن مسعود خود دستور عقب‌نشینی صادر می‌نمود. باری نویسنده در جلسه‌ای واقع وزیر اکبر خان در شهر کابل حاضر بود که یکی از حاضرین مجلس به مسعود پیشنهاد نمود که هزاران مجاهد آماده وجود دارد، چرا دستور حمله به چهلستون بالای افراد حزب اسلامی را نمی‌دهد؛ اگر سه هزار آن کشته شود، بقیه غرب کابل را تصفیه می‌کند و شهر به صورت کامل در تصرف وی می‌آید. مسعود در جواب پرسنده گفت: نظر خوب است، با این شرط که در میان گروپ حمله خودت یا پسرت شامل باشید، این جوانانی که در جنگ کشته می‌شوند، گیاه نیستند که در بهار دیگر سربزنند، خانواده‌ای متلاشی می‌شود و قریه‌ای به ماتم می‌نشینند و برای نسل‌ها کمبود این جوانان اثرات ناگوار خود را بر خانواده‌ی آن‌ها برجا می‌گذارد.

یکی دیگر از ویژگی‌های کار نظامی احمد شاه مسعود آن بود که مطابق وضعیت دست به ابتکار جدیدی می‌زد و قطعات تازه‌ای ایجاد می‌نمود. در آغاز مجاهدین در قرارگاه‌ها طور عمومی دسته بندی شدند، سپس از مجموع این قرارگاه‌ها و افراد داوطلب بعد از یک

دوره‌ی تعلیمی «قطعات متحرک» تشکیل یافت. دوام جنگ مجاهدین را دسته بندی می کرد و استعدادها را مشخص تر می نمود. با استفاده از آن مسعود در هر قرارگاه از مجاهدین ورزیده «قطعات ضربتی» تشکیل داد که وظیفه‌ی جنگ را به عهده داشتند و بقیه به کارهای عقب جبهه توظیف می گردیدند.

با پاگیری شورای نظار در شمال شرق کشور، «قطعات مرکزی» ایجاد گردید و با عقب نشینی قوای شوروی از افغانستان اساس یک ارتش منظم را گذاشت. اگر از یک سو این تغییر و تحول تشکیلات، رکود را می شکست و امید مجاهدین را تجدید می داشت، از جانب دیگر عمق فهم و درایت احمد شاه مسعود را نیز بازگو می کند که چطور پا به پای زمان گام به پیش می گذارد.

احمد شاه مسعود، جنگ‌های چریکی سایر کشورها را مطالعه کرده بود و از آن بهره می گرفت. او از نظر اراضی میان چین و افغانستان شباهت‌هایی را تشخیص داده بود، طوری که بیشتر شهرها در محاصره‌ی کوه‌ها قرار دارند، از این رو به کار پایگاه سازی در مناطق کوهی ارجحیت قایل بود که با تطبیق این برنامه شهرها خود به خود در محاصره‌ی مجاهدین قرار می گرفت.

مسعود برای جنگ چریکی افغانستان در برابر ارتش سرخ چهار مرحله قایل بود:

۱. مرحله‌ی نطفه گذاری.

۲. مرحله‌ی دفاع فعال.

۳. مرحله‌ی تعرض.

۴. مرحله‌ی بسیج عمومی.

چنین مرحله بندیدی در چین هم صورت گرفته بود و مسعود خود اذعان می داشت که چنین شباهت‌هایی وجود دارد و تنها مرحله‌ی «بسیج عمومی» در افغانستان ایجاب می دارد که در گذشته در جای دیگری تکرار نشده است و آن به دلیل ضعف کار سازمانی رهبران مجاهدین می باشد.

در برنامه‌ی کاری خود، مسعود همان طوری که به محتوای کار اهمیت قایل بود، فورم و ظاهر آن را نیز مهم می انگاشت، بنابراین از ابتدا مجاهدین تحت فرمان وی ملبس به لباس نظامی و پکول بودند و سپس یک دستمال گردن به آن اضافه شد که یونیفورم آن‌ها را تشکیل می داد و در میان سایر مجاهدین متبازر بود و آن‌ها را در سایر ولایات به افراد «شورای نظار» و یا «نظمی‌ها» مشهور ساخته بود.

با تعیین یونیفورم اگر از یکسو به زیبایی و نظم آن‌ها افزوده بود، از جانب دیگر این

یونیفورم در مواقعی نقش باز دارنده‌ی بی را ایفا می‌نمود تا مجاهدین از دست بردن به کارهای خلاف اجتناب ورزند، زیرا با آن لباس نمی‌توانستند هویت خود را پنهان نمایند. مسعود به استقلال عمل سخت پابند بود و سیاست مداخله‌گرانه‌ی نظامیان پاکستان را غلط و به زیان جهاد می‌انگاشت و استدلال می‌کرد که آن‌ها نسبت به اوضاع افغانستان نا آگاه اند و از راه دور قضاوت می‌کنند که از صواب به دور است.

احمد شاه مسعود برای پیشبرد جنگ، تعدد احزاب جهادی را هر چند مفید نمی‌دانست، ولی واقعیت آن را پذیرفته بود و برای بسیج تمام مجاهدین راه تفاهم و همکاری را با تمام مجاهدین متعلق به احزاب جهادی باز گذاشت و در شمال کشور در چارچوب شورای نظار ائتلافی را به وجود آورد که در آن فرماندهان احزاب متعدد جهادی نقش فعال داشتند و برای این کار همیشه توصیه می‌کرد که اختلافات میان رهبران مستقر در پشاور را نباید به داخل کشور کشانید و نباید زمینه‌ی افتراق را به میان آورد.

بعد از چند سال تجربه در سال ۱۳۶۶ هجری خورشیدی مسعود به نویسنده گفت: «برای گسترش ساحه‌ی نفوذ سه طریقه وجود دارد، یکی استفاده از زور، دومی تطمیع مادی و سومی دادن انگیزه و پیام. خود به صراحت می‌گفت: «راه اولی واکنش منفی به بار می‌آورد، راه دومی سطحی و زودگذر است و تنها از طریق دادن یک پیام جدید می‌توان دیگران را قانع کرد و برای مدتی طولانی زمینه‌ی همکاری و همنوایی را به وجود آورد.» وی می‌گفت: «برای این که یک سازمان نیرومند به وجود آید، به یک مرکزیت نیاز است و باید یک گروه از مجاهدین با نشان دادن برتری نظامی و ارابه‌ی سیاست‌های معتدل و معقول پیشتازی به دست آرند، تا مرکزیت این سازمان را حاصل نمایند.»

---

بخش دوم

## مقالات

بررسی ابعاد زندگی و شخصیت  
شهید احمدشاه مسعود (رح) از دیدگاه‌های مختلف

---



شهید احمد شاه مسعود (رح) در حال اشک ریختن بر مزار همسنگران‌ش در سال ۱۹۸۷ در کران و منجان ولایت بدخشان

## شهید صلح و آزادی

به مناسبت سالروز شهادت مجاهد قهرمان شهید انجنیر احمدشاه مسعود

پروفیسور استاد برهان‌الدین ربانی

دوران جهاد و مقاومت در تاریخ افغانستان صفحه‌ی پرافتخاری از مبارزات ملی ملت ما را تشکیل می‌دهد. این حماسه‌ی تاریخی محصول مجادله‌ی بی‌امان دلیرمردان و گزیده فرزندان فداکار این سرزمین است. اگر شرایط و اوضاع تاریخی در میان جوامع و ملت‌ها باعث تبارز و ایجاد شخصیت‌های تاریخی و ملی گردد در تحولات سه دهه‌ی اخیر کشور ما شخصیت‌های ارجمندی بودند که عامل ایجاد دگرگونی‌های مهم تاریخی به سطح ملی و بین‌المللی شده‌اند. یکی از این چهره‌های تابناک و پردرخشش رستاخیز عظیم ملت ما، فرزانه فرزند افغانستان سپه سالار شهید انجنیر مسعود بود که در این تحولات نقش عمده و بنیادی داشت. شخصیت جهادی او محصول صاعقه‌ی تهاجم قشون سرخ نبود، او از صبحگاه جوانی علیه تجاوز فرهنگی و سلطه‌ی ناروای سیاسی و اقتصادی قدرت‌های خارجی و فساد داخلی در نظام حاکم به مبارزه آغاز کرد. او آگاهانه روش مبارزه‌ی رهبر بزرگ شرق سید جمال‌الدین افغانی علیه فساد و استبداد داخلی و استعمار خارجی را به عنوان دستور فعالیت‌های جهادی و مبارزات سیاسی و ملی خویش قرار داد و به حیث یک نوجوان پرشور و پر تحرک در نهضت نوپا و رهایی بخش اسلامی به کار آغاز کرد و در فعالیت‌های فرهنگی به هدایت‌گری و دعوت همسالان خویش در میان نسل جوان فعالانه سهم گرفت.

و آنگاه که با آغاز کودتاها و سقوط نظام از درون پوسیده‌ی قبلی، عناصر وابسته به اجانب تا اعماق ساختار رژیم نفوذ کرده و راه هر نوع تلاش و مبارزه‌ی اصلاحی و فرهنگی و سیاسی را به روی همه بستند، فشار، اختناق و شکنجه و آزار و قتل‌های بی‌رحمانه شروع شد و آزادی و

استقلال کشور در معرض تهدید قرار گرفت و راهی جز مبارزه‌ی مسلح باقی نماند، این جوان پر شور با یاران هم‌زمش با درس و تحصیل و خواسته‌های عهد شباب و جوانی و زندگی آرام برای همیشه وداع گفته بر بستر تیغه‌های پر غرور و صخره‌های سخت هندوکش رحل اقامت افگند و به مبارزه‌ی مسلحانه، (تنها راهی که در اختیارش قرار داشت) آغاز کرد و خواب آرام را بر دشمنان دین و میهن حرام ساخت. با تهاجم قشون سرخ که جهاد ملت ما چون توفان خروشنده و سهمگین به هر طرف پهن گردید، نام و آوازه‌ی مبارزات مسلح مسعود عزیز از محدوده‌ی کشور به سطح جهانی گسترده شد و شکل و نحوه‌ی مبارزات مسلح و تکتیک جنگی او به عنوان یک ابتکار جدید در میان روش‌های مبارزات مسلح در جهان عرض اندام نمود. سرانجام جهاد به پیروزی رسید و دولت جهادی در کشور تشکیل شد، اما این فقط پایان یک دوره از مبارزات مسلح او بود. دشمنان دین و میهن، دشمنان افغانستان آزاد، مستقل و قدرتمند، دشمنان ملت با غرور و سرافراز و آزادمنش افغانستان آرام ننشستند. کشورهای جهان در عهد مبارزه‌ی مردم افغانستان علیه تهاجم اتحاد شوروی که افغانستان محراق توجه و نگرانی شان را تشکیل می‌داد، ملت مظلوم ما را با جراحات التیام نیافته‌اش و کشور جنگ زده و ویرانش رها نموده رفتند. گروهی یار و یاور توطئه گران شدند و به استثنای برخی از کشورها بی‌ضررترین آن‌هایی بودند که فقط نشسته ادامه جنگ و خونریزی و مداخلات آشکار بیرونی را تماشا می‌کردند و بعضاً از این صحنه‌ها شاید هم حظ می‌بردند. گرچه توطئه‌ها یکی بعد دیگری به شکست روبرو می‌شدند، اما سلسله‌ی آن منقطع نمی‌شد تا ظهور طالبان که یکی از صحنه‌های خونین و بازی بزرگی در افغانستان و منطقه بود. مقابله با توطئه‌ها و به خصوص توطئه‌ی طالبان برای جبهه‌ی مقاومت و شهید مسعود پیچیدگی‌های فراوان روانی، اجتماعی، سیاسی و نظامی داشت. چه بسا از کشورها و جهت‌ها در جهان که خود جزء توطئه بودند، اما تمساح گونه به ادامه‌ی جنگ در افغانستان اشک می‌ریختند و مبارزه‌ی بر حق جبهه‌ی جهاد و مقاومت را محکوم می‌نمودند. سنگر دفاع و مقاومت در این مرحله با شکست‌ها و عقب نشینی سنگینی روبرو شد. کابل سقوط کرد، مزار و تخار به دست طالبان افتاد. بارها شرایط طوری بحرانی می‌شد که همه تصور می‌کردند دیگر مقاومت خاتمه یافته و امکان ادامه‌ی آن از بین رفته است. در این حال، در هجوم یأس و ناامیدی‌ها مسعود سربلند کرده و اعلان می‌نمود: «اگر یکه و تنها بمانم مقاومت می‌کنم»، این روحیه‌ی عالی به قلب‌ها قوت می‌بخشید و به سنگر نشینان نوید فتح و پیروزی می‌داد. الحق که او الگوی قیام و مقاومت بود.

مسعود شهید در جهاد و مبارزه ازاده‌ی پولادین و شکست‌ناپذیر داشت؛ اما دوستدار جنگ و ستیز نبود و با همه وجود طرفدار صلح و خاتمه‌ی جنگ و آشوب در کشور بود، او در



مبارزات مسلح خویش از این هدایت گهربار پیامبر پیروی می‌کرد که: {لاتتمنوا لقاء العدو فإذا ابتلیتم فاثبتوا}، «به تمنای رویا رویی با دشمن نباشید، اما چون درگیر شدید ثبات و استقامت نمایید.»

قرار متارکه‌ی جزیی و موقت با فرماندهان اتحاد شوروی در شمالی و پنجشیر که در مورد آن هر کسی با سلیقه و مزاج خاص خود تفسیر و تبصره‌هایی داشت، بیانگر طبیعت صلح طلبی و آزر جویی این شهید ارجمند است.

زمانی که طالبان به میدان و وردک رسیدند، دولت اسلامی ضمن پیامی آن‌ها را به پرهیز از جنگ و قبول تفاهم و مذاکره دعوت کرد و قرار شد هیأتی با آن‌ها ملاقات کند. مسعود شهید با اصرار داوطلب شد تا در رأس این هیأت به میدان شهر برود. سر انجام با چند نفر محدود و غیر مسلح بدون بادیگارد عازم میدان شهر شد و با طالبان به مذاکره نشست. این صحنه‌ی بهت‌انگیز و با درک از طبیعت وحشتناک طالبان دلیل روشن به تمایل قلبی او به صلح بود، ولو این‌که صلح به قیمت جان او هم تمام شود.

مگر شهید مسعود نبود که بدون وقفه تلاش می‌نمود تا حکمتیاری را از ادامه‌ی جنگ و آشوبگری منصرف نموده و به مصالحه و قطع جنگ ترغیب نماید. بارها با او نشست و ظالمانه‌ترین تقاضاها و پیشنهادهایش را پذیرفت. قبل از سقوط کابل به دست طالبان با وجود مخالفت هیأت مؤظف دولت انجنیر مسعود شهید همه تقاضاهای ماجراجویانه و ظالمانه‌ی حکمتیاری را از جمله مطالبه‌ی سپردن کرسی وزارت دفاع به یکتن از افراد حزب را پذیرفت و شخصاً به ماهیپر رفته و با حکمتیاری ملاقات و پروگرام آمدن او را به شهر کابل تنظیم نمود و بدین وسیله عملاً ثابت کرد که در راه دستیابی به صلح آماده‌ی قبول هر نوع قربانی می‌باشد. شهید مسعود انسان آزاده و آزادی دوست بود، از وابستگی و بی‌گانه پرستی سخت نفرت داشت. روزی در جمع از دوستان شکوه کنان اظهار نمود: چون از سفر اروپا برگشتم مهاجرین افغانی مقیم تاجیکستان با شور و حرارت از من پذیرایی نمودند. من از این پیش آمد آنان به جای آنکه خوشحال شوم، متأثر شدم. با خود گفتم بارها از داخل کشور از سنگرهای پرافتخار و از میان حماسه آفرینان میهنم به دوشنبه می‌آمدم اما یکبارگی هم این جوش خروش را ندیده بودم، اینک در من فرقی پیش نیامده همان انجنیر مسعودم که بودم و فقط یک تفاوت پیش آمده که از داخل نه بل که از خارج آمده‌ام.

مسعود شهید در آن حال که یک فرمانده حرفه‌ای و مبتکر نظامی بود به شعر و ادب دلچسپی و علاقمندی خاص داشت. شاعر نبود اما به رموز شعر آگاهی عمیق داشت. آن شب که فردایش شهید شد با جمعی از یاران و دوستان تا سحرگاه غزلیات حافظ شیرازی را

استماع و زمزمه می‌کرد.

مسعود شهید به عنوان یک مجاهد راستین در حالی که به ارزش‌های دینی سخت متمسک و پابند بود، ذوق عرفانی و سلوک صوفیانه داشت.

او مظهر حیا و وفا بود، بردبار و مؤدب بود، در جوش خشم و غضب عفت زبان را سخت رعایت می‌کرد و سخنان زشت و توهین آمیز را بر زبان نمی‌آورد.

توطیه‌گران متحجر و جاهلان بی‌فرهنگ با ترور وحشتناک این شعله‌ی فروزان جهاد و مقاومت را خاموش کردند. او اکنون در میان یاران هم‌رزم و هم‌سنگران و دوستدارانش وجود ندارد و اینک که به همت این بزرگمردان بارقه‌ی صلح و امنیت در افق آرمان مردم ما پدیدار گشته و غرش مرگبار توپ‌ها و خمپاره‌ها خاموش شده، مداخله‌گران و دسیسه‌سازان به ذلت و زبونی شکست خورده و سرافکنده شده‌اند، جای این شهید ارجمند برای همیشه خالی است؛ اما یادش و صفحات زندگی پرافتخارش و کارنامه و دست آورده‌های حماسه آفرینش چون مشعل جاودان فراراه رهروان راه ایمان و آزادی و استقلال را روشن می‌سازد.

تجلیل واقعی از این اسوه‌ی جهاد و مقاومت تعقیب راه او و احترام به فکر و اندیشه او است، با تشریفات بی‌روح و عاری از محتوای اعتقاد و اندیشه او، نمی‌توان از شخصیت ارجمندش تجلیل نمود. روحش شاد و یادش جاودان باد!



از راست به چپ استاد برهان الدین ربانی، شهید عبدالله عزام، قهرمان ملی کشور شهید احمد شاه مسعود و شهید آرن پور در سال ۱۳۶۷





از چپ به راست، قهرمان ملی کشور شهید احمد شاه مسعود، استاد برهان الدین ربانی، شهید آرینپور و شهید سید نجم الدین واثق



## پاکستان مسوول ادامه‌ی جنگ در افغانستان است<sup>۱</sup>

شهید احمدشاه مسعود

ده سال است که ارتش سرخ خاک افغانستان را ترک نموده، اما جنگ و خونریزی در کشور تا هنوز ادامه دارد. علت آن چیست؟ و گردانندگان آن کیستند؟  
اکثراً در خارج، مردم افغانستان را به خاطر ادامه‌ی جنگ در کشور شان ملامت می‌کنند. گاهی جنگ جاری افغانستان را جنگ قدرت می‌خوانند و زمانی عامل قومی و زبانی را در این رابطه برجسته می‌دانند. این طرز دید می‌تواند بخشی از واقعیت بوده باشد. در حالی که به عقیده‌ی من، دو مسأله‌ی دیگر بیش از همه در ادامه‌ی جنگ و ویرانی افغانستان بعد از عقب نشینی قوای شوروی نقش داشته‌اند:

۱- فراموش شدن افغانستان توسط غرب.

۲- تحول سیاست پاکستان در جهت ایفای نقش یک قدرت منطقی.

بعد از شکست عساکر شوروی سابق از افغانستان و سرانجام فروپاشی آن امپراتوری، غرب احساس راحت نمود، و افغانستان را که در خط مقدم نبرد علیه کمونیزم ایستاده بود به فراموشی سپرد. در مقابل پاکستان که از سال‌های قبل با افغانستان روی موضوع خط دیورند اختلاف تاریخی داشت، در صدد برآمد تا از اوضاع به نفع خود بهره برداری نماید.

وجود میلیون‌ها مهاجر افغان و دفاتر رهبران احزاب جهادی در پاکستان، به آن کشور شرایطی را مساعد ساخت، تا به آسانی نفوذ خود را در میان برخی حلقه‌های افغانی بگستراند.

---

۱. فرزنان، احمدشاه، غیانی، توریالی (۱۳۶۸)، مردی استوار و امیدوار به افق‌های دور، ایران: چاپ مشهد، ص ۴۰۳ و پیام مجاهد در داخل افغانستان.

دولت پاکستان در این دوره سر رشته کمک‌های جهان خارج را به مجاهدین و مهاجرین افغان در دست گرفت که به اثر آن قادر شد، تا با دست باز افراد مورد نظر خود را تقویه نماید. پاکستان، طور پلان شده از وحدت و هماهنگی میان احزاب جهادی تا اخیر جلوگیری به عمل آورد، تا از یک‌سو در نتیجه‌ی اختلاف و چند پارچگی مجاهدین، به داخل صفوف آن‌ها رخنه نماید، و از سوی دیگر در مناسبات خارجی نمایندگی مجاهدین افغان را که در جهان شهرت داشتند، به عهده بگیرد و تا اخیر آن کشور از سوی مجاهدین نمایندگی نمود.

شکست امپراتوری شوروی از یک طرف، و توجه مادی و معنوی جهان در سالیان جهاد به پاکستان از طرف دیگر، باعث گردید، تا دولت مردان پاکستان دکترینی را اتخاذ نمایند که هم نیازمندی‌های امنیتی آن‌ها را بر آورده سازد و هم قلمرو سیاسی و اقتصادی پاکستان را توسعه بخشد. محور اصلی استراتژی آن‌ها را روی کار آوردن یک حکومت مزدور در افغانستان تشکیل می‌دهد.

پاکستانی‌ها بدین باوراند که ایجاد یک افغانستان تحت الحمایه، می‌تواند منافع ذیل را برای آنان در بر داشته باشد:

- پیدا کردن عمق استراتژیک.
  - دسترسی به منابع دست نخورده‌ی افغانستان.
  - استفاده از افغانستان به حیث یک پایگاه در جهت پخش نفوذ خویش در آسیای میانه.
  - دسترسی به یک راه مواصلاتی به آسیای میانه.
  - از بین بردن معضله‌ی خط دیورند، که میعاد آن رو به اختتام است.
- پاکستان در طول حیات سیاسی خویش با هند و افغانستان رابطه‌ی خصمانه داشته و از این‌که از دو جانب شمال و جنوب با دو دشمن مواجه است در رنج به سر می‌برد. پاکستان با هند روی کشمیر و با افغانستان روی خط دیورند که یک معضله‌ی سرحدی است، اختلاف دیرینی دارد.

بنابراین از دیدگاه پاکستان، ایجاد یک حکومت مزدور در افغانستان از یک‌سو اهداف اقتصادی آن کشور را بر آورده می‌سازد و از سوی دیگر، از نظر دفاعی، در جنگ‌های بعدی با هندوستان برایش از اهمیت حیاتی برخوردار است، چون به آن کشور عمق استراتژیک می‌بخشد، و نیروی مقاومتش را در برابر حملات هند افزایش می‌دهد.

قضیه‌ی معاهده‌ی دیورند با گذشت هر سال برای پاکستان کسب اهمیت بیش‌تر می‌کرد، زیرا قرار داد مرزی دیورند به صد سالگی خود نزدیک شده و افغانستان پیروز نمی‌توانست در این راستا سکوت اختیار نماید.

با توجه بدین مسایل، پاکستان استراتژی خود را در رابطه به کشور مان بیش تر جنبه‌ی امنیتی داده است، که بر اساس آن سیاست‌های افغانی آن کشور نه توسط وزارت خارجه، بل که به وسیله‌ی نظامیان پاکستان به پیش برده می‌شود. از این رو، روی صحنه آمدن یکی و کنار رفتن دیگری هیچ گونه تغییری در این راستا آورده نتوانسته است.

سقوط رژیم کمونیست دکتر نجیب الله در بهار سال ۱۳۷۱ به وسیله‌ی مجاهدین شورای نظار، برای استخبارات پاکستان مایه‌ی سرافکندگی گردید، چه آن سازمان روی گروه‌هایی در افغانستان سرمایه‌گذاری کرده بود که در فتح کابل دستاوردی نداشتند. از سوی دیگر حساسیت پاکستان وقتی در برابر حکومت نو بنیاد مجاهدین در کابل بر انگیزته شد که مقدار معتابه اسلحه و تجهیزات جنگی از راکت‌های اسکاد روسی گرفته تا استتگر امریکایی در اختیار مجاهدین قرار گرفت، آنهم با روحیه‌ی فاتحانه‌ای که در مبارزه علیه کمونیسم پیروز به درآمده بودند.

نظامیان پاکستان که نمی‌توانستند مردانه به اشتباهات خود اعتراف نمایند، در پی تضعیف دولت مجاهدین برآمدند، و از اختلافات موجود میان گروه‌های مجاهدین به بهره‌گیری آغاز نمودند. نخست گلبدین حکمتیار دوست دیرین خود را علیه دولت مجاهدین تحریک و تجهیز نمودند، و وقتی ناتوانی حکمتیار در غلبه بر دولت استاد «ربانی» آشکار گردید، پاکستان گروه افراطی دیگری را تحت نام «طالبان» ایجاد نمود که در خزان ۱۳۷۲ علناً به فعالیت‌های مسلحانه‌ی خویش در افغانستان آغاز نمود.

نظامیان پاکستان برای دستیابی به اهداف خویش، پیوسته از مذهب سوء استفاده نموده، در دوران جهاد گلبدین حکمتیار را که به خشونت شهرت دارد، تقویه نموده، بیش‌ترین امکانات مالی و نظامی را در اختیار وی قرار دادند، بدین استدلال که بنیادگرایی کمونیسم را فقط با بنیادگرایی اسلامی می‌توان پاسخ گفت، ولی به زودی جهان نتیجه‌ی این سیاست غلط پاکستان را مشاهده کرد، که چطور گلبدین حکمتیار با گروه‌های تروریستی در سراسر جهان ارتباط قایم نمود و به جنگ و کشتار در بسیاری از کشورها دامن زد.

زمانی که حکمتیار راه زوال می‌پیمود، وی با یک گروه خشن‌تر از آن به نام طالبان در افغانستان تعویض گردید. برای نظامیان پاکستانی طالبان دارای دو مزیت دیگر نیز می‌باشند. یکی، به کارگیری این افراد بی‌اطلاع از وضعیت جهانی برای شان آسان بود، از سوی دیگر، امیدوار اند، تا به وسیله‌ی آن‌ها دامنه‌ی نفوذ خود را به آسیای میانه که مشتاق بازگشت به اسلام بودند، پخش نمایند.

پاکستان که نمی‌توانست، به تنهایی مشکلات اقتصادی و سیاسی حمایه از طالبان را



تحمل نماید، با ترفند مداخلات خویش را در افغانستان توجیه نمود، و بدین ترتیب ایالات متحده‌ی آمریکا و کشورهای عربی را اغفال کرده و حمایت شان را از گروه طالبان جلب کرد. پاکستان، طالبان را نه یک گروه بنیادگرا، بل که یک نیروی ضد پیشرفت و ترقی معرفی نمود، که هیچ گونه برنامه‌ای خارج از مرزهای افغانستان ندارند. از آن گذشته پاکستان، طالبان را یگانه نیرویی خواند، که با دولت ایران دشمنی داشته و آمریکا با تقویم طالبان می‌تواند، ایران را از جانب شرق مورد تهدید قرار دهد. امریکایی‌ها، قانع شده بودند، که موفقیت طالبان می‌تواند منافع اقتصادی فراوانی نیز نصیب آن‌ها سازد. تمدید پاپ‌لاین نفت و گاز ترکمنستان از مسیر افغانستان به پاکستان و هند یکی از این برنامه‌های عمده بود، که امریکایی‌ها از آن مدرک منافع زیادی را در سر می‌پروراندند.

پاکستان سیاست‌های تبعیض‌آمیز طالبان را در مورد زنان و دختران یک روش تاکتیکی وانمود می‌ساخت و بدینوسیله از واکنش غرب می‌خواست جلوگیری نماید.

اشتباه عمده‌ی آمریکا آن بود که در دوران جهاد این امتیاز را به پاکستان داد، تا در مورد افغانستان دست باز داشته باشد، و در رابطه به احزاب جهادی هر چه می‌خواهد انجام دهد. این سیاست رفته رفته امریکارا در قضیه‌ی افغانستان دنباله‌رو پاکستان ساخت، طوری که آن‌ها پذیرفته بودند تا افغانستان را از دید پاکستان بنگرند.

بعد از سقوط رژیم دکتر نجیب‌الله و پیروزی مجاهدین برای بار دوم این اشتباه از سوی امریکا تکرار شد، و پاکستان بدون کدام مزاحمت بین‌المللی فرصت یافت تا سیاست‌های تجاوز کارانه‌ی خود را در افغانستان دنبال نماید و نتیجه‌ای که این سیاست پاکستان به دست داد، افغانستان را به بزرگترین مرکز صدور مواد مخدر، پایگاه تربیه‌ی تروریستان و بی‌اعتنایی به اصول و قوانین بین‌المللی در جهان تبدیل نمود.

برای ناظرین اوضاع افغانستان این نکته بسیار دلچسپ است که کشورهای جهان و ملل متحد هر کدام تا زهر طالبان را خود تجربه نکنند، از سرگذشت دیگران عبرت نمی‌گیرند.

خانم «ایما بونینو» اولین مقام عالی رتبه‌ی اروپایی بود، که توسط طالبان در کابل مورد توهین و تهدید قرار گرفت و همراهانش برای چند ساعت توقیف شدند. دنیا باید به خوبی از این حادثه درس می‌گرفت و خود را برای مقابله با طالبان عیار می‌ساخت.

طالبان بعد از تصرف شهر کابل در میزان ۱۳۷۵ دفتر ملل متحد را مورد هجوم قرار دادند و با حلق‌آویز کردن دکتر نجیب‌الله که به حیث پناهنده در آن دفتر زندگی می‌کرد، نشان دادند، که هیچ گونه ارج و مقامی برای سازمان ملل متحد قایل نیستند. یک سال بعدتر یک کارمند عالی‌رتبه‌ی آن سازمان به وسیله‌ی یکی از سران طالبان در قندهار مورد لت و کوب قرار



گرفت. این همه برای ملل متحد بسنده بود تا طالبان را می‌شناخت، اما موضع گیری‌های ضعیف آن سازمان باعث شد، تا آقای «کارمین چارول» افسر ایتالوی که برای ملل متحد در کابل کار می‌کرد، یک روز بعد از حمله‌ی راکتی امریکا به پایگاه‌های اسامه نیز توسط طالبان کشته شود.

دنباله‌روی امریکا از پاکستان در مورد افغانستان باعث آن گردید تا سیاست‌های ایالات متحده در دودهی اخیر به ثمر نرسند. امریکایی‌ها تا زمانی در مورد جانبداری پاکستان از گلبدین حکمتیار سکوت اختیار نمودند، که مرکز تجارت جهانی در نیویارک منفجر گردید و ثابت شد که تروریستان در پایگاه‌های مربوط حکمتیار آموزش دیده‌اند، و زمانی متوجه گردیدند، که خوشبینی شان در مورد طالبان غلط است، که سفارتخانه‌های امریکا در کینیا و تانزانیا منفجر گردید.

توجه کنید، ملا محمد عمر سر دست‌های طالبان اسامه را در کنار خویش جا داده و با وی پیوند خونی برقرار نموده و صریحاً از او حمایت می‌کند، اما مقامات عربستان سعودی بازمه باور شان نمی‌آید. آقای ترکی الفیصل رییس استخبارات سعودی وارد قندهار می‌گردد، تا اسامه را با خود ببرد. اما نتیجه‌ی این سفر جز توهین و تحقیر ترکی الفیصل از جانب طالبان چیز دیگری نمی‌توانست باشد.

طالبان در برابر این همه اقدامات شان هرگز خود را مقصر نمی‌شمارند، زیرا آن‌ها فکر می‌کنند، کافران را کشته و ثواب کمایی کرده‌اند.

به نظر من شناخت طالبان برای جهانیان بسیار دشوار نبود، آن‌ها کسانی اند که مادران و خواهران خود را به حیث کنیز و برادران خود را به عنوان غلام می‌گیرند. اما سیاست‌های پاکستان چنان غربی‌ها و عرب‌ها را اغفال کرده بود، که نتوانستند چنین واقعیت‌های برجسته‌ای را مشاهده کنند.

عقیده‌ی من در مورد سیاست پاکستان روشن است، هر کشوری حق دارد تا منافع خود را در سطح ملی و بین‌المللی جستجو نماید، ولی متأسفانه پاکستان، برای تطبیق استراتژی خود در افغانستان از ظالمانه‌ترین شیوه‌ها استفاده نموده، طوری که تاریخ نظیر آن را کم‌تر دیده است.

دولت پاکستان با تحریک و تجهیز نیروهای مزدور خویش علیه ملت افغانستان بسنده نکرده، بل که با تماس گیری با افراد و گروه‌های متعدد و تشویق آن‌ها برای جنگ و راه‌بندان صدمات جبران‌ناپذیری بر پیکر ملت ما وارد آوردند.

صدها عراده تانک، موتر و ده‌ها فابریکه به وسیله افراد وابسته به پاکستان به وسیله دینامت

منفجر گردیده و آهن آن در پاکستان به فروش رسیده است. جوی‌ها و بندهای آبیاری طور پلان شده تخریب گردیده و زراعت را به رکود مواجه ساخته است. جنگلات افغانستان طور بیرحمانه قطع شده و چوپ آن به پاکستان برده می‌شود.

با دامن زدن به اختلافات میان گروه‌ها، اردوی افغانستان فروپاشید و اکثریت افسران سابق اردو در کوجه‌های پاکستان به مزدورکاری و سایر کارهای سنگین مجبور گردیدند. بخش اعظم سامان آلات و پایگاه‌های نظامی تخریب و از استفاده خارج شده‌اند.

اختلاف قومی و زبانی توسط نظامیان پاکستان میان مردم افغانستان تشدید گردیده جنگ و خونریزی به طور بی‌سابقه‌ای به راه انداخته شد، طوری که در تابستان سال جاری طالبان بعد از تصرف شهر مزار شریف هزاران باشنده‌ی آن شهر را به خاطر تعلقات قومی و مذهبی شان به قتل رسانیدند.

دامنه‌ی دشمنی به حدی وسعت پیدا کرد که طالبان عملاً سیاست تصفیه‌ی قومی را در شمال کشور روی دست گرفتند، هزاران خانواده مجبور به کوچ اجباری شده و صدها زن و دختر جوان به وسیله‌ی آن‌ها اختطاف گردیدند.

آثار تاریخی افغانستان در جریان این جنگ‌ها ویران گردیده و اجناس مربوط به موزیم‌های کشور در بازارهای پاکستان به لیلام رفت.

مامورین دولتی به بهانه‌های گوناگون از وظایف شان سبکدوش شده و یا به زندان افکنده شدند و بدین ترتیب نظام اداری افغانستان نیز نابود گردید.

مکاتب و مدارس در افغانستان مسدود شده و به جای آن پاکستان در شهرهای کویته و پشاور برای اطفال و جوانان مهاجر مکاتبی احداث نمودند، تا بدینگونه مردم را وادار به مهاجرت کرده، غرور و وطندوستی آن‌ها را صدمه بزنند.

وضعیت زنان و دختران در ساحات تحت کنترل طالبان بسیار بدتر از آن است که گفته شده، آن‌ها زن را موجودی می‌دانند، که حق کار، حق تحصیل و حق گشت و گذار خارج از منزل را ندارد. بنابراین حتی تداوی آن‌ها در بیمارستان‌های تحت کنترل طالبان مجاز نیست. این همه گوشه‌ی از سیاست‌هایی است که پاکستان در حق افغانستان و مردم آن روا داشته است، برای آنکه سلطه و باداری آن‌ها را بپذیرند. بدین ترتیب آنچه هم اکنون در افغانستان جریان دارد، نه یک جنگ بل که یک فاجعه است، که با گذشت هر روز به ابعاد آن اضافه می‌شود و قریب است که کشورهای منطقه را نیز به سرنوشت افغانستان مواجه سازد.

تربیه‌ی صدها دهشت افگن به وسیله‌ی افسران پاکستانی و همکاری طالبان در مناطق سرحد شرقی افغانستان، جنگ و آشوب را سریعاً به کشورهای همسایه‌ی افغانستان گسترش

می‌دهد. در این مناطق از جنگجویان کشمیری گرفته، تا آشوبگران فرغانه و ایالت سینکیانگ چین، تعلیم و تربیه‌ی نظامی می‌بینند. طالبان اسامه را که در چندین اقدام تروریستی دست دارد، مهمان خوانده و از وی به عنوان یک قهرمان یاد می‌کنند.

با توسعه‌ی ساحه‌ی تحت کنترل طالبان، زرع تریاک در افغانستان بیش‌تر می‌گردد، طبق تازه‌ترین آمار در سال جاری ۳,۲۰۰ تن تریاک در افغانستان تولید گردیده، که نسبت به سال گذشته ۱۶ درصد افزایش را نشان می‌دهد.

طالبان از زارعین خشخاش «عشر» (ده فیصد) اخذ می‌دارند، که معنای آن تنها تقویه‌ی بنیه‌ی مالی شان را نداشته، بل که با این کار خویش به زرع خشخاش مشروعیت مذهبی می‌بخشند و زارعین را تشویق می‌نمایند.

سردسته‌های گروه طالبان و افسران بلند پایه‌ی پاکستانی هرکدام در قاچاق مواد مخدر سهم مشخصی دارند، هرکدام سهم خود را از طریق هوا و زمین نخست به آسیای میانه صادر نموده و سپس به اروپا و امریکا می‌فرستند.

انتظار من مانند بسیاری از هموطنانم بعد از پیروزی در برابر کمونیزم آن بود، تا جهان و بالخصوص کشورهای همسایه از مردم مان به خاطر دفع کمونیزم سپاس‌گزاری می‌کردند و به زخم‌های شان مرهم می‌گذاشتند. مردم مسلمان کشور ما با سپر ساختن سینه‌های خود، جان میلیون‌ها انسان را در کشورهای همسایه و جهان حفظ نمودند و در واقع، از آزادی و آبادی آن‌ها دفاع نمودند. ولی حیف در فرجام، پاکستان ملت ما را از عقب‌خنجر زد، امریکا به حرف شنوی از پاکستان پرداخت و اروپا بی‌تفاوتی اختیار کرد.

مردم جهان باید بدانند که خطر طالبان به هیچ وجه کمتر از خطر کمونیزم نیست. هنوز فرصت آن وجود دارد که با آن مقابله صورت گیرد. مردم افغانستان در خط مقدم این مبارزه قرار دارند؛ مبارزه با تروریسم، مبارزه با مواد مخدر و مبارزه با کسانی که حقوق بشر را به رسمیت نمی‌شناسند و به هیچ معیاری پابندی ندارند. در داخل افغانستان، مردم آماده‌ی پیکار اند، مردم طالبان را مزدور پاکستان می‌دانند، و برای قیام در پی فرصت اند، جبهات مجاهدین در بسیاری از بخش‌های کشور به قوت خویش باقی است. مجاهدین در ۱۵ کیلومتری شمال کابل (پایتخت افغانستان) سنگر گرفته‌اند. در روزهای اخیر شهر تالقان و چندین منطقه‌ی دیگر از تصرف طالبان آزاد گردید. در ولایات بلخ، جوزجان، سرپل و فاریاب هزاران مجاهد مسلح برای یک تهاجم وسیع آمادگی می‌گیرند. مردم در ساحات تحت کنترل طالبان، از ظلم و وحشت آن‌ها به ستوه آمده‌اند. اخیراً در ولایات شرقی کشور قیامی از سوی مردم به راه افتاد که با مداخله‌ی نظامیان پاکستان سرکوب شد. اختلاف درونی طالبان روز به روز اوج

می گیرد و سیر تسلیمی فرماندهان طالبان به مجاهدین در سراسر کشور تندتر گردیده است. بسیاری از افراد آن‌ها به اشتباه خود پی برده و انگیزه‌ای برای جنگ ندارند. آنچه جهان خارج می‌تواند برای پایان دادن بدین تراژیدی انسانی انجام دهد، دو چیز است: کمک‌های انسانی به ملت افغانستان و دیگر پافشاری بر قطع مداخلات پاکستان.



## همیشه بهار<sup>۱</sup>

اکادمیسن پوهاند دکتور عبدالاحمد جاوید

جهان جام و فلک ساقی اجل می

خلایق باده نوش مجلس وی

خلاصی نیست «عرفی» هیچ کس را

از این جام و از این ساقی از این می

اخبارشهادت جانسوز و اندوهبارقهرمان بزرگ ملی و سپهسالار سرفراز راه آزادی، مبارز نستوه احمدشاه مسعود چون شهاب ثاقبی، آتش برخرمین آرمان‌های والا و مصالح علیای جامعه‌ی افغان زد. آتش سوزان و فروزانی که شعله و زبانه‌ی آن نه تنها از گندهارا تا هریوا، از باختر تا پکتیا همه را فراگرفت، بل که دامنه‌ی آن به شرق و غرب کشید. به قول خداوندگار بلخ، از هجرانش زمین و آسمان گریست و دل‌ها به خون و آتش نشست. آنچه مسلم است کارنامه‌های درخشان و حماسه‌های جاودان او و هم‌زمان راستینش در برابر استکبار، استثمار و استعمار برگلبرک‌های تاریخ و جریده‌ی عالم به خط زرین و طراز رنگین نقش و درج است:

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد

زمانه را قلمی، دفتری و دیوانی است

تا این خاک است و این ملت پاک، حدیث ایشار و فداکاری، سربازی و جانفشانی او

---

۱. برنامه‌ی آماده‌سازی کتاب را خدمت مرحوم پوهاند جاوید فرستاده برای شان جهت مشوره و طلب همکار تلفن نموده، خواهش کردم تا مطلبی نیز برای کتاب ما بنویسند. ایشان در ضمن رهنمودهایی گفتند: همان مطلبی را که در روزهای شهادت آمرصاحب تحریر نموده‌ام برای کتاب می‌فرستم، چون با درد و سوز خاصی نگارش یافته است. اینک که آن مرحومی نیز به رحمت پروردگار پیوسته، با طلب آمرزش و مغفرت برای جناب شان و به پاس خدمات ارجمندی که به علم و فرهنگ کشور انجام داده‌اند، مطلب ایشان را به چاپ می‌رسانیم. (رحیمی)

برسرزبان‌ها خواهد بود و در طول روزگاران چون اسطوره‌ی رستم و سیاوش سینه به سینه نقل خواهد شد.

این راد مرد رزم آرا و لشکرشکن، شیر پنجشیر نبود. او شیرشزه و هژبر دلیر آریانای برباد رفته، زم‌ری و ارسلان کوشانشهر بحران زده و شیرعزین و شیرژیان خراسان زمین سوخته بود. او ضیغم و ضیرغام افغانستان به خاک و خون کشیده؛ او لیث و غضنفر ملت مسلمه بود؛ او از تبار ابومسلم و ازساله‌ی جوانمردان برمک، او از سرزمینی بود که درحقیقت گفته اند:

به هرجا توده‌ی گردی است مردی است  
به هرجا پشته‌ی خاکی است پاکی است  
شکاف هر زمینی را که بینی  
گریبان پاره‌ای یا سینه چاکی است

سردار شهید احمدشاه مسعود از نژاد تاجیکان آزاده چهر نبود، او از عشایر سربلند و اقوام غیور پشتون نبود، او به قبایل ترکمن سلحشور، از بیک دلیر، هزاره‌ی نجیب و نورستانی پاک نهاد تعلق نداشت. نسب او به ملتی می‌رسد که صیت مردانگی و آوازه‌ی صولت او به نام «افغان» در سراسر جهان پیچیده است و گلوآه‌ی شعر روز است. او ممثل اعلا‌ی میهن دوستی، مظهر پیوستگی ملی و علم‌بردار آیین ناب محمدی بود و از لحاظ جهان‌شمولی در ردیف کسانی چون فرانکو و ماندیلا.

صبر بسیار نباید پدر پیرفلک را  
تا دگر مادرگیتی چو تو فرزند بزاید

می‌شنیدم به ادب و فرهنگ کشورش علاقه‌ی فراوان داشت، یعنی ذوالریاستین بود. با جواهر نظم و نثر دری آشنا بود. از مناجات پیرهرات و از نجواهای پرمغز او شنیده بود:

الهی اگر گوئیم ثنای تو گوئیم و اگر جوئیم رضای تو جوئیم.

از عمق معانی کلام دلپذیر حکیم غزنه بهره‌مند بود و بار بار زمزمه می‌کرد:

ملکا ذکر تو گوئیم که تو پاکی و خدایی

نروم جز به همان ره که توام راهنمایی

از حجت خراسان، ناصر خسرو بلخی آموخته بود:

خلق همه یکسره نهال خدایند

هیچ نه برکن تو این نهال و نه بشکن

این ابیات از عرفان پرحرارت و انسان ساز مولانا ورد زبان او بود:

ای بسا هندو و ترک همزبان

ای بسا دو ترک چون بیگانگان  
غیر رمز و غیر ایما و سَجَل  
صد هزاران ترجمان خیزد زدل  
پس زبان همدلی خود دیگر است  
همدلی از همزبانی بهتر است

به اشارت و بشارت شیخ هرات حضرت جامی، انیس و مونسش کتاب بود:

انیس کنج تنهایی کتاب است  
فروغ صبح دانایی کتاب است  
بود بی مزد و منت اوستادی  
زدانش بخشدت هر دم گشادی  
ندیمی، مغزداری، پوست پوشی  
به سرکاری گویای خموشی

با الهام از حماسه‌های خوشحال خان ختک، کمر استوار بر ننگ افغان بسته بود. چون  
از مردم بود به ترانه‌های مردمی گوش فرامی‌داد. این دوبیتی، بردل و جاننش اثر گذاشته بود:

ماییم نشسته درین تنگ دره  
جایی که پلنگ و شیر و اژدرگذره  
پیران قوی داریم و جوانان سره  
هرکس که به ما کج نگره سرنبره

مسعود، دیهمی از نورستان بر سر داشت و سبچه‌ای از قندهار بر دست، جای نمازش از  
بافت‌های هرات بود و ردایش فرآوردهایی از پکتیا... به قول مولوی معنوی، نه شرقی بود  
نه غربی... نیش از ترکستان بود و نیش از فرغانه. این همه محاسن و صفات او را عاقبت  
محمود ساخته است:

مرد نمیرد به مرگ، مرگ از او نام جو است  
نام چو جاوید شد مردنش آسان کجا است

بزرگا مردا که او بود! همسنگران او در این جهان، او را آمر می‌گفتند و گلگون کفن آن  
جهان، امیر خود خواهند خواند:

دست زمانه، یاره‌ی شاهی نیفگند  
بر بازویی که آن نکشیده است رنج تیغ

من در این عمر بسیار خود، کسی را به یاد ندارم که در مرگش، جمعی چنین بار بار و زار

زارگریسته باشند و بر سوگ و عزایش نشسته؛ به یاد دارم زمانی، خبر درگذشت اعلی حضرت غازی امان الله خان منتشر شد، شماری از دوستداران و تجدد پسندان افغان، متأثر و متالم شدند و جمع غفیری در مجلس ترحیم شرکت کردند و به روح پرفتوحش اتحاف دعا نمودند. شهادت اعلی حضرت نادرشاه غازی، قاطبه‌ی مردم را غمگین ساخت و ذکر و یادش سال‌هایی در خاطره‌ها ماند. در کودتای ۲۶ سرطان و ۷ ثور، هیچ ژنرال پاچه سرخی را سراغ نداریم که سینه را گلگون کرده باشد. برای فرمانروایان متأخر چون ترکی، امین و بیرک، جز عده‌ای از پیروان شان، کسی دیگر را سوگوار و دیده تر ندیدم. گروهی از هم‌میهنان دیگراندیش ما که در کشته شدن داکترنجیب الله تأثر نشان دادند بیش تر از بابتی بوده که به دست و دستور دژخیمان اجیر بی‌گانه، آن هم به وضع بسیار ناجوانمردانه صورت گرفته بود. شهادت مزاری رییس حزب وحدت و همراهان وطن پرست او، نه تنها برای مردمی که او را دوست داشتند و به خط و ربط او بودند، ناگوار بود بل که همه مردم این مرزوبوم، آن عمل وحشیانه را تقبیح و محکوم کردند و دور از معارف و معالم انسانی و اسلامی خواندند... اما شهادت احمدشاه مسعود از لون دیگری بود، گویا داغی بود سخت جانگداز که شرح اشتیاق آن، سینه‌های شرحه شرحه از فراق می‌خواهد. خاموش‌ای دل که به غمناک ترین شعر و واژه، داغ او را نتوان گفت که بی‌همتا بود.

مرگ او زمانی اتفاق افتاد که نهال آزادی و به‌روزی ما تازه رو به سر و ثمر گذاشته بود. گویا تقدیر بر این بود تا این نهال از قطرات خون مسعود و شهدای همسنگرش آب بخورد:

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان  
رفت آن گل شگفته و در خاک شدن هان  
هنگام آن که شاخ شجر نم کشد ز ابر  
بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

هرچند او رخ در نقاب خاک کشیده و به ظاهر از ما بریده، اما در زوایای ضمیر ما زنده است و نقشش در کارگاه دیده‌ها برانده. حضور او را در این محفل، چون شمعی میان جمع، زنده، روشن و شاداب می‌بینم:

رنگ توهنوز در چمن‌ها است  
بوی توهنوز در سخن‌ها است  
از مرگ تو چون بنفشه کوژ است  
در هر طرفی که نارون‌ها است  
پیراهن پاره پاره‌ی گل



در ماتم روی تو کفن‌ها است

درست است که آخر کار آدمی مرگ است و آنچه نمی‌میرد زندگانی است اما:

به هر بهار برآرد گلی زبستان سر

گلی برفت که ناید به صد بهار دیگر

آوانی که دستگاه جهنمی پاکستان، مانند اژدر جهانخوار، دهن باز کرده بود که کشور عزیز ما را به لطایف الحیل چون لقمه‌ی چرب، آسان و آرام فرو بلعد، احمدشاه مسعود، مردانه و قاطعانه در برابر تجاوز و اشغال اجنبی و مزدورانش قیام کرد و نخستین هسته‌ی مقاومت ملی را بنیاد نهاد، این امر بر طالبان و حامیان او سخت گران آمد زیرا می‌دانستند که با چه کسی در افتاده‌اند:

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات

با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد

همان بود که توطئه‌ی شهادت او را به یاری و راهنمایی نوکران پطرو و دلار و ریزه‌خواران خوان دال و سوسمار طرح ریزی کردند. مسعود با عزم و ایمانی که داشت، سراسر همه تن به کشتن داد اما کشور به دشمن نداد:

بنا کردند خوش رسمی به خون و خاک غلتیدن

خدا رحمت کند این عاشقان پاک طینت را

چند روز پیش از شهادتش، خبرنگار RCCP ضمن مصاحبه‌ی اختصاصی در خواجه بهاءالدین از او پرسیده بود: چرا هنوز زنده‌اید؟ شما همیشه در میدان جنگ بوده‌اید؟ مسعود در جواب گفت: من معتقدم که سرنوشت در دست خدا است، من نمی‌دانم چگونه زنده مانده‌ام.

از دیر باز گفته‌اند که قضای ایزدی چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید. بر قهرمان ما برفت آنچه که بر ابومسلم و جوانمردان برمک رفته بود... تاریخ شاهد و ناظر فاجعه‌ی عظیم مرگ آن گوهر عزیز بود.

برفت آن نوگل خندان به بادی

دریغی ماند و فریاد و یادی

می‌گویند پس از سقوط مزار، به هم‌زمان خود گفت: اکنون که شکست خورده‌ایم، شما اختیار دارید هر جا که می‌خواهید بروید. من تا آخرین قطره‌ی خون خود برای آزادی و سرافرازی افغانستان، برای حفظ شرف و شأن، غرور و ملت افغان می‌جنگم. چنان هم شد. همین اکنون نهال پیروزی و بهروزی ما به خون او و جان نثاران دیگر این راه، سیراب شده و

رو به شگفتن گذاشته است:

چمنی که تا قیامت گل او به بار بادا

صنمی که بر جمالش دو جهان نثار بادا

بیایید با فرشتگان ملکوت در حق این قهرمان دلیر که از جهان ما گسسته و به جوار رحمت حق پیوسته است هم آواز شده بگوییم:

جلوه گاه نور بادا خاک او

رحمت حق بر روان پاک او

در باره‌ی رشادت و شهامت و شجاعت احمدشاه مسعود، سخن بسیار رفته است. روایتی دارم از یک مباحثه‌ی گرم و گرمی. روزی در سفارت افغانی در لندن در دفتر کار داکتر معروف مستشار سفارت بودم. جناب جنرال صافی تشریف آوردند و در ضمن صحبت‌ها یاد مسعود کردند و فرمودند که من به دلیری و جسارت احمدشاه مسعود، فرماندهی نه دیده‌ام و نه شنیده‌ام، حتی او از راکت‌هایی که دور و برش منفجر می‌شد بیم و هراس نداشت.

دست زمانه یاره‌ی شاهی نیفگند

بر بازویی که آن نکشیده است رنج تیغ

تربت مسعود در زادگاهش نیست. مزار او در سینه‌های مردم عارف است:

از ما مقام و مدفن بیدل مکن سراغ

هرجا که بوی دل دهد آن جای بیدل است

آرامگاه او در همه جا است در کوه و کمر هندوکش، در سینه‌ی کوه بابا و در آغوش سپین غر. بنده به عنوان یک خدمتگزار ادب و فرهنگ نگارین افغانستان عزیز یاد آور می‌شوم که به زعم ناقص من، در تاریخ ما مردی به این رشادت و شهامت، کمال وطن دوستی و حماسه آفرینی نگذشته است. فکر می‌کنم قولی است که جملگی برآند. گویا هزار و صد و اند سال پیش، رودکی در حق او گفته است:

از ملکان چنو نبود جوانی

راد و سخندان و شیر مرد و خردمند

دایم بر جان او بلرزم زیراک

مادر آزادگان کم آرد فرزند

شهادت مسعود در این برهه‌ی خاص زمانی و در این حال و هوای بحرانی، به رضا و خواست خداوند بود. قضای حق، رضا جوی دل او شد که به خلوت گاه حق آرام گرفت:

گر گریزی بر امید راحتی

زان طرف هم بر تو آید آفتی

هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست

جز به خلوتگاه حق آرام نیست

خدا خواسته بود که او در اوج شهرت، محبوبیت و رشادت، مقرب بارگاه و محبوب دل‌ها شود. خداوند بندگانی را که دوست دارد، به سوی تعالی و تقدس فرا می‌خواند. ما همه فانی هستیم و او باقی:

هر که آمد به جهان اهل فنا خواهد بود

آن که پاینده و باقی است خدا خواهد بود

من این چند سطر را در حال و زمانی نوشته‌ام که به چنگال چند سرطان گرفتار بوده‌ام. از سویی با سرطان پیری و بدنی دست و گریبانم، و از سوی دیگر سرطان هجرت و غربت، دوری از یاران و یاد دیاری ویران چنگ بر دامن زده است. افزون بر این‌ها سرطان بی‌درمان و فقدان جبران ناپذیر ابر مرد بزرگ تاریخ. دیگر قلم در لای انگشتان، یارای نوشتن ندارد ورنه در مدیحه‌ش داد معنی می‌دادم:

چه خوش باغی است باغ زندگانی

گر ایمن بودی از باد خزانی

بگذار کلام آخرین، ناگفته نماند. غایت کار آدمی مرگ است و از آن گریزی و گزیری نیست. همه بر کاروان گاه‌ایم و تسبیح عمر را دانه دانه می‌شماریم. این جهان گذرنده را خلود نیست. در مقام خطاب به یاران و همراهان او این ابیات را با هم زمزمه می‌کنیم:

کهن درخت برومند اگر ز پای فتاد

نهال نوبر، ز آسیب دهر ایمن باد

روانش شاد و یادش گرامی باد: خداوندا به حق دل ببخشا بیدل ما را!

بیخی نشان که دولت باقیست بر دهد

کاین عمر را گاه بهار است و گاه خزان

چون کام جاودان متصور نمی‌شود

خرم کسی که زنده کند نام جاودان



## وداع با مسعود<sup>۱</sup>

صالح محمد ریگستانی - مسکو

همه مسافر و من در عجب ز طایفه‌ای

بر آن کسی که به مقصد رسیده می‌گیرند

حوالی بعد از ظهر نهم سپتمبر ۲۰۰۱ بود. من از پنجره مراسم جشن استقلال تاجیکستان را تماشا می‌کردم که ودود برایم زنگ زد، صدایش می‌لرزید، مانند کسی که در حالت دویدن یا تیز رفتن با کسی تلفنی صحبت کند. گفت: هرچه عاجل آماده‌ی رفتن شو، پاسپورتت را هم با خود بگیر. گفتم: چه گپ شده؟ گفت: از نزدیک برایت می‌گویم، من در راه هستم و تا چند لحظه‌ی دیگر می‌رسم.

عبدالودود از سال ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۰ که من در تاجیکستان به حیث آتشی‌ی نظامی و نماینده‌ی احمدشاه مسعود کار می‌کردم، به حیث معاون من ایفای وظیفه می‌نمود. در سال ۲۰۰۰ من به حیث آتشی‌ی نظامی در مسکو مقرر گردیدم و وی به حیث آتشی‌ی نظامی در دوشنبه. من در همان هفته به دوشنبه رفته از مسعود - که ما او را آمرصاحب می‌گوییم - اجازه خواستم تا به امریکا رفته خانواده‌ام را به مسکو منتقل کنم، که اجازه داد و گفت: «در آنجا دیر نمان و زود برگرد.»

به عجله لباس پوشیده از بالکن نگاه کردم، ودود هنوز نیامده بود، دلم آرام نگرفت، دوباره برایش زنگ زده پرسیدم چه خبر است؟ گفت: یک دقیقه بعد می‌رسم. گفتم: همین حالا بگو چه خبر است؟ گفت: آمرصاحب زخمی شده است. گفتم: زیاد یا کم؟ گفت: نمی‌دانم. پرسیدم: کی گفت؟ گفت: جمشید - مسوول تلفون وی -.

۱. به نقل از امید، هفته‌نامه‌ی مردم افغانستان در امریکا، شماره‌های ۵۰۴، ۵۰۷ و ۵۰۸ مورخ ۱۷ دسمبر ۲۰۰۱.

تا آمدن دودود زمان زیادی بر من گذشت. نمی دانم چرا ما هیچ وقت درباره‌ی شهادت مسعود یا زخمی شدن او زیاد فکر نمی کردیم. شاید به خاطر این که او را بسیار دوست داشتیم و هرگز چنین افکاری را به ذهن خود راه نمی دادیم، یا او را مطمئنانه به خدا سپرده بودیم و باور داشتیم که به او گزند نمی رسد. من فکر می کنم علت دیگری هم داشت که گاهی چنین به زبان آورده می شد: اگر خدای ناخواسته یک لحظه آمرصاحب نباشد همه چیز...! ما بر این نکته خوب واقف بودیم که چگونه همه رشته‌ها به او گره خورده بود.

عبدالودود رسید و به طرف میدان هوایی دوشنبه حرکت نمودیم. از سفارت امرالله کارمند وزارت خارجه و داکتر عصمت الله را با مقداری دوا نیز با خود گرفتیم. در راه از جزئیات حادثه از او پرسیدم، گفت: همیقدر گفتند دو نفر عرب عملیات انتحاری انجام داده خود را در نزدیکی آمرصاحب منفجر کرده‌اند.

وقتی به فرودگاه رسیدیم هلیکوپتر ما نیز رسیده بود. سوار هلیکوپتر شده به طرف افغانستان حرکت نمودیم. آمرصاحب را قبل از رسیدن ما به شفاخانه‌ی کوچکی در سرحد تاجیکستان-افغانستان که جهت تداوی زخمی‌های عاجل جنگ احداث کرده بودیم، انتقال داده بودند. از دوشنبه تا آنجا چهل و پنج دقیقه فاصله‌ی هوایی وجود داشت.

هنگامی که به هلیکوپتر سوار شدیم، پیلوتان مرا به کابین سه نفری خودشان دعوت کردند. این کاری بود که پیلوتان برای مهمانان یا دوستان خود می کردند. پهلوی کپتان پیلوت که عبدالواسع بود نشسته به فکر فرو رفتیم. ده‌ها سوال در ذهنم خطور می کرد. بیش تر این سوالات در باره‌ی این نبودند که چطور دو تروریست به احمدشاه مسعود نزدیک شده‌اند، و یا از ترتیبات امنیتی مسعود موفق به عبور شده‌اند، زیرا او همیشه به خاطر بی باکی اش نسبت به امنیت خود مورد انتقاد مقرر داشت. من بازرسی یا تلاشی هیچ خبرنگار و یا مهمانی را که به ملاقات مسعود رفته، به یاد ندارم.

او بارها به خطر مواجه شده و نجات یافته بود. در این مورد کم تر به مشورت‌ها و تقاضای دوستانش توجه می کرد. سال‌های زیادی از دوران جهاد را با دو سه محافظ که هیچ کدام آن‌ها تعلیمات خاصی در این باره ندیده بودند، به گشت و گذار و سیر و سفر می پرداخت. ما یک تعداد جوانانی که از نزدیک با او محشور بودیم، داستان‌های زیادی از او داریم که در بسا موارد خود را به خطر انداخته و نجات یافته بود. در این باره آرزو مندم هفته نامه‌ی وزین امید صفحه‌ای یا بخشی را تحت نام «در باره‌ی مسعود» یا تحت عنوان دیگری بگشاید تا همه‌ی آن‌هایی که در باره‌ی او خاطراتی دارند، به نگارش خاطرات خویش پرداخته و از این مجموعه کتابی یا رساله‌ای در باره‌ی او به چاپ رسد. البته این می تواند در مورد شناخت تحلیلی ابعاد شخصیت او کمک نماید.

به داخل هلیکوپتر بر می‌گردیم، آنچه مرا به شدت آزار می‌داد، این بود که اگر خدای ناخواسته او در اثر همین جراحی شهید شود، چه خواهد شد؟ حتی فکر کردن درباره‌ی آن رنج‌آور و تکان‌دهنده بود چه رسد به مواجه شدن به آن.

با خودم در جنگ بودم تا فکرم را به چیز دیگری مشغول کنم، اما موفق نمی‌شدم. نمی‌دانم چرا رویم را به طرف کپتان عبدالواسع گردانیده از وی پرسیدم: وضع مریض ما چگونه بود؟ وی که گوشی‌ها در گوشش بود، مثل این‌که درست نشنید، یا متوجه نگرانی من شد. گوشی را از گوشش کمی دور کرده گفت: نفهمیدم. تکرار کردم وضع مریض ما چگونه بود؟ گفت: کدام مریض؟ متوجه شدم وی از جریان بی‌خبر است. برای فرار از حقیقت به دروغی متوسل شده گفتم: خبر نداری که موتر استاد ربانی در بدخشان چپه شده و کمی زخمی شده است؟ گفت: نی خبر ندارم، ما از پنجشیر آمده می‌خواستیم خواجه بهاء‌الدین پایین شویم، قوماندان امیر جان گفت: مستقیم به دوشنبه رفته ریگستانی و ودود را بیاورید. حالا هم نمی‌دانم کجا باید برویم، بدخشان؟ گفتم: نخیر به فرخار می‌رویم. پس فضای سکوت بین ما حکمفرما شد و من همچنان با افکار پریشان در جنگ بودم.

بالآخره به میدانچه‌ی کوچک فرخار (فرخار تاجیکستان) رسیدیم. به مجرد پایین شدن از هلیکوپتر ده‌ها تن از پیلوتان به طرف هلیکوپتر هجوم آورده ما را حلقه کردند. کسی از من چیزی نپرسید، اما همه با نگاه‌های حیران و غمزده به طرف ما نگاه می‌کردند. آمرصاحب را یک ساعت قبل از رسیدن ما، به همانجا آورده و از آنجا به شفاخانه‌ای که قبلاً تذکر دادم، برده بودند. تعداد کمی از پیلوتان موفق شده بودند او را ببینند، زیرا همه کارها به سرعت انجام گرفته بود. در آنجا دیر نمانده به طرف شفاخانه حرکت نمودیم، تا شفاخانه پانزده دقیقه با موتر فاصله بود، در نیمه‌ی راه دو موتر دیگر از مقابل ما آمده با چراغ موترشان به ما علامت توقف دادند.

ختم شاه رییس امنیت کولاب بود، از موتر پایین شده به مجردی که مرا دید به گریه افتاد، مرا در آغوش گرفته گفت: آمرصاحب بندگی کرد (اصطلاح تاجیکی که برای وفات اشخاص به کار می‌برند) من این خبر را چگونه درک کردم و یا چه احساس کردم، درست به خاطر من نیست، اما هرچه بود من آرام بوده گریه نکردم، تعجب نکنید چرا؟ هنوز خیلی زود بود باور کنیم که خداوند مسعود را از ما گرفته است، آن‌هم به این سهولت و سادگی، نه در یک جنگ خونین، نه در یک محاصره‌ی خطرناک، نه در یک مبارزه‌ی تن به تن.

به شفاخانه رسیدیم، داخل محوطه‌ی شفاخانه عده‌ای آرام و حیران، بهت زده و خاموش به ما می‌نگریستند. ما را به اتاقی که آمرصاحب بود رهنمایی کردند. به روی تخت پارچه‌ای سفید بر روی او کشیده بودند. بلی، درست می‌گفتند آمرصاحب شهید شده بود.

هنگامی که پارچه را از روی او دور کردم تا او را ببینم، غوغایی از گریه برخاست، همه به سختی گریستند، کاش نویسنده‌ی خوبی می‌بودم تا کلمات مناسبی برای به تصویر کشیدن آن لحظات می‌یافتم. ممکن است درست باشد اگر بگویم: همه زار زار می‌گریستند، مثل گریه‌ی مادری بر مرگ فرزند جوانش، گریه‌ی عروس بیوه بر مرگ ناگهانی شوهرش، گریه‌ی فرزندی بر مادرش، گریه‌ی پدری بر خانواده‌ای از دست رفته‌اش، یا گریه‌ی خانواده‌ای بر پدر از دست رفته، یا گریه‌ی اصحاب بر جنازه‌ی پیامبر یا اهل بیت بر علی و یا مسلمانان بر حسین در کربلا. در چهره‌اش آثار کمی از پارچه‌های بمب دیده می‌شد. زیر چشم راستش زخمی کوچک اما عمیق به چشم می‌خورد، سینه‌اش سوراخ سوراخ و خونین بود. دوزخ عمیق و فرو رفته دقیقاً بر روی قلبش وجود داشت، که سفیدی استخوان سینه‌اش از آن معلوم می‌شد. قسمتی از انگشتان دست راستش قطع شده و در همان طرف زخم بزرگی به قطر پنج سانتی متر در قسمت لگن خاصره دیده می‌شد.

استاد ربانی در اعلامیه‌ای که به نسبت شهادت وی به قلم خودش نوشته بود کلمه‌ی «پیکر خسته و خونین» را در مورد او بسیار به جا به کار برده بود، پیکر خسته و خونین. من نمی‌دانم او چه زحمتی کشید و چه رنجی برد، و اینک خود آرام خفته، و ما را با یک جهان مشکلات تنها گذارده بود. در حالی که به چهره‌اش نگاه می‌کردم، این آرزویش را که بارها از او شنیده بودیم به خاطر آوردم که می‌خواست در راه خدا شهید شود، و شهید شد. آخرین بار این آرزویش را در سال ۱۹۹۲ که در جبل السراج بودیم و قرار بود به کابل برویم، از زبان وی شنیدم. گفت: مرحله‌ی انتقالی مرحله‌ی بدنام کننده است، خوشا به حال آن‌هایی که قبل از رسیدن به کابل شهید شدند. آدم اگر در راه خدا سوراخ سوراخ می‌شد چقدر خوب می‌شد. عادت داشت «من» نمی‌گفت، و به جای آن کلمه‌ی «آدم» را به کار می‌برد. او واقعاً چنین آرزو داشت، اما ما هرگز چنین چیزی برای او آرزو نداشتیم.

پارچه را دوباره بر رویش کشیده به صحن حویلی شفاخانه برگشتم، متوجه شدم عده‌ای دور کسی جمع شده‌اند. به طرف آن‌ها نزدیک شدم، دیدم جمشید مسوول تلفون آمرصاحب است. بی‌هوش شده بود. دیگران هم حالت کمی از او نداشتند. در صحن حویلی تعداد زیادی نبودند، چار یا پنج نفر داکتر، تعدادی از محافظان وفادار او رستم، ودود، عالم، ناصر و غیره، امیرجان قوماندان غند هلیکوپتر، خلیل معاون آتشی نظامی و ما چهار تن که از دوشنبه رفته بودیم.

آن مجموعه‌ی کوچک به یتیمان بی‌پدر می‌ماندند. من از حیث سابقه از دیگران بزرگتر می‌نمودم. ما باید دست به کار می‌شدیم، ساعت سه بعد از ظهر شده بود. ما دیگر رهبر نداشتیم و خود باید تصمیم می‌گرفتیم؛ در مورد کشور، در مورد مردم، در مورد او، در مورد



خودمان و ده‌ها مورد دیگر. زمان به سرعت می‌گذشت و من می‌دانستم اگر دشمن و دوست از این حادثه خبر شود، چگونه در چند ساعت همه چیز از هم خواهد پاشید. لذا همگی را به آرامش دعوت کرده، تصمیم گرفتم محمد قسیم فهیم را که در فرخار افغانستان بود با انجنیر عارف و قومندان گدا دعوت نمایم.

به فهیم خان زنگ زده گفتم: هر چه زود تر با انجنیر عارف و قوماندان گدا به محل ما بیایند. پرسید: وضع آمرصاحب چطور است؟ گفتم: داکتران گفته اند حد اقل دو هفته در بستر بماند، زخم‌ها عمیق اند، اما خطرناک نیستند، هدایت داد شما را طلب نمایم. نیم ساعت گذشت و آن‌ها آمدند. هنگامی که فهیم به اتاق داخل شد، در دهن درب می‌خکوب شد، گفت: من چنین فکر نمی‌کردم. یکبار دیگر همه به گریه افتادند، غمی بزرگ بود، من آنروز بی‌مبالغه رنگ غم واقعی را دیدم، همه چیز سیاه بود، کاملاً سیاه و زشت. شاید بگویید: احساس درونی من بوده است، نخیر، من آن را دیدم بر همه جا گسترده بود. از اتاق خارج شده در حویلی جمع شدیم. این‌ها بودیم: فهیم خان، انجنیر عارف، قوماندان گدا، عبدالودود، خلیل خان معاون وی، امیرجان قوماندان غند هلیکوپتر، داکتر عصمت الله، حاجی رستم، عبدالودود و عالم محافظان وی، جمشید و ناصر مسوولین تلفون، نگارنده و چند تن دیگر که به خاطرمان مانده. من اول به سخن گفتن آغاز کردم. بعد از اتحاف دعا به آمرصاحب، گفتم:

برادران! ما رهبر خود را از دست دادیم، اما سنگر را نباید از دست بدهیم، آمرصاحب در راه دفاع از حفظ همین سنگرها به شهادت رسید، ما اگر خود را کنترل کرده بتوانیم اوضاع را هم کنترل کرده می‌توانیم، برای حقانیت راه ما چه دلیلی بالاتر از این که ما در این راه مسعود را قربانی داده‌ایم.

سپس فهیم خان سخن گفت، و برادامه‌ی راه او تأکید نمود. در مقابل ما، انبوهی از مشکلات قرار داشت که عمده‌ترین آن‌ها عبارت بودند از:

۱. دشمنان نباید از شهادت او مطلع شوند.
  ۲. دوستان باید از شهادت او مطلع گردند، اما نه یکباره.
  ۳. مجاهدین و مردم هم باید مطلع شوند، اما نه ناگهانی.
  ۴. رهبر جدید کی باشد.
  ۵. مراسم تدفین و تشییع جنازه‌ی آمرصاحب چه وقت و چگونه انجام شود.
- بعد از مدتی بحث و غور به این فیصله رسیدیم:
۱. راه مسعود ادامه داده شود.
  ۲. فهیم خان رهبری را به دست گیرد.

۳. در قدم اول، در خارج کشورهای دوست از حادثه مطلع شوند و در داخل رییس جمهور ورده‌های بالای دولت و جبهه‌ی متحد و برادرانش.

۴. در قدم بعد مجاهدین و مردم.

۵. این کارها در مدت یک هفته یا کم و زیاد انجام گیرد. خانواده‌ی وی فقط یکی دو روز قبل از مراسم تشییع و دفن جنازه مطلع ساخته شوند، سپس مراسم انجام گیرد، تا آن وقت جنازه در محلی مصون مخفی گردد.

۶. این فیصله به اطلاع مقاماتی که لازم است رسانده شود، تا اگر کمبودی در آن وجود داشت، اصلاح گردد.

۷. موضوع از رسانه‌ها و هرکس دیگر غیر از آنچه گفته آمد، مخفی داشته شود.

برای اجتناب از تفصیل، در چند جمله موضوع از این قرار بود:

۱. رهبری جدید و بازماندگان مسعود خود را با شرایط جدید که دیگر در آن مسعود حضور نداشت، وفق دهند.

۲. عکس‌العمل کشورهای دوست معلوم گردد که پشتیبانی خود را ادامه خواهند داد، یا مانند بعضی کشورها که تنها با سقوط شهر تالقان نزدیک بود طالبان را به رسمیت بشناسند، اینک با شهادت مسعود تغییر سیاست خواهند داد.

۳. حالت شوک و تکان شدید به جبهه وارد نشود تا از هم نپاشد بل که نیروهای مسلح و مردم آهسته آهسته قبول کنند که حادثه‌ای رخ داده است.

بر اساس همین فیصله هر کدام وظایفی به دوش گرفته به کار آغاز نمودیم. وظیفه‌ی من و همراهانم دود، امرالله، خلیل و داکتر عصمت این شد که جسد شهید را به جایی مخفی انتقال دهیم، سپس من به دوشنیه رفته با رسانه‌ها کار نمایم، طوری که مطابق برنامه باشد. فهیم خان و دیگران به طرف افغانستان پرواز کردند، و من و همراهانم جنازه‌ی آمرصاحب را حوالی شام از مقابل شفاخانه با هلیکوپتر برداشته به طرف نقطه‌ای که هیچ‌کس جز خدا و ما چند نفر نمی‌دانست، پرواز نمودیم.

بر من روزی سخت‌تر از آن نگذشته است که او را در سردخانه‌ای تنها گذاشتم و درش را مهر و لاک نمودیم. آخر مسعود برای ما فقط یک رهبر نبود، او برای ما پدر بود، رهبر بود، برادر بود و رفیق بود. او تمام خصایل را داشت، ما از او خاطره‌های زیادی داریم. ما نسبت به او چند یار وفادار با اخلاص زیاد که آدمی را کور می‌کند و عیب طرف را نمی‌بیند، نبودیم. ما عمیقاً او را می‌شناختیم، بر صواب‌هایش تحسین می‌کردیم و بر خطاهایش انگشت انتقاد می‌گذاشتیم. او خود دارای چنان شجاعتی بود که به اشتباهاتش صادقانه اعتراف می‌نمود، و به ما رهبر بودن، یا بهتر بگویم انسان بودن را می‌آموزانید. او مظهر والایی از خصایل انسانی بود

که تعریفش در این مقال نمی‌گنجد. اما باید آن را در ذخیره‌ی معنوی این ملت گذاشت و به نسل‌های بعدی منتقل کرد. مگر می‌شود بدون مطالعه‌ی کارنامه‌های نیک بزرگان این ملت، اساس فردا را گذاشت؟

در راه تا دوشنبه همچنان به فکر فرو رفته بودیم. در دل دعا می‌کردم که خداوند مردم ما را کمک کند. من می‌دانستم که اگر جبهه با قهر نظامی دشمن بشکند، طالبان با مردم چه معامله خواهند کرد. حتی تصورش انسان را شکنجه می‌داد! ساعت از دوی شب گذشته بود که به دوشنبه رسیدم.

اولین دروغ را به مادرم گفتم، وقتی پرسید: آمرصاحب چطور است؟ گفتم: خوب است، بسیار قابل تشویش نیست.

فردای آن ساعت هشت صبح بود که خانواده‌ی مسعود به دوشنبه آمدند. ما آن‌ها را احتیاطاً منتقل کردیم تا اگر شکست و ریختی در جبهه آمد، به آن‌ها دیگر بیش‌تر از این آسیب نرسد. اما آن‌ها برعکس آمده بودند تا مسعود را ببینند.

به میدان هوایی نرفتم تا به سوال‌های آن‌ها روبرو نشوم، پسرش احمد به برادرم سلیمان که به استقبال آن‌ها رفته بود، گفته بود: در داخل هلیکوپتر مرا خواب برد، پدرم را دیدم که پیراهن در تنش نیست و سینه‌اش خونین است.

ساعتی از آمدن شان نگذشته بود که احمد برایم زنگ زد. گفت: کاکا من احمد هستم، گفتم: احمد چطور هستی؟ به سوالم جواب نداده پرسید: کاکا پدرم چطور است؟ گفتم: خوب است، پسر زیرک و هوشیاری است. سوال‌های زیادی در باره‌ی او کرد، و من همچنان برای وی دروغ می‌گفتم. نقش آزاردهنده‌ای را بردوش من گذاشته بودند: دروغ گفتن؛ دروغ گفتن به همه کس، حتی به خانواده‌ی او. ما نزدیک‌ترین کسان او، امروز به خانواده‌اش، به پسرش، به برادرانش دروغ می‌گفتیم، خداوند مرا ببخشد.

گفت: کی مرا پیش پدرم می‌بری؟ گفتم: پس فردا. گفت: چرا فردا نی؟ گفتم: فردا بسیار کار دارم. باز پرسید: کاکا همراه پدرم در آنجا کیست؟ اولین بار بود که در مقابل یک کودک مات می‌شدم. اینجایش را هیچ کدام ما فکر نکرده بودیم. بلی، پدرش هم چنین حساس و دقیق بود، چگونه متوجه این نکته شده بود؟

ما باید یکی دو تن را به عنوان این‌که در خدمت وی هستند، در جایی پنهان می‌کردیم، چنان‌که بعداً جمشید مسوول تلفون وی را در خانه مخفی کرده گفتم نزد آمرصاحب است. اما اینک من چاره‌ای جز این نداشتم که از جواب فرار کنم. گفتم: بچیم چقدر سوال می‌کنی، پس فردا با هم می‌رویم خودت از نزدیک او را می‌بینی.

در کنار صدها تلفنی که در طول شب و روز به آن جواب می‌دادم، تلفون‌های احمد نیز

همچنان ادامه داشت، تا زمانی که یک روز قبل از انتقال جنازه‌اش، آن‌ها را به دیدن مسعود بردیم. در این مورد نمی‌خواهم چیزی بنویسم. شما خود می‌توانید تصور کنید که زن، پسر و پنج دختر کوچک وی بر پیکره‌ی خسته و خونین او چه کشیده‌اند. دنباله‌ی ماجرا را خوانندگان حتماً از طریق تماس و رسانه‌ها می‌دانند و ذکر آن تکرار است.

اینک می‌خواهم چند نکته‌ای را در مورد آخرین روزهای زندگی مسعود بگویم. من آخرین بار او را در دوشنبه دیدم؛ در خانه‌اش، عبدالودود هم بود. از روسیه و مسکو و کارهای ما پرسید. برایش پاسخ دادم. بعد پرسید: کار نوشتن کتاب را به کجا رساندی؟ گفتم: بسیار پیشرفت نکرده، اما قدم‌هایی برداشته‌ام.

باید تذکر دهم هنگامی که من به مسکو مقرر شدم، به احمدشاه مسعود گفتم: در نظر دارم با تعدادی افسران و عساکر شوروی که در جنگ افغانستان اشتراک نموده بودند، و همچنان کمونیست‌های داخلی دیده، کتابی بنویسم. به این موضوع بسیار علاقه گرفت و گفت: حتماً این کار را بکن، و رهنمایی‌هایی نمود. از جمله گفت: من آثاری را که تا حال نویسندگان افغان و شوروی نوشته‌اند خوانده‌ام؛ بعضی بسیار به خطا رفته‌اند و عده‌ای هم حقیقت و کذب را با هم مخلوط کرده‌اند. از جمله از چند خطا در اثر جنرال گروموف و «چهره‌های عریان» گلبدین یاد کرد. سپس گفت: از آتش بس (۱۹۸۲) در پنجشیر آغاز کن. من گفتم: آتش بس با شوروی‌ها در پنجشیر یک گوشه‌ای از جهاد است، در فرصتش به آن خواهم پرداخت. گفت خیر در این باره تمام نویسندگان شوروی و افغان به خطا رفته‌اند. از همینجا آغاز کن.

بر اساس همین برنامه کار را آغاز کردم. او خود برای اولین بار در باره‌ی علت آتش بس با شوروی‌ها سخن گفت و من سخنان او را ثبت کردم. همچنان با چند تن افغان دیگر و ترجمان‌های تاجیکی که در جریان مذاکرات بودند، ملاقات نمودم. قرار بود با جنرالانی که در آن وقت از طرف شوروی نماینده بودند نیز ملاقات نمایم، و مسعود همان موضوع را می‌پرسید. پرسید: تا حال با کدام‌های شان ملاقات کرده‌ای؟ گفتم: بارده‌های بالا هیچ کدام، اما با پایین‌ترها تعدادی را دیده‌ام. گفت: چرا بارده‌های بالا که جریان را می‌فهمند ملاقات نکرده‌ای؟ گفتم: تعداد زیادی از آن‌ها حالا بسیار پولدار و منصب‌دار شده‌اند، و این برای من مشکلاتی را پیش می‌کند. به طور مثال اگر من آن‌ها را دعوت کنم به دفتر من نمی‌آیند، اگر من بخواهم به دفتر آن‌ها بروم در آنجا حاضر نمی‌شوند یک صحبت طولانی در باره‌ی گذشته انجام دهند. اگر به محل سوم بروم باید رستوران باشد، در رستوران‌های عادی آن‌ها نمی‌آیند، و در رستوران‌های مجلل توان اقتصادی من اجازه نمی‌دهد که آن‌ها را دعوت نمایم. تبسمی نموده گفت: «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها!» خندیدیم، و سپس قسمتی از کتاب را که نوشته بودم برایش خواندم، که مورد پسندش واقع شد. گفت: مطالعه‌ی

کتاب‌های نظامی عموماً برای همگان خسته کن است، کوشش کن جریان حوادث داستان گونه بیاید، تا اینجا خوب پیش رفته‌ای. این آخرین دیدار من با مسعود بود، فکر می‌کنم اواخر ماه اگست ۲۰۰۱ بود.

در اینجا می‌خواهم در باره‌ی آخرین روزهای زندگی مسعود از زبان همسرش، محافظانش، مسعود خلیلی و دیگران چیزی بگویم. احتمالاً پنجم ماه سپتمبر، یعنی آخرین باری که خانواده‌اش مسعود را دیده‌اند، بیرون خانه بالای چوکی نشسته بوده، قسمت ساعد دستش را بر روی چشم هایش گذاشته بوده. ناگهان دستش را از روی چشم برداشته به خانمش می‌گوید: من به زودی شهید می‌شوم، نمی‌دانم سرنوشت تو چه خواهد شد، خیاطی را هم نمی‌دانی که کار کنی و زندگی‌ات را پیش ببری. سپس اشاره‌ای به تپه‌ای در عقب باغ شان نموده می‌گوید: مرا در آنجا دفن کنید!

خانمش در این جریان چندبار سخنان او را قطع می‌کند و می‌گوید: تو چه می‌گویی؟ اما او ادامه داده بعد به احمد پسرش می‌گوید: تو می‌توانی به یک نفس تا سر قبر پدرت بدوی؟ بعداً قلم و کاغذ را می‌گیرد تا وصیتی نماید، خانمش به گریه افتاده کاغذ را از نزدش گرفته نمی‌گذارد چیزی بنویسد.

روزی که از پنجشیر به شمال پرواز می‌کند، هنگام لباس پوشیدن به خانمش می‌گوید: این آخرین لباس پوشیدن من در این خانه است. گویا او در این چند روز اخیر چند بار همسرش را به گریه انداخته است.

آن شب با مسعود خلیلی صحبتی طولانی می‌کند، از سیاست کم‌تر صحبت می‌کند و بیش‌تر به سخنان معنوی علاقه می‌گیرد. خلیلی گفت: از هر در سخنی گفتم، از اولیاء، مرشدان مشهور، صوفیان بزرگ، روح، خدا و آسمان‌ها. بسیار به دقت می‌شنید، بیش‌تر شنید و کم‌تر گفت. در میان سخنان این شعر را بسیار پسندید و آن را چند بار بالایم تکرار نمود، هر بار که می‌خواندم به آن عمیق می‌شد و می‌گفت یکبار دیگر بخوان:

فریب جهان قصه‌ی روشن است

بین تا چه زاید شب آستن است

تا ساعت سه شب همچنان من سخن گفتم و وی شنید. چون ساعت سه شد از او اجازه خواستم که بروم بخوابم، و الا برای نماز بیدار نخواهم شد. گرچه قلباً نمی‌خواست اما اجازه داد.

بعد از مرخص شدن مسعود خلیلی وضوء گرفته به خواندن نماز تهجد آغاز می‌کند. مسعود همیشه نماز تهجد می‌خواند، به وضوء گرفتن و نماز خواندن و قرآن خواندن بسیار حریص بود و علاقه داشت، اما هیچ‌گاه افراط نمی‌کرد.

محافظانش گفتند: آن شب تا صبح نماز تهجد خواند و نخوابید. بعد از نماز صبح و طلوع آفتاب، که عادت داشت کمی خواب می کرد باز هم نخوابید.

حوالی صبح ناگهان همه محافظین خود را طلب نموده دستور می دهد در یک صف مقابل وی بایستند. سپس از اتاق خارج شده بدون این که چیزی بگوید به چهره‌ی یک یک آن‌ها خیره می شود. ای کاش آن‌ها می دانستند که این نگاه‌های وداع با دوستان وفادار او است. بعد آن‌ها را مرخص می کند. محافظانش از این حرکات اخیر او هیچ چیزی نمی دانند، آن‌ها بعداً دانستند که آن نگاه‌ها، نگاه‌های جدایی بود.

در مورد جریان حادثه در داخل اتاق در فرصت‌های بعدی خواهیم نوشت. همچنان اگر فرصتی بود و مهلتی، آنچه را من از مسعود می دانم و به خاطر دارم، خواهم نوشت و آرزومندم دیگران هم چنین کنند.

مسعود رفت و ما با او وداع گفتیم، اما با جسم او، نه با فکر او. استراتژی او بسیار روشن بود: افغانستان مستقل، مترقی، بزرگ و قوی با اسلام معتدل. او نمونه‌ی خوبی از یک رهبر افغان و مسلمان بود. دارای صفاتی والا، مومن، شجاع، صبور و دانا. انگار این صفات مانند ابزار کار در دست او بودند که می دانست آن‌ها را در کجا و کدام موقع به کار برد: هوش، دقت، خشم، رحم، سکوت، صمیمیت، مزاح، صبر و عفو.

اما چهار چیز را بسیار دوست داشت، چنان که بعضی اوقات آدم نمی دانست کدام یک را بیش تر دوست دارد: دینش، سرزمینش، مردمش و آزادی!



قهرمان ملی کشور شهید احمدشاه مسعود (رح) در حال شرح برنامه‌ی جنگ با محترم ریگستانی

## مسعود مرد مؤمن و معتقد

پروفسور عبدرب الرسول سیاف

الحمد لله والصلاة والسلام على سيدنا رسول الله وعلى آله وصحبه ومن بهديه اهتدى و  
بعد:

من شهید انجنیر مسعود را دوست داشتم و بین ما احساس برادری و اعتماد متقابل بسیار قوی بود، لکن با آنهم چیزی که من در مورد او می نویسم مبالغه نبوده بل که حقایقی است که بعد از مطالعه و تشبث و در یک صف و یک سنگر زیستن و آمیزش دوامدار به آن رسیده‌ام.

ما همدیگر را به نام و چهره از زمانی می شناختیم که من در پوهنتون استاد بودم و او محصل بود. در آن وقت شناخت او در مورد من نسبت به شناخت من در مورد او، به صورت طبیعی بیش تر بود. بعد از آن که من به زندان رفتم و او به دیار هجرت رفت با هم ارتباط داشتیم و احوال او را گاه گاه برادرش احمد ضیاء در محبس به من می آورد. چون جهاد در برابر کمونیست‌ها آغاز گردید و من هم از زندان رها شدم، با هم تماس داشتیم و چندین بار پیغام‌های کتبی بین ما تبادل شد و آنگاه که می خواست وارد کابل شود، تقریباً هفده بار با من از طریق مخابره صحبت کرد.

وقتی که بعد از سقوط رژیم کمونیست‌ها به کابل آمدیم با هم یکجا شدیم. از آنجا که شناخت ما با هم دقیق و تفصیلی نبود در ابتدا چون در مجالس می نشستیم تا حدی خود را گرفته صحبت می کردیم. اوضاع در کابل طوری شد که ما باید با هم بیش تر بنشینیم و مجالس و صحبت‌های پی هم داشته باشیم که در خلال آن به جوانب مختلف شخصیت یکدیگر آشنایی پیدا می کردیم. بعد از مرور یک مدت، شناخت‌ها بیش تر شده رفت و اعتماد و اطمینان به همدیگر قوت گرفت و در حالات سخت و دشوار و شرایط ناگوار همدیگر

را بهتر شناختیم. بعداً چون کابل سقوط کرد ما یکجا به طرف شمال رفتیم که این همسفری درجه‌ی اعتماد بین ما را بسیار بالا برد. انجنیر شهید از این تصور در شناخت و برادری ما بار بار چنین تعبیر می‌نمود: «متأسفانه ما و شما در دوران جهاد از همدیگر دور بودیم و یکدیگر را طوری که شاید و باید نمی‌شناختیم.»

در روزهای سخت و دشوار مقاومت، در شکست‌ها و محاصره‌ها و مقاومت در برابر توطئه‌ها با هم یکجا و همسنگر بودیم، خوشی - که طبعاً کمتر میسر بود - و غم ما شریک بود. در حالات مختلف و راه‌های پر خم و پیچ مقاومت زمینه‌ی آن مساعد شده بود تا یکدیگر را خوب مطالعه نماییم و خوب بشناسیم. به عقیده، طرز تصور، اندیشه، اهداف و مقاصد و خوی و عادت همدیگر از نزدیک و بالمشاهده بلدیت دقیق و عمیق پیدا کنیم. لذا آنچه ذیلاً در موردش می‌نویسم نتیجه‌ی شناخت در همین همسفری و همسنگری طولانی می‌باشد که در آن هیچ نوع مبالغه و اضافه‌گویی راه و جا ندارد.

۱. او مرد معتقد و مؤمن بود که ایمان و عقیده‌اش در طاعت و عبادت او و عملکردهای زندگی‌اش انعکاس واضح و روشن داشت.

۲. او با وجود این که در علوم اسلامی تخصص نداشت به اسلام من حیث یک نظام کامل و به قیام یک نظام اسلامی من حیث یک ضرورت و راه نجات بشریت از چنگ آفات و مصایب و مظالم معتقد بود و برای همین هدف با جدیت کار می‌کرد. او در فروغ چگونگی قیام نظام اسلامی و در تصور از جزئیات و تفصیلات یک نظام اسلامی همیشه سوال‌هایی مطرح می‌کرد و بحث‌ها و مناقشه‌ها می‌داشتیم که من از خلال صحبت‌ها و مناقشه‌هایش می‌دانستم که او می‌خواهد در اعماق موضوع وارد شود و با یک قناعت تمام قدم به پیش گذارد. احیاناً اگر مردم از بعضی صحبت‌هایش چنین برداشت می‌کردند که گویا او گرویده‌ی دیموکراسی بوده و یا غیر از اسلام در تلاش پیاده کردن کدام نظام دیگری است آن برداشت به عدم شناختشان از شهید مسعود بر می‌گردد. من که در این رابطه با او بحث‌ها داشتیم از نزدش پرسش‌ها نموده‌ام، این نوع صحبت‌ها و اظهاراتش فقط و فقط موضع‌گیری‌های تاکتیکی بود که روی ضرورت به آن متوسل می‌شد و در اصل هدف که تلاش به خاطر قیام نظام والا و ارج‌دار اسلام بود، یک لحظه هم از راه بیرون نرفته و حتی آن قدر محتاط بود که در به کار بردن بعضی از اصطلاحات یا مستقیم و یا احیاناً از طریق تلفن از من پرسان می‌کرد که آیا استعمال فلان لفظ و یا فلان اصطلاح از لحاظ شریعت کدام ممانعتی دارد یا خیر. من یک بار در صحبت دو به دو که آخرین صحبت تنها به تنهای ما بود از او در یک مورد پرسان کردم، در جواب برایم گفت: «من برای کم کردن دشمنی‌ها، حساسیت‌ها یگان موضع تاکتیکی می‌گیرم، لکن هرگز



بر سر اسلام و جهاد و هدف معامله نخواهم کرد.» ممکن است من عین عبارات او را فعلاً در این نوشته انتقال نداده باشم لیکن به حیث شهادت در مورد یک برادر خود که به حق پیوسته این را باید بگویم که من همین مطالب را به عین الفاظ و یا با کمی تغییر در آخرین مجلس دو به دوی خود از او شنیدم.

۳. انسان عابد و شب خیز بود، نماز را با سکوت و وقار خاص ادا می کرد. بی وضوء استراحت نمی کرد. صدها شب با من تا ۱۲ یا یک بجه‌ی شب در مجلس می بود و وقتی طرف خانه منصرف می شد قبل از برآمدن وضوء می کرد.

۴. انسان متوکل بود و توکل در تمام تحرکات عسکری اش واضح و بر ملا بود و مقاومت در چنان شرایط ضیق و دشوار جز از طریق توکل از طرق دیگر ممکن نبود.

۵. انسان عفیف بود، تا حدی که هیچ کس به حد اشتباه جزئی هم در مورد اخلاق و عفت و پاکی اش چیزی گفته نمی توانست. عفت زبانش هم به حدی بود که من از دهانش دشنام نشنیده‌ام.

۶. با تقوی بود، از حرام خوردن بدش می آمد و مردم فاسق و فاجر را بد می دید و کوشش می کرد در جمله‌ی مجاهدین و قوماندانان همه‌ی مردم با تقوی و با دیانت را تقویت نموده و رشد بدهد.

۷. قاطع و صاحب تصمیم بود. زود می توانست موضوع را جمع کند و به سرعت می توانست اقدام نماید.

۸. پشت کار قابل ملاحظه و چشم گیر داشت. من خستگی و ماندگی را در او احساس نکرده بودم.

۹. در امور عسکری صاحب ابتکارات و حتی تا حدی صاحب فرهنگ مستقل بود. اصطلاحات خاصی را به کار می برد که در جبهات دیگر رایج نبود.

۱۰. فرماندهی و مدیریت فوق العاده قوی داشت. خلای جایگاهش در صورت غیابش از بعضی جنگ‌ها و عملیات‌ها بالکل واضح و مشهود می بود.

۱۱. از درک پابندی به شریعت و ترس از خدا معنویتی پیدا کرده بود که محبتی بر آن در دل‌های مادونانش مرتب گردیده بود. به این معنی که مادونانش از او امر وی تنها من حیث آمر نه و تنها من حیث مسوولیت قانونی نه، بل که من حیث ثواب اطاعت نموده و به رضا و رغبت قلبی و یک ارادت خاص آن را می شنیدند و به عرصه‌ی اجرا می گذاشتند.

خلاصه این که یک انسان مؤمن، متقی، متوکل، با ثبات، مقاوم و هدفمند و صادق بود. من اگر صدها صفحه را پر کنم حق او اداء نمی گردد.

روحش شاد و نامش یاد باد.



## انتقام یک فتح بزرگ

دکتر خلیل الرحمن حنانی

حمله هفتم قوای اتحاد جماهیر شوروی بر دره پنجشیر، از نظر تعداد قوا، مدت ادامه جنگ و تلفات انسانی و تسلیحاتی، بزرگ‌ترین، طولانی‌ترین و سنگین‌ترین حمله ارتش سرخ بر دره پنجشیر شمرده می‌شود. هفتمین حمله‌ی قوای شوروی بر پنجشیر که در ماه ثور ۱۳۶۳ صورت گرفت، به دنبال یک آتش بس یک ساله اجراء شد که با حس انتقام جویی بالایی توأم بود. حمله قوای شوروی با بمباران سراسری دره، و از ارتفاع بالا توسط طیارات TU۱۶ آغاز شد و پس از آن ده‌ها هزار نیروی اتحاد شوروی و رژیم کابل از طریق هوا و زمین بر پنجشیر یورش بردند. خالی بودن دره پنجشیر از سکنه و بی‌نتیجه ماندن بمباران هوایی، خشم قوای شوروی را مضاعف ساخت و به صورت وحشیانه به هر موجودی حمله می‌کردند؛ بر انسان، حیوانات، نباتات، خانه‌ها، دهات و... و با اندک اطلاعات از وجود مجاهدین در یکی از قرارگاه‌ها، حملات کوماندویی و دیسانت انجام می‌دادند. این وضعیت تا اواسط سال ۱۳۶۳ تقریباً شش ماه ادامه یافت و قوای دشمن در کل وضعیت تهاجمی داشت، اما بعداً با استقرار در مناطق معین، به گارنیزیون سازی دست زدند. قوای شوروی عمدتاً در رخنه مستقر بود، کما این‌که در مناطقی مانند رحمان خیل، بهارک و پشغور گارنیزیون تشکیل دادند و قوت‌های داخلی مستقر شدند. اولین گارنیزیون این‌ها از قسمت علیای دره، منطقه پشغور بود که با افزای پسته‌های حمایتی زیادی در کوه‌های اطراف آن و چند کمر بند تحکیم یافته بود. مجاهدین از نیمه دوم سال ۱۳۶۳ و اوایل سال ۱۳۶۴ تجارب خوبی از چگونگی حمله بر مواقع ثابت دشمن کسب کرده بودند، خصوصاً از حمله بر مواضع مین کاری شده. با شروع سال ۱۳۶۴ امرصاحب تصمیم گرفت که گارنیزیون پشغور را از میان بردارد، که در ذات خود یک کار بزرگ

و بی‌پیشینه به حساب می‌آمد. برای انجام این کار، از مدت‌ها قبل راه اکمالاتی قوای دولتی در منطقه پل شابه قطع شد و هم‌زمان با آن حمله بر پسته‌های حمایتی گارنیزیون در کوه‌های اطراف پشغور آغاز شد. رژیم کابل برای شکستادن محاصره پایگاه و رساندن کمک به آن، چندین تلاش ناکام انجام داد، که آخرین تلاش آن فرستادن یک هیئت مشترک از سه ارگان امنیتی وزارت دفاع، داخله و خاد تحت رهبری جنرال احمد الدین بود که توسط دو چرخبال به پشغور آورده شدند. یک چرخبال در هوا و دیگری در زمین هدف سلاح ثقیل مجاهدین قرار گرفت و از کار افتادند و بعد از این هیچ هلیکوپتری نتوانست به گارنیزیون کمک برساند. محاصره گارنیزیون پشغور صد در صد تکمیل شد و هیئت در پایگاه در محاصره ماند.

شب هفتم جوزای ۱۳۶۴ یک گروه ۵۴ نفری مجاهدین به فرماندهی شهید قوماندان صفی‌الله مخفیانه در یک قریه کوچک که از پایین در ابتدای قریه پشغور و زیر سرک قرار دارد، مستقر گردیدند و مجاهدین شبانه مابین‌های کارگزاری شده را که در مسیر حمله ایشان قرار داشت، خنثی کردند. مجاهدین تمام روز را بدون آنکه از وجود شان کسی اطلاع یابد، در همان قریه گگ سپری کردند و با نزدیک شدن شام، آماده حمله شدند. ناگفته نماند که آمرصاحب قوماندانی عمومی عملیات را به مرحوم قوماندان عبد المومن سپرده بود.

عملیات بالای گارنیزیون پشغور با انداختن اسلحه‌های سنگین که از قبل در اطراف گارنیزیون به صورت موثر و دقیق جابه‌جا شده بود، آغاز شد و به دنبال آن مجاهدینی که شب قبل در نزدیکی گارنیزیون مخفی شده بودند، بر پسته‌های دفاعی یورش بردند. پسته‌های اطراف به سرعت فتح شدند، اما جنگ در مرکز گارنیزیون، که هیئت اعزامی کابل در آنجا حضور داشت، به شدت ادامه یافت و بعد از دو سه ساعت عملیات پایان یافت و تمام داشته‌های گارنیزیون به شمول اسلحه و پرسونل به دست مجاهدین افتاد. آمار دقیق اسلحه و مهمات به یادمانده، اما تعداد پرسونل دولتی که به اسارت مجاهدین در آمده بودند، به حدود پنجاه نفر می‌رسیدند، که از جمله ۱۲۰ شان افسر بودند، به شمول یازده نفر هیئت مشترک اعزامی مرکز. جنرال احمد الدین، رئیس هیئت که گفته می‌شد از نزدیکان ببرک کارمل، رئیس جمهور وقت رژیم بود، در جریان جنگ کشته شد، اما جسدش در میان کشته‌ها پیدا نشد، چند روز بعد که قوای دولتی پشغور را دوباره بدست آورد، جسد او از سر بام قوماندانی پیدا شد و آن را به کابل انتقال دادند و با تبلیغات و تشریفات زیاد به خاک سپرده شد.

تمام اسلحه‌های سنگین و بخش اعظم مهمات به دست آمده از گارنیزیون، به بالا‌های پنجشیر انتقال داده شد، و هم‌زمان با آن قوای دولتی بعد از اطلاع از سقوط پایگاه، پیهم منطقه پشغور را برای چندین روز از زمین و هوا مورد حمله قرار می‌داد. مجاهدین مجبور شدند از پشغور

عقب نشینی کنند و قوای دولتی دو باره آنجا را تصرف کردند.

اسیران بعد از تحقیق و تفکیک، به چند دسته تقسیم شدند، سربازان عادی بعد از تحقیق مختصر رها گردیدند و رهسپار خانه‌های خود شدند، اما افسران و افراد مهم در چندین محل و قرارگاه تقسیم شدند، که بیش‌ترین آن‌ها در تنگی مکنی، در محلی معروف به بی بی نیکزن نگهداری می‌شدند و در آنجا علاوه بر زندان، یک کلینک صحتی نیز وجود داشت. هیئت مشترک که در میان آنها پسر یک جنرال عالی رتبه دولت قرار داشت، در خانه‌ای در قریه مکنی به صورت جداگانه نگهداری می‌شدند.

تصرف گارنیزیون پشغور توسط مجاهدین که در نوع خود در پنجشیر بی سابقه بود، برای دولت کابل و روس‌ها شکستی بزرگ به حساب می‌آمد، بنابراین در صدد تلافی شدند. دولت که یک تعداد افسران عالی رتبه‌اش در اسارت مجاهدین قرار داشت، تلاش می‌کرد از طریق مذاکره و تبادل، افسران خود را آزاد سازد و به این منظور هیئت‌هایی به پنجشیر در رفت و آمد بودند، اما قوای شوروی با این کار موافق نبود، و به سبوتاز روند مذاکره و انتقام‌گیری و ضربه وارد کردن بر جبهه پنجشیر می‌پرداخت. اینجا بود که دو کوشش جداگانه و حتی مخالف و مخفی از هم، از جانب مقابل به راه افتاد: قوای شوروی خواهان حمله نظامی و برهم زدن روند مذاکره دولت با مجاهدین بودند، اما دولت برای رهایی زندانیان و تبادل اسراء تلاش می‌کرد. آمر صاحب در جریان این دوگانگی و دو دستگی قوای شوروی و دولت قرار داشت و همچنان می‌دانست دیر یا زود مورد حمله دشمن قرار می‌گیرد و برای مقابله با آن آماده می‌شد.

آمر صاحب عادتاً هرگاه با کار مهمی روبه‌رو می‌بود، با یک تعداد محدود همراهان خود، به منطقه‌ای دور افتاده خلوت گزین می‌شد و دور از دسترس عامه قرار می‌گرفت تا وقت فکر کردن در باره آن را داشته باشد. بنابراین، تقریباً یک هفته را در یک دره کوچک و کم‌تر شناخته شده‌ای به نام «واخی» که بین آریو و دشت ریوت قرار دارد، دور از انظار عامه سپری کرد. اواسط ماه سرطان بود که بعد از عصر از دره واخی به جانب دشت ریوت و سفید چهر، که در آن زمان حیثیت مرکزیت جبهه را داشت، حرکت کردیم. در منطقه‌ای مقابل «کوتل بام وردار» رسیده بودیم که کوتل بام وردار چندین بار آماج راکت‌های چهل میله دشمن قرار گرفت، که احتمالاً از پایگاه پشغور شلیک می‌شد. شب به سفید چهر رسیدیم، و رهسپار منطقه‌ای به نام «خواجه قلندر» شدیم که بیست دقیقه راه بالاتر از دهنه دره مکنی موقعیت داشت و اکثراً مقرر اقامت ما بود. شب را آنجا سپری کردیم، و هنوز صبح نشده بود که ارتفاعات دو طرف بالای سر ما، شدیداً مورد انداخت توپ و چهل میله دشمن قرار گرفت. بی‌درنگ آماده شدیم و به منطقه «نِشپا» آمدیم، جایی که آمر صاحب قرار داشت. در راه با اهالی قریه‌های

آن سو و این سوی سفید چهر رو به رو می شدیم که هراسان و سراسیمه به طرف دره مکنی در حرکت بودند. همین که در نشپا رسیدیم، جت های بمب افکن دشمن منطقه مکنی و ده سفید چهر و مناطق بالای پنجشیر را بمباران کردند. با آمر صاحب داخل یک صوف شدیم که برای همین مقصد، از قبل آماده شده بود. چند نفر محدود داخل صوف بودیم که ناگهان جیت ها منطقه نشپا را هدف قرار دادند و بمب ها تقریباً در دهن صوف اصابت کردند، فکر کردیم صوف بالای ما فرو می ریزد. آمر صاحب بی درنگ از صوف خارج شد و اندکی بالاتر از موقعیت صوف، بدون این که به چیزی پناه بگیرد، نشست. سرگرم تماشای بمباران بودیم که ناگهان دسته ای از چرخبال های زرهی روسی در ارتفاع کم از مقابل ما گذشتند و به جانب دره مکنی در پرواز بودند. در دو طرف تنگی مکنی مجاهدین قبلاً دو دهشکه جابجا کرده بودند. دهشکه ها پیهم هلیکوپترها را هدف قرار می دادند، اما پیلوت ها با توجیه قسمت های زرهی بدنه هلیکوپتر، بی خیال به پرواز خود ادامه می دادند. به چشم سر می دیدیم که مرمی ها به بدنه زرهی چرخبال ها اصابت می کنند، اما به دور پرت می شوند.

با دیدن این وضعیت، آمر صاحب درک کرد که هدف قرار گرفته است و دشمن می خواهد او را از دو طرف تنگی (ده مکنی و ده سفیدچهر) در محاصره بگیرد. عجلتاً از آنجا فرود آمدیم و بعد از عبور از دریاچه مکنی، به کوه مقابل بالا رفتیم. در این مسیر علاوه بر آمر صاحب، قوماندان گلزار شهید، کاکا تاج الدین، حاجی رحیم، مرحوم عبدالله جان توحیدی، اینجانب و شاید یک نفر دیگر، همراه و هم سفر بودیم و از مواد غذایی هیچ چیزی با خود نداشتیم، به جز چند تا چاکلیت که آن هم در ابتدای روز تقسیم و تمام شد. شاید حدود هفت هشت صد متر بالاتر از عمق دره، در کوه وسط غنچو و سفید چهر بالا رفتیم و از آنجا بمباران دشمن را تماشا می کردیم که همه جا را هدف قرار می داد. بالآخره موقعیت ما هم چند بار هدف بمباران مستقیم جیت های دشمن قرار گرفت و بمب ها در نزدیکی موقعیت ما اصابت کرد، اما به کسی آسیب نرسید. ما خود را در عقب کمرهای بزرگ پنهان می کردیم. نمی دانم پیلوت ها موقعیت ما را کشف کرده بودند و یا مانند دیگر مناطق تصادفی هدف قرار گرفته بودیم. شاید تا ساعت دو و سه بعد از ظهر روز آنجا ماندیم، تا این که از شدت بمباران کاسته شد و آمر صاحب تصمیم گرفت به منطقه بی بی نیکزن فرود آید تا از وضعیت دشمن و مناطق استقرار قوای آن آگاه شود و تدابیر لازم اتخاذ نماید. در آنجا خبر شد که قوای شوروی در آخر تنگی و ابتدای ده مکنی و همچنان ده سفید چهر کوماندو پیاده کرده است. وضعیت در بی بی نیکزن خوب نبود، فضای وحشت زدگی و متشنج در آنجا حاکم بود. در این منطقه علاوه بر زندانیان، اعضای شورای علمای پنجشیر، مهمانان ولایات دیگر و یک تعداد زیاد بی جا

شدگان منطقه حضور داشتند. آمرصاحب بعد از محاکمه وضعیت، دستور داد تا زندانیان همراه با مهمانان و علما به مکنی انتقال داده شوند و تمام کسانی که در تنگی هستند، منطقه را ترک کنند.

یکی از اهداف عمده حمله کوماندویی قوای شوروی، به دست آوردن افسران اسیر دولت و هیأت بود که در تاقه خانه‌ای در ابتدای ده مکنی نگه‌داری می‌شدند. قوای شوروی بعد از پیاده شدن در ده مکنی، مستقیماً به آن خانه هجوم بردند، اما خانه را خالی یافتند، چون نگهبانان همین که پرواز هواپیمای کشفی دشمن را در آسمان مشاهده کرده بودند، اسیران را به منطقه بالاتر از آن انتقال داده بودند.

کوماندوهایی روسی که در مکنی دیسانت شده بودند، در ابتدای ده مکنی و در نزدیکی دهنه تنگی استقرار یافتند که کار خروج ما از تنگی را با مشکل روبرو ساخته بود. آمرصاحب بعد از کسب اطلاع از محل استقرار قوای شوروی، با تاریک شدن هوا، اخراج کسانی را آغاز کرد که در تنگی گیر مانده بودند. در قدم اول علما و بعد مهمانان و مهاجرین و در مرحله اخیر مجاهدان را در فاصله‌های زمانی معین از تنگی بیرون کرد و در آخرین گروه خودش خارج گردید، قوماندان مومن و همراهانش آخرین کسانی بودند که از تنگی خارج می‌شدند. بدین ترتیب تنگی مکنی که حدود دو ساعت راه پیاده طول دارد، به کلی از سکنه تخلیه شد.

نزدیک‌های بامداد با آمرصاحب از تنگی مکنی بیرون شدیم. شب تاریک بود و پسته روس‌ها شاید در چند صد متری ما قرار داشت. ما صدای آن‌ها را می‌شنیدیم اما تاریکی شب مانع دید آن‌ها شده بود. در سمت شرقی ده مکنی دره‌ای هست به نام زراخیل، و تمام کسانی که از تنگی خارج شده بودند، به همین دره رهنمایی می‌شدند تا با عبور از یک کوتل، خود را به عقب ده مکنی برسانند. همین که به سمت زراخیل حرکت کردیم، آمرصاحب متوجه شد که یک جوان زخمی بالای چارپایی در سر راه بجا مانده و کسانی که وظیفه انتقال او را بدوش داشتند، او را گذاشته و خود رفته اند. آمرصاحب به همراهان خود دستور داد که چارپایی را بردارند و خود نیز یک پایه آنرا شانه کرد. ریگستانی از آمرصاحب با الحاح خواهش می‌کرد که خود را به این کار مشغول نکنند، چون وقت کم داریم و دشمن در نزدیکی ما قرار دارد، نشود با روشن شدن روز، در معرض دید دشمن قرار گیریم و آنگاه نجات ما مشکل می‌شود. ریگستانی تعهد سپرد که زخمی را انتقال می‌دهیم، اما آمرصاحب نپذیرفت و پایه چارپایی را همچنان بدوش می‌کشید تا این که از ساحه دید قوای شوروی پنهان شدیم و بعد زخمی را بجا گذاشت تا به وسیله اسب انتقال داده شود و خود به راهش ادامه داد.

کوتل زراخیل را پیمودیم و بالاخره به منطقه‌ای به نام «رشقه پایه» فرود آمدیم؛ دره‌ای



کوچکی مملوء از فراریان حمله روس‌ها. سراسر دو مکنی تحت تصرف قوای شوروی قرار گرفته بود، مردم محل دهات را ترک کرده بودند، تمام ذخایر مواد غذایی و مهمات مجاهدین در منطقه تحت تصرف قوای شوروی قرار گرفته. بنابر این تصمیم گرفته شد که روز را در رشقه پایه سپری کنیم و بعد با فرا رسیدن تاریکی شب، به دره اصلی مکنی نقل مکان کنیم که عقب آن باز است و با دره هزاره حصه دوم پنجشیر راه دارد.

برای تمام کسانی که در رشقه پایه حضور داشتند، نان چاشت تهیه شد، اما هنوز نان چاشت تمام نشده بود که صدای تک تیرانداز از دورها به گوش رسید. در ابتدا موضوع جدی گرفته نشد تا این که چند مرمی در نزدیکی دیگ برنج اصابت کرد، با دوربین متوجه شدیم که تمام سرکوهی های عقب ما را کوماندوهای شوروی تصرف کرده‌اند که از سمت دشت ریوت به آنجا بالا شده بودند. در روشنایی آسمان، قطارهایی از این نیروها دیده می‌شد که آرام آرام داشتند به جانب ما می‌آمدند. آمرصاحب چند نفر را سر راه آن‌ها فرستاد و در عین حال دستور داد تا در قدم اول فامیل‌های مهاجر، علما و مهمانان به دره دیگر انتقال داده شوند و بعد خود حرکت کند. هنوز علما و مهمانان از منطقه کاملاً خارج نشده بودند که طیارات کشفی دشمن در آسمان پدیدار شدند و متصل آن طیارات SU ۲۵ منطقه را شدیداً زیر بمباران گرفتند. بمباران تقریباً چهار ساعت پیهم دوام کرد، ما در زیر کمرهای نزدیکی محل بمباران پناه گرفته بودیم، اما یک تعداد خانواده‌ها در مسیر خروج خود از ساحه لچ، چندین بار هدف بمباران جیت‌ها قرار گرفتند که در میان شان زنان، اطفال و سالمندان بودند. هر باری که بمب‌ها در میان خانواده‌ها اصابت می‌کرد، شخصاً فکر می‌کردم دیگر احدی از این‌ها زنده نمانده است، اما همین که خاک و دود بالا می‌رفت، می‌دیدیم اطفال مانند چوپه‌های مرغ این‌سو و آن‌سو می‌دوند، و مادرشان به دنبال هر کدام. هنگامی که بمب در میان شان انفجار می‌کرد، همه به زمین دراز می‌کشیدند به جز مادرشان! اطفال مرتباً صدا می‌زدند: مادر پروت کن، اما مادر بی‌توجه به هشدارهای اطفال، تحت تاثیر عاطفه مادری با قامت استوار و بی‌خیال اینجا و آنجا در جستجوی اطفال خود بود، تا این که در ختم بمباران معلوم شد همه زنده مانده‌اند به جز همین مادر با عاطفه که به شهادت رسیده بود. در میان ما شخصی بود که کودکش زیر بمباران قرار داشتند. همین که بمب به زمین اصابت می‌کرد، آن شخص چیغ زنان به سر خود می‌زد و می‌گفت تباه شدم! اما همین که دود و غبار بالا می‌شد، می‌دید که اطفالش را اینجا و آنجا در حرکتند، خاموش می‌شد. نجات آن کودکان در آن زمین لچ و بی‌عارضه، در واقع معجزه الهی بود که ما به چشم سر و بی‌پرده می‌دیدیم که چگونه خداوند این مردمان بی‌پناه را حفظ کرد؟ در اثر این بمباران علاوه بر مادر اطفال، فقط یک نفر دیگر نیز شهید شد.



بعد از تقریباً چهار ساعت بمباران شدید و متواتر، اوضاع آرام‌تر شد و با فرارسیدن تاریکی شب به جانب دره اصلی مکنی حرکت کردیم و تا قسمت‌های بالای دره بالا رفتیم؛ دقیقاً زیر درخت‌های خدنگ. از شدت گرسنگی شیمه در پاهای ما نبود، در آنجا همراهان ما عجالتاً غذایی را تدارک دیده بودند که بیصبرانه انتظار پخته شدن آن را می‌کشیدیم. غذا عبارت بود از جگر بز، که قرار بود تا پختن گوشت، آب بر آتش گرسنگی ما افکند. در این هنگام کسی - گمان می‌کنم مرحوم معلم نعیم - پیشنهاد کرد، برای این‌که غذا انرژی بخش باشد و خوردن جگر تنها مریض مان نکند، یک مقدار آرد بر آن افزوده شود! آرد را بر جگر افزودند، اما نتوانستیم آنرا بخوریم چون بسیار خشک بود و خام، و اصلاً از گلو نمی‌گذشت، که بعداً این غذا و طریقه تناول آن به جوک و شوخی در میان دوستان تبدیل شده بود!

هنوز از خوردن جگر آرد بریان خلاص نشده بودیم احوال رسید که آمرصاحب رفیق‌ها را نزد خود خواسته است. گوشت نیم‌پخته را به مولوی صاحبان گذاشتیم و خود نزد آمرصاحب آمدیم که در یک دره فرعی پایان‌تر از خدنگ‌ها جا گرفته بود. قبل از آمدن ما، در این دره یک فامیل پناه گرفته بود و مقداری مواد غذایی که کفایت زندگی خود آن‌ها را می‌کرد، با خود آورده بودند، اما با رسیدن آمرصاحب و همراهانش که حدود بیست نفر می‌شدیم، بار سنگین و مسوولیت کلانی بدوش این فامیل افتاد، یعنی تهیه غذای اضافی برای این تعداد مهمان ناخوانده. مهمان دار ما ضابط پاینده، آمر مالی قرارگاه سفید چهر بود که با کمال سخاوت‌مندی ظرف یک هفته با هزینه مایملک خود، از ما پذیرایی کرد. گرسنگی چنان شدید بود که هرگاه غذایی را در یک دو غوری می‌آوردند، خوش شانس‌ترین ما کسی بود که بیش از دو بار بتواند دستش به غوری دراز شود و لقمه نانی به چنگ آورد. آمرصاحب بیش از همه ما گرسنگی می‌کشید، آثار گرسنگی و رنگ زرد و پریده در سیمای او آشکار بود. کسی خبر آورد (فکر می‌کنم صوفی معراج شهید) که مسوولین کمیته نظامی که اندکی دورتر از ما جا گرفته بودند، گوسفندی کشته اند و می‌خواهند گوشت آن را به تنهایی بخورند. آمرصاحب سخت برآشفته شد و فوراً نفر فرستاد تا آن‌ها را حاضر کند. آن‌ها پیشاپیش یک مقدار جگر پخته را توسط ضابط برهان - یادش بخیر - به نزد آمرصاحب فرستادند تا به نحوی معذرت خواهی نموده و از خشم او کاسته باشند، آمرصاحب که از فرط خشم بر خود می‌لرزید، خطاب به او گفت: چطور وجدان تان قبول کرد، در حالی که برادران تان اینجا گرسنه اند تا برای خود غذای تنهایی تهیه کنید؟! هر قدر که برایش گفتند از آن جگر بخورد، هرگز از آن نخورد، اما به دیگران دستور داد که از آن بخورند.

مجاهدین در دره مکنی و دیگر مناطق سرگرم جنگ و مدافعه بودند، آمرصاحب برای

قوماندانان و مجاهدین دستورات جنگی می‌داد. جنگ بسیار شدید بود و سراسر دره مکنی و تنگی به شدت بمباران می‌شد، قوای شوروی تنگی را تسخیر کردند، زندان، کلینک، محل اقامت ما در خواجه قلندر و برخی از خانه‌ها در مکنی و سفید چهر را به آتش کشیدند و ویران کردند. روزگار بسیار به دشواری می‌گذشت، یک تعداد از رفیق‌ها پیش خود به این نتیجه رسیدند که به آمرصاحب بگویند موجودیت ما در اینجا در حالی که در جنگ مستقیماً سهم نداریم، و از ناحیه تغذیه با مشکلات بسیاری دچار هستیم، فایده‌ای ندارد، بهتر است آمرصاحب به قرارگاه دره هزاره برود تا از آنجا هم جنگ را رهبری کند و هم برای مجاهدین سفید چهر امکالات شود، و در عین حال خود از مشکلات کمبود غذا نجات پیدا کنیم. آمرصاحب پیشنهاد آنان را نپذیرفت، اما به خودشان اجازه داد که به دره هزاره بروند. شاید حدود ده نفر از رفیق‌های ما به جانب دره هزاره حرکت کردند، اما بخت بد در انتظارشان بود، و همین که از کوتل دره مکنی عبور کرده بودند، قوای شوروی دره مکنی را تخلیه کرده و به دره هزاره کوماندو پیاده نموده بودند و بعد از سرگردانی و مشکلات زیاد، رفقای ما دوباره به سفید چهر برگشتند.

بعد از یک هفته، ضابط پاینده نزد آمرصاحب آمد و گفت: آمرصاحب هر آنچه از مواد غذایی اینجا ذخیره داشتم، همه مصرف شده، حالا نه برای فامیل خود مواد خوراکی دارم و نه برای شما! آمرصاحب ناچار شد کاکا تاج الدین را نزد مرحوم حاجی ظاهر که اندکی بالاتر از ما در بیلاق‌ها سکونت داشت، بفرستد و از وی تقاضا کند که برای دفع گرسنگی ما چاره‌ای بجوید. حاجی ظاهر یک بز و دو سیر آرد فرستاد، و هنوز بز و آرد نرسیده بود که خبر عقب نشینی شوروی‌ها از دره مکنی داده شد.

قوای شوروی قبل از این که منطقه را ترک کنند، تمام راه‌ها را ماین گذاری کرده بود، و آن‌هم با ماین‌های شبکه‌ای که استفاده از آن در پنجشیر سابقه نداشت. مشکلی که تازه با آن روبه‌رو بودیم، چگونگی بازگشت به سفید چهر بود و عبور از کشتزارهای ماین. خبر آمد که چند نفر از مجاهدین که از سفید چهر به مکنی می‌آمدند، در مسیر راه در اثر انفجار ماین به شهادت رسیده‌اند، از جمله سه قوماندان دهشکه به نام‌های پهلوان حبیب الرحمن و صدیق و شاه رسول.

در بازگشت آمرصاحب دستور داد که فقط ضابط صالح با وی بیاید و دیگران در عقب باشند، چون به این ماین‌ها بلدیت ندارند، افکارشان می‌کند. آمرصاحب پیشاپیش همه حرکت می‌کرد، و به این خاطر حاجی رحیم می‌گریست. تعفن برخاسته از بدن حیواناتی که توسط قوای شوروی در هر جا کشته شده بودند، به مشام می‌رسید. راه میان مکنی و سفید چهر

را در حالی که مجاهدین تابوت‌های شهیدان را به دوش می‌کشیدند، بدون حادثه سپری کردیم و بعد معلوم شد که از روی چندین ماین گذشته بودیم، اما خدایی انفجار نکرده بودند. به ده سفید چهر رسیدیم، نهایت گرسنه بودیم، بچه‌ها از شدت گرسنگی به شاخه‌های توت و زردآلو چسبیده بودند. منطقه کاملاً وحشت زده بود. در سفید چهر با سید یحیی آغا رو به رو شدیم؛ با چهره‌ای نهایت تابیده و اندامی لاغر. در ابتدا او را نشناختم. سید یحیی شهید و یک مجاهد پغمانی همراهش، هرچند در جنگ با ما نبودند، اما در این جنگ داستان دیگری داشتند. سید یحیی که جهت بازدید از خانواده خود، به ولایت کندز رفته بود، هنگام بازگشت به پنجشیر، در منطقه غنچو، بی‌خبر از حمله دشمن، با قوای شوروی رو به رو می‌شود. قبل از این که قوای شوروی متوجه آن‌ها شوند، سید یحیی و همراهش فوراً خود را به لب دریا می‌رسانند و با عبور از دریا، در کوه مقابل پناه می‌گیرند. هفت روز تمام را بدون غذا در آنجا سپری می‌کنند. در این مدت فقط علف می‌خوردند تا این که دید چشم شان به کلی ضعیف می‌شود. سید یحیی بعد از هفت روز متوجه می‌شود که روس‌ها در منطقه دیده نمی‌شوند، با مشکل از دریا عبور می‌کند و شدت گرسنگی چنان او را ناتوان ساخته بود که نمی‌توانست حرکت کند. به گفته خودش، همین که در غنچو به یک درخت زردآلو رسیدم، شاخه آن را محکم گرفتم و میوه خام و پخته آن را یک سره خوردم و بعد به جانب سفید چهر حرکت می‌کند که با ما یکجا شد.

آمرصاحب راه خود را به سمت دشت ریوت ادامه داد. گرسنگی همچنان بیداد می‌کرد، چند روز را در دشت ریوت سپری کردیم تا در وجود ما توان رفتن به پریان پیدا شود. پریان آن روزگار، مبالغه نکنم حیثیت دبی امروز را داشت. مجاهدین خسته از جنگ و گرسنگی، برای گذرانیدن چند روز تفریح و استفاده از فضا و نعمات، به آنجا می‌رفتند. مردم پریان هم بسیار مهربان و مهمان‌نواز بودند، و از مهمانان به گرمی و خوبی پذیرایی می‌کردند، اهالی پریان اکثراً زندگی آرام و نسبتاً مرفه داشتند. چند روزی را در پریان سپری کردیم و از هوا و نعمات آنجا استفاده کرده حظ بردیم. در منطقه پریان بودیم که داکتر صاحب حیدر، مسوول کمیته صحتی سویدن که همه ساله داکتران و مواد طبی را به جبهه می‌آورد، از طریق نورستان به پریان رسیده بود و این بار یک جوان خوش سیما را با خود آورده بود و می‌گفت داکتر چشم است تا در جبهه مصدر خدمت شود. این طبیب جوان همان داکتر عبدالله بود که بعدها به یکی از دستیاران مهم و مقرب آمرصاحب تبدیل شد و حالا نیز یکی از شخصیت‌های مطرح افغانستان می‌باشد.

در پایان یاد آور می‌شوم که این خاطره را بعد از سی و چهار سال می‌نویسم، امکان ندارد

که خالی از اشتباه باشد، موجب امتنان و خرسندی ام خواهد بود، دوستانی که آن را می خوانند و در آن اشتباهاتی ملاحظه می کنند، اینجانب را نیز متوجه آن سازند، تا مشترکا به تصحیح آن بپردازیم و تاریخ جهاد ما پاک از غلطی باشد.



## و نخل‌های بلند ایستاده می‌میرند<sup>۱</sup>

عبدالقوی کریمی

دامان خونین آسمان در شامگاه یک شنبه نهم سپتمبر تداومی کننده‌ی غزل رنج‌های بی‌کران مردم غریب مان بود؛ در مسیر راه فرودگاه به شهر دوشنبه تلفن دوست همراهم به صدا آمد. مکالمه بسیار کوتاه بود. اضطراب چهره‌ی او خبر از حادثه می‌داد. نجوای تلخی در گوشم پیچید: آمرصاحب زخمی شده.

در ساختمان سفارت افغانستان در دوشنبه تعداد زیادی جمع‌اند. اضطراب چون کابوس وحشتناک سایه گسترده، صدای تلفن‌ها پیهم بلند می‌شود. از کابل، از مزار شریف، از هرات، از آن‌سوی اقیانوس‌ها. همگی یک پرسش دارند و از حادثه می‌پرسند. کارکنان ملل متحد و دیپلمات‌های مقیم دوشنبه به سفارت می‌آیند و پرسش‌ها همان است.

تا صبح کسی نمی‌خسپد. چهره‌های همه نا آرام و نگران. سکوت تلخی، لحظه‌ها را کندتر می‌کند. از پنجره به بیرون نگاه می‌کنم. شب آبستن حادثه است. همگی در انتظار فردا بی‌قرار اند. دهم سپتمبر خیر چون صاعقه‌ای امواج رادیوها و تلویزیون‌ها را می‌پیماید و تیر درشت خبری در همان ساعات اولیه روز از حادثه خبر می‌دهد. دیگر همه می‌دانند که حادثه شده. اشک‌ها، دعاها، امیدها ...

صدای گریه‌ی پیر مردی را می‌شنوم، که از آن‌سوی خط تلفن، از استرالیا زنگ می‌زند و دعا می‌کند. از بلژیک زنگ می‌زند و تهدید می‌کند، که ما هم در مقابل حامیان این توطیه عمل مشابه می‌کنیم. یکی از یاران مسعود با جواب آرام و متین او را از این گونه اعمال برحذر

---

۱. به نقل از اخبار هفته‌نامه‌ی مرکز فرهنگی سفارت دولت اسلامی افغانستان در فدراسیون روسیه، شماره‌ی فوق العاده‌ی ۳۰ سنبله‌ی ۱۳۸۰ برابر به ۲۱ سپتمبر ۲۰۰۱.

می‌دارد. هجوم پرسش‌های شبکه‌های خبری و خبرنگاران از اطراف و اکناف این سیاره‌ی خاکی در آن لحظات اضطراب‌آلود آزار دهنده است.

دوازدهم سپتمبر در قرارگاهی در خواجه بهاء‌الدین چهره‌ها همچنان نا آرام اند. پیرمردی به لهجه‌ی شیرین قندهاری و با تأثر از سلامتی او جویا می‌شود. برایش اطمینان می‌دهم که زنده است. دستی به ریش سفیدش می‌کشد و می‌گوید: خدا بر ملت اسلام رحم کند! همه جا چهره‌ها با شنیدن خبر زنده بودنش باز می‌شوند و شکر می‌گویند. در رستاق برای توشه راه می‌خواهم چیزی بخرم. دکان‌دار، که از مهاجرین تالقان است، می‌پرسد از کجا می‌آیی؟ جوابش می‌دهم از خواجه بهاء‌الدین، بازهمان سوال. می‌گویم الحمدلله خوبست برایم قصه می‌کند که سه روز است نان از گلویم پایین نرفته است و خانمش با شنیدن این خبر سه بار بی‌هوش شده.

در فیض آباد همسایه‌ها و دوستان جمع‌اند. اخبار حاکی از آن است که وضع صحی رو به وخامت می‌رود. باز شب است شهر تاریک و در خاموشی خفته. ضجه‌ی دریای کوکچه که سال‌هایی است بر مصیبت این مرز و بوم گریسته، آن شب اندوه‌بارتر از همیشه به گوشم می‌آید. با بانگ اذان نماز عشاء به مسجد می‌شتابم. بعد از ادای نماز پسر هشت ساله‌ی برای بهبود صحت او آیاتی از قرآن تلاوت می‌کند:

{ تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدير. الذی خلق الموت و الحیوة لیلوکم  
یکم أحسن عملاً و هو العزیز الغفور }. (الملک: ۱-۲).

ترجمه: «بزرگوار خدایی که سلطنت ملک هستی به دست قدرت اوست و (در همه عالم) بر همه چیز وی را توانایی است. خدایی که مرگ و زندگانی را آفرید که امتحان کند شما بندگان را تا کدام نیکو کارتر است و او مقتدر و آمرزنده است.»

گویی خدا خود با این جمع سوخته و داغدار چنین صریح اعلان می‌کند که هدف زندگی عمل صالح می‌باشد، کسی دست‌ها را بالا کرده صدا می‌کند قوم‌ها به خاطر سلامتی امر صاحب دعا می‌کنیم. بغض‌ها می‌ترکد. همه دردمندان می‌گریند. صفای این جمع و آن فضای روحانی و دردآلود چنان پاک و منزّه بود که حضور خدا را احساس می‌کردم. امام پیشنهاد می‌کند، برادرانم در خانه‌های تان ختم قرآن کنید و مردم تصمیم می‌گیرند که فردا در گذر خیرات شود.

بامداد پانزدهم سپتمبر با صدای ملکوتی قرآن از بلند گوه‌ای شهر فیض آباد آغاز می‌شود. هنگام عبور از کنار مکتب دخترانه صدای ختم قرآن همراه با شیون و فغان خواهران بگوשמ می‌رسد. مردم یکپارچه عزا داراند. لبخند از این شهر غریب و همیشه محزون یکباره کوچ

کرده، بلندگوهای مساجد تلاوت قرآن پخش می‌کنند و دکان‌ها با پارچه‌های سیاه پوشانیده شده است، گویی سنگ و کوه این دیار در این سوگواری ملی ماتم گرفته است. دیگر کسی نمی‌پرسد وضع صحی آمرصاحب چطور است؟

مردم آرام آرام این واقعیت تلخ را با اندوه پذیرفته‌اند. غم در تمام ابعاد احساس می‌شود حتی در نگاه معصوم کودکان این دیار نیز «عزای ملی» تجسم یافته. مردم فرهیخته و هوشیار اند. آن‌ها مدت‌ها قبل پیام او را دریافته بودند: «دشمنان افغانستان دشمنان من هستند.» این مردم قدر شناس بودند که به او لقب پر افتخار قهرمان ملی را دادند. از مرگ گریز و گزیری نیست اما او بسیار با شکوه این دیر خراب را در نوردید و مردم شکوهمندانه در سوگش نشستند. حین بازگشت، دیدم خبرنگار فرانسوی که همسفرم بود می‌گوید. از او پرسیدم برای چه؟ گفت: برای مسعود. بغض گلوگیر، اجازه‌ی صحبت بیش‌تر نمی‌داد، اما او افزود: من مسعود را دوباره دیده بودم و فکر نمی‌کردم که با صحبت چند دقیقه‌یی در انسان آنقدر عمیق نفوذ نماید و تأثیر بگذارد. مطلبی خواندم در یکی از روزنامه‌های ایران که پرویز پسر هفت ساله‌ی مهاجر افغانی به خبرنگار می‌گوید: «روزی احمدشاه مسعود می‌آید ما را با اتوبوس می‌برد افغانستان.» می‌خواهم به پسر هفت ساله‌ی مهاجر در تهران بگویم که دیگر منتظر احمدشاه مسعود نباش تا تو را به خانه‌ات ببرد. کم‌رت را مردانه ببند تا من و تو پاسدار آرمان والای او باشیم. بگذار اسطوره‌ی شهادتش مشعل راه مان باشد تا روزی خورشید صلح و آزادی از فراز قله‌های هندوکش تا دشت‌های سوزان بکوا جاودان بتابد.

او سمبول مقاومت ملی، شرف، عزت و آزاد زیستن ما بود. مسعود امروز یک راه و آرمان است.

جایش علیین و راهش پر رهرو باد.







## احمدشاه مسعود؛ آرمان‌گرای واقع‌بین

محمدحسین سعید

تحولات اجتماعی و انقلاب‌ها زمانی به وقوع می‌پیوندند که مردم خواستار آن باشند یا به عبارتی دیگر، شرایط عینی و ذهنی برای تحقق آن آماده شده باشد.

پس از جنگ جهانی دوم، مبارزات ملی ضد استعمار خارجی و استبداد داخلی در کشورهای رو به توسعه اوج گرفت. رژیم‌های شاهی در جهان یکی‌پی دیگری در حال تبدیل شدن به نظام‌های جمهوری بودند. بیش‌ترین این قیام‌ها به شیوه کودتاهای نظامی بودند و یا به شکل جنگ‌های چریکی که به آن «جنگ‌های آزادی‌بخش» نیز می‌گفتند.

پیش‌آهنگ این جنبش‌ها، روشنفکران انقلابی و اغلب با اندیشه‌های چپی و مارکسیستی بودند و نمونه‌ها و الگوهای خوب و موفق از آن‌ها به پیروزی رسیدند؛ مانند انقلاب مائو در چین، هوشی مین در ویتنام، فیدل کاسترو و چه‌گوارا در امریکای لاتین و پاتریس لومومبا در افریقا و... .

چه‌گوارا چریک مشهور و مدل جذاب جنگ‌های پارتیزانی الهام‌بخش جوانانی بود که به بخش نظامی احزاب چپی جذب می‌شدند؛ آن زمان در جهان سوم جنگ‌های چریکی و کودتاهای نظامی به مود روز تبدیل شدند. به عنوان مثال نلسن ماندیلا رهبر افریقای جنوبی که بعداً جایزه‌ی صلح نوبل را دریافت کرد و الگوی مبارزات صلح‌آمیز شد، در آن زمان به خاطر ترورها و انفجارهایی که توسط او سازماندهی شده بود، به زندان ابد محکوم شد و سی سال زندان را به جرم مبارزه‌ی چریکی تحمل کرد.

در مصر کودتای نظامی سازمان «افسران آزاد» نظام شاهی را به جمهوریت بدل کرد و جمال عبدالناصر با شعار سوسیالیسم عربی مدعی رهبری جهان عرب شد. گویند وقتی پایان رژیم شاهی اعلام شد ملک فاروق پادشاه مخلوع مصر در یکی از کشورهای اروپایی به تفریح

رفته و در حال قمار زدن بود. وقتی آگاهش کردند بی اعتنا به سقوط سلطنت گفت: من از قبل می دانستم که در جهان تنها پنج شاه باقی می ماندند و دیگران از میان می روند و آن ها شاه قره، شاه پشه، شاه خشت، شاه لال به علاوه ملکه‌ی انگلیس هستند و به بازی با پره‌ای قطعه ادامه داد.

در چنین جو و فضای حاکم بر جهان، در افغانستان نیز زمینه‌ی به پایان رسیدن رژیم شاهی فرا رسیده بود. علاوه بر برگشت پی هم صدها دانشجو از شوروی که با اندیشه‌ی چپی و به اصطلاح خودشان «مترقی» باز می گشتند، نشرات حزب توده‌ی ایران به زبان فارسی در ترویج مارکسیسم در میان جوانان موثر بود؛ ایرانی که بزرگ‌ترین نویسنده‌گان آن مانند جلال آل احمد و بزرگ‌ترین شاعران آن مانند احمد شاملو و سیمین بهبهانی توده‌یی و مارکسیست شده بودند. مرکز این اندیشه‌ی چپی و انقلابی در افغانستان شهر کابل به ویژه دانشگاه کابل بود.

### رابطه ارتجاع و استبداد و عکس‌العمل روشنفکران

در تشکیلات سنتی جامعه‌ی افغانستان نهادهای مذهبی ظاهراً حافظ وضع موجود و حامی رژیم شاهی محسوب می شدند. ملت اکثراً بی سواد بود و علاوه بر وابستگی به ملک‌ها و خان‌ها، عقایدشان را از ملاحده‌ی دهکده‌ی شان می آموختند؛ ملاحده‌ی کوچکی که اکثراً پیرو یک مولوی کلان در منطقه بودند، مولوی صاحب‌های کلانی که اکثراً ارادت‌مند پیره‌ای طریقت و روحانیون بزرگ بودند. شاه با ایجاد رابطه‌ی نزدیک با روحانیون بزرگ و خان‌های قبایل در رأس تشکیلات سنتی جامعه قرار گرفته بود. خانواده‌ی گیلانی، خانواده مجددی، بهایی‌جان روحانی قندهار و دیگر پیره‌ها و پیرخانه‌ها که نفوذ معنوی و اجتماعی نیرومندی داشتند با شاه رابطه داشتند. خانواده‌ی شاهی حتی با بعضی از آنان رابطه‌ی خویشاوندی برقرار کرده بود. بناءً در نظر روشنفکران انقلابی مبارزه با مذهب لازمه‌ی مبارزه با استعمار و استبداد به حساب می رفت.

علاوه بر این، روحانیون و به تبع آنان خان‌ها و فیودالان مخالف هر نوع تحول و پیشرفت بودند. مسایل ساده‌ی علمی مانند رفتن انسان به کوه‌ی ماه و حتی وجود میکروب را انکار می کردند؛ معتقد بودند که ماه در آسمان است و ملائکه در بان آسمان‌ها اند و دروازه‌ی آسمان را خداوند به کافران باز نمی کند. می گفتند میکروب وجود ندارد و این خداوند است که مریض می سازد و شفا می دهد.

در چنین جو و فضایی جوانان با آگاهی از مسایل ساده‌ی علمی آن را در تضاد با مذهب

تصور می‌کردند بناءً از مذهب و دین فاصله می‌گرفتند و ایدیولوژی مارکسیسم که دین را «افیون ملت‌ها» می‌دانست برای آنان پذیرفتنی می‌نمود.

در چنین شرایطی و در عکس‌العمل به جنبش چپ بود که احزاب اسلامی به وجود آمدند. جوانانی که به دلیل تربیت در خانواده‌های مذهبی و یا آموزش در موسسات مذهبی نمی‌توانستند مذهب را رها کنند به جنبش اخوان‌المسلمین پیوسته و مبارزه در برابر «ستم سیاسی» و «محرومیت اقتصادی» را شکل اسلامی دادند.

این جوانان می‌کوشیدند با شعار بازگشت به صدر اسلام نمونه‌های جذاب عدالت و مساوات را از سیرت پیامبر و خلفای راشدین بازگو کنند و جوانان را به جهاد علیه رژیم‌های دعوت کنند که در قانون اساسی آن قید شده بود: «شاه و خاندان شاهی واجب‌الإحترام و در مقابل قانون غیر مسوول اند.» آن‌ها همزمان مخالف نظام دموکراسی بودند و دموکراسی و قوانین بشری را در تقابل با قوانین الهی می‌دانستند.

جالب است در جو و فضای حاکم بر جامعه و سیاست از اصطلاحات چپی‌ها مانند انقلاب، ایدیولوژی، دیالکتیک و غیره استفاده می‌کردند. گاهی در بازگشت به صدر اسلام به چیزی شبیه سوسیالیسم می‌رسیدند.

«ماچه می‌گوییم» با عنوان‌های «اسلام مبارزه می‌کند»، «یا اسلام کامل یا هیچ» و کتاب «عدالت اجتماعی در اسلام» از سید قطب و «ابوذر اولین سوسیالیست خدا پرست»، «بازگشت به خویشتن» و «اسلام شناسی» از دکتر شریعتی و غرب‌زده‌گی از جلال آل احمد از عنوان‌های جذاب آن دوره بودند.

آنان در مقابل دو بلاک شرق و غرب یا امپریالیسم و کمونیسم، اسلام را به حیث قدرت سوم معرفی می‌کردند.

هر دو جناح چپی و راستی به انقلاب معتقد بودند و در پی براندازی نظام از راه‌های خشونت‌آمیز؛ به این منظور به جلب و جذب افسران نیروهای مسلح تلاش داشتند. کودتای داود خان در سال ۱۳۵۲ تحرک جدیدی را در آن‌ها ایجاد کرد و هر دو جناح را به کودتا مصمم ساخت؛ اما طرح کوتای جوانان مسلمان افشا شد. انجینر حبیب الرحمن و مولانا فیضانی که مسوول طراحی کودتا بودند و عده‌یی از افسران و روشنفکران مسلمان توسط رژیم داود دستگیر شدند. باقی کسانی که به این ارتباط خود را در خطر می‌دیدند فرار کردند. احمد شاه مسعود و گلبدین حکمتیار از جمله‌ی آنان بودند.

## جوانان مسلمان چه کسانی بودند؟

### زمینه‌های تاریخی

برنارد لوئیس شرق‌شناس مشهور بریتانیایی - امریکایی و طراح نظریه‌ی معروف برخورد تمدن‌ها می‌گوید: حضرت موسی قوم خود را از برده‌گی و آواره‌گی نجات داد، اما اجازه نیافت به سرزمین موعود وارد گردد. حضرت مسیح پیش از این که به موفقیت دنیوی دست یابد به آسمان رفت. اما محمد (ص) پیامبر اسلام دچار هیچ‌یک از این دو سرنوشت نشد، بل که برعکس در زمان حیات خود به موفقیت دنیوی دست یافت و رهبر حکومت شد. پیامبر اسلام نه تنها یک امت بل که یک سیاست، یک جامعه و یک حکومت را که خود رهبر آن بود، تاسیس کرد. فرماندهی آنان را به عهده گرفت، به جنگ و صلح مبادرت ورزید، قوانین وضع کرد، مالیات وضع کرد و تمام کارهایی را که معمولاً یک فرمانروای قدرت‌مند انجام می‌دهد، انجام داد. زنده‌گی پیامبر و مسلمانان اولیه خاطر نشان می‌سازد که از همان آغاز اسلام، دین و دولت با یکدیگر توأم بوده‌اند. این رابطه‌ی پُر مفهوم میان ایمان و قدرت به عنوان ویژه‌گی اسلام در مقایسه با دو مذهب دیگر باقی مانده است.<sup>۱</sup>

تاریخ اسلام پُر است از جنبش‌های اصلاحی و قیام‌های مسلحانه برای رسیدن به حکومت عدل الهی، اما متأسفانه اکثر این مبارزات خالصانه به علت نادیده گرفتن شرایط و عدم هماهنگی با واقعیت‌های موجود و یا به علت عدم توانایی‌های عملی رهبران شان به شکست انجامیده است؛ زیرا بیش‌تر آنان با نادیده گرفتن جنبه‌ی بشری و زمینی دین از تاریخ پیامبران و رویدادهای صدر اسلام تنها معجزات را می‌دیدند و هنوز هم بر همان شیوه تبلیغ می‌نمایند و باور دارند که ما مکلف به پیروی از ظاهر اسلام هستیم و نتایج آن را به خداوند واگذار می‌کنیم که قادر مطلق است و وعده‌ی پیروزی را به بنده‌گان صالح‌اش داده است. معجزات پیامبران مانند انداختن ابراهیم در آتش و گذشتن موسی از رود نیل و پیروزی پیامبر آخرین در برابر انبوه دشمنانش را مثال می‌آورند. به این باوراند که خداوند قادر متعال که ابراهیم را در آتش نگه‌داشت و موسی را بر فرعون پیروزی داد و رسول آخرین را در مقابل دشمنانش با فرستادن ملائکه یاری کرد، ما را نیز با کمک‌های غیبی به پیروزی خواهد رساند. در حالی که با نظر اجمالی در زنده‌گی پیامبران الهی به ساده‌گی قابل درک است که معجزات به ندرت اتفاق افتاده و پیش از معجزه و بعد از آن در زنده‌گی آنان تدبیرهای بشری و رنج‌ها و فراز و فرودهای را می‌بینیم. آن‌ها مانند هر انسان دیگری و حتی بیش‌تر از طاقت انسانی خود نه تنها رنج‌ها و سختی‌ها را متحمل شده‌اند که منزلت هر کدام آنان نیز به تناسب رنج‌ها

۱. برنارد لوئیس، پیامبر و فرعون.

و سختی‌هایی که به عنوان یک بشر و انسان در راه دعوت به توحید متحمل شده‌اند، فرق می‌کند.

شریعتی می‌گوید: «در اسلام طراح انقلاب خداوند است و قهرمان انقلاب پیامبران هستند.» اول باید ملت به جان آمده از ظلم فرعون وجود داشته باشد تا موسی بتواند به یک فرمان آنان را از شهر و زادگاه‌شان بیرون کند و اگرچه در عبور از نیل معجزه به یاری شان می‌رسد؛ اما آن طرف نیل دوباره واقعیت‌ها موسی را نیز زمین‌گیر می‌کند. گاهی گوساله پرستی را به خدا پرستی بر می‌گزینند و گاهی از جهاد و رفتن به سرزمین موعود سر باز می‌زنند و موسی در صحرای تیه و در سرگردانی از جهان می‌رود. عیسی (ع) که مرده را به معجزه زنده می‌کند در حال فرار مداوم از تعقیب رومی‌ها و یهودیان است. در حالی که از مخفیگاهی به مخفیگاه دیگر سرگردان است، به قول مسلمانان پیش از مرگ و به قول مسیحیان بعد از مرگ، به آسمان صعود می‌کند. همه دست‌آوردش چند تا حواریون او هستند که بعد از او مسیحیت را گسترش می‌دهند.

امازندگی و دعوت پیغمبر آخرین سراسر درس واقع‌گرایی و عقلانیت است. شهید احمدشاه مسعود می‌گفت: «با وجود مطالعات وسیعی که در زنده‌گی شخصیت‌های تاریخی داشته‌ام، زنده‌گی هیچ‌کس برابر سیرت رسول الله (ص) برای من درس‌های سیاسی نیاموخته است.»

چرا پیغمبر (ص) در سیزده سال مکه دست به جنگ نزد؟ و چرا در مدینه این اجازه را یافت؟ این سوالی است که جوابش مشکل نیست. پیغمبر و مسلمانان در مکه توانایی جنگ را نداشتند و در صورت جنگ به آسانی نابود می‌شدند. در مدینه بود که از نظر تعداد، اراضی و حمایت مردم محل مسلمانان این توانایی را پیدا کردند تا از خود دفاع کنند؛ آنهم با چه امکاناتی؟ در پیمان دفاعی با غیرمسلمانان. نه تنها با یهود بل که با قبایل بت‌پرست اطراف مدینه. آنهم با مواد و شرط‌هایی که به افراط‌گرایان امروز قابل تحمل نیست. به طور نمونه اگر قبایل مورد هجوم قرار گیرند باید اصحاب بزرگ پیغمبر در دفاع از آن بت‌پرستان بچنگند و احتمالاً کشته شوند.

آنچه در این تصامیم و پیمان‌های سیاسی و نظامی روشن‌تر از آفتاب است محاسبه‌ی عقلی و تدابیر عملی پیغمبر برای دفاع در مقابل دشمن است. پیغمبر و مسلمانان هرگز عقل را تعطیل نکردند تا مانند مارک‌کور خود را به هر سوراخ بزنند و جهان را به آشوب بکشند یا بر عکس، بدون حرکت عملی، رو به سوی آسمان در انتظار معجزه بنشینند.

به داستان جنگ بدر توجه کنید: پیغمبر به کمین کاروان قریش به رهبری ابوسفیان که

مسیرش از بدر می‌گذرد از مدینه بیرون می‌آید؛ اما به عوض برخورد با کاروان تجارتی و انجام یک عملیات آسان و پرسود با نیروی مسلح دشمن که چند برابر افزون‌تر و مجهزتر از اردوی کوچک او است مواجه می‌شود. پیغمبر دستور می‌دهد در جای معینی از اراضی بدر آرایش جنگی بگیرند. یکی از اصحاب می‌آید و می‌گوید: یا رسول الله این وحی است یا تدبیر جنگی؟ پیغمبر می‌گوید: تنها تدبیر است. می‌گوید: به نظر من اگر در آنجا (موضعی که بعداً جنگ صورت گرفت) موضع بگیریم بهتر است زیرا:

یک: پشت سپاه ما به کوه واقع می‌شود و از دور زدن دشمن از عقب مصون می‌شویم.  
دو: آفتاب از پشت سر ما می‌تابد، در حالی که اشعه آن مقابل چشم دشمن واقع می‌شود.  
سه: چشمه‌ها در ساحه‌ی ما واقع می‌شود و چشمه‌یی را که از دسترس ما دور است، خاک پُر می‌کنیم. ما آب می‌داشته باشیم و دشمن در ساحه‌ی بدون آب می‌ماند. پیغمبر به مشوره‌ی او عمل می‌کند.

برای پیغمبر در عقب سپاه؛ در نقطه‌یی که میدان جنگ را دیده بتواند «عریش» (سایه‌بانی برای اداره‌ی جنگ) می‌سازند. وقتی همه تدابیر عقلی و عملی انجام می‌یابد نوبت دعا می‌رسد. پیغمبر دعا می‌کند، دعایی که بیش‌تر به ارائه گزارش کاری به حضور خداوند شبیه است:

الهی ما را یاری کن، اگر این تعدادی که اکنون و در این میدان به جنگ آماده شده‌اند شکست بخورند و نابود شوند دیگر در زمین پرستنده‌یی باقی نمی‌ماند. چنان در حال دعا کردن مضطرب است که ردایش از شانه به زمین می‌افتد. ابوبکر (رض) که در کنارش ایستاده است ردایش را بر می‌دارد و می‌گوید:

یا پیغمبر! بس است دعای تو قبول شد! ابوبکر (رض) بعدها می‌گوید این جمله در حالی که به آن یقین داشتم غیر ارادی از زبان من برآمد.

### این داستان به ما چه می‌گوید؟

این که پیغمبر انسانی است با رسالت الهی اما با خصوصیات بشری و عمل کرد طبیعی و اما خداوند، خداوند است در مقام بی‌نیازی و کبریایی اش که پیغمبران نیز بر او ناز نمی‌فروشند. کمک غیبی نیز به شکل رویداد طبیعی در «بدر» نازل می‌شود: به صورت باران ملایم و زمین زیر پای‌شان را که ریگ نرم صحرا است سخت می‌سازد. به شکل «نعاس»؛ خواب سبک که نهایت آرامش قلبی و مورال بلند و غیر عادی را در میدان جنگ نشان می‌دهد.  
داستان بدر و همه سیرت پیامبر این معنا را می‌رساند که در رهبری او، تدبیر و محاسبه‌ی

عقلی حرف اول را می‌زند و حساب احتمالات خارج از اراده‌ی بشری به خداوند واگذار می‌شود، یعنی «اول زانوی اشتر را می‌بندد و بعد توکل می‌کند.» درست همان طوری که عملکردهای سیاسی پیامبر مرحله بندی شده است و طبق مقتضیات زمان تحول می‌یابد. در زمان خلفای راشدین نیز گواه هماهنگی عملکردهای آنان همگام با تغییرات شرایط و زمان هستیم. از نظر ما متأخرین گاهی چنان عمل می‌نمایند که برخوردشان با ظاهر قوانین و احکام شرعی مغایرت دارد؛ مانند لغو مولفة القلوب از فهرست مستحقین زکات و تعطیل اجرای حدود شرعی مانند قطع دست دزد در سال قحطی در زمان حضرت عمر و عدم اجرای قصاص در زمان حضرت عثمان و حضرت علی در مورد قاتلین و... زیرا آنان روح احکام شریعت را می‌دانستند و به اجتهاد خود و اقتضای زمان عمل می‌کردند.

اما بعد از خلفای راشدین ما گواه فاصله گرفتن رهبران جنبش‌های سیاسی و اجتماعی مسلمانان از واقعیت‌های جامعه‌ی شان هستیم. این ذهن‌گرایی چه بسا سبب شکست رهبرانی در تاریخ اسلام شده است که تاریخ تقوا، صلاح، ایثار و شجاعت کم‌نظیر آنان را تأیید می‌کند و با وجود محبوبیت عام و حمایت مسلمانان، از اثر سوء تدبیر شکست خورده‌اند. این نمونه‌ها را در قیام‌های مردمی علیه حکام اموی و عباسی به خوبی می‌توان یافت، اما به عنوان بهترین نمونه‌ی ذهن‌گرایی می‌توان از قیام محمد بن علی بن زید بن علی بن ابی طالب نام برد. او مردی از اهل بیت و در فضیلت و تقوا شهره بود، به این سبب او را محمد نفس ذکیه می‌گفتند. او در زمان دومین خلیفه عباسی در مرحله‌ای قیام کرد که هنوز سلطه آن‌ها نهادینه نشده بود. او حقانیت آنان را به چالش کشید و در سراسر قلمرو اسلام نشانه‌های همدلی با دعوت محمد و برادرش ابراهیم آشکار شده بود.

عباسیان به نام خویشاوندی با پیامبر خود را مستحق خلافت می‌دانستند و اکنون یکی از اهل بیت پیامبر در مقابل‌شان قیام کرده بود که در فضیلت و تقوا برتر بود و در رابطه‌ی خونی و خانواده‌گی از فرزندان پیامبر. منصور بزرگ‌ترین شخصیت خاندان عباسی چنان مضطرب بود که در ۵۰ روزی که جنگ دوام یافت با آن‌که شخصاً در جنگ اشتراک نداشت از حمام کردن پرهیز کرده بود. اما محمد نفس ذکیه و برادرش ابراهیم در سازمان‌دهی طرف‌داران خود موفق نبودند. وقتی جنگ آغاز شد محمد در مدینه و ابراهیم در بصره بودند. اشخاص خبره به محمد پیشنهاد کردند که از مدینه برای جنگ خارج شوند. او نپذیرفت و گفت طبق سنت پیامبر در اطراف شهر خندق می‌زند.

ظهور محمد المهدی و کشته شدن او به نقل از تاریخ ابن خلدون: «مشوره‌ی یارانش را که به او گفتند از شهر بیرون رود نپذیرفت و در مدینه بماند و گرد آن را خندق زد تا به رسول‌الله

اقتدا کرده باشد.»

مردم مدینه از شهر فرار کرده به کوه‌ها پناهنده بودند، یارانش پراکنده شدند و تنها ۳۰۰ نفر با او ماندند، یکی از یارانش گفت: «شمار ما چون شمار اهل بدر است.» «جنگید و چند بار دشمن را واپس نشاند تا بر او ضربتی آمد و به زانو درافتاد و حمید بن قحطبه با نیزه بر سینه‌ی او زد پس سرش را برید.»

«منصور پنجاه روز همچنان بر مصلاهی خود مقام کرد و جامه و جبه خود دگرگون نساخت چنان‌که همه شوخگن گردیده بود. با لباس سیاه بر مردم ظاهر می‌شد.»

«ابراهیم از بصره روان شد صد هزار نفر در کوفه طرفدار داشت.» «برای جنگ صف‌ها راست کردند. یاران ابراهیم گفتند: سپاه را به شکل دسته‌های متعدد (کرادیس) تعبیه کنیم زیرا ثبات در آن‌گونه آرایش نبرد بهتر است، زیرا صف واحد هربار که قسمتی از آن در هم شکنند، شکست قسمت‌های دیگر را نیز در پی خواهد داشت. اما ابراهیم جز صف واحد نمی‌خواست، صف اهل اسلام، إن الله يحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا، باقی اصحاب نیز با او موافقت کردند.»<sup>۱</sup>

در این جا هر دو به ظاهر نص و سنت پیامبر عمل می‌کنند و روح و مقصد آن را نادیده می‌گیرند. به این ترتیب، می‌بینیم که به ساده‌گی شکست خورده و شهید می‌شوند.

### نهضت اخوان المسلمین

در آستانه‌ی سقوط امپراتوری ترکیه سید جمال الدین افغانی اندیشه و راهکار جدیدی از مبارزه سیاسی بر اساس اندیشه دینی را بنیاد گذاشت. این فکر به واسطه‌ی شاگردانش شیخ محمد عبده، رشید رضا و عبدالرحمن کواکبی پی‌گیری شد تا به حسن البناء رسید؛ اما حسن البناء بود که این مبارزه را با تشکیلات سازمانی انسجام بخشید.

او اخوان المسلمین را چنین توصیف می‌کرد: اخوان المسلمین یک اندیشه‌ی سلفی، طریقت سنی، یک حقیقت صوفی، یک سازمان سیاسی و یک باشگاه ورزشی است. او توانست از جوانی تا کمی بیش‌تر از چهل ساله‌گی که شهید شد، با نبوغ خود سازمانی را بنیان نهد که در زمان حیاتش از سرحدات مصر فراتر رفت و طبق نظر محققین بیش از دو میلیون عضو و پیرو داشت.

در اواخر قرن بیستم هر جا در جهان جمعی از مسلمانان زنده‌گی می‌کردند، عده‌ی پیرو اخوان المسلمین نیز وجود داشت. این سازمان در تاریخ مبارزات خود دچار تحولات فکری

۱. تاریخ ابن خلدون جلد دوم قیام محمدالمهدی.



و عملی مختلفی شده است. اولین تحول نظری و عملی در آن با ظهور سید قطب تیورینس اخوان و پس از اندکی از مرگ حسن البناء به وقوع پیوست. او که پیش از قتل حسن البناء علاقه‌ی چندانی به اخوان نداشت به ناگهان به این جمع پیوست و با کتاب‌ها و نظریاتش جوانان را مجذوب خود ساخت.

تیوری‌های او با روش و منش حسن البناء تفاوت‌های اساسی داشت، مثلاً حسن البناء در تمام دوره‌ی حیات خود مطابق شرایط مختلف استراتژی خویش را آماده می‌ساخت و با حکومت‌ها و احزاب مختلف مصر در حال گفت‌وگو و تعامل بود؛ حتی برخی از جوانان به کارهای سیاسی او نام «سازش‌کاری» گذاشته و از اخوان المسلمین انشعاب کردند. در آخرین مراحل زنده‌گی‌اش نیز از آنچه که انورالسادات رییس جمهور اسبق مصر از او روایت می‌کند، واقع‌بینی و سیاست فهمی او را می‌توان درک کرد. (سادات در جوانی شیفته‌ی حسن البناء بوده است).

حسن البناء با استفاده از نزدیکی سادات با دربار ملک فاروق پادشاه مصر از او خواسته بود که رابطه‌اش را با شاه ترمیم کند و زمینه‌ی ملاقاتش را مساعد سازد. سادات نقل می‌کند: حسن البناء گرفتاری‌ها و خطراتی را که از دو جانب، پادشاه و خارجی‌ها، به او هجوم آورده بودند شرح داد. سپس گفت: او بیم‌ناک است که مبادا پیش از رسیدن جنبش به اوج نیرومندی خود، پادشاه ضربه‌یی را وارد آورد. این نخستین‌بار بود که حسن البناء از آسیب‌پذیری اخوان المسلمین سخن می‌گفت. او گفت: وحدت نظر میان پادشاه و اجانب خطر بزرگی را متوجه اخوان کرده است، در چنین وضعی مشخص نیست ضربه‌ها از کدام سو وارد می‌آیند. بعد، مدت زیادی به چشمانم خیره شد و گفتم: اگر توزمین‌های ملاقات مرا با پادشاه مساعد کنی، می‌توانم اطمینان او را جلب کنم؛ باید چنان جو اطمینان بخش ایجاد شود که کشتی اخوان المسلمین بتواند بدون برخورد با مانعی راه خود را دنبال کند.<sup>۱</sup> حسن الهضیبی رهبر بعدی اخوان المسلمین نیز قاضی بر حال دادگاه دولت مصر بود و به این شرط رهبری اخوان را پذیرفت که وظیفه‌ی خویش را نیز حفظ کند.

اما این سید قطب بود که نه تنها با حکومت افسران آزاد و ناصر اعلام دشمنی کرد بل که جامعه‌ی مصر و دیگر کشورهای اسلامی را جامعه‌ی جاهلی مانند جاهلیت پیش از اسلام خواند و ترک آن را توصیه کرد و از اخوان المسلمین خواست تا در مسجدهای مصر نماز نخوانند.

گروه التکفیر و الهجره و دیگر گروه‌های افراطی به تاکید محققان عرب و اروپایی از کتاب

«معالم فی الطریق» سید قطب الهام گرفته بودند که دنباله‌ی آنان امروز به القاعده و داعش کشیده شده است.

## اخوانی‌ها در افغانستان

احمدشاه مسعود معتقد بود که اندیشه‌ی اخوان المسلمین با ورود غلام محمد نیازی رییس دانشکده‌ی شرعیات از مصر به کابل و دانشگاه کابل آمد. سپس استادان دیگری مانند استاد ربانی و استاد سیاف که با کمک او برای تحصیل به مصر رفتند در این راه همکار او شدند. احمدشاه مسعود می‌گفت: او در صنف دوازدهم بود که تصمیم گرفت هیچ چیز را بدون قناعت عقلی و وجدانی نپذیرد. با وجود داشتن احساس اسلامی تا مدتی به هیچ یک از گروه‌ها نپیوست.

می‌گفت: وقتی دو جناح -چپ و راست- در دانشگاه اجتماع می‌کردند من عضو هیچ کدام نبودم. ظاهراً او در ملاقات با انجینر حبیب الرحمن شهید که در آن وقت محصل سال سوم پولیتخنیک بوده به اثر نفوذ کلام، قدرت منطق و شخصیت بی‌بدیل او جذب می‌شود و به عضویت جمعیت جوانان در می‌آید.

ابوالاعلای معری شعری به این مضمون دارد: «اهل دنیا دو گونه اند، یا دین دارند و عقل ندارند و یا عقل دارند و دین ندارند.» اما حبیب الرحمن مردی بود جامع عقل و دین که می‌توانست کار عقل و دل را تفکیک کرده و از هر یک در جایش استفاده کند. سخنرانی‌های او طرفداران زیادی داشت. او بر جوانان مسلمان نفوذ عمیقی داشت؛ به اندازه‌یی که وقتی در زمستان سال ۱۳۵۹ با فهیم خان (مارشال محمدقسیم فهیم) آشنا شدم هنوز نوار سخنرانی او را با خود داشت و از طرز صحبت کردن او پیروی می‌کرد.

از خاطرات دوره‌ی دانشجویی شهید احمدشاه مسعود بر می‌آید که در این میان کسانی نیز وجود داشته‌اند که برای سازمان گرفتاری و دردسرهای بی‌جا درست می‌کرده‌اند و حبیب الرحمن از برخوردهای احساساتی‌شان با مسایل سیاسی ناراضی بوده است. از او نقل می‌کرد: یک‌بار گلب‌الدین حکمتیار و سیف‌الدین نصرتیار زندانی بودند که جلسه‌ی تشکیل شد. حبیب الرحمن گفت: خوب شد که این دو دیوانه زندانی هستند تا چند روز با فکر آرام برنامه‌های خود را تعقیب کنیم. گویی حکمتیار خصوصیاتش را به عده‌ای از کادرهای حزب اسلامی نیز منتقل کرده بود.

## نمونه‌ی افکار حکمتیار

در نزدیکی شکستن آتش بس با روس‌ها نگارنده شاهد ملاقات احمد شاه مسعود با یکی از فرماندهان حزب اسلامی بودم. آمرصاحب می‌کوشید جنگ میان حزب و جمعیت در پروان متوقف شود. فرمانده حزب اسلامی جوان سخنور و پُرشوری بود. در آغاز جلسه اظهار داشت: «من به افراد تحت فرمان خود گفته‌ام که جنگ با جمعیت جهاد حسینی و کشته شدن در آن شهادت حسینی است.» سپس حدود یک ساعت در حقانیت حزب اسلامی و باطل بودن جمعیت اسلامی سخن زد.

وقتی نوبت به آمرصاحب رسید، صحبت خود را با نقل این جمله از حبیب‌الرحمن شهید آغاز کرد که گفته بود: به جوانان و نوجوانان کتاب‌های استاد سید قطب را ندهید که برای آنان مثل «نوشادر» عمل می‌کند؛ هم خود را خراب می‌کنند و هم دیگران را. بعد به تشریح سابقه و ماهیت هر دو حزب پرداخت و به او توضیح داد که مجاهدین افغانستان در عقیده و ماهیت تفاوتی ندارند، نباید با خواندن چند کتاب ترجمه شده در باره‌ی همه چیز و مخصوصاً مهدور بودن خون مسلمانان فتوا داد و متذکر شد که خودش بسیاری مسایل دینی را از علمای دین به ویژه از مولوی محمد موسی می‌پرسد.

## مسعود در دوره‌ی داوودخان

جمعیت کوچکی از دانشجویان اخوانی شکست خورده در مقابل حکومت داوود و منزوی از جامعه در پشاور پاکستان زنده‌گی خسته‌کننده‌ی را سپری می‌کردند. رسیدن به حکومت از طریق کودتا به آرزوی موهوم بدل شده بود. در دنیای واقعی چشم‌انداز دلگرم‌کننده‌ی آینده آنان را روشن نمی‌ساخت. به ناچار آرزوهای سرکوب شده به شکل نمادهای روحی در خواب به آنان ظاهر می‌شد.

حکمتیار بزرگ‌تر این محصلین، سرآمد خواب دیده‌گان و خواب‌گزاران بود. بسیاری از خواب‌ها به شکل ورود دوباره به کابل ظاهر می‌شد و این که پیروزمند دوباره به دانشگاه برگشته‌اند و همصنفان شان را ملاقات می‌کنند. از احمدشاه مسعود در این مورد شنیده‌ام: حکمتیار خود بعد از هر نماز صبح از هر یک می‌پرسیده که چه خوابی دیده‌اند؟ اما احمدشاه مسعود با وجود اعتقاد به تعبیر خواب، از آن آرزوها به طنز سخن می‌گفت و می‌افزود که پیروزی در خواب به دست نمی‌آید. «او حتی در آن زمان می‌دانسته که در دنیای واقعی باید از راه‌های عقلانی و عملی به سوی هدف گام برداشت.

او از حکمتیار برید و به استاد ربانی که رهبری دور اندیش و معتدل بود پیوست و همه

وقت خود را صرف خواندن کتاب‌های سیاسی و نظامی کرد. می‌گفت: هیچ کتاب سیاسی و نظامی را که توانسته به دست بیاورد ناخوانده نگذاشته است.

علاوه بر آن نقل می‌کرد: «یک معلم افریقایی در آنجا (پاکستان) استراتژی جنگ‌های پارتیزانی درس می‌داد، اما اجازه نمی‌داد که کسی یادداشت بردارد؛ من به خاطر اهمیتی که به آن درس قابل بودم، در وقت تفریح به بهانه‌ی تشناب خارج شده و شنیده‌های خود را به روی کاغذ یادداشت می‌کردم تا این‌که به واسطه‌ی یکی از هم‌درسانم افشا و از جلسات درسی اخراج شدم.»

### پافشاری حکمتیار به جنگ مسلحانه در برابر محمد داوود

حکمتیار بارها در سخنرانی‌هایش با افتخار یادآور می‌شد در حالی که دیگران به کار سیاسی پافشاری می‌کردند؛ تنها او بود که از اول به جهاد مسلحانه باور داشت.

وقتی آمرصاحب شنید گفت: اما چه نوع جنگ؟ بعد افزود: بوتو (ذوالفقار علی بوتو) حکمتیار را تشویق به مبارزه مسلحانه می‌کرد و برایش چهل میل سلاح خفیفه داده بود تا با حکومت بجنگد. از همین تعداد سلاح معلوم بود که بوتو نمی‌خواست ما پیروز شویم؛ بل که با ایجاد درگیری‌های کوچک می‌خواست یک جنگ طولانی و فرساینده را بر افغانستان تحمیل کند.

تاکتیک‌های جنگی آن وقت حکمتیار را نیز به مسخره می‌گرفت. گویا در کودتا یک میل سلاح «دور زن» را در کوه آسمایی جابه‌جا می‌کرده که از آنجا ارگ را زیر آتش بگیرد و افراد پیاده باید از داخل شهر مستقیمابه ارگ حمله می‌کردند!

### مسعود و کمونیست‌ها

در آغاز جهاد احساسات انتقام‌جویانه‌ی شدیدی مجاهدین را فرا گرفته بود، به قول یکی از مجاهدین بدخشان در آنجا چهل نفر از اعضای سازمان خلقی جوانان را در حالی که دست‌های شان را بسته بودند از قره کمر به زیر پرتاب کرده بودند.

این یک عکس‌العمل غلط اما طبیعی در مقابل قتل‌های دسته‌جمعی و اعدام‌های بدون محاکمه‌ی خلقی‌ها بود که مثال کوچک آن سر به نیست شدن سی تن از مردان خانواده‌ی مجددی در یک شب بود و در خاطرات زندان یک فعال جامعه مدنی خواندم یک خلقی اعتراف می‌کرده که دو صد نفر را بدون محاکمه به دست خود کشته بود.

در میان مجاهدین احمدشاه مسعود یک استثنا بود. زمانی در کار او تعجب کردم که در

سال ۱۳۵۸ پس از تصفیه پنجشیر و ایجاد جبهه‌ی سالنگ معلم خلقی دوره‌ی ابتدایی ما، درویش خان گلپهاری را که قبلاً با کلاشنیکوف دیده بودم، در داخل پنجشیر زنده دیدم. او هنوز زنده است. گویا تنها خلقی‌هایی در پنجشیر کشته شده بودند که جنگیده بودند. شاید به دلیل این سعه‌ی صدر بود که شبکه‌های ارتباطی او تا بالاترین رده‌های حزب دموکراتیک خلق فعال بودند.

### مسعود و تطبیق شریعت

زمستان سال ۱۳۶۰ در صحبت با یکی از بزرگان هم دوره‌ی خود در باره‌ی مسایل مختلف مشورت می‌کرد. دوستش به او گفت: آمرصاحب ما و شما به نام تطبیق شریعت اسلامی به جهاد آغاز کردیم. پنجشیر نمونه‌ی یک واحد اداری است که مجاهدین در آن حاکم هستند. لازم است قوانین شرعی در آن رعایت شود. شکایت کرد که وقتی آذان جمعه گفته می‌شود، هنوز برخی به عوض این که به نماز جمعه بروند در کنار دکان‌ها نشسته و قصه می‌کنند در حالی که حکم صریح قرآن است وقتی آذان جمعه داده می‌شود شما خرید و فروش را ترک کرده به نماز بشتابید. آمرصاحب در جواب گفت: آرزو دارم ما به اندازه‌ی کار فکری و فرهنگی کنیم که وقتی آذان داده می‌شود مردم خود به خود به طرف مسجد حرکت کنند. معتقدم که اجبار وقتی شخص به رضایت خود به شریعت عمل نکند هیچ سودی به شریعت و اسلام ندارد.

### مسعود و روس‌ها

از به کار بردن اصطلاحات و کلمات زشت مانند (خرس‌های قطبی، شیطان سرخ، ابرجناور شوروی و غیره) که در ادبیات مجاهدین مرسوم بود برضد دشمنانش استفاده نمی‌کرد. به سادگی آن‌ها را «روس‌ها» می‌نامید. پس از حمله‌ی سوم روس‌ها در ۱۳۵۹ عده‌یی از باسوادان جبهه را فراخواند تا کار فرهنگی را پی ریزی کنند. نظرش در مورد جنگ با شوروی این بود که روس‌ها به آسانی افغانستان را ترک نخواهند کرد. گفت ما باید مردم را به یک مبارزه‌ی دوام‌دار آماده سازیم زیرا تلفات انسانی ارتش شوروی به اندازه‌ی نیست که آنان را به زودی وادار به عقب‌نشینی از افغانستان کند؛ وسایطی که به اردوی افغانستان می‌دهند، تانک و توپ‌هایی است که در جنگ جهانی دوم از آن استفاده می‌کردند و اکنون از رده‌ی ارتش شوروی خارج شده است. تخریب آنان نیز زیان جدی به شوروی وارد نمی‌کند.

در مورد کار فرهنگی افزود: وقتی فکر و اندیشه‌ی ما را مردم بپذیرند اگر ده بار شکست

بخوریم دوباره برمی گردیم در غیر آن عقب نشینی ما شکست ما را رقم خواهد زد.

### آتش بس با روس ها

آتش بس علی الرغم تبلیغات دشمنانش نمونه دیگری از واقع بینی و شجاعت سیاسی او بود. مردی که شدیدترین جنگ ها را بر ضد سپاهیان شوروی رهبری کرد چرا به آتش بس با روس ها تن درداد؟ از آن مهم تر روس ها چه نیازی به آتش بس داشتند؟ تا اکنون جواب دقیقی به این تعامل استثنایی وجود ندارد. به نظر من جواب آن را در تغییر سیاست شوروی زمان اندروپوف باید جستجو کرد. در آن وقت تیم مخالف برژنف و مخالف اشغال افغانستان دور اندروپوف جمع شده بودند و گرباچوف هم از جمله شاگردان او بود. آن ها اما می خواستند افغانستان بعد از خروج شان دوباره حیثیت تاریخی خود (کشور حایل میان دو ابر قدرت شرق و غرب) را بگیرد. به این منظور بخت خویش را در مذاکره با شخصیت های ملی و مستقل افغانستان می آزمودند که احمدشاه مسعود برازنده ترین آن ها بود.

مرگ اندروپوف پس از سه ماه حکومت و روی کار آمدن چرنینکو که از تیم برژنف بود این سیاست را متوقف ساخت تا آن که بعدها در دوره ی گورباچف دوباره روی دست گرفته شد، اما به شیوه ی دیگر.

مسعود بالیخووا ینسا رهبر اتحادیه کارگران لهستان که علیه سلطه ی شوروی مبارزه می کرد رابطه ی قلمی داشت. از او نقل می کرد که گفته بود: من هیچ کتابی نخوانده ام و هیچ مدرک تحصیلی ندارم، اما مانند یک چوپان استم و می دانم که رمه را در کجا به چرا ببرم و در کجا برای آب خوردن رهنمایی کنم و چگونه از شر گرگ نجات دهم.

آمرصاحب گفتار فوق الذکر را می پسندید و آن را تعریف دقیق یک رهبر سیاسی از هنر سیاست و رهبری می دانست. او بعد از فروپاشی شوروی اولین رییس جمهور کشورش شد.

### مسعود و غربی ها

شهید احمدشاه مسعود به رابطه با غرب اهمیت زیاد قایل بود، اما از پالیسی آنان ناراض بود. می گفت غربی ها نوک «ده دالری» را نشان می دهند، بعد ده پیشنهاد استعماری را مطرح می کنند.

یک بار قومندان مسلم را به دلیل این که تکتیک عملیات بالای یک پوسته ی مهم نظامی و تصرف آن را به یک ژورنالیست تشریح کرده بود سرزنش کرد و گفت: هیچ کس تاکتیک های خود را در کتاب ها نمی نویسد این ها جزء اسرار کشورها اند.

می‌گفت: من ژورنالیست و جاسوسان نظامی را که در لباس ژورنالیست می‌آیند به سادگی از طرز لباس پوشیدن و بوت‌های رنگ کرده و کاراکترهای شان می‌شناسم، بعد می‌خندید: ژورنالیست به علت این که کشال و بی‌سلیقه می‌باشد از دور شناخته می‌شود.

### مسعود و امام خمینی

او معتقد بود که امام خمینی در نپذیرفتن قطع‌نامه‌ی ملل متحد در مورد آتش بس با عراق اشتباه کرده، در حالی که آن وقت، یعنی یک‌سال پس از تجاوز عراق، خاک خود را دوباره به دست آورده بود.

ادامه‌ی جنگ تا هشت سال پس از آن و بعد قبول همان قطع‌نامه پس از تلفات سنگین انسانی و فرسوده شدن اقتصاد کشور معقول نبود.

قهرمان ملی افغانستان می‌گفت: هر چند شهادت یک ارزش دینی است، اما نباید عواقب اجتماعی و عوارض جانبی آن را نادیده گرفت. مخصوصاً تلفات انسانی که هزاران یتیم و بیوه به جای می‌گذارد، و ادامه داد: خوب است که امام خمینی در حیات خود این شکست را پذیرفت تا مردم بدانند که رهبران هر چند بزرگ و با تقوا باشند با نادیده گرفتن واقعیت‌ها شکست می‌خورند.

### مسعود و ملا عمر

رفتن مسعود به میدان شهر برای دست یافتن به صلح فداکاری کم‌نظیر و ریسک‌خیز بود و همچنان تماس مخابرویی او با شخص ملا عمر بعد از سقوط کابل اتمام حجت او بود. ملا عمر مست خیالات و تصورات آرمان‌گرایانه‌ی خود بود. او نه تنها شناختی از جهان نداشت، بل که شناختی درست از افغانستان و مناسبات اجتماعی و قومی آن نیز نداشت. حتی پایتخت کشوری را که بر آن فرمان می‌راند، ندیده بود. او یک استراتژی‌ی داشت و آن فشردن همه مردم افغانستان در قوطی سلطه قومی و پامال کردن حقوق آن‌ها زیر شلاق و شکنجه‌ی طالبان.

وقتی در شمال کابل و دیگر نقاط کشور به قیام مردم و شکست‌های خُرد کننده مواجه شد؛ باز هم چشم او به واقعیت باز نشد. وقتی به علت شکست‌هایش فکر می‌کرد، در روش و استراتژی خود تجدید نظر نکرد. زمین سوخته‌ی شمالی و کوچاندن هزاران کودک و زن را مخالف شریعت ندانست.

بل که جالب‌تر از آن این که ملا عمر بعد از تفکر زیاد به این نتیجه رسیده بود که سبب شکست گروه طالبان آن است که بت‌های بامیان را به حال خود گذاشته اند و تخریب نکرده

اندا!

تفاوت دین ملاعمر و دین مسعود تفاوت تفسیر شان از عدل الهی بود و فاصله شان به اندازه‌ی فاصله نادانی و خرد یا «دگم اندیشی» و واقع بینی.

### احمدشاه مسعود و استاد سیاف

استاد سیاف از بزرگ‌ترین رهبران مجاهدین و سخت مورد احترام احمدشاه مسعود بود. وقتی که حکومت مجاهدین در کابل به پیروزی رسیده بود، همراه با عبدالله انس به دیدار استاد سیاف رفتم. استاد ضمن پشتیبانی از حکومت استاد ربانی از این که کمونیست‌ها از دولت تصفیه نشده بودند، ناراضی بود. با همان لحن شمرده و طنز آمیز خود گفت: «به انجنیر صاحب مسعود بگو تو کمونیست‌ها را با خود گرفته‌ای که امریکا را خوش بسازی، اما می‌ترسم که امریکا هم خوش نشود و خداوند را هم خفه بسازی. بگو جنرال بابه جان را از قوماندانی امنیه کابل پس کو، نمی‌گویم که کسی را از من تعیین کوبل که همین قوماندان پناه را که از پنجشیر است تعیین کو که مه هموره دوست دارم.»

موارد دیگر انتقاد او در سال‌های بعد در مورد سفر آمرصاحب به اروپا بود و بعدترها مخالفت جدی او با ظاهرشاه و مخالفت شدید با دوستم. اما دیدیم که در تمام این موارد باگذشت زمان استاد سیاف مجبور شد واقعیت‌ها را بپذیرد.

امروز یکی از افسران رژیم سابق به حمایت او به درجه‌ی بالاتر از موقف آن زمان جنرال بابه جان در وزارت دفاع رسیده است. ظاهرشاه را که «کفتار پیر» می‌گفت، در خانه‌ی خود مهمان کرد. با امریکا وارد معامله شد و با دوستم هم مشکلی ندارد. در حالی که این واقعیت‌پذیری چیزی از شأن استاد کم نکرده است.

تفاوت احمدشاه مسعود با دیگر آرمان‌گراها این بود که او برخلاف دیگران پیش از این که سرش به دیوار بخورد، دیوار را تشخیص می‌داد و با مناسب‌ترین روش ممکن از کنار آن عبور می‌کرد.

واقع بینی کامل انسان‌ها را پله بین می‌سازد و به ذلت می‌کشاند و آرمان‌گرایی کامل نیز انسان را به شکست مواجه ساخته ضد اجتماع و عقده‌یی بار می‌آورد.

خلاصه، راه مسعود راه رسیدن به آرمان‌ها از راه واقعیت‌ها بود و ویژگی او برخورداری از دو نعمت خدا داد بود که در قرآن از آن به «حکمت» و «بصیرت» تعبیر شده است.



## بازخوانی قهرمان ملی<sup>۱</sup>

محمد نسیم فقیری

مردمان کشورهای مختلف دنیا در پی دریافت هویت ملی و یا تبارز آن در سطح ملی و بین المللی اند. برای نشان دادن هویت ملی گاهی از نمادها و سمبولها استفاده می‌نمایند و در طول تاریخ این نمادها و سمبولها را زنده و مشهور می‌سازند و برای نسل‌های کنونی و بعدی آن را به حیث نشانه‌های از هویت ملی در هر زمینه و از جمله در کتاب‌های درسی، موزیم و در جراید و مجلات و رادیوها و تلویزیون‌ها، همواره به نمایش گذاشته و اذهان را متوجه اهمیت و ابهت آن ساخته و آن را تا درجه‌ی پیشوا و رهبر معنوی مورد احترام و عزت وانمود می‌سازند. ...

«قهرمان ملی» بارزترین مثال در معرفی هویت ملی کشور است. اکثر دولت‌ها در جهان سوم برای گریز از بحران هویت ملی از یک‌سو و معطوف ساختن توجه اذهان عمومی از سوی دیگر، تلاش می‌نمایند تا یک چهره از چهره‌های تاریخی کشور خویش را در گذشته‌ی نزدیک و یا گذشته‌های دور و اساطیری به حیث یک قهرمان معرفی نمایند و همه وسایل نشراتی و تبلیغاتی خویش را در خدمت آن بگمارند و هر روز آن را بیش‌تر و بیش‌تر از همه محبوب و جذاب جلوه بدهند و تا سرحد پرستش مورد احترام قرار دهند. صرف نظر از چگونگی شخصیت آن قهرمان اصلی یا دروغین، خوبی‌ها و نیکی‌های زیادی را به او نسبت می‌دهند و او را از همه بدی‌ها و پلیدی‌ها مبرا و پاک نشان می‌دهند. ... این از واقعیت‌های تلخ روزگار گذشته و روزگار خود ما است و ما سال‌ها این داستان طولانی و تکراری شخصیت‌ها و کیش

---

۱. هفته‌نامه‌ی مجاهد، دور ششم، سال یازدهم، شماره‌ی ۲۳، ۱۸ سنبله ۱۳۹۱ برابر به ۱۴ شوال المکرم ۱۴۳۳ و ۸ سپتمبر ۲۰۱۲.

شخصیت را در کشور عزیز خویش افغانستان تکرار و تجربه کرده ایم و به خوبی و روشنی دیدیم که این شخصیت‌های دروغین و ساختگی تا چه اندازه‌ای میان خالی و بی ارزش بوده اند که با گذشت اندک روز گاری و سردی هیاهوی تبلیغاتی و رسمی از نظرها و ذهن‌ها محو شده و به صحنه‌ی فکاهی و مسخرگی‌ها راه یافته‌اند... داستان همچو قهرمان‌های ساختگی و دولتی برهمگان روشن است و در اندک زمانی از صحنه‌ی سیاسی کشورها محو و نابود می‌شوند... .

همچنان برخی از کشورها برای نشان دادن روحیه‌ی استقلال طلبی، آزادی خواهی و دشمن ستیزی تلاش دارند تا چهره‌هایی از تاریخ خود را به صورت اصلی یا دروغین به حیث قهرمان جا بزنند و یا هم به دلیل مسابقه با سایر کشورها و هم چشمی در همچو مسابقات، جریان قهرمان سازی را به راه اندازند و آن را گسترش دهند... .

اما موضوع نهایت مهم و اساسی موضوع وجود قهرمان‌های ملی است! این قهرمان‌ها از متن جامعه و مردم برخاسته و در همه غم‌ها و شادی‌های آنان شریک و همراز اند. این قهرمان‌ها و شخصیت‌های بزرگ ملی در زمان خودشان با بزرگی و عظمت راه مردم و جامعه را روشن ساخته و در همه غم‌ها و ناگواری‌ها شانه به شانه‌ی مردم بوده و هرگز از آن‌ها جدا نگردیده‌اند... این قهرمان‌ها که می‌توان در تاریخ تعداد اندکی از آنان را یافت در جوار مردم و در کنار آنان زندگی داشته و هرگز از راه دور مردم را رهنمایی نکرده و آنان را هدایت نداده‌اند... با مطالعه‌ی درست و با انصاف تاریخ و به دور از همه غرض‌ها و وابستگی‌ها می‌توان دریافت که قهرمان ملی ما افغان‌ها به درستی و روشنی یک قهرمان واقعی ملی و برخاسته از میان مردم است که در همه شرایط سخت و دشوار تاریخ کشور، در بیش از بیست سال با مردم و تحت رهبری زعامت جهاد و مقاومت قرار داشته و هرگز ادعای رهبری و پیشوایی نکرده است... او با اخلاص و مردانگی تمام بر همه علایق و گرایش‌های وسوسه‌انگیز دیگر دست رد زد و تعهد و اخلاص صادقانه‌ی خویش را به اسلام و وطن در عمل و قول نشان داد و بر آن ایستادگی نمود... .

احمد شاه مسعود قهرمان ملی افغانستان است. او هرگز به خاطر باور دیگران و برای جلب توجه افکار و گرایش‌های دیگران حاضر نشد یک کلمه از اصول اسلامی و اخلاقی خویش را پنهان و پوشیده نگه‌دارد و یا حرف‌های دل خویش را بیان نکند.

زندگی شخصی و خانوادگی مسعود شهید می‌تواند مثال بارز تقوای دینی او باشد. مسعود در حالی که با مجموعه‌ی به نام طالبان در حال نبرد بود ولی هرگز حاضر نشد تا برای محافل غرب از خود یک چهره‌ی مورد قبول غربی‌ها بسازد! او مانند یک مسلمان و مجاهد پابند

احکام دینی بود و چون مجاهدان ریش می گذاشت و کلاه می پوشید و خانواده‌ی او نیز حتی سنتی تر از دیگران در حجاب کامل بود و برای یگانه فرزندش نیز برای تحصیل کدام کشور غربی را انتخاب نکرد و همچنان پابند احکام دینی بود. این قهرمان ملی ما مردمی بود، میان توده‌های مردم با آن همه شجاعت، دلیری و عظمت همچنان تواضع و انکسار داشت و با این همه قدرت و نیرو بازهم در کنار مجاهدان می نشست، با آن‌ها صحبت و مشوره می کرد، به عرایض و خواسته‌های شان گوش فرا می داد و احکام می نوشت... .

همه حرکات و کردار مسعود بزرگ را مردم دنیا از روی فلم‌های زندگی و جهاد او می توانند ببینند و داوری نمایند... قهرمان بزرگ ملی ما نه مانند قهرمان‌های ساختگی و دولتی سایر کشورها است؛ بل که قهرمان اصلی جامعه‌ی افغانستان است... مسعود بزرگ را در زمان حیات او هرگز قهرمان نخوانده و نگفته اند... اما همان طوری که معمولاً روی یک فرش با مجاهدان می نشست، روی همان فرش در اوقات نماز، نمازگزاران را امامت نیز می نمود... او دارای صفات برجسته‌ی یک مجاهد و افغان بود. در مورد صفات و خصوصیات او در کتاب‌ها، مجلات و جراید بسیار نوشته‌اند و یا در مصاحبه‌ها نیز بسیار گفته شده ولی فقط به کوتاهی و اختصار می توان بیان کرد که:

- دولت افغانستان، رهبران جهادی و سیاسی کشور و اکثر مردم ما شهید احمد شاه مسعود را به حیث قهرمان ملی یاد کرده‌اند.

- او جنگ را انتخاب نکرده بود، بل که در برابر تهاجم و زورگویی کودتاچیان، تجاوز خارجی و هجوم و فتنه‌ی طالبان مجبور به مقاومت و ایستادگی گردید.

- او از همان روز اول جهاد و مقاومت تا روز شهادت هرگز و هرگز صحنه‌ی جهاد و مقاومت را ترک نگفت و همچنان مقاوم، استوار و پایدار ماند.

- او در حالی که مورد هجوم طالبان قرار داشت همواره با رهبران طالبان باب مذاکره را نه بسته بود و پیام‌هایی رد و بدل می شد.

- او که با طالبان می جنگید برخی از اهداف اعلام شده‌ی طالبان را با صراحت مورد تأیید قرار می داد:

- نفاذ شریعت را ما نیز خواهیم.
- خلع سلاح را ما نیز آرزو داریم.
- نمی توانیم سلاح خویش را به طالبان تسلیم نماییم زیرا ما عساکر و مجاهدان دولت اسلامی افغانستان هستیم و این دولت را همه تنظیم های جهادی و اکثر مردم کشور ما قبول کرده‌اند و دلایل بازپس گیری بیعت شرعی نیز وجود ندارد و... هرگاه خلع سلاح عملی گردد

طالبان باید خلع سلاح شوند و از توطئه‌های که در راه است آگاه گردند... چه کسانی این گروه را ساخته و تمویل می‌کنند و سلاح‌ها را از کجا آورده‌اند هم‌رهان و هدایت دهندگان آن‌ها -عسکری و ملکی- از آن طرف سرحد آمده‌اند و مقامات ملکی و نظامی کشور همسایه، در باره‌ی آنان حرف می‌زنند و نمایندگی می‌کنند... بیایید یک حکومت مشترک افغانی بسازیم و به آن حکومت صلاحیت بدهیم تا خلع سلاح را عملی سازد...

-مسعود شهید یک افغان مخلص و متعلق به همه افغان‌ها بود. شمار هم‌زمان و دوستان او را بینید. قهرمان ملی متعلق به همه اقوام کشورما است؛ پشتون، ازبیک، هزاره، پشه‌یی، ایماق، بلوچ، نورستانی، تاجیک و... همه شخصیت‌های معروف و با نام کشورما در کنار او بودند: الحاج عبدالقدیر، محمد قسیم فهیم، قاضی کبیر مرزبان، الحاج حضرت علی، الحاج اکبری، براهوی، مولانا ربانی نورستانی و... چگونه همه مردم از همه مذاهب به دور او جمع بودند و او با وجود داشتن عقیده‌ی خاص، با همه برادران سنی و شیعه، در یک صف قرار گرفته بود...

-او هرگز حتی یک کلمه را در مدح پاکستان، ایران، عربستان سعودی و... نگفته، حتی حرف‌های کاملاً آزاد و مستقل خود را که بالاتر از سیاست معمول است بیان کرده و راه و روش شخصیت‌های عالم اسلام چون امام حسن البناء و مودودی را تأیید کرده است.

-او با وجود زندگی طولانی، همراهی و همسفری با شهید استاد برهان الدین ربانی رهبر جهاد و مقاومت، هرگز حرفی از او روایت نشده که خود را جانشین و یا هم‌قطار رهبر شهید خوانده باشد... همه می‌دانند که جایگاه و موقف مسعود شهید چنان بود که هر لحظه امکان تبارز و پیش‌قدمی موجود بود ولی او هرگز در مسیر دشوار مبارزه‌ی سخت و سنگین، هرگز به بیراهه نرفت و با وجود یک سلسله کوشش‌ها و تلاش‌ها همچنان خود را تابع دولت اسلامی و تابع رهبر جمعیت اسلامی خواند و تا لحظات شهادت از این مسیر منحرف نگردید.

-بسیار جالب است که شخصیت‌ها، خوی‌ها و عادات افراد متفاوت است ولی بسیار خو و عادات مشترک را می‌توان در میان شخصیت‌ها و من جمله رهبر جهاد و مقاومت و قهرمان ملی افغانستان دریافت و مطالعه کرد:

- «بردباری و دگر پذیری» که در آن زمان برای اکثر مجاهدان باور کردنی نبود، چگونه میان رهبر و قهرمان وجود داشت. باگذشت چهارده سال از جهاد مسلحانه و قبل از آن یک دهه مبارزه‌ی فکری میان مسلمانان و کمونیست‌ها، باوجود یک و نیم میلیون شهید و میلیون‌ها مهاجر و ده‌ها هزار شهید در زندان‌ها و صدها هزار زندانی و... چگونه این رهبران و بزرگان به عفو عمومی اقدام نمودند و چگونه همه افراد آن گروه‌های پیشین را بخشیده و راه را برای خروج

آنان از کشور باز گذاشتند؟ بسیار عجیب و باور نکردنی است که با آن همه تعذیب و شکنجه و دوران اختناق، سرکوب و استبداد، در دوران دولت اسلامی زندان‌ها برای سرکوبگران باز نشد و انتقام خواهی صورت نگرفت؟

- همه می‌بینیم که با وجود فضای اختناق و استبداد در رژیم‌های کودتایی و پس از عفو عمومی مجاهدین و بازماندن راه برای بازگشت آن چهره‌های قدیمی، چگونه ائتلاف‌ها و سازش‌ها صورت می‌گیرد و افراد مختلف را در مجموعه‌های سیاسی در کنار هم می‌بینیم، جایی که تصور آن هرگز وجود نداشت! هیچ یک از طرفین در دیروز باور نمی‌کردند و در تصورشان موجود نبود که روزی فرا خواهد رسید که همه چهره‌ها را در یک میز و در یک اتاق و حتی در یک هماهنگی ملاحظه نماییم!

- «بردباری و دیگر پذیری» رهبر جهاد و مقاومت و قهرمان ملی را بارها در زندگی‌شان دیده‌ایم و امروز رهروان آن مردان بزرگ این راه را ادامه می‌دهند که اختلاف و کشمکش راه بربادی کشور است و هرکه از گذشته و افکار انحرافی خویش بازگشته هموطن ما است و هر که با ما اختلاف و کشمکش حزبی داشته و از جمع مجاهدان است، برادر و همسنگر ما است و راه برادری و دوستی برای او باز است... این راه هرگز بسته نشده و دست برادری ما به سوی همه برادران دیگر دراز است... .

قهرمان ملی ما که برخاسته از متن جامعه و چهره‌ی بسیار معروف در کشورما، کشورهای همسایه و کشورهای جهان است، خوش بختانه که لقب قهرمان ملی را جمهوری اسلامی افغانستان نیز پذیرفته و همه ساله کمیسیون‌هایی را برای برگزاری مراسم یاد بود از او مؤظف می‌سازد... این قهرمان ملی و قهرمان دولتی ما است... .

خوش بختی دیگر ما افغان‌ها اشتراک ملت و دولت در روز قهرمان ملی است. در بسیاری از کشورها مردم، گروه‌ها و یا انجمن‌ها و احزاب از افرادی به نام قهرمان ملی یاد می‌کنند ولی دولت‌ها هرگز به آن اعتبار نمی‌دهند... .

اما در مورد قهرمان ملی ما:

- شخصیت جامع او که بالاتر از اقوام و مذاهب و سمت‌ها بود و این حقیقت بر همگان واضح است.

- جهاد و خدمات او برای مردم نه تنها در پنجشیر و شمال بل که در هر جای که ممکن بود و قابل دسترس نیز بر همه روشن است. پس جاذبه‌های شخصیت او و ارتباط و تعلق قهرمان به همه اقوام و همه سمت‌ها از یک سو بیانگر استحقاق او به قهرمان ملی بودن در کشور است و از سوی دیگر ایمان، عقیده و اخلاص او به دین مقدس اسلام و پابندی به احکام آن که از

نشانه‌های بارز تعلق یک مسلمان و یک افغان است، نشانه‌ی مهم دیگر تعلق او به اسلام و برحق بودن او در کنار جهاد و تعلق به همه اقوام کشور است.

اما باز می‌گردیم به «برد باری و دیگر اندیشی» و مطالعه‌ی دوباره در مورد شخصیت‌های بزرگ خویش «رهبر جهاد و مقاومت» و «قهرمان ملی»:

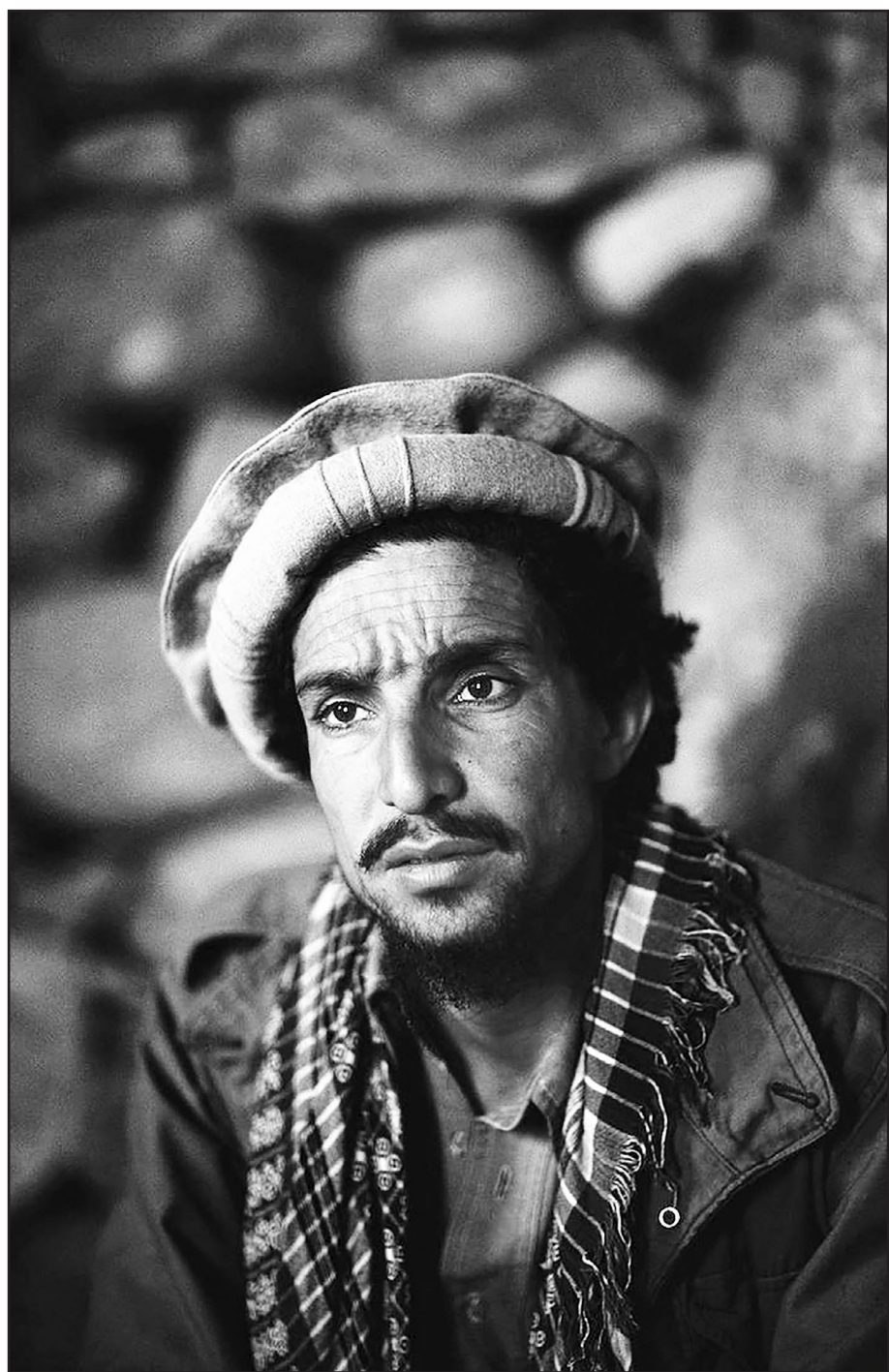
در بهار سال ۱۳۵۸ جریده‌ی مجاهد ارگان نشرات جمعیت اسلامی افغانستان در شهر پشاور که تازه از چاپ برآمده و به دفتر کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان در چارسده رود، رسیده بود، در همین روز یکی از محافظان شخص رهبر جمعیت اسلامی نیز به دفتر کمیته فرهنگی آمد و یک نامه را با خود آورده بود؛ نامه‌ی رهبر جمعیت اسلامی عنوانی کمیته فرهنگی. در جلسه‌ی که شهید شارق‌ی معاون کمیته نیز حاضر بود، این نامه را خواند. در همین شماره‌ی مجاهد بیوگرافی رهبر جمعیت اسلامی تحریر یافته بود و آقای زاهدی احمدزی که مدیر مجاهد بود در عنوانی بیوگرافی نوشته شده بود: زندگی نامه‌ی پوهاند دوکتور برهان الدین ربانی!

رهبر جمعیت اسلامی در همان روز و پس از خواندن جریده به کمیته‌ی فرهنگی نوشته بود که «من پوهنمل هستم و نه پوهاندا! و برای دوکتورا ثبت نام کرده‌ام و هنوز دوکتور نیستم!» این خاطره‌ی آن روز را به یاد دارم و به روح آن شهید بزرگوار درود می‌فرستم که مدیر جریده‌ی مجاهد را در همان روز آگاهی داد تا از اشتباه در مورد خویش برحذر باشد! رهبر جمعیت اسلامی نخواست که با الفاظ و کلماتی از او ستایش به عمل آید که واقعیت ندارند و تاکید کرد که حرف راست و درست در باره‌اش نوشته شود.

اما قهرمان ملی کشور شهید احمد شاه مسعود نیز هرگز نگفته که من انجنیر هستم و یا فلان هستم... و هرگز همچو کلمات از او روایت نگردیده است. درست است که امروز هزاران هزار افغان در مورد شهید مسعود نظریات مختلف و متفاوتی دارند. کسانی که او را تایید می‌نمایند دلایل زیادی را ارائه می‌نمایند:

تایید کنندگان مسعود شهید شامل همه قشرها، همه فکرها و همه اندیشه‌ها اند. برخی از دید هموطنی و مقابله با تسلط اجنی او را می‌پسندیدند و بعضی از نظر مسایل نظامی و فهم برتر او در مورد جنگ او را تأیید می‌کنند. تعدادی نظریات سیاسی او را قبول داشته و برخی از ذوق و استعداد ادبی او سخن می‌گویند. بعضی‌ها دوستی او را با همه افغان‌ها و همه سمت‌ها ستایش می‌کنند و برخی از توجه او به قشر زنان افغان حمایت می‌کنند... بعضی‌ها دید او را در مورد همه افسار جامعه و آزادی‌ها ستایش می‌کنند و برخی وسعت نظر او را با وجود یک

مرد نظامی مورد شادباش و آفرین می خوانند. تعدادی از عادات و سلیقه‌های شخصی او تحت تاثیر قرار گرفته‌اند و اکثر از سینه‌ی فراخ و افق‌های وسیع و باز و قلب خالی از هرگونه تعصب او. واقعاً جالب، خواندنی و دیدنی است، صفات و خصوصیات یکرنگ رهبر جهاد و مقاومت و قهرمان ملی کشور!





## مسعود؛ مبارز معتقد، مستقل و بی‌گانه ستیز

فضل الرحمن فاضل

زندگی سراسر افتخار احمدشاه مسعود، سیدالشهدای انقلاب اسلامی افغانستان ابعاد گوناگونی دارد که یک بعد روشن کارنامه‌های این مبارز معتقد، بی‌گانه ستیزی او است. غرور ملی این شخصیت چندین بعدی در درازنای مبارزه‌ی تابناک و خط‌دهنده‌اش، اجازه نداده است و اجازه نخواهد داد تا بیگانگان از هر تبار و آیینی، راه مستقیم و آرمان‌والای او را خدشه دار سازند. مسعود به مثابه‌ی یک جوان مسلمان، از همان روزهای نخستین مبارزه‌اش که پرچم عصیان در برابر رژیم داوود را که آن را «بی‌گانه پرور» می‌دانست و در طول مبارزات گرمش با ارتش سرخ و مزدوران آن تا آخرین روزهایی که رهبری مقاومت ملی را بر دوش داشت و بر ضد پاکستانی‌ها و نوکران شان، طالبان و القاعده، می‌رزمید، جوهر بی‌گانه ستیزی‌اش را حفظ کرد.

مسعود در فرجامین سال‌های مبارزه‌ی هدفمندش، فصیح و شمرده تصریح نموده بود که: «من مزدور هیچ کس نیستم و از طرف هیچ کس مبارزه نمی‌کنم و بدون مراجعه به احدی تصمیم می‌گیرم. از آن گذشته، این مردم ما بودند و هستند که در مورد جنگ و صلح تصمیم می‌گیرند.»<sup>۱</sup>

مسعود کبیر و مستقل اندیش‌باور داشت که با خارجیان چون طرف مساوی بایست برخورد صورت گیرد و در مسایل اختلافی میان کشورها به سود هیچ‌کدام موضع‌گیری نکند. او این آرمانش را به طور مشخص در مورد تقاضاهای بی‌مورد پاکستان که می‌خواست باج میزبانی‌اش از مهاجرین افغان را از دولت نوپا و جوان مجاهدین در کابل بگیرد و حتی ساده

۱. ر.ک: زندگینامه‌ی مسعود. ناشر: انجمن افغان‌های مقیم فرانکفورت، آلمان، صفحه‌ی ۴.

لوحانه تقاضای بسته شدن سفارت هند را در کابل نموده بود، با تداعی آن پیشنهاد ساده لوحانه، استقلالیت خود را چنین بازتاب می‌دهد:

«پاکستان در مقابله با هند، به زعم خودش، با بلند پروازی‌هایی که جنرالان نظامی آن دارند، چیزی بالاتر از دوستی از ما توقع دارد. اگر درخواست پاکستان، تنها دوستی ملت افغانستان می‌بود، اصلاً پرابلمی وجود نمی‌داشت.»<sup>۱</sup>

مسعود کبیر که از ژرفای نیات شوم پاکستانی‌ها آگاهی داشت، از آن چنین پرده برداری می‌کند: «پاکستان می‌خواهد یک حکومت مزدور داشته باشد و این مسأله را بارها من به پاکستانی‌ها در ملاقات‌های خود گفته‌ام که از ما افغان‌ها آرزوی غلام شدن را نداشته باشید، ما می‌توانیم به شما پاکستانی‌ها بهترین دوست باشیم. منفعت شما در دوستی ما است. اما اگر خواسته باشید که نه، اینجا غلام پیدا می‌کنیم، این خیال است و محال است و جنون.»<sup>۲</sup>

استقلالیت مسعود، پدیده‌ای نیست که بعد از تشکیل حکومت مجاهدین در کابل آن را به نمایش می‌گذارد، بل که این استقلالیت جزء جبلت او در طول مبارزه‌اش بوده است.

سندیگال ژورنالیست انگلیسی که بارها با مسعود دیدار کرده است و کتابش «همسفری‌ها با مجاهدین» نمونه‌ای از کارهای او در ارتباط با مسأله‌ی افغانستان به ویژه مسعود است، وقتی که او در سال ۱۳۶۵ خورشیدی با مسعود دیدار می‌کند، مسعود با طبیعت کنجکاوی که داشت از سندیگال، راجع به جنرال ضیاء الحق و جنرال اختر عبدالرحمن می‌پرسد، سندیگال از دیدارش با جنرال ضیاء الحق رهبر نظامی پاکستان تذکر داده، یاد آور می‌شود که پاکستانی‌ها مایل هستند به شما کمک کنند و می‌خواستند از نقشه‌های شما اطلاع داشته باشند. در این جا احساس ملی همیشگی مسعود برجسته می‌شود و می‌گوید:

«اما من جزئیات عملیات‌هایم را برای آن‌ها - پاکستانی‌ها - نخواهم فرستاد، آن‌ها در عوض ارسال اسلحه برای مان جزئیات عملیات‌های مرا خواسته‌اند. اما من هرگز این کار را نخواهم کرد. ما پیشاپیش به کسی نمی‌گوییم که نقشه‌های مان چیست.»<sup>۳</sup>

بلی! مسعود به مثابه‌ی یک فرمانده داهی و مردی که عالمانه بیش از دو دهه جنگ آزادی خواهی و استقلال طلبی را در افغانستان، رهبری نموده بود و معلومات نسبتاً کاملی از آرایش نظامی کشورهای همسایه و جهان داشت وضع نیروهای زیر فرمانش را با امکانات نظامی محدود شان می‌دانست. ولی همان بی‌گانه ستیزی، استقلالیت و آزادی خواهی و آزاد اندیشی

۱. مأخذ قبلی صفحه‌ی ۴.

۲. مأخذ قبلی صفحه‌ی ۵.

۳. رک. گال، سندی، همسفری‌ها با مجاهدین، ترجمه‌ی عبدالغفار محقق. این کتاب را پوهاند هاله نیز در پشاور ترجمه و چاپ کرده است.

او بود که با دشمن خارجی، ارتش سرخ بود یا اردوی پاکستان و یا مزدوران هر دو، مصاف داد و درعین حال باور ژرف به پیروزی داشت، زیرا او راهی را که در آن گام نهاده بود، برحق می دانست و خودش تصریح کرده بود که:

«در جنگ کسانی که از وطن خود دفاع می کنند، همیشه حق به جانب هستند.»<sup>۱</sup>

مسعود این بی گانه ستیزی اش را از دساتیر والای دینش که آزادی و آزاد زیستن را به پیروانش به ارمغان آورد، فراگرفته بود. او می دانست که حسین فرزند علی و نوهی پیامبر علیهم السلام زندگی را عقیده و جهاد در راه عقیده خوانده است. او می دانست که خلیفه ی دادگستر عمر فرزند خطاب رضی الله عنه، قرن ها قبل همه بهره کشان، استعمارگران و زورگویان تاریخ را مورد خطاب قرار داده و فرموده است:

{متی استعبدتم الناس وقد ولدتهم أمهاتهم أحراراً}. «از چه وقت شما مردم را به بردگی گرفته اید، در حالی که مادران آن ها را آزاد به دنیا آورد.»

و همین باور راستین بود که زمانی از انگیزه ی جنگ ها و آرمانی که در سرداشت، پرسیده شد، قاطعانه پاسخ داد:

«من به خاطر اسلام، این دین انسان ساز، به خاطر صلح و آزادی، به خاطر رهایی انسان، از چنگال استعمار به هر شکلی که باشد جنگیدم و می جنگم.»<sup>۲</sup>

باور و اعتقاد راستین مسعود به راه مستقیم اش، توأم با بی گانه ستیزی اش، با سلول سلول مبارک او خلط و عجین بود. از جمله داکتر نجیب الله در دورانی که رییس خاد رژیم وابسته به مسکو بود، طی نامه ای به مسعود عزیز، اخطار داده بود که:

«این بار حمله بسیار خطرناک است، حالا که وقت داری، تصمیمت را بگیر!.»<sup>۳</sup>

مسعود معتقد، باور قبلی اش را چنین بیان نموده بود:

«ما خدا را داریم و برای این کار ساخته شده ایم و هیچ گونه تشویش هم نداریم.»<sup>۴</sup>

مسعود در برابر نامه ی یک جنرال روسی که او را به جنگ خطرناکی تهدید می کرد، بازهم این باور راستین خویش را با صلابت یک مجاهد چنین بیان نموده بود:

«ما خدا را داریم و از این حرف ها هم هیچ تشویشی نداریم و علاقمند هستیم که توان شما را ببینیم. چون تا اکنون در اردوی شما چیزی ندیده ایم.»<sup>۵</sup>

۱. رک: پیام مجاهد نشریه ی مجاهدین در پنجشیر.

۲. مصاحبه با احمدشاه مسعود، فرزنان، احمدشاه، غیائی، توریالی (۱۳۶۸)، مردی استوار و امیدوار به افق های دور، ایران: چاپ مشهد.

۳. رجوع شود به «مرد استوار و امید وار به افق های دور»، صفحه ی ۵۱۱.

۴. رجوع شود به «مرد استوار و امید وار به افق های دور»، صفحه ی ۵۱۱.

۵. رجوع شود به «مرد استوار و امید وار به افق های دور»، صفحه ی ۵۱۱.

مسعود بزرگ فشارهای گوناگونی را به خاطر این استقلالیت نه تنها در دوران حکومت نو پا و جوان مجاهدین در کابل متحمل گردید، بل که عوامل بی توجهی جهات کمک دهنده را به جهات زیر فرمانش در همان دوران جهاد لمس کرده بود، او در سال ۱۳۶۸ هـ ش در این مورد گفته است:

«دلیل کم توجهی منابع کمک دهنده این است که همیشه کوشش کردیم و هدف ما این بوده که ما خود حاکم به سرنوشت خود باشیم و کارهای خود را، خود در دست داشته باشیم و کم تر حرف و گپی از بیرون بشنویم.»

مسعود بزرگ این طرز دیدش را چنین مدلل می کند:

«چرا که ما وطن خود را بهتر می شناسیم و خود بهتر می فهمیم که در داخل افغانستان چه کار سودمند است و چه کار سودمند نیست. چه باید بکنیم و چه باید نکنیم و کسانی که در بیرون هستند، آن ها اصلاً افغانستان را به آن شکل نشناختند و نمی فهمند که چه باید شود و چه باید نشود...»<sup>۱</sup>

مسعود در ادامه به بُعدی از استراتژی مبارزه اش چنین روشنی می افکند:

«... مگر هیچ وقت طرفدار وابستگی نبوده و نمی خواهم که وابسته شویم، لذا نگرفتن کمک را بهتر می دانیم از این که وابسته به یکی از مراکز شویم.»<sup>۲</sup>

مسعود این قامت استوار داعیه‌ی بر حق افغانستان آزاد و مستقل که طبیعت استقلال خواهی مردمش را به دلیل زندگی در میان توده‌های محروم و تماس با اقشار و اصناف گوناگون ملت به تجربه گرفته بود، این خصلت آزادگی مردمش را چنین بیان کرده است:

«یقیناً مردم افغانستان زیر بار نمی روند، سیطره‌ی هیچ کشور را قبول ندارند و من هم تا کشوری آزاد نداشته باشم، مقاومت خواهم کرد.»

باری هم که از او پرسیده شد تا کی می جنگد، مصمانه همان پاسخی را ارائه داشت که شاید هزاران بار با خود زمزمه نموده بود، یعنی:

«تا رسیدن به قله‌ی آزادی، تا رسیدن به یک کشور آباد و آزاد.»<sup>۳</sup>

مسعود کبیر با داشتن این اندیشه‌های والا و مستقلانه، زندگی سراسر افتخارش را وقف خدمت به میهن نمود، و تا حیات داشت در سنگر دفاع از افغانستان مستقل قرار داشت و از آن حراست و پاسداری نمود و حالا رسالت دوستداران او است که راه این مبارزه معتقد، مستقل و بی گانه ستیز را ادامه دهند و این جمله‌ی او را که در پایان یک جنگ با دشمن گفته است، به

۱. هفته نامه‌ی شورای نظار جمعیت اسلامی افغانستان، چاپ فرخار.

۲. نشریه‌ی شورای چاپ فرخار سال ۱۳۶۸ خورشیدی.

۳. مصاحبه با احمدشاه فرزاد.

حافظه بسپارند و به نسل‌های بعدی انتقال دهند که من آن را به عنوان حسن ختام در پایان این مقاله تسجیل می‌نمایم و آن این‌که:

«شاید این آخرین نبرد بوده باشد! ولی من مرگ را بر تسلیم شدن و زندگی زیر سلطه‌ی دیگران ترجیح می‌دهم.»<sup>۱</sup>

---

۱. هوگو، ونستان (۱۹۹۹)، «درخشان‌ترین چهره‌ی حماسه‌آفرین انجام‌قرن»، فرزانه، احمدشاه، غیائی، توریالی (۱۳۶۸)، مردی استوار و امیدوار به افق‌های دور، ایران: چاپ مشهد.



استاد فضل الرحمن فاضل در حال مصاحبه با قهرمان ملی کشور در سال ۱۳۶۹

## تهمت‌ها و ابومسلما و یعقوب! شهادت تو چنین دور از انتظار نبود و ناگه غروب کدامین ستاره<sup>۱</sup>

لطیف پدرام

نوشتن به مناسبت نخستین سال «خدا حافظی» قهرمان ملی افغانستان، بیش و پیش از آن که دشوار باشد، دردناک است. «واقعاً» قطعاً اتفاق افتاده است؛ اما من تا اکنون نتوانسته‌ام با آن خو کنم و شاید تا هرگز! آنچه هم اکنون در افغانستان می‌گذرد از کدامین جنس و قماش است؟ فریاد داد و رادی و آزادی است، یا غرور و سربلند است که گدایی می‌کند؟ من، شماری از این آوازه‌ها را می‌شناسم، که از جزیره‌العرب تا اسلام آباد و اقیانوس کبیر با ارکستر بی‌گانه‌ای اجرا می‌شدند. شک جانسوز من از مرگ بزرگ او بر می‌خیزد؛ اگر خواستند استقلال به افغانستان برگردانند چرا در توطئه‌ی بزرگ او را به قتل رساندند، مگر او، خود، عین استقلال نبود؟ نه! نمی‌خواهم مرگش را باور کنم.

در بینش اساطیری هندو می‌گویند: زندگی خوابی است که «کریشنا» دیده است. او خواب ما را دیده بود و یا ما او را در خواب دیده بودیم، نمی‌دانم! قدرت بی‌پایان او در تحمل رنج، زهد و پارسایی یگانه در اوج اقتدار و در دسترس بودن دلبری‌های این جهان و این عصر، شور و شیدایی نا‌متعارف و بی‌بدیل به استقلال افغانستان، گردن بلندی که در برابر هیچ قدرتی و دژخیمی فرود نیامد، او را به چهره‌ی اسطوره‌ای مبدل کرده بود که در روزگار پستی‌ها و زبونی‌ها، مصلحت‌ها و نه حقیقت‌ها، فقط در منطق افسانه‌ها، رؤیایها و خیال‌ها قابل تصور بود.

در تابستان ۱۹۹۷ یعنی آن سال درد و آهی که پرچم‌های سپید تسلیم بر سراسر افغانستان

۱. و «ناگه غروب کدامین ستاره» از اخوان ثالث.

به اهتزاز درآمدند، و «پیامبران گرسنه و مفلوک، از وعده گاه‌های الهی گریختند.<sup>۱</sup>» تنها صدای رعد آسا و آن «نه» ای بزرگ فرمانده مسعود بود، که روح آزادی و استقلال را بار دیگر در پیکر ملتی که در هم شکسته شده بود، دمید. از اعماق آن دره‌ی سرفراز نه تنها سرنوشت ملی ما را به سوی آزادی و دلاوری رقم زد، که رفیقان و نارفقان بسیاری را که در استخوانسوزترین روزهای زندگی از پشت بر او خنجر زده بودند، نیز از مرگ ناگزیر نجات داد. نام مسعود احیاء کننده‌ی حیثیت‌های از دست رفته، غرورهای شکسته شده و آرمان‌های بریاد رفته‌ی ملی ما است. اگر «کفرآباد»ها و «اسلام آباد»های زیادی، نامردی‌ها و ناآزادگی‌ها دست در دست هم از او انتقام گرفتند به خاطر آن بود که در به در و کوه به کوه به دنبال و به فکر برتخت نشاندن آزادی، استقلال و سربلندی ملی بود. پرواز خستگی ناپذیر او بر اوج‌ها و قله‌های بلند هندوکش درسی بود برای اجتناب از بال گشودن برکرانه‌های پست و زیستن در مرداب‌های متعفن. در سفر او به اروپا، در هتل محل اقامتش در پاریس، گواه بودم که چگونه و با چه ناراحتی از خود باختگی خود باختگان در برابر بی‌گانگان سخن می‌گفت؛ گواه قطرات شرم بر پیشانی بلند نجیبش بودم موقعی که شعری با کلامی از سر درستی و راستی و با صمیمیت یا از روی تملق و چاپلوسی نثار او می‌کردند.

از نخستین روزی که در زمان حضور ارتش سرخ در افغانستان در دره‌ی پارنده پنجشیر او را ملاقات کردم تا دیدار آخرین در پاریس، پیوسته فکر می‌کردم چگونه است که می‌تواند در برابر این همه سختی‌ها و مصیبت‌ها تاب آورد. قلبم به درد می‌آید وقتی می‌اندیشم یکبار هم مجال نیافت با خاطر آرام در باغچه‌ی کوچک منزل محقر پدری‌اش کنار خانواده‌اش بنشیند و کتاب‌هایی را که دوست داشت بخواند. فرصت نیافت حقیقتی را که بارها از آن سخن گفته بود تماشا کند. نمی‌توانم «دل فواره‌ی جوشانی را دیدن» که زیر خوارها خاک و سنگ آرام گرفته است.

«ز من به جرم تپیدن کناره می‌کردی

بیا به خاک من و آرمیدم بنگر»

بعد از نهم و یازدهم سپتمبر بارها شنیده‌ام اگر فرمانده مسعود زنده بود با این ماجراهای بی‌در و پیکر با آنچه امروز در سرزمین او می‌گذرد چگونه برخورد می‌کرد؟ پاسخ من همواره این بوده است: همان کاری را انجام می‌داد که استقلال و سربلندی افغانستان می‌خواست. همان راهی را در می‌نوردید که جاننش را بر سر آن گذاشت، و بسیاری از چیزها و حوادثی که اتفاق افتاد اتفاق نمی‌افتید. صداهایی که در غیاب او از افغانستان همچون تیول خود سخن



می‌گویند شنیده نمی‌شدند. گروه‌ها یا افرادی که به سرزمین او خیانت کرده بودند و جواسیس و نوکران بی‌گانه جز مخفیانه، بدینگونه آشکار، قادر نبودند پا به سرزمین او بگذارند. یکی از جلوه‌های آشکار شخصیت کاریزماتیک او این بود که جواسیس و خائنین ملی را به وحشت می‌انداخت.

در میان جنبه‌های بارز شخصیت او استقلال رأی، استقلال طلبی، مستقل بودن، در برابر قدرت‌ها کرنش نکردن و زیر بار زور نرفتن برجسته‌ترین آن‌ها بود. نه تیغ، نه طلا، نه تسبیح «به بیان دکتر شریعتی» هیچ چیزی نمی‌توانست در اراده‌ی آهنین او نسبت به آزادی و استقلال و وطنش خلل وارد کند. قارون‌ها، فرعون‌ها و بلعم با عورها باربار در برابر او و در مسیر او از این دام‌ها گسترده شدند، ولی هر بار و همیشه سر بلند بیرون برآمد. راه دیگری نیافتند جز آن‌که با حیل‌ها و نیرنگ‌های بزدلانه به حذف فیزیکی او اقدام نمایند. با وجود او امکان نداشت برنامه‌های استعماری تحقق پیدا کنند.

در اولین و آخرین سفرش به اروپا مورد استقبال پرشور افغان‌های مقیم خارج کشور قرار گرفت. افغان‌هایی که از قاره‌های مختلف مشتاقانه به خاطر دیدار این چهره‌ی اسطوره‌ی افغانستان، به پاریس آمده بودند، بی‌آنکه قدرت رسمی یا غیر رسمی آن سیل عاشقان و مشتاقان را هدایت کرده باشد، باعث وحشت و نگرانی دشمنان او گردید. در سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و دیدارهای مختلف خود نشان داد که نه صرفاً نابغه‌ی نظامی که دارای تمام عناصر و ویژگی‌های یک رهبر ملی در عالی‌ترین تعریف آن است؛ با حد بالای از هوش و درک مسایل سیاسی و موضوعات عصر ما. نه از شمار بنیادگرایان متعصب بل که روشنفکر تحصیلکرده‌ی مسلمانی است در ردیف آگاهان طراز اول و روشن ضمیر، با درک و تعریف مدرن و کارآمد از فرهنگ ملی و اسلامی افغانستان.

در سال‌هایی پسین، مخصوصاً بعد از صعود طالبان و خطری که متوجه کشورهای منطقه شده بود، آن ترس‌های موهومی که به نام فرمانده مسعود تبلیغ شده بود، اندک اندک فرو ریخت، بی‌باورترین رهبران منطقه متوجه شدند، که مسعود انقلاب‌گری نیست که می‌خواهد بنیادگرایی اسلامی صادر کند، مجاهد و مبارز آزاده‌ای است که می‌خواهد پیام آور صلح باشد و الگوی استقلال طلبی و مستقل بودن. نقش او در تأمین آشتی و صلح سراسری ملی در تاجیکستان انکار ناپذیر است. حضور پر قدرت او در جبهه‌های دفاع مقدس، در نبرد علیه اشغالگران، برای کشورهای منطقه نیز ایمنی می‌بخشید. حوادث بعد از یازده سپتمبر نشان داد که او یک تنه در برابر چه توفان‌ها و تند بادهای ویرانگری سینه سپر کرده بود.

نه تنها در افغانستان، قاره‌های مختلف در سوگ آن شهید یگانه گریستند. از تبار آزادگی

و استقلال کسی نبود و کسی نمانده بود که در مرگ او سوگوار نشده باشد. انبوه نامه‌ها، نوشته‌ها، شعرها و مرثیه‌ها که از سراسر جهان به خاطر بزرگداشت از فرمانده آفریده شد، ادای احترام در برابر شخصیتی بود که آوازه‌ی او و نام بزرگ او از فراز مرزها و قاره‌های جهان گذشته بود. دژخیمان کوردل با حمله به جان آن عزیز، ملت ما را تهیدست نمودند.

## فرماندهی ما!

### چنگیز پهلوان

آخرین بار که او را دیدم سپتمبر ۱۹۹۹ بود. به زحمت به تاجیکستان وارد شدم و از آن جا به مدد بستگان فرمانده مسعود به سوی پنجشیر راه افتادم. شرح تفصیلی این سفر را در نوشته‌ای دیگر خواهم آورد.

پنجشیر در آن هنگام در برابر حمله‌ی بزرگ طالبان که با کمک مستقیم پاکستان تدارک دیده شده بود، یک بار دیگر با سربلندی قد بر افراشته بود. آن چه که می‌شنیدم و می‌دیدم حکایت از یورش‌های سرنویشت ساز می‌کرد. طالبان و هم پیمانان شان تا دهانه‌ی پنجشیر آمده بودند. اگر می‌توانستند گامی دیگر بردارند، به خیال خودشان کار را یک سره می‌کردند. بخش اعظم افغانستان به هر حال زیر سلطه‌ی خشن و بی‌رحم طالبان بود، اما مقاومت فرمانده مسعود مانع مشروعیت یابی این گروه شده بود. پنجشیر در این مقطع زمانی بسان نماد مقاومت تمامی افغانستان سر بر آورده بود، و مدام سلطه‌ی طالبان را به چالش می‌خواند. گروه طالبان کوشش فراوان به کار می‌بست تا به کمک حامیان‌ش از شناسایی بین‌المللی بر خوردار گردد، لیکن هیچ‌کشور معتبر و آبرومندی حاضر نبود آشکارا به حمایت از این جریان عقب افتاده برخیزد. تنها سه کشور به شناسایی طالبان رو آوردند که تا آخر تنها ماندند. مقاومت مسعود عمده‌ترین عامل باز دارنده بر سر راه شناسایی گسترده‌ی طالبان بود.

در اواخر سال ۱۹۹۹ و سپس در طول سال ۲۰۰۰ در فضای سیاسی افغانستان و در میان نیروهای مقاومت امواج نا امیدیه پراکنده بود. برخی می‌خواستند با تکیه بر «واقع بینی» به نحوی با طالبان کنار بیایند و از این راه صحنه‌ی مبارزه را ترک گویند. برخی دیگر مرتب از اشتباهات گوناگون سخن می‌گفتند و بر این تصور بودند که بدین ترتیب می‌توانند نظر

مساعِد پاکستان را به خود جلب کنند. عده‌ای هم به طریق گوناگون و بی‌سر و صدا صحنه‌ی پیکار را ترک می‌کردند و از دیدار با آمرصاحب دوری می‌جستند. البته بخش در خور توجهی از رزمندگان و مردم عادی همچنان به مقاومت در برابر نیروی‌های واپس‌گرا و خارجی اعتقاد داشتند.

احمدشاه مسعود در اواخر سال ۱۹۹۹ در برابر امواج دلسردکننده ایستادگی می‌کرد و تنها امید نهضت مقاومت به شمار می‌رفت. به خرده‌گیری‌ها اعتنایی نداشت و در صحنه‌ی نبرد همانسان دلاوری نشان می‌داد که در دوران جهاد. این خصوصیت یکتا و برجسته‌ی او نه تنها در منطقه که در مقیاس جهانی امری استثنایی به حساب می‌آمد. در شمال، در غرب، در شرق و در جنوب موفقیت‌هایی نصیب طالبان و هم‌پیمانان شان گشته بود. همه می‌دانستند که گروهی از بیگانگان حرفه‌ای و مزدور در کنار طالبان با نیروهای ملی می‌جنگند و مصمم‌اند افغانستان را به پایگاهی تبدیل کنند به منظور نفوذ در کل منطقه.

در صحنه‌ی بین‌المللی تمایل به شناسایی طالبان تقویت شده بود و کشورهای بیش‌تری به شناسایی این گروه خشن علاقه نشان می‌دادند. در غرب و حتی سازمان ملل متحد گرایش به ایجاد روابط با طالبان و تدارک روابط منظم با آنان رواج یافته بود و حتی برخی از کشورها و دیپلمات‌ها در این میدان آشفته از هم سبقت می‌گرفتند. در اکتبر سال ۲۰۰۰ در مجمعی از کارشناسان بین‌المللی که به دعوت سازمان ملل گردهم آمده بودند، فکر شناسایی طالبان تبلیغ می‌شد. در آن هنگام با شدت تمام با این سیاست به مخالفت برخاستم. در اقلیت محض قرار گرفتم، در نتیجه مرا به جلسات بعد دعوت نکردند. هواخواهان شناسایی طالبان می‌گفتند، افغانستان را باید به هر حال به سوی ثبات سوق داد و با شناسایی طالبان آنان را وادار به پذیرش مسوولیت در برابر جامعه‌ی جهانی کرد. این کارشناسان حضور نیروی‌های بی‌گانه را در افغانستان و مداخله‌ی آشکار نظامی خارجی‌ان را یکسره نادیده می‌گرفتند و مردم افغانستان و مصالح ملی این کشور را به هیچ وجه ارج نمی‌نهادند. آنچه اهمیت داشت منافع استراتژی یک کشورها‌ی شان بود.

فرمانده احمدشاه مسعود با هُشیاری کم‌نظیری این تحولات را زیر نظر داشت و با همه‌ی این دشواری‌ها کم‌ترین تردیدی به دل راه نمی‌داد. او در این مقطع دشوار به فرماندهان از جان گذشته‌ی افغانستان تکیه می‌زد و از کوشش خستگی‌ناپذیر خود ذره‌ای نمی‌کاست. درست هنگامی که در داخل و خارج سخن از خستگی می‌رفت و سعی بر آن بود که کار افغانستان را یکسره کنند و به سود طالبان گام بردارند، مسعود با مقاومت حیرت‌انگیز و بی‌تردید افسانه‌ای خود تمام معادلات را برهم می‌زد و همه را وادار به تأمل می‌کرد. مردمان همه در شرایط

عادی با هم برابراند و رفتار کمابیش یکسان دارند. تنها در دوران سختی‌ها است که تفاوت واقعی آدمیان از هم آشکار می‌گردد. در لحظات حساس زندگی است که بزرگی و حقارت و میانمایگی پدیدار می‌گردد و مرز بندی‌ها آشکار می‌شود. مسعود از شخصیت‌های ممتاز و کم مانند است که بارها در شرایط دشوار خصوصیات برجسته‌ی خود را نمایان می‌کند و جنبش مقاومت را از تداوم بر خوردار می‌سازد.

در سپتامبر ۱۹۹۹ آمرساحب با همه‌ی گرفتاری‌هایش بسان گذشته با بزرگواری و محبت اجازه داد به خطوط جبهه بروم. فرماندهانی را می‌دیدم که با سادگی زندگی می‌گذراندند و لحظه‌ای از فکر نبرد غافل نیستند. مردمانی ساده را می‌دیدم که سلاح به دست آماده‌ی نبرد با طالبان و خارجیان اند. از آنان می‌پرسیدم چرا می‌جنگند و در چنین وضعیت دشواری چه امیدی دارند؟ تقریباً همه در پاسخ می‌گفتند ما می‌خواهیم از خانواده‌ی خود و از سرزمین مان دفاع کنیم. این مردم همه مسلمان و معتقد بودند اما هیچ کدام به اسلام طالبان علاقه‌ای نشان نمی‌دادند، اسلام طالبان را انحراف آشکار از دین و از رسم زندگی افغانستان می‌دانستند. دیدارهایم با افراد مختلف به من نشان داد که روحیه‌ی مقاومت همچنان نیرومند است. چیزی که بیش از همه توجه مرا به خود جلب کرد حضور گسترده‌ی جوانان در سراسر جبهه بود. کلان سالان از ضرورت نبرد سخن می‌گفتند و جوانان سلاح به دست در پهنه‌ی نبرد سهم می‌گرفتند.

احمدشاه مسعود فرماندهی بود از میان مردم. با آنان می‌زیست و هم‌پای آنان در همه‌ی نبردها شرکت می‌جست. مردم احمدشاه مسعود را از خود می‌دانستند و به او عشق می‌ورزیدند. او در تصمیم‌گیری‌های مهم و سرنوشت ساز نظامی همواره به سخن فرماندهان خود و مردم ساده‌ی محلی گوش فرامی‌داد و از تک‌روی و استبداد روی گردان بود. چنین مجموعه‌ای از روابط، چهره‌ی خاصی به جبهات او اعطا می‌کرد و بر قدرت و رزمندگی این جبهات می‌افزود. اشتباه اردوی خصم در ضمن از این امر ناشی می‌شد که نمی‌توانست این خصوصیات را درست درک کند و ارزش اتباطات انسانی حاکم بر جبهات مسعود را درست بسنجد.

در ماه‌های پایانی سال مسیحی ۱۹۹۹ و پس از شکست حیرت انگیز طالبان و هم‌پیمانان شان کوشش‌های مسعود ابعاد تازه‌ای پیدا کرد. سیاست گشایش جبهات جدید نبرد را باز پی‌گرفت و به فرماندهانی که با اثر شکست‌ها ناچار به ترک افغانستان شده بودند، امکان داد که به صحنه‌ی نبرد بازگردند. امکانات اندک خود را با آنان تقسیم کرد و از این راه بر وسعت صحنه‌ی نبرد افزود. با آن‌که همه می‌دانستند شمار زیادی از خارجی‌ها به نام طالب

در افغانستان حضور یافته‌اند کم‌تر رسانه یا سیاست‌مداری در سطح جهانی از این موضوع سخن می‌گفت. در همان هنگام در پنجشیر اسیرانی را دیدم که از پاکستان و چین و کشورهای عربی آمده بودند. موقعیتی بود نابرابر. حضور مشاوران نظامی و سلاح خارجی همراه با مزدوران و فریب خوردگان در تمام نبردهایی که علیه جبهات مسعود تدارک دیده می‌شد، به چشم می‌خورد ولی در جامعه‌ی جهانی انعکاس نمی‌یافت. سعی بر آن بود که گفته شود مردم افغانستان با هم سر سازگاری ندارند و نمی‌توانند به صلح دست یابند. با این حال پایداری مسعود عامل تعیین‌کننده‌ای بود که هیچ‌کس قادر نبود آن را نادیده بگیرد. به تدریج با یاری مسعود جبهات تازه‌ای گشوده شد که بر نگرانی‌های مداخله‌جویان خارجی در همسایگی و در خارج از منطقه افزود. روحیه‌ی نبرد در صفوف طالبان آسیب دیده بود و حضور خارجی‌ان در صحنه‌های نبرد بیش از گذشته به چشم می‌خورد.

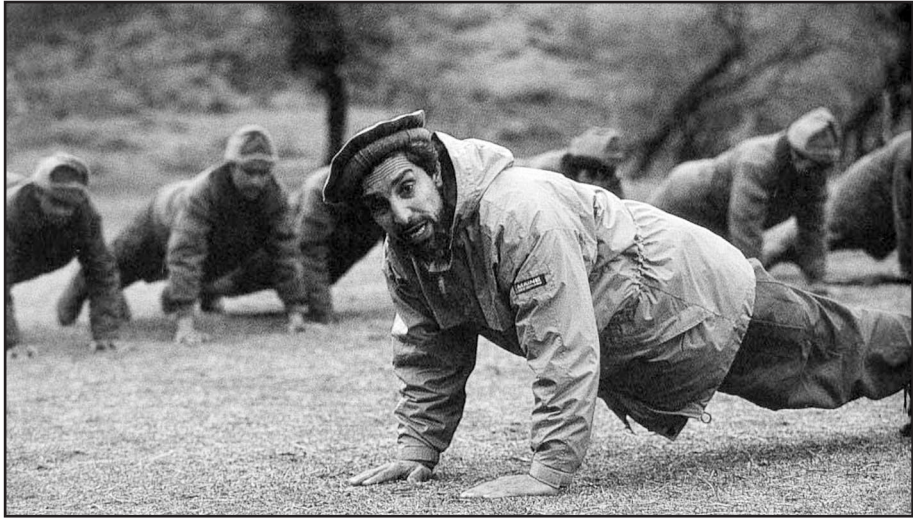
گروه طالبان به تنهایی قادر نبود هیچ نبردی را تدارک بیند یا به انجام برساند، چه رسد به آن‌که به پیروزی دست بیابد. در نبردهای آغازین نیز همواره با پشتیبانی گسترده‌ی خارجی دست به حمله زده بود. کمک‌های مالی، اطلاعاتی و تجهیزاتی (لوژیستیکی) بی‌تردید در عملیات نظامی طالبان نقش مهمی داشته‌اند ولی حضور نیروهای خارجی از کشورهای مختلف عامل مهم دیگری بود که در جای خود باید مورد توجه قرار بگیرد. طالبان هرگز نتوانستند در طول فعالیت‌های شان تنها با اتکا به نیروی بومی دست به فعالیت بزنند. در مراحل مختلف، بسته به موقعیت و بسته به شرایط، از نیروی انسانی خارجی بهره‌مند می‌شدند. در آغاز فقط تصور بر این بود که شهروندان پاکستان در مجموعه‌ی این نقشه سهم گرفته‌اند و در نبردها حضور پیدا می‌کنند، به تدریج آشکار گشت که صفوف طالبان از مردمان متنوعی تشکیل شده است که از کشورهای گوناگون به ویژه از کشورهای عربی برآمده‌اند. اسیران جنگی در پنجشیر و سایر جاها نشانگر این واقعیت بود که یک بریگاد بین‌المللی علیه آمرصاحب و جبهه‌ی مقاومت شکل گرفته است. در غرب تا مقطع یازدهم سپتمبر کسی نمی‌خواست از تشکیل از حضور این بریگاد بین‌المللی سخن بگوید.

بریگاد متجاوز و مزدور بین‌المللی دو هدف عمده را تعقیب می‌کرد. نخست تصرف افغانستان و سپس تبدیل این کشور به عنوان یک پایگاه منطقه‌ای و جهانی به منظور تصرف کشورهای هم‌جوار و ترور مخالفان خود در سراسر جهان. این نقشه‌ی دو سویه‌ی شوم و خطرناک در اساس بر اثر مقاومت حماسه‌گونه‌ی احمدشاه مسعود نمی‌توانست به طور کامل به اجرا در بیاید. طراحان این نقشه در نظر داشتند نخست افغانستان را در مدت زمان کوتاهی به تصرف در آورند و از آن مرحله به بعد راه را برای دستیابی به کشورهای همسایه بگشایند. در

چارچوب این نقشه ایجاد یک خلافت اسلامی در حوزه‌ی آسیای مرکزی و غربی طراحی شده بود. این خلافت دروغین می‌بایست با ترویج زبان عربی و آداب و رسوم عشیره‌ای عرب همه‌ی فرهنگ‌های بومی را تحت تأثیر بگیرد و در مرحله‌ی بعد تمام آن‌ها را نابود کند. در ظاهر ترویج اسلام تعقیب می‌شد و لی در باطن به نام اسلام استقرار سلطه‌ی تازه از عقب ماندگی و وابستگی به منافع بی‌گانه را پی می‌گرفتند. طراحان پنهانی و واقعی این نقشه نیز اهداف خود را پی می‌گرفتند. برای آنان ترویج موقت جریان ساختگی اسلام سیاسی و واپس‌گرا وسیله‌ای بود برای دستیابی به منابع انرژی عظیم منطقه و تسلط بر حوزه گسترده‌ای که از آسیای مرکزی شروع می‌شود، در یای خزر و قفقاز را در بر می‌گیرد و تا خلیج فارس امتداد می‌یابد. این اهداف هنوز هم در مقیاس منطقه‌ای و جهانی تعقیب می‌شوند. در هر دوسو و در هر دو گروه. نکته‌ی در خور توجه این است که چگونه این دو هدف به ظاهر متضاد، در عرصه‌ی عمل در خدمت هدفی واحد قرار می‌گرفتند؟ تنها از طریق تشریح نظریه‌ی جهانی شدن است که می‌توان به توضیح این ارتباط پیچیده و چند بُعدی پرداخت. آن چه که در آغاز به نام اسلام بنیادین رواج می‌یافت، در مرحله‌ی دیگر زمینه ساز اشاعه‌ی معیارها و عناصری می‌گشت که عملاً به ضد خود می‌انجامید و حتی حذف خود را سازمان می‌داد. یعنی اسلام «راستین» که به قصد مقابله با فرهنگ غیر اسلامی سر برآورده بود به سبب رفتارهای نامتعارف و خردستیز راه را برای ورود همان چیزی هموار می‌ساخت که رویارویی با آن را در سر می‌پروراند. اسلام افراطی طالبان و هم‌پیمانان خارجی شان آشکار در ستیز با تحول فرهنگی جامعه قرار داشتند و در نهایت ناخشنودی و نارضایتی مردمان را دامن می‌زدند. از این رو می‌توان گفت که تضاد واقعی، در تصادم میان دو فرهنگ اسلامی و غربی به وقوع نمی‌پیوست، بل که در رویارویی میان نوعی اسلام وارداتی و فرهنگ بومی تجلی می‌یافت. این پدیده‌ی پیچیده هنوز از بستر منطقه‌ی ما رخت برنسته است. شکست سیاسی - نظامی طالبان به معنای شکست کامل این جریان نیست. هنوز تفکر طالبانی در کشورهای منطقه جریان دارد و به صورت شبیحی سرگردان در جست و جوی مأمّن تازه‌ای به این یا آن شکل قد علم می‌کند. این شبیح چنان که نتواند در منطقه جایگاهی امن برای خود بیابد، در جست و جوی کشوری دیگر در منطقه‌ای دیگر برخواهد آمد.

هنگامی که ابر یأس و ناامیدی سراسر افغانستان را فراگرفته بود، احمدشاه مسعود توانست در گوشه‌ای از این کشور شعله‌ی مقاومت را همچنان فروزان نگه دارد و نه تنها نور امید را در دل هم‌میهنانش بتاباند بل که امواج امید و همبستگی را در منطقه‌ی وسیعی که امروز آسیای میانه نام گرفته است و هم چنین در کشورهایی چون ایران پراگند. در تاجیکستان مردم عادی

او را قهرمان ملی خود می‌دانستند و در کشورهای چون ایران دلبستگی به مسعود به تدریج جان گرفت و امروز حتی رونقی چشم‌گیر یافته است. شناسایی و اهمیت تمدنی نقش مسعود نیازمند بررسی تفصیلی جداگانه‌ای است. امید دارم اگر عمری بماند مانند گذشته بار دیگر در این راه سهم بگیرم.





## مسعود بزرگ، یگانه‌ی دوران

دکتر نصر احمد نور- کویت

من که نویسنده نیستم و مشق و تمرین نویسندگی هم ندارم، نمی‌دانم چگونه بتوانم از عهده‌ی بیان، حتی گوشه‌ای از سجایای خجسته و ابعاد شخصیت بزرگمرد دوران، به در آیم؛ شخصیتی که تبلور یک امت است و تجسم یک آرمان. مهم‌تر از آن این که زبان و قلم این بنده هیچ‌گاهی در جهت مدح شخصیت‌های سیاسی، به ویژه قدرتمندان به حرکت نیامده است، گر چه محبت شان در قلبم جا داشته باشد و شایسته‌ی مدح بوده باشند؛ ولی این محبت اگر نمادی داشته فقط با شیوه‌ی مشورت و یا نصیحت و خیرخواهی بوده است نه با زبان ستایش؛ چون بیم آن بوده است که مبادا چنان ستایشی در ستایش شده غرور آفریند و در نتیجه تک‌رأیی و خوی استبداد به جا گذارد. ولی حالا که آن بزرگمرد زمان دیگر در میان ما حضور فزینی ندارد و هیچ شایبه و طمع و غرضی از ذکر خیر ایشان متصور نیست؛ به جا خواهد بود چند فقره‌ای را ولو به عنوان خاطره به یاد آن یگانه‌ی روزگار ما و آن هم در سال‌روز شهادت بزرگش پیشکش کنم.

اولین دیدار بنده با مسعود بزرگ چند ماه قبل از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ صورت گرفت، و آن زمانی بود که با جمعی از جوانان و نوجوانان هم سن و سال و هم دوره و تقریباً همگی از شاگردان و محصلان ممتاز و اول نمره در موقعیت‌های تعلیمی و تحصیلی خویش، گردهم آمده بودیم و منتظر ورود مهمانی بودیم که به جمع ما پیوست. بنده با این مهمان گرامی آشنایی نداشتم و از نام و زادگاهش هم نپرسیدم و ندانستم؛ اما پس از ختم مجلس برداشت و باور قلبی‌ام این بود که این شخص با وجودی که با ما هم سن و سال است از همه برازنده تر می‌نماید و شخصیتی است فوق العاده و غیر عادی که در هر جا و هر صف قرار

گیرد ناخواسته صدر نشین گردد.

سال‌هایی چند سپری شد و کشور دچار بحران حادث‌تر و در نتیجه تحت اشغال شوروی سابق قرار گرفت و ملت دلیر ما در هر گوشه و کنار کشور عزیز علم مقاومت و بازیابی آزادی و استقلال برافراشت، و آهسته آهسته رسانه‌های جهانی به پخش و نشر اخبار مقاومت و جهاد گران پرداختند. ناگهان نظرم به عکسی افتاد که آشنا می‌نمود؛ دریافتم که این همان شخصیتی است که دیدارش در آن مجلس فراموش ناشدنی نصیب شده بود، حالا دیگر به نام نامی‌اش هم آشنا شدم که احمدشاه مسعود است و از خطه‌ی دلاورخیز پنجشیر.

هر روز که می‌گذشت و جهاد و مقاومت ملت غیور افغانستان بالا می‌گرفت؛ نام مسعود، جهاد و پیروزی‌های مسعود، درایت و مهارت مسعود، نبوغ سیاسی-نظامی و استراتژیست بودن مسعود بیش از پیش تثبیت می‌گردید و در نتیجه مهر تأیید بر آن اکتشاف، شناخت و باور حاصله از آن مجلس، می‌گذاشت.

در سال ۱۳۷۴ فرصت خوبی مساعد گردید که با قهرمان ملی افغانستان دیدار آشنا گونه داشته باشم و این فرصت طلایی زمانی بود که بدون برنامه‌ی قبلی با این زعیم بزرگ در سفر و بازدیدش از ولایات پروان، کاپیسا، بغلان، تخار، قندز و سپس کابل همسفر شدم و در مجالس و دیدارهای ایشان با مجاهدان، فرماندهان، بزرگان و مسوولان این ولایات و آقای «محمود مستیری» نماینده‌ی خاص ملل متحد در امور افغانستان و در تفقد از جبهات مقاومت و عامه‌ی مردم شاهد و ناظر بودم. من در این سفر مبارک که جمعاً در حدود دو هفته را دربرگرفت تا آنجا که مجبور نشده‌ام ساکت بودم و کوشش‌م این بود که این بزرگمرد تاریخ کشور را از نزدیک و در همه ابعاد، خصوصیات، حرکات و سکنتات، تصرفات، فعالیت‌های شباروزی، عادات و عباداتش مورد مطالعه و ارزیابی قرار دهم، تا بنگرم شنیدگی‌ها با دیدنی‌ها و حقیقت چه تناسبی دارند. بنده دریافتم که این رادمرد نه تنها از زیرکی و مهارت‌های کم نظیر برخوردار است بل که انرژی عجیب و غریب و جدیت و پشتکار باور نکردنی را دارا است؛ کسی که از سپیده دم هر روز تا پس از نیمه شب‌ها به طور پی‌گیر مصروف رسیدگی به مسوولیت‌های بزرگ ملی و دفاع از مادر میهن و پرداختن به مسایل نظامی، سیاسی، اداری، فرهنگی و اجتماعی و حتی دیپلماسی است بدون آنکه خستگی در جبینش ظاهر گردد و یا ناراحتی در برخوردش با انبوه مراجعان و علاقمندان و تماس‌های مخبره‌ای مستمرش با سراسر افغانستان به چشم خورد و بدون این‌که این همه مسوولیت‌ها و مصروفیت‌ها وی را از بندگی درگاه بی‌نیاز باز دارد. بدون تردید او انسان عادی نیست.

دیدم که این بنده‌ی خدا از یاد پروردگارش غافل نیست و نه تنها نمازهای فرض

پنجگانه‌ی روزمره را در وقتش و با جماعت و در مسجد محل اقامتش ادا می‌کند بل که تهجد و اذکار مسنونه را هم ترک نمی‌نماید. تذکر این نکته را از آن رو لازم دیدم تا قاتلین کوردل و سپاه‌اندیشش؛ این خوارج روزگار ما، اگر دعوی دینداری و خدمت به اسلام را داشته باشند دریابند که چه شخصیتی را به شهادت رسانیده‌اند و در نتیجه قبل از حساب و کتاب محشر عدل الهی از همین حالا فرایند جنایت هولناک و نابخشودنی خویش را تصور نمایند؛ گو این‌که خدای منتقم نه تنها برنامه ریزان، تمویل کنندگان، چراغ سبز دهندگان و اجرا کنندگان قتل ابر مرد مظلوم جهاد افغانستان را فراموش نکرد بل که برای آنان مهلت چند روزه هم نداده و هر کدام را در هر کجا شرمنده و سرافکننده کرده و به جان خود و علیه همدیگر انداخته و آن سرمایه‌گذاری‌های هنگفت برای تمویل فتنه‌ها و جنگ‌های تحمیلی و صادراتی به قصد تابع ساختن ملت با شهامت افغانستان را بر باد داد.

مسعود بزرگ واقعاً یگانه‌ی روزگار ما بود. یگانه بودنش در ابعاد نظامی و ایستادگی‌اش در برابر تجاوزها و جنگ‌های تحمیلی کاملاً نابرابر و پایداری‌اش در برابر متجاوزین و اشغالگران آمده از شمال از دید هیچ منصف و آگاهی پوشیده نیست. همچنین در دشوارترین لحظات که کشور در اشغال لشکرخیانت و غدر سرازیر شده از جنوب قرار گرفت و تقریباً همگی به جز همراهان و تربیت یافتگان مکتب مسعود، کشور و ثمرات قربانی‌های بی‌دریغ سالیان جهاد را بر باد رفته انگاشته و با ناامیدی و نا باوری از ادامه‌ی مقاومت، راه خروج در پیش گرفته و در بیرون از مرزهای میهن در تکاپو و جستجوی پناهگاه و پناهندگی شدند، این مسعود بود که با عزم استوار و ایمان به پیروزی آزادگان صبور و اطمینان شکست لشکریان چندین ملیتی متجاوز و مورد حمایت قدرت‌های بین‌المللی و منطقه‌ای؛ محاصره‌ها، کمبودها، نداشتن خطوط تدارکاتی پشت جبهه و غیره و غیره را به چالش طلبید و یکبار دیگر به مقاومت و مقاومت جان تازه بخشید و صدر نشین نبرد آزادی خواهی گردید.

مسعود تنها در بعد نظامی یگانه‌ی روزگار نبود؛ گو این‌که یگانه بودنش در این ساحه مورد اتفاق و اجتماع همه کارشناسان نظامی در سطح جهان است. ولی مسعود در میادین دیگر نیز کم نظیر زمان ما بوده است.

مسعود در حالی که می‌توانست میلیاردی باشد، زاهدانه زیست و کسی سراغ ندارد که در فکر اندوختن مال، تملک خانه و زمینی بوده است.

مسعود می‌توانست آنگونه که برای برخی از جهادیان مود روز شده بود، هرچند گاهی ازدواج جدیدی کند ولی با یک ازدواج و خویشاوندی ساده و دور از هرگونه آوازه و تشریفات و آنهم با شخصیت شریف، هم‌ره و همسنگر و همرازش بسنده کرد.

مسعود از سالیان پیش می‌توانست انشعاب کند و دارای حزب، تنظیم، نام و نشان خاص خود گردد و با پس از سقوط رژیم تحت الحمایه‌ی شوروی سابق به اصرار برخی‌ها پاسخ مثبت دهد و خود در صدر دولت و حکومت قرار گیرد.

مسعود می‌توانست جبهات و سنگرها را ترک گفته بیش‌تر اوقات زندگی خویش را در مجلل‌ترین هتل‌ها و قصرهای دنیا سپری کند؛ خصوصاً این‌که به کرات و مرات و با اصرارها و التماس‌ها دعوت‌های سران و مقامات کشورهای مختلف را دریافت می‌داشت.

مسعود برادران تحصیل‌کرده ولایت دارد و می‌توانست آنان را در رده‌های بعد از خود قرار دهد و به جانشینی خویش آماده سازد.

مسعود می‌توانست که آن همه و غیر آن همه باشد؛ ولی نکرد و نبود و هرگاه می‌کرد و می‌بود، دیگر آن مسعود یگانه نبود. درست است که ما شخصیت‌هایی داریم که از برخی مواصفات ذکر شده بر خوردار بوده و هستند ولی مسعود شخصیتی است که در ابعاد مختلف برزندگی داشت و مهارت‌ها و شایستگی‌های چند جانبه را در خود جمع نموده بود.

دشمنان غدار و فتنه‌انگیز از حربه‌های ناجوانمردانه‌ی بسیاری علیه وی استفاده کردند؛ از جمله حربه‌ی زهر آگین برانگیختن تعصبات جاهلی، و این حربه را حتی با زبان و اظهارات مقامات طراز اول مملکتی به شمول رأس مملکت خویش بارها و بارها به کار بردند و برخی از شکار شدگان افغانستانی دام غدر و تزویر نیز خویش را با آن خاینین هم‌صدا ساختند ولی مسعود صبر کرد و هیچ‌گاه صدای تعصبات جاهلی متقابل از زبانش بیرون نشد و همیشه برای گسترش و تحکیم دید ملی، سعه‌ی صدر ملی، آشتی ملی، وحدت ملی، راه اعتدال دینی و سیاسی و برقراری نظام سالم عادلانه‌ی افغانستان شمول وفادار ماند و علاج دردها و حل مشکلات کشور را در همچو پدیده‌های دید.

مشی سیاسی خردمندانه و اعتدالی و تدین وسطی مسعود، وی را از افراط و تفریط و تناقض‌گویی‌ها و شعارهای تجارتنی دور داشت؛ و هرگاه اظهارات و نقطه‌نظرها و مصاحبه‌هایش را از همان روز نخست آغاز جهاد تا لحظه‌ی شهادتش کنار هم بگذارید تعارضی در آن نمی‌بینید. در تمام اظهاراتش سراغ نمی‌کنید که به هیچ‌کس و حتی به رهبران برخی از تنظیم‌ها که بارها به وی زشت گفتند و تهمت بستند حرف بد و ناسزایی به زبان آورده باشد و یا حتی نام‌شان را با بی‌احترامی یاد کرده باشد.

قبل از آنکه به این فقرات خاطره‌گونه پایان دهم بی‌جا نخواهد بود به ذکر خاطره‌ای پردازم که فقط چند روزی با شهادتش فاصله داشته است.

در اواخر ماه اسد سال ۱۳۸۰ سفری داشتم به عربستان سعودی. در هر کجا که رفتم

محبت روز افزون مسعود را دیدم که در قلب‌های هموطنان افغان دور از میهنش خانه کرده است. در هر کجا و هر محفلی سخن از او بود؛ در یکی از محفل‌ها فیلم ویدیویی سفر اروپایی ایشان را دیدم که تازه انجام یافته بود و اولین بار بود که بنده این فیلم را می‌دیدم. هر قدر با جریانات و صحنه‌ها و صحبت‌های ثبت شده در فیلم دقت می‌کردم و آن را به ارزیابی می‌گرفتم خوفم بیش‌تر می‌شد. با خود گفتم و گمان می‌کنم با برخی از دوستان هم گفتم که توطیه‌ها و سوء قصدهای دشمن بیش از پیش جان این فرزند برومند میهن را تهدید خواهد کرد. دشمنان آزادی و سرفرازی و تعالی افغانستان که مقاومتش را در داخل افغانستان تحمل کرده نمی‌توانستند حالا دیگر تاب آن را کجا دارند که بنگرند این صدا و این پیام مرزهای انزوا را بدرود و به جهانی شدن رو آورد، و فرهیختگان افغان و آزادگان جهان را برای پشتیبانی از آن بسیج دارد. باور کنید در حالی که هم میهنان شیفته و قدر شناس از دیدن فیلم لذت می‌بردند و آن را یک پیروزی بزرگ در جبهه‌ی سیاسی و دیپلماسی مقاومت می‌نگریستند، قلب این بنده ناراحت‌تر می‌شد و می‌گفت: برخیز و هرچه عاجل‌تر تماسی برقرار کن و برایش بگو: مراقب جانانت باش که تو را خواهند کشت و برایش تأکید دار که از پذیرایی هر نا‌آشنایی هزاران بار برحذر باش. ولی تدبیر که از تغییر تقدیر عاجز است. تازه از سفر سعودی برگشته بودم و در فکر برقراری تماس شدم که ناگهان در پرده‌ی تلویزیون خبری عاجل ظاهر شد که همان خبر جانگداز شهادتش بود و آن حدس و آن خوف تحقق یافت که ای کاش و هزار ای کاش که تحقق نمی‌یافت.

مسعود از میان ما رفت و برای آن مرد بزرگ این مرگ بزرگ شایسته بود، گو این‌که پروردگارش ادامه‌ی حیاتش را در دنیای پس از یازدهم سپتمبر کسرشأنش دانسته باشد. این مرگ بزرگ نام و راه مسعود و آرمانش را جاودانه‌تر ساخت و آرامگاهش را مزار هر آزاده. آری! مسعود که تجسم یک امت است میراثش هم از آن امت است و ادامه‌ی راهش هم با همت امت و فراتر از تنگنای وابستگی زمین و زمان. روحش شاد و یادش گرامی باد.



## قهرمان ملی افغانستان یک استراتژیست بزرگ نظامی بود<sup>۱</sup>

پوهاند عبدالعزیز

مسعود بزرگ استراتژیست درست، دقیق و افتخار آمیز نظامی داشت. استراتژی‌های نظامی از نظر اهداف خویش یا استراتژی خط داخلی است و یا استراتژی خط خارجی. معنای خط داخلی این است که استراتژیست به نیروهای داخل کشور اتکا می‌نماید و اهداف ملی خود را در یک حرب دراز مدت به وسیله‌ی افراد ملت خود و کشور خود به دست می‌آورد. هرگونه مداخله‌ی اجنبی را قاطعانه رد می‌کند و متکی به نیروهای داخلی خود حرب را به ضد خصم سوق و اداره می‌نماید. مردم خود را آماده‌ی دفاع مسلحانه از وطن، استقلال و نوامیس ملی می‌سازد، و مردم خود را در یک جنگ طولانی بسیج نموده و وحدت می‌بخشد. آنانی که استراتژی خط داخلی را انتخاب کرده‌اند، علی‌الرغم دشواری‌ها، کامیاب شده‌اند. استراتژیست‌های نام‌دار وطن ما از طاهر فوشنجی، یعقوب لیث صفار، محمود غزنوی، شیرشاه سوری و احمدشاه‌آبادالی تا همه‌ی غازیان نیک‌نام در سه حرب میهنی ضد تجاوزگران بریتانیا، متکی به همین استراتژی خط داخلی بودند. مسعود بزرگ نیز آگاهانه، مؤمنانه و عاشقانه به پروردگارش و ملت خود تکیه کرده بود، لذا تمام قدرت‌های استکباری و تجاوزگر و تروریست بر ضد او متحد شدند، ولی وجدان بیدار مردم افغانستان و تمام انسان‌های آزادی‌خواه جهان که اکثریت عظیم ملت ما و جهانیان را تشکیل می‌دهند با مسعود بودند و هستند.

---

۱. سخنان پوهاند برید جنرال عبدالعزیز عازم رییس تبلیغ و تنویر اردو به مناسبت سالروز شهادت احمدشاه مسعود در سال ۱۳۸۱.

از نظر فرماندهی، مسعود فرمانده بزرگ بود. او در استراتژی نظامی خود پلان‌های محاربوی استیکی را پیش‌بین می‌برد. برنامه ریز بود و هیچ‌گاه تصادفی و بی‌مقدمه عمل نمی‌کرد. بل که همیشه با برنامه‌ریزی محاربات را هدفمندانه ترتیب و تنظیم نموده و انجام می‌داد.

برنامه‌های محاربوی زمانی استیکی می‌شوند که هم از قاطعیت لازم و هم از انعطاف ضروری برخوردار باشند و در عین حال دارای چندین برنامه‌ی پیش‌بینی شده در یک جبهه‌ی واحد باشند.

به طور مثال، هرگاه برنامه‌ی شماره یک با مشکلات حل‌ناشدنی مواجه می‌گردد، بدون فوت وقت برنامه‌ی دوم و سوم را که قبلاً تهیه شده متناسب به وضعیت در عمل پیاده می‌کند و دشمن را با همه قوت متفوقش سراسیمه می‌سازد. این را خصوصیت استیکی پلان‌های محاربوی در خدمت استراتژی واحد نظامی می‌گویند.

او به آسانی می‌توانست تعرض را متوقف و به دفاع بپردازد و به آسانی می‌توانست مانورهای عقبی، جناحی و جبهه‌یی را با هم عوض کند. به طور مثال: گذاشتن کابل برای دشمن و کشیدن سالم قوای خودی به عقب، معنای شکست را نداشت. این یک مانور عقبی بود که فقط فرمانده دارای نبوغ نظامی چون آمرصاحب شهید (رح) از عهده‌ی آن برآمده می‌توانست. مانورهای عقبی ماهرانه بعضاً به مراتب موفقیت‌آمیزتر از مانورهای تعرضی است.

قهرمان ملی افغانستان به آسانی توانست در نتیجه‌ی این مانور عقبی، دشمن را به اضمحلال تدریجی مواجه سازد و در تنگناهای خطرناک قرار دهد، راه پیشرفتش را مسدود سازد و در اوضاع دشوار جوی قرارش دهد و متماداً ضربات مرگبار خود را بر دشمن وارد آورد. استراتژی شهید احمدشاه مسعود با منافع ملی وطن کاملاً منطبق و سازگار بود؛ هم در محاسبه با همسایه‌ها و هم با نیروهای مختلف مسلح داخلی. آینده ساز و دقیق بود. همین استراتژی نظامی او بود که با اتوریته‌ی بزرگ خود اکثریت نیروهای مسلح در تنظیم‌های مختلف را در یک خط واحد مقاومت علیه دشمنان وطن متحد و بسیج ساخت. مبتکر این استراتژی پرافتخار هم با اهالی، هم با فرماندهان و هم با همه مبارزان سر به کف سنگرهای مقاومت در ارتباط مستقیم قرار داشت و به مشکلات همه رسیدگی می‌توانست.

اعتدال را از مدرسه‌ی پرنور اسلام به حیث یک مسلمان آگاه و مؤمن در وجود خود رشد داده بود. در جریان فعالیت‌های داغ محاربوی در آن حال که اکثر آدم‌های پرادعا می‌لرزیدند، وی با مورال بلند و اطمینان کامل، استواری خود را حفظ می‌کرد و نیروهای مقاومت را جان تازه می‌بخشید. روحیه‌ی عالی داشت و به دیگران مورال می‌بخشید.



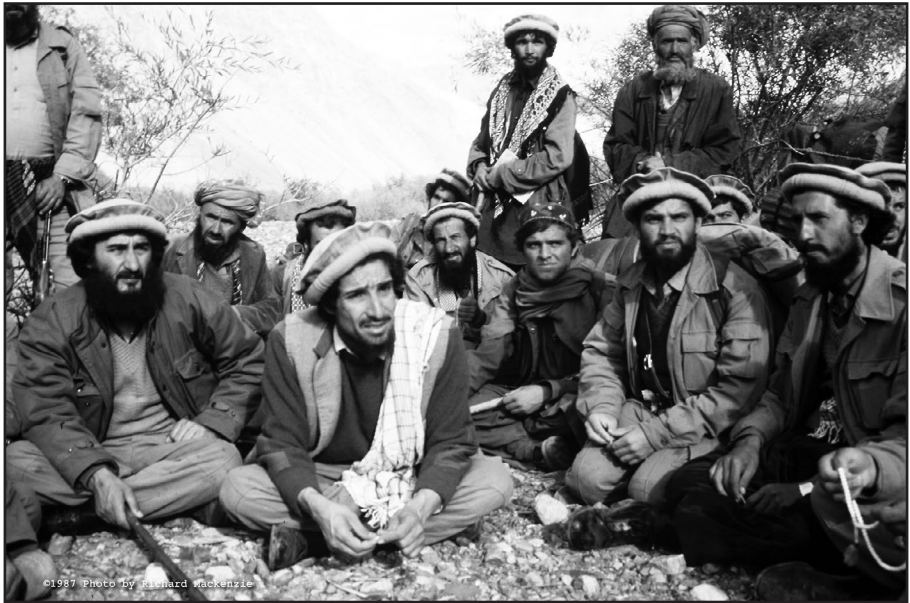
استراتژیست بزرگ نظامی، سیاسی و اجتماعی ما، دارای عمق و وسعت نظر بی‌پهنا بود. او از جنرالان و افسران اردوی سابق کشور مانند فرماندهان جهادی کار می‌گرفت و جنرالان و افسران کادری را با فرماندهان جهادی در جوشش و یک پارچگی و تفاهم مثمر قرار می‌داد و این به سهم خود راز مهم موفقیت او بود.

قهرمان ملی و وطن ما مرد با فتوت و با مروت بود. اسرای جنگی را مطابق منشورهای بین‌المللی مورد تفقد قرار می‌داد و اجازه نمی‌داد به آزار و اذیت آن‌ها پرداخته شود. جناب احمدشاه مسعود (رح) دارای قدرت سوق و اداره‌ی متین و دوام‌دار بود و این بارزترین خصوصیت فرماندهان بزرگ و استراتژیست است.

او همه امکانات خود را از دشمن می‌گرفت و این عالی‌ترین نوع و قابلیت نظامی او را می‌رساند. اندیشه‌ها، اعمال و گفتارهای او تأمین‌کننده وحدت ملی افغان‌ها بود و از هرگونه تنگ‌نظری و افراط مبرا بود، و صفوف قوای مسلح مقاومت را آیینی‌ی تمام‌نمای وحدت ملی افغانستانی‌ها ساخته بود. نفوذ و اقتدار او ناشی از قدرت مادی و سلاح نبود بل که یک نفوذ و اقتدار حقیقی و معنوی بود. از این رو محبوب و واجب‌الاحترام بود و می‌باشد.

با ایجاد ستون پنجم در صفوف دشمن، دشمن را از درون منفجر می‌ساخت. احمدشاه مسعود (رح) مکتبی را ایجاد کرد که مردان قلم و شمشیر را در آن در سطح ملی و بین‌المللی پرورش داد و با پیروی از پیامبرگرمی اسلام، بنیادگذار فرهنگ نوین ملی در وطن می‌باشد. وی استاد مسلم نظامیان افغان در طول قرون خواهد بود.

یاد و خاطره‌ی استراتژیست و قهرمان ملی خود را گرمی می‌داریم و ارتش ملی خود را مطابق مکتب و اندیشه‌ی نظامی وی می‌سازیم.  
روح قهرمان ملی کشور ما شاد باد!



## احمدشاه مسعود؛ عقاب تیزبین و بلندپرواز هندوکش

پوهاند سید سعدالدین هاشمی

وقتی تاریخ جهان را با تأمل و تعمق ورق بزنیم، تحلیل و ارزیابی ما این خواهد بود که انسان‌ها، این ایجادگران نعمات مادی و معنوی، بنابر شرایط مختلف زمانی و مکانی، در گذشته‌ها، کارنامه‌ها و یادمانده‌های فراوان تاریخی از خود به جا مانده‌اند.

مردم آزاده‌ی افغانستان نیز منحصیث جزء این کتله‌ی عظیم بشری که عامل اصلی تحولات و تکامل تاریخی بوده‌اند، بنابر موقعیت خاص جغرافیایی و ژئوپولیتیکی کشورشان در هم‌نمویی با سایر شرایط و عوامل مختلف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، چه در ادوار قدیم و دوره‌ی اسلامی و چه در دوره‌ی معاصر، شاهد تحولات و رخ‌دادهای عظیم و بزرگ تاریخی بوده‌اند. مبارزه‌ی مردم کشور برای آزادی، ضدیت با استبداد داخلی، بی‌عدالتی‌ها، مداخله و تجاوز خارجی و قیام در برابر این تجاوزات، همواره یکی از صفحات زرین تاریخ افغانستان، این «قلب پر تپش آسیا» بوده است. ملت و توده‌های آن با هم‌دلی و هم‌دستی و در رأس شان، شیر مردان و گاهی هم شیر زنان در روند شکل‌دهی حوادث، نقش عمده را بازی کرده‌اند و نیروی محوری رویدادها و دگرگونی‌های تاریخی بوده‌اند و جریان تاریخ را تغییر داده‌اند و رهایی‌بخش‌ترین کارها را به وجود آورده‌اند.

«فروید» روان‌شناس معروف جهان، عقیده دارد که فقر، تنگ‌دستی، رنج، مصیبت و بی‌عدالتی‌ها در روح افراد تأثیر نموده سبب اصلی نبوغ و استعداد خارق‌العاده‌ی آنان می‌گردد. ۱

طوری‌که بیش‌تر نویسندگان نوشته‌اند؛ در طول تاریخ پر از هنگامه، هر زمانی که «قلب آسیا»، به تپش آمده است، پیکر، یعنی منطقه و جهان را به لرزه در آورده است. ظهور افغانستان

معاصر در اواسط قرن هجدهم و حوادث تاریخی ربع اخیر قرن بیستم شاهد مقال است. در همین دوره‌ی پر از هنگامه است که به قول استاد خلیلی، شاعر، نویسنده و مورخ معروف وطن، در افغانستان «احمد دوگانه‌ی افغانی» یا «دو احمد شاه» که هر دو مولود شرایط داخلی و خارجی عصر خود بودند پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارند. یکی از آنان در جنوب در دشت‌های وسیع و هموار قندهار و آن دیگری در یکی از دره‌های هندوکش (دره‌ی پنجشیر) به مبارزات خود آغاز کردند. رهبری خردمندانه‌ی آنان بود که مردم افغانستان را در مبارزات، قیام‌ها و قربانی‌های دوام‌دارشان در مواقع مقتضی بسیج نمود. قابل یادآوری است که این دو رهبر عالی مقام و جلیل‌القدر افغانستان، با تفاوت زمانی که در موردشان کتب فراوان نوشته شده است، بسا صفات و خصال مشترک و ویژگی‌های فوق‌العاده‌ی رهبری داشتند که در رهبران ملی دیگر کم‌تر سراغ شده می‌تواند.

مسعود با تواضع خاصی که داشت، در این مقایسه چنین فرموده است: «این شکی نیست که احمدشاه درانی، شخصیت بزرگ تاریخ در کشور ما بوده، و من در صدد مقایسه کردن با این شخصیت بزرگ نیستم...»<sup>۲</sup>

برای آن‌که از بحث اصلی دور نرفته باشیم، با پیش‌زمینه‌ی سابق‌الذکر تأملی می‌کنیم به فشرده‌ی حوادث و تحولات قرن بیستم، به خصوص رخ‌دادهای اخیر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم در افغانستان که اثرات بنیادین در تحولات غیر قابل پیش‌بینی در منطقه و جهان داشته است و مسعود بزرگ، یکی از رهبران عمده و محوری در این حوادث، قیام‌های خودجوش دینی و ملی و مبارزات آزادی‌خواهانه بوده است.

در طلوعه‌ی قرن بیستم، شرایط خارجی، به خصوص «پروسه‌ی بیداری آسیا» همگام با شرایط داخلی کشور، زمینه‌ی یک جنبش سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را در افغانستان فراهم نمود. رهبری این جنبش را گروهی از نخبگان به نام «مشروطه خواهان اول» به عهده داشتند. متأسفانه این جنبش که هسته و مرام آن را تأمین استقلال کامل سیاسی، مساوات، عدالت، حفظ حقوق مردم و تحکیم مبانی وحدت ملی تشکیل می‌داد، سرکوب گردید.

گرچه ظاهراً فعالیت نهضت خاموش گردید، ولی تلاش به خاطر خفه کردن کلی آن عقیم ماند، چون وطن دوستان افغان، مبارزه‌ی شان را قطع نکردند و راهی را که مشروطه خواهان اول و شهدای راه حریت کشور در پیش گرفته بودند دنبال کردند. این وارثان و تکامل‌دهندگان مرام‌های مشروطیت اول که به نام «جوانان افغان» یاد شده‌اند، با استفاده از شرایط مساعد ملی و بین‌المللی روی یک پلان منظم، امیر را از صحنه ناپدید کردند و شهزاده امان‌الله که خود عضویت جمعیت مشروطه خواهان را داشت، روی صحنه آمد. امان‌الله خان به کمک

مردم و در سایه‌ی رشادت ملی، دولت بزرگ و فاتح جنگ جهانی را مایل به صلح و تصدیق کامل استقلال سیاسی افغانستان ساخت و زمینه‌ی اصلاحات و توسعه و ترقی مهیا گردید.

جنگ جهانی دوم که در آن خون میلیون‌ها انسان ریخته شد، چهره‌ی جهان را تغییر داد، مردم مستعمرات فرصت یافتند، متشکل شده، مبارزات آزادی‌بخش ملی خود را اوج داده به پیروزی برسانند، در جوار افغانستان، به استعمار و مالکیت اروپایی خاتمه داده شد و با تقسیم نیم قاره‌ی هند، کشورهای هندوستان و پاکستان عرض وجود کردند.

البته افغانستان که بر سرچهارراهی آسیا و منطقه قرار داشت، نمی‌توانست از این همه تغییرات مجزا باقی ماند. به همین سبب بود که اثرات مستقیم آن در سیاست داخلی و خارجی افغانستان به مشاهده رسید. افغانستان از حالت محاصره برآمد و دولت چه از نظر سیاست بین‌المللی و چه از نظر اوضاع اقتصادی و سیاسی داخلی کشور به تجدید سازمان سیاسی و تبدیل پروگرام‌های قبلی خود مجبور گردید. بنابر جبر تاریخ «استبداد کبیر» و نسل کهنه جای خود را مانند اکثر کشورهای آزاد شده، به نسل جدید انتقال داد، و به گفته‌ی غبار «پس از گذشت سال‌های، در لب‌های عبوس و پرکینه و جبین پر از چین خانواده‌ی حکمران تبسم و گشادگی مصنوعی پدیدار گردید و سخن از آزادی و دموکراسی، ترقی و تجدد، مردم و جوانان زده شد... و مقتضیات جدید اقتصادی و سیاسی، حکومت خانواده‌ی سلطنتی را مجبور به ریفرم نمود...»<sup>۳</sup>

البته این زمان مصادف بود با بروز مشروطه خواهان سوم، این وارثان مشروطیت دوم، «جوانان افغان»، جمع کثیری از منورین، تعلیم دیدگان، تحصیل کردگان و روشنفکران در این حلقه شامل شدند و پیشروی مبارزات سیاسی و اقتصادی را به دوش گرفتند. این حلقه‌ها در پی آن شدند که جامعه‌ی عقب‌نگه‌داشته شده‌ی خود را به سوی یک جامعه‌ی متمدن و مترقی سوق دهند و در شئون اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، به شمول آزادی‌های سیاسی و مساوات حقوقی ریفرم بیاورند و مردم را از عسرت اقتصادی و فشارهای سیاسی نجات دهند. از این جا است که جنبش سیاسی در مملکت بار دیگر آغاز و حلقه‌های سیاسی متشکل گردید. حکومت یک دوره‌ی امتحانی دموکراسی و قوانین دموکراتیک را آغاز کرد و مدتی حالت انتظار به خود گرفت و منتظر بود روشنفکران چه موقفی اتخاذ می‌کنند.

با وجود داشتن چنین پلان امتحانی از تشکیل یک جبهه‌ی واحد سیاسی و یا جبهه‌ی متحد هراس داشت و به گفته‌ی غبار: لذا در پارچه پارچه نگه‌داشتن حلقه‌های روشنفکران جداً سعی ورزید و هم حین تشکیل احزاب به اقسام مختلف گماشتگان خود را در بین آن‌ها بگنجاند. این تنها نبود، حکومت برای آن‌که بدون رقیب قوی باشد خود به تشکیل یک حزب

به نام «دموکرات ملی» پرداخت.

متأسفانه در همین فرصت است که یک تعداد گماشتگان پنهانی و علنی تحت نام مبارزات سیاسی و دموکراتیک، تمایلات چپ‌ی خود را که هیچ‌گونه با شرایط آن وقت افغانستان سازگار نبود، پنهان نتوانسته، فریب شعارهای احساساتی و بر انگیزنده‌ی کمونیست‌ها را خورده، به مرور به دام کمونیزم افتادند و در تقویت و توسعه‌ی ایدئولوژی بی‌گانه، بدون در نظر گرفتن شرایط جامعه‌ی افغانی پرداختند. حکومت وقت نیز، در کنار سایر ملاحظاتی که توسط صاحب‌نظران موجه دانسته نشده است عدم موافقت و همکاری ایالات متحده‌ی امریکا به افغانستان را بهانه گرفته خود و کشور خود را به دامان کمونیزم انداخت. در چنین شرایطی بود که سردمداران وقت کرملین، اوضاع را به نفع خود ارزیابی کردند و با استفاده از ضعف امریکا بالآخره، در پی تغییر نظام سیاسی و حکومت افغانستان برآمدند که نتیجه‌ی آن کودتا یا به اصطلاح انقلاب ۷ ثور ۱۳۵۷ بود، که منطقه و جهان را به شور آورده بی‌ثبات ساخت، و در افغانستان منتج به بحران، تشنج، بی‌ثباتی و فاجعه گردید. تقریباً همه کس و همه چیز را منقلب و واژگون کرد. این کودتای پر شتاب که عوامل داخلی و خارجی و ریشه‌های خود را از دوره‌ی کودتا و خود کامگی‌های دوره‌ی دیکتاتوری بی‌ثبات و وابستگی‌های نظامی و اقتصادی قبلی «شهزاده‌ی سرخ» گرفته بود، سر آغاز بحران، بدبختی‌ها و فاجعه‌های پر شتاب بعدی گردید و مورد تنفر و انزجار عمیق مردم قرار گرفت و به عوض شعارهای میان‌تهی و دروغین: دادن نان، خانه و لباس، نان، لباس و خانه‌ی مردم را از آن‌ها گرفت و در عوض، خون، کفن و قبر داد که حتی یک تعداد مردم از آنهم بی‌نصیب شدند.

زمانی که رژیم نو تولد کمونیستی به پیش‌تنبانی شوروی مورد تهدید و خطر قرار گرفت، دولت شوروی، اولاً به مداخله و بعداً به تهاجم نظامی آغاز کرد. توجیهات مقامات شوروی به منظور سرپوش نهادن بر این تهاجم از این قرار بود.

«۱. این یک تهاجم «دفاعی» است که به دنبال مداخلات خارجیان در جنگ داخلی افغانستان به منظور تبدیل این کشور همسایه به پایگاه «ضد انقلابیون» و توطئه چیدن برای بی‌ثبات ساختن شوروی صورت گرفته است.

۲. دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان به ریاست حفیظ‌الله امین از شوروی «دعوت کرد» تا نیروهای خود را به افغانستان اعزام دارد.» ۴

عکس‌العمل مردم در برابر همه‌ی این جریانات و حوادث آن بود که در مراحل اول، مردم افغانستان با قیام‌های خودجوش، دست‌خالی و با وسایل دست‌داشته بسیار ابتدایی محلی از ۱۹۷۸ به مبارزه پرداختند. آنان مخالفت و انزجار خویش را علیه رژیم کمونیستی و تحمیل

ایدیولوژی بی‌گانه تبارز دادند. به تعقیب آن، با تجاوز نظامی ارتش سرخ، که پلان آن توسط اندیشه پردازان، تیوریسن‌ها، و آیدیالوگ‌های سابقه و کهنه کار کرملین، یعنی آنانی که تحلیل نادرست از افغانستان تهیه کرده بودند، تدارک دیده شده بود، مردم با موجی از خشم به جهاد، دفاع، مقاومت و مبارزه پرداختند. این دفاع و مبارزه به یک حرکت مقدس ملی و دینی تبدیل گردید و موضوع «جهاد» در میان آمد. همه اقوام و ملیت‌های ساکن افغانستان، دین ملی و اسلامی خود را به جا کردند و یکبار دیگر آزادی و آزادگی را به دیگران سرمشق دادند.

باید معترف باشیم که مبارزان و سلاح به دستان میهن دوست و مومن افغانستان در نبرد با تجاوزگران مجهز با عصری‌ترین سلاح، در جبهات تنها نبودند بل که تعداد کثیری از نویسندگان، دانشمندان، فرهنگیان و مغزهای متفکر جامعه‌ی پر درد افغانی، رسالت ملی، دینی و اجتماعی خود را انجام داده، با شمشیر زبان و قلم، مبارزان و مجاهدین را یاری رسانیدند. ترانه‌های آزادمنشی و میهن و جهاد برحق افغان را با آب و تاب تمام از طرق مختلف به گوش زورگویان و جهان خارج معرفی کردند. البته نقش رسانه‌های گروهی جهان آزاد در پخش و نشر آن، نیز در این امر نقش عمده داشت. واکنش‌های منفی و بازتاب‌های خصومت آمیز و تقبیح بین‌المللی در برابر این ماجراجویی نظامی پر خرج و کمک‌های پولی و تسلیحاتی و تجهیزات نظامی متنوع برخی از کشورها، نقش به خصوص و ارزنده‌ی خاص خود را داشت. امریکا همان پالیسی «بازی بزرگ» (The Great Game) قرن ۱۹ را که بین بریتانیا و روسیه تزاری موجود بود روی دست گرفت و رقابت دو ابر قدرت تشدید گردید.

ایالات متحده‌ی امریکا، بزرگترین ابرقدرت جهان، بعد از تهاجم شوروی، موقعیت استراتژیکی افغانستان را به خوبی درک کرد. چه سلسله جبال پر صلابت هندوکش که به قیام کنندگان، جایگاه و ستر و اخفا در مقابل حملات هوایی می‌داد از نظر نظامی سد عمده بوده است. گذشته از آن، این کشور در مرز میان خاور میانه، آسیای جنوبی و آسیای مرکزی، به خصوص در مجاورت منطقه‌ی نفت خیز خلیج فارس و در همسایگی دو ابرقدرت چین و شوروی زمان قرار داشت و با دو کشور مهم اسلامی، یعنی ایران و پاکستان، که در زمینه‌های مذهبی، فرهنگی، و حتی زبانی وجوه مشترک دارند، مرز مشترک داشت، که این خود به اهمیت آن می‌افزود.

تهاجم شوروی در دسامبر ۱۹۷۹ که مهم‌ترین بحران پس از جنگ دوم جهانی محسوب شده است و موجب آغاز مرحله‌ی جدید درگیری‌های شرق و غرب گردید فرصت خوبی بود برای امریکا، تا پس از شکست سیاسی خود در کیوبا، ویتنام، انگولا و امریکای مرکزی، انتقام شکست خود را در افغانستان بکشد. امریکایی‌ها پس از سقوط شاه نیروی نظامی شان در

منطقه ضعیف شد و پیروزی انقلاب ایران در جنوری ۱۹۷۹ و ناکامی بحران گروگانان امریکایی که به اعتبار امریکا زبان رسانید، در رابطه با جنوب غرب آسیا نگرانی‌های شدید نشان دادند، از یک طرف ظرفیت نظامی خود در منطقه را بلند بردند و در عین زمان ضرورت به تقویت پاکستان احساس شد، چون پاکستانی‌ها به ضعف نظامی، ضعف سیاسی و مشکلات اقتصادی مواجه بودند، به خصوص که در نتیجه‌ی به دارآویختن ذوالفقار علی بوتو صدراعظم پاکستان در اپریل ۱۹۷۹ جنرال ضیاءالحق این مسلمان بنیادگرا و دیکتاتور، بدون حمایت مردم کشور، که مخالفان او همه با هم متحد شده بودند، و بدون اعتبار در خارج و جهان اسلام که بوتو دوستان زیادی داشت، در صحنه‌ی بین‌المللی منزوی گردیده بود. با وجودی که ضیاءالحق، تقاضاهای دو کشور متحدش چین و امریکا در مورد عفو بوتو را نادیده گرفته بود و واشنگتن کمک‌های خود به پاکستان را به تعویق انداخته بود در نتیجه تغییر کرد و ضرورت به تقویت پاکستان عرض وجود نموده و دولت جدید امریکا تحت رهبری ریگان مبلغ بیش‌تری برای کمک به پاکستان اختصاص داد.

جهاد و جنبش مقاومت با حمایت جامعه‌ی بین‌المللی از این داعیه‌ی برحق مردم آزاده‌ی افغانستان به پیروزی رسید و قوای اشغال‌گر و متجاوز شوروی در ۱۵ فبروری ۱۹۸۹ با آخرین فرد آن «جنرال بورس وی - گروموف» فرمانده کل نیروهای شوروی سرافکنده از افغانستان خارج گردیدند و مقاومت قهرمانانه‌ی مردم افغانستان یکبار دیگر به جهانیان ثابت گردید. باید یاد آور شد که در طی سال‌هایی جهاد عادلانه‌ی توده‌ها و مردم وطن دوست افغانستان شخصیت‌های شاخصی وجود داشتند که نهضت مقاومت، جهاد و مبارزه‌ی جان نثاران را به صورت مستقیم و غیر مستقیم هدایت و رهبری می‌کردند. نقش این شخصیت‌ها در نبرد نقش تعیین‌کننده بوده است، چرا که اگر این مردان مبارز نمی‌بودند، شاید سرنوشت جنگ و دفاع در افغانستان شکل دیگری به خود می‌گرفت.

یکی از باورمندترین و با تدبیرترین شخصیت‌های بی‌شمار در این مبارزات، احمدشاه مسعود این «عقاب تیز بین و بلند پرواز هندوکش» بود.

همان قسمی که نوابغ و بزرگان تاریخ، از میان مردم برخاسته‌اند و در دامان طبیعت پاک، تربیت اولیه و نشو و نما دیده‌اند، مسعود نیز در محیط کوهستانی و زیبایی‌های طبیعت در دنیای دهنشینی؛ دهنشینی که روح بزرگ می‌آفریند، مناعت طبع، علوهمت و استعداد خارق العاده به وجود می‌آورد، به دنیا می‌آید، و به آنچه در آن است پشت پا می‌زند، تا بتواند در مقابل هر نیرو و قدرتی به خاطر آزادی‌ی پایداری کند و تسلیم بزرگ‌ترین قدرت‌ها و ظالم‌ترین دیکتاتورها نگردد.



مسعود نه تنها آوان طفولیت را در دره‌ی پنجشیر تربیت دید، بل که پس از فراگیری تیوری و برنامه‌های مبارزه سیاسی اش، در دره‌ی پنجشیر به مبارزه‌ی مسلحانه آغاز کرد، و در همین جا بود که به سازمان دهی و انتظام نیروهایش پرداخته، آنان را در تمام مراحل مبارزه به ماهیت مبارزه آشنا و با دادن انگیزه‌ی قوی و مورال عالی جنگی، در یک شکل بسیار منظم، آماده برای مبارزه و دفاع از ارزش‌های اسلامی و ملی نمود. تلقین شعار سازندگی، رعایت موازین جنگی و نظم و انضباط پذیری در بین افرادش در قرارگاه‌ها و مراکز فرماندهی، در طول مبارزاتش چه در ضدیت با دیکتاتوری «شهزاده‌ی سرخ» و چه در ضدیت با حکومت کمونیستی کابل و چه در زمان تجاوز نظامی شوروی و چه در دوره‌ی اتحاد مثلث، در ربع اخیر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم، از ابتکارات دیگر او بود.

مسعود که صلابت هندوکش را به شانه داشت، کارنامه‌هایش در قلوب مردم افغانستان و اکثر مردم منطقه جا پیدا کرده است و این کارنامه‌ها با سرود، اشعار عامیانه و ادبیات رزمی کشور و موسیقی محلی و ملی وطن هم‌نوا شده است.

آنچه برای مسعود بعد از امر مقدس آزادی، دفاع از حریم و استقلال کشور و صلح و آشتی از اولویت برخوردار بود مسأله‌ی بسیار مهم تأمین وحدت ملی در افغانستان بود. او می‌گوید: «... آرزو دارم، مردم کشور با هر تعلق قومی، مذهبی، زبانی و حزبی، وحدت ملی و اتحاد خود را حفظ کنند و در سایه‌ی آن و با تکیه بر دین مبین اسلام شاهد پیروزی و اعتلای کشور خود باشند...» ۶

مسعود طرفدار جدی احیاء و رشد مفکوره‌ی ملی در کشور بود تا در محور آن کلیه اقشار و گروه‌های قومی، نژادی، زبانی، مذهبی و سیاسی بسیج گردیده، و به هویت واحد جغرافیایی، تاریخی، مدنی و فرهنگی میهن ببالند و در غنا و شگوفایی آن بکوشند. ۷

مسعود حامی دموکراسی در افغانستان بود. او به منظور اشتراک مردم اعم از زن و مرد در حیات سیاسی و تقنینی کشور به انتخابات و مراجعه به آرای مردم به حیث یک اصل عمده‌ی عدالت اجتماعی و مشخصه‌ی دموکراسی معتقد بود و بدان ارجح می‌گذاشت. بیانه‌های او در سفر اروپایی اش که به دعوت پارلمان اروپا در ماه اپریل ۲۰۰۱ صورت گرفته بود سند معتبر تاریخی در این راستا است.

مسعود از برخورد سالم در رابطه به تأمین حقوق برابر سیاسی و اجتماعی کلیه اقوام و ملیت‌ها در افغانستان حمایت می‌کرد. از دیدگاه مسعود، افغانستان به حیث عضو سابقه‌دار و وفادار به سازمان ملل متحد باید از منشور آن پیروی نموده، در رعایت و تعمیل فیصله‌ها و تصامیم مجمع عمومی و شورای امنیت آن سازمان خود را متعهد و ملزم بداند. همچنان

اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و سایر میثاق‌ها، قوانین و نورم‌ها و مواز این بین‌المللی را که مؤید صلح، رفا و دموکراسی است، احترام و رعایت نموده بدان التزام بدارد. ۸  
در عرصه‌ی روابط بین‌المللی، از برقراری روابط مساوی الحقوق و متقابلاً مفید با تمام کشورهای آزاد و صلح دوست جهان استقبال می‌نمود.

به هر حال، برای عده‌ای این سوال پیش می‌آید که از بین رهبران و مجاهدین و مبارزان، چرا تنها از احمدشاه مسعود، بیش‌تر داد سخن می‌رود؟

جواب این سوال را با تذکر نمونه‌ی چند از دیدگاه‌های اندیشمندان، سیاستمداران، نویسندگان، محققان و مورخان مختلف جهان و اعترافات دوستان و مخالفان او، در موجودیت فردی و مبارزاتی او، در باره‌ی شاخصه‌های ویژه و منحصر به فرد او که در دیگران کم‌تر به مشاهده رسیده است، به صورت مشت نمونه خروار خدمت خوانندگان عرضه می‌داریم:  
«ملت افغان، با همه فقر و ناداری‌اش، از رهگذر داشتن مبارزان و فرماندهان حماسه‌ساز، غنی و پر مایه است. ولی امروز در جمله‌ی تمام این رزم‌آوران و فرماندهان حماسی، تنها، احمدشاه مسعود باقی است تا نبرد را در برابر طالب‌ها ادامه بدهد، دیگران یا کشته شده‌اند یا راه تبعید در پیش گرفته‌اند و یا با پول نقد خریداری شده‌اند...» ۹

«صبغت‌الله مجددی و یک تعداد دیگری که از پاکستان آمدند و حکومت را به دست گرفتند نتیجه‌ی مساعی نابغه‌ی گوریلا (مسعود) بود.» ۱۰

«احمدشاه مسعود، مرد اول مقاومت افغانستان این درخشان‌ترین چهره‌ی حماسه آفرین انجام قرن بیستم دو صفت ممتاز خود را همیشه حفظ کرده است: یکی خونسردی و تحمل و دیگری هنر رزم‌آرایی و مبارزه، که این دو ویژگی در بین رهبران جنگی کم‌تر به چشم می‌خورد.»

«مسعود در طول سال‌های پر ماجرای که گذشته، در برابر تمام دسایس و خیانت‌هایی که از منابع داخلی و خارجی، از طرف دشمنان و رقبای او به عمل آمده ایستادگی کرده و جان به سلامت برده است.» ۱۱

«مسعود مانند اسکندر کبیر، به حیث فاتح عرض وجود کرد.» ۱۲

«احمدشاه مسعود یکی از فرماندهان جمعیت اسلامی بهترین استراتژیست نظامی جنگ‌های گوریلایی است.» ۱۳

«احمدشاه مسعود، فرمانده محلی معروف پنجشیر، طرفداران بیش‌تری پیدا کرده است، او به معنای واقعی سمبول نبرد افغانستان به دنبال تهاجم شوروی در افغانستان است.» ۱۴

«احمدشاه مسعود قوی‌ترین و موثرترین و قدرتمندترین قومندان مجاهدین است.» ۱۵

بین سوان نماینده‌ی ملل متحد، مسعود را با قدرت‌ترین قومندان حزب جمعیت دانسته است. ۱۶

«مسعود این رابن هود هندوکش». ۱۷

«مسعود آدم جذاب، با دید اسلام معتدل که هیچ‌گاه مشروب نخورده، آدم با فرهنگ وسیع است. ویکتور هوگو، نویسنده‌ی معروف زیاد مورد احترامش بود. در جوانی، کار روایی‌های چی گوارا را مطالعه می‌کرد و همچنان جنرال دوگول مورد احترامش بود. مسعود یک استراتژیست خارق‌العاده بود.» ۱۸

«مسعود «شیر پنجشیر» لقبی که بر اثر مقاومت در برابر تجاوز شوروی (۱۹۷۹-۱۹۸۹) به دست آورد.» ۱۹

خانم رابن رافل، معاون وزارت خارجه‌ی امریکا برای جنوب آسیا، گفت: ضعف طالبان و قدرت فزاینده‌ی احمدشاه مسعود، بیانس قوارا به ضد طالبان تغییر داده و مانع انجام اهداف شان در تصرف افغانستان گردیده است. ۲۰

«مسعود به حیث نابغه و قهرمان فاتح داخل شهر کابل شد.» ۲۱

«مسعود یکی از برجسته‌ترین و با استعدادترین قومندان‌های جهادی است که با شخصیت گیرا و جذابش از متن جهاد ظهور کرد و به نام «شیر پنجشیر» شهرت یافت.» ۲۲

«جنرالان شوروی، مسعود را مغز متفکر جهاد و جنگ‌های گوریلایی تشخیص داده بودند.» ۲۳

«مسعود فاتح جنگ سرد است.» ۲۴

رونالد ریگن رئیس‌جمهور اسبق امریکا گفته است که او (مسعود) کمر امپریالیزم شوروی را شکستاند و جهان را از شر طاعون کمونیزم نجات داد. ۲۵

جنرال تپ-گریگوریانت، فرمانده عملیات شوروی گفته است که: «نیروهای احمدشاه مسعود که تهاجم بیرحمانه‌ی را متحمل شدند، آنچنان متعصبانه می‌جنگیدند که تا به حال برای نیروهای ما سابقه نداشت.» ۲۶

«دره‌ی پنجشیر اهمیت استراتژیکی داشت و مشرف بر جاده‌ی بود که مرز با شوروی را به کابل وصل می‌کرد. نیروهای احمدشاه مسعود، از آنجا چندین حمله‌ی انتقامی در اواخر ۱۹۸۰ علیه نیروهای شوروی سازمان دادند و آن‌ها را به ستوه آوردند.» ۲۷

«احمدشاه مسعود نسبت به هر قومندان گوریلایی در منطقه‌ی شمال‌شرق موفق بوده و توانسته است قوای متحد را تشکیل داده و تا حدود زیاد موانع حزبی، قبیله‌ی و قومی و ملیتی را از بین ببرد.» ۲۸

«یک تعداد محدود قومندان‌ها، به خصوص احمدشاه مسعود، نسبت به هر یکی از احزاب خرد پشاور یا تهران صاحب قدرت اند.»<sup>۲۹</sup>

«مسعود بعد از شهادت، نسبت به زندگی‌اش، بیش‌تر معروف گردید. او، چگوارای افغانستان، مندیلا، مارلی (آواز خوان جیماکابی) و جان اف کندی بود ...»<sup>۳۰</sup>

«مسعود یکی از سرشناس‌ترین و با نفوذترین شخصیت‌های افغانی از زمان تجاوز نظامی شوروی به افغانستان تا به حال بوده است.»<sup>۳۱</sup>

«احمدشاه مسعود بر لشکر نیمه گوریلابی و اکثر متشکل از سران قبیله‌های با هم رقیب فرمان می‌راند و با آژانس شوروی، افراطیون افغان و عرب و ارتش منظم پاکستان جنگیده است. پس از ۲۲ سال جنگ، وی با تجربه‌ترین تکتیک دان جنگ در جهان است.»<sup>۳۲</sup>

«آخرین مرد استوار، جنرال مسعود، در راه اندازی جنگ‌ها، شبیه یک استاد شطرنج است که تنها با دو تا اسپ و یک فیل با یک رقیب نا ماهر با ذخیره‌ی دایمی از دانه‌ها بازی کند.»<sup>۳۳</sup>

«مسعود همیشه توانسته است که تعجب همه را برانگیزد.»<sup>۳۴</sup>

«رهبری جذاب مسعود موجب شده است تا بیش‌تر برای وحدت در مقابله علیه رژیم بنیادگرای طالبان که به خاطر عدم رعایت حقوق بشر مورد تقبیح جهان قرار گرفته اند، کار شود.»<sup>۳۵</sup>

«احمدشاه مسعود، شیر پنجشیر و قومندان بسیار فوق‌العاده‌ی جنگ‌های گوریلابی است.»<sup>۳۶</sup>

«مسعود رهبر کارازماتیک مقاومت است.»<sup>۳۷</sup>

به عقیده‌ی «ماکس وبر» گاه در تاریخ اقوام و ملت‌ها، اقتدار به صورت رهبران فوق‌العاده‌ی سیاسی پیدا می‌شود که به عقیده‌ی وی، این نوع اقتدار، ناشی از کاریزما<sup>۱</sup> (Charisma) می‌باشد! ۳۸ هر فردی که این صفت را دارا باشد، مشروعیت اقتدار وی نزد پیروانش ناشی از صفات و قدرت خارق‌العاده است که وی را از دیگران ممتاز می‌سازد. آیین می‌نویسد: کاریزما، عطیه‌ی الهی و کیفیتی است که شخص را جاذبیت و محبوبیت خاص می‌بخشد. در جهان معاصر، «کاریزما» بیش‌تر به ستارگان سینما، قهرمانان ورزشی، سیاست‌مداران و زعمای بزرگ از قبیل: جنرال دوگول، چرچل، روزولت، گاندی و بسا ژورنالیست‌ها اطلاق می‌شود. احمدشاه مسعود شهید را زعیم و رهبر واجد «کاریزما»

---

۱. کاریزما، اصطلاحی است که از تیولوژی مسیحیت گرفته شده و به معنای آدم فوق‌عادی و دارای قابلیت استثنایی می‌باشد.

خوانده‌اند. ۳۹

اصطلاح مورد نظر، بارها در مورد مسعود بزرگ، در اخبار، روزنامه‌ها و مجلات انگلیسی به کار برده شده است. نوشته‌ی اخبار دیلی تلگراف، یکی از نمونه‌های آن است. ۴۰

دیدگاه‌ها و قضاوت صاحب‌نظران در مورد مسعود، و اسناد بالا و صدها سند دیگر، برخلاف نظرات مخالفان، متعصبین و تنگ‌نظران، نمایانگر آن است که احمدشاه مسعود، شخصیت کثیرالأبعاد تاریخی، سیاسی، نظامی، اجتماعی و ملی است که کارنامه‌های او توسط نویسندگان، مورخان، محققان و صاحب‌نظران در نشرات داخلی و کشورهای بیرونی، معرفی گردیده است. تدویر سیمینار بین‌المللی مسعود شناسی به تاریخ هفتم و هشتم سپتامبر ۲۰۰۲ در شهر کابل، که در آن کثیری از دانشمندان و صاحب‌نظران خارجی از کشورهای مختلف جهان و نیز دانشمندان و محققان افغانی، اشتراک داشتند و در آن شخصیت کثیرالأبعاد و کارنامه‌های کم‌نظیر مسعود را تحلیل و ارزیابی عالمانه و منصفانه نمودند، یک سند معتبر علمی و نمونه‌ی بارز آن است.

از خلال نوشته‌های نویسندگان، محققان و صحبت‌های صاحب‌نظران در امور افغانستان برداشت من این است: از زمانی که احمدشاه مسعود به صحنه‌ی مبارزه و سیاست وارد شده تا زمان شهادتش، مبارزه‌اش علیه دیکتاتوری‌های فردی و گروهی، علیه فعالیت‌های افراطی چپی و راستی، تجاوزات خارجی، و نبرد برای استقلال و آزادی علیه کمونیزم، علیه تروریسم و صدها مسایل دیگری که در فوق از آن‌ها نامبرده شده است، نه تنها در افغانستان به حیث قهرمان ملی شناخته شده بل که مردم منطقه و جهان از مفکوره و کارنامه‌هایش متأثر شده و از وی به نیکی یاد می‌کنند. البته این به این معنی نخواهد بود که احمدشاه مسعود در طول زندگی مبارزاتی‌اش، مرتکب اشتباهات نگردیده است بل که مانند هر انسان دیگر لغزش و اشتباهاتی نموده است که کارنامه‌های کم‌نظیر ملی، منطقی و جهانی‌اش که ملموس و مشهود است آن را تحت الشعاع قرار داده است.

### پی‌نوشت‌ها

۱. علی مدرس، جلد اول، ص. ۲۰.
۲. فرزانه، احمدشاه، غیائی، توریالی (۱۳۶۸)، مردی استوار و امیدوار به افق‌های دور، ایران: چاپ مشهد، ۱۳۷۹، ص ۳۰۳.
۳. غبار، میرغلام محمد (۱۹۹۹)، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، امریکا: چاپ ویرجینیا، ص ۲۱۴-۲۱۵.
۴. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی «مجموعه‌ی مقالات دومین سیمینار افغانستان» تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۳۶.
۵. آرنی، جورج (۱۹۹۵)، افغانستان، بریتانیا: چاپ لندن، ص ۱۴۷-۱۴۸ و هایمن، انتونی (۱۳۶۷)، افغانستان

۶. مردی استوار. ص ۶۷.
۷. مردی استوار. ص ۶۸.
۸. مردی استوار. ص ۶۹.
۹. بری برک Bary Bearak فرستاده‌ی خاص روزنامه‌ی معروف نیویارک تایمز، ۹ نوامبر ۱۹۹۹.
۱۰. سندی اکسپرس Sunday Express، ۳ می ۱۹۹۹.
۱۱. ونسان هوگو، ژورنالیست و نماینده‌ی خاص مجله‌ی اکسپرس چاپ فرانسه، ۲۵ دلو ۱۳۷۳ موافق به ۱۹۹۹.
۱۲. سندی اکسپرس، ۳ می به حواله نوشته‌ی سندیکال، ژورنالیست و بیوگرافر احمدشاه مسعود.
۱۳. گاردین، ۱۶ اپریل ۱۹۹۲.
۱۴. «مجموعه‌ی مقالات دومین سیمینار افغانستان» ص ۱۸۴.
۱۵. گاردین، ۱۸ اپریل ۱۹۹۲.
۱۶. گاردین، ۲۴ اپریل ۱۹۹۲.
۱۷. آبرور Observer ۳ می ۱۹۹۲.
۱۸. دیلی تلگراف ۱۷ سپتمبر ۲۰۰۱.
۱۹. سندی تایمز ۳ می ۱۹۹۲.
۲۰. رشید، احمد، طالبان، اسلام، نفت و بازی بزرگ‌نو در آسیای میانه، ترجمه عبدالودود ظفری، ص ۷۰.
۲۱. آبرور، ۳ می ۱۹۹۲ و سندی اکسپرس ۳ می.
۲۲. احمد رشید ص ۷۸.
۲۳. احمد رشید ص ۷۸.
۲۴. وال ستریت ژورنال امریکایی.
۲۵. مردی استوار. ص ۳۰۷.
۲۶. پشت پرده‌ی افغانستان ص ۸۴.
۲۷. پشت پرده‌ی افغانستان ص ۸۳.
۲۸. جارج آرنی ص ۱۳۷.
۲۹. جارج آرنی ص ۲۳۳.
۳۰. اکونومست، ۳ دسمبر ۲۰۰۱ ص ۳۴.
۳۱. تایمز ۲۰ اکتوبر ۲۰۰۱.
۳۲. تایمز لندن ۲۸ اکتوبر ۲۰۰۰.
۳۳. تایمز انڈیا ۲۸ اکتوبر ۲۰۰۲.
۳۴. جمز دیفنس، ۴ اکتوبر ۲۰۰۰.
۳۵. دیلی تلگراف ۱۷ سپتمبر ۲۰۰۱.
۳۶. گاردین ۶ نوامبر ۲۰۰۱.
۳۷. دیلی تلگراف ۱۷ سپتمبر ۲۰۰۱.
۳۸. دیود بی. ادوارد. David B. Edward دانشگاه برکلی، ۱۹۹۷ ص ۱۸۲.
۳۹. امید شماره‌ی ۵۳۶.
۴۰. دیلی تلگراف ۱۷ سپتمبر ۲۰۰۱.

## همه از مسعود خاطره دارند

دكتور عنايت الله خليل

هر كس از مسعود بزرگ خاطره‌اي دارد؛ شهيدان همسفرش... مجاهدان همسنگرش، هم‌زمان فكر و اندیشه‌اش، هم ميهنانش، دوستان و آشنايانش، دانشمندان و ژورنالستان و قلم به‌دستان از گوشه و كنار دنيا و در يك كلمه همه آزادگان از مسعود بزرگ خاطره‌هاي فراموش ناشدني دارند. نه تنها اين، بل كه صخره‌هاي پر غرور، دشت و دمن و كوه و برزن سرزمين باستاني اش نيز از مسعود خاطره‌هاي پر بها و جاويدانه در سينه‌ي خويش ثبت نموده و همه او را دوست دارند. روزي پيامبر بزرگوار اسلام در جمعي از يارانش در مدينه‌ي منوره به كوه «احد» اشاره نموده فرمودند: «اين كوهي است كه ما را دوست دارد و ما آن را دوست داريم.»

آري! كوه احد مؤمنان را در مقابل هجوم ارتش مهاجم قريش پناه داد و به مسلمانان ياري رساند، از اين رو پيامبر و مسلمانان صخره‌هاي آن كوه را دوست دارند و در مقابل صخره‌ها و مغاره‌هاي احد كه شرف در آغوش كشيدن پيامبر محبوب و مساعدت مجاهدان را كمائي نمودند ايشان را دوست دارند. اين گونه است رابطه و برخورد مؤمن با مظاهر طبيعت، رابطه‌ي محبت و الفت با خشن‌ترين مظهر طبيعت يعني «كوه خارا»، نه رابطه‌ي كشمكش و خشونت و نزاع و بقاي زورمند، چنان‌كه نظريات الحادي پيشكش مي‌نمايند. به تاسي از اين سنت نيكوي اسلام در دوستي و محبت به ميهن اسلامي، قله‌هاي «هندوكش» كه‌ن و صخره‌هاي غرور آفرين ميهن همراه با دشت و برزن و باغ و راغ اين مرز و بوم از مسعود و هم‌زمانش و كارنامه‌هاي بي‌مانند شان خاطره‌ها دارند و مسعود بزرگ را دوست دارند طوري كه او وجب و جب اين سرزمين را دوست داشت و براي دفاع از آن تا آخرين رمق رزميد و جان

عزیزش را فدای کشورش نمود. بل که فراتر از این چشمه سارهای زلال، آبشارهای روان و سبزه زارهای پرجمال همراه با مرغان خوشخوان و آهوان رمیده‌ی کوه و دره‌ی افغانستان از مسعود قصه‌های ناگفته دارند، همچنان که ستاره‌های آسمان لاجوردین شب‌های نیلگون این میهن همراز چشمان تیزبین و پردرخشش مسعود قهرمان و مشعل جهش مداوم آزادی خواهانه‌ی او می‌باشند و همه شاهد جهاد و پیکار راستین و قهرمانی‌های او هستند. پس هر کس از مسعود بزرگ خاطره و برداشت و گفتنی‌هایی دارد، خاطره‌های جاویدانه، پنداشت‌های متنوع و برداشت‌های گوناگون از ابعاد شخصیت این ابر مرد تاریخ معاصر خاور زمین. از آنجایی که شخصیت مسعود بزرگ و خط فکری و کارنامه‌های عظیم وی با تاریخ و افتخارات کشور عزیز ما افغانستان گره خورده، پس این شخصیت و تاریخ مبارزاتی‌اش سرمایه‌ی کشور و گنجینه‌ی پر بهای ملت آزاده‌ی افغانستان در یکی از پرافتخارترین دوره‌های تاریخ این سرزمین است. بنابراین بایست ابعاد شخصیت این سرمایه‌ی گران‌بهای میهن و اسوه‌ی نیکوی ملت با شهامت افغان ثبت تاریخ و مورد تحلیل و نگرش قرار گیرد که یقیناً رهروان راه مسعود و هم‌زمان و دوستان و آشنایانش این حقیقت را نادیده نخواهند گرفت، و بنیاد مسعود شهید رسالت سنگینی را در این راستا به عهده دارد.

آنچه مسلم است این که ذکر نام مسعود بزرگ برای کسانی که نام او را شنیده‌اند به سرعت شخصیت نظامی و مبارزه‌ی مسلحانه وی را در اذهان تداعی می‌نماید، و کم‌تر کسانی به ابعاد دیگر شخصیت این ابر مرد تاریخ ملتفت می‌شوند. البته این پندار به جای خود درست است، زیرا بیش‌تر از دو دهه زندگی مسعود را پیکار مداوم آزادی بخش تشکیل می‌دهد و از این رو به حیث اسطوره‌ی مقاومت و جهاد ملت افغانستان در گوشه و کنار دنیا معرفی گردیده است. ولی برای کسانی که مسعود بزرگ را از نزدیک می‌شناسند شخصیت وی دارای ابعاد مختلف است و به هیچ صورت در بعد نظامی خلاصه نمی‌شود. دوستان مسعود و کارشناسان منطقه و جهان هر یک در توضیح و تشریح ابعاد مختلف شخصیت مسعود چیزهایی گفته‌اند و می‌گویند و به تحلیل و تجزیه‌ی ابعاد شخصیت وی پرداخته و می‌پردازند، ولی آنچه در این نبشته مطرح می‌گردد مشاهداتی است که طی دقایق و یاساعات کوتاهی مورد ملاحظه و نگرش قرار گرفته و به زبان ساده عرض می‌گردد. به عبارت دیگر این سطور تحلیل و استنتاج از دور نیست بل که مشاهداتی است که به صورت طبیعی عمق اهتمام و توجه مسعود بزرگ را در بحرانی‌ترین شرایط جنگ نسبت به قضایای فکری، سیاسی، اجتماعی، عمرانی و زیبایی بر ملا می‌سازد. نویسنده‌ی این سطور نسبت این که این یاد داشت‌ها شخصی بوده و مواردی از آن شخصاً با نویسنده مطرح گردیده بود، در وهله‌ی نخست در نشر آن تردد داشتیم، گرچه



مطالبی از این نوشته را در مواردی با تعدادی از دوستان در زمان حیات آمرصاحب شهید در میان گذاشتم، ولی طوری که اشاره به عمل آمد این خاطرات و برداشت‌ها به عنوان امانت و دین شهید بالای دوستان و رهروانش می‌باشد، بنابراین بر آن شدم تا این کلمات ناچیز را به مناسبت نخستین سال‌روز شهادت قهرمان ملی کشور نثار خوانندگان سیرت وی نمایم. طوری که در بالا اشاره شد در این نوشته به شخصیت نظامی و مبارزات مسلحانه و ابتکارات عسکری آمرصاحب شهید که اصلاً در آن نبوغ دارد تماس گرفته نخواهد شد، چه در این زمینه کسان دیگری نوشته‌اند و یا می‌نویسند، و هم به دلیل این‌که در این مشاهدات فعالیت‌های نظامی جلب توجه نکرده، بل که اصلاً وجود نداشت. به نظر نویسنده اهمیت موضوع هم در همینجا است، زیرا این مشاهدات در روزهایی ثبت گردیده که طالبان همراه با آی.اس.آی و سایر نیروها و ستون‌های پشت سرشان از زمستان آن سال (۱۳۷۸) برای حمله‌ی تابستانی نهایی آمادگی همه‌جانبه گرفته و ماه‌ها بود که هر روز احتمال آغاز هجوم شان در شمال کابل پیش بینی می‌گردید، و همان‌طور هم شد و فقط چند روز بعد آخرین حمله‌ی وسیع طالبان در شمال کابل به راه افتاد و با اشغال سریع ولایت پروان و جبل‌السراج و گل‌بهار و مناطق دیگر طی حمله‌ی متقابل نیروهای دولت و قیام‌های مردمی بعد از دو سه روز دوباره شکست خورده تا حومه‌ی کابل عقب زده شدند، و این آخرین حملات شان برای اشغال شمالی بود، که بعد از آن دیگر هرگز یارای پیشروی در شمال کابل را نکردند. بنابراین در چنین اوضاع و احوالی ملاحظه می‌نمایم که مسعود بزرگ در چه فکر و خیال و کار و زار است؟!

### مسعود یار کتاب و طالب دانش و فرهنگ

نویسنده‌ی این سطور به حکم اجرای وظیفه در سفارت افغانستان در کشور سودان بعد از چندین سال دوری از کشور در سال ۱۹۹۹م عازم افغانستان گردیدم و مصادف با اول برج جولای فرصت یافتم با آمرصاحب شهید در هیلیکوپتر حاملش از دوشنبه پایتخت تاجیکستان به قصد افغانستان همسفر شوم. ما قبلاً در داخل هواپیما جابجا شده بودیم و آمرصاحب همراه با یارانش طبق معمول با لباس‌های جهادی و چهره‌ی بشاش وارد هواپیما گردید و با همه سواری‌ها مصافحه نموده به جایش نشست و بی‌درنگ هیلیکوپتر قدیمی پرکار آماده‌ی پرواز گردید. هنوز هواپیما در حال بلند شدن از زمین بود که آمرصاحب شهید به یکی از یارانش رو آورده گفت: کتاب مرا چه کردی؟ آن شخص جواب داد: کتاب در داخل بکس است. هدایت داد: کتاب را برایم بده می‌خوانم. آن برادر با مشقت کتاب نسبتاً پر حجمی را از داخل بکس بیرون آورد و به آمرصاحب تسلیم داد و هواپیما از زمین ارتفاع گرفت. ملاحظه نمودم در

طول راه میان دوشنبه تا تالقان در حالی که ما همه از غرش هیلیکوپتر در تنگنا قرار داشتیم و گاهی هم به کوه‌ها و دره‌های زیر نظر می‌نمودیم آمرصاحب شهید حدود سه ساعت را پیهم به مطالعه کتابش سپری نمود تا آن‌که هوا پیمای در تالقان به زمین نشست و کتاب را دوباره به همراهش داد.

حین بیرون شدن از هوا پیمای رو به آمرصاحب آورده گفتم: من از سودان آمده‌ام چون راهی بدخشان هستم می‌خواهم دقایقی با شما بینم. جواب دادند: بسیار خوب، اگرچه همین اکنون روانه‌ی جایی هستم ولی می‌بینیم. با آن‌که مهمان ایشان نبودم ولی شخصاً به برادری بنام داکتر که نامش را نگرفت هدایت داد: مهمان را در همان جای ... ببرید. ما را به یکی از مهمانخانه‌های دولتی تالقان بردند و بعد از دقایقی برادری آمد که آمرصاحب شما را خواسته. به محل دیدار رسیدیم، در صفا‌ای فرش شده با موکت زیر چنارهای بلند نان چاشت مختصری گذاشته شده و آمرصاحب با آقایان جنرال فهیم، انجنیر سباوون و یک مهمان دیگر نشسته‌اند. در آن مجلس نیز مشاهده نمودم که همان کتاب نزدش وجود دارد. در آن دیدار از اوضاع سودان و تحولات سیاسی و اقتصادی آن کشور صحبت به عمل آمد و آمرصاحب با توجه خیلی جدی استفسار می‌نمود و از دیدارهایش با برخی شخصیت‌های سودانی از جمله دکتور ترابی و افکار سیاسی وی با خوشبینی یاد نمود. یک گزارش مفصلی از اوضاع سیاسی و اقتصادی سودان و تحولات تهیه‌ی قانون اساسی جدید و قانون احزاب که در پانزده صفحه به فارسی ترتیب داده بودم در آن جلسه برای شان دادم. از اوضاع تعلیمی سودان معلوماتی ارایه داشتم، فرمودند: می‌خواهم زمینه‌ی تعلیم و تربیه‌ی یک مجموعه‌ی یکصد نفری از جوانان را در موسسات تعلیمی سودان برابر بسازید، تحت نظر سفارت مصارف ایشان را می‌پردازم تا در آنجا تعلیم و تربیه‌ی اسلامی شوند. این موضوع را به تکرار یاد نموده فرمود: بعد از ختم سفر حتماً مرا ببین که کار دارم، و با این فیصله برنامه‌ی ملاقات به قصد دیدار دوباره در ختم سفر پایان یافت.

### مسعود در جستجوی خدمات اجتماعی

در این اثنا گروهی از فرماندهان ولایت کندز در صفا جمع نموده بودند. آمرصاحب به جمع ایشان پیوسته و حلقه‌ی باز تشکیل شد که ما هم جزء حلقه قرار گرفتیم. در آن وقت کندز در اشغال طالبان قرار داشت و حملات پیهم نظامی بالای تخار و وحشت کوچاندن اجباری و آوارگی مردم غیر نظامی بی‌داد می‌کرد. فرماندهان آواره‌ی کندز مطالب و گفتنی‌های فراوانی داشتند و آمرصاحب شهید با اطمینان قلبی و با اسلوب قاطع و منطقی رسا و مؤثرش

به قناعت ایشان می‌پرداخت. در حالی که وخامت اوضاع، تنگ‌دستی مجاهدین و بیچارگی مردم در برابر حملات وحشیانه‌ی طالبان و ارتش پاکستان در اذهان همه حکم فرما بود، ولی آمرصاحب شهید با استواری و خون‌سردی با مشکلات و ضرورت‌های مجاهدین در آن اجتماع برخورد می‌نمود و در فرجام توجیهاتش قانع‌کننده و نهایی بود. تنها مشکلات مجاهدین و ضرورت‌های جبهات جنگ مطرح بحث نبود، بل که در همان نشست کوتاه قضایای مختلفی مطرح شد. مشکلات اقتصادی مردم تالقان و آواره‌های ولایات دیگر و ممانعت انتقال مواد غذایی از طرف طالبان به مناطق تحت کنترل دولت، مشکلات صحتی ولایت تالقان، مشکلات اسیران مجاهدین نزد طالبان و دیگر قضایای مردمی و همه از آمرصاحب شهید طالب حل مشکلات بودند و ایشان نیز به مشکلات و سوالات شان جواب می‌دادند. ملاحظه نمودم آمرصاحب شهید به شخصی خطاب نمود که موضوع پشه‌ی ملاریا و مبارزه با آن را به کجا رساندید؟ آن شخص برنامه‌ی کاری خویش را در زمینه تشریح نمود و خیلی جالب بود. چنان‌که آمرصاحب هیأتی را که غرض تنظیم استخراج و فروش لاجورد بدخشان گماشته شده بود طلب نموده اجراءات شان را در زمینه بازرسی کرد. به ما رو آورده گفت: همراه با آغا صاحب سید نجم‌الدین و برادران دیگر فیصله نمودیم که برنامه‌ی استخراج و تجارت لاجورد و دیگر معادن دست داشته تنظیم شود و از حالت بی‌نظمی برآید. همچنان در همین سفر چند تن از جوانان ژورنالست و کارمندان سابقه‌ی رادیو تلویزیون افغانستان را که به تاجیکستان و دیگر کشورهای همسایه پناهنده شده بودند با خود به تالقان آورده بود تا برنامه‌های رادیویی را در تالقان فعال سازند. یکی از انجیران ساختمانی که در آن جلسه نشست بود به من گفت: آمرصاحب وی را از تاجیکستان آورده و می‌خواهد نقشه‌ی ساختن کدام مهمانخانه‌ی دولتی را برنامه ریزی کنم. این‌ها و قضایای مشابه دیگری در همان جلسه‌ی کوتاه مورد ارزیابی قرار گرفت.

### مسعود عاشق زیبایی و آبادی

همچنان قرار معلوم فیصله به عمل آمده بود تا هیأتی به ریاست محترم جنرال فهیم به فیض آباد غرض دیدار با جناب رییس دولت پروفیسور برهان الدین ربانی سفر نماید، و قرار بر آن شد تا بنده نیز معیتی هییت را در سفر به بدخشان داشته باشم. آمرصاحب شهید در حالت قدم زدن در محوطه‌ی باغ آخرین هدایات را به محترم جنرال فهیم در میان گذاشته سپس منطقه را ترک گفت. فردای آن روز هلیکوپتر حامل ما در مسیر راه به قصد فیض آباد بعد از پرواز از شهر تالقان در منطقه‌ای به نام چمن خسته در دامنه‌ی تپه‌ای به زمین نشست. ما از هواپیما

بیرون شده توسط چند عراده موتر «لندکروزر» حرکت نمودیم و بعد از دقایقی به چمن زیبایی واقع در دامنه‌ی کوهی که دریاچه‌ی سفیدی در جوارش جاری بود رسیدیم. جریان شیر مانند آب بالای صخره‌های طبیعی محاط به درختان متنوع در دو پهلو دریاچه توأم با هوای صاف و سحرآمیز طبیعت حداقل برای من که از محیط‌های گرم و هموار آمده بودم روح بخش و دلنواز بود. در گوشه‌ی از چمن قطاری از جیب‌های نظامی تازه عیار شده با خمپاره انداز که توسط نیروهای مجاهدین دولت ساخته شده بود خود نمایی می‌کرد و خیمه‌ی بزرگی در وسط میدان زیر درخت انبوهی کشیده شده بود که به حیث مرکز تعلیمی و آموزشی از آن استفاده به عمل می‌آمد. در انتهای چمن متصل به دامنه‌ی کوه اتاق‌های نشیمن و در رده‌های بالایی تپه غرفه‌های کوچک به رنگ‌های ماشی هم‌رنگ اراضی طبیعی به چشم می‌خورد که برای تدارکات نظامی ساخته شده بود. این‌ها همه تنها در محدوده موقعیت کوچکی که ما قرار داشتیم مشاهده می‌گردید، و یقیناً این سطور با توقف زمانی کوتاه که بیش‌تر از یک ساعت نبود از وصف حقیقی آن دیار زیبا و با طراوت عاجز است. به مجرد رسیدن به محل، آمرصاحب شهید با لباس‌های شخصی فولادی رنگ از بالا به پایین به استقبال مهمانان آمده با تک تک مصافحه نمود، البته تعدادی از فرماندهان سرشناس مجاهدین از تالقان به آنجا رفته بودند. ما را به مهمانخانه‌ی نسبتاً بزرگ مرکب از دو جناح رهنمایی کردند که با قالین‌های افغانی و کوچ‌های نشست خوب آراسته شده بود. آمرصاحب نخست با همه وارد سالون مهمانخانه شده و متعاقباً برخاست و گفت: ما و شما جداگانه در دفتر دیگری ملاقات می‌کنیم. در حالی که مراجعین به نوبت برای ملاقات نزد آمرصاحب می‌رفتند ما با برخی دوستان مشغول صحبت و نوشیدن چای بودیم. همان برادر مهندس که از تاجیکستان همراه با آمرصاحب آمده بود در آنجا بود و اظهار داشت که آمرصاحب از وی خواسته طرح ساختن یک مهمانخانه‌ی دولتی سیاحتی را در همین چمن تهیه نماید. با خود گفتم در این روزها همه به فکر جنگ و حملات طالبان اند و آمرصاحب در چه خیال! در این اثنا شخص مؤظف وارد سالون شده به من گفت: آمرصاحب شما را می‌خواهد. گفتم من که برنامه‌ی دیدار جدید ندارم، چون قرار فیصله روز قبل دیگر برنامه‌ی ملاقات نداشتم و مسافرتم به آن منطقه ضمنی و تصادفی بود، به هر صورت نزد ایشان شتافتم. آمرصاحب داخل اتاق کوچک مستطیل که با میز نشست کم‌عرض و چوکی‌های فلزی فوق‌العاده بی‌ثبات و در رأس آن ستیژ قیادت کوچک با چراغ سرمیزی عیار شده بود ایستاده بودند، و به مجرد ورودم به اتاق فرمودند: گزارش‌تان را خواندم جالب بود، چیز دیگری با خود نیاورده‌ای؟ جواب دادم: قانون اساسی تازه تصویب شده‌ی سودان را همراه با قانون احزاب و برخی لوایح دیگر با خود دارم ولی به زبان عربی،

آن‌ها را به برادران دیگر که به زبان عربی آشنایی دارند می‌دهم تا بعداً برای شما آماده بسازند. بی‌درنگ فرمودند: همین اکنون یک نسخه از آن را برایم بده، در همین جا که می‌بینی وسایل ترجمه و طباعت موجود است. من که از اصرار ایشان تا این حد نسبت به دریافت قضایای سیاسی و فکری و قانونی دهشت زده شده بودم، گفتم: آمرصاحب متأسفانه اوراق در بکسم داخل طیاره مانده. گفت مشکل نیست، محافظ خود را خواست و برایش هدایت داد که حین برگشت با ما رفته و اوراق مورد نظر را برایش بدهم. سپس پرسید: برنامه‌ی سفر چیست؟ گفتم: طوری که خدمت تان دیروز عرض کردم برای دیدن جناب استاد و دیگر برادران به فیض آباد می‌روم و قصد دارم یکبار تا «درواز» بروم. با شنیدن کلمه‌ی درواز با تعجب گفت: درواز برای چه می‌روی؟ گفتم: برای دیدن خانواده و دوستان. ایشان که از مشکلات راه تا درواز بیش‌تر از من آگاه بودند، با مهربانی بی‌مانند فرمودند: پیاده سفر به درواز مشکل است، تا فیض آباد رفته جناب استاد را ببین و دوباره به تالقان بیا و از تالقان برایت پرواز طیاره ترتیب می‌کنم تا درواز! در مقابل این التفات نیک ایشان گفتم: تشکر جناب آمرصاحب. دوست دارم زمینی سفر نمایم تا از برخی مناطق و دوستان دیدن نمایم. فرمودند: اختیار به خودت. با این کلمات جاودانه و فراموش‌ناشدنی با ایشان وداع نموده حین عودت، محافظ‌شان تا داخل هواپیما با ما آمده و یک نسخه از قوانین و اوراق مورد نظر را به زبان عربی برایش سپردم تا خدمت آمرصاحب عزیز برساند، و ما آن دیار زیبا و دیدار آشنا را ترک نمودیم. با خود گفتم مردی که با این روح عالی و قلب بزرگ و عزم آهنین همچون کوهپایه‌های سرزمین نیاکانش جهاد و مبارزه می‌نماید هرگز در مقابل ستمگر و سلطه‌گری تسلیم نخواهد شد و به سان قله‌های عالی و درختان استاده‌ی سرزمینش ایستاده و مقاوم جان خواهد داد، و همان هم شد. نامت نیکو و راهت مستدام باد مسعود عزیز!



## تلاش‌های جان‌بازانه‌ی احمدشاه مسعود در راه صلح

دکتر خلیل الرحمن حنانی

احمدشاه مسعود از برجسته‌ترین رجال افغانستان (حد اقل در سه دهه اخیر) در عرصه نظامی و سیاسی کشور می‌باشد. در این مدت او توانست ساحه کاری و نفوذ خود را ابتدا از یک دره‌بی در محاصره (پنجشیر) به ۱۲ ولایت شمالی و مرکزی افغانستان و بعداً با اسقاط رژیم کابل به سراسر افغانستان و منطقه گسترش دهد.

بدون شک شخصیتی به حجم احمدشاه مسعود در دوران زندگی پرمجرای خود، فرازها و فرودهای زیادی را تجربه نموده و طبیعتاً دوستان و دشمنانی برای خود خلق کرده است؛ زیرا در تاریخ به تکرار دیده شده که موفق‌ترین شخصیت‌ها، بل که مقدس‌ترین رجال الهی (پیامبران) از حسد حاسدان و طعنه‌ی حاقدان در امان نبوده و احمد شاه مسعود نمی‌تواند از این امر مستثنی باشد.

به همگان معلوم است که احمد شاه مسعود در ۱۴ سال جهاد (۱۳۵۷-۱۳۷۱) حماسه‌های زیادی آفرید، سازماندهی مبتکرانه‌ای از خود نشان داد، در جغرافیایی که حضور داشت، سازندگی قابل لمسی به‌جا گذاشت و بالاخره نقش قاطع در سرنگونی رژیم دست‌نشانده و کمونیستی داکتر نجیب داشت. البته این‌ها رویدادهایی بودند که به مذاق و مزاج بعضی گروه‌ها در داخل افغانستان و منافع برخی کشورهای همسایه افغانستان سازگار نبود.

بنابراین، طرح ترور شخصیتی احمد شاه مسعود قبل از ترور فیزیکی او سال‌ها قبل ریخته شده بود که این دو دسته از مخالفان احمد شاه مسعود با هماهنگی گسترده و طرح‌های پیچیده، برنامه ترور فیزیکی او را پیگیری می‌کردند که قطعاً راه‌اندازی جنگ‌های خانمان‌سوز کابل بعد از پیروزی جهاد و سقوط رژیم کابل توسط نیروهای احمد شاه مسعود در همین راستا



صورت گرفت تا از احمد شاه مسعود، قهرمان جهاد - که در عین حال یک مجاهد صلح جو و دل‌سوز به ملت و وطن خود نیز بود - چهره‌ای جنگجو و جاه‌طلب ارایه دهند که یقیناً با توجه به شخصیت حقیقی او، جفا و ظلم به حق آن مجاهد فداکار است که من به حیث یکی از همزمانش، مسوولیت خود می‌دانم تا چشم‌دیدهای خود را از صحنه‌هایی که واقعاً احمد شاه مسعود حیات خود را گاهی به خاطر تأمین صلح میان احزاب رقیب و گروه‌های درگیر و احیاناً به خاطر تحقق صلح سراسری در افغانستان به خطر جدی مواجه ساخت، یاددهانی کنم و نوشتن آن را امانت و مسوولیت اخلاقی خود می‌دانم.

اگرچه مدت زیادی از آن سال‌ها سپری می‌شود و ممکن بسیاری از صحنه‌ها فراموش شده باشد، اما من در این مقاله سعی می‌کنم تا به مواردی مختصراً اشاره کنم که به یادمانده‌اند. امیدوارم دوستان و همسنگران آن بزرگ‌مرد از صحنه‌هایی که جنبه صلح‌جویی شخصیت ایشان را آشکار می‌سازد، یادآوری کنند، واقعیت‌ها را بگویند و بنویسند تا به نسل‌های فعلی و آینده که تشنه اطلاع‌یابی از کارنامه‌های قهرمان ملی خود هستند، الگویی ارایه دهند. این موارد بالترتیب حسب ذیل توضیح داده می‌شوند:

۱. صلح با استاد فرید، آمر جهادی حزب اسلامی (حکمتیار) در کوهستان ولایت کاپیسا  
سال ۱۳۶۰؛

۲. صلح با سید منصور آغا، آمر ولایتی حزب اسلامی (حکمتیار) در ولایت بغلان سال  
۱۳۶۲؛

۳. صلح با استاد عیسی خان، آمر ولایتی حزب اسلامی (حکمتیار) در ولایت پروان سال  
۱۳۶۳؛

۴. صلح با سیدجمال ولید، آمر جهادی حزب اسلامی (حکمتیار) در تالقان سال ۱۳۶۶؛

۵. مذاکرات با شورای علمای افغانستان در دفتر مرکزی حرکت انقلاب اسلامی کابل  
سال ۱۳۷۱؛

۶. تلاش برای آتش‌بس میان حزب وحدت و اتحاد اسلامی در غرب کابل (قلعه شاده)  
سال ۱۳۷۱؛

۷. مذاکرات صلح با آقای حکمتیار در بگرامی کابل سال ۱۳۷۱؛

۸. تلاش برای تأمین آتش‌بس میان حزب وحدت و اتحاد اسلامی در حوزه پنجم کابل  
سال ۱۳۷۱؛

۹. تلاش برای صلح با حرکت طالبان در ولایت میدان در سال ۱۳۷۴؛

۱۰. بازهم صلح با حکومت طالبان در سال ۱۳۷۶ در منطقه زمه شمال کابل،



۱۱. نقش برجسته احمد شاه مسعود در استقرار صلح میان طرف‌های درگیر در تاجیکستان.

### ۱. صلح با استاد فرید در سال ۱۳۶۰

در سال ۱۳۶۰ رقابت‌های تنظیمی تازه در جبهات جهادی آغاز شده و مناطق آزاد اکثراً در میان گروه‌های مختلف جهادی تقسیم شده بود، از جمله ولسوالی کوهستان ولایت کاپیسا. اکثریت مناطق هموار کوهستان در اختیار افراد حزب اسلامی حکمتیار به فرماندهی استاد عبد الصبور فرید قرار داشت، در مقابل اکثریت مناطق کوه‌بندها (سنجن، بولغین، درنامه، گیاهه، پفدم و...) توسط نیروهای جمعیت اسلامی تحت فرماندهی احمد شاه مسعود، آمر ولایتی پروان و کاپیسا اداره می‌شدند.

تش‌ها میان تنظیم‌ها اکثراً ریشه در رقابت‌های ذات‌البینی متنفذین منطقه داشت که تحت پوشش اختلاف تنظیمی و سیاسی صورت می‌گرفت. با گذشت زمان، این کشمکش‌ها از حدود قوماندان منطقه تجاوز می‌کرد و پای آمرین جبهات و مرکز رهبری حزب به آن کشیده می‌شد. وضعیت در منطقه کوهستان و کوه‌بندها در تابستان ۱۳۶۰ چنین بود و درگیری‌هایی میان افراد و قوماندان‌های محلی دو تنظیم صورت می‌گرفت و تشدید می‌یافت.

احمد شاه مسعود استاد عبد المالک خان را که خویشاوند نزدیک استاد فرید بود، به کوهستان فرستاد تا او را به مصالحه دعوت نماید. استاد فرید این پیشنهاد را با تردد پذیرفت و قرار شد ملاقات در منطقه کوه‌بندها صورت گیرد، اما بعدها استاد فرید از آمدن به کوه‌بندها ابا ورزید و اصرار کرد که مسعود باید در منطقه «قلعه عطا خان» که در قلب قلمرو حزب اسلامی قرار داشت، بیاید. فکر می‌شد که استاد فرید از مقامات بالایی حزب تحت فشار قرار داشت تا این ملاقات صورت نگیرد، بنا بر آن در پی بهانه بود، اما مسعود نخواست فرصت تأمین صلح و جلوگیری از کشتار ناحق مردم را از دست بدهد، بناً به پیشنهاد استاد فرید تن داد و به دیدار او در قلمرو حزب اسلامی رفت که البته این کار در آن اوضاع جنگی و گذر از مناطق نا امن یک اقدام متهورانه بود و خطر صد در صد حیات او را تهدید می‌کرد. از این رو بسیاری مشاورینش به آن موافق نبودند.

بالآخره احمد شاه مسعود و استاد فرید تحت شرایط امنیتی شدید با هم ملاقات کردند و هنوز روی مسایل اساسی به توافق نرسیده بودند که طیارات جیت رژیم کابل در آسمان منطقه ظاهر شدند و با یک چشم بهم‌زدن منطقه را تحت بمباران شدید قرار دادند که تلفات انسانی داشت، اما احمد شاه مسعود و استاد فرید از آن جان به سلامت بردند که بارها آمرصاحب از شدت بمباران آن روز یاد می‌کرد.

این اولین دیدار این دو فرمانده مهم جهادی منطقه بود که دومین آن بعد از سقوط رژیم نجیب در کابل صورت گرفت، و آنهم زمانی بود که یکی وزیر دفاع و دیگری صدر اعظم حکومت مجاهدین بودند. خداوند هر دو فرمانده شهید و همه شهدای جهاد و مقاومت افغانستان را غریق رحمت نماید.

## ۲. صلح با سید منصور در سال ۱۳۶۲

سید منصور از فرماندهان برجسته حزب اسلامی (حکمتیار) و آمر ولایتی آن در ولایت بغلان بود. پنجمین حمله ارتش شوروی به دره پنجشیر در سال ۱۳۶۱ صورت گرفت. همزمان با آن نیروهای حزب اسلامی در اندراب، کوهستان و نجراب، راه اکمالاتی جبهه پنجشیر را مسدود ساختند. مجاهدین پنجشیر ناگزیر برای بازکردن راه اکمالاتی جبهه، در زمستان سال ۱۳۶۱ ولسوالی اندراب را تحت کنترل خود درآوردند و فرماندهان حزب اسلامی، از جمله سید منصور منطقه را ترک کردند.

آمرصاحب بعد از تسلط بر اندراب، در اولین اقدام با فرماندهان متواری حزب اسلامی در تماس شد و آن‌ها را به صلح و عودت به اندراب دعوت نمود که یک تعداد آن‌ها مانند سید منصور و انجینیر سلیم پذیرفتند و برگشتند، اما جمعه خان، قوماندان نظامی اندراب از بازگشتن ابا ورزید تا آنکه در ثور ۱۳۶۳ همراه با نیروهای اتحاد شوروی و دولتی به اندراب برگشت.

سید منصور ویژگی‌های زیادی داشت، شاخص‌ترین آن‌ها خصلت عیاری و جوانمردی او بود. با توجه به این ویژگی، آمرصاحب خواست صلح با سید منصور را از طریق تأمین روابط شخصی ایجاد نماید. زمینه‌های تأمین روابط ایجاد شد و سید منصور آغا آمرصاحب را به خانه خود در شهر «بنو»ی اندراب که از امنیت چندانی برخوردار نبود، دعوت کرد. همراهان آمرصاحب مخالف رفتن او به خانه سید منصور آغا بودند؛ زیرا اگرچه سید منصور به اندراب برگشته بود، اما با توجه به سوابق حزبی منصور و همچنان بیم از انتقام‌گیری به هیچ وجه قابل اعتماد نبود. اما این واهمه نمی‌توانست مانع رفتن آمرصاحب به خانه سید منصور شود؛ چون مسعود هدف بالاتری را دنبال می‌کرد که رسیدن به صلح با مخالفین بود، که برای دستیابی بدان آماده بود حیات خود را نیز به خطر اندازد.

آمر صاحب با یک تعداد از مجاهدین معیتی خود - از جمله نویسنده - به خانه سید منصور آغا در بنو رفت. در دور و بر محل سکونت او مردمان عجیب و غریب با قیافه‌های خطرناکی به مشاهده می‌رسید. آمرصاحب علی‌رغم خطرات جدی، مذاکرات طولانی با سید منصور آغا داشت و در نهایت به هدف خود که ایجاد روابط دوستی و دستیابی به صلح

بود، توفیق یافت و سید منصور یکی از دوستان وفادار احمد شاه مسعود شد. اما مناسباتش با رهبری حزب با چالش مواجه گردید، و بالاخره عرصه برای منصور در ولایت بغلان تنگ شد و ناگزیر گردید به پشاور برود و در آنجا متأسفانه در اثر یک حادثه ترافیکی در جاده شمشتو (کمپ حزب اسلامی) در سال ۱۳۶۵ کشته شد که برخی ها قتل موصوف را با روابط پرتنش سید منصور با رهبری حزب اسلامی مرتبط می‌دانند.

### ۳. صلح با استاد عیسی خان در سال ۱۳۶۳

از همان اوایل آغاز جهاد، اکثریت مناطق دره غوربند قلمرو حزب اسلامی حکمتیار به حساب می‌آمد، اما منطقه «آشابه» که در مدخل دره غوربند موقعیت دارد، ساحه نفوذ جمعیت اسلامی بود که بالطبع میان این دو تنظیم رقیب بارها جنگ و برخورد نظامی صورت می‌گرفت و تلفات زیادی به بار می‌آورد.

سال ۱۳۶۳ برای اهالی و مجاهدین پنجشیر از سخت‌ترین سال‌های دوران جهاد شمرده می‌شود. در ۲۹ ثور همین سال هفتمین حمله قشون اتحاد شوروی بر دره پنجشیر صورت گرفت و قبل از آن تقریباً نود و پنج فیصد اهالی پنجشیر روستاهای خود را از بیم شدت حملات و استعمال اسلحه خطرناک ترک کرده و به شهر کابل و مناطق همجوار پنجشیر در ولایات بغلان، تخار، پروان، کاپیسا و غیره مهاجر شده بودند و تعداد اندکی از مجاهدین به غرض مراقبت تحرکات قوای شوروی در منطقه باقی ماندند.

حملات تهاجمی قوای شوروی تا آخر ماه سنبله سال ۱۳۶۳ ادامه یافت و بعد از آن روس‌ها حالت دفاعی اتخاذ نمودند و فشار جنگ بر مجاهدین کاهش یافت، اما بدبختانه فصل سردی و زمستان زودتر از راه رسید، کوتل‌ها را برف گرفت و راه‌های اکمالاتی جبهه از همه سو مسدود گردید. با استفاده از کاهش جنگ در موسم زمستان، آمرصاحب خواست با فرماندهان حزب اسلامی غوربند که ادامه تنش و برخورد برای همه اطراف پر هزینه بود، صلح کند. فرماندهان حزب اسلامی غوربند نیز برای این کار ابراز آمادگی کرده بودند.

حزب اسلامی حکمتیار در غوربند سه فرمانده سرشناس داشت: استاد عیسی خان، آمر ولایتی پروان، سارنوال عبد الرؤوف، قوماندان ولسوالی دره سرخ پارسا و سیف الرحمن، قوماندان ولسوالی شینواری. دقیق به یادم نیست که در کدام تاریخ از پنجشیر حرکت کردیم، اما این را به خاطر دارم که چله زمستان بود و برف کوه‌ها و دره‌ها را پوشانیده بود. آمرصاحب با جمعی از مجاهدین - از جمله نویسنده - از «درخینج» در قسمت علیا و سمت نشر دره پنجشیر، حرکت کردیم. قوای دولتی پایان‌تر از خینج در منطقه پیشخور مستقر بودند و عملیات‌های

نامنظم بالای قوای دشمن گه‌گاهی رخ می‌داد و ما مجبور شدیم از کوتل «جوکار» به ولسوالی حصه دوم دره پنجشیر عبور کرده، خط سیر بادقول، ملسپه، پاننده، کرواشی، چمالورده، تاواخ و شتل را پیش بگیریم و بعد از چندین روز راه‌پیمایی در کوه‌ها و کوتل‌های پر برف، به دره سالنگ رسیدیم. آمرصاحب تلاش داشت که شوروی‌ها و رژیم کابل از آمدن وی به سالنگ اطلاع نیابند، اما دیری نگذشت که کاجی بی (استخبارات شوروی) و خاد از ورود آمرصاحب به سالنگ اطلاع یافت و یک روز بعد قریه «هنروه» را شدیداً بمباران نمود و در اثر آن یک تعداد مردم به شهادت رسیدند و خانه‌های زیادی ویران شد. به همین ترتیب تمام قریه‌هایی که محل استقرار و یا گذرگاه آمرصاحب بود، تقریباً همه روزه مورد حملات هوایی قرار گرفت. محل ملاقات با قوماندان‌های حزب اسلامی منطقه آشابه تعیین گردیده بود و برای رسیدن بدان باید شاهراه سالنگ را که همواره تانک‌ها و وسایط جنگی شوروی و دولت در آن رفت و آمد داشتند، عبور می‌کردیم و گذشتن از این شاهراه خیلی خطرناک بود. شب‌هنگام از جاده سالنگ عبور کردیم و شب را در «گرگ‌دره» سپری نمودیم و فردای آن به منطقه «اورتی» رسیدیم و روز بعد هم از راه «شغال‌کنده» وارد آشابه شدیم. اگرچه فصل زمستان بود، اما آشابه نسبت به دره پنجشیر آب و هوای ملایم داشت و از آن حظ بردیم.

بعد از بحث و گفتگوی زیاد در مورد محل و زمان ملاقات، اولین قریه منطقه آشابه به حیث محل ملاقات تعیین شد و از جمله فرماندهان حزب تنها عیسی خان و سیف الرحمن حاضر به مذاکره شدند که مذاکرات تا صبح ادامه یافت و دو طرف به موافقاتی دست یافتند، اما این دیدار برای عیسی خان و سیف الرحمن مصیبت‌بار تمام شد؛ چون سارنوال رؤوف که رقیب منطقوی و درون‌تنظیمی عیسی خان و سیف الرحمن به حساب می‌آمد، مذاکره و ملاقات با احمد شاه مسعود را سازش تلقی نموده و به بهانه آن علیه این دو نفر به جنگ پرداخت و بالآخره نیروهای عیسی خان و سیف الرحمن از دره غوربند رانده شدند و اصلاً جایی برای این دو فرمانده در حزب اسلامی باقی نماند، بنابراین ناگزیر شدند به اتحاد اسلامی استاد سیاف پناه بپردازند.

آری، مصالحه و دیدار فرماندهان حزب اسلامی با احمد شاه مسعود خطر آفرین بود. فرماندهانی که از این فرمول آگاه بودند و توان تحمل خطر را نداشتند، سعی می‌کردند تا از مذاکره و ملاقات با احمد شاه مسعود طفره بزنند؛ زیرا پی‌آمد آن طاقت‌فرسا بود و قربانی می‌طلبید.

بعد از انجام ملاقات یک‌شبه با فرماندهان غوربند حزب اسلامی، از آشابه برگشتیم و تا که به دره پنجشیر رسیدیم، زمستان پایان یافته بود. فصل بهار خاک و فضای دره را دگرگون

ساخته بود، اما قرارگاه‌های جبهه پنجشیر روزگار بدی داشتند؛ زیرا کوتل‌ها و راه‌های اکمالاتی هنوز مسدود بودند و تمام مواد غذایی ذخیره‌شده در زمستان به مصرف رسیده بود و مجاهدین در تأمین غذای خود بیش‌تر به علف‌های کوهی تازه‌رسیده اتکاء داشتند که این مورد داستان مستقلى دارد.

سفر زمستانی چندماهه، آنهم در فصل سرما از راه کوه‌های بلند و کوتل‌های پیرف از قسمت علیای پنجشیر تا به آشابه و عکس آن در مسیر دشوار و عبور شبانه از مقابل پسته‌های دشمن و جاده قیر سالنگ و خطر حملات هوایی روس‌ها و غیره، همه خطراتی بود که حیات مسعود را تهدید می‌کرد. به یاد دارم که در آن سال بیش از ده نفر از مجاهدین پنجشیر در اثر ریزش برف‌کوچ در همان مسیری که احمد شاه مسعود از خینج به آشابه رفته بود، شهید شدند. همچنان عبور از سرک قیر سالنگ همیشه برای عابرین پرتلفات بود، خصوصاً این که دستگاه استخباراتی (K.G.B) و خاد (استخبارات رژیم کابل) در منطقه خیلی قوی و پرنفوذ بودند.

#### ۴. صلح با سیدجمال ولید در سال ۱۳۶۶

شورای نظار جمعیت اسلامی افغانستان در ماه قوس ۱۳۶۲ در منطقه «شرشر» ولسوالی اشکمش ولایت تخار در جریان یک اجلاس بزرگ به اشتراک فرماندهان جمعیت اسلامی و برخی احزاب دیگر، به وجود آمد و احمد شاه مسعود در رأس آن قرار گرفت. این در واقع مقدمه‌ای بود برای رهبری احمد شاه مسعود در تنظیم و سازماندهی جبهات ولایات شمالی و ولایات مرکزی کشور که آمرصاحب هم به محض کاهش شدت جنگ‌های روس‌ها در پنجشیر، قدم به قدم به تنظیم آن مناطق پرداخت و ولایت تخار را مقرر کار خود قرار داد.

ولایت تخار یکی از ولایاتی بود که متأسفانه مرتباً بر خوردهای تنظیمی، خصوصاً میان دو تنظیم قدرتمند حزب اسلامی و جمعیت اسلامی رخ می‌داد که دامنه آن تا دشت‌های کلفگان، قشلاق‌های رستاق و چاه‌آب، روستاهای ورسج و فرخار و دره‌های شیره و ماندره و خیلاب کشانده می‌شد. البته این بدان معنا نیست که این دو حزب کاری جز جنگ تنظیمی نداشتند، بلکه بیش‌ترین جنگ‌ها با قوای اتحاد شوروی و دولت کابل در این مناطق توسط مجاهدین این دو حزب صورت می‌گرفت که ما در این جا در صدد بررسی علل و عوامل جنگ‌ها و شناسایی طرف مقصر آن نیستیم.

فتح ولسوالی فرخار به رهبری احمدشاه مسعود در ماه اسد ۱۳۶۵ فاتحه خوبی برای آغاز کار تنظیمی و عملیات‌های جنگی شورای نظار در ولایت تخار بود که آمرصاحب بعد از فتح

فرخار بلا فاصله ولسوالی فرخار ورسج را تنظیم کرد و در سال بعدی سه عملیات مهم دیگر را بالای گارنیزیون کلفگان ولایت تخار، فرقه نهرین ولایت بغلان و گارنیزیون کران و منجان ولایت بدخشان به راه انداخت که همه موفقانه بودند. بدین ترتیب جای قدم ایشان در این مناطق و نفوذ آن بر فرماندهان و مردم بیش از پیش تقویه و تحکیم یافت.

اگرچه شهر تالقان، مرکز ولایت تخار در دست رژیم کابل بود، اما مناطق وسیعی از اطراف آن در دست گروه‌های مجاهدین تنظیم‌های مختلف قرار داشت که مانند سایر مناطق ولایت تخار گاه و ناگاه با هم درگیری داشتند. در سال ۱۳۶۷ اختلافات میان فرماندهان دو تنظیم یادشده در شهر تالقان شدت یافت، ترتیبات و آمادگی لازم از طرف فرماندهان جمعیت اسلامی به غرض حمله بر نیروهای حزب اسلامی در تالقان که در رأس آن سید جمال ولید قرار داشت، اتخاذ شد. آمادگی عملیات صد در صد اتخاذ شده بود و امیدواری برای اجرای موفقانه آن همچنان فوق العاده بود، بنا برآن فرماندهان جمعیت آمرصاحب را تحت فشار قرار می‌دادند تا به اجرای آن دستور دهد، ولی آمرصاحب در جستجوی چیز دیگری غیر از جنگ بود. سید جمال ولید هم از تصمیم فرماندهان جمعیت بی اطلاع نبود.

در این میان یک تعداد از مجاهدین عرب که در جبهات هر دو طرف حضور داشتند، برای جلوگیری از این عملیات، طرح مذاکره و ملاقات میان آمرصاحب و سید جمال را پیشکش کردند که آمرصاحب بدان موافقت کرد. افراد عربی که این ملاقات را سازماندهی و امنیت آن را تضمین می‌کردند، اکثراً طرفدار حزب اسلامی بودند، از جمله دو نفر الجزایری به نام‌های مرزوق و قاری سعید؛ به یادم هست که این دو از افراطیون و از طرفداران سرسخت حکمتیار بودند. البته تضمینی وجود نداشت که این ملاقات طرحی یک توطئه برای ترور احمد شاه مسعود نباشد، خصوصاً این که محل ملاقات روستایی به نام «دهک» در قسمت سفلی دره فرخار تعیین شده بود که کوه‌های عقبی آن در دست افراد حزب اسلامی قرار داشت و امنیت محل هم توسط همین عرب‌ها گرفته می‌شد که از هر دو طرف خواسته بودند تا افراد امنیتی خود را دور از محل ملاقات جابه‌جا نموده و خود شان بدون سلاح داخل اتاق ملاقات شوند که این شرایط را آمرصاحب مو به مورعایت کرد.

آمرصاحب افراد امنیتی خود را در قریه دورتر از قریه دهک به جا گذاشت و خود با چند نفر، من جمله سید یحیای شهید، صالح محمد ریگستانی، مولوی سید اسحاق فرخاری، ولسوال عبد الرووف و یکی دو نفر دیگر از اهالی منطقه به ملاقات سید جمال رفت. در جریان ملاقات یکی از همراهان سید جمال در مقابل آمرصاحب گستاخی می‌کرد و او با کمال ادب و حوصله مندی به حرف‌هایش پاسخ می‌گفت. به هر حال، گفتگوها با همه ناملایمتهایی

که داشت به پایان رسید و دو جانب به یک سلسله توافقات دست یافتند که مهم‌ترین آن جلوگیری از اجرای عملیات تالقان بود که این کار برای آمرصاحب که اصولاً تحت فشار شدید فرماندهان تالقان برای آغاز عملیات قرار داشت، خیلی دشوار بود. احمد شاه مسعود دستور داد که عملیات معطل شود و فرماندهان را به فرخار فراخواند. توقف عملیات برای کسانی که مدت‌ها برای انجام آن زیاد زحمت کشیده بودند و آمادگی داشتند، خیلی سخت تمام شد؛ زیرا فرصت درهم‌کوبیدن حریفان از دست می‌رفت. از این‌رو برخی‌ها قهر کردند و آماده نشدند به فرخار بیایند. این داستان جلوه دیگری از شخصیت صلح‌جوی احمد شاه مسعود بود که برای دستیابی به صلح و جلوگیری از جنگ و خون‌ریزی، حاضر شد جان و جایگاه خود را به خطر اندازد و به جایی برود که محل برگزاری ملاقات و افراد امنیتی آن قطعاً مورد اعتماد نبودند، اما برای مسعود صلح هدفی بزرگ‌تر از زندگی و جاه و مقامش بود.

لازم به یادآوری است، سیدجمال ولید کسی بود که در اواخر سرطان سال ۱۳۶۸ تعهد خود با قوماندانان جمعیت اسلامی در ولایت تخار را نقض کرده و ۱۲ نفر از آن‌ها را در تنگی فرخار اسیر نمود و سپس با بی‌رحمی کشت و در اثر آن خودش دستگیر گردید و بعد از محاکمه در ماه عقرب همان سال به دار آویخته شد.

## ۵. مذاکرات با شورای علمای افغانستان در دفتر مرکزی حرکت انقلاب اسلامی در

سال ۱۳۷۱

پیروزی جهاد و سقوط رژیم کمونیستی کابل در سال ۱۳۷۱ آرمان مشترکی بود که سال‌ها مجاهدین و مردم افغانستان انتظار آن را می‌کشیدند، اما این رویداد مهم تاریخی متأسفانه در کابل انارشیزم، جنگ و ویرانی به دنبال داشت، چون هنوز مجاهدین از نظر سیاسی و کادری به پختگی لازم نرسیده بودند و عملاً برای تشکیل یک حکومت حسابی و مسوول در سراسر کشور آمادگی نداشتند که البته عوامل داخلی و خارجی متعدد داشت، از جمله بسیاری از تنظیم‌ها برای مرحله‌ی بعد از پیروزی جهاد آجنداهای خاص خود را پیگیری می‌کردند و حاضر نبودند در هماهنگی با دیگر تنظیم‌ها عمل نمایند. هر تنظیم و هر قوماندانی که به یکی از تأسیسات و ادارات دولتی دست می‌یافت، خود را مالک بلامنازع آن می‌دانست و آماده نبود محل تحت کنترل خود را به دولت بسپارد و حتی به خاطر حفظ آن می‌جنگید که همه‌ی این‌ها در مجموع برای کلیت نظام و دولت افغانستان، فاجعه‌بار بود.

در کشاکش این دوره که در شهر کابل در چند محور جنگ وجود داشت و بیش‌ترین تلاش برای تضعیف حکومت مرکزی صورت می‌گرفت، احمد شاه مسعود وزیر دفاع دولت

اسلامی بود و علاوه بر آن مسوولیت‌های تنظیمی و مصروفیت‌های سیاسی دیگری نیز داشت. تعمیر کمیته مرکزی حزب وطن که در نزدیکی تعمیر وزارت دفاع موقعیت داشت، تحت تسلط حرکت انقلاب اسلامی مولوی محمد نبی و دفتر مرکزی آن حزب قرار داشت. اعضای شورای علمای افغانستان که اکثریت آن از هواداران این تنظیم بودند، بیش‌تر در اینجا اجتماع می‌کردند. حرکت انقلاب اسلامی اگرچه در ظاهر از تنظیم‌های همسوی دولت به حساب می‌آمد، ولی فرماندهان آن موضع‌گیری مستقل خود را داشتند. مولوی ذاکری، رئیس شورای علما که نسبت به احمد شاه مسعود نظر خوبی نداشت، از امرصاحب دعوت به عمل آورد تا غرض مذاکره به دفتر حرکت انقلاب اسلامی بیاید. امرصاحب دعوت را پذیرفت، اما اشکال اینجا بود که باید به جایی برود که امنیت آن در دست دیگران است و تضمینی هم وجود ندارد که این دسته‌های بزرگ مسلح غیرمسوول که در همه جا حضور داشتند، سوءقصدی نسبت به احمد شاه مسعود نمایند.

امر صاحب فقط با چند نفر محافظ مسلح به دفتر حرکت انقلاب (کمیته مرکزی حزب وطن) رفت، در محیط و دور و بر آنجا مردان مسلحی را دیدیم که مشکل بود بر آن‌ها اعتماد کرد و هیچ اطمینان امنیتی وجود نداشت. اعضای شورای علما صحبت‌های خود را آغاز کردند که بسیاری آنها غیر واقع‌بینانه بود، به خصوص حرف‌های مولوی ذاکری که شنیدن و تحمل آن دشوار بود، ولی امرصاحب همه صحبت‌ها و خواسته‌ها را با حوصله‌مندی شنید و وعده سپرد که جهت رسیدن به صلح و قطع جنگ آماده هر نوع همکاری می‌باشد، البته او در وعده‌هایش صادق بود، اما اخلاص‌گران موقع ندادند تا نتایج این صحبت‌ها و مذاکرات به کرسی بنشیند.

## ۶. آتش‌بس حزب وحدت و حزب اتحاد اسلامی در سال ۱۳۷۱

چنان‌که قبلاً گفته شد، فتح شهر کابل توسط مجاهدین در سال ۱۳۷۱ متأسفانه انارشیزم و جنگ‌های تنظیمی را به دنبال داشت؛ تنظیم‌ها اکثراً در صدد محکم کردن جای پای خود در پایتخت، جلب و جذب افراد، که متأسفانه در میان آنها عناصر او‌باش، جنایتکار و بی‌بندوبار زیادی وجود داشت، تصاحب امکانات و تأسیسات دولتی بودند.

غرب شهر کابل منطقه‌ای بود از نظر دموگرافی عمدتاً تحت سیطره حزب وحدت اسلامی (عبد العلی مزاری) قرار داشت، اما از ناحیه جابه‌جایی نیروی نظامی، حزب اتحاد اسلامی (استاد سیاف) قدرتمند بود و این دو حزب با توجه به مبانی فکری و گرایش‌های سیاسی، همچنان هوس اقتدار‌یابی و تلاش برای کنترل بیش‌تر منطقه با هم در رقابت و مخالفت قرار



داشتند. این اختلاف نظر میان آن دو حزب بالاخره به برخوردهای نظامی و استعمال سلاح‌های ثقیله علیه یک‌دیگر انجامید.

ماه جوزا و یا سرطان ۱۳۷۱ بود که جنگ شدید و گسترده‌ای میان این دو حزب و نیروهای همسوی آن‌ها در سراسر غرب کابل آغاز شد و به زودی دشت برچی، کوه‌ی سنگی، کارته‌ی سخی، دهبوری، قلعه‌ی شاده، کارته‌ی سه، کارته‌ی چهار، پل سوخته، پل سرخ و غیره مناطق را فرا گرفت. این اولین جنگ گسترده میان گروه‌های مجاهدین بعد از جنگ میان حزب اسلامی و دولت موقت به زعامت صبغت‌الله مجددی در نخستین روزهای فتح شهر کابل بود. در این جنگ اتحاد اسلامی از نظر نیروی جنگی، قدرت آتش و تجهیزات نسبت به حزب وحدت برتری داشت و حزب وحدت را شدیداً تحت فشار قرار داده بود و امکان آن می‌رفت که گلیم حزب وحدت در غرب کابل جمع شود. مسعود باورمند به حفظ تنوع قومی در پایتخت افغانستان بود و می‌گفت نباید این موزائیک زیبای تباری شهر کابل از بین برود. وی با درک خطر پی آمده‌های این گونه جنگ‌ها تصمیم گرفت برای مهار کردن و توقف آن تلاش کند. چون تلاش‌ها برای صلح از فاصله دور موثر واقع نشد، بنابراین آمرصاحب تصمیم گرفت که با مداخله شخصی و حضور در صحنه‌ی جنگ، شعله این جنگ را خاموش سازد.

احمد شاه مسعود عصر روزی که میان این دو حزب جنگ سختی در گرفته بود، به منطقه دهبوری و قلعه‌ی شاده رفت. جنگ بسیار شدیدی جریان داشت و قربانی می‌گرفت. جنگ بالاخره با تلاش و میانجی‌گری آمرصاحب متوقف شد که این کار در آن زمان، در واقع طوق نجاتی بود که حزب وحدت را از خطر نابودی نجات داد. به قول آمرصاحب اگر مداخله نمی‌کردیم، گلیم حزب وحدت در غرب کابل جمع شده بود.

رفتن احمد شاه مسعود، وزیر دفاع دولت اسلامی به منطقه دهبوری و قلعه‌ی شاده که به میدان جنگ دو حزب اتحاد و وحدت تبدیل شده بود و همچنان میانجی‌گری میان گروه‌هایی که در آن شرایط جنگی که بحران بی‌اعتمادی در همه جا و میان همه کس حاکم بود، نشانه آشکاری از علاقه‌مندی زاید الوصف احمد شاه مسعود را نسبت به تأمین صلح و ثبات و حفظ استقرار در کشور و ایجاد آشتی میان گروه‌های متخاصم را نشان می‌دهد که حاضر بود این هدف را به قیمت به خطر انداختن جان خود به دست آورد.

## ۷. صلح با گلبدین حکمتیار در سال ۱۳۷۱

چنان‌که همه می‌دانند، بعد از آن که حکومت داکتر نجیب در ماه حمل ۱۳۷۱ اعلان نمود آماده است حکومت را به مجاهدین تحت رهبری احمد شاه مسعود تسلیم دهد، رهبران

تنظیم‌های جهادی در پاکستان حکومت موقت تشکیل دادند. آقای حکمتیار اگرچه در حکومت موقت به حیث صدراعظم تعیین شده بود، اما در رابطه به کابل پلان و برنامه خاص خود را داشت، بنا برآن فیصله‌ی شورای رهبران جهادی را نپذیرفت و به لوگر آمد. التماس‌های مکرر دانشمندان جهان اسلام و تقاضاهای رهبران جهادی را نادیده گرفت و جنگ علیه حکومت نوپای مجاهدین تحت رهبری صبغت‌الله مجددی را آغاز کرد. آقای حکمتیار با این کار خود در واقع دستاورد بزرگ و پیروزی مجاهدین را که بعد از چهارده سال جهاد، شهادت بیش از یک و نیم میلیون انسان، معلولیت و مهاجرت میلیون‌ها افغان و ویرانی بخش بزرگ کشور به دست آمده بود، در برابر چشم جهانیان، بریاد داد و بنیاد شوم جنگ به خاطر کسب قدرت را در افغانستان پایه ریزی کرد. در این جنگ آقای حکمتیار شکست خورد و نیروهایش بیرون از حومه‌های شهر کابل رانده شدند. دو تن از طرفداران پرنفوذ مجاهدین، جنرال حمیدگل، رئیس سابق استخبارات نظامی پاکستان (آی. اس. آی) و شهزاده نیف، یکی از شهزاده‌های خانواده سلطنتی عربستان سعودی که با هر دو جانب روابط خوبی داشتند، در کابل بسر می‌بردند. این دو برای آشتی دادن آقای حکمتیار که در آن زمان تهدید بزرگی در برابر حکومت متزلزل و نوپای مجاهدین به حساب می‌آمد، با احمد شاه مسعود پا در میانی کردند. آمرصاحب همانند همیشه از پیشنهاد و مفکوره صلح استقبال کرد و بالاخره موافقت شد که این دیدار در منطقه بگرامی صورت گیرد.

منطقه بگرامی اگرچه در حومه شهر کابل موقعیت دارد، اما گروه‌های مجاهدین مستقر در آن، رابطه ارگانیک و وفاداری با حکومت مرکزی نداشتند و در واقع از هم‌پیمانان حزب اسلامی شمرده می‌شدند. رفتن آمرصاحب به این منطقه خیلی خطرناک بود. از این رو بسیاری از همراهان و مشاورانش نگرانی داشتند و مخالف رفتن او به آنجا بودند. به هر حال، احمد شاه مسعود به هدف دستیابی به صلح و قطع جنگ به بگرامی رفت و با آقای حکمتیار دیدار و مذاکره نمود و به موافقت‌هایی دست یافتند که متأسفانه با راه‌اندازی حملات راکتی ماه اسد ۱۳۷۱ نیروهای حزب اسلامی بر شهر کابل، نقض شد و جنگ سال‌های دیگر ادامه یافت.

## ۸. بازهم تلاش برای برقراری آتش‌بس میان حزب وحدت و اتحاد اسلامی در سال

۱۳۷۱

همان‌گونه که قبلاً یادآوری شد، حزب وحدت و اتحاد اسلامی در غرب کابل با هم درگیری داشتند. درگیری‌ها با گذشت هر روز گسترش می‌یافت و هر جانب برای خود

طرفدارانی از تنظیم‌ها و گروه‌های مسلح دیگر پیدا کرده و روند جنگ پیچیده‌تر می‌شد. در جریان درگیری‌های شهر کابل، یک دسته متشکل از شخصیت‌های رده‌دوم و سوم تنظیم‌های جهادی ایجاد شده بود که در رأس آن آمرصاحب قرار داشت. این‌ها وظیفه داشتند تا مشکلات ذات‌البینی تنظیم‌ها را که نماینده هر کدام آن‌ها عضویت این شورا داشت، حل و فصل نمایند. اواخر تابستان ۱۳۷۱ بار دیگر جنگ شدیدی میان این دو حزب آغاز شد. این بار جنگ بیش‌تر در محور حوزه پنجم (خوشحال‌خان، سیلو و افشار...) تمرکز یافته بود. نیروهای اتحاد اسلامی در مرکز حوزه پنجم مستقر بودند و حزب وحدت در مقر دانشگاه علوم اجتماعی (دانشگاه تعلیم و تربیه استاد ربانی). در این جنگ برخلاف جنگ اول، حزب وحدت با استقرار تانک‌ها و اسلحه‌ی ثقیله در مرتفعات عقب علوم اجتماعی (موضع زیارت) و همچنان داشتن توان و سازماندهی بهتر جنگی، در موقعیت جنگی بهتری قرار داشت. توصیه‌ها سودی نداشت، هر جانب خود را بی‌گناه و طرف مقابل را مقصر قلم‌داد می‌کرد. اعضای هیئت صلح به رهبری آمرصاحب تصمیم گرفتند که به منطقه‌ای نزدیک به ساحه جنگ بروند. انجینیر احمدشاه احمدزی، معاون اتحاد اسلامی، سید نور الله عماد، معاون جمعیت اسلامی، سید حسین انوری، قوماندان معروف حرکت اسلامی، سید مصطفی کاظمی از شخصیت‌های عمده حزب وحدت، خالد فاروقی از فرماندهان حزب اسلامی، محمد یونس قانونی، حاجی قره‌بیگ از اعضای برجسته جمعیت و یک تعداد از فرماندهان تنظیم‌های دیگر با آمرصاحب ابتدا به هتل کانتیننتال کابل رفتند. صحبت‌ها برای توقف جنگ فایده نداشت، سپس تصمیم گرفتند که خود را بیش‌تر به ساحه جنگ نزدیک کنند. به این منظور به دانشگاه پولی‌تخنیک که قرارگاه قوای مشترک تنظیم‌های جهادی بود، رفتند. این قرارگاه که محل استقرار نیروهای مشترک جهادی تعیین شده بود، با شروع جنگ‌ها در دور و بر آن، از جمله فقط نیروهای شورای نظار جمعیت و حرکت اسلامی آیت‌الله محسنی باقی مانده بودند و بقیه همه فرار کرده بودند. نیروهای آقای محسنی نیز بعد از این که پولی‌تخنیک در این درگیری هدف قرار گرفت، آنجا را ترک کردند. اعضای شوری ساعت‌ها در پولی‌تخنیک تلاش کردند تا جنگ را خاموش کنند و با رهبران این دو حزب تماس گرفتند. استاد سیاف در پغمان بود و عذر آورد که آمده نمی‌تواند، اما آقای مزاری که در علوم اجتماعی قرارگاه داشت، حاضر نشد با اعضای شوری دیدار کند. پولی‌تخنیک نیز از جانب طرف‌های درگیر هدف قرار گرفت و چند نفر زخمی شدند. در آن‌جا نیز تلاش‌ها برای مهار جنگ ناموفق بود، بنا بر آن فیصله شد به مرکز حوزه پنجم که محل استقرار نیروهای ضابط نعیم مربوط استاد سیاف است، بروند.

با کاروان بزرگی بدان سو حرکت کردند. وقتی کاروان از رو به روی سیلو به طرف مرکز

حوزه دور زد، دنباله کاروان از طرف نیروهای حزب وحدت که در چارراهی در کوتاه سنگی مستقر بودند، هدف شلیک راکت و پیکه قرار گرفت که به موتر آقای فاروقی اصابت کرد، ولی تلفات نداشت. کاروان که در پیشاپیش آن آمرصاحب قرار داشت، به سوی حوزه پنجم در حرکت بود که ناگهان از طرف نیروهای اتحاد که بالای بام‌های دوکان‌ها و خانه‌ها موضع گرفته بودند، توقف داده شد. موقعیت بسیار بد و لحظه‌ی دشواری بود. اگر آن‌ها کاروان را هدف قرار می‌دادند، حتماً فاجعه جبران ناپذیری به بار می‌آمد. بالاخره بعد از گفتگوی زیاد، کاروان اجازه یافت که به مرکز حوزه پنجم برود. در چهار طرف حوزه اسلحه ثقیله و تانک‌ها جابه‌جا بود. هیئت صلح در حوزه نیز نهایت تلاش کرد که جنگ متوقف شود، ولی اطراف درگیری که هر کدام خود را پیروز میدان فکر می‌کردند، به حرف‌ها و خواهش‌ها توجه نمی‌کردند. سلاح‌های مستقر در حوزه پنجم مرتب به مواضع حزب وحدت در علوم اجتماعی و موضع زیارت شلیک می‌کردند و در مقابل، حزب وحدت نیز توسط تانک‌هایی که در مرتفعات و موضع زیارت بالا کرده بودند و همچنان با آتش توپ و هاوان، دور و بر محلی را که اعضای هیئت صلح در آن قرار داشتند، مستقیماً هدف قرار می‌داد. هر لحظه احتمال آن می‌رفت که محل استقرار هیئت مورد اصابت گلوله تانک، راکت و خمپاره قرار گیرد. آمرصاحب توجه چندانی به خطرات ناشی از این گلوله‌باران نداشت، اما بعضی از اعضای هیئت علاقه‌مند به مخاطره‌انداختن جان خود به خاطر توقف جنگ نبودند، بنابراین مرتباً به یونس قانونی سرگوشی می‌کردند تا آمرصاحب را قناعت دهد که از این جا برویم. دلیل شان این بود که بودن در این جا هیچ فایده‌ای ندارد. بعد از شدت گرفتن انداخت‌های اسلحه در نزدیکی مرکز حوزه، آمرصاحب متوجه نگرانی همراهان خود و بی‌هودگی مکث در این محل شد و تصمیم گرفت که به تعمیر سیلوی مرکزی بروند تا از آن جا به تلاش‌های خود برای توقف جنگ ادامه دهند. آمرصاحب نویسنده این سطور را به خاطر جابه‌جا کردن مجاهدین در موضع‌های اسلحه ثقیله ضابط نعیم توظیف کرد و خود منطقه را ترک نمود. بعد از خارج شدن آمرصاحب از ساحه، جنگ شدت بیش‌تر یافت و مناطقی که ما بودیم شدیداً هدف انداخت سلاح‌های ثقیله حزب وحدت قرار گرفت. مجاهدینی که قرار بود وظایف محوله را انجام دهند، در بحبوحه این سر در گمی‌های جنگ پراکنده شدند و بعد از مدتی من نیز منطقه را ترک کردم. اما آمرصاحب با افراد معیتی‌اش تا نیمه‌های شب در سیلو باقی ماند، ولی آتش جنگ خاموش نشد و تلاش‌ها بی‌ثمر ماند؛ زیرا گروه‌های درگیر فقط از دستور رهبران و قوماندان‌های خود اطاعت می‌کردند و بس.

بلی، صحنه‌های خطرناک و لحظات دشواری بود، حد اقل در چند محل هدف شلیک

مستقیم نیروهای دو طرف جنگ قرار گرفتیم که الحمد لله همه به خیر گذشت.

## ۹. مذاکرات صلح با حرکت طالبان در ولایت میدان در سال ۱۳۷۴

ظهور طالبان در سپتامبر ۱۹۹۴م در قندهار با شعار تطبیق شریعت، تأمین امنیت، گشودن راه‌ها و خلع سلاح افراد و گروه‌های مخمل امنیت و آنهم در شرایطی که وضعیت امنیتی تقریباً در تمام افغانستان مختل و متشنج بود، در مجموع در ابتداء با استقبال گرم مردم مواجه شد و حکومت مرکزی به رهبری استاد ربانی هم از اهداف آنها استقبال کرد و قوماندانان جهادی مربوط به حکومت در حوزه جنوب غرب، به خصوص ملا نقیب‌الله قوماندان قول اردوی قندهار، آمر عبدالواحد باغران، والی هلمند و قاری بابا، والی غزنی با آنها همکاری کردند تا این که به میدان شهر در همسایگی کابل رسیدند. این خوش بینی همچنان شامل حال کسانی می شد که از جنگ‌های داخلی به ستوه آمده و تشنه‌ی آرامش و صلح بودند. بنا برآن از هر جریان و حرکتی که انتظار می رفت پدیده شوم ناامنی و خانه جنگی را پایان ببخشد، استقبال می کردند.

احمد شاه مسعود که جنگ‌های داخلی او را خسته ساخته بود، به هر روزنه‌ای که نور صلح و قطع جنگ از آن می تابید، امید می بست که البته حرکت طالبان - چنان که گفته شد - در آغاز کار یکی از روزنه‌های تأمین امنیت و استقرار صلح در کشور بود و شهید احمد شاه مسعود با تحمل خطرات جانی به استقبال آنها رفت.

من اینک داستان ملاقات احمد شاه مسعود با رهبران طالبان را از زبان قوماندان مسلم (از همکاران سابقه دار احمد شاه مسعود) که شاهد و حاضر صحنه بوده، نقل می کنم.

به گفته آقای مسلم، طالبان همین که به میدان شهر رسیدند، به شمس الرحمن خان، یکی از قوماندانان جمعیت در ولایت بغلان که از همکاران احمد شاه مسعود و طرفدار اتحاد وی با طالبان بود، پیام فرستادند و در پیام خود از آمرصاحب دعوت کردند تا به غرض مذاکره با آنها به میدان شهر بیاید. احمد شاه مسعود آقای مسلم را موظف می سازد تا وضعیت امنیتی محل ملاقات در میدان شهر را که در عمق چهار کیلومتری اراضی تحت کنترل طالبان انتخاب شده بود، مورد ارزیابی قرار دهد. قوماندان مسلم بعد از مطالعه اراضی به این نتیجه می رسد که اگر از طرف دشمن توطئه‌ای در کار باشد، راه نجات وجود ندارد. قوماندان مسلم این موضوع را به شمس الرحمن خان بیان می کند، وی در جواب می گوید: در مورد طالبان فکر غلط نکنید، آنها مسلمان‌های واقعی هستند، تو طرفدار وحدت مسلمانان نیستی! قوماندان مسلم در دیداری که با آمرصاحب شهید در خط مقدم جبهه جنگ در پغمان دارد،

وضعیت امنیتی خطرناک محل ملاقات با طالبان را بیان می‌کند که بار دیگر شمس الرحمن خان و امام مسجد وزیر اکبر خان مداخله کرده و روی مسلمان بودن طالبان اصرار می‌ورزند و خطاب به امرصاحب می‌گویند: طالبان به شما احترام دارند، هیچ تشویش نکنید، آنها منتظر شما هستند.

امرصاحب قوماندان مسلم را به گوشه‌ای فرا می‌خواند و می‌گوید: تفنگچه داری؟ مسلم: بلی دارم، هشت مرمی دارد. امرصاحب: جاغور (شاژور) دیگر نداری؟ مسلم: نه! قوماندان مسلم از امرصاحب خواهش می‌کند که فریب آن‌ها را نخورد و اگر تصمیم دارد که حتماً باید برود، بگذارد تا قوماندان بصیر خان سالنگ با قطعه و وسایط زرهی خود در قدم اول امنیت محل را تأمین کند. قوماندان مسلم می‌افزاید: امرصاحب گپ‌هایم را شنید، اما باور نکرد و با لحن جدی گفت: شما هم با من نیاید، من تنها می‌روم. سپس به سرعت با شمس الرحمن خان، مولوی مسجد وزیر اکبرخان، داکتر عبدالله عبدالله و یک محافظ سوار موتر خود شده به طرف میدان شهر حرکت می‌کند. قوماندان مسلم نیز ناگزیر با دو محافظ دیگر به تعقیب آنها حرکت می‌نماید.

به قول آقای مسلم، مسیر راه شدیداً از طرف طالبان امنیت گرفته شده بود و در هر پنج صد متری افراد مسلح طالبان با راکت انداز و ماشیندار پیکا مستقر بودند. امرصاحب بالاخره به محل ملاقات می‌رسد که یک اتاق بغل تپه خاکی انتخاب شده بود. این محل در اصل پسته امنیتی طالبان و قرارگاه رهبری آن‌ها بود که بام اتاق آن با لحاف‌های کهنه فرش شده بود و تمام رهبران طالبان به استثنای ملا عمر بالای آن نشسته بودند. بعد از ظهر است و مذاکرات سه ساعت ادامه می‌یابد. از جمله تقاضاهای عمده طالبان خلع سلاح دولت بود که طبعاً از طرف امرصاحب شهید رد شد و در نهایت توافق به عمل آمد که مذاکرات میان دو طرف ادامه یابد و به این خاطر ملا محمد ربانی و رئیس عبدالواحد باغران به ارگ ریاست جمهوری جهت مذاکره با استاد ربانی دعوت شدند و روز بعد ملاقات صورت گرفت.

در جریان مذاکرات، امرصاحب متوجه خواست‌های غیر واقع‌بینانه طالبان و ندانم‌کاری‌های آنان می‌شود و بیش از پیش از پیش خطرناک بودن محل ملاقات و افراد پیرامون خود را احساس می‌کند. بنا برآن صحبت‌ها را با وعده برای ملاقات دیگر خاتمه می‌بخشد و به کابل برمی‌گردد.

قوماندان مسلم می‌افزاید: امرصاحب بعد از این که به مهمان‌خانه وزیر اکبر خان برگشت، راجع به مذاکرات گفت: ما و طالبان به خاطر آوردن صلح و ثبات در کشور نظرات مشترکی داشتیم و همچنان در تطبیق شریعت و خلع سلاح گروه‌های مختلف و پاک‌سازی دولت

از عناصر بدنام، هم‌نظر بودیم. به قرار گفته آقای مسلم حیات، شبکه‌های کشفی دولت، گفتگوهای پاکستانی‌ها با طالبان در میدان شهر را ثبت کرده بودند که در آن پاکستانی‌ها به طالبان دستور می‌دهند تا مسعود را توقیف کنند، اما ملا ربانی با این خواست آن‌ها مخالفت کرده می‌گوید: مسعود با ما همکاری دارد و ضرورت به این کار نیست و کدام مشکلی وجود ندارد. همچنان بسیاری از عناصر طالبان قبلاً مسعود را ندیده بودند و باور نمی‌کردند که وی به این سادگی به میدان شهر و در عمق اراضی دشمن بیاید و در تیررس آن‌ها قرار گیرد. می‌گویند هنگامی که آمرصاحب برگشت و طالبان از آمدن و برگشت وی خبر می‌شوند، افسوس می‌خورند که چرا گذاشتند که این شکار با ارزش از دست شان برود!

قابل یادآوری است، طالبان در آغاز حرکت خود چنین وانمود می‌کردند که گویا قصد حکومت کردن را ندارند و ادعا می‌نمودند که وظیفه آن‌ها صرفاً بازکردن و تأمین امنیت راه‌ها، خلع سلاح گروه‌ها و افراد مسلح غیرمسوول و مخل امنیت است. اما با رسیدن به میدان شهر در همسایگی پایتخت، لحن و محتوای پیام و برنامه شان تغییر کرد و مطلب جدیدی را عنوان کردند، یعنی تحویل‌دهی قدرت و خلع سلاح دولت، که اختلاف شان با حکومت مرکزی از همین جا شروع می‌شود.

### ۱۰. بازهم صلح با حکومت طالبان در ۱۳۷۶

بعد از اشغال کابل توسط طالبان در ۲۵ میزان ۱۳۷۵، حکومت استاد ربانی و نیروهای آن به طرف شمال افغانستان عقب نشینی کردند. جنگ میان دو طرف جذر و مد زیادی داشت و در یک مرحله نیروهای تحت فرمان احمد شاه مسعود به نزدیکی کوتل خیرخانه رسیدند تا بالاخره در قسمت پل صوفیان حسین خیل مرز جبهه جنگ دو طرف تعیین گردید. آمرصاحب عادتاً به طرح و رهبری عملیات جنگی می‌پرداخت، در عین حال از جستجوی حل صلح‌آمیز قضایا نیز غافل نمی‌بود. می‌توان گفت که وی اگر در یک دست سلاح، مظهر قدرت و اراده را داشت، دست دیگر خود را برای مصالحه و آشتی به سوی دشمنان خود دراز می‌کرد (والصلح خیر) که جنگ با طالبان از آن مستثنی نبود.

حرکت طالبان عموماً به زورگویی و سخت‌گیری معروف است، اما در میان آن‌ها شخصیت‌هایی بودند که قضایای مهم کشور را با عقلانیت و به دور از احساسات خشک و قشری‌گرایی، مورد بحث و بررسی قرار می‌دادند که البته در میان آن‌ها همچو افراد انگشت‌شمار بودند. از جمله این شخصیت‌های طالبان ملا محمد ربانی، معاون ملا محمد عمر بود که در زمان کوتاه حکومت‌داری خود به حیث صدراعظم حکومت طالبان در کابل،

اعتبار جایگاه خوبی از خود به جا گذاشت. ملا محمدربانی از عواقب سیاست‌های تندروانه رهبری طالبان و اقدامات سخت‌گیرانه عناصر آن‌ها آگاه بود و می‌دانست که ادامه جنگ راه حل نیست و پایان هر جنگ متارکه و صلح است، چه بهتر که این صلح با کم‌ترین تلفات و اندک‌ترین خسارات جانی و مالی به دست آید.

تماس‌های احمد شاه مسعود که در دره‌ی پنجشیر مرکز داشت، توسط ملا خاکسار با ملا محمد ربانی تأمین شد که متأسفانه این ارتباطات و تماس‌ها از آغاز با دقت تمام تحت نظر و شنود استخبارات پاکستان قرار داشت که آمرصاحب و ملا ربانی از آن آگاه نبودند. شبی که قرار بود این دو نفر در منطقه «زمه» کوهدامن غرض حل منازعه افغانستان با هم دیدار و مذاکره نمایند، برنامه ملاقات از طرف آی. اس. آی سبوتاژ شد و بعد از آن ملا ربانی بیمار گردید و به خارج از کشور فرستاده شد که بعد از مدت کوتاهی در پاکستان وفات نمود.

### ۱۱. یک هفته انتظار در بیرون از شهر کابل برای جلوگیری از خونریزی

از مواردی که علاقه‌مندی شدید احمدشاه مسعود برای تأمین صلح و جلوگیری از خونریزی را نشان می‌دهد و ذکر آن در اینجا ضروری می‌باشد، خودداری او از داخل شدن به شهر کابل بعد از تسلیمی کامل دولت داکتر نجیب در اوائل ماه ثور ۱۳۷۱ است. به دنبال سرپیچی‌ها و شورش‌هایی که در سمت شمال کشور علیه حکومت داکتر نجیب صورت گرفت، احمد شاه مسعود مناطق وسیعی در شمال کابل به شمول پایگاه هوایی بگرام را تحت کنترل خود در آورد. وی دولت داکتر نجیب را شدیداً تحت فشار قرار داد تا تسلیمی بلا قید و شرط خود را به مجاهدین اعلام بدارد، که چنین شد. حکومت داکتر نجیب که در اصل با بحران‌های متعدد روبه‌رو بود، با شدت گرفتن اختلافات میان جناحی حزب، با بحران شدید بی‌اعتمادی مواجه گردیده و در شرف از هم‌پاشی قرار گرفت. نیروهای طرف‌دار احمدشاه مسعود در داخل دولت، از او مصرانه می‌خواستند تا برای بدست گرفتن زمام امور دولت، بدون معطلی وارد کابل شود. همچنان برخی از گروه‌های سیاسی و احزاب جهادی که در این برهه‌ی زمان با وی همسویی داشتند، خواهان تشکیل حکومت بدون اشتراک رهبران جهادی مستقر در پشاور بودند، که احمدشاه مسعود با آن مخالفت کرد و از تشکیل حکومت بدون حضور و اشتراک همه احزاب جهادی ابا ورزید. یک تعداد از تحلیل‌گران این کار احمدشاه مسعود را یک خطب سیاسی و ضایع کردن یک فرصت طلایی برای کسب اقتدار سیاسی می‌دانند. وی به این عقیده بود - چنان‌که می‌گفت: در جهاد افغانستان همه اقشار ملت و همه اقوام افغانستان و احزاب جهادی اشتراک داشته و برای پیروزی آن قربانی داده‌اند، بنابراین پیروزی جهاد دست‌آورد مشترک همه



مجاهدین شمرده می‌شود و همه باید در این دستاورد شریک باشند. تشکیل حکومت بدون توافق همگانی، زمینه احساس محرومیت دیگران را فراهم می‌آورد، و تصاحب و غصب قدرت توسط یک و یا چند حزب باعث ادامه جنگ و تشدید منازعه بعد از سقوط رژیم کمونیستی نیز خواهد شد؛ بنابراین آمر صاحب یک هفته در چاریکار انتظار کشید تا به رهبران مجاهدین که در پشاور مصروف چانه زنی روی تشکیل دولت موقت بودند، فرصت داده شود در بین خود به موافقه برسند. وی همچنان از گلبدین حکمتیار که به خاطر تصاحب یک جانبه قدرت در کابل، جلسات رهبران جهادی در پشاور را ترک گفته و به افغانستان (سرخاب لوگر) آمده بود، با اصرار زیاد و مکرراً تقاضا کرد که از اقدام یک جانبه برای حمله بر کابل صرف نظر نماید. مسعود در جریان یک مکالمه مخابره‌یی از حکمتیار بارها خواست به پشاور بر گردد و با رهبران جهادی روی تشکیل حکومت موقت به موافقه برسد، که متأسفانه از جانب حکمتیار پذیرفته نشد. وی به حکمتیار استدلال می‌کرد که بعد از اعلان تسلیمی کامل و بلا قید و شرط دولت نجیب، دیگر نیازی به لشکر کشی به کابل نیست. شما بروید با دیگر رهبران در قدم اول روی تشکیل حکومت به موافقه برسید سپس قدرت سیاسی در کابل را بدست گیرید؛ در غیر آن هر اقدام یک‌جانبه برای تسخیر کابل و تصاحب قدرت، زمینه منازعه جدید را فراهم آورده و قطعاً منجر به آغاز جنگ و منازعه میان مجاهدین و ادامه خونریزی بعد از پیروزی جهاد خواهد شد. در مقابل حکمتیار می‌گفت: همه تدابیر برای دخول پیروزمندانه مجاهدین به کابل اتخاذ شده است، به شما اطمینان می‌دهم که یک فیر گلوله هم شلیک نخواهد شد و یک قطره خون به زمین نخواهد ریخت! (جریان صحبت مخابره‌یی این دو در کست‌ها ثبت و در کتاب «حکمتیار و مسعود در آزمون جنگ و پیروزی» نوشته عادل بطرجی، ترجمه عبد الاحد هادف به تفصیل ذکر شده است.) اما گذشت زمان و وقایع ناگواری که در دهه هفتاد روی داد، ثابت ساخت که رأی و نگرانی احمدشاه مسعود صائب، و محاسبه و اطمینان حکمتیار اشتباه و کاذب بوده است.

## ۱۲- نقش احمد شاه مسعود در آوردن صلح تاجیکستان

یکی از دست‌آوردهای مهم احمد شاه مسعود در راستای تأمین صلح، نقش سازنده و تعیین‌کننده او در راه‌اندازی روند صلح تاجیکستان است. احمدشاه مسعود که تلخی‌های جنگ و پی‌آمدهای ناگواری آن را در کشور خود دیده و تجربه کرده بود، بهتر از دیگران به اهمیت صلح و آشتی میان طرف‌های درگیر و استفاده از فرصت‌ها برای استقرار صلح پی می‌برد. البته این هدفی بود که متأسفانه مسعود با همه فداکاری‌ها و جانبازی‌هایش موفق نشد آن را در

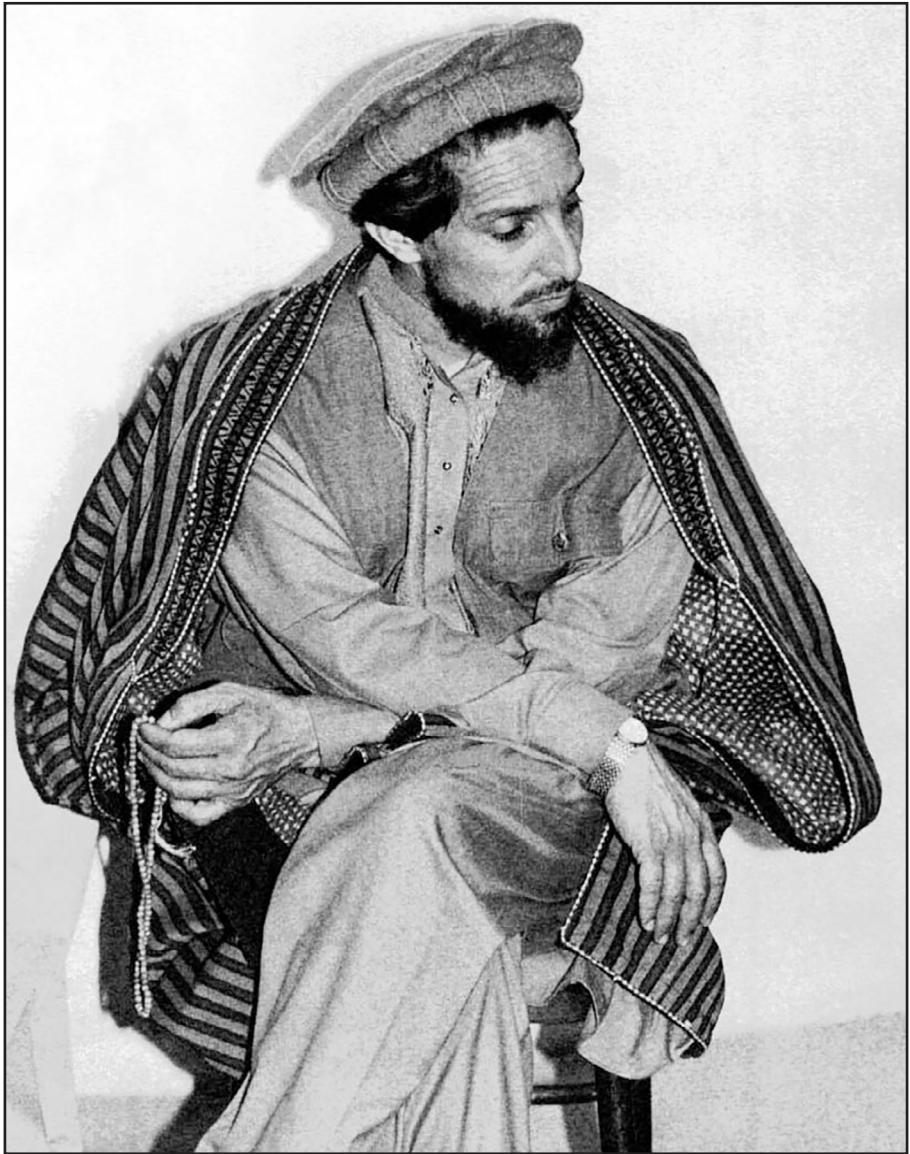
کشور خود تحقق بخشد، اما دوست داشت و تلاش می کرد که این هدف در کشور همسایه تاجیکستان به دست آید تا مردم آن کشور از جهنم جنگ نجات یابند. این جا بود که مسعود با طرف های نزاع - خصوصاً امام علی رحمان، رییس جمهور و سید عبد الله نوری، رهبر حزب اسلامی آن کشور - مکرراً دیدار و صحبت نمود و آن ها را متوجه عواقب ناگوار ادامه جنگ ساخت. خوشبختانه برادران تاجیک ما توانستند با استفاده از تجربه جنگ در افغانستان و گوش فرادادن به نصایح دلسوزانه استاد ربانی شهید و آمرصاحب شهید، روند برادرکشی و تخریب کشور خود را توقف دهند و به صلح سراسری و دوام دار در کشور شان دست یابند. گفتنی است که بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، در تاجیکستان جنگ داخلی آغاز شد و تعداد زیادی از مردم آن کشور وطن خود را ترک گفتند و به افغانستان آمدند، از جمله مرحوم سید عبدالله نوری، رهبر حزب اسلامی آن کشور. از سید عبدالله نوری نقل قول می کنند که گفته بود: روزی احمد شاه مسعود در جریان جنگ های کابل مرا با خود به کوه تلویزیون (محل قومانده نیروهای دولتی) برد. من فکر می کردم که مسعود مرا به خاطر آگاهی از وضعیت جنگی کابل با خود آورده است تا در جنگ تاجیکستان علیه نیروهای دولتی از آن استفاده کنیم. به کوه تلویزیون بالا شدیم و احمد شاه مسعود برایم شهر کابل را نشان داد که در هر گوشه و کنار آن دود و آتش جنگ بالا بود. سپس گفت: شهر را می بینی؟ گفتم بلی. گفت: آیا می خواهی کشورتان مانند کابل ویران و ملتتان آواره شود؟ گفتم: هرگز نه. گفت: پس باید برای توقف این جنگ خانمان سوز تلاش نمایید تا مردم خود را از سرنوشت شوم و روزگار تلخ نجات دهید.

تلاش های خیرخواهانه ی احمدشاه مسعود مورد قبول جوانب درگیر قرار گرفت تا این که بالاخره صلح در تاجیکستان تأمین شد. بی جا نیست که حالا مردم تاجیکستان - اعم از حکومت و اپوزیسیون - احترام فوق العاده ای به احمد شاه مسعود قایل هستند، صلح و ثبات کشور خود را مدیون تلاش های دلسوزانه او می دانند که تاجیکستان را از ورطه جنگ داخلی و پی آمدهای فاجعه بار آن رهایی بخشید.

من امیدوارم که هم سنگران آمرصاحب شهید، خصوصاً آقای صالح محمد ریگستانی که در جریان تلاش های او برای صلح تاجیکستان با ایشان بوده اند، در این مورد و موارد دیگر بنویسند تا این بخش از زندگی پربار احمد شاه مسعود و مساعی آن بزرگ مرد در عرصه ی صلح و آرامی، ثبت تاریخ گردد.

این بود نمونه هایی از تلاش های جانبازانه احمدشاه مسعود برای تأمین صلح و قطع جنگ

در کشور که متأسفانه دستان مغرض داخلی و مداخلات خارجی نگذاشتند و نمی‌گذارند که کبوتر صلح و آشتی در فضای کشور ما پر بگشاید و مردم افغانستان بعد از تجربه سال‌ها مرارت جنگ، حلاوت صلح و آشتی را نیز بچشند.



## احمدشاه مسعود مبارزی عملگرا

عبدالله انس<sup>۱</sup> عضو رهبری جبهه‌ی نجات اسلامی الجزایر - لندن

برگردان: معجیب الرحمن رحیمی

### الحمد لله و کفی و سلام علی عباده الذین اصطفی

نوشتن مطلب کوتاه در یک کتاب در باره‌ی شخصیت احمدشاه مسعود رحمه الله و دستاوردهای بزرگش در سه دهه‌ی گذشته که بدون مبالغه در چندین جلد کتاب نمی‌گنجد تا حدی به دور از انصاف می‌نماید.

اما هراس و ترس از بی‌انصافی با نوشتن مطلب کوتاه در قبال شخصیت مسعود، مرا از سهم‌گیری در برجسته‌سازی و بیان بخش‌های درخشان سیرت وی باز نمی‌دارد.

متمنی‌ام خواننده‌ی عزیز، مرا از این‌که در باره‌ی زندگی نظامی مسعود چیزی در این مقال ننوشته‌ام، معذور دارد. البته این عمل یک سبب داشت، و آن این‌که، نمی‌توانستم از عهده‌ی نوشتن در این بعد طور لازم و شایسته به درآیم. چون او یگانه فرمانده نظامی در افغانستان بود که در طول زندگی‌اش جنگ را نباخته بود. در این مورد یگانه حرفی مناسبی را که می‌توانم بگویم، تکرار همان حرف شیخ عبدالله عزام رحمه الله در وصف مسعود است که گفته بود: «مسعود بزرگتر از ناپلیون است، چون ناپلیون در زندگی نظامی‌اش شکست خورده ولی مسعود شکست نخورده است.»

نوشته‌ی من به توفیق و کمک پروردگار، شامل بخش‌های ذیل خواهد بود:

---

۱. عبدالله انس مجاهد و مبارز الجزایری مشهوری است که با اشتراک در جهاد افغانستان، از سال ۱۹۸۳ الی ۱۹۹۲ در کنار احمدشاه مسعود قرار داشت، و در این اواخر کتابی نیز در مورد زندگی و خاطراتش از مسعود و عبدالله عزام به چاپ رسانیده است. (رحیمی)

۱. علاقمندی به فراگیری علم.
۲. حسن معاشرت با دوستان و همسنگران و عفت زبان در مورد دشمنان و رقبایش.
۳. فهم ظرفیت مردم و تطبیق اصل شایسته سالاری.

### ۱. علاقمندی به فراگیری علم

در مورد علاقمندی و رغبت مسعود (رح) به فراگیری علم هیچ کس شک و تردید ندارد؛ نه آن‌هایی که در جریان مهاجرت نخستینش به پشاور پاکستان در اواسط دهه‌ی هفتاد با وی زندگی کرده‌اند، و نه هم آنانی که در دوره‌ی زندگی جهادی‌اش پس از تجاوز روس‌ها به افغانستان در سال ۱۹۷۹ با وی به سر برده‌اند.

هر یک از آنانی را که در زمان زندگی‌اش در پشاور با وی همراهی داشت ملاقات کردم، اذعان نمود که: در آن مرحله یگانه زحمت و تلاش وی مطالعه و آموزش بود. وی هر کتابی را که می‌پنداشت در زندگی آینده‌اش مفید و مثمر تمام خواهد شد، با شوق و علاقه‌ی تمام مطالعه می‌نمود. در این راستا می‌توان از مطالعه‌ی تجارب رهبر چینایی‌ها مائو یا «مبادی اسلام» نوشته‌ی مودودی نام برد.

در بخش زندگی‌اش در مرحله‌ی جهاد مسلحانه، می‌خواهم چشم دیده‌های شخصی‌ام را، که تا ورود فاتحانه‌اش به کابل در سال ۱۹۹۲ ادامه داشت، در مورد عشق و علاقمندی‌اش به فراگیری علم، به عنوان دلیل و حجت خدمت خواننده‌ی عزیز تقدیم کنم.

من همیشه لحظاتی را به خاطر دارم، که وقتی در سال ۱۹۸۴ برای نخستین بار او را ملاقات کردم، از من خواست برایش قرآن تلاوت کنم. وقتی بعد از تلاوت دانست که قرآن را به روایت‌های حفص و روش می‌دانم، از من خواهش نمود برایش بعد از هر نماز فجر درس تجوید بدهم که این سلسله درس‌ها تا مدت طولانی ادامه داشت.

درس تجوید یگانه درس در برنامه‌ی کاری روزانه‌ی مسعود نبود، بل که وی درس دیگری در فقه در مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله نیز می‌گرفت. این تدریس را مولوی قاری غلام نبی به عهده داشت. وی که در این راستا و انجام این رسالت بزرگ و دشوار در بوت‌هی آزمایش خداوند قرار گرفته بود، خدا خودش می‌داند، که چندین کوه را بلند رفته و چندی را در رکاب مسعود پایان شده است، تا درس روزانه وی که به هرجایی سفر داشته باشد فوت نگردد. ممکن بود این مولوی یک مرجع روحی قوی و بلند مرتبت باشد، ولی باتأسف که دوستی پول و دنیا او را از بسا ارزش‌های معنوی و مقام و منزلتی این چنینی محروم ساخت.

مسعود به این نیز اکتفا نمی‌کرد، هر کتابی که در ایران یا پاکستان جدیداً ترجمه و طبع

می‌گردید، به طور مداوم می‌پرسید، تا نسخه‌ای از آن به دست آورد. عین این عادت را با شعر داشت، دوست داشت شعر را بشنود و از معانی آن لذت برد. وی هرگاهی که با خارنوال محمود آمر پنجشیر در مجلسی می‌نشست، از وی خواهش می‌نمود تا اشعاری از مولانا جلال الدین رومی را برایش به خوانش گیرد. چنان‌که هیچ شعر جدیدی از امیرالشعراء مرحوم استاذ خلیلی (رح) از نزدش خطا نمی‌رفت. به همین منوال، هر فرصتی که برایش دست می‌داد، از آن در افزایش معلومات و علم و معرفت استفاده می‌کرد، که امیدوارم یارانش بعد از وی، نیز از این سیرت نیکوی وی پروی نمایند. از عبادتش که دیگر مپرس! یاران و دوستانش همه به یاد دارند که چگونه نمازها را در وقت‌های معین شان و با جماعت اداء می‌کرد. چنان‌که روزه، زهدش در دنیا، اجتناب از دل باختن به جمع آوری مال و متاع آن و اکتفاء به ضرورت‌ها، در خاطره‌ها زنده است.

## ۲. حسن معاشرت با دوستان و همسنگران و عفت زبان در مورد دشمنان و رقبایش

هیچ‌کس در باره‌ی هیبت و صلابت و قاطعیت مسعود شک و تردید ندارد، این‌ها برجستگی‌های ممتاز شخصیت وی در وقت لزوم بودند. ولی این صفات، در روابطش با دوستان و همسنگران‌ش حاکمیت نداشتند. وی در این مورد بین فرمانده و مجاهد فرقی قایل نبود، از آنچه آنان می‌خوردند می‌خورد، و از آنچه می‌نوشیدند می‌نوشید. در هیچ چیز خود را از آنان متمایز نمی‌ساخت، تواضع و فروتنی‌اش، که خدا رحمتش کند، در همه‌ی بخش‌های زندگی‌اش ملموس بود. اینجا باید تصریح بکنم که این فروتنی و انتخاب سادگی، پیامد کدام عقب افتادگی طبیعی در زندگی که او در آن رشد کرده باشد نبود، بر عکس وی آدم با ذوق و سلیقه‌ای بود، چه در خوراک و تنوع در آن و چه در لباس پوشیدن. وی همیشه به مظهر بیرونی شخصیتش اهمیت قایل بود. از همین‌رو به انتخاب رنگ‌های مناسب برای لباس، انتخاب بوت‌ها و رسیدگی به موهایش توجه می‌نمود.

چنان‌که همیشه با دوستان و همسنگران‌ش، بدون کدام فرقی میان خرد و کلان آنان بازی و شوخی می‌کرد. وی همیشه با آنان در وقت‌های فراغت در مسابقه‌ی سنگ اندازی، فوتبال، اسپسواری و امثال این‌ها سهم می‌گرفت.

از بارزترین شوخی‌های همین بود که برای آمر پنجشیر خارنوال محمود، وقتی که وی برای وضو کردن برمی‌خاست و پیاله‌های چای بر زمین چیده می‌بودند، می‌گفت: «متوجه باشی که پیاله‌ها را با پایت نزی.» این اشاره به همان شوخی مشهور در پنجشیر است، که می‌گویند: هر کس از آبی که در «خنج» است بنوشد، دچار ضعف بینایی می‌گردد.

خوب به خاطر دارم که روزی از معاونش دکتر عبدالرحمن به طور شوخی پرسید: «نمی‌دانم وقتی بمیری، نوحه خوانان تو را چگونه توصیف خواهند نمود؟ تونه موی داری - اشاره به تاس بودن سرش - و نه چشم، - اشاره به ضعف چشمانش -».

نمی‌خواهم حرف را با تعبیر شوخی‌هایی که با دیگر دوستانش چون: آمر مجاهد، دکتر حسین، دکتر عبدالله، فهیم خان، بسم الله خان و ... می‌نمود، به درازا بکشم. چون نمی‌توان همه‌ای آنان را در این مقال گنجانید. هدف از تذکر برخی از آنان فقط همین بود که روابط دوستانه و فضای دوستی و صداقتی را که میان مسعود و دوستان و همسنگران‌ش حاکم بود به نمایش بگذارم.

از بارزترین صفات مسعود (رح) برعلاوه‌ی صمیمیت و دوستی با رفقای‌ش، سلامت قلب و عفت زبان وی، حتی با مخالفین و دشمنانش بود، که در رأس همه می‌توان از حکمتیار نام برد. من در طول سال‌هایی که با وی زندگی کردم، روزی از وی نشنیدم که حکمتیار را، طوری که رقیبان در حق یکدیگر روا می‌دارند، دشنام داده، مورد طعن قرار داده یا غیبت کرده باشد. هرگاه که به حکمتیار تماس می‌گرفت، درباره‌ی مسیری حرف می‌زد که وی در پیش گرفته بود، یا در باره‌ی خطاها و اشتباهات مکررش سخن می‌گفت، و همیشه حرفش را با چنین وصفی از وی آغاز می‌کرد: انجنیر صاحب این طور و آن طور نموده ...، در حالی که طرف دیگر هر فرصتی که به دستش می‌آمد، با زبان باز به غیبت و تحقیر بی‌حد و حصر مسعود می‌پرداخت. آری چه راست گفته است خدایی برتر و بزرگ: {وما یلقاها إلا ذوحظ عظیم}. (فصلت: ۳۵).

این بود، نمونه‌هایی چند از مشخصات شخصیت مسعود در روابطش با دوستان و رقبایش که بدون تردید عالی‌ترین اخلاق و سجایای یک انسان را به نمایش می‌گذارند.

### ۳. فهم ظرفیت مردم و تطبیق اصل شایسته‌سالاری

از بارزترین صفت‌های مسعود (رح) در اداره‌ی کارها و رهبری مردم، نبوغش در فهم ظرفیت‌ها و توانایی‌های آنان و به کارگیری بایسته‌ی این توانایی‌ها بود، یا به تعبیر دقیق‌تر تطبیق اصل شایسته‌سالاری.

اگر ادعا کنم که از این امتیاز همه‌ی رهبران افغانستانی را که از نزدیک دیده‌ام، به جز اندک آنان برخوردار نیستند مبالغه نگفته‌ام. در هنگامی که اصل و معیار در بروز و رشد رهبران رده‌های بالا در تنظیم‌های جهادی مربوط افغان‌ها، قدرت نطق و وارد بودن در بحث و جدل بود، البته با توجه به این که این‌ها از اهمیت به سزایی برخورداراند، مسعود معیارهای



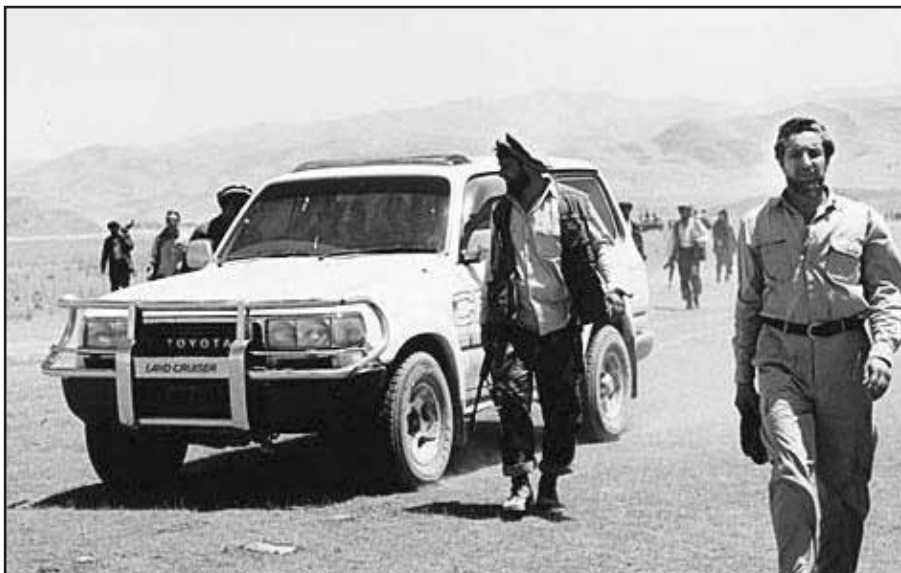
دیگری در این زمینه در نظر داشت، که به دستاوردهای میدان نبرد و اهلیت‌های عملی ارتباط می‌گرفت. معیارهایی که با موهبه‌ی نطق و وارد بودن در بحث و جدل کدام تعارضی ندارند، و اگر همه در برخی از مردم فراهم آیند، بدون تردید که خیر مضاعف است.

من با یقین کامل می‌توانم بگویم که اگر مسعود به توفیق خداوند زمینه ساز و مشوق رشد و تبارز شخصیت‌ها و فرماندهان نمی‌بود بدون تردید اکثر این همه فرماندهان مشهور میدان‌های نبرد، گردانندگان امور امنیتی، اداری و سازمانی اصلاً به این تابندگی نمی‌درخشیدند. وی در این راستا هیچ‌گاهی بین پنجشیری و غیر پنجشیری تمیزی قایل نبود. همه از درخشش و دستاوردهای شهید سید یحی که اهل ولایت کندز بود اطلاع دارند و از عمل کردها و خدماتی که جنرال داود باشنده‌ی ولایت تخار برای وطن تقدیم نموده و تقدیم می‌کند آگاهی دارند. من با تأسف به خاطر نبود زمینه‌ی مناسب در این مقال، نمی‌توانم از دیگر مناطق وطن از تاجیک‌ها، پشتون‌ها، ازبیک‌ها، ترکمن‌ها و نورستانی‌ها نام ببرم، که تحت زعامت و رهبری مسعود تابناکانه و بدون تبعیض درخشیدند، که شاید هم بهترین نمونه‌اش دکتر عبدالرحمن باشد.

در فرجام می‌خواهم همراهی و هم‌صحبتی همان نخبگان صالح و راد مردانی را تذکر بدهم که جهاد مرا با آنان پیوند داده یکجا ساخت؛ شخصیت‌های بزرگی چون: خازنوال محمود، بسم الله خان، فهیم خان، شهید محمد پناه (رح)، گدا محمد، ضابط صالح، حسین، مسلم، عارف، مجیب، عبدالله و دیگر ظرفیت‌ها و توانایی‌هایی که اگر خداوند و باز تلاش مسعود، که خداوند بهشت برین را جایگاهش گرداند، نبود اصلاً این‌طور تبارز و تجلی نمی‌کردند.



از راست به چپ فرزند شهید عبدالله عزام، قهرمان ملی کشور شهید احمدشاه مسعود، شهید عبدالله عزام و عبدالله انس نویسنده‌ی مقاله



## کارنامه‌ی سیاسی احمدشاه مسعود

عبدالحفیظ منصور

میزان ۱۳۸۳ هـ.ش

- \* چهار صنف اجتماعی را در کار سیاسی به یاد داشته باشید: علمای دینی، فرماندهان جهادی، موی سفیدان و روشن فکران.
- \* اصولی که من به آن پای بندم عبارت‌اند از: استقلال کشور، حفظ تمامیت ارضی، اجرای قوانین اسلامی و برگزاری انتخابات عمومی.
- \* طالبان و القاعده در درون خود، مایه‌ی زوال و نابودی‌شان را دارند و آن مایه افراطی‌گری آن‌ها است.

مسعود (رح)

بررسی کارکردهای سیاسی احمدشاه مسعود از دو نگاه برای ما حایز اهمیت فراوان است: یکی از این نگاه که مسعود در بیش از دو دهه تاریخ پرماجرای افغانستان به حیث یک طرف، زمانی کم‌تر و سالیانی هم بیش‌تر نقش ایفا نموده است. مبارزات مسعود در برابر قوای شوروی آغاز شد، سپس برای استقرار یک دولت ملی و اسلامی رزمید و در فرجام در برابر طالبان مقاومت کرد. بنابراین، آگاهی از کارنامه‌ی سیاسی مسعود، که انبوهی از تجارب را به همراه دارد، برای نسل جوان بسی مفید خواهد بود. دیگر این که، احمدشاه مسعود با سیاست مستقلانه‌اش به نسل‌های امروز و فردای افغانستان می‌آموزاند که چه راه‌هایی را رفته است و چه روش‌هایی را به کار بسته و نتایج آن برای مردم و سرزمین افغانستان چه بوده است. به سخن دیگر، مرور تلاش‌های سیاسی احمدشاه مسعود مسأله آزاد زیستن و مستقل اندیشیدن را برای مردم و سیاست‌مداران این کشور کالبدشکافی می‌کند و آسیب‌های آن را نشان می‌دهد.

لذا آن‌هایی که به فکر تأمین امنیت و وحدت ملی در افغانستانند و برای ایجاد حاکمیت ملی در این کشور تلاش می‌ورزند، چه نسبت به احمدشاه مسعود محبت دارند و چه عداوت، به آگاهی از کارنامه‌ی سیاسی او نیازمند اند.

احمدشاه مسعود کار سیاسی - نظامی خود را از فرماندهی چند نفر (۱۳۵۸) در پنجشیر در برابر رژیم تره‌کی آغاز نمود و به مدد استعداد فطری خود، تارهبیری کل مقاومت در افغانستان (۱۳۸۰) بالا رفت. از زاویه نقش‌هایی که احمدشاه مسعود ایفا کرد، حیات سیاسی او را به سه مرحله می‌توان تقسیم کرد:

- نخست؛ احمدشاه مسعود به حیث فرمانده چریک‌ها (۱۳۵۸-۱۳۷۱ ه. ش)
- دوم؛ احمدشاه مسعود به حیث وزیر دفاع افغانستان (۱۳۷۱-۱۳۷۵ ه. ش)
- سوم؛ احمدشاه مسعود به حیث فرمانده کل مقاومت (۱۳۷۵-۱۳۸۰ ه. ش)

### مسعود به حیث فرمانده چریک‌ها

جنگ‌های انقلابی، آمیزه‌یی از جنگ و سیاست‌اند. بنابراین رهبران این جنگ‌ها در کنار لیاقت و شایسته‌گی نظامی، از استعداد خوب سیاسی نیز برخوردار بوده‌اند، که احمدشاه مسعود یکی از آن‌ها است.

در جنگ‌های انقلابی مسایل مختلف چنان درهم تنیده شده‌اند که گاهی به دشواری می‌توان میان یک کار سیاسی و یک اقدام فرهنگی - اجتماعی فرق قایل گردید. از این‌رو در مقاله حاضر شاید به مسایل مبهم و گاهی تکراری مواجه شویم که به فکر نویسنده عاملش همان به‌هم پیوسته‌گی است که گفته آمد.

احمدشاه مسعود در دوران جهاد، یگانه فرماندهی بود که از یک استراتژی معین برخوردار بود. او از همان آغاز اقدامات خود را در بخش نظامی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی چنان می‌آراست که هر اقدام به سان خشتی در یک ساختمان کلان روی خشت دیگر قرار می‌گرفت و ساختمان را بالا می‌برد.

برنامه احمدشاه مسعود در سال‌های آغازین جهاد برای مردم و هم‌زمانش قابل فهم نبود، از این‌رو شکایات و انتقاداتی نسبت به کارکردهای او وجود داشت؛ اما با گذشت زمان این انتقادات جای خود را به تحسین و تمجید دادند. به گونه مثال: مسعود هنوز بر یک چهارم حصه دره پنجشیر مسلط نشده بود که با جبهات مختلف در شمال کشور تماس برقرار می‌کرد، به برخی از جبهات سلاح می‌فرستاد و شماری را هم تحت آموزش نظامی قرار می‌داد.

این عمل، نمایی غیرعادی داشت و انتقادهایی را برانگیخت؛ اما چندسال بعدتر وقتی

احمدشاه مسعود تصمیم به توسعه مناطق تحت فرمان خود گرفت و از پنجشیر بیرون شد، دیگر زمینه فراهم بود و مانع زیادی در این راستا وجود نداشت. دقت در کار سیاسی مسعود در دوران جهاد، می‌رساند که نقاط زیرین محورهای اساسی استراتژی او را تشکیل می‌داده‌اند:

#### - ترجیح سنگر نسبت به دفتر هجرت

مسعود به سان ده‌ها تن از مبارزین مسلمان و ناراض از زعامت داوودخان، در پشاور- پاکستان زنده‌گی می‌کرد؛ ولی با فرارسیدن فرصت، آماده رفتن به داخل افغانستان گردید، درحالی‌که بسیاری از دوستانش تا پایان دوران جهاد در محیط هجرت باقی ماندند. اما در فرجام، این تصمیم از مسعود قهرمان ملی ساخت و از کسانی‌که در دفاتر هجرت سرگرم ماندند، شخصیت‌های بی‌اثر و دست‌آموز پاکستان.

احمدشاه مسعود بارها می‌گفت که با آغاز جهاد مسلحانه، به این نتیجه رسید که از خارج کشور نمی‌توان کار زیادی به نفع مردم افغانستان انجام داد.

#### - میانه‌روی جمعیت اسلامی

عضویت احمدشاه مسعود در جمعیت اسلامی یک تصادف نبود، بل که یک انتخاب بود. او جمعیت اسلامی را یک سازمان معتدل می‌دانست که به گفته او، رهبرش (استاد ربانی) از علم و وسعت نظر برخوردار است. مسعود باری به نویسنده (۱۳۶۷ هـ.ش) گفت، در میان احزاب جهادی تنها در جمعیت اسلامی زمینه ابتکار و نوآوری مساعد است و زمینه پیش‌رفت و ترقی افراد در آن وجود دارد.

مسعود بدون شک از ویژه‌گی اعتدالی جمعیت اسلامی بهره خوبی گرفت؛ طوری‌که او بدون کدام ممانعت جدی، در ساحات مختلف کشور برای تطبیق برنامه‌های خویش، با دست‌باز عمل کرد، در حالی‌که در سایر احزاب جهادی به‌ویژه در حزب اسلامی گلبدین حکمتیار، ساحه فعالیت هر یک از فرماندهان مشخص و محدود بود.

#### - فرمانده نظامی یا رهبری سیاسی

احمدشاه مسعود فعالیت خود را چنان ترتیب می‌داد که پهلوهای مختلف زنده‌گی مردم را شامل می‌گردید؛ از این‌رو او در عین فرماندهی چریک‌ها در ساحه زیر سلطه‌ی خویش، به عنوان یک رهبر سیاسی نیز نقش ایفا می‌نمود. بخش‌های اداری، قضایی، آموزشی، فرهنگی و اقتصادی ایجاد نمود و نظم و قانون را در ساحه حکم‌فرما ساخت.

بسیاری از کارشناسان معتقدند که مسعود شهرت خود را در جنگ؛ ولی محبوبیت خود را در عرصه‌ی خدمات اجتماعی و تأمین نظم و قانون در قلمرو زیر کنترل خویش به دست آورد. احمدشاه مسعود درباره پیوند «جنگ» و «سیاست» از «کلازویتس» متأثر بود. چنان‌که

نویسنده در سال ۱۳۶۷ هـ. ش در این مورد پرسش مشخصی از او داشت و مسعود همان گفته معروف «جنگ ادامه سیاست است و زمانی به کار گرفته می‌شود که راه‌های دیگر به بن‌بست رسیده باشد» را در پاسخ بیان نمود.

احمدشاه مسعود در توجیه حمله بالای گارنیزون‌های رژیم دکتر نجیب‌الله بین سال‌های ۱۳۶۵-۱۳۶۹ هـ. ش در شمال افغانستان، نظریه «کلازویتس» را به کار گرفت و گفت: این پیروزی‌ها، راه را برای فعالیت‌های سیاسی هموار می‌نماید و تا آن زمان حمله دیگری صورت نخواهد گرفت تا کار سیاسی به بن‌بست روبه‌رو نگردد.

### جنگ جوی دیپلمات

در زمستان ۱۳۵۸ هـ. ش، قبل از نخستین تهاجم قوای شوروی به پنجشیر، ببرک کارمل هیأتی نزد احمدشاه مسعود فرستاد و با دادن وعده‌هایی، از او خواست که به دولت بپیوندد. در آن شرایط که خشم و کینه در افغانستان از هر سوزبانه می‌کشید و با اندک سوءظن، کسانی در هر دو سو جان خود را از دست می‌دادند، احمدشاه مسعود با روش ملایم و مؤدبانه در برابر هیأت اعزامی رژیم وابسته به ماسکو، نشان داد که معنای مصونیت نماینده‌گان دشمن را می‌داند و به حقوق فرستاده‌ها احترام می‌گذارد.

این پیشامد برای احمدشاه مسعود مایه‌ی بی‌شدت تا دوستان و دشمنانش تنها او را جنگ‌جویی شجاع نشمارند، بل که به دیده فرماندهی با اخلاق و پای‌بند قانون بنگرند. در ۱۳۶۱ هـ. ش جانب شوروی آماده مذاکره با مسعود در منطقه زیر سلطه مجاهدین شد و قرارداد آتش‌بس میان دو جانب عقد گردید و از آن به بعد، شماری از سران رژیم کابل بدون بیم‌وهراس با احمدشاه مسعود تماس گرفتند و به مذاکره نشستند که در فرجام، برای پیروزی‌های مسعود ممد واقع شدند.

### دین‌مداری

جوهره کار احمدشاه مسعود، اعتقاد به اسلام و پای‌بندی به احکام آن بود. در اجرای احکام دینی، دقت و پای‌بندی سرسختانه‌ی نشان می‌داد و برای افزایش معلومات دینی خویش، از کم‌ترین فرصت استفاده می‌برد و نزد علمای دینی زانو می‌زد. مجاهدین را به فراگرفتن معارف دینی تشویق می‌کرد و دروس دینی را شامل برنامه آموزشی آن‌ها ساخته بود.

دادگاه‌ها مطابق احکام شرعی فیصله می‌کردند و مسعود با قاطعیت در اجرای فیصله شرعی دادگاه دست به کار می‌شد.

بر اساس احکام دین، با اسرا با ملایمت و نیکویی رفتار می‌نمود و در معامله با مخالفین،

معیار دین بر مناسبت‌های قومی، زبانی و منطقه‌یی حاکم بود. مسعود با تکیه بر همین اصل، ابتدا در دره پنجشیر با «ستم ملی» درافتاد و در سال‌های ۱۳۶۸-۱۳۶۹ ه.ش در تخار و بدخشان با آن گروه درگیری‌های شدیدی داشت.

### سازمان؛ وسیله نه هدف

احمدشاه مسعود نسبت به احزاب، نگاه انعطاف‌پذیری داشت. او نه تنها از لحاظ فکری، بل که عملاً با همه کسانی که به تقویت جهاد و آزادی افغانستان می‌اندیشیدند، همکاری شد و با چنین نگرشی «شورای نظار» را تشکیل داد.

هرچند «شورای نظار» در چهارچوب جمعیت اسلامی فعالیت می‌نمود؛ اما کلیه کسانی که به آن تنظیم وارد شده بودند و فعالیت می‌کردند، متعلق به جمعیت نبودند، بل که متعهد به احزاب مختلف جهادی بودند.

«اهمیت شورای نظار» در این نبود که جبهات مختلف در یک اراضی وسیع و به هم پیوسته در عرصه نظامی با هم همکاری داشتند؛ بل که مهم‌تر این است که از نظر سیاسی، شماری از فرماندهان با تعلقات مختلف سیاسی در این تشکیلات با هم متحد شده بودند که مبتکر آن، احمدشاه مسعود بود.

در فرصتی که بسیاری کسان در برتری سازمان مربوطه خویش داد سخن می‌راندند، مقاله و کتاب می‌نوشتند، افراد متعلق به سایر گروه‌های جهادی را فروتر از خود می‌انگاشتند و در مواردی هم دست به قتل و کشتار می‌زدند، تشکیل «شورای نظار» یک ابتکار ارزنده به شمار می‌رفت.

### شفافیت در امور

احمدشاه مسعود احترام مردم و مجاهدین را به ساده‌گی به دست نیاورد. او نسبت به اعتماد مردم همیشه حساب می‌کرد، در سطوح مختلف مردم و همکاران خود را در جریان اوضاع قرار می‌داد و تا حدی که ایجاب می‌کرد، پرده از روی مسایل برمی‌داشت و این کار جزء عادات دایمی اش بود.

مسعود در جامعه‌شناختی افغانستان به این نتیجه رسیده بود که افراد موثر این جامعه به چهار صنف تقسیم می‌شوند: دسته‌ی علما و روحانیون، دسته‌ی فرماندهان، دسته‌ی موی سفیدان و معزین و دسته‌ی روشن‌فکران.

مجالس چهار دسته‌ی نام‌برده، بیشترین جدا از هم تدویر می‌یافت؛ چه مسعود با نظر داشت روحیه‌ی هر صنف با آن‌ها صحبت می‌کرد و از آن‌ها مشوره می‌گرفت. او گاهی درباره‌ی دارایی شخصی خود هم معلومات می‌داد و شبها را زایل می‌نمود و گاهی عمده‌ترین

مسایل (از جمله آتش‌بس پنجشیر ۱۳۶۱ هـ. ش، تخلیه‌ی پنجشیر از مردم ۱۳۶۳ و مقاومت در برابر طالبان ۱۳۷۸) را با نماینده‌گان مردم در میان می‌گذاشت و حمایت آن‌ها را کسب می‌نمود.

در اثر چنین کار شفاف‌ی بود که مردم و مجاهدین نسبت به او اعتماد کامل پیدا کردند و در شکست و پیروزی او، خود را شریک می‌دانستند.

### -استقلال رأی و آزادی عمل

احمدشاه مسعود در طول کارزار سیاسی - نظامی خود؛ به دیانت، استقلال رأی و آزادی عمل کاملاً پای‌بند باقی ماند و این ویژه‌گی در تکوین شخصیت او به عنوان قهرمان ملی افغانستان، نقش براننده‌ی ایفا نمود.

مسعود همواره یا در برابر متجاوزین خارجی ایستاد و یا در مقابل وابسته‌گان آن‌ها. او با شوروی رزمید، از پاکستان و امریکا پول و سلاح گرفت. با طالبان و القاعده جنگید، از ایران، روسیه و هند کمک مالی و نظامی دریافت کرد؛ ولی هیچ‌گاه استقلال و آزادی خود و مردم خویش را به معامله نگذاشت. مسعود به این دلیل با گلبدین حکمتیار کینه داشت که از روابط پنهانی حکمتیار با استخبارات پاکستان مطلع بود و نمی‌خواست افغانستان از دامی برهد و به دام دیگری گرفتار آید.

با وجود مشکلات و مجبوریتهای فراوان در سال‌های جهاد، احمدشاه مسعود کوشید که به پاکستان سفر نکند و با ماندن در داخل افغانستان، استقلالیت خود را حفظ نماید. در طول این سال‌ها، از مداخله‌ی دولت پاکستان در امور افغانستان به شدت انتقاد کرد. از دستورهای پاکستان همواره سر باز زد، از شرکت در جنگ جلال‌آباد ابا ورزید و در سرکوب کودتای تنی که ریشه در پاکستان داشت، نقش موثری ایفا کرد. از همین جا بود که پاکستان آزادی احمدشاه مسعود را به خود توهین تلقی کرد و تا اخیر با او دشمنی ورزید.

### -سیاست لکه روغن

استراتژی احمدشاه مسعود از نظر مراحل توسعه، به «لکه روغن» شباهت داشت. او کار خود را در پنجشیر از صفر شروع کرد. از پنجشیر یک پایگاه منظم و الگوبه وجود آورد (۱۳۵۸-۱۳۶۱ هـ. ش)، سپس این نمونه را در پنج منطقه‌ی هم‌جوار پنجشیر هم‌چون سالنگ‌ها، اندراب، خوست و فرنگ، ورسج، فرخار و خیلاب تطبیق کرد و به گفته‌ی خودش، «از یک پنجشیر، پنج پنجشیر به وجود آورد» که برای شورای نظار هسته اولی شدند.

در مرحله‌ی سوم، شورایی متشکل از فرماندهان شش ولایت پروان، کاپیسا، بغلان، کندز، تخار و بدخشان ایجاد کرد. در گام بعدی، مسعود در نظر داشت که شورای نظار را در ولایات



شرقی افغانستان توسعه بخشد؛ ولی با خروج قوای شوروی از افغانستان، روال عادی برنامه کاری او متوقف گردید و اولویت‌های دیگری به وجود آمد.

احمدشاه مسعود برای توسعه و گسترش قلمرو خود، از سه وسیله استفاده نمود: اولی فکر، دومی زور و سومی پول. او با تجربه دریافته بود که بهترین شیوه برای گسترش نفوذ، پخش فکر و برنامه است. زیرا اقدامات نظامی که منجر به درگیری‌های داخلی نیز می‌گردید، نه تنها مفید نبود، بل که زیان‌هایی را هم به بار آورد.

احمدشاه مسعود بدین باور بود که «حرف آدم غریب، شنونده ندارد»؛ از این لحاظ برای آن‌که برنامه‌ی جامه‌ی عمل بپوشد، قبل از همه باید «معقول» باشد، سپس مدعی خود باید در تطبیق آن پیشگام گردد، تا دیگران به پذیرش آن تشویق شوند.

### - مسعود به‌حیث وزیر دفاع افغانستان

در بهار ۱۳۷۱ ه. ش، کابل پایتخت افغانستان در شرایطی توسط مجاهدین زیر فرمان احمدشاه مسعود فتح شد، که آقای بینن سیوان نماینده‌ی خاص دبیر کل سازمان ملل متحد در امور افغانستان، کار خود را برای تشکیل یک اداره‌ی موقت به مرحله‌ی حساسی رسانیده بود و قرار بود تا چند روز آینده این اداره ایجاد شود و قدرت را از دکتر نجیب‌الله تحویل گیرد.

فتح کابل توسط احمدشاه مسعود از آن‌جایی که طرح سازمان ملل متحد را با شکست مواجه ساخت، سازمان ملل را در تقابل با دولت مجاهدین قرار داد.

ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپایی که در عقب طرح ملل متحد قرار داشتند، عقده ناکامی آن را به دل گرفتند و از هرگونه مساعدت با دولت نوپای مجاهدین اجتناب ورزیدند، و حتی این کشورها در حمایت از طالبان قرار گرفتند.

به سخن دیگر، دولت مجاهدین، تجربه‌ی دولتی بود که بدون همکاری و نظر موافق ملل متحد و جامعه‌ی جهانی روی صحنه آمده بود و این خلا را نه احساسات هزاران مجاهد و نه انبارهای سلاح و تجهیزات جنگی که از رژیم دکتر نجیب‌الله به‌جا مانده بود، پر کرده نتوانست و در پایان به شکست انجامید.

احمدشاه مسعود که در دولت مجاهدین به عنوان وزیر دفاع افغانستان فعالیت می‌کرد، دایره صلاحیت وی بسی فراتر از آن بود. او به‌حیث فاتح کابل و نیرومندترین شخصیت در دولت مجاهدین نه تنها مسوولیت دفاع از شهر کابل را به عهده داشت، بل که در مسایل سیاسی نیز حرف آخر را می‌زد.

مسعود که پیش از آن در بخشی از افغانستان حکمرایی می‌کرد، با فتح کابل در سطح افغانستان و منطقه باید راه خود را پیدا می‌کرد، با این اضافه که خوش‌بینی غرب نسبت به

مجاهدین، به نفرت و بدبینی بدل شده بود و کشورهای پاکستان و ایران سیاست دفاع از مجاهدین را با سیاست مداخله در افغانستان تعویض کرده بودند.

به نظر شماری، شرط رفاقت آن است که بر خطای دوستان به ویژه بزرگان چشم پوشی شود و اشتباهات شان هیچ گاهی یاد نگردد. شاید این نکته در حد دوستی های عادی صدق کند؛ ولی درباره شخصیت هایی که در سطح کشور عمل داشته اند و عمر خود را در راه اعتلا، آزادی و سربلندی افغانستان به سر رسانیده اند، درست نمی باشد؛ زیرا این شخصیت ها در هر اقدامی بیش تر از دو مقصد نداشته اند، یا رسیدن به هدف و یا هم پنددهی به دیگران تا آن راه را دوباره نپیمایند و به تکرارِ خطا نپردازند. ما که جز گمان نیک دربارهی احمدشاه مسعود نداریم، کارکردهای او را در مقام بلندپایه ترین و با اعتبارترین شخصیت جهاد، هرگز در خور فراموشی نمی دانیم.

به هر صورت، نقاط اساسی سیاست احمدشاه مسعود در دورهی دولت اسلامی (۱۳۷۱-۱۳۷۵ هـ. ش) از نظر ما به شرح زیر است:

#### - دولت فراگیر اسلامی

دولت دکتر نجیب الله را ائتلاف سه گروه (احمدشاه مسعود، جنرال عبدالرشید دوستم و عبدالعلی مزاری) درهم شکست و قرار بر این بود که سه گروه نام برده قدرت را در کابل به دست گیرند و هسته‌ی اصلی دولت مجاهدین را تشکیل دهند. اما احمدشاه مسعود در شرایطی که اداره رژیم کابل از هم پاشیده بود و شهر کابل برای پذیرایی از مجاهدین آماده بود، پیشروی به کابل را متوقف گردانید و در عوض از سران مجاهدین مستقر در پشاور خواست دولتی تشکیل دهند و زمام امور را در کابل به دست گیرند. با این اقدام، احمدشاه مسعود دو مسأله را مورد نظر خویش قرار داده بود: یکی سهم ساختن رهبران احزاب جهادی در دولت که هر کدام آن سنگ مسلمانی و طهارت را به سینه می کوفتند؛ و دیگری باز کردن راه در دولت برای شخصیت های پشتون تبار که در تحول پسین نقش نداشتند.

اگر به آن چه که در «تپه سرخ - جبل السراج» وعده شده بود عمل می شد، دولتی با انگیزه های قومی روی صحنه می آمد و سران پشتون به حاشیه رانده می شدند. این مسأله که احمدشاه مسعود در این موضع گیری به خطا رفت و یا به صواب، هر کسی می تواند داوری و قضاوت کند؛ ولی مسلم آن است که مسعود به خاطر تشکیل دولت اسلامی و فراگیر ملی، مخالفت جنرال دوستم و استاد مزاری را متحمل شد.

#### - جذب همه و طرد حکمتیار

احمدشاه مسعود نسبت به گلبدین حکمتیار، حساسیت عجیبی داشت و او را بسی خطرناک تر

از آن چه که بود، می‌پنداشت؛ بنابراین در نخستین دیداری که ما فرهنگیان چند روز بعد از آزادی شهر کابل در مقر «وزارت امنیت دولتی» با مسعود داشتیم، موصوف بی‌پرده گفت: دولت آینده را با شرکت همه سران مجاهدین تشکیل خواهیم داد، تنها حکمتیار حاضر به مشارکت نخواهد گردید.

احمدشاه مسعود در ادامه سخنانش گفت: اگر گلبدین حکمتیار به راکت‌باران شهر کابل بپردازد، نفرت مردم نسبت به او بیش‌تر می‌گردد و زمینه برای حمله‌ی قوای دولتی بالای افراد حکمتیار مساعد می‌شود. بر اساس همین طرز فکر بود که مسعود در کنفرانس خبری‌یی که چند روز بعدتر در وزارت خارجه دایر کرد، گفت: حکمتیار را تا جایی عقب خواهیم راند که توان راکت‌اندازی بالای شهر کابل را نداشته باشد. اما در عمل دیده شد که عقب‌زدن حکمتیار کار ساده‌یی نبود و احمدشاه مسعود که مسوولیت تأمین امنیت، رفاه و آسایش مردم را به‌دوش داشت، با دید نظامی‌گرانه، راه اشتباهی را پیمود.

هرچند احمدشاه مسعود به زودی درک کرد که راه خطایی را در مواجهه با گلبدین حکمتیار پیموده است و برای کاستن فشار از دولت، یک‌سال بعدتر از پست وزارت دفاع کنار رفت؛ ولی دیگر دیر شده بود و این حرکت به جای این‌که حکمتیار را به همکاری با دولت بکشاند، به دشمنی با او تشویق نمود.

#### - رابطه‌ی مرید و مراد

احمدشاه مسعود با وجود کارکردهای مستقلانه‌اش بعد از آزادی شهر کابل نشان داد که در برابر استاد برهان‌الدین ربانی به حیث یک فرمانده مطیع عمل می‌کند و حتی فراتر از آن، کلید بسیاری از مشکلات را در دستان استاد ربانی می‌بیند.

با چنین نگرشی بود که پس از سپری شدن دوره‌ی کار صبغت‌الله مجددی بر اساس موافقت‌نامه‌ی «گورنر هاوس - پشاور»، احمدشاه مسعود به مداخله پرداخت و او را وادار به کناره‌گیری از قدرت نمود، در حالی که مجددی حاضر به تحویل‌دهی قدرت نبود و برای تمدید دوره زعامت خویش تلاش فراوانی به خرج می‌داد. شواهدی وجود دارد که مداخله احمدشاه مسعود برای روی صحنه آمدن استاد ربانی، به‌خاطر تطبیق مفاد موافقت‌نامه پشاور نبود؛ بل که او فکر می‌کرد استاد ربانی می‌تواند بر مشکلات فائق آید. زمانی که دوره چهارماهه کار استاد ربانی به پایان رسید، شورای حل و عقد به ابتکار دولت در کابل دایر گردید و هرزده ماه دیگر دوره کار استاد ربانی تمدید شد، صحت نظریه بالا نیز به اثبات رسید. اما با گذشت زمان، انبوه مشکلات و فشارهای چندجانبه‌یی که بالای دولت مجاهدین جریان داشت، مسعود را به این معتقد ساخت که باید مسوولیت رهبری کشور را به‌دوش کس

دیگری اندازد و مسوولیت دولت‌داری را تقسیم نماید. از این‌رو، وقتی در میزان ۱۳۷۳ هـ. ش اجلاس هرات با اشتراک شمار زیادی از شخصیت‌های کشور دایر گردید، احمدشاه مسعود سخت متمایل بود که استاد ربانی قدرت را به شخص دیگری تسلیم نماید؛ اما استاد ربانی چنین نکرد و در نتیجه، میان این دو چهره پر قدرت دولت مجاهدین اختلاف نهانی شدیدی به وجود آمد.

## دو اشتباه مهم

### الف: بی‌اعتنایی به کشورهای همسایه

از تحلیل عملکردهای سران دولت در آغاز پیروزی می‌توان استنباط کرد که آن‌ها در روابط خارجی به تأمین روابط با قدرت‌های بزرگ جهانی متمایل بودند. ایشان فکر می‌کردند با تأمین روابط با کشورهای قدرتمند جهانی می‌توانند کشورهای منطقه را بدون دردسر به سوی دوستی با خود بکشانند، و برخی هم انتظار داشتند که جهان به خاطر نقشی که مجاهدین در شکستاندن اتحاد شوروی ایفا کرده بودند، ممنون آن‌ها باشد.

از دید دولت مجاهدین، پاکستان به دنبال اهداف توسعه‌طلبانه در منطقه بوده و در افغانستان جز با حکمتیار با هیچ گروه دیگری کنار نخواهد آمد؛ از این‌رو پاکستان دشمن آشتی‌ناپذیر پنداشته می‌شد.

برخی از صاحب‌نظران معتقد هستند اشتباه عمده دولت اسلامی آن بود که به مخالفت با کشوری (پاکستان) برآمد که در تولد او نقش عمده داشت؛ اما هستند کسان دیگری که نشان ندادن واکنش شدید در برابر دولت پاکستان را از سوی دولت مجاهدین یک اشتباه جدی می‌دانند که موجب شد پاکستان قدم به قدم مداخله خود را در افغانستان بیش‌تر نماید. به نظر نویسندگان عملکردهای بعدی پاکستان در افغانستان ما را بر این نکته واقف می‌سازد که پاکستان به چیزی کم‌تر از اشغال افغانستان قانع نبود و نیرنگ‌های سیاسی فقط می‌توانست اقدامات آن کشور را به تأخیر اندازد.

از نظر دولت اسلامی گشایش باب دوستی با ایران که با جهان غرب رابطه نیکی ندارد دولت نوپای مجاهدین را دچار مشکلات فراوانی می‌ساخت. از همین‌جا بود که وقتی علی‌اکبر ولایتی وزیر خارجه وقت ایران به کابل سفر نمود مسعود حاضر نشد که با وی ملاقات نماید. این اقدام جمهوری اسلامی ایران را که تا آن‌زمان خود را به دولت مجاهدین نزدیک‌تر احساس می‌کرد برآشفته ساخت.

علی‌اکبر ولایتی که برای میانجی‌گری میان دولت، جنبش ملی و حزب وحدت اسلامی

به کابل آمده بود با خشم کابل را ترک گفت و در نتیجه غرب کابل (مرکز حزب وحدت) به زودی به سنگر مخالفین دولت تبدیل گردید.

آقای رفسنجانی رییس جمهور وقت ایران رهبران مجاهدین را به خاطر جنگ‌های داخلی («بی‌خرد») خواند و روزنامه تهران تایمز به دنبال سفر وزیر خارجه افغانستان به تهران در سرمقاله خود نوشت: جمهوری اسلامی ایران نمی‌تواند پول مالیه اتباعش را به کسانی دهد که بکدیگر خود را می‌کشند.

ایران قبل بر آن، نسبت به حکومت مجاهدین خوش‌بین بود و این خوش‌بینی عمدتاً از آن ناحیه آب می‌خورد که به وضاحت می‌دید پاکستان در پیروزی مجاهدین سهمی ندارد.

### ب: صدور انقلاب اسلامی

اشتباه جدی دیگر دولت اسلامی در ارتباط با تحولات تاجیکستان به وقوع پیوست. در اثر یک کشمکش قدرت میان مسلمانان و کمونیستان آن کشور که از سوی روسیه و ازبیکستان شدیداً حمایت می‌شدند، افراد وابسته به نهضت اسلامی تاجیکستان و حدود ۵۰ هزار تن از تاجیک‌ها مجبور به مهاجرت به افغانستان شدند. این عده به شمال افغانستان وارد شدند که قلمرو حزب بر سر اقتدار افغانستان (جمعیت اسلامی) به حساب می‌آمد؛ از این‌رو هرگونه پیشامدی در این راستا به حساب دولت اسلامی افغانستان قلمداد گردید. چریک‌های تاجیک به طور دوامدار دریای آمورا که مرز مشترک دو کشور افغانستان و تاجیکستان است، عبور نموده وارد تاجیکستان می‌شدند.

شماری از چریک‌های تاجیک در پایگاه‌های احمدشاه مسعود تحت آموزش نظامی قرار گرفتند. با دوام جنگ در تاجیکستان دیگر پذیرفته شده بود که مخالفین دولت تاجیکستان به رهبری سید عبدالله نوری از سوی دولت استاد ربانی حمایت و پشتیبانی می‌گردند. آقای نوری در تالقان مرکزیت داشت. این پیشامد، قویاً حدس و گمان‌های رهبران جمهوری‌های مستقل مشترک‌المنافع مبنی بر گسترش «بنیادگرایی» در آسیای میانه از سوی دولت اسلامی افغانستان را، تبدیل به یک واقعیت نمود. شاید احمدشاه مسعود با حمایت چریک‌های مسلمان تاجیک، از یک سو می‌خواست رسالت دینی خود را ایفا نماید و از سوی دیگر، پشتیبانی کشورهای غربی و عربی را به این قضیه جلب سازد و زیر این عنوان، امنیت را در افغانستان تأمین کند و بازسازی را آغاز. در ابتدا پاکستان چریک‌های تاجیک را تقویت نمود، اما همین که شعله‌های جنگ بلند شد، نه تنها دست خود را گرفت، بل که فشار بر دولت مجاهدین را چنان افزایش داد که به دفاع از خویش مصروف شد و دیگر توان کمک به چریک‌های تاجیک را نیافت.

جمهوری‌های آسیای مرکزی در مقابل سیاست دولت افغانستان واکنش چندجانبه‌یی

نشان دادند:

۱. ولایات سرحدی شمال مانند تالقان و بدخشان به دفعات مورد حملات هواپیماهای روسی که از پایگاه‌های هوایی تاجیکستان به پرواز درمی‌آمدند، قرار گرفت و دلیل آن‌ها فقط درهم کوبیدن مراکز نظامی چریک‌های تاجیک در افغانستان بود که از آن مناطق به داخل قلمرو تاجیکستان رخنه می‌کردند.

۲. جمهوریت‌های مستقل مشترک‌المنافع در صدد آن برآمدند که برای تأمین امنیت سرحدات جنوبی‌شان، جنبش ملی صفحات شمال به رهبری جنرال دوستم را تقویت کنند.  
۳. کمک‌های مالی و نظامی از سوی ازبیکستان و روسیه به جنرال دوستم سرازیر گردید و دوستم از حالت فرماندهی که خود را موظف ساخته بود سرحدات جنوبی ازبیکستان، تاجیکستان و ترکمنستان را در امن نگه‌دارد، نبردهایی را به سمت قندوز و بادغیس به راه انداخت، که مصروفیت جنگی دولت را از یک جبهه به دو جبهه، در جنوب بر علیه حکمتیار و شمال در برابر دوستم، افزایش بخشید.

۴. دو کشور ازبیکستان و پاکستان که به ترتیب در پشتیبانی جنرال دوستم و گلبدین حکمتیار قرار داشتند، برای برکناری دولت استاد ربانی به یک تفاهم مهم نایل آمدند که بر اساس آن، حزب اسلامی و جنبش ملی که در افغانستان در یک اختلاف شدید به سر می‌بردند، آشتی نمودند و سرانجام به تاریخ ۱۱ جدی ۱۳۷۲ کودتایی در کابل از سوی ائتلاف «شورای هماهنگی» بر ضد دولت استاد ربانی به راه افتاد که ناکام ماند.

۵. گرچه این کودتا به موفقیت نرسید، اما در نتیجه‌ی نبردهایی که حدود دو سال به طول انجامید، کابل به ویرانه مبدل گشت و امکانات جنگی دولت استاد ربانی و جنبش ملی از میان رفت.

در چنین وضعیت آشفته‌یی، رهبران مسلمان کشور سودان که در رسانه‌های غربی «بنیادگرا» خوانده می‌شوند، خود را مکلف دانستند که برای میانجی‌گری میان احزاب جهادی تلاش نمایند. بنابراین، «حسن ترابی» رهبر مذهبی سودان به افغانستان سفر نمود و مقامات درجه دوم آن کشور نیز در چند نوبت وارد افغانستان شدند.

این رفت‌وآمدها به خودی خود باعث نگرانی بسیاری از کشورها به ویژه کشورهای غربی گردید؛ اما زمانی که فاش شد طیارات سودانی از میدان هوایی بگرام به آن کشور بمب منتقل کرده‌اند، دولت مجاهدین در افغانستان از دید ناظران خارجی چهره خشن و نامطلوب‌تری به خود گرفت و فضایی مملوء از سوءظن و بی‌اعتمادی میان دولت افغانستان و دولت‌های مسلمان عرب که از وجود جوانان افراطی در رنج به سر می‌برند، ایجاد گشت.

## فرمانده کل مقاومت

تصرف شهر کابل به وسیله طالبان در پنجم میزان ۱۳۷۵ هـ. ش، مرحله‌ی جدیدی را در کارزار سیاسی احمدشاه مسعود گشود. با توجه به تجاربی که او از پنج سال کشمکش در کابل فرا گرفته بود، سیاستی را اتخاذ نمود که محورهای اساسی آن به شرح زیر است:

### - دوام مقاومت و حفظ دولت

در تاریخ افغانستان وقتی زمامداری کابل را از دست می‌داد، ادعای زعامت را نیز از سر بیرون می‌کرد؛ اما این نخستین بار بود که استاد ربانی وقتی به عقب‌نشینی از کابل وادار شد، اعلان کرد که اداره دولتی را به شمال کشور منتقل ساخته است. بدین ترتیب، احمدشاه مسعود نه تنها به دوام مقاومت مسلحانه در برابر یورش طالبان پرداخت، بل که ادعای دولت‌داری را نیز فرو نگذاشت. این ایستاده‌گی باعث آن گردید که جامعه‌ی جهانی نیز سیاست‌های خشن و غیرانسانی طالبان را بهانه قرار داده و از شناسایی آن گروه اجتناب ورزد.

حفظ مشروعیت دولت در کنار سرسختی، حکایت از هوشیاری استاد ربانی و احمدشاه مسعود داشت و در بخش سیاسی مقاومت سهولت‌های فراوانی به وجود آورد؛ طوری که زیر نام دولت اسلامی تا اخیر به چاپ بانک‌نوت پرداخته شد، سفارت‌خانه‌های افغانستان در کنترول مجاهدین باقی ماند و برخی قراردادهای میان افغانستان و کشورهای همسایه به همین اعتبار صورت پذیرفت.

### - ایجاد جبهه‌ی متحد ملی

تصرف کابل به وسیله طالبان همان‌گونه که گروه‌های سیاسی - نظامی افغانستان را به شدت تکان داد، کشورهای منطقه از جمله ایران، روسیه، هند، ازبکستان و تاجیکستان را نیز متوجه خطر جنوب گردانید. تلاش‌های گسترده‌یی به راه افتاد؛ نشستی میان سه جناح جمعیت اسلامی، حزب وحدت اسلامی و جنبش ملی در «خنجان» صورت پذیرفت که در آن نشست بین اشتراک‌کننده‌گان جلسه، توافق‌نامه‌یی به‌خاطر مقاومتِ هماهنگ در برابر طالبان به امضا رسید.

احمدشاه مسعود برای تقویت و گسترش جبهه‌ی متحد ملی کوشش فراوانی به خرج داد تا این‌که شخصیت‌هایی همچون حاجی عبدالقدیر شهید از مشرقی، خان‌محمدخان از قندهار، محمد عارف نورزایی از قندهار و مولوی نیک‌محمدخان از قندهار را نیز شامل جبهه‌ی متحد ملی ساخت و رنگ قومی را از جبهه مقاومت زدود.

تشکیل ایتلاف تازه، فشار جنگ را از شانه‌ی احمدشاه مسعود تقلیل داد و فشار جنگ را به ساحات مختلف تقسیم نمود. با تشکیل این جبهه، دید مسعود نسبت پنج سال قبل دگرگون شده بود و دیگر به این نمی‌اندیشید که چه کسی با چه سوابقی در جبهه‌ی مقاومت می‌جنگد؛ بل که برای او این مسأله اهمیت داشت که برای دفع تهاجم طالبان باید از تمام توان بهره گرفت.

این نگرش تنها در عرصه‌ی جنگ و نظامی‌گری باقی نماند، بل که یک سال بعدتر در نشست پنجشیر، مرحوم «عبدالرحیم غفورزی» به عنوان صدر اعظم افغانستان پذیرفته شد، و این نخستین چهره‌یی بود که فعالانه در جهاد افغانستان سهم نداشت و در دولت مجاهدین به نخست‌وزیری رسید. بدین ترتیب، احمدشاه مسعود آماده شده بود که از تمام شخصیت‌های افغانستان که تمایل دفاع از افغانستان در برابر مداخله‌ی پاکستان را داشتند، در حد استعداد و توانایی‌شان استقبال کند.

#### - آشتی میان تاجیک‌ها

از اثرات زودرس تصرف کابل به وسیله‌ی طالبان، یکی هم آن بود که سران دولت مجاهدین به حل معضله‌ی تاجیکستان اولویت بخشیدند؛ زیرا تاجیکستان جبهه‌ی عقبی آن‌ها را تشکیل می‌داد.

استاد ربانی و احمدشاه مسعود در تالقان میزبان امام‌علی رحمانوف و عبدالله نوری شدند و در نتیجه آن توافقی میان دولت تاجیکستان و نهضت اسلامی آن کشور امضا شد و زمینه بازگشت آواره‌گان تاجیک به سرزمین‌شان مساعد گردید. این تحول، پایه و اساس همکاری‌های تاجیکستان را در سال‌های مقاومت تشکیل داد. از طریق تاجیکستان بود که هم اسلحه و تجهیزات جنگی به احمدشاه مسعود می‌رسید و هم افغانستان به جهان خارج وصل می‌گشت. در این دوره، نقش تاجیکستان با نقش پاکستان در دوران جهاد، قابل مقایسه است.

#### - ایجاد تشکیلات ملی

احمدشاه مسعود در سال‌های پسین عمر خویش، به این باور رسیده بود که مردم افغانستان به گروه‌های سیاسی، قومی و زبانی گوناگونی تقسیم شده‌اند و این حالت تنها به سود دشمنان افغانستان است. بنابراین می‌گفت: برای بقای افغانستان راهی جز این نیست که ایدئولوژی‌ها معطل گذاشته شوند و گرایش‌های قومی و زبانی مهار گردند تا زمینه برای ایجاد یک جبهه‌ی ملی فراهم آید. او فکر می‌کرد که بدون تشکیل چنین صنفی، نمی‌توان از افغانستان و منافع آن



دفاع نمود؛ از این رو با همه جناح‌ها تماس گرفت و زمینه را برای سهم‌گیری‌شان در مقاومت مساعد کرد و هر دستی که به سویش دراز شد، آن را با گرمی فشرد. مسعود به این باور رسیده بود که تشکیلات ملی آن نیست که کسانی از گوشه و کنار افغانستان با تعلقات مختلف قومی و زبانی و مذهبی در آن عضویت داشته باشند؛ بل که ویژه‌گی عمده تشکیلات ملی آن است که افراد با افکار و گرایش‌های گوناگون سیاسی، روی دفاع از منافع کشور به توافق برسند و یکدیگر را یاری رسانند. او می‌گفت، فرصت آن رسیده که به ایدیولوژی‌ها («نه» بگویم و برای حراست از بقای افغانستان دست به کار شویم. از همین جا بود که به احزاب جهادی بسنده نکرد، بل که همه کسانی را که عشق دفاع از کشور داشتند، دعوت نمود.

احمدشاه مسعود می‌گفت: مردم افغانستان به گونه‌یی از سوی پاکستان تشویق می‌شوند که هر کدام فرهنگ قومی خود را بالا بکشند و به آن مباحثات ورزد. اما با این کار، همکاری جمعی در افغانستان به میان نمی‌آید. دشمنان افغانستان، مردم ما را با توصیف‌های دروغین به بی‌راهه سوق می‌دهند و راه ایجاد تشکیلات منظم سراسری را به روی‌شان می‌بندند. مسعود بر اساس این طرز دید، اداره‌های دولتی را در ساحات تحت کنترل دولت فعال نگه داشت، مقررات دولتی را حفظ نمود و در سطح نظامی، یونیفورم مجاهدین - یونیفورم شناخته شده افغانستان - را تطبیق کرد.

### پاکستان؛ عامل اساسی جنگ در افغانستان

احمدشاه مسعود معتقد بود که دوام جنگ و بی‌ثباتی در افغانستان، با سیاست مداخله‌گرانه‌ی پاکستان ارتباط دارد؛ بنابراین برای مقابله با مداخله‌ی پاکستان، یک استراتژی دوجانبه را دنبال می‌کرد؛ دوام مقاومت در برابر تهاجم طالبان و القاعده و کار سیاسی در عرصه‌ی بین‌المللی برای زیر فشار قرار دادن پاکستان.

مسعود بدین اندیشه بود که پاکستان به چیزی کم‌تر از اشغال افغانستان قانع نیست؛ اما به گفته او آن‌چه جالب می‌نماید، نحوه اشغال‌گری این کشور است که در هیچ‌جای دنیا سابقه نداشته است.

به گفته احمدشاه مسعود، پاکستان تلاش داشت تا با از میان بردن همه نهادهای اداری، فرهنگی و اقتصادی، افغانستان را چنان در مانده سازد که دیگر زمینه‌یی برای روی پا ایستادن مردم افغانستان باقی نماند. او کارکرد طالبان را در نابودی اداره‌های دولتی و مراکز فرهنگی کشور، از این زاویه می‌نگریست.

مسعود می‌گفت: پاکستان با حفظ طالبان در دسته‌های جدا از هم، نمی‌خواهد یک

نیروی قابل توجه نظامی در افغانستان شکل بگیرد؛ بل که می‌کوشد هر دسته طالبان را یکی از کرنیل‌های پاکستانی به راحتی زیر دستور قرار دهد.

به تصور احمدشاه مسعود، پاکستان خواستار یک افغانستان از هم پاشیده، متفرق و فاقد مرکزیت است که به راحتی بتواند آن را کنترل نماید. او تخریباتی را که در زمان دولت مجاهدین صورت گرفت، یک برنامه‌ی طرح‌شده از سوی پاکستان می‌شمرد که به قصد نابودی بنیادهای اقتصادی افغانستان اجرا شده بود.

او عقیده داشت که طالبان و القاعده از درون افغانستان شکست نخواهند خورد، بل که روش طالبان در سطح جهانی اسباب زوال و نابودی‌شان را فراهم می‌آورد؛ لذا به روابط خارجی اهمیت زیادی قایل بود و خود بر خلاف دوران جهاد، سفرهای متعددی به کشورهای منطقه و باری هم به اروپا انجام داد.

## سخن آخر

با جمع‌بندی کارکردهای سه دوره از حیات سیاسی احمدشاه مسعود، به یک سلسله عناصر دست می‌یابیم که می‌توان از آن‌ها به عنوان زیربنای فکری مسعود در پهنه‌ی سیاست یاد کرد.

## انسان‌گرایی

صحبت با دوستان، ترحم با اسیران جنگی و رفتار صمیمانه با مهمانان از خصایص بارز مسعود بود. عفو و گذشت در برابر کسانی که با او به مخالفت بر می‌خاستند و احترام به همه کسانی که در ساحات مختلف حاکمیت او به رفت و آمد می‌پرداختند، احمدشاه مسعود را در ردیف مردان تاریخ جا داده است. او به موجب این ویژه‌گی اخلاقی، در قلب‌ها جا گرفت و محبت او سراسر افغانستان را درنوردید و حتی فراتر از مرزهای افغانستان رفت.

## درهم‌تنیده‌گی عقل و احساس

مسعود پراز درد و احساس دینی بود؛ اما در هنگام تصمیم‌گیری بر احساسات خود لگام می‌زد، عاقلانه می‌اندیشید و در کمال خون‌سردی تصمیم می‌گرفت.

ویژه‌گی نادری که در او یافت می‌شد در آمیخته‌گی میان عقل و احساس بود و این دو را بسیار زیبا با هم داشت. مسعود به هنر علاقه داشت و آثار ظریف هنری همچون شعر، نقاشی و موسیقی را دوست می‌داشت. خصیصه بخشنده‌گی در او بیشترین از احساس بلند انسانی اش آب می‌خورد و بارها دیده شد که دشمنان خود را عفو کرد و به مخالفین سرسخت

خود زمانی که در مانده شدند، یاری رساند.

درهم تنیده‌گی موزونِ عقل و احساس در نهاد احمدشاه مسعود، به حدی بود که توانست بر تاریخ اثر بگذارد و نام خود را جاودانه سازد. به گونه مثال: هیچ‌کس در دروازه او به بازرسی گرفته نشد و همه‌گان بدون مزاحمت او را ملاقات می‌کردند، که این امر برای فرمانده نامداری چون او، دور از تصور می‌نمود و با این‌که یک سرباز روسی بعد از این‌که اسلام آورد، سال‌ها به عنوان محافظ شخصی او ایفای وظیفه نمود که در تاریخ نمونه ندارد.

### عمل‌گرایی

احمدشاه مسعود به سان بسیاری از شخصیت‌های تاریخ، کم‌تر می‌گفت اما بیش‌تر عمل می‌کرد. او در این راستا نه این‌که توان گفتن نداشت، بل که بدین باور بود که با کار، بسیاری حرف‌ها را می‌توان زد.

مقوله «روشن‌فکر» نزد او معنای خوبی را افاده نمی‌کرد. از نظر مسعود، «روشن‌فکر» کسی بود که همیشه بگوید و توان انجام کاری را نداشته باشد؛ بنابراین کسانی را که بسیاری از وقت خود را به تحلیل‌ها و تفسیرهای روز می‌پرداختند، با برچسپ زدن واژه «روشن‌فکر» بر آن‌ها، به نقد می‌کشید و این‌چنین، مخالف خود را بیان می‌داشت. در گزینش افراد، به القاب و گواهی‌نامه‌های آموزشی بهای زیادی قایل نبود، بل که استعداد و توان عملی افراد را در صحنه ارزیابی می‌کرد و روی آن حساب می‌نمود.

### - اقتدارگرایی

به نظر مسعود، با ضعف و ناتوانی نمی‌توان گامی به پیش نهاد و حرفی را بر کرسی نشاند؛ از این‌رو برای این‌که حرف خود را جامه عمل بپوشاند، سخت به کسب قدرت فکر می‌کرد و همیشه می‌کوشید طرح خود را در توازن با زور و قوت خویش نگه‌دارد. تفاوت جالبی که میان او و سایر سیاست‌مداران هم‌عصر وی در افغانستان دیده می‌شود، این است که مسعود به تحولات درون کشور بیش‌تر می‌نگریست و آن را اساس عمل قرار می‌داد، در حالی‌که دیگران به سیاست‌های کشورهای خارجی چشم امید می‌بستند.

### - طرح و برنامه

تا جایی‌که اطلاعات نویسنده اجازه می‌دهد و شناختی که از سایر فعالان عرصه سیاسی و نظامی افغانستان دارد، کسی در داشتن برنامه و پلان با احمدشاه مسعود نمی‌تواند همسری

کند.

داوری روی برنامه‌ها، به جای خود؛ اما مسعود داشتن برنامه را یک امر اساسی در زنده‌گی خویش می‌شمرد. خدایش پیامرزد و ما را در روز بازپرس از زمره دوستانش بشمارد.

## کارنامه‌ی تبلیغاتی احمدشاه مسعود

عبدالحفیظ منصور

۲۰ سنبله ۱۳۸۲

\* اعلای کلمة الله، معنایش این نیست که یک تکه‌ی سبز را بر سر چوبی بلند کنیم؛ بل که معنای اعلای کلمة الله این است که مردم در زیر کلمه‌ی اسلام احساس آرامش، عزت و امنیت نمایند.

\* در جنگ، کسانی که از وطن خویش دفاع می‌کنند، همیشه حق به‌جانب هستند.

مسعود (رح)

در میانه‌ی تابستان ۱۳۵۸ یک گروه از اهالی پنجشیر مجهز به تفنگ‌های قدیمی دهان‌پر - که مردم آن‌جا انواع آن را دوبات، رفل و شیر حلقه می‌نامند - به سوی قسمت پایینی دره‌ی پنجشیر در حرکت بودند. برخی از این افراد کاردهای دراز که «سیلابه» خوانده می‌شود، در دست داشتند و با دستمال‌های سرخ و سفید موسوم به «گل سیب» کمرها را بسته بودند. این گروه چند روز قبل نیروهای رژیم تره‌کی را از پنجشیر وادار به عقب‌نشینی کرده بودند و سنگ‌های مجاهدین تا بلندی‌های مشرف بر گلپهار، جبل السراج و شاهراه سالنگ پیش رفته بود و این دسته می‌رفتند که به جمع دیگران در آن مناطق پیوندند. در میان این گروه، جوانی نوریش، با قد میانه، بدن استخوانی، چهره‌ی گندم‌گون مایل به زردی، چشمان عقاب‌ی و بینی کشیده خودنمایی می‌کرد. در بین جاده در میان گروه راه می‌رفت، با قامتی اندک مایل به خمیده‌گی، گام‌های بلندی برمی‌داشت، نگاه‌های تند و شتاب‌آلودش گاهی به چپ و زمانی به راست می‌لغزید و در میان جمع غفیر، عادی به نظر می‌آمد.

نویسنده نیز با عده‌یی از بچه‌های دهکده، در کنار جاده با دقت آن‌ها را به تماشا نشسته

بود؛ بزرگسالان با عبور این گروه یکی به دیگری می‌گفتند: همان «جوان کوسه» که کلاه نورستانی به سر دارد، آمر جبهه است.

بدین ترتیب، قبل از این‌که نام احمدشاه مسعود را شنیده باشم، او را دیدم و در دل نسبت به او احساسی دوگانه داشتم: احساس بدبینی به خاطر این‌که جنگی را راه‌اندازی کرده بود که مرا از درس بازماند و آرزوی این‌که روزی طب بخوانم و داکتر شوم را بر باد داد. از جانبی دیگر، احساس غرور می‌کردم به دلیل این‌که روزهای قبل هواپیماهای رژیم تره‌کی از فضای دهکده ما عبور نموده، به سراغ او رفته و سنگرهای او و یارانش را بمباردمان کرده بودند، اما در فرجام این بمباردمان‌ها اثری نبخشید، نیروهای رژیم تره‌کی مجبور به عقب‌نشینی شدند و دره را برای او واگذاشتند. این تحول، سوال روز بود، تا با همسالان خویش دربارهی توانایی این مرد چیزهایی رد و بدل نماییم و در عالمی از تعجب فرو رفته، او را به ستایش گیریم.

هیچ‌کس و هیچ دستگاہی وجود نداشت که در آن روزها تبلیغات را سازمان‌دهی کند؛ ولی همسویی مردم و انزجار آن‌ها نسبت به عملکردهای رژیم تره‌کی، خودبه‌خود شایعات فراوانی را در میان مردم ایجاد نمود که همه‌ی آن شایعات از لیاقت، کاردانی، مهارت نظامی و سرعت عمل «آمر جبهه مجاهدین» حکایت می‌کرد. بر اساس این شایعات، آمر جبهه‌ی مجاهدین در عین زمان در دو تا چند جبهه حضور می‌یافت و از تفنگ وی با هر فیر، صدای الله اکبر بر می‌خاست و هر مرمی آن چند دشمن را هدف قرار می‌داد، هرگز به خواب نمی‌رفت و پلان‌های دشمن خویش را به‌طور غیبی می‌دانست؛ زیرا «مرد خدا» بود.

شایعات برخاسته از متن مردم، برنامه‌ریزی شده نبودند؛ اما مهم این بود که در نخستین مرحله‌ی جهاد، این سخن‌ها به هزاران نفر انگیزه‌ی جنگ می‌داد و محبت آمر جبهه را در دل‌ها می‌کاشت.

از این‌رو، کار تبلیغاتی در ساحات تحت فرماندهی احمدشاه مسعود با «شایعه» آغاز شد و سپس برنامه‌هایی در عرصه‌ی تبلیغاتی روی دست گرفته شد؛ اما تا واپسین روزهای حیاتش در میان مردم نسبت به استعداد احمدشاه مسعود افسانه‌هایی وجود داشت، تا حدی که وقتی خبر شهادت وی رسماً از طریق رادیوها پخش گردید، در جبل السراج و چاریکار بسیاری از مردم آن را باور نمی‌کردند و بر سر صحت و سقم این گزارش‌ها، کسانی با هم شرط‌بندی کردند.

از امتیازاتی که مسعود نسبت به سایر فرماندهان جهاد دارا بود، یکی دیدگاه او نسبت به جنگ چریکی بود. او باور داشت که پهلوی سیاسی جنگ چریکی به مراتب چرب‌تر از پهلوی نظامی آن است. بنابراین هر چند مسعود به عنوان یک فرمانده برجسته‌ی جنگ‌های

گوریلائی مشهور شده؛ اما واقعیت این است که کارنامه احمدشاه مسعود به یک رهبر جنگ چریکی نزدیک است، تا به یک فرمانده. زیرا بخش‌های کاری‌یی مورد نیاز را در اولین فرصت به دست آمده بود، در جبهه پنجشیر ایجاد کرد. این بخش‌ها شامل امور مالی، تبلیغاتی، اداری، قضایی، آموزش و پرورش و نظامی بودند، که در آن زمان یک اقدام ابتکاری و جدید در جهاد افغانستان به حساب می‌آمد.

برای بررسی کارنامه‌های تبلیغاتی احمدشاه مسعود، درک اوضاع و شرایط روزگار او ضروری است. هم‌چنان پیچیده‌گی‌های نبرد چریکی در یک کشور عقب‌مانده و سنتی در برابر ابرقدرتی مانند شوروی، مسأله دیگری است که باید از آن غافل نبود؛ ورنه طرح چنین مبحثی، بی‌کیفیت و حتی در مواردی نابه‌جا جلوه خواهد کرد. بنابراین، ابزارهایی که در راستای تبلیغات به‌کار گرفته شده‌اند، بسیار گوناگون و گاه غریب‌اند و چه‌گونه‌گی به‌کارگیری این ابزارها از یک سو به هم پیوسته‌گی پهلوهای جنگ را نشان می‌دهد و از سوی دیگر لیاقت و کاردانی مسعود را که چه‌طور از هر حرکتی به نفع خویش بهره می‌گرفت.

احمدشاه مسعود در آغاز جهاد، جوانی بود که درس خویش را در دانشکده پولی تخنیک نیمه‌تمام گذاشته بود، مسایل مربوط به جنگ چریکی را در کتاب‌ها خوانده بود و از لحاظ عملی تنها یک تجربه ناکام نظامی را به‌همراه داشت.

مولوی محمد موسی از برادر خود کفایت‌الله که در آن زمان سمت معاونت احمدشاه مسعود را داشت، پرسید: آمرتان در کارهای نظامی چه‌طور است؟ کفایت‌الله گفت: یک کورس ۴۵ روزه خوانده، ولی در کار مردم‌داری خوب است.

این ۴۵ روز، پشتوانه‌ی دانش نظامی مسعود را تشکیل می‌داد، که ارزیابی آن برای همه‌گان آسان است و این گفته را که نوابغ از مادر نابغه به دنیا نمی‌آیند بل که بر اثر سعی و تلاش خسته‌گی ناپذیر، خود را بالا می‌کشند، تأیید می‌دارد.

مسعود قادر بود از تجارب مفید دیگران بهره گیرد، نقاط ضعف خود را زود شناسایی کند و در صدد اصلاح برآید، و این یکی از ویژه‌گی‌های بارز احمدشاه مسعود بود که بعدها در تحولات افغانستان نقش بارزی ایفا نمود و شهرتش در سراسر جهان پیچید و لقب‌های ستایش آمیزی هم‌چون «شیر پنجشیر»، از سوی خبرنگاران خارجی گرفت.

تجاوز شوروی در افغانستان یک دگرگونی عمده در نظر احمدشاه مسعود وارد آورد؛ طوری که مسعود بر اساس آن خود را برای یک جنگ درازمدت عیار ساخت، به شیوه‌های گوناگون مردم را به سوی خود جلب نمود و به تشکیلات خود پهلوهای تازه‌یی بخشید تا دوام مبارزه را علیه قوای اشغالگر شوروی تضمین نماید.

اقداماتی که مسعود بر مبنای این طرز فکر انجام داد، گونه‌گون و در استقامت‌های مختلف بود؛ ولی هر اقدامی دوروی یک سکه را می‌مانست که یک صفحه آن جنبه تبلیغاتی داشت. از آغاز جهاد احمدشاه مسعود جنگ را از حالت «ایله‌جاری» دیگرگون ساخت و یک صنف مشخص از جهادگران را تشکیل داد. این جهادگران از نقاط مختلفی بودند که داوطلبانه به انجام این کار تعهد می‌سپردند، به دریشی ملبس بودند، دوره‌ی آموزشی‌یی را سپری می‌کردند و سپس در قطعات رزمی تنظیم می‌شدند. این کار، رزمندگان را از مردم عادی جدا می‌ساخت و به طور دایمی برای جنگ و دفاع آماده می‌کرد. تشکیل چنین دسته‌هایی، هم برای مردم افغانستان جالب توجه بود و هم برای خیرنگاران خارجی.

مسعود به قصد تربیت کادر فکری که بتواند چرخ جبهه و جهاد را پیوسته علیه قشون شوروی در حرکت نگه‌دارد، در جنب قرارگاه‌های نظامی، کمیته‌ی «دعوت و جهاد» را تأسیس نمود. در این کمیته جوانان باسواد جابه‌جا شده بودند، درس‌های عقیدتی - سیاسی هفته‌وار ارایه می‌شد و دوره‌های آموزشی کوتاه‌مدت زیر نظر شخص احمدشاه مسعود تدویر می‌یافت و کسانی از سراسر قرارگاه‌های پنجشیر به این دوره‌های آموزشی معرفی می‌شدند و شرکت می‌کردند و در این دوره‌ها احمدشاه مسعود درباره نیت اتحاد شوروی در سطح منطقه و جهان و اوضاع افغانستان درس می‌داد، که به دلیل کم بودن آثاری در این باب، حرف‌هایش نو و شنیدنی بود.

گرچه مسعود نتوانست به‌خاطر حملات پیاپی نیروهای شوروی، از تشکیل این کمیته‌ها به هدف اساسی خود که تربیه کادرهایی برای جبهه بود، نایل آید؛ اما توانست فکر و بینش خود را با تدویر این دوره‌های آموزشی در میان حلقات باسواد که مسعود آن‌ها را «روشن‌فکران» می‌خواند، پخش نماید و رابطه‌ی استواری با آن‌ها برقرار نماید.

مسعود در زمستان ۱۳۵۹ نشریه‌ی «پیام جهاد» را که ذریعه گسست‌تر تکثیر می‌شد، در پنجشیر تأسیس کرد که مسوولیت آن را محمد اسحاق یکی از یاران نزدیکش بر عهده داشت. این نشریه تبصره‌های سیاسی و اخبار جنگی را پخش می‌نمود و بیشتر نسخه‌های این هفته‌نامه، در مساجد برای نمازگزاران خوانده می‌شد.

با نشر این جریده، مسعود به مردم اطمینان می‌داد حرکتی را که علیه نیروهای شوروی به‌راه انداخته است، موسمی و زودگذر نیست، و با تشریح سیاست‌های توسعه‌جویانه‌ی اتحاد شوروی، مسوولیت مردم افغانستان را در برابر آن نشان می‌داد. از جانبی هم پنجشیر که در گذشته نشریه‌یی نداشت، با چاپ «پیام جهاد» مواد تبلیغاتی برای جوانان و اهل سواد تهیه داشت و آن‌ها را دل‌گرم نمود.



ارزش این کار را از نگاه مسعود از این جا می‌توان سنجد که آوردن یک پارچه کاغذ که «راپور» نامیده می‌شد، از کابل کار دشواری بود و کسانی هم سر خود را از دست می‌دادند. ولی در چنین شرایطی، همکاران احمدشاه مسعود کاغذ و رنگ را از کابل خریداری می‌کردند و مخفیانه به پنجشیر منتقل می‌ساختند.

«پیام جهاد» بعدتر چند نشریه‌ی دیواری را در پی داشت که هفته‌وار در نقاط مزدحم پنجشیر نصب می‌شدند و مردم آن‌ها را مطالعه می‌کردند و نویسنده، مسوول یکی از آن‌ها به نام «طلوع» بود. بخش فرهنگی جبهه به تشویق شاعران محلی پرداخت و ترانه‌هایی در باب جهاد سروده شد. این ترانه‌ها توسط دانشجویان خوانده می‌شد و در این راستا، «صوفی مجید» آوازخوان محلی، با آواز دل‌نشین خود، در تشویق مجاهدین نقش خوبی را ایفا نمود. یک کامره عکاسی در جبهه وجود داشت و از وسایط تخریب‌شده‌ی نیروهای شوروی و رژیم کابل، عکس می‌گرفت (مجاهدی که این کار را انجام می‌داد، «شیرآقا» نام داشت). از همین رو، بیش‌تر عکس‌هایی که در آن زمان در نشرات جمعیت اسلامی در پشاور به چاپ می‌رسید، از پنجشیر بود. سفر «فریدون گنجور» عکاس ایرانی در سال ۱۳۵۹ به پنجشیر نیز یک حادثه بود. او که سالیانی را در جنوب لبنان سپری کرده بود و تجربه‌ی عکس‌برداری از صحنه‌های نبرد را داشت، در معرفی کردن مبارزات مجاهدین افغانستان در مطبوعات خارجی نقش خوبی ایفا نمود.

در دو طرف جاده‌ی پنجشیر، در روی سنگ‌ها و دیوارها شعارهایی به رنگ‌های سفید و سبز حک شده بود که عبارت بودند از «جاسوس اعدام می‌شود»، «مرگ بر روس اشغال‌گر»، «چرس‌نوشی تو را دیوانه می‌کند» و «چرس دشمن عقل است». از این شعارها به خوبی برمی‌آید که مسعود از آغاز متوجه دو جبهه بود: جبهه‌ی خارجی و مقابله با دشمن، و جبهه‌ی داخلی؛ تزکیه صفوف و تشکیل یک صف منظم.

مسعود روان‌شناسی مردم را درک می‌کرد و در جامعه کم‌سواد افغانستان، از نقش اندک مطبوعات آگاه بود؛ بنابراین به تبلیغات شفاهی توجه فراوانی داشت و مطالب مورد نظر خویش را بدون خسته‌گی روزانه به تکرار می‌گفت و چون مجالس او پیوسته از افراد تازه‌وارد پر و خالی می‌گردید، گفته‌هایش به سرعت در ساحه‌ی تحت فرماندهی‌اش پخش می‌گردید.

از مساجد به خوبی استفاده می‌کرد، علمای دینی را به حیث یک قشر محترم در بین مردم افغانستان شناخته بود و هر از گاهی علما را در یک محل جمع می‌نمود و از آن‌ها مشوره می‌گرفت و بدیهی است که مباحثات این مجالس به هر سو پراکنده می‌گشت؛ آن‌هم از زبان یک عالم دینی که در تأیید آن روایاتی از متون دینی نیز به کار گرفته می‌شد.

در بخش مالی، احمدشاه مسعود مقرراتی وضع نمود که بر اساس آن؛ تاجران سنگ‌های قیمتی زمره و لاجورد مکلف بودند پنج درصد از بهای سنگ را به جبهه بپردازند، ده درصد از محصول حاصلات زراعتی دهاقین به مجاهدین تعلق می‌گرفت و تمام مأمورین ملکی و نظامی مردم پنجشیر که در دوایر رژیم وظیفه داشتند، ماهواره ده درصد از معاش ماهانه‌ی خود را تحویل جبهه می‌کردند، که نویسنده نیز سالیانی مسوولیت امور مالی قریه خود را داشت. هرچند این اقدام دارای اهمیت مالی بود، ولی پیوندی که این مقررات میان مجاهدین و سایر اقشار جامعه به وجود آورد و به گونه‌ی همه را در امر جهاد علیه نیروهای شوروی سهیم ساخت، از اهمیت بیشتری برخوردار بود و این روابط با گذشتِ زمان برای بسیاری کسان زمینه‌ی همکاری‌های نظامی و اطلاعاتی را فراهم آورد و در نهایت، صفی متحد و یک‌پارچه را تشکیل داد.

رفتار مملوء از عفو و گذشتِ مسعود در برابر اسرای جنگی، آوازه او را در سراسر افغانستان و حتی در میان نظامیان ارتش رژیم و نیروهای شوروی پخش نمود و در مقابل، وقتی در تابستان ۱۳۵۹ نیروهای شوروی یورش دوم‌شان را به دره‌ی پنجشیر آغاز کردند و در چند قریه قتل عام به‌راه انداختند و حتی حیوانات را به گلوله بستند، گفته‌های مسعود در بابِ ظلم و بربریتِ روس‌ها، ثابت شد و صف مردم و مجاهدین فشرده‌تر گشت. این خطایی بود که روس‌ها مرتکب شدند و مسعود در نقش یک رهبر آگاه جنگ چریکی، از آن به نفع خود استفاده کرد. اولین تحلیل‌گر خارجی که وارد پنجشیر گردید و در مطبوعات اروپایی راجع به مسعود و جبهه پنجشیر نوشت، «ژان جوزه پوییک» بود. برداشت‌های این شخص، بنیادی شد برای سایر خبرنگاران به ویژه فرانسویان که نسبت به پنجشیر توجهی ویژه داشتند و همان بود که در ۱۳۶۰ یک دسته از داکتران موسسه «امی» متعلق به کشور فرانسه، وارد پنجشیر شدند و در آن‌جا برای تداوی مجروحین جنگ، مرکز گرفتند. این کار اگر از یک‌سو توجه کشور فرانسه را نشان می‌دهد، از سوی دیگر بازگوکننده جرأت مسعود است که در آن شرایط به خارجیان اجازه فعالیت در پنجشیر را داد، در حالی که مردم در برابر «کفر» برخاسته بودند و هر خارجی از نظر آن‌ها کافر بود و اندک‌ترین لغزش در این راستا می‌توانست اعتماد مردم را نسبت به مسعود لطمه بزند.

حضور داکتران فرانسوی در پنجشیر باعث شد که گزارش‌هایی دقیق‌تری از پنجشیر در سراسر دنیا پخش شود، و از جانبی هم سایر خبرنگاران اروپایی این جرأت را یافتند که با اطمینان به پنجشیر سفر کنند و رنج عبور از پنج کوتل نورستان را که در مسیر راه پنجشیر قرار دارد و هر یک دارای ۱۱-۱۴ هزار فوت ارتفاع است، به‌جان بخرند.

در سال ۱۳۶۱ یک موسسه فرانسوی، یک پایه فرستنده رادیویی را در اختیار جبهه قرار داد که روی موج اف.ام نشرات می‌کرد. این فرستنده در ارتفاع دربند مشرف بر شمال کابل نصب شده بود. گرچه در آن وقت تعداد رادیوهایی که دارای موج اف.ام بودند، اندک بود؛ ولی این کار از یک برنامه حساب شده‌ی تبلیغاتی حکایت می‌کرد که در نهایت مخفی‌کاری انجام می‌یافت. نشرات این رادیو زمانی قطع گردید که دو کارمند آن به نام‌های «انجینر سخی احمد» و «عبدالظاهر» در یک حمله کوماندویی روس‌ها با اسناد دستگیر شدند.

«تونی دیوس» خبرنگار مجله معتبر دفاعی «جیمز دیننس»، حین تمرین یک گروه از مجاهدین با مسعود (۱۳۶۰) روبرو شد. او که برخی از جهات مجاهدین را در گوشه و کنار افغانستان دیده بود، از دیدن مجاهدینِ ملبس به یونیفورم و در حال تمرین، آن‌هم با تعداد شمرده شده شگفت‌زده شد. این دیدار سرآغاز ملاقات‌های متعددی میان وی و احمدشاه مسعود گردید و این رابطه تا مرز نوشتن زنده‌گی‌نامه مفصل مسعود توسط تونی دیوس پیش رفت. این اثر با توجه به فراستی که تونی دیوس در امور نظامی دارد و زحماتی که در این راستا متقبل شده، می‌تواند دارای ارزش فراوانی باشد.

از فیلم‌برداران مشهوری که با مسعود رابطه عاطفی برقرار کردند، یکی «کریستف دوپانفلی» و دیگری «اندی» است. دوپانفلی چندین فیلم مستند از مسعود و کارنامه‌های او تهیه کرد و «اندی» که به فیلم‌های مستند جنگی عشق فراوان داشت، با قوماندان پناه به صحنه‌های جنگ می‌رفت، تا این که به دست افراد حکمتیار به جرم محبتی که نسبت به مسعود داشت، در نورستان در سال ۱۳۶۷ کشته شد.

باری از احمدشاه مسعود پرسیدم، بر اساس چه عواملی نیروهای شوروی در پنجشیر تن به آتش بس دادند؟ مسعود با بر شمردن شماری از عوامل گفت: در آن زمان نامه‌هایی عنوانی برخی از فرماندهان شمال کابل که با دستگاه خاد هم در ارتباط بودند، نوشتیم. در آن نامه‌ها، سراپا از آماده‌گی‌های مجاهدین و رسیدن امکانات فراوان مالی و نظامی سخن رفته بود به گونه‌یی که خواننده را به یقین وامی‌داشت. اما مقصد از نگارش چنین نامه‌ها این بود که اطلاعات کاذبی در دسترس خاد قرار گیرد.

کار طبق برنامه پیش رفت و به باور او، این نامه‌ها که در ظاهر جنبه‌ی نظامی داشت، ولی در واقع ماهیت تبلیغاتی - اطلاعاتی را دارا بود که در نتیجه، اثر خود را در تضعیف روحیه‌ی دشمن بر جای گذاشت. به گفته او، در پهلوی سایر عوامل، این نامه‌ها در این که نیروهای شوروی را به آتش بس وادار سازد، موثر افتاد. این کار یک پهلوی دیگر کار تبلیغاتی مسعود را بازگو می‌دارد.

آشنایی احمدشاه مسعود به زبان فرانسوی، او را کمک کرد تا با آن عده از خبرنگاران خارجی که زبان فرانسوی می‌دانستند، شخصاً صحبت کند و این یک امتیاز برای او به حساب می‌آمد. هم‌چنان در سال‌های نخستین جهاد، همکاری انجینر محمد اسحاق که زبان انگلیسی بلد است، در تشریح اوضاع و رهنمایی خبرنگاران خارجی از اهمیت زیادی برخوردار بود، در حالی که سایر جهات از چنین افرادی کم‌تر بهره‌مند بودند.

موقعیت حساس پنجشیر، وجود نظم و امنیت در منطقه، توجه به خدمات اجتماعی، پذیرایی مناسب از خبرنگاران و جاذبه شخصی مسعود، از عواملی بودند که توجه خبرنگاران را به احمدشاه مسعود در پنجشیر جلب کرد. مسعود حاشیه‌روی در تشریح مسایل را نمی‌پسندید و یک‌راست با متن مسأله تماس می‌گرفت و مسایل را به طور شفاف و موجز بیان می‌کرد، او هنر دسته‌بندی کردن مسایل را به خوبی بلد بود، درست همان چیزی که خبرنگاران در پی آن هستند.

وجود شبکه‌ی فعال استخباراتی، به احمدشاه مسعود این امکان را داده بود که به برخی از تصامیم در درون دستگاه رژیم کابل دست پیدا کند، که تشریح آن برای خبرنگاران جالب تمام می‌شد و باعث تشویق بیشتر آن‌ها به این کار می‌گردید.

سازمان یافتن چنین تبلیغاتی در حول و حوش احمدشاه مسعود که گاه به قول «چنگیز پهلوان»، جهاد افغانستان در کارنامه‌های او خلاصه می‌شد، یک نتیجه منفی نیز به بار آورد؛ جبهه پنجشیر تحت فرماندهی مسعود به یک مرکز افسانه‌ی مقاومت تبدیل گردید و فرماندهان ارشد نیروهای شوروی را در برابر آن جبهه حساس نمود و این فکر را به اذهان آن‌ها القا کرد که با درهم کوبیدن مقاومت در پنجشیر، می‌توانند ضربه‌ی محکمی بر روحیه مجاهدین در سراسر افغانستان وارد آورند و حتی در سطح جهانی روی این پیروزی خود تبلیغ کنند؛ از این رو شوروی‌ها برای تسخیر پنجشیر حملاتی پیاپی را به راه انداختند که این حملات هرچند برای نیروهای شوروی هیچ موفقیتی به بار نیاورد، اما ساکنین پنجشیر را با مشقات طاقت‌فرسایی مواجه گردانید و حتی در سال ۱۳۶۳ راهی جز این نماند تا دره را کاملاً تخلیه کنند. می‌توان حدس زد که کوچ دسته‌جمعی حدود صد هزار نفر به شهرها که همه‌ی شان زنده‌گی ساده سنتی داشتند و در خارج از پنجشیر نه سرپناهی داشتند و نه کاری بلد بودند، به چه پیمانانه رنج و مصیبت را بالای این مردم وارد آورد.

یکی از تاکتیک‌های مسعود در کارزار تبلیغاتی در دوران آتش‌بس (۱۳۶۲) این بود که چند عدد صندوق مملوء از مواد غذایی را که به قول مسعود، عرب‌ها به مجاهدین کمک کرده بودند و ظاهر لوکسی داشتند، طوری از یک‌جا به جای دیگر منتقل می‌کردند که جاسوسان

رژیم کابل گمان می‌کردند آن‌ها محتوی راکت‌های پیشرفته ضد هوایی هستند و به خاد از دسترسی مسعود به آن راکت‌ها گزارش دادند.

احمدشاه مسعود به نویسنده گفت: این کار به این منظور صورت گرفت که نیروهای شوروی در دوران آتش‌بس از حمله‌ی ناگهانی که معمولاً با دیسانتِ نیرو ذریعه هلیکوپتر صورت می‌پذیرفت، اجتناب ورزند.

گرچه نیروهای شوروی بر تعهدات خویش در مدت آتش‌بس استوار ماندند و کدام تخطی صورت نگرفت و به تعبیری، این نیرنگ اثر مفید خود را بر جای گذاشت؛ اما نویسنده فکر می‌کند این اقدام موجب آن شد که شوروی در حمله بعدی خود که موسوم به حمله هفتم به دره پنجشیر است، از طیارات استراتژیک تی‌یو ۱۶ استفاده کند تا موجودیت این راکت‌ها را بی‌اثر سازد و بدیهی بود که بمباردمان این طیارات، از دقت و شدت چندبرابری نسبت به گذشته برخوردار بود.

فیلم مستند تصرف گارنیزبون فرخار (۱۳۶۶) که توسط «سندی گال» زیر عنوان «افغانستان؛ درد و رنج یک ملت» ترتیب یافته است، اثر عمیقی بر مسعود گذاشت و اگر تا آن زمان در مورد اهمیت فیلم متردد بود، از آن پس عزم خود را جزم نمود و جوانانی را که در این رابطه علاقه داشتند، مورد تشویق قرار داد و امکاناتی را برای آن‌ها فراهم کرد تا به فیلم‌برداری درگیری‌ها و جلسات سیاسی بپردازند؛ از همین روست که در حال حاضر بسیاری از کارکردهای او را «یوسف جان‌نثار» به روی نوار فیلم دارد.

احمدشاه مسعود در فرخار یک مرکز فرهنگی که در آن بیشترین به فیلم توجه می‌شد تشکیل داد، و در آن‌جا فیلم مستند فتح خواجه غار تنظیم گردید و هم‌چنین فیلم هنری «عروج» به کارگردانی صدیق برمک اساس گذاشته شد و جریده «شوری» ارگان نشراتی شورای نظار را در تالقان تخار پایه‌گذاری نمود.

این اقدامات اگرچه در مقایسه با بخش تبلیغاتی سایر جنگ‌های چریکی دنیا بسیار ناچیز جلوه می‌کند؛ ولی وقتی با سایر جبهات مجاهدین در افغانستان مقایسه شود، پیشگامی احمدشاه مسعود در این عرصه نیز روشن می‌گردد.

مسعود صدای عمل را رساتر از حرف می‌دانست؛ از این رو ترجیح می‌داد که خبرنگاران نخست از مناطق آزادشده دیدن نمایند و از اوضاع آن‌جا باخبر شوند. این شیوه‌ی عمل، برخی از سوالات خبرنگاران را قبل از روبه‌رو شدن با مسعود حل می‌کرد و حتی معلومات بیشتری در اختیار آن‌ها قرار می‌داد.

بعد از تاسیس شورای نظار تماس مخابراتی میان داخل و پشاور برقرار شد و مسعود

به طور منظم تحولات داخل را به پشاور مخابره می نمود. پی گیری این مسأله از یک طرف و دقت در تهیه گزارش های ارسالی از دیگر سو، رفته رفته باعث آن شد که تمام خبرگزاری ها، این گزارش ها را جدی بگیرند و دفتر سیاسی جمعیت اسلامی که در آن مسعود خلیلی و انجنیر اسحاق فعالیت داشتند، به یک منبع معتبر خبری تبدیل شود.

احمدشاه مسعود در سالیان اشغال افغانستان توسط شوروی، از نظر تبلیغاتی بر چند نکته تأکید می کرد:

- انعکاس ظلم و جنایت سربازان شوروی در برابر افراد ملکی.
- انعکاس اقدامات مجاهدین در عرصه خدمات ملکی در مناطق آزاد شده، تا به جهانیان توجه مجاهدین را در امر اداره و رهبری مردم بازگو نماید.
- تأکید بر جلوگیری از مهاجرت بیش تر مردم به خارج کشور، از طریق دادن کمک های اقتصادی، تأمین امنیت در ساحات آزاد شده و ایجاد شغل برای مردم محل؛ زیرا مسعود از این بابت نگران بود که تجربه مهاجرت فلسطینیان در افغانستان تکرار شود و شوروی ساحات تخلیه شده را با اسکان باشنده گان آسیای میانه پُر سازد. بنابراین، مسعود از کشورهای دوست مجاهدین می خواست که در این رابطه توجه ویژه یی مبذول نمایند.
- احمدشاه مسعود از آغاز در رابطه با سیاست پاکستان در قبال مجاهدین انتقاد داشت؛ توزیع پول و تجهیزات جنگی در دست این کشور بود و این امکانات را بیشترینه در اختیار حزب اسلامی حکمتیار که رقیب سرسخت مسعود شمرده می شد، قرار می داد. بنابراین مسعود هر زمانی که فرصت می یافت، آشکارا مخالفت خود را در برابر سیاست پاکستان ابراز می نمود و پیشنهادش این بود که کشورهای دوست مجاهدین باید کمک ها را مستقیماً به فرماندهان مجاهدین که در داخل کشور به سر می برند، تحویل دهند و نماینده گان سیاسی مسعود همیشه بر این مسأله اصرار می کردند.

در مجموع در دوران جهاد، رسانه ها پاکستان به طور سازمان یافته، دستاوردهای احمدشاه مسعود را کم رنگ جلوه می دادند؛ در حالی که در مورد گلبدین حکمتیار لطف بسیاری داشتند. رسانه های جهان عرب هم از مسعود یک چهره ی منفی ترسیم می کردند، تا این که عبدالله عزام رهبر فکری عرب های داوطلب جهاد در افغانستان به پنجشیر سفر کرد و رابطه خوبی میان آن ها برقرار گردید؛ اما با شهادت عبدالله عزام، این رابطه از هم گسیخت.

رسانه های جهان غرب، دید بهتری نسبت به احمدشاه مسعود داشتند؛ اما هیچ گاه در آن حد نبود که برای شکستادن ابر قدرت اتحاد شوروی ایجاب می کرد. عیب مسعود از نظر رسانه های غرب این بود که مسعود به جنبش اسلامی تعلق داشت؛ جنبشی که هر چند در برابر

هجوم ارتش سرخ ایستاده بود، اما مستحق تقدیر و حمایت آن‌ها شمرده نمی‌شد. تبلیغات بر مسعود به سان هر انسان دیگری اثر داشت. زمانی او را در یک مقاله که در روزنامه انیس نشر شد، با حکمتیار مقایسه کردم. در آن نوشته بودم: مسعود استراتژیست بزرگی است، اما مشوره را نمی‌پذیرد و بیش از این که یک سیاست‌مدار باشد، یک فرمانده نظامی است؛ در حالی که حکمتیار شخصی بی‌نهایت خودخواه و کوتاه‌بین می‌باشد، اما در تاکتیک و تبلیغ استاد ماهری است.

هم‌چنین در آن مقاله آمده بود: تفاوت جالبی که حکمتیار و مسعود در برخورد با مخالفین دارند، این است که حکمتیار سیاست حذف فیزیکی مخالفین خود را دنبال می‌کند، ولی مسعود مشی تضعیف و تحقیرشان را.

هرچند مسعود از انتشار این مقاله، خشمگین شد و در سیمایش آثار تنفر و بدبینی نسبت به نویسنده پدیدار گشت، ولی هیچ‌گاه سخنی از آن بر زبان نیاورد و تویخ و سرزنشی در حق من روا نداشت.

وقتی نیز دیدگاه‌هایش را برای مقاله‌یی که به روزنامه «فیگارو» چاپ فرانسه تهیه می‌شد مطرح کرد و نویسنده آن را نوشت. این مطالب زیر عنوان «مسوول دوام جنگ و خون‌ریزی در افغانستان پاکستان است» به عنوان یگانه مقاله‌ای که از مسعود به جا مانده است به چاپ رسید. مسعود مضمون این مقاله را طرح نمود و نویسنده آن را به روی کاغذ ریخت.

در دوران مقاومت علیه طالبان که بسیاری از سران مجاهدین به خارج از کشور پناه برده بودند و مقاومت در بخش کوچکی باقی مانده بود، دادن اطمینان به مردم محل و مجاهدین، از اهمیت فراوانی برخوردار بود. او خانه‌یی را که در حال حاضر خانواده‌اش در آن به سر می‌برند، به منظور اطمینان بخشیدن به مردم بنا نهاد تا بنمایاند که اوضاع چنان عادی است که می‌خواهد خانه‌یی جدید داشته باشد و خانواده‌اش در آن زنده‌گی کند. بدیهی است که مراجعین او که از سراسر افغانستان و حتی خارج کشور بودند، با دیدن این صحنه بر اراده مصمم مسعود آگاهی می‌یافتند و اعتمادشان به مقاومت بیش‌تر می‌گردید.

در سالیان مقاومت چندین نشریه را تمویل می‌کرد؛ پیام مجاهد در پنجشیر، نشریه استقلال و مجله میهن در ایران، هم‌بسته‌گی و آریا پرس در تاجیکستان. به نظر نویسنده، پهلوی مهم کار احمدشاه مسعود در این راستا، این بود که به این نشریات آزادی لازم داده بود؛ هیچ نویسنده‌یی را سرزنش نکرد و برای آن‌ها محدودیت وضع نمود و هرگز از کسی نخواست که از او نام ببرد و تعریف و تمجیدش کند. خوب به یاد دارم وقتی مجموعه گفت‌وگوهای رسانه‌یی وی توسط انجنیر توریالی غیائی در مشهد چاپ شد، راضی نبود.

زمانی در سال ۱۳۷۶ طالبان برای چند روز به پروان رخنه کردند و اوضاع به سرعت به نفع طالبان پیش می‌رفت. این مرد از نفوذ معنوی و اعتبار تاریخی خود کار گرفت و در جمع نمایندگان مردم و مجاهدین پنجشیر اعلام کرد: طالبان به شمال هجوم برده و مصروف آن‌جايند، برای محافظت از پنجشیر موی سپیدان بسنده است؛ مجاهدین مسلح باید برای حمله به شهر کابل آماده شوند.

دولت پاکستان از دستگیری مسعود طی چند روز آینده سخن می‌گفت و رهبران مجاهدین در جست‌وجوی پناهگاه خارجی بودند؛ اما مسعود از حمله به کابل حرف زد، روحیه پژمرده همه را دوباره تازه کرد و دیدگاه رزمندگان خود را یک‌باره به سود خویش دگرگون ساخت. در همان سخنرانی گفت: به جای گوش دادن به اخبار رادیو بی.بی.سی، بیاید خودمان دشمن را ضربه بزنیم و خیرساز شویم.

احمدشاه مسعود در هفته اخیر زنده‌گی خود، شماری از فرهنگیان را در خواجه بهاءالدین - تخار گردهم آورد و می‌خواست بخشی را که کار وزارت اطلاعات و فرهنگ را به پیش برد، ایجاد نماید. دو شب پیش از شهادتش، محفلی بدین منظور تدویر یافت و یک سلسله فیصله‌ها نیز به عمل آمد؛ اما متأسفانه شهادت ایشان باعث شد این تصامیم جامه عمل نپوشند و در حد حرف باقی بمانند. اما تاکیدات وی درباره کار رسانه‌یی، برای همیشه در ذهن و فکرم باقی خواهد بود که می‌گفت: برای این‌که یک مسأله به ذهن مردم القا شود، باید بار بار آن را تکرار نمایید، به شیوه‌های مختلف آن را بیان بدارید، موضوع را ساده و عام‌فهم مطرح کنید و به زبان مردم حرف بزنید و در نشرات، توازن مطالب فارسی و پشتورا در نظر داشته باشید.

#### یادداشت:

مقصد از ذکر نویسنده به حیث شاهد در جای‌جای این نبشته، آن است تا راه روایاتِ درجه دوم و سوم گرفته آید و به سان گزارش «آخرین پیام احمدشاه مسعود» منتشره شماره اول مجله «یاد یار»، زمینه‌ی جعل کاری‌ها مسدود گردد.



## پاکستان از دیدگاه مسعود (رح)

عبدالحفیظ منصور

\* اگر قرار بود تسلیم زور شوم، تسلیم شوروی می شدم.  
\* به تاکید می گویم، تا پاکستان در استراتژی خود تغییر نیاورد، مشکل افغانستان با آن کشور حل نخواهد شد.  
\* حتی اگر به اندازه کلاه پکولم در افغانستان جای داشته باشم، بازهم تا آخر ایستاده شده و با طالبان و پاکستانی ها خواهم جنگید.  
\* در وضعیت کنونی، هست و بود کشور در معرض سوال قرار گرفته است. در چنین شرایطی، نخست به کسب استقلال افغانستان، تمام کوشش خویش را معطوف داریم. هر حرکتی که مردم افغانستان را به گروه ها و احزاب و اقوام مختلف تقسیم کند، خیانت به افغانستان است. پس از کسب استقلال کشور، مسأله نوع نظام قابل بحث است.

مسعود (رح)

این نوشته برای کسانی است که:  
خود را در معرض خطا می بینند؛  
می خواهند از تاریخ بیاموزند؛  
و از تکرار اشتباهات گذشته پرهیزند.  
در ماه های پسین، روابط افغانستان با پاکستان به نحوی تیره شده که طی پنجاه سال گذشته

سابقه نداشته است. در چنین شرایطی، درك دیدگاه احمدشاه مسعود (رح) نسبت به پاکستان، از چند لحاظ حایز اهمیت است:

- احمدشاه مسعود در میان سران مجاهدین نخستین کسی بود که متوجه مداخلات پاکستان گردید و از عواقب وخیم آن هشدارهای پیاپی داد.
- مسعود از ابتدای جهاد تا پایان عمرش، به درجات متفاوتی درگیرِ دسپس و مداخلات پاکستان بود. او در نخستین سال‌های مهاجرتش به آن کشور، به مرگ تهدید شد. در دوران جهاد، با فشارهای اقتصادی، تسلیحاتی و سیاسی پاکستان مواجه گردید و پس از آن، به عنوان رهبر مقاومت در برابر مداخلات پاکستان، ایفای نقش نمود.
- زیرکی و واقع‌بینی، دو ویژه‌گی استثنایی مسعود بود که او را در حیاتش یاری رسانید و موفقیت‌های کلانی را نصیب او گردانید. از این لحاظ نیز فهم دیدگاه مسعود درباره پاکستان، می‌تواند دست‌اندرکاران امور را مجدانه یاری رساند.

\*\*\*

اعضای نهضت اسلامی افغانستان، از تجزیه شبه‌قاره هند راضی بودند و از تشکیل يك دولت مستقل اسلامی به نام «پاکستان» دفاع می‌کردند. سخنرانی‌های انجنیر حبیب‌الرحمن شهید یکی از پیش‌تازان نهضت اسلامی که توسط دولت داوودخان دستگیر و اعدام شد، بهترین گواهِ این مسأله است.

با توجه به عضویت احمدشاه مسعود در نهضت اسلامی و روابط تنگاتنگی که با انجنیر حبیب‌الرحمن داشت و از او همیشه با قدردانی یاد می‌کرد، مسعود نیز در سالیان آغاز عضویت در نهضت اسلامی، دیدگاه خوش‌بینانه‌یی نسبت به پاکستان داشت.

بدون تردید، دشمنی داوودخان در برابر نهضت اسلامی، شماری از رهبران و چهره‌های سرشناس نهضت اسلامی افغانستان را وادار ساخت که کشور را به قصد پاکستان ترك گویند. استاد برهان‌الدین ربانی که در آن‌زمان در دانشکده شرعیات استاد بود و رهبری جمعیت اسلامی را برعهده داشت، متوجه بود که رویارویی با دولت داوودخان، نهضت اسلامی را لطمه می‌زند؛ بنابراین با ارسال پیام‌های کتبی عنوانی داوودخان، کوشید که به او از جانب نهضت اسلامی اطمینان دهد و نظر کینه‌توزانه دولت را نسبت به نهضت اسلامی تعدیل نماید. اما این کوشش‌ها به ثمر ننشست و دولت داوودخان که کمونیست‌ها در آن نفوذ داشتند، به دستگیری سران نهضت اسلامی افغانستان پرداخت.

سران نهضت اسلامی افغانستان از این امر آگاهی داشتند که پاکستان به خاطر اختلافاتی که روی مساله دیورند با افغانستان دارد، از ورود آن‌ها به قلمرو خود استقبال می‌نماید. با چنین

دیدگاهی، برای بار نخست انجنیر حبیب الرحمن به منظور ارزیابی دیدگاه پاکستان نسبت به نهضت اسلامی افغانستان، بنا به دعوت «جماعت اسلامی پاکستان»، سفری به آن کشور انجام داد و با مسوولین «جماعت اسلامی پاکستان» مذاکره کرد.

سفر به پاکستان از این بابت انجام یافت که سران نهضت اسلامی افغانستان نسبت به دولت داوودخان نگران شده بودند. پس از آن، عده‌یی از چهره‌های نامدار نهضت اسلامی افغانستان از جمله احمدشاه مسعود، از بد حادثه به پاکستان پناهنده شدند و برخورد دولت پاکستان با آن‌ها، چنان بود که پیش‌بینی می‌شد.

در پاکستان، از همان آغاز استاد ربانی بدین اندیشه بود که نهضت اسلامی افغانستان را در میان کشورهای اسلامی معرفی کند و نگذارد این نهضت به حربه‌یی در دست پاکستان مبدل شود. او به منظور پخش پیام نهضت اسلامی، به سفر حج پرداخت و تلاش‌هایی را در این راستا انجام داد، که حاصلی نداشت.

در این بحبوحه، به قول معروف «بز در غم جان، قصاب در غم چربو» بود. پاکستان که شدیداً به دنبال منافع خود می‌گشت، در هماهنگی با حکمتیار، جوانان نهضت اسلامی را زیر تربیه‌ی نظامی قرار داد و برای راه‌اندازی فعالیت‌های مسلحانه به افغانستان اعزام داشت. در حرکتی که به «قیام ۵۴» مسمما گردیده است، احمدشاه مسعود فرماندهی قیام‌گران را در پنجشیر برعهده داشت. هرچند مسعود بدون تلفات پنجشیر را متصرف شد؛ اما ۱۲ تن از یاران او به وسیله مردم محل کشته و یا اسیر گردیدند، که بعدتر به دولت تحویل داده شدند. با این قیام، پاکستان به هدف خود که تهدید مسلحانه دولت داوودخان بود، رسید و دشمنی دولت با نهضت اسلامی افغانستان بالا گرفت و بدین گونه، برای قیام‌کننده‌گان جایی غیر از پاکستان باقی نماند. از این‌رو آن‌هایی که از این حادثه جان سالم به در بردند، دوباره راهی پاکستان شدند که مسعود از آن زمره بود.

شکست، بیشترینه اختلاف و تفرقه به بار می‌آورد و هر کسی می‌خواهد بار ملامتی را به گردن دیگری اندازد. گلبدین حکمتیار که دستور این حرکت نظامی را داده بود، از سوی قیام‌گران به باد انتقاد گرفته شد. او در دفاع از خود، شماری از این قیام‌کننده‌گان را به همکاری با دولت داوودخان متهم نمود و ادعا داشت که احمدشاه مسعود و انجنیر جان محمد (اهل کنر) خبر کودتا را به دولت داده بودند و بدین وسیله کودتا عقیم گشت.

حکمتیار با همکاری افسران آی.اس.آی، انجنیر جان محمد و شیرولی را به قتل رسانید؛ اما مسعود که به «بالاحصار» پشاور دعوت شده بود تا دستگیر گردد، از دام آن‌ها رهید و در نتیجه، نیات دولت پاکستان برای او روشن‌تر شد و اختلاف او با آی.اس.آی و حکمتیار آغاز

یافت. این حوادث سنگ بنای دیدگاه مسعود نسبت به پاکستان را تشکیل داده بود و از آن بار بار به تلخی یاد می‌کرد.

هرگاه از کرنیل‌های پاکستانی سخنی به میان می‌آمد، احمدشاه مسعود سرگذشت خود را یادآوری می‌کرد. او می‌گفت: «در سال‌های هجرت با مشکلات اقتصادی شدیدی روبه‌رو شدیم، روزی چهار- پنج نفر تصمیم گرفتیم که مشکل خود را به یکی از مقامات دولت پاکستان برسانیم. به دفتر نصیرالله بابر که در آن زمان در پشاور بود، رفتیم. یکی پی دیگری، سخن از مشکلات خود به میان آوردیم. بابر در طول يك ساعت صحبت ما، تنها به روی میز خود چشم دوخته بود و به ما و حرف‌های مان اعتنایی نداشت. وقتی حرف‌های ما به پایان رسید و برای خداحافظی از جا بلند شدیم، متوجه شدم که زیر شیشه روی میز او يك تصویر نیمه‌عریان قرار داشت و نصیرالله بابر آن را نگاه می‌کرد و ذهنش به آن جا متمرکز بود.»

مسعود با یادآوری این قضیه، در واقع تصویری را که از کرنیل‌های پاکستانی در ذهن داشت، بیان می‌کرد.

سال‌های بعد، مسعود (رح) قیام مسلحانه در برابر دولت داوودخان و هجرت گروهی از اعضای نهضت اسلامی به پاکستان را، هم از حیث شرعی و هم از نظر سیاسی، نادرست می‌خواند. او می‌گفت: «در آن زمان برای ما می‌گفتند، قیام در برابر داوودخان مبنای شرعی ندارد؛ ولی ما به لحاظ سن و سالی که داشتیم، فکر می‌کردیم علمای دینی از جنگ و خون می‌ترسند و محافظه‌کاری می‌کنند.»

مسعود می‌گفت: ما در اندیشه ایجاد يك دولت اسلامی در افغانستان بودیم، ولی پاکستان در صدد آن بود که چه‌گونه از این جوانان در راستای اهداف سیاسی خود استفاده کند. از همان وهله‌ی نخست در رفتار پاکستان، صداقت و اخلاص دیده نمی‌شد، آن کشور با رفتار غرض‌آلود وارد میدان گردید و در پی آن شد که فرد مورد نظر خویش را در رأس نهضت اسلامی افغانستان قرار دهد. بر اساس همین دیدگاه بود که به تأیید و تقویت گلبدین حکمتیار پرداخت و این حمایت تا سال‌های پس از جهاد نیز ادامه یافت.

احمدشاه مسعود در وجود حکمتیار سه و یژه‌گی بارز را می‌دید: اولی، خودخواهی و جاه‌طلبی بی‌حد و حصر؛ دومی، کوتاه‌اندیشی؛ و سومی، شتاب‌زده‌گی و بی‌تحمیلی، که او را به رسیدن به قدرت از طریق راه‌های کوتاه همانند کودتا- متمایل کرده بود. به گفته مسعود (رح) این و یژه‌گی‌ها حکمتیار را به عنوان مهره‌ی دل‌خواه استخبارات پاکستان در آورده بود.

با آغاز جهاد در افغانستان، مسعود با رفتن به داخل افغانستان از تهدید مستقیم آی.اس. آی نجات یافت، ولی فشارهای پاکستان بر مسعود هم‌چنان ادامه یافت.

جبهه پنجشیر که به رهبری احمدشاه مسعود فعالیت داشت، به تناسب نیازمندی خود، از کمک‌های اقتصادی و تسلیحاتی جهانی به مجاهدین بی‌بهره بود و چه بسا که از سهمیه سایر جبهات استفاده می‌کرد.

در سال ۱۳۶۱ ه.ش وقتی مسعود پس از درگیری‌های دوام‌دار با ارتش سرخ، به عقد قرارداد آتش‌بس مبادرت ورزید، آی.اس.آی تبلیغات فراوانی برای تجرید بیش‌تر مسعود انجام داد و رییس آی.اس.آی از استاد ربانی رهبر جمعیت اسلامی، با اصرار خواست که حمایت خود را از مسعود قطع کند، ولی استاد ربانی در برابر این فشارها تسلیم نگردید.

نماینده‌های سیاسی مسعود، همیشه از این‌که دولت پاکستان در توزیع کمک‌های جهانی به مجاهدین دست‌باز دارد، انتقاد می‌کردند و خواستار آن بودند که کمک‌ها مستقیماً در دسترس مجاهدین قرار داده شود. اما این موضع‌گیری به جای آن‌که کمکی به مسعود کند، خشم آی.اس.آی را بیش‌تر ساخت.

مسعود، اساسی‌ترین مشکل مجاهدین را در دوران جهاد، اختلاف و چندپارچه‌گی مجاهدین می‌دانست که با تشکیل سازمان‌های متعدد جهادی از سوی دولت پاکستان، این معضله ایجاد شده بود. او در پس این سیاست، اهداف آزمندانه‌پی را می‌دید که از جانب پاکستان طرح‌ریزی شده بود.

در سال ۱۳۶۷ ه.ش از یک‌سو نیروهای شوروی از افغانستان خارج شدند، و از سوی دیگر جنرال ضیاءالحق رییس‌جمهور پاکستان در یک سانحه هوایی کشته شد. در آن زمان بسیاری کسان بدین باور بودند که با کشته شدن ضیاءالحق، سیاست پاکستان در قبال افغانستان تغییر خواهد کرد و مجاهدین با مشکلات زیادی مواجه خواهند شد. از مسعود، تأثیر مرگ ضیاءالحق را بر جهاد افغانستان پرسیدم، او در پاسخ گفت: «پشتیبانی از جهاد افغانستان، نظر شخصی ضیاءالحق نبود. حمایت از جهاد افغانستان خواست جهانی بود که نفع پاکستان در آن مضمّن است؛ لذا هر کس دیگری که زمام امور را در پاکستان به دست گیرد، با کمی تفاوت این سیاست دوام می‌یابد. پاکستان با جانب‌داری از مجاهدین، در حقیقت از خود دفاع می‌کند.»

با آغاز خروج نیروهای اشغال‌گر شوروی از افغانستان، دولت پاکستان برای قایم ساختن سلطه خویش بر افغانستان، به برنامه‌ریزی پرداخت. گلبدین حکمتیار رهبر حزب اسلامی افغانستان، در همان زمان از ضرورت ایجاد «کنفدراسیون» میان دو کشور صحبت کرد؛ ولی بر اثر مخالفت شدید مجاهدین، به سکوت وادار گردید. این مسأله هشدار بود که احمدشاه مسعود را بیش از پیش متوجه اهداف درازمدت پاکستان ساخت. مسعود مجاهدین را به این

نکته ملتفت می‌کرد و پیامدهای ناگوار آن را آشکار می‌نمود.

با تکمیل خروج سربازان شوروی از افغانستان، مداخلات پاکستان پهلوهای بیش‌تر و چهره آشکارتری به‌خود گرفت. در نخستین مرحله، پاکستان سران جهادی را تشویق به اشغال جلال‌آباد نمود و خواست با تصرف جلال‌آباد، «حکومت عبوری» مجاهدین را در آن ولایت مستقر سازد. مسعود در ایجاد این دولت، نقش آی.اس.آی را برجسته می‌دید و در الفاظ دیپلماتیک، آن را ضعیف و ناقص می‌شمرد، که در واقعیت امر، معنای مخالفت با آن را ارایه می‌کرد.

در حمله بر جلال‌آباد، مسعود دست آی.اس.آی را می‌دید که برای دولت خودساخته خویش در جست‌وجوی مکانی در درون افغانستان است. وقتی حمله بالای جلال‌آباد آغاز شد، مسعود در اندراب بود. او دیدگاه خویش را در این مورد به یارانش چنین بیان کرد: «نظر مرا بدبینانه تعبیر نکنید؛ جنگ جلال‌آباد به هر پیمان‌ه که بیش‌تر به درازا انجامد، به نفع است؛ زیرا شکست رژیم نجیب در جلال‌آباد، پیروزی مجاهدین نیست، بل که پیروزی آی.اس.آی است و مردم افغانستان در صورت پیروزی آی.اس.آی، به مشکلات زیادی مواجه می‌گردند و در مقابل، شکست مجاهدین در جلال‌آباد، رژیم نجیب را روحیه می‌دهد و به عمر آن می‌افزاید.»

احمدشاه مسعود با این طرز دید، دست به اقدامی نزد، تا رژیم نجیب زیر فشار بیش‌تر قرار گیرد، در آن شرایط می‌توانست با راه‌اندازی حملات، خطوط تدارکاتی رژیم در سالنگ را به‌طور جدی مختل سازد و نیروهای هوایی رژیم را در بگرام خساره‌مند گرداند.

جنرال اسلم بیگ رییس ستاد مشترک ارتش پاکستان در خزان ۱۳۶۷ از مسعود دعوت به‌عمل آورد. در ملاقاتی که میان طرفین در راولپندی صورت گرفت، مسعود توانست تصمیم پاکستان مبنی بر راه‌اندازی حمله چندجانبه بالای شهر کابل را فسخ نماید. مهم‌تر این‌که، این گفت‌وگو اثرات دوام‌داری بر مسعود گذاشت.

در این گفت‌وگو، اسلم بیگ از ضرورت ایجاد یک پیمان اسلامی در سطح جهانی به رهبری پاکستان سخن رانده بود. بیگ ایران را به خاطر پای‌بندی به مذهب تشیع، و کشورهای عربی را به دلیل ناتوانی رهبری‌شان، فاقد صلاحیت شمرده و گفته بود تنها پاکستان است که می‌تواند عهده‌دار این مسوولیت شود. او وانمود کرده بود که پاکستان به «عمق اسلامی» نیاز دارد. سخنان اسلم بیگ با گذشت زمان، روشن‌تر گردید و برای مسعود که خود گفته‌های اسلم بیگ را شنیده بود، تفسیری ویژه پیدا کرد و سند محکمی شد از توسعه طلبی پاکستان و پیش‌روی‌اش به‌سوی آسیای میانه.

پس از سهم نگرفتن در جنگ جلال‌آباد، گام دوم مسعود در برابر اقدامات آی.اس.آی این بود که؛ به مخابره‌هایی که از سوی آن اداره به جبهات مختلف ارسال شده بود، اجازه فعالیت نداد. آی.اس.آی از طریق این مخابره‌ها روزانه اخبار سراسر جبهات را گردآوری می‌کردند و تنها مسعود بود که در قلمرو زیر اداره‌اش، به چنین فعالیتی اجازه نداد.

شکست رژیم نجیب به وسیله نیروهای زیر فرمان احمدشاه مسعود (رح) در بهار ۱۳۷۱ هـ.ش، پهلوی دیگر شکست آی.اس.آی در افغانستان بود؛ چون برنامه آی.اس.آی مبنی بر به قدرت رسانیدن گلبدین حکمتیار به شکست انجامیده بود و برخلاف، قدرت به دست کسی افتاده بود که دولت پاکستان او را به دیده دشمن می‌نگریست.

مسعود در این زمان فکر می‌کرد که پاکستان ترجیح خواهد داد که این واقعیت تلخ را بپذیرد و از دولت مجاهدین پشتیبانی نماید. اما سه روز پس از تصرف کابل، جونجوا مدیر آی.اس.آی در امور افغانستان، خود را به لوگر رسانید و به حکمتیار مشوره داد که با راه‌اندازی حملات راکتی به شهر کابل، نگذارد دولت مجاهدین استحکام یابد. پاکستان از راکت باران شهر کابل چند هدف را دنبال می‌کرد:

الف: جلوگیری از برقراری نظام اداری در کابل.

ب: وادار کردن دیپلمات‌های خارجی برای خروج از کابل.

ج: زمینه‌سازی برای نصب حکمتیار در رأس قدرت دولتی.

دولت پاکستان که در واقع نظامی‌ها گرداننده اصلی آن‌اند، در یک دست مرهم و در دست دیگر خنجر داشتند؛ از یک سو دروازه دیپوهای خود را بر روی حکمتیار گشودند و به تجهیز و تقویت آن در برابر دولت مجاهدین پرداختند، و از جانب دیگر هیأت‌هایی به منظور ایجاد آشتی و تفاهم میان دولت و حکمتیار یکی پی دیگری به کابل گسیل نمودند.

احمدشاه مسعود از این که هیأت مجاهدین در مذاکره با پاکستانی‌ها با جرأت و قاطعیت حرف نمی‌زد، اظهار دل‌تنگی می‌کرد و به این نتیجه رسیده بود: نباید کسانی که سال‌های مهاجرت را در پاکستان سپری کرده‌اند، به عنوان نماینده در گفت‌وگو با پاکستان تعیین شوند. در اواخر سال ۱۳۷۲، سه جوان افغانستانی به هدف گشایش تورخم بر روی کاروان‌های مواد غذایی، شماری از شاگردان یک مکتب را در اسلام‌آباد گروگان گرفتند که در نتیجه، توسط سربازان پاکستانی در سفارت افغانستان واقع اسلام‌آباد کشته شدند؛ از همین رو شهروندان خشمگین کابل سفارت آن کشور را به آتش کشیدند. این رویداد برای مسعود تکان‌دهنده بود، زیرا به اعتبار سیاسی وی لطمه زد.

دولت پاکستان از این پیشامد به نفع خویش بهره‌برداری کرد و در درون، همه نیروهایش را

در دشمنی با دولت مجاهدین متحد ساخت و در بیرون، از دولت مجاهدین سیمای یک دولت به دور از قانون و بی اعتنا به مقررات بین‌المللی ترسیم کرد.

در این مرحله، برخی از سران دولت مجاهدین از جمله مسعود، به تقویت مجاهدین تاجیکستان متمایل شدند و پایگاهی در شمال افغانستان برای آموزش آن‌ها برپا کردند. برخی شواهد حکایت از آن دارد که دولت پاکستان در این برنامه دست داشته و آن را تشویق و تمویل نموده است، سران مجاهدین نیز فریب خورده و خواسته‌اند که از یک سو انتقام تجاوز شوروی را به سرزمین‌شان بگیرند، و از جانبی هم به سان پاکستان با جلب کمک‌های غرب و اعراب، کشورشان را آباد کنند.

نتیجه‌یی که این سیاست به دست داد، روابط دولت مجاهدین را با جمهوریت‌های آسیای میانه به شدت تیره نمود و حتی چندین بار تالقان مورد حملات هوایی هواپیماهای روسی قرار گرفت. از جانب دیگر، به زودی ریشه‌های این برنامه در پاکستان و جهان عرب خشکید و ثمره‌یی که به دست داد، تجرید بیشتر دولت مجاهدین در منطقه و همدستی از بیکستان با پاکستان در امر سرنگون کردن دولت اسلامی افغانستان بود.

پاکستان در دوران حکومت مجاهدین، برای متفرق ساختن سران مجاهدین، با هر ولایت تماس‌های جداگانه‌یی برقرار نمود و بدون این که دولت مرکزی راضی باشد، قونسل‌گری‌های خود را در جلال‌آباد، هرات و مزارشریف افتتاح کرد تا بدین طریق، چند مرکز تصمیم‌گیری به وجود آید.

احمدشاه مسعود از نیت پاکستان تا حدی آگاهی داشت، اما آن اندازه دشمنی‌یی را که پاکستان در برابر افغانستان روا داشت، پیش‌بینی نکرده بود. مسعود اسناد سلاح و تجهیزاتی را که ارتش پاکستان در اختیار حکمتیار قرار داده بود، به هیأت پاکستانی تسلیم داد و کاپی این اسناد در دسترس مقامات امریکایی نیز قرار داده شد؛ ولی هیچ‌کدام سودی نبخشید.

با به قدرت رسیدن خانم بی‌نظیر بوتو در پاکستان، بارقه امیدی بر دل دولت‌مردان مجاهدین دمید؛ از این‌رو نامه تبریکی از سوی مسعود عنوانی خانم بوتو فرستاده شد. در این نامه، از پیروزی نیروهای مردمی و شکست بنیادگراها در پاکستان سخن رفته بود و برای بهبود روابط میان دو کشور اظهار امیدواری شده بود. اما بخش‌هایی از نامه یادشده، در روزنامه‌های پاکستانی به هدف تضعیف شخصیت مسعود به نشر سپرده شد. این اقدام روشن ساخت که چه‌طور سیاست‌مداران پاکستانی زیر تاثیر نظامی‌ها هستند. اما درسی که مسعود از این پیشامد گرفت، این بود:

تا زمانی که نظامی‌ها در پاکستان تغییر دیدگاه ندهند، انتظار تغییر از سیاست‌مداران



ملکی نباید داشت.

جنگ‌های کابل همان‌طوری که دولت مجاهدین را تضعیف نمود، قوت و نیروی گلبدین حکمتیار را نیز به تحلیل برد و به اعتبار آن بیش‌تر از پیش لطمه زد. پس از دو سال جنگ، چون پاکستان وی را برای رسیدن بدین هدف ناکام یافت، گروه طالبان را ایجاد نمود و آن گروه را در نقش حکمتیار به حرکت درآورد.

احمدشاه مسعود در مرحله‌ی نخست از طالبان پشتیبانی کرد. او در ارزیابی دودشمن، طالبان را در مقایسه با حکمتیار، کم‌زبان‌تر انگاشت. ولی زمانی که حکمتیار از صحنه کنار رفت با طالبان رویارو گردید.

در سال ۱۳۷۸ از احمدشاه مسعود پرسیدم: پاکستان از افغانستان چه می‌خواهد؟ او در پاسخ گفت: «پاکستان قصد دارد افغانستان را به حیث صوبه پنجم خود درآورد. برای دست‌یابی بدین امر، استراتژیست‌های پاکستانی می‌خواهند افغانستان را در یک حالت قبایلی بدون حکومت مرکزی، ارتش و تجارت منظم حفظ نمایند. به مردم افغانستان در مسایل جزئی استقلال عمل داده، اما از لحاظ سیاسی، اقتصادی و روابط خارجی، از سوی اسلام‌آباد رهبری گردد. از نظر سیاسی، هدف پاکستان، منزوی ساختن افغانستان در منطقه و متفرق نگه داشتن اقوام ساکن افغانستان در داخل است تا بتواند آن را به خوبی کنترل کند.

پاکستان ابتکار میانجی‌گری میان دولت و حکمتیار را برای همیشه به‌دست گرفت و نشست‌هایی میان سران مجاهدین در اسلام‌آباد تشکیل داد. با این شیوه، پاکستان هم حمایت خود را از گلبدین حکمتیار پرده‌پوشی می‌نمود و خود را بی‌طرف جا می‌زد و از جانبی هم نمی‌گذاشت دست کشورهای دیگر در قضیه افغانستان دراز شود.

وقتی به استراتژی پاکستان نگاه شود، حمایت از اسامه معنای خود را می‌یابد. پاکستان برای آن‌که طالبان وابسته به خود را وابسته‌تر کند و نگذارد با جهان روابط سیاسی برقرار نمایند، پشتیبانی از «اسامه» بهترین وسیله بود. با این شیوه، طالبان را در جهان بدنام و منزوی نمود و کلید تمام مناسبات سیاسی آن گروه را به‌دست گرفت.

مخدوش ساختن چهره مردم افغانستان در سطح بین‌المللی، یکی از برنامه‌های کاری عمده پاکستان است. آن کشور به شیوه‌های مختلف کوشیده است مردم افغانستان را «جاهل» و «ناآشنا به اصول و قوانین بین‌المللی» نشان دهد. بنابراین، رفتار طالبان در برابر هیأت‌های دیپلماتیک و موسسات امداد بشری، یک‌سره از عقب‌مانده‌گی فرهنگی طالبان آب نمی‌خورد، بل که تلقینات آی.اس.آی نیز به منظور بدنام ساختن مردم افغانستان، نقش به‌سزایی در این راستا دارد.

بارها دیده شده است که پاکستان در مجامع دیپلماتیک استدلال کرده که: افغان‌ها را باید به حال خودشان گذاشت، آن‌ها به دور از تمدن و پیش‌رفتِ عصر زنده‌گی می‌کنند و از زنده‌گی خود راضی‌اند و هرگز نمی‌شود آن‌ها را تغییر داد؛ پس بهتر آن است که از طریق اسلام‌آباد به افغانستان نگرست و از این طریق، کارهای خود را انجام داد.

از نظر پاکستان، پشتون‌ها در افغانستان می‌توانند اهداف آن کشور را برآورده سازند؛ از این‌رو از آغاز تا اکنون دولت پاکستان برای در رأس قرار دادن یک چهره مزدور پشتون تبار در افغانستان تلاش ورزیده است.

مسعود باور داشت، دولت مردان پاکستان که عمدتاً پنجابی‌ها‌اند، بدین باور هستند که برای حفظ سلامت پاکستان، ایجاب می‌کند پشتون‌ها در افغانستان در رأس قدرت باشند و احساس محرومیت نکنند؛ در غیر آن، پشتون‌های دو طرف سرحد متحد شده و حکومت مستقلی را از تجزیه افغانستان و پاکستان تشکیل خواهند داد. در این راستا، اظهارات پرویز مشرف را که در حمایت از طالبان گفت: پاکستان به دلایل قومی و جغرافیایی، ناگزیر از پشتیبانی طالبان است، می‌توان مهر تاییدی بر این طرز فکر دانست.

پاکستان با اجرای اعمال وحشیانه‌ی طالبان، خواست دسته‌بندی‌های قومی را در افغانستان تشدید نماید و وحدت ملی را میان باشندگان کشور از بین ببرد و هم‌چنین طالبان را بیش‌تر از پیش در میان مردم افغانستان تجرید کرده و به حیث یک گروه بی‌ریشه در دست خویش داشته باشد تا سالیان سال بتواند به وسیله آن‌ها جنگ را در افغانستان تداوم بخشد.

رهبران سیاسی پاکستان گرچه مسلمان‌های خوبی نبوده‌اند؛ اما از بدو تاسیس این کشور، از نام اسلام به خوبی بهره‌برداری سیاسی کرده‌اند. پروژه طالبان، آخرین نیرنگی است که به نام اسلام توسط زمام‌داران پاکستان طرح‌ریزی شده است. زیرا حمایت از این گروه، هم برای مردم مسلمان پاکستان جذاب است و هم مقاومت مردم افغانستان را به دلیل وجهه علمای دینی، تضعیف می‌کند و یا دست‌کم به تأخیر می‌اندازد.

احمدشاه مسعود در مورد طالبان می‌گفت؛ زمانی پاکستان دست به تشکیل گروه طالبان زد، که هزاران تن از این افراد در مدارس پاکستان درس می‌خواندند و زنده‌گی فلاکت‌باری را سپری می‌کردند. آن‌ها در انتظار فرصتی بودند که برای شان سخت ایده‌آل ولی دست‌نیافتنی می‌نمود. این افراد جوان و پُرعقده تنها از این جهت که مجهز به یک ایدئولوژی افراطی بودند و برای رسیدن به هدف آماده‌گی داشتند، مورد پسند پاکستان نبودند؛ بل‌که آنان بر اساس باورهای شان، اطاعت از بزرگان خویش را وجیبه شرعی می‌دانستند و به زنده‌گی ساده و فقیرانه عادت داشتند که با تحریک سیاسی و تعلیم نظامی، آماده مقابله با هر نیرویی بودند.

بدین ترتیب، گروه طالبان هم از نظر تشکیل و هم از نظر حمایت مالی، برای پاکستان ارزان و مفید بود. علاوه بر آن، فهم نازل طالبان در مسایل سیاسی، به پاکستان این فرصت را داد که به آسانی آن‌ها را اداره کند.

نامزد کردن ملا عمر در رأس طالبان، خود شگرد جالب دیگری است؛ او عکس را حرام می‌داند، با هیأت‌های خارجی و خبرنگاران صحبت نمی‌کند، پس بر دولت پاکستان است که خلای حضور او را پر کند و به جای او حرف بزند.

برای آن‌که پاکستان حمایت مردمش را در امر مداخله در افغانستان کمایی کند، قضیه افغانستان را با امنیت ملی پاکستان مرتبط می‌شمارد و آن را «جست‌وجوی عمق استراتژیک» می‌خواند. بنابراین، پاکستان در برابر سوال مردم خود و جهانیان، مداخله در افغانستان را نه از سر توسعه‌جویی و قدرت‌طلبی، بل که از روی ناگزیری می‌خواند و چنین وانمود می‌دارد که گویا پاکستان برای بقای خود مجبور است در افغانستان یک رژیم دوست داشته باشد، ورنه در مقابله با دو جبهه شرق (هند) و غرب (افغانستان) نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد. این استدلال تا حد زیادی افکار مردم پاکستان را در راستای سیاست‌های دولت پاکستان، استقامت بخشیده است و حتی نظامیان پاکستان با این استدلال، جلو نواندیشی حکومت‌های ملکی پاکستان را در امور افغانستان گرفته‌اند و مداخلات خود را در کشور ما، پیوسته زیر عنوان همدستی دولت افغانستان با هند توجیه کرده‌اند.

در آغاز، پاکستان طالبان را یک پدیده «ضد مدرنیسم» و «ضد شیعه» به امریکا معرفی کرد. استدلال پاکستان این بود که طالبان تهدیدی را متوجه منافع امریکا نمی‌سازد؛ اما در مقابل، با ایران (دشمن امریکا) و کشورهای عرب سر‌آشتی ندارد. طالبانی که پاکستان برای حلقه‌های غرب معرفی می‌کرد، در هوای مقابله با روسیه و دشمنی با چین بود؛ چیچن‌ها را پشتیبانی نمود، حکومت آن‌ها را به رسمیت شناخت و ایغورهای چینی را برای جنگ تعلیم داد و مسلح گردانید. این پروژه‌هایی بود که به دل امریکا چنگ می‌زد. از همین رو بود که در آن مرحله، پای یونیکال برای اعمار پایپ‌لاین به افغانستان کشیده شد و میلیون‌ها دالر از کشورهای خلیج به دامن آی.اس.آی افتاد.

در آخرین اقدام، استخبارات پاکستان برای ایالات متحده استدلال می‌ورزد که خطر عمده در مقابل امریکا، بنیادگرایی اسلامی است؛ بنیادگراها می‌توانند برای امریکا درس‌های زیادی ایجاد کنند و منافع آن کشور را به خطر اندازند. مشوره پاکستان به امریکا آن بود که بگذارد آی.اس.آی افراطیون مسلمان را از سراسر جهان در افغانستان جمع نماید و آن‌ها را به مصرف خود به کشتارگاه سبجات جنگ سوق دهد.

به گفته مسعود، نابود کردن ارتش افغانستان یکی از اهداف عمده پاکستان بود. از این رو، این کشور در آغاز پیروزی مجاهدین، مسأله «قوای جهادی» و «نیروهای کمونیستی» را مطرح کرد و آن را به وسیله حکمتیار وسیعاً دامن زد.

ارتشی که تسلیم مجاهدین شده بود و می خواست در خدمت نظام باشد، هیچ عقل سلیمی به منحل ساختن آن رأی نمی داد. احمدشاه مسعود معترف بود که جنرال حمیدگل رییس سابق آی.اس.آی بار بار ضمن سفرهایش به کابل، از او خواست که ارتش افغانستان را بدین دلیل که پرورش یافته نظام کمونیستی اند، منحل گرداند. اما این ارتش به دلایل دیگر از بین رفت.

پاکستان برای نابودسازی ارتش افغانستان، جنگ‌های داخلی را میان سران مجاهدین مشتعل ساخت و یکی را علیه دیگری تحریک نمود که در نتیجه، هم مقام و منزلت خود را از دست دادند و هم نیرو و توان نظامی کشور در ویرانی افغانستان و کشتن یکدیگرشان به مصرف رسید.

مسعود می گفت: «در حال حاضر که طالبان مزدورانی بیش در دست پاکستان نیستند، آی.اس.آی با دقت مراقب آن است تا در افغانستان یک نیروی منسجم ملی شکل نگیرد و از همین بابت وزارت دفاع طالبان یک اسم بی مسماست و فرماندهان طالبان در رأس تعداد معینی از افراد جنگی قرار دارند که هرکدام به طور جداگانه با آی.اس.آی در ارتباط اند و از آن طریق، رهبری و اكمال می شوند.

ویران ساختن تأسیسات نظامی افغانستان و منفجر کردن تانک‌ها، توپ‌ها و سایر وسایل حربی و فروش آن‌ها به عنوان آهن پاره در بازارهای پاکستان، جزء برنامه آن کشور برای نابودی ارتش افغانستان بود. از جانبی هم، پاکستان سعی نموده تا عمدتاً به وسیله خود مردم افغانستان، سلطه خود را در آن کشور قایم نماید، و با این کار خواسته است مداخله خود را از انظار جهانیان مخفی نگه دارد. از سوی دیگر «افغان را به وسیله افغان بکشد» و در نتیجه، سلطه خود را در افغانستان قایم نماید. هم‌اکنون افسران تعلیم یافته افغانستان که با طالبان اند، یا از وظیفه سبک دوش گردیده و یا فاقد صلاحیت اند و به جای آن‌ها، نقاط کلیدی از صاحب منصبان پاکستانی پر ساخته شده است و روزبه‌روز به تعداد آن‌ها اضافه می شود. پاکستان برای آن که افغانستان را جزو قلمرو خود بسازد، راه جنگ را برگزیده است و بر ادامه جنگ توسط طالبان اصرار دارد.

پاکستان برای آن که اقتصاد افغانستان را درهم شکسته و کشور را از لحاظ اقتصادی وابسته به خود سازد، به تخریب وسیع فابریکات، شهرها و آبادی‌های افغانستان دست یازیده است.

قوماندان زرداد که پس از پیروزی مجاهدین در سرربی مرکزیت داشت و به فرمان گلبدین حکمتیار علیه دولت اسلامی افغانستان می‌جنگید، بعدها اعتراف کرد که افسران پاکستانی وی را به هدف قرار دادن مراکز صنعتی در شرق کابل (پلچرخ) تشویق می‌کردند. به قول نام‌برده، وی باری از یکی از صاحب‌منصبان پاکستانی پرسیده بود، که منظور از هدف قرار دادن مراکز صنعتی چیست، و این کار چه فایده‌یی دارد. در پاسخ به وی گفته شده بود؛ تا زمانی که مراکز تولیدی دولت افغانستان ویران نشود، در جنگ پیروزی حاصل نخواهید کرد. دامن زدن به آتش جنگ، به خودی خود ویرانی به بار می‌آورد و دارایی‌های يك مُلك را می‌بلعد، به ویژه افغانستان را که چندین سال جنگ را پشت سر گذاشته بود. ولی پاکستان به این کار بسنده نکرد؛ بل برای بی‌اعتبار ساختن پول افغانی، مشترکاً با حکمتیار به چاپ بانکنوت‌های یک‌هزار افغانی پرداخت، که بعد از سقوط چهارآسیاب (۱۳۷۳) اسناد و ماشین چاپ آن به دست نیروهای دولتی افتاد.

پاکستان برای آن‌که مصارف جنگ افغانستان و سایر فعالیت‌های تروریستی خود را به دست آورده باشد، به کشتِ خشخاش در مناطق اشغال شده افغانستان مبادرت ورزید. محصول تریاک در بهبود زنده‌گی مردم عادی افغانستان هیچ‌گونه نقشی نداشته، بلکه آن‌ها را در عرصه جهانی بدنام کرده است؛ در حالی که سود ناشی از تجارت آن را پاکستان به مددِ فابریکه‌های تولید هیرویین خویش، کمایی می‌کند.

پاکستان برای آن‌که سرزمین افغانستان را زیر سیطره خود درآورد، نابودی هویت ملی و فرهنگی مردم افغانستان را در رأس برنامه خویش قرار داده و برای دسترسی به این هدف، به شیوه‌های متعدد و گوناگونی دست یازیده است.

مسعود بدین باور بود که پاکستان تغییر فرهنگ و عنعنات مردم افغانستان و مخدوش ساختن چهره‌های تاریخی‌شان را با آهسته‌گی و پیوسته‌گی دنبال می‌کند. احمدشاه ابدالی که روزگاری در رأس يك امپراتوری در منطقه قرار داشت، از سوی آن کشور، «دزد» و «غارنگر» معرفی می‌شود.

در آثار و نوشته‌هایی که طی سال‌های اخیر در پاکستان پیرامون افغانستان به چاپ می‌رسند، عمدتاً بر این نکته تأکید صورت می‌گیرد که افغان‌ها مردمی فاقد فرهنگ و تمدن بوده و همیشه در جنگ و نزاع به سر برده‌اند. هرگاه با دشمن خارجی مواجه شده‌اند، متحد شده و سپس به خانه‌جنگی و برادرکشی ادامه داده‌اند.

تیوریسن‌های پاکستانی (از جمله، پروفیسور حسن دانی) در رسانه‌ها چنان وانمود می‌سازند که سرزمین افغانستان سالیان متمادی فاقد يك دولت مرکزی بوده و باید در چند

بخش جداگانه (ایجنسی) نگه داشته شود.

آی.اس. آی برای آن‌که غرور و پرستیژ تاریخی افغان‌ها را زیر سوال ببرد و آن را لطمه بزند، در تازه‌ترین ترفند تبلیغاتی خویش، به تعریف و تمجید از امپراتوری مغول‌ها در هند می‌پردازد و چنین می‌نماید که قبل از تأسیس افغانستان معاصر توسط احمدشاه ابدالی، سرزمین افغانستان جزو امپراتوری مغول بود که در هند مرکزیت داشت و از آن‌جایی که مغول‌ها مسلمان بودند، میراث آن امپراتوری مسلمان به کشور مسلمان پاکستان می‌رسد. تاراج آثار موزیم افغانستان و ویرانی شمال بودا توسط طالبان و ظاهراً زیر عنوان اجرای احکام شرعی، جزء دیگری از برنامه پاکستان بود که سعی داشت افغان‌ها را از تاریخ‌شان جدا کند و به مثابه یک قوم بی‌هویت و بی‌تاریخ، در دست خود نگه دارد. آی.اس. آی خواستار ترویج سبک خاصی از علوم دینی در افغانستان می‌باشد، از همین‌رو از سال‌ها بدین‌سو به مدارس دینی در میان مهاجرین افغان و در ساحات تحت کنترل طالبان توجه دارد و برخلاف، برای آن‌که جلو علوم عصری را در میان افغان‌ها بگیرد، همیشه در این رابطه مشکلاتی خلق نموده و برای فرار استادان و شاگردان، قیوداتی وضع کرده است. اگر ژرف نگریسته شود، پاکستان برای تخلیه افغانستان از قشر دانشمند و روشن‌فکر، از دوده بدین‌سو پلان منظمی را دنبال کرده است؛ نخست زمینه را برای زنده‌گی آن‌ها در افغانستان دشوار می‌سازد تا به پاکستان رو آورند، و سپس عمدتاً از طریق پاکستان، زمینه پناهنده‌گی‌شان را به اروپا و امریکا مساعد می‌کند. به سخن مسعود، پاکستان با این کار می‌خواهد افغانستان را از طبقه دانشمند و متخصص تهی سازد و جوانان آن را طوری تربیه کند که نتوانند در هیچ عرصه، زنده‌گی خود را سر و سامان بخشند.

در سال ۱۳۷۷ روزنامه‌ی فیگارو از مسعود مقاله‌ی جهت‌نشر مطالبه نمود. محتوای این مقاله از سوی احمدشاه مسعود (رح) دیکته و توسط نویسنده نگاشته شد. مسعود در این مقاله، عمق نگرانی و ناراحتی خود را در قبال سیاست‌های پاکستان، ابراز کرد و چنین گفت: «ما استعمارگر شنیده بودیم، مانند پاکستان نه. ما تجاوزگر دیده بودیم، مثل تجاوز پاکستان نه. استعمارگران اگر در کشوری قدرت سیاسی و نظامی را قبضه می‌کنند، در پهلوهای دیگر دست به سازنده‌گی می‌زنند و حداقل زمینه کار و زنده‌گی را برای مردم فراهم می‌سازند. پاکستان می‌خواهد در افغانستان همه چیز را نابود کند. استخوان مرده، ریشه درخت پسته و بادام و آهن مستعمل را خریداری می‌کند. اداره‌های دولتی را نابود کرده، مامورین را خانه‌نشین ساخته و آثار تاریخی این سرزمین را به تاراج می‌برد.»

مسعود گفت: «پاکستان به ایادی خود دستور می‌دهد، مادران و خواهران خود را به کنیزی

و برادران خود را به غلامی بگیرند.»

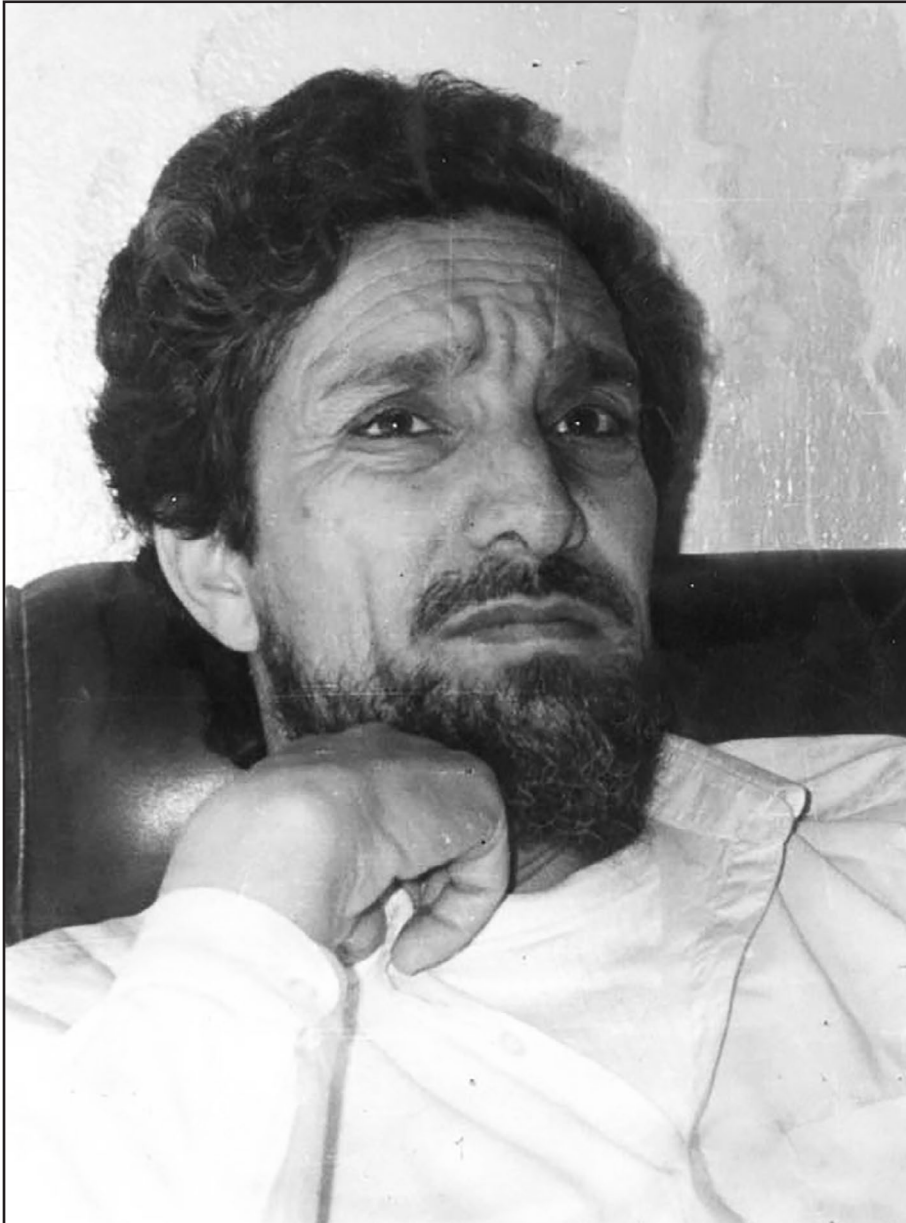
در سال‌های مقاومت، برحسب وظیفه دست‌کم هفته‌یی یک‌بار (روزهای چهارشنبه) با مسعود صحبت داشتم و نظریات او را پیرامون تازه‌ترین تحولات کشور غرض‌نشر در «پیام مجاهد» جویا می‌شدم. در سال ۱۳۷۹ از احمدشاه مسعود پرسیدم: با توجه به پیشروی‌هایی که طالبان دارند و حمایت سرسختانه پاکستان از آن گروه، چه تضمینی برای پیروزی در این مبارزه وجود دارد. او گفت: طالبان و القاعده مایه شکست را در نهاد خود دارند و آن مایه، افراطی‌گری و تحجر آن‌ها است. جهان امروز تحمل پذیرش پدیده طالبان و القاعده را ندارد؛ ولی تا زمانی که جهان بر واقعیت این پدیده آگاهی کامل یابد، مدتی در کار است. مسعود معتقد بود که فشار جامعه جهانی روزی طالبان و القاعده را نابود می‌سازد، اما تا آن زمان باید در درون افغانستان مقاومت و ایستاده‌گی شود و در بیرون از کشور، اهداف توسعه طلبانه پاکستان افشا گردد.

او می‌گفت: «تا زمانی که فشار لازم بالای پاکستان وارد نشود، آن کشور از مداخله در افغانستان و صدور گروه‌های تروریستی به منطقه دست‌بردار نمی‌باشد.» یک هفته پیش از شهادت مسعود (رح)، شماری از فرهنگیان از درون و بیرون کشور به دستور وی درخواجه بهاء‌الدین ولایت تخار گرد آمدند و سه شب قبل از شهادتش، به توضیح استراتژی خویش پرداخت. مسعود گفت: افغانستان در شرایط کنونی به دفاع از خود نیازمند است و ما باید با تمام توان، همه کسانی را که می‌خواهند در مقابله با پاکستان سهیم شوند و در آزادی افغانستان حصه بگیرند، گردآوری نموده و زمینه فعالیت آن‌ها را مساعد نماییم. ایجاد تفرقه و اختلاف میان مردم افغانستان بر اساس تعلقات سیاسی پیشین آن‌ها، در حقیقت آب ریختن به آسیاب پاکستان است.

مسعود گفت: پاکستانی‌ها اعم از لیبرال، ملا، جماعتی و فوجی، در کنار هم قرار می‌گیرند و از منافع پاکستان دفاع می‌کنند؛ اما آن‌ها در افغانستان تنور اختلاف میان جهادی و غیرجهادی را گرم می‌کنند و بدین گونه، اختلاف و چنددسته‌گی را عمیق‌تر می‌سازند. به گفته او، آن‌چه به طالبان تلقین می‌دارند، خود دولت مردان پاکستانی به آن باور ندارند و تنها برای صدور به افغانستان، آن را طرح‌ریزی می‌کنند.

مسعود اظهار می‌کرد: پاکستانی‌ها برای دوام بی‌نظمی در میان مردم افغانستان، از فرهنگ ملی و لباس ملی سخن می‌رانند، مامورین ملکی و نظامی افغانستان را به پوشیدن لباس محلی تشویق می‌کنند و با این عمل خویش، به دوام و بقای بی‌نظمی در افغانستان می‌اندیشند. اما در مقابل، در پاکستان لباس ملی مطرح نیست و این کشور دارای ارتشی منظم است.

با این بینش، احمدشاه مسعود در سال‌های پسین حیاتش با جدیت کوشید که لباس قطعات اردوی ملی را یک‌سان نماید و از ترکیب مجاهدین و افسران آموزش‌یافته، اردوی ملی را ایجاد کند.





## اشتباهات قهرمان

عبدالحفیظ منصور

ما عادت کرده‌ایم که پیرامونِ شخصیت و زنده‌گی احمدشاه مسعود، مدیحه‌سرایی کنیم و یا درباره‌ی شهادتِ او به مرثیه‌سرایی پردازیم. اما من فکر می‌کنم با این روش نمی‌توان به نتیجه رسید، باید شخصیت مسعود را تحلیل کرد و کارنامه‌های او را دقیقاً ارزیابی نمود و از آن درس گرفت.

به عقیده من، همان‌گونه که شه‌کارهای احمدشاه مسعود برای ما مهم است، شناخت اشتباهاتِ او نیز فوق‌العاده با اهمیت می‌باشد تا از تکرار آن‌ها در آینده اجتناب صورت گیرد. الگو قرار دادنِ مسعود ایجاب می‌کند کارنامه او را به مطالعه بگیریم. مسعود به عنوان قهرمان افغانستان نه تنها سپه‌سالاری بی‌نظیر بود، بل که او شخصیت متفکری بود که جرأتِ آن را داشت به اشتباهات خود اعتراف نماید و دیگران را از تکرارِ آن برحذر سازد.

اخلاص و صداقت این عیب را دارد که جسارت به بار می‌آورد و شخصِ صادقِ پرسش‌هایی مطرح می‌سازد که کسانِ دیگر از طرحِ آن اجتناب می‌ورزند و حتی آن را نادرست می‌انگارند. در چند نوبت به احمدشاه مسعود گفتم که از دستاوردهای جناب عالی بسیار سخن رفته، خوب است در مورد اشتباهات‌تان هم چیزی گفته شود. با خوش‌رویی و فروتنی خود لب به سخن گشود و اشتباهاتِ خویش را برشمرد، و این فضیلتِ کلانی بود برای مسعود؛ زیرا از یک‌سو نشان می‌داد که زیردستانش در چه فضای باز و دوستانه‌یی با ایشان به سر می‌برند و در طرح مسایل هیچ‌گونه قید و بندی بر آن‌ها وجود ندارد، و از سوی دیگر شخصیت درونی ایشان را بازگو می‌کرد که چه‌طور با خویشان محاسبه می‌کند و به نقد کارهای خود می‌پردازد.

به اعتراف خود احمدشاه مسعود، قیام در برابر دولت داوودخان از سوی نهضت اسلامی افغانستان، یک اشتباه بود. این اقدام نهضت اسلامی را صدمه زد، عده‌پی را به ابزار دست پاکستان تبدیل نمود و از جانب دیگر، دولت افغانستان را بیش‌تر به هواداران ماسکومتکی ساخت.

مسعود می‌گفت: در سال ۱۳۵۸ راه‌اندازی جنگ جبهه‌پی در پنجشیر در برابر رژیم تره‌کی که دارای یک ارتش منظم بود، به صواب نبود و در نتیجه، به شکست مردم منجر شد. به باور او، باید از همان ابتدا دسته‌های چریکی سازمان‌دهی می‌گردید.

احمدشاه مسعود می‌گفت: در سالیان اول جهاد به مسأله تعلیم و تربیه توجه چندانی صورت نگرفت، تا این‌که جنگ پیشرفته گشت و نیاز بیش‌تری به جوانان تحصیل‌یافته به وجود آمد؛ زیرا فعال کردن سیستم مخابراتی، دفاتر لوژستیک، استفاده از تانک و توپخانه، بخش صحنی و عمرانی، به افراد تحصیل‌کرده نیاز داشت.

در ابتدا مسعود توجه زیادی به کار سیاسی در درون رژیم کابل نداشت و آرام‌آرام به اهمیت مسأله پی برد؛ اما اگر از آغاز به این امر مبادرت می‌ورزید، نتیجه‌ی مطلوب به دست می‌آمد. وقتی در سال ۱۳۷۵، پس از عقب‌نشینی از کابل به پنجشیر، از احمدشاه مسعود پرسیده شد: عمده‌ترین کمبود ما در پنج سال پسین چه بوده است، مسعود در پاسخ گفت: ما در آن زمان اهمیت روابط خارجی را درک نمی‌کردیم و به این باور بودیم همان‌گونه که در سالیان جهاد، جهانیان ما را حمایت کردند، در دوران حکومت‌داری نیز پشتیبانی‌مان خواهند نمود؛ اما به زودی این دید نادرست ثابت شد. از آن جایی که مجاهدین کاملاً مستقلانه دولت نجیب را سقوط دادند و هیچ کشوری در این رابطه سهم نبود، جهانیان حکومت مجاهدین را حمایت نکردند.

در زمان دولت مجاهدین، در اثر بحران داخلی تاجیکستان، هزاران تاجیک وارد ولایات شمال افغانستان شدند و احمدشاه مسعود به جای آن‌که از این مهاجرین پشتیبانی انسانی نماید، شماری از جوانان تاجیک را تحت آموزش نظامی قرار داد و این امر باعث آن گردید که کشورهای آسیای میانه، دولت مجاهدین را خطری برای خود بشمارند و با پاکستان برای سقوط دولت مجاهدین، موضع بیگانه اتخاذ بدارند.

احمدشاه مسعود بعد از تصرف کابل، بر اساس مشورت شماری از دوستانش، در صدد تأمین روابط با کشورهای قدرتمند جهان برآمد و به کشورهای همسایه توجه چندانی ننمود. اما بعدها او اعتراف کرد که داشتن رابطه با یک همسایه ضعیف، به مراتب مفیدتر از دوستی با کشوری نیرومند در آن سوی قاره است.

یکی از اشتباهات دیگر مسعود، ترجیح طالبان نسبت به حکمتیار بود. احمدشاه مسعود فرصت آن را داشت که در حومه کابل، سیاست بی طرفی را اتخاذ نماید و برای مدتی گلبدین حکمتیار و طالبان را بجنگاند؛ اما بر اثر عقده‌های دیرینی که میان او و حکمتیار وجود داشت، مسعود در مقایسه میان طالبان و حکمتیار، دچار اشتباه شد و طالبان را کم‌زبان‌تر انگاشت که در واقع چنان نبود.

### مدیریت به روش مسعود

مسعود، این سردار بی‌بدیل، به عنوان مدیری مبتکر و سخت‌کوش و رهبری فرهمند شناخته شده است؛ به گونه‌یی که همکارانش به وی عشق می‌ورزیدند و از بودن در کنار او به خود می‌بالیدند.

بسیارند کسانی که می‌خواهند از لحظات دیدار و صحبت با او، خاطره داشته باشند و به رُخ دیگران بکشند. دوستی و صمیمیتی که از او در دل‌ها به جا مانده، آشکارا لیاقت و شایستگی مسعود را در مدیریت و رهبری مردم ثابت می‌سازد.

سال‌ها آشنایی و همکاری با مسعود برای نویسنده این فرصت را مهیا ساخت که از کارنامه‌های ایشان برداشت‌ها و یادداشت‌های فراوانی داشته باشم. اما دستیابی به مقصد نهایی هر شخصی دشوار است، به ویژه کسی که وضعیت زنده‌گی اش به وی اجازه نمی‌دهد بی‌پرده سخن بگوید و آرزوهای خود را عیان گرداند.

با آن‌هم، برای نشان‌دهی شیوه مدیریت و رهبری احمدشاه مسعود، بایست دوران کار او را در کل مورد مطالعه و بررسی قرار داد و در پی دریافت خطوط مشترک آن برآمد.

با وجود سعی و دقت در حد توان، نباید نکاتی که در زیر می‌آیند را دست‌نوشته مسعود تلقی کرد و یا صددرصد مسوولیت آن را به دوش ایشان افکند؛ بل این نکات، برداشت نویسنده از کارکردهای چندین ساله مسعود می‌باشد:

۱. کارهای بزرگ به انگیزه‌های بزرگ نیازمند اند. هدف، انگیزه خلق می‌کند؛ برای بسیج مردم هدف باید کلان، ساده و قابل فهم، واقعی و انعطاف‌پذیر باشد.
۲. برنامه را کلان پی بریزید، کار را از کوچک آغاز کنید.
۳. کمک گرفتن از دیگران عیب نیست؛ برنامه گرفتن از دیگران عیب است. از هر جایی می‌توانید کمک دریافت کنید؛ ولی برنامه خود را داشته باشید.
۴. فعالیت اجتماعی با مردم پیوند ناگسستنی دارد، پیروزی در این راستا به میزان مشارکت مردم بسته است؛ لذا مردم را به شیوه‌های گونه‌گون در کار شریک سازید.

۵. دستور ندهید، ارزش و اهمیت مسأله را به درستی بیان کنید تا مخاطبان به اجرای آن تشویق و ترغیب شوند؛ بنابراین برای اجرای کارهای مهم، نخست منطق آن را بسازید.
۶. پاداش دادن در برابر هر موفقیتی را تمرین کنید ولو در حد تحسین لفظی.
۷. جامعه از طبقات مختلف تشکیل یافته است؛ هر طبقه را مطابق روحیه و توانش استقامت بدهید.
۸. صدای عمل، رساتر از حرف است؛ شما کار کنید، کسانی تبلیغش می کنند.
۹. در هر نبردی حفظ نیروهای خودی، از اهمیت درجه اول برخوردار است.
۱۰. رکود مایه فساد است؛ سازمان و تشکیلات خویش را متناسب با وضعیت متحول سازید.
۱۱. نقاط مشترک میان گروه‌های مختلف را دریابید، سپس همه را در برابر دشمن بسیج نمایید.
۱۲. قدرت سازمانی، معقولیت برنامه و ابتکار، سه عنصر اساسی موفقیت جبهات سیاسی را می سازند.
۱۳. افراد دسپلین‌گریز را، مسوولیت بدهید و حساب پس بگیرید.
۱۴. افراد زیاد اند، ولی افراد کاری زیاد نیست. لذا در برابر افراد کارکن، بخشنده باشید و گاهی به منظور کاستن از احساس گناه‌شان، کوتاهی‌شان را توجیه کنید.
۱۵. وعده دروغ، پیمان شکنی، توهین به دوستان و بدرفتاری با اسیران جنگی، عواقب جبران‌ناپذیری دارند.
۱۶. کافی نیست که خود درست کار باشید، بل که می‌بایست برنامه خود را تشریح کنید و همکاران خود را قناعت داده، دهان بدگویان را ببندید.
۱۷. خدمت صادقانه به مردم، بیشتر از پیروزی نظامی راه‌گشا است.
۱۸. شتاب‌زده‌گی و عدم تدبیر در حرکت‌های سیاسی، زهری مهلک است؛ برای پیش‌گیری از شکست، می‌ارزد که تا هر زمانی صبر شود.
۱۹. پیروزی‌های بزرگ خلق‌الساعه نیستند؛ دریاها زاده‌ی قطره‌های کوچک‌اند.
۲۰. اختلاف میان ابنای بشر در اهداف کلان نیست، بل اختلاف در جزئیات و راه‌های رسیدن به اهداف است.
۲۱. همکاران را به رقابت مثبت بیاندازید.
۲۲. خوش‌بین باشید، پهلوهای مثبت کار را برجسته نمایید.
۲۳. مشکلات را با صبر و نماز پاسخ‌گو باشید.
۲۴. مجادله سودی ندارد، بگذارید بسیاری از مسایل با گذشت زمان پاسخ خود را

دریابند.

۲۵. ارزش کار هر کس را بگویید و بدین گونه، علاقه خود را ابراز نمایید و مخاطب را تشویق بدارید.

۲۶. حرف دیگران را به خوبی بشنوید و در موقع مناسب، با شایسته‌گی سخن دیگران را قطع کنید.

۲۷. از سخنان هول‌آمیز با همکاران و زیردستان خود بپرهیزید.

۲۸. اگر می‌خواهید کار داوطلبانه صورت گیرد و از خسته‌گی همکاران‌تان بکاهید، کار را به وظیفه تبدیل کنید.

۲۹. با دوست و دشمن به درستی دست بدهید و احوال‌پرسی کنید.

۳۰. استراتژی خویش را آشکار کنید، ولی تاکتیک خود را مخفی نگه‌دارید.

۳۱. اطلاعات ریز و کم‌اهمیت همکاران‌تان را به درستی بشنوید تا در آینده اطلاعات مهم را از شما دریغ نمایند.

۳۲. در برنامه‌ریزی، همیشه بدترین وضعیت را در نظر بگیرید و تدابیر پیش‌گیرانه اتخاذ کنید.

۳۳. تجربه ثابت ساخته است که برای پخش و گسترش نفوذ، از میان سه وسیله زور، پول و پرورش فکری، سومی کارسازتر و موثرتر می‌باشد.

۳۴. واقع‌بینی؛ شناخت امکانات موجود و نحوه بهره‌برداری درست از آن می‌باشد.

۳۵. توده مردم بی‌صبر و عجول‌اند، بیشتر آن‌ها در پی پیروزی‌های زودرس‌اند؛ اما هزار بار بهتر است به خاطر نداشتن پیروزی نق‌نق کنید، تا این‌که به قماری دست زده شود که آینده‌یی شوم و جبران‌ناپذیر داشته باشد.

۳۶. نخست بشناسید، دوم امتحان کنید و در گام اخیر، مسوولیت بدهید.

۳۷. اگر قصد عمل دارید، هیاهو نکنید.

دو کار احمدشاه مسعود در قاعده نمی‌گنجد

۱. سرباز روسی (اسلام‌الدین) را محافظ خود ساخت.

۲. در آغاز جهاد، پوشیدن دریشی و کلاه پکول کراهت داشت؛ اما مسعود از ابتدا بر آن پابند بود.



## چند نما از زندگی مسعود

نوشته: ژيلا بنی يعقوب

احمدشاه مسعود بعد از انجام چندین ملاقات در دوشنبه، پایتخت تاجیکستان، به «خواجه بهاءالدین» بازگشت و به فرماندهانش دستور داد گردهم آیند تا درباره حمله‌ی مجدد بحث و گفت‌وگو کنند. جلسه تا ساعت ۱۰ شب ادامه پیدا کرد. بعد از رفتن فرماندهان گفت‌وگویش را با دو تن از دوستان نزدیکش سید نورالله عماد و مسعود خلیلی ادامه داد.

عماد بعدها برای کاکا تاج‌الدین تعریف کرد که مسعود همان شب (شب از قبل انفجار) به آن‌ها گفته بود «امشب، شب شعر است، بیاید در باره جنگ و سیاست حرف زنیم و فقط غزل‌های حافظ را بخوانیم و درباره آن صحبت کنیم.»

جلسه شعرخوانی مسعود با دوستانش آن شب تا ساعت دو و نیم بامداد ادامه پیدا کرد. احمدشاه مسعود از مسعود خلیلی خواسته بود تا این غزل حافظ را چندبار با صدای بلند بخواند:

حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم  
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم  
چنین قفس نه سزای من خوش الحانیست  
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم  
عیان نشد که چرا آمدم، کجا رفتم  
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم  
و ...

کاکا تاج‌الدین به یاد می‌آورد که «احمد ولی» یکبار از مسعود خواسته بود تا اجازه بدهد

احمد (پسر مسعود) را نزد خودش به لندن ببرد تا در آنجا تحصیل کند. مسعود به سختی با پیشنهاد برادرش مخالفت کرده و به او گفته بود: «مگر پسر من با پسر دیگران چه فرقی دارد که آن‌ها در داخل باشند و او به خارج برود.» مسعود زندگی ساده‌ای داشت و این سادگی حتی در حرف زدن و نحوه نشستنش در جلسات هم مشخص بود. سال‌ها خانه نداشت و در قرارگاه‌ها با مجاهدین زندگی می‌کرد. بعدها دو اتاق ساده را در خانه ویران پدرش آباد کرد که در یکی از آن اتاق‌ها خانواده‌اش زندگی می‌کردند و در دیگری مراجعان را می‌پذیرفت. در اواخر عمرش يك خانه جدید ساخت و همسرش از این که خانه شخصی دارند خیلی خوش حال بود.

یکبار یکی از دوستان ایرانی‌اش از او پرسید که آیا ساختن این خانه در نزد مردم سوال ایجاد نمی‌کند چون بسیاری از آن‌ها شکم‌های‌شان گرسنه است و شما برای خانواده‌ی‌تان خانه ساخته‌اید، مسعود در جواب گفته بود: «دلم نمی‌خواهد اولادم در خارج از افغانستان زندگی کنند، این خانه را برای آن ساخته‌ام که در همین جا زندگی کنند.» کاکا تاج‌الدین، پدر همسر احمدشاه مسعود طوری درباره دامادش حرف می‌زند که گویی شاگردی درباره استادش. کاکا حدود ۲۰ سال از مسعود بزرگ‌تر بود اما این تفاوت سنی هرگز باعث آن نشد که در درستی دستوراتی که فرمانده مسعود به او می‌داد، تردید کند. کاکا تاج‌الدین که در خانه‌اش در نزدیکی «تپه سربچه» با من حرف می‌زند، می‌گوید: «نخستین بار که مسعود را دیدم آن‌قدر جوان بود که هنوز ریش‌هایش درنیامده بود. خیلی جوان بود اما شناخت بسیار دقیقی از وضعیت ژئوپولیتیکی دره پنجشیر داشت. مسعود در آن سال (۱۳۵۴) توانسته بود تمام دره پنجشیر را در طول يك روز از نیروهای خلقی و دولتی کمونیست‌ها پاکسازی کند.

کاکا تاج‌الدین یکی از نبردهای مجاهدین را با روس‌ها به یاد می‌آورد که از آن سوی کوه‌ها گلوله‌ای به سوی فرمانده مسعود شلیک شد و او را بر زمین انداخت. کاکا می‌گوید: آمر صاحب (مسعود) را روی شانه‌ام انداختم و چهل، پنجاه متر با خودم بردم. من که در دل آمیدی به زنده ماندنش نداشتم، اشک می‌ریختم و او را روی دوش حمل می‌کردم که یکی از رزمندگان را دیدم که از روبه‌رو می‌آمد. او به من نهیب زد که چرا گریه می‌کنی؟... و بعد هم مسعود را از من گرفت و روی دوش خودش گذاشت... مسعود در همان وضع نامساعدی که داشت به من گفت تو برو جلو و بین آیات نیروهای دولتی (کمونیست‌ها) پیشروی کرده‌اند یا نه. من شش عدد کلاشین کوف را که از نیروهای خلقی غنیمت گرفته بود،



با خود داشتم. مسعود همچنین به من گفت که يك ساعت و نیم در همین حوالی بایست و مرتب شلیک کن، تصور ما این بود چون دشمن می داند احمدشاه مسعود را زخمی کرده اند به دنبالش خواهند آمد تا او را اسیر کنند.

کاکا تاج‌الدین همان‌طور که مسعود به او دستور داده بود آنجا ماند و گلوله‌های کلاشینکف را تا آخرین عدد شلیک کرد بعد به عقب برگشت و دوباره در کنار مسعود قرار گرفت: «يك پیرمرد شیرو غسل آورد تا به آمر صاحب بدهد. پیرمرد برای این که خیال ما را راحت کند اول خودش از شیر و غسل خورد و بعد آن را به مسعود داد تا بخورد. وضع جسمی آمر صاحب اصلاً خوب نبود و هر لحظه هم بدتر می شد. یکی از دکترهای خلقی را که با کمونیست‌ها کار می کرد اما ارتباط خوبی با مسعود و مجاهدین داشت خبر کردیم. دکتر آمد و محل اصابت گلوله را جراحی و بعد هم پانسمان کرد.

کاکا تاج‌الدین به یاد می آورد که مسعود بعد از بهبودی اش به همه مردم پنجشیر این پیام را فرستاد که پس از این قصد ندارد با اتکا به مجاهدین نیمه وقت جنگ را ادامه بدهد. منظور مسعود از مجاهدین نیمه‌وقت نیروهای بومی بودند که بنا بر ضرورت اسلحه در دست می گرفتند و پس از پایان حمله به کار و زندگی عادی خود بر می گشتند. مسعود به مردم پنجشیر گفت که او به فدایی و مجاهد تمام وقت نیاز دارد تا بتواند نقشه‌های جنگی خود را اجرا کند. او این پیام را به همه مردم پنجشیر و روستاهای اطراف رساند و از آن‌ها فدایی خواست.

کاکا تاج‌الدین در این باره می گوید: «آمر صاحب رووسا و رهبران پنجشیر را به قرآن قسم می داد که این سخنان و همچنین پیمانی را که با او می بندند مخفی نگه دارند. آن‌ها همچنین به مسعود قول دادند آذوقه و تدارکات لازم را در اختیار مجاهدین قرار بدهند. فدایی‌های مسعود در آغاز ۶۰ نفر بودند و او در آن زمان جنگ را به حال خود رها و آموزش فدایی‌ها را شروع کرد. هر روز تعداد فدایی‌های داوطلب که به مسعود می پیوستند بیش تر و بیش تر می شد تا این که او تصمیم گرفت دره‌ی پنجشیر را به ۲۲ قرارگاه تقسیم کند و در هر قرارگاه يك فرمانده برای چهل نفر از نیروهای فدایی آموزش بدهد؛

فرماندهانی که هر کدام پیش از این خود زیر نظر آمر صاحب تعلیم دیده بودند.»

کاکا تاج‌الدین سپس از روزی برای من حرف می زند که «فدایی‌ها تعدادی اسیر از خلقی‌ها گرفته بودند و می خواستند آن‌ها را بکشند. آمر صاحب به فدایی‌ها نهیب زد که «به چه حقی قصد کشتن آن‌ها را داشتید؟». اکثر آن اسیران مجروح بودند و مسعود خودش به پانسمان زخم‌های آن‌ها پرداخت و بعد هم آن‌ها را راهی مواضع نیروهای خلقی کرد. چون امکانات و لوازم کافی برای نگه‌داری از آن‌ها را در اختیار نداشتند.

## ازدواج مسعود با دختر بادیگاردش

کاکا تاج‌الدین، عضو گارد شخصی احمدشاه مسعود، حرف‌های شنیدنی و جالبی از ماجراهای مربوط به ازدواج دخترش با احمدشاه مسعود دارد:

«زمانی امرصاحب از دخترم خواستگاری کرد که تبدیل به یکی از شخصیت‌های مهم افغانستان شده بود. پیش از آن بسیاری از سران قبایل، رروسای مجاهدین، شخصیت‌های سیاسی و علمای افغانستان برای او نامه فرستاده بودند که ما علاقه‌مندیم دخترمان را به کنیزی تو بدهیم و افتخار می‌کنیم که دختر ما را به همسری انتخاب کنی...»

به گفته کاکا تاج‌الدین صدها نفر در این باره برای مسعود نامه نوشتند، نامه‌هایی که هنوز موجود است و در آن اصرار کرده بودند دخترشان را به عقد امرصاحب در بیاورند اما او با همه این پیشنهادها مخالفت می‌کرد.

کاکا تاج‌الدین که یکی از نخستین افرادی بود که به عنوان مجاهد تمام وقت به مسعود ملحق شده و از سال‌ها قبل به عنوان یکی از محافظانش در کنار او بود، هر وقت نامه‌ای در این باره می‌رسید، می‌گفت:

«امرصاحب! چه نظری درباره پیشنهاد این فرد داری؟»

مسعود فقط سرش را پایین می‌انداخت و با حجب زیاد پاسخ می‌داد: «حالا زمان این حرف‌ها نیست.»

هر بار نامه‌ای می‌رسید کاکا همان سوال را تکرار می‌کرد و مسعود دوباره همان پاسخ کوتاه را می‌داد و نه چیزی بیش‌تر.

تا این‌که یک روز مسعود به یک نفر از بستگان کاکا تاج‌الدین گفت: «من علاقه‌مندم از دختر کاکا خواستگاری کنم، لطفاً با او در این باره صحبت کنید.»

آن‌ها در پاسخ مسعود گفته بودند: «چرا خودت به کاکا نمی‌گویی؟ او که از نزدیک‌ترین هم‌زمان تو است.»

مسعود خیلی خودمانی برای آن‌ها توضیح داده بود: «من شرم دارم در این باره با کاکا صحبت کنم.»

از این زمان تا وقتی که این پیشنهاد با کاکا در میان گذاشته شد بیش از یکسال به طول انجامید و هر بار که مسعود آن شخص را می‌دید از او می‌پرسید:

«پس پاسخ درخواست من چه شد؟»

آن فرد در جواب می‌گفت: «من هم خجالت می‌کشم این موضوع را با کاکا در میان بگذارم. بهتر است شما خودتان که به او نزدیک‌ترید پیش قدم شوید.»

تا این که بالاخره يك روز مسعود موضوع را با چند نفر دیگر در میان گذاشت و آن‌ها هم بعد از چند روز این دست و آن دست کردن این پیشنهاد را در منزل کاکا تاج‌الدین با او مطرح کردند.

کاکا از شنیدن این پیشنهاد آن قدر شگفت زده شده بود که تا چند روز هیچ پاسخی به این درخواست نداد و بعد از این که بارها موضوع را با خودش سبک و سنگین کرد، نزد مسعود رفت و به او گفت:

آمرصاحب! تو فرمانده فرماندهان ما، بزرگ بزرگان ما و رهبر ما هستی و حتماً باید از خانواده بزرگان افغانستان دختری را به همسری بگیری.

مسعود گفته بود ازدواج و انتخاب همسر هیچ ربطی به بزرگی و فرماندهی ندارد. این موضوعی است بین خودم و خدای خودم که تصمیم گرفته‌ام با دختر تو ازدواج کنم. کاکا دوباره به مسعود گفته بود که آمرصاحب! این همه کاغذ از آدم‌های سرشناس به دست تو رسیده که با علاقه می‌خواستند دخترشان را به تو بدهند و تو هیچ کدام را قبول نکردی، حالا می‌خواهی با دختر من که يك مجاهد ساده هستم و محافظ تو، ازدواج کنی؟ مسعود دوباره گفته بود: «ازدواج ربطی به این مسائل ندارد، من علاقه‌مندم که با دختر تو ازدواج کنم. حالا قبول می‌کنی یا نه؟»

و کاکا این طور پاسخش را داده بود:

«حالا که شما این طور می‌خواهید، من در خدمت هستم و با افتخار هم دخترم را به

تو می‌دهم.

ازدواج مسعود با دختر کاکا تاج‌الدین بدون کوچک‌ترین سروصدایی برگزار شد و فقط چند نفر از این ازدواج باخبر شدند. این ازدواج تا دو سال کاملاً مخفی نگه داشته شد.

### دقت زیاد در تاکتیک‌های نظامی

مسعود هرگز در هیچ دانشکده نظامی تحصیل نکرد و هیچ‌گاه به صورت آکادمیک آموزش‌های نظامی را فرا نگرفت. به گفته همزمانش «آنچه او را به فرماندهی لایق و توانا تبدیل کرد، تجربه عملی و حضور مستمر و مداومش در صحنه‌های نبرد بود؛ یعنی زمانی نزدیک به سی سال حضور در جبهه‌های جنگ.»

کاکا تاج‌الدین در این باره می‌گوید: «مسعود در هر حمله‌ای که توسط روس‌ها انجام می‌شد، با دقت زیاد به مطالعه و بررسی تاکتیک‌های نظامی روس‌ها می‌پرداخت و از بدل همان تاکتیک‌ها در نبردهایش علیه روس‌ها بهره می‌برد. روس‌ها ۱۲ بار به دره پنجشیر

حمله کردند و هر بار هم با يك تاکتيك ويژه. آمر صاحب هم با ۱۲ تاکتيك متفاوت پاسخ حملاتشان را داد و آنها را وادار به شکست کرد و هرگز هم روسها نتوانستند از دهانه دره پنجشير جلوتر بيايند. مسعود از طريق ۲۲ قرارگاهی که در سراسر دره پنجشير ايجاد کرده بود، اطلاعات لازم را درباره ميزان نيروها، تجهيزات و توانايی های دشمن کسب و بر اساس اين اطلاعات، دستورات لازم را به فرماندهانش در اين قرارگاهها صادر می کرد.»

تعدادی از فرماندهان مجاهدین در اين باره می گویند: «آمر صاحب مسعود تاکتيك های نظامی اش را به گونه ای طراحی می کرد که حداقل تلفات را برای رزمندگان به همراه داشته باشد. مجاهدین در سال های مبارزه با روسها حداقل تلفات را داشتند.

آموزش های نظامی که از سوی مسعود برای مجاهدین طراحی شده بود، دو سطح متفاوت داشت: فرماندهان دسته ها و گروه ها شصت روز و مجاهدین عادی چهل روز تحت آموزش های سنگین و فشرده قرار می گرفتند.»

مسعود تمام مجاهدین را فرد به فرد و به صورت مواجهه حضوری می شناخت و با آنها گفت و گو می کرد و حرف هایشان را می شنید.

يك مجاهد در یکی از قرارگاه های پنجشير به من می گوید: «من يك مجاهد معمولی بودم اما اجازه گفت و گو با آمر صاحب را داشتم. او با من و بقیه مجاهدین معمولی نیز ارتباط برقرار می کرد. با ما حرف می زد و حرف های مان را می شنید. برخوردهای او با ما به گونه ای بود که می توانستیم بدون کوچک ترین پرده پوشی و احترام های دست و پا گیر ظاهری با او ارتباط برقرار کنیم.»

مسعود همیشه به فرماندهان و رزمندگان می گفت: «تا می توانید گلوله های کمتری شليک کنید اما دقيق شليک کنید.

### مسعود انتقادپذیر بود

به گفته یاران مسعود از جمله دکتر عبدالله عبدالله: «آمر صاحب انتقاد پذیر بود و همه نوع انتقاد را با علاقه می شنید. هر وقت کسی در جمع به مسعود انتقاد می کرد، مورد تشويق او قرار می گرفت. مسعود معمولاً در حضور جمع به انتقادکننده می گفت: «چه خوب سخن گفتی. اين گونه سخن گفتن را ادامه بده. إن شاء الله به موقع از انتقاد تو استفاده خواهم کرد. مسعود با چنین برخوردی هم انتقادکننده را خوشحال می کرد و هم اجازه نمی داد باب انتقاد بسته شود.

مسعود اگرچه به همه نیروهایش اعتماد داشت اما هرگز قبل از اين که خودش تمام منطقه

عملیاتی را از نزدیک مشاهده و تمام نقشه‌های حمله را به طور دقیق بررسی کند، اجازه شروع عملیات را نمی‌داد.

«بسم الله خان» یکی از فرماندهان ارشد مسعود در همین باره به من می‌گوید: پایین بودن میزان تلفات مجاهدین در زمان روس‌ها و حتی در زمان طالبان ناشی از این روحیه آمرصاحب بود که قبل از شروع هر عملیات نظامی از نزدیک، منطقه عملیاتی را مورد بازدید قرار می‌داد و پس از آن نظر تمام فرماندهان را می‌شنید و آنگاه دستور شروع عملیات را صادر می‌کرد.

### شیوه برخورد مسعود با مخالفانش

به گفته بسیاری از هم‌زمان احمدشاه مسعود، او هرگز کسی را به سبب مخالفت با خودش به زندان نفرستاد. مسعود حتی کسانی را که قصد کشتن او را داشتند، پس از مدت کوتاهی بازداشت که به منظور انجام تحقیقات اولیه انجام شده بود رها می‌کرد. او نسبت به مخالفین خود خیلی گذشت داشت.

این داستان یکی از گذشت‌های مسعود است که توسط تعدادی از هم‌زمان او از جمله صالح ریگستانی نقل شده است:

کسانی که تصمیم سوءقصد به جان آمرصاحب (احمد شاه مسعود) را داشتند متأسفانه از میان مجاهدین و از رزمندگان جبهه‌های مسعود بودند، یکی از آن‌ها چند روز پیش فوت کرد به نام «ناچار» و دیگری یک زندانبان بود که عاشق دختری در قریه در همان نزدیکی قرارگاه‌های نظامی بود. دستگاه امنیتی او را پیدا کرده و به وی گفته بود که اگر مسعود را بکشی، ما زمینه را فراهم می‌کنیم که تو به آرزویت برسی، به دختر هم پول داده و از او خواسته بودند که این درخواست را از مرد زندانبان بکنند و او نیز چنین کرده بود. روزی که مسعود به قرارگاه می‌رفت، او چند گلوله به طرف ماشین مسعود شلیک می‌کند که سه تایی از آن‌ها به ماشین می‌خورد اما آسیبی به مسعود نمی‌رسد. زندانبان به زودی دستگیر شد و پس از چند روز تحقیقات، مسعود عفو شد. دیگری مردی بود که بدهکار بود و مشکل مالی داشت، دستگاه امنیتی به وی زهر و تپانچه داده بود، او نیز در صدد مسموم کردن مسعود برآمده بود که فاش شد و دستگیر شد. با این که تمام نزدیکان و دوستان مسعود خواستار صدور حکم زندان طولانی مدت و یا اعدام برای او بودند، مسعود گفت: «من حق دارم او را عفو کنم و او را می‌بخشم.» حتی او را از محل زندگی‌اش در پنجشیر که آن وقت جبهه اصلی مجاهدین افغان بود، تبعید نکرد و حتی از جبهه اخراجش نکرد و تا این اواخر در میان یاران مسعود بود تا این که فوت

کرد. موارد متعدد دیگری پیش آمد که افرادی قصد ترور او را کردند اما موفق نشدند و در همه موارد با بخشش مسعود از زندان آزاد شدند. هیچ کس به خاطر این که می خواست مسعود را بکشد در زندان نماند.

مسعود علاقه عجیبی به عفو کردن داشت و با مخالفینش با گشاده رویی برخورد می کرد و آنان را می بخشید. او بسیاری را پس از بازداشت عفو و آزاد می کرد. بسیاری از آنان بعدها از دوستان و فرماندهان نزدیک مسعود شدند. او از جاذبه بالایی شخصیتی برخوردار بود و حتی دشمنانش را به دوستانش تبدیل می کرد.

### مسعود اهل مجازات های شدید از جمله زندان های بلندمدت و اعدام نبود

در مورد اعدام همواره نظرش بر عفو بود و گاهی از صلاحیتش به عنوان فرمانده جهاد استفاده می کرد و زندانی ها و اعدامی ها را عفو می کرد. البته ما اعدام هایی هم داشتیم که به شخص وی مربوط نمی شد. مسائل حقوقی و جزایی بود و به دادگاه صالحه ارتباط داشت. مانند چند نفری که به یک دختر تجاوز جنسی کرده بودند و او را از طبقه سوم ساختمانی به بیرون انداخته بودند. آن ها به حکم دادگاه اعدام شدند. این اتفاق و مانند آن در کابل و در سایر مناطق چند بار اتفاق افتاد و مربوط به شخص مسعود نمی شد.

### مسعود چه نظری در باره مجازات سنگسار داشت؟

در دوران جهاد یک زن سنگسار شد، آن هم در دورانی که مسعود در پنجشیر نبود و وقتی بازگشت بسیار متأثر شد و با قاضی پرونده خیلی تند برخورد کرد. به هر روی این حادثه سنگسار در سال های آغازین جهاد اتفاق افتاد و مسعود بسیار ناراحت شد، اما قاضی وقت گفت که این حکم اسلام است و دریغی از آن نیست. مسعود گفت: این حکم یک حکم وحشیانه است و هیچ ربطی به اسلام ندارد. قاضی پاسخ داد که مردم به خاطر جرمی که اتفاق افتاده بود، بسیار احساساتی شدند و من نمی توانستم از سنگسار شدن وی جلوگیری کنم. مسعود با عصبانیت به وی گفت تو باید با توضیح شرایط سنگسار مردم را قانع می کردی نه این که به خاطر فرونشاندن احساسات آن ها چنین حکمی را اجرا می کردی.

مسعود چون امیر جهاد بود و باید احکام جزایی را امضاء می کرد از این صلاحیت برخوردار بود که عفو کند. مسعود از صلاحیتش استفاده می کرد و آنان را عفو می کرد. او همیشه تلاش می کرد نسبت به مجرمین تخفیف داده شود و مردم را در تنگنا قرار نمی داد. مسعود به ویژه در مورد مخالفین سیاسی بسیار نرم و گشاده رو بود و با آن ها به نرمی و

سعه‌ی صدر برخورد می‌کرد. البته در مسائل غیرسیاسی به حق مردم توجه داشت و مایل نبود حق مردم با تخفیف ضایع شود با این همه همیشه مردم را به گذشت تشویق می‌کرد. در قریه‌ای که مسعود زندگی می‌کرد دو جوان احساساتی شده بودند و یکی دیگری را در نزاع کشته بود. محاکم قضایی حکم به اعدام دادند. در میدان شاهی جلو منزل مسعود مردم بسیاری جمع شده بودند و پدر مقتول تلاش بر قصاص داشت. اما موسفیدان و بزرگان و فرماندهان یکی یکی بلند می‌شدند و از پدر مقتول می‌خواستند که از قصاص بگذرد. در پایان مسعود بلند شد و آیه‌ی قصاص را خواند و گفت که «قصاص حق شما است اما اگر عفو کنید، خداوند خوش حال خواهد شد.» او تفسیر جدیدی از این آیه داد و با طرح این سوال که چرا خداوند با وجود حق قصاص، بخشش را توصیه کرده، گفت که «قصاص خود نوعی قتل است و خداوند از کشتن و خون ریختن اکراه دارد و آن را پسندیده نمی‌داند، بنابراین با وجود حق قصاص توصیه می‌کند که عفو صورت گیرد، چون هم باعث رحم و عطف می‌شود و هم قتل دیگری صورت نمی‌گیرد.» پس از درخواست مسعود، پدر مقتول از جایش برخاست و گفت: «به خاطر خدا و گل‌روی شما مسعود من از قصاص می‌گذرم.» مردم تکبیر گفتند و همه خوش حال شدند و برخی گریه می‌کردند. یکی از اعضای خانواده قاتل از روی احساسات صورت پدر مقتول را بوسید.

مسعود به رعایت مسائل اخلاقی اهمیت زیادی می‌داد و آن را زیاد توصیه می‌کرد. مسعود نسبت به حقوق زنان حساس بود و بی‌احترامی به آن‌ها را تحمل نمی‌کرد. از کودکی چنین بار آمده بود. اگر کسی به زنان توهین می‌کرد و یا آنان را تنبیه بدنی می‌کرد، مسعود واکنش نشان می‌داد و برخورد سخت می‌کرد.

به گفته تعدادی از یاران مسعود، او نسبت به ازدواج مجدد حساس بود و آن را ناپسند می‌دانست. وقتی مجاهدین به حکومت رسیدند، برخی از آن‌ها خیلی زود از راه حلال یا حرام پولدار شدند در حالی که پیش از آن فقیر و تنگدست بودند. وقتی به نوایی رسیدند، فکر کردند که زنان سابق به درد آنان نمی‌خورند و از مهمانان‌شان نمی‌توانند به درستی پذیرایی کنند و پخت غذاهای متنوع را بلد نیستند. بنابراین در پی گرفتن زنان شهری و امروری برآمدند. مسعود وقتی آنان را می‌دید، ناراحت می‌شد و آنان را مذمت می‌کرد. مردانی که ازدواج مجدد می‌کردند، تلاش می‌کردند با مسعود روبه‌رو نشوند و از وی پنهان می‌شدند. اما مسعود همه را به یاد داشت و ناراحت بود.

گفته شده که یکی از افراد نزدیک به وی که از فرماندهان مشهور مجاهدان هم بود، ازدواج مجدد کرد و مسعود تا مدت‌ها با وی سخن نگفت.





## نخستین دیدار با اسطورهی جهاد و مقاومت

سید آقا حسین فاضل سانچارکی

شنبه ۲۱ سنبله ۱۳۸۳ خورشیدی-کابل

قطار طولانی پاجیروها و لند کروزرها در حالی که عراده‌جات سنگین عسکری آن را همراهی می‌کرد، در پیچ و خم سرک دوشی-کیلگی به پیش می‌رفت. بنز ضد گلوله جنرال دوستم در قلب این قطار، جاده را که در سایه-روشن صبحگاهی، ازدهای خفته را می‌مانست به نفس می‌کشید و جنرال از پشت شیشه‌های ضخیم آن، دور دست‌ها را می‌دید و غرق در اندیشه بود. او در قامت یک فرمانده مقتدر که از کوتل سبزک در غرب تا سالنگ‌ها شمال کشور را کنترل می‌کرد؛ اکنون با رقیب سرسخت‌اش، مسعود قهرمان روبرو می‌شد؛ رقیبی که به نظر او بعد از سقوط کابل ضعیف و شکسته می‌آمد و جز پنجشیر نقطه اتکایی نداشت. اما جنرال، قدرت سازمان یافته با اسکادران هوایی مجهز، میدان‌های هوایی متعدد در بلخ و شبرغان و فاریاب، قوای زرهی و قوماندانان چابک، گستاخ و جنگ دیده در اختیار داشت، بندرها و فابریکه‌هایی که عواید سرشار به جیب‌اش می‌ریخت تا هر قسم که دلش خواست آن را مصرف کند. در شمال او را پادشاه می‌خواندند؛ بس که کاخ‌های افسانه‌ای، زرق و برق‌های چشم‌گیر، حشم و خدم و مهمانی‌های سلطانی داشت و بخشش‌هایش حاتم‌وار و شاهانه بود. جنرال نگاهش بر ستیغ‌های بلند کوه‌ها چرخید و افسوس‌مندانه گفت: «برای باز پس‌گیری این قله‌ها از چنگ مسعود، چه جنگ‌ها که نکردیم و در هر وجب سنگ و صخره‌ی این قله‌ها، چه قدر جوانان خود را فدا کردیم. آه، این جنگ‌ها چه قدر بی‌هوده بود!»

\*\*\*

نخستین ماه پاییزی ۷۵ بود، کابل سقوط کرده و مسعود باز پس به دره‌ی پنجشیر برگشته بود، اما طالبان عزم جزم داشتند تا نه تنها دره‌ی پنجشیر، بل که با عبور از گذرگاه سالنگ و

استقامت‌های بادغیس، شیخ‌علی و شیبیر، همه‌ی فرماندهان شمال و مناطق مرکزی را گوشمالی داده، شریعت را در سراسر کشور جاری سازند!

پیش از سقوط کابل، هم‌زمان با تشدید فشار طالبان، احمد شاه مسعود با اعزام هیأت‌هایی تلاش کرده بود تا پس از جلب همکاری حکمتیار، دو ضلع قدرتمند ایتلاف شورای هماهنگی، حزب وحدت اسلامی و جنبش ملی اسلامی، را نیز به سوی خود بکشد و با تشکیل جبهه‌یی نیرومند، طالبان را دفع نماید. اما این تلاش‌ها با چانه زنی‌های دوستم-خلیلی برای گرفتن سهم بیش‌تری در قدرت به چالش کشیده شد، تا این‌که سقوط کابل، زنگ‌های خطر را در بیخ‌گوش آنان نیز به صدا در آورد و گفته شد که اگر سد کابل شکسته شود، طالبان چونان سیلابی دهشتناک، شمال و مناطق مرکزی را نیز زیر پا خواهند کرد، اگر چه استاد سیاف در تحلیلی خوشبینانه که به شعر پهلو می‌زد گفته بود: «شمالی منطقه‌یی گسترده است و جمعیتی عمدتاً تاجیک زبان دارد، اگر طالبان به این منطقه نزدیک شوند، دند شمالی به دند خون تبدیل خواهد شد.» اما طالبان بی‌هیچ مقاومتی تا دهانه‌ی پنجشیر تاختند و مسعود با فرو ریختن کوه، دروازه‌ی پنجشیر را به روی شان بست.

یک فرمانده طالبان در پیشروی‌اش تا دهانه سالنگ به یکی از فرماندهان دوستم -جنرال روزی- که با عراده‌جات زرهی راه را بر آنان بسته بود، نهیب زده بود که از راه آنان که سپاه خداوند و مأمور تنفیذ شریعت در شمال هستند، کنار بروند.

طبیعی بود که تطبیق شریعت به قیمت جان دوستم، خلیلی و دیگر فرماندهان تمام می‌شد و آن‌ها اکنون بی‌درنگ به تقاضای مسعود برای نشست عاجل و مشترک پاسخ مثبت داده بود.

احمد شاه مسعود بر اهمیت استراتژیک این نشست تأکید داشت و می‌گفت که نفس این نشست، مورال نیروهای ضد طالبان را تقویت می‌بخشد.

قطار موترها در دامن کوتل سالنگ رسید، کوهسار عظیم، امواج نقره‌یی آبی که از بلندی‌ها می‌افتاد و غریبوزنان و کف‌آلود در بستر سنگ‌لاخی دره می‌غلطید و سر بالایی تند و یخ بسته و پیچ‌ناکی که هول و هیبت می‌آفرید همراه با اندیشه‌ی خوفناک آمد-آمد طالبان، ترسی گنگ در جان می‌نشانند. دهانه‌ی تونل سالنگ، مخوف و تاریک و اندرون آن سیاه و تیره و پر از چقوری‌ها و گل و لای بود و از آن روشنایی‌ها، تهویه مطبوع، صافی و آینه‌گی، نئون‌های بی‌پایان و مهتابی‌های قبلی، نام و نشانی هم نمانده بود. از چندین تونل مخروطی و سیاه گذشتیم و سرانجام در آن سوی تونل‌ها، نزدیک اتاقک کانتینری مانند که گویا در گذشته، دفتر اداری ترافیک و یا حفظ و مراقبت سالنگ‌ها بوده، توقف کردیم. موترها در هر گوشه‌ای

ایستاد شدند و فرماندهان در میانه‌ی انبوه بادیگاردها و افراد مسلح به سوی این اتاقل کانتینری مانند پیش آمدند. محافظین تنها به افراد سرشناس و یا کسانی که از طرف مقامات تأیید می‌شدند اجازه دخول می‌دادند. این جا رأس هرم جبهه‌ای اجتماع کرده بود که بعدها ایتلاف شمال نام گرفت و اجلاس سرنوشت آغاز شد.

\*\*\*

نام و آوازه‌ی مسعود ظرف دو دهه‌ی اخیر در کشور پیچیده بود. او به حیث یک چریک ممتاز، آشنا به فنون رزم‌های گوریلابی، دارای نبوغ سرشار، قدرت سازمان‌دهی قوی و استراتژیست بزرگ در منطقه شناخته شده بود. گفته می‌شد او شخصیتی جذاب دارد و همسنگرانش بی‌چون و چرا در رکاب او سر می‌بازند. من اما برای اولین بار بود که مسعود را از نزدیک می‌دیدم و حرکات او را که نشان دهنده‌ی کرکتر و شخصیت برجسته‌ی او بود و در فرآیند حوادث دو دهه‌ی اخیر شکل گرفته بود، مطالعه می‌کردم. مسعود از همان آغاز، با رقبایش که انتظار داشتند زردی شکست و فرار را بر رخ او ببینند و با نیش‌های تلخ او را بیازارند، قوی، محکم و با صلابت برخورد کرد. قسمی عمل کرد که همگی خواسته و ناخواسته، رهبری او را پذیرفتند و به تحلیل‌هایش گوش سپردند. او نخست از هر یک از رهبران و فرماندهان حاضر نظر خواست، معلومات گرفت و به نظرات آن‌ها به دقت گوش داد و با پرسش‌های مکرر، زوایای مختلف دیدگاه‌های آنان را کاوید و پخته ساخت و سرانجام به ارایه دیدگاه‌های خود پرداخت. مسعود قسمی سخن می‌گفت که وسعت اطلاعات او از درون جبهه طالبان و کل کشور را نشان می‌داد. فکر می‌شد که او از تحرکات بعدی دشمن خبر دارد و آن چنان با ریز بینی و موشکافی، نقاط قوت و ضعف جبهه‌ی خود و طالبان را تشریح می‌کرد که رقبایش به حیرت افتادند. به اشاره او، خریطه بزرگی گسترده شد و او از روی خریطه به تشریح دقیق و موقعیت‌های خطوط دفاعی نیروهای خودی و محورهای تجمع نیروهای عملیاتی طالبان پرداخت. به نظر او طالبان از سه محور مهم هم‌زمان عملیات کوبنده را آغاز خواهند کرد: از محور بادغیس، از محور شیخ‌علی و شیبیر و از محور سالنگ. او با نیش خندی به دوستم فهماند که محور بادغیس آسیب پذیر و سنگرهای تعبیه شده در آنجا سست و شکننده است؛ اما تنها نقطه‌ی قوت بادغیس، دشت‌های افتاده و خاک سستی است که با ریزش باران، به گل و لای تبدیل می‌شود و پیشروی تانک‌ها و عراده‌جات سنگین زرهی طالبان را دشوار می‌سازد. او گفت که سالنگ، گذرگاه آسانی نیست و اگر فشارها بیش از حد سنگین شود می‌توان کوه را منفجر ساخت و راه سالنگ را سد کرد، اما مهم‌ترین و خطرناک‌ترین محور عملیاتی طالبان، گذرگاه شیبیر است که آنان قصد دارند با عبور از این گذرگاه، از طریق دره‌ی شکاری به سوی شمال سرازیر گردند. مسعود

همچنان تاکتیک‌های عملیاتی طالبان را ریز بینانه تشریح کرد و گفت: «یک عمل تهاجمی نیازمند چندین روز برنامه‌ریزی و اکمالات است، اما شگفت‌آور این است که طالبان در یک شب، به شش تا هفت عملیات تهاجمی پشت سرهم دست می‌زنند و آن چنان با سرعت و گستاخی عمل می‌کنند که هر مقاومتی را در مقابل خود می‌شکافند.» او گفت: طالبان معمولاً در عملیات شبانه، سیستم ارتباطی ندارند، مخابرات آن‌ها خاموش است و بی‌ارتباط با یکدیگر عمل می‌کنند. فایده‌ی این کار این است که اگر یک محور جنگی بشکند، محور دیگر از آن بی‌خبر است و تا آخرین رمق می‌جنگد. مسعود همچنین نقش و حضور نیروهای خارجی، عرب‌ها و پاکستانی‌ها در خطوط رزمی طالبان و پیچیده‌گی‌ها و مختصات کار آن‌ها را تشریح کرد و نشان داد که مقابله با چنین حریفی که از حمایت گسترده‌ی سازمان استخباراتی اردوی پاکستان برخوردار است، کار آسانی نیست. او با برشمردن برتری‌های دشمن و تحلیل چگونگی عملیات نظامی او، نه تنها هزیمت و عقب‌نشینی خود از کابل را بدیهی و گریز ناپذیر جلوه داد، بل که خواب رقابیش را پراند و آنان را به اندیشه واداشت. مسعود از دوستم پرسید: جنرال صاحب! از استحکام خطوط دفاعی بادغیس‌ها مطمئن باشم؟ دوستم اطمینان داد. از مسؤلین حزب وحدت پرسید: آیا جبهه‌ی شیخ‌علی و شیر محکم است؟ آن‌ها تایید کردند و از جنرال معجد روزی، فرمانده جنبش ملی در جبهه‌ی سالنگ خواست که سنگرهای سالنگ را محکم کند و افزود: «مواضعی که او در مسیر خود از نیروهای جنبش دیده در برابر تهاجم طالبان شکستی است و باید سنگرهای محکم‌تری ساخته شود، حتی سفارش کرد که در صورت تشدید فشار طالبان، تونل سالنگ باید انفجار داده شود.»

برای ایجاد جبهه‌ی واحد در برابر طالبان قرار شد که هر یک از طرف‌ها به تعداد ۵۰۰ نفر نظامی به شمالی گسیل دارند. جنرال دوستم مطابق روحیه‌ی سخاوت‌مندان و پهلوانی خود گفت که حاضر است ۲۰۰۰ نفر به این جبهه اعزام کند؛ مسعود خندید و گفت: نه جنرال صاحب! نیروی زیاد دست و پاگیر است و اعاشه و اباته‌ی آن‌ها نیز مشکل است، بهتر است که نیروهای کم‌تر اعزام شود تا هم قابل کنترل باشند و هم زود به زود جای‌شان با نیروهای تازه نفس جابه‌جا گردد که مانده و ذله نشوند. بعد مسعود از تجربه‌ی جنگی خودش سخن گفت: «من اگر ۲۰۰ نفر را به یک نقطه جنگی اعزام کنم، اولاً تمام مایحتاج آن‌ها را مانند البسه و خوراک و پوشاک تأمین می‌کنم. تمام لوازم شخصی و صحتی‌شان را تهیه می‌کنم و نمی‌گذارم که در بیش‌تر از یک یا دو عملیات شرکت کنند، بل که زود به زود جای‌شان را با نیروهای تازه دم تبدیل می‌کنم تا همیشه قدرت و تحرك دفاعی آن‌ها حفظ شود و ثانیاً خودم با آن‌ها ارتباط می‌گیرم، طوری که همیشه صدایم را بشنوند و مورال‌شان تقویت گردد. او از

دوستم و سایر قوماندانان خواست که با نفرات نظامی خود همیشه ارتباط بگیرند و آن‌ها را به نام‌شان صدا کنند که در تقویت مورال آن‌ها بسیار اثر دارد...»

تسلط روحی مسعود بر رقبایش مسجل بود و منطق‌اش قوی‌تر از دیگران می‌نمود. به نظرم آمد که او را می‌توان محصول واقعی جهاد افغانستان دانست و عصاره‌ی استعدادی که در کوره‌ی حوادث دو دهه پخته و آب دیده شده است. با لهجه‌ای شیرین سخن می‌گفت، سخنانش عمق و غنا داشت، تنها فرماندهی بود که از نزدیک، عوارض و پیامدهای مثبت و منفی کارهای خود را می‌نگریست و برای جهت‌دهی و تأثیرگذاری بر روندهای موجود چاره‌گری می‌کرد.

پس از ساعت‌ها بحث، گفتگو، تصمیم‌گیری، قول و قرارها و تعهدات، لحظه‌ی فراغت فرارسید، جای سبز و کیک و کله‌چه و گپ و گفت دوستانه... دوستم، پهلوان جنگ و حریف میدان‌های نبرد مسعود، بار دیگر به قلعه‌ی بلندی خیره شد و در حالی که یک دستش روی شانه‌ی مسعود بود و انگشتش ستیغ‌های بلند را از پشت شیشه‌های اتاقک کانتینری به او نشان می‌داد گفت: «آمر صاحب! آن قلعه‌ها را می‌بینید؟ برای تصرف آن‌ها از چنگ نیروهای شما، چندین شبانه روز جنگیدیم. مهمات ما تمام شد. جنگ طولانی و شدید بود تا جایی که ذخیره‌ی دیپوهای رسمی هم تمام شد و من امر کردم مهماتی را که در قریه‌ی زادگاهم، خواجه ده کوه، ذخیره شده بود آوردند تا این قلعه را از چنگ شما در آوردم. افسوس که نیروها و توان‌های ما در مبارزه با یکدیگر هدر رفت... دوستم که تلویحاً مسعود را به خاطر رد تقاضاهای اش از سوی او برای مشارکت در قدرت، سرزنش می‌کرد، ملامتی اصلی را به گردن مسؤولین امنیتی دو طرف انداخت و گفت: آتشی که بین ما و شما در گرفت، به خاطر گزارش‌های دروغ و مبالغه‌آمیز امنیتی‌ها بود. مسعود، لبخند زنان به دوستم نگاه کرد و با کف دستش محکم بر زانوی او کوبید و گفت، جنرال صاحب! من اصلاً به گزارش امنیتی‌های خود توجه نمی‌کنم و منابع دیگری دارم که گزارش‌های شان دقیق‌تر از گزارش‌های رسمی ریاست امنیت ملی است. فهیم خان مسؤول امنیتی او خیره خیره می‌نگریست و چیزی نمی‌گفت.

\*\*\*

زردی کم‌رنگ آفتاب مدتی بود که در پس کھسار لغزیده و سایه‌ی سرد و وهمناکی بر کوه و دره حاکم بود، باد پاییزی وحشی‌تر از پیش شلاق می‌کشید، سوز سرما گزنده‌تر می‌شد و گرسنگی و سرما بی‌داد می‌کرد که مسعود جلسه را ترک گفت و با جمعی از چریک‌های چالاک و تیزپایش و نمی‌دانم با چه سرعتی در میان کوه و کمر و صخره و سنگ و هم‌آغوش نفیر باد از نظرها ناپدید شدند... قطار شمال نیز به راه افتاد.

جمعی گرد آمده در خانه‌ی کانتینری مانند که عصاره‌ی رهبری جبهه‌ی مقاومت علیه طالبان را تشکیل می‌دادند، متفرق گردیدند و هر يك راه‌های گوناگونی در پیش گرفتند و رفتند. گروهی به سوی کاپیسا و پروان، جمعی به سوی شمال و دسته‌ای راه‌های دشوارگذار کوه‌ها را در پیش گرفتند و این قصه‌ها که بعدها و باربار در سالنگ‌ها و بغلان‌ها تکرار شد - من افتخار حضور در شماری از این نشست‌ها را داشتم و بارهای دیگر قهرمان افسانه‌ای شرق را از نزدیک دیدم - نمادی از ساختار درونی جبهه‌ی متحد بود که هر بار با هم باز می‌آمدند و باز از هم دور می‌شدند، این داستان آیا همچنان ادامه دارد؟

## مسعود؛ نیاز دیروز، امروز و فردای ما

سید آقا حسین فاضل سانچارکی

سالروز شهادت احمدشاه مسعود، قهرمان ملی و روز گرامی داشت از جان باختگان راه آزادی و استقلال کشور، بهانه‌ای شد تا نگاه دیگری - هرچند کوتاه- به شخصیت و جایگاه مسعود در تاریخ افغانستان و سرنوشت تاریخی مردم این کشور بیاندازیم.

اگر چه شاید همه مردم افغانستان، نگاه یکسان یا عشق و باور یک گونه به احمدشاه مسعود نداشته باشند، اما تمام مردم می‌توانند از وی درس مقاومت، پایداری و غرور ملی بیاموزند و او را، الگوی آزاده‌گی، سرافرازی و غیرت ملی خود بدانند.

مردم افغانستان تجربه تمام حکومت‌های راست و چپ را پیش نظر دارند و کارنامه تمام شخصیت‌ها و بازیگران عرصه نظامی و سیاسی کشور در تمام طول تاریخ افغانستان را می‌توانند مرور کنند اما در کم‌ترین شخصیت و بازیگر نظامی و سیاسی، ویژگی‌هایی را خواهند یافت که در شخصیت احمدشاه مسعود متجلی و متبازر بود و او را علی‌الرغم برخی لغزش‌ها و کاستی‌های احتمالی، در جایگاه بسیار برتر از خیلی‌های دیگر می‌نشانند.

در نگاهی شتابان می‌توان دید که مسعود بر خلاف بسیاری از رهبران و شخصیت‌های جهادی، در درون سنگر، در میان مردم و در قلب حوادث و تحولات کوبنده کشور ماند، رشد کرد و شخصیتش شکل گرفت. او با جهاد افغانستان پیوند عمیق داشت. او حقیقتاً یکی از عالی‌ترین نتایج جهاد افغانستان بود. در سیمای او صلابت، استحکام، استواری، اطمینان و باور به خویشتن موج می‌زد، مثل این بود که مسعود در عمق تاریخ افغانستان و در ژرفای فرهنگ هزاران ساله این دیار ریشه دارد و شخصیتش، طی یک پروسه تاریخ هزار ساله، به نقطه اوج و اعتلا رسیده است. غیرت و اراده‌ی تاریخی ملت افغانستان در شخصیت و کرکتر

عالی او متبارز و برجسته بود. اگر جهاد افغانستان محصولی داشت، این محصول، شخصیت مسعود بود. او یکی از بهترین کسانی بود که می توانست قامت غرور افغانستان را تمثیل کند و به جهاد این کشور اعتبار بخشد.

مسعود تنها فرماندهی بود که می توان گفت در دوران جهاد مقدس اسلامی مردم افغانستان در برابر اردوی اشغالگر، هیچ سفری به خارج کشور نداشت، یکی دو دیدار کوتاه وی از دفاتر مجاهدین در پاکستان، هرگز ناقض این ادعا نیست. به همین خاطر او هیچ گاه با رنگ و بوی معامله سیاسی، خون فروشی، تجارت با جهاد افغانستان و بهره گیری از فداکاری و شهادت و مصیبت مردم این کشور آلوده نشد. او همیشه در قلب خطرها ماند و از عزت، شرف و استقلال ملی دفاع کرد.

برخلاف بسیاری از فرماندهان و رهبران تنظیم ها، او عالی ترین و مدرن ترین تشکیلات چریکی در کشور را پایه گذاری کرد و بر اساس استراتژی روشن و تکتیک های مشخص مبارزه کرد. هدفمند بود، به راه خود باور داشت و با انگیزه ی قوی مبارزه می کرد.

زیستن در قلب حادثه ها و هم پایی با عظیم ترین رویدادها، شخصیت او را پخته و استعداد نظامی و سیاسی او را شکوفان ساخته بود. تحلیل او از اوضاع نظامی، شناخت ابعاد توانایی ها و نقاط ضعف و قوت دشمن و شیوه های جنگی و دفاعی اش، حتی دانش آموخته گان مراکز عالی نظامی را به حیرت می انداخت.

او استعداد نظامی فوق العاده ای داشت. در سیاست نیز عمیق بود. قدرت فهم سیاسی اش تیز و نگاهش برق آسا بود. ضرورت ها و ظرافت ها را می گرفت و مسایل را فهم می کرد.

افغانستان دیروز، افغانستان اشغال شده و افغانستان فروافتاده در زیر گام های اردوی سرخ به شخصیتی همانند مسعود نیاز داشت که به ستیز و جهاد برخیزد و عرصه را بر قوی ترین اردوی ناشکن جهان تنگ نماید. افغانستان چند سال پیش به قهرمانی نیاز داشت که در برابر سیل تهاجم طالبان که با ساز و برگ نظامی گسترده مجهز بود، بایستد و چونان عقاب تیز بال بر بلندی ها، آزاده گی و غرور ملت افغانستان را پاس دارد.

دیروز، افغانستان با موج نظامی، با لشکرکشی ها، با تهاجم های نظامی سهمگین مواجه بود و مسعود، پاسخ این موج ها و تهاجم ها بود. افغانستان امروز نیز دست هایش به سوی او دراز است. امروز اگر او زنده می بود، بدون شک، شکل مقاومت تغییر می کرد، او هرگز اجازه نمی داد که غرور ملی افغانستان پایمال شود و هویت اعتقادی و فرهنگی کشور زیر سوال برود. مسعود، تمدن امروزی، دموکراسی، برابری حقوقی زن و مرد در عرصه اجتماع و سیاست و ضرورت توسعه ملی را به خوبی می شناخت. به آن معتقد بود و برای آن مبارزه می کرد. اما



او، عزت ملی، منافع مردم و استقلال کشور را برتر از هر مصلحت و هدف دیگر می‌دانست. مسعود، همواره همکاری و توجه جامعه بین‌المللی به افغانستان را طلب می‌کرد و آرزویش آن بود که کشور با استقرار، ثبات و امنیت و آغاز روند بازسازی و نوسازی، به يك عضو فعال جامعه بین‌المللی تبدیل شود و بتواند نقش خود را در همگرایی‌ها و همکاری‌های منطقه‌یی و بین‌المللی در زمینه‌های مختلف به سود همبستگی و منافع ملت‌ها ایفا کند. اما او با شناختی که از بافت‌ها و پیچیدگی‌های جامعه افغانستان داشت، بهتر از هر کس دیگری می‌دانست که همکاری و مساعدت جامعه جهانی با افغانستان، تنها در چارچوب حفظ اراده ملی و منافع مردم افغانستان و در راستای ارزش‌ها و هویت دینی و فرهنگی کشور قابل پذیرش است. او، می‌توانست با قدرت زبان و منطق نیرومند خود، بر دیدگاه‌ها و ذهنیت جامعه بین‌المللی از افغانستان اثر بگذارد و کمک‌ها و حمایت‌های ایشان از افغانستان و ملت آن را در طریق درست و مناسبی رهبری کند.

افغانستان، کشوری است با ویژگی‌ها، سنت‌ها، اعتقادات و فرهنگ خودش. هر نوع توسعه‌یی که در بستر این فرهنگ و سنت‌های اعتقادی صورت نگیرد، با بحران مواجه خواهد شد. تاریخ چند دهه‌ی اخیر افغانستان، تاریخ همین تجربه‌های بحران‌زا است. مسعود کسی بود که واقع بین بود و از متن همین باورها، سنت‌ها و اعتقادات برآمده و خودش تمثیل ارزش‌های اعتقادی و فرهنگی ملت افغانستان بود. او را می‌توان دوست نداشت، اما هرگز نمی‌توان از کاریزمای شخصیت، از پای‌مردی، شجاعت، وطن‌خواهی، ساده‌زیستی، باور به مردم و اراده مردم و سایر خصلت‌های بارز انسانی او چشم پوشید.

بهترین یاد کرد از مسعود، شناخت راه، هدف و اندیشه او است. سرمشق گرفتن از غیرتی است که او با تمام قامت به ظهور رسانید. اگر کوه‌پایه‌های پنجشیر و ستیغ‌های بلند پامیر به صدا درآیند، حماسه‌ی اسطوره‌ای مردی را هم‌صدا با آوای تندرهای فریاد خواهند کرد که کتیبه يك تاریخ شکوه، عظمت و پایمردی ملی را در پیشانی دارد.

مسعود تنها نیاز دیروز نبود، نیاز امروز هم هست، فردا و همیشه نیز به قهرمان همانند او محتاج است، کسانی که بیرق غرور ملی افغانستان را بر ستیغ چکاده‌های مردانه‌ی شان همواره به اهتزاز نگاه دارند.



## مسعود، چراغ راه ملت<sup>۱</sup>

داکتر سید اکبر زیوری-سویس

جناب رییس، خانم‌ها و آقایان، سلام!

از این‌که در محضر شما فرهنگیان و فرهیختگان ارجمند فرصتی دست داد تا مقولاتی چند را در باره‌ی شهید مسعود بیان دارم باعث کمال افتخار برای من است، «اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است.» در تاریخ ما بسیار کم اتفاق افتاده است که رادمردان و اسطوره‌های مردم ما، پس از شهادت چنین عاشقانه و زیبا مورد گرامی‌داشت قرار گرفته باشند. اما شهید مسعود چنین شده است.

حجم مطالب، اشعار، مرثیه‌ها و سوگنامه‌هایی که برای شهید مسعود در این فاصله‌ی اندک از زمان شهادتش سروده شده‌اند در تاریخ ما بی سابقه و یا کم سابقه است. با این‌هم به قول حافظ:

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب

کز هر زبان که می‌شنوم نا مکرر است

اما برای روشنفکران ما لازم است در کنار «تجلیل» از شخصیت عظیم آن شهید، به «تحلیل» آرمان‌ها و راه‌کارهای عملی‌اش که خاص جامعه‌ی سنتی و قبیله‌ی افغانستان بود، نیز پردازند تا در راه‌های پر پیچ و خم فردا چراغی شود راهنما و مشعلی شود روشنی‌بخش. در همینجا لازم می‌دانم از ابتکار بسیار به جای دست‌اندرکاران محترم این گردهمایی تشکر و سپاسگزاری نمایم که با درایت و هوشمندی در این زمان حساس دست به اقدامی نیکو و پسندیده زدند. هر چند اگر اطلاع‌رسانی از این گردهمایی کمی زودتر صورت می‌گرفت

۱. این نوشتار به سیمیناری تقدیم گردید که به مناسبت شهادت آمرصاحب شهید در آلمان دایر شده بود.

شاید در فراگیرتر شدن دامنه‌ی مخاطبان بهتر می‌بود.

این نوشتار تنها دیباچه‌ای است بر یک طرح بزرگ‌تر و سعی می‌کند برخی محورهای تحقیقاتی و تحلیلی را که می‌شود از ورای گفتار و کردار شهید مسعود استنتاج نمود تبیین بکند. از این نظر اگر کوتاه و یا ناپیوسته به نظر می‌رسد قبلاً از بزرگان حاضر در مجلس پوزش می‌خواهم.

در این شرایط حساس قطار ضد طالبان به منزل رسیده است. اما سرنشینان این قطار برای تبدیل قطار خود محتاج این هستند که اولاً قطار دیگر وجود داشته باشد ثانیاً جهت آن معلوم باشد ثالثاً دورنمای هدف و نحوه‌ی رسیدن آن به مقصد روشن بوده و به وضاحت ترسیم شود.

نیروهای بعضاً نامتجانسی که ضدیت با طالبان عمده‌ترین عامل نزدیکی شان بود، اکنون با از بین رفتن دشمن مشترك ممکن است، متفرق گردند. از طرف دیگر، با روی کار آمدن بخش مهم و اعظم نیروهای ضد طالبان بر سر قدرت، موقف و موضع این نیروها در جامعه نیز از یک موقف اعتراضی و جنبشی به یک موقف نهاد سازی و اداره کننده تغییر یافته است و این دو موقف با یکدیگر تفاوت ماهیوی و اساسی دارند.

برحسب نظریه‌ی «انستیتوسیونالیسم» (Institutionalism) تا وقتی که یک جنبش (ایدیولوژیک و یا غیر ایدیولوژیک) در حال مبارزه برای سرنگونی قدرت حاکمه می‌باشد از لحاظ آرمانی، فکری و سیاسی در یک وضعیت تهاجمی، پویا، دینامیک و کاملاً انعطاف پذیر می‌باشد. اما همین‌که در طی مبارزات به پیروزی‌های اولیه دست یافت و به مقام دولت‌داری و اداره جامعه رسید به تدریج دچار فترت شده محافظه کار، ایستا و استاتیک گردیده در یک حالت تدافعی قرار می‌گیرد و قابلیت انعطاف خود را به تدریج از دست می‌دهد. هر چند به علت یکدست نبودن ساختار قدرت در دوره‌ی پس از طالبان، این خطر در مورد رهروان راه شهید مسعود کم‌تر وجود دارد اما با آنهم باید کاملاً جدی تلقی گردد.

از طرف دیگر، برای فایق آمدن بر یک بحران سیاسی-اجتماعی در قدم اول باید از لحاظ فکری و تیوریک در یک موضع کاملاً روشن و شفاف بود. متأسفانه به نظر می‌رسد روشنفکران افغانستان، خود در یک بحران فکری به سر برده، با سردرگمی و تشمت آراء در مورد راهکارهای بیرون رفت از بحران مواجه هستند. بخش عمده این بحران ناشی از بحران ناکارآمدی است. متأسفانه روشنفکران در طول بحران بیست و چند ساله‌ی افغانستان به تدریج به حاشیه‌ی تحولات سیاسی-اجتماعی جامعه رانده شده و نقش شان کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شده است. هر چند ممکن است عده‌ای، علت این حاشیه رانده شدن را خواست و اراده‌ی قدرت‌های خارجی

و برخی همسایگان ما بدانند (که ممکن است تا اندازه‌ای هم درست باشد)، اما نباید از عامل اصلی که همانا ضعف تیوریک و تشکیلاتی خود روشنفکران می‌باشد غافل بود. حتی آن‌عده از روشنفکرانی که از لحاظ تشکیلاتی هم به درجه‌ی بالایی از سازمان یافتگی رسیده بودند به تدریج حاشیه نشین گردیدند. برخی محورهایی که روشنفکران ما هنوز مطابق با واقعیت‌های جامعه موزاییکی (Mosaic Society) ما به پاسخی در خور نرسیده‌اند عبارتند از:

- ارجحیت انقلابی‌گری یا اصلاح‌گری.
- «ملت سازی» با روی‌کرد معطوف به جامعه یا «ملت سازی» دولتی و آمرانه.
- راجع به اقتدار خود دولت و حوزه‌ی روابط دولت با جامعه:
- اقتدار آمرانه یا اقتدار دموکراتیک، به عبارت دیگر توسعه‌ی اجتماعی-اقتصادی در پارادایم (Paradigm) «دولت قوی-جامعه‌ی ضعیف» یا در پارادایم «جامعه‌ی قوی-دولت قوی».

### راجع به اسلام سیاسی

- سکولاریسم یا دولت دینی؛ دولت دینی با کدام محتوا، کدام ساختار و با چه روی‌کردهایی.
- در حوزه‌ی ایدیولوژی اندیشی و رابطه‌ی ایدیولوژی با دولت: توتالیتراریسم یا پلورالیسم.
- در حوزه‌ی مبنا و معیار روابط با کشورهای خارجی (یعنی چگونگی رابطه با دولت‌های امپریالیستی، اسلامی و غیر اسلامی): معیارهای ایدیولوژیک انترناسیونالیستی باید در روابط بین‌المللی ما حاکم باشد یا معیارهایی بر اساس منافع ملی ما.
- این‌ها گوشه‌هایی از مشکلات نظری و فکری اند که گریبان‌گیر بخش اعظم روشنفکران ما شده‌اند و متأسفانه به نظر می‌رسد تا هنوز جواب متناسب با واقعیت‌های جامعه‌ی افغانستان را پیدا نکرده‌اند.

### اسطوره استوار مسعود

در این میان تنها مسعود بود که در یک جامعه‌ی قبایلی، بسته و اسیر جنگ و جهل و فتنه توانست مدت ۲۳ سال دوام بیاورد، ریشه بدواند و در عین حالی که مظهر اسلام بود، با صدای رسا، منادی دموکراسی و حقوق بشر نیز شود. چراوی موفق شد و دیگران نشدند؟ در این‌که نبوغ نظامی و شخصیت مقتدر و کاریزماتیک خود فرمانده مسعود در این امر نقش تعیین‌کننده را داشت جای هیچ تردیدی نیست، اما سوال اساسی این است که رهروان مسعود چگونه می‌توانند این راه دشوار را ادامه بدهند؛ رهروانی که فاقد کاریزمای شهید مسعود هستند. اینجا است که به حساس‌ترین سوال زمان خود می‌رسیم؛ سوالی که نحوه‌ی پاسخ دادن به آن،

جهت و مسیر آینده‌ی راه ما را مشخص می‌کند.

در جواب به این پرسش به نظر می‌رسد که اولاً باید بنیادهای تیوریکی که شهید مسعود در لابلای سخنان و مصاحبه‌ها از خود بر جای گذاشته است یکی یکی تبیین شده به طور مشروح و مفصل توضیح داده شود و ثانیاً یک تشکیلات و سازمان سیاسی-اجتماعی به وجود بیاید که در بحبوحه و اوج مبارزات سیاسی آینده بتواند ریزه‌کاری‌ها و ظرایف تیوریک و عملی آرمان‌های بزرگ آن شهید عزیز را تبیین و تشریح بکند. تشکل و سیستمی که بتواند در دوران گذار، جامعه‌ی قبایلی و سنتی ما را از گرداب حوادث، توطئه‌ها و مشکلات بیرون آورده به ساحل ثبات و آرامش رهنمون شود.

در اینجا سعی می‌کنم برخی محورهای بسیار مهم را از لابلای سخنان شهید مسعود، به طور بسیار اجمالی بیان دارم. ان شاءالله باشد تا از سوی دانشمندان و روشنفکران گرانقدر ما در این باره کارهای علمی و تحلیلی، فرا روی روندگان راه مسعود ارایه گردد.

ابتدا لازم است به این سوال پرداخته شود که: راز ماندگاری شهید مسعود در چیست؟

هر چند عده‌ای از ارادتمندانش تقوای اسلامی، خلوص قلبی و پرهیزگاری معنوی آن شهید را علت اصلی اقتدار شهید مسعود در بین مردم می‌دانند، اما می‌توان ضمن تأیید کامل نظر آن‌ها با زبان جامعه‌شناسی سیاسی نیز تا اندازه‌ای علت اعتبار و اقتدار آن شهید را در بین مردم توضیح داد.

### شهید مسعود و اقتدار جامعه نگر

شهید مسعود همیشه معتقد بود که ریشه قدرت در مقبولیت مردمی است. به همین خاطر هیچ‌گاه برای کسب قدرت سر به آستان پاکستان و امریکا نسایید تا استیونگر بستاند و هرگز دست شیوخ عرب را نبوسید تا دالر به جیب زند. بل که همواره بر بازوی مجاهدین جان بر کف‌اش تکیه نمود و بر پای مردانگی مردمش ایستاد و بدین ترتیب اسطوره‌ی استوار شان گردید. «... در نزد من طرح و عملی کردن یک پالیسی معقول در مقایسه با تصرف یک شهر و یا یک ساحه، اهمیت فوق العاده دارد. اگر با یک حرکت تاکتیکی شهری را به دست آوریم ولی در عین حال مردم شهر را نتوانیم از خود بسازیم، این خود شکست استراتژیک ما است. مرکز ثقل استراتژی و پالیسی ما بر جلب اعتماد مردم تمرکز دارد. اگر استراتژی ما رفاه عامه را تضمین کند، و مردم را راضی گرداند، این خود یک موفقیت بزرگ بوده می‌تواند و شکست‌های تاکتیکی نظامی را جبران و تلافی نماید»<sup>۱</sup>. در اینجا به وضاحت می‌توان ملاحظه

نمود که شهید مسعود اساس قدرت خود را از مردم می‌گیرد. اما این اعتبار مردمی را می‌خواهد با روی‌کرد های انسانی کسب نماید و از طریق ارایه‌ی خدمت صادقانه به مردم بر مبنای غیر سنتی استوار سازد. به این رویکرد نوین در کسب مشروعیت سیاسی مشروعیت خوشبختی آفرین یا (Eudemonic legitimacy) می‌گویند.

«... (در بُعد عملی) می‌توانم ایجاد سیستم شوراها و یا سیستم حکومت شورایی را به صفت يك مثال زنده بیان کنم... شورا از سطح قریه آغاز شده تا علاقه داری، ولسوالی و ولایت وجود دارد... این نهادها کاملاً مستقل بوده و ساختار ملکی دارند. قومندانها و افراد نظامی در آنها عضویت ندارند...<sup>۱</sup>»

بنا بر نظر «ماکس وبر» سه نوع مبنا برای مشروعیت و اقتدار رهبری سیاسی در بین مردم وجود دارد:

مبنای عقلانی: اتکا بر يك باور به «قانونی بودن» الگوهای قواعد رفتاری و حق صدور دستورهایی در چارچوب این قواعد برای کسانی که اقتدار دارند (اقتدار قانونی).

مبنای سنتی: اتکا بر يك باور محکم به احترام به سنت‌های پیشین و مشروعیت جایگاه کسانی که با کمک آنها به اعمال اقتدار می‌پردازند (اقتدار سنتی).

مبنای فرهنگدانه: اتکا بر تسلیم افراد به تقدس، قهرمانی یا منش خاص و استثنایی يك فرد واحد و الگوهای رفتاری یا نظم برقرار شده توسط او (اقتدار فرهنگدانه یا کاریزماتیک).

به طور خلاصه روابط و مناسبات متنوع اجتماعی در این سه نوع مبنای اقتدار در جدول زیر نشان داده شده است:

نوع جامعه	سنتی	توده وار	مدرن
نوع مشروعیت	سنتی	فرهمندانه (کاریز ماتیک)	قانونی-عقلانی
قواعد جاری	شخصی	شخصی	غیر شخصی
نظام روابط	ارباب-رعیت	اخوت همراه با یک «برادر بزرگ»	سلسله مراتب
رهبران	پیران/به ارث برندگان قدرت/پدرسالارها	ایدیولوگها/ پیشوا/ قهرمان	نخبگان و منتخبان مردم
حوزه‌ی سیاست	غیر شفاف (به دلیل عدم تولید اطلاعات)	غیر شفاف (به دلیل اختصاص اطلاعات به یک گروه خاص)	شفاف
نظام اطلاع رسانی	بسته (غیر سازماندهی شده)	بسته (سازمان دهی شده)	باز
رهبری	فراقانونی	عین قانون	در چار چوب قانون

اگر طالبان و سایر رهبران تنظیمی، بنیان‌های مشروعیت خود را در عناصر سنتی می‌جستند، مبنای مشروعیت مسعود بر یک مبنای جدید استوار بود. با توجه به جدول فوق می‌توان به عمق اندیشه‌ی سیاسی و اوج آرمان‌های اجتماعی آن شهید بزرگوار بیش‌تر پی برد. می‌توان پی‌برد چرا در حالی‌که دیگر قوماندان‌ها و رهبران احزاب خود را امیر و پیر و رهبر و حتی امیرالمؤمنین و ... می‌خواندند، مسعود شهید را سربازانش فقط آمر صاحب می‌نامیدند. زیرا از این کلمه فقط نسبت سلسله مراتب در یک نظام عقلانی و قانونی افاده می‌شود در حالی‌که از کلمات دیگر نظام‌های سنتی و کاریز ماتیک افاده می‌شود که در هر دو حال با دموکراسی و نظام‌های مدرن فاصله‌ای بسیار دارند.

شهید مسعود در مقام عقلانیت و دوری از قهرمان پروری می‌گوید: «هیچ‌کس قهرمان نیست. به یقین قهرمان واقعی ملت افغانستان است»،<sup>۱</sup> این در حالی است که همه می‌دانند مسعود یکی از قهرمانان بزرگ در کل تاریخ کشور ما است. اما با درایت و دور اندیشی در صدد دور کردن هاله‌ی رمز و راز از سیمای خود است. در حالی‌که ملا عمر با پیچاندن خویش در چادر و پنهان شدن پشت پرده سعی بی‌هوده داشت تا در شخصیت بی‌مایه‌ی خویش یک کاریزمای کاذب ایجاد کند، اما شهید عزیز ما در اجتماع تعلیم یافتگان افغان در اروپا مانند یک معلم با مردم خود حرف زد، درد دل کرد، به حرف آن‌ها گوش داد و به سوالات آن‌ها پاسخ گفت. حتی به شدیدترین و صریح‌ترین انتقادات و خرده‌گیری‌ها نیز با متانت و وقار پاسخ‌های



مقتضی داد.

بنا بر همین نظام فکری متین بود که در يك جامعه‌ی بسته و سنتی - که اساساً مخالف اطلاع‌رسانی همگانی می‌باشد -، شهید عزیز ما طی سخنرانی‌های مردمی و چاپ نشریه و اخبار در سنگرهای جهاد - با کم‌ترین امکانات - مبادرت به اطلاع‌رسانی به مردم می‌کرد. اگر مسعود ما از قانون‌گرایی دم می‌زد فقط برای مصارف تبلیغاتی نبود بل که دقیقاً از يك نظام منسجم فکری نشأت می‌گرفت که در عمل سیاسی وی نیز تبارز یافته بود: «تشکیل حکومت موقت از بستر خاتمه بخشیدن به جنگ، برگزاری انتخابات سالم، تدوین قانون اساسی و قانونمند کردن نظام اسلامی در افغانستان، اصول و معیارهای اصلی من در سالیان مبارزات بوده است. در طول پنج سال پس از پیروزی مجاهدان، این اصول را بارها با رهبران جهادی مطرح کرده ام.»<sup>۱</sup>

آیا مسعود يك انقلابی بود؟ به عبارت دیگر آیا شهید مسعود طرفدار تغییرات ریشه‌ای بنیادی و ناگهانی در ساختار جامعه‌اش بود یا يك مصلح اجتماعی بود؟

خودش جواب می‌گوید: «در شرایط کنونی نادیده گرفتن کلی سیستم عنعنوی، و ارزش‌های سنتی جامعه ممکن نمی‌باشد. ما باید خیلی محتاطانه و تدریجی تغییراتی را معرفی نماییم و جامعه را تحول دهیم. یکی از کارهایی که در تغییر و تحول جامعه نقش خیلی مثبت دارد، معارف و تعلیم و تربیت و گسترش مفکوره‌های دموکراتیک در میان مردم است. ... ما به تطبیق تدریجی تغییر معتقد هستیم. اول باید مردم به این مفکوره جلب گردند و به دموکراسی باور پیدا بکنند، تطبیق تغییر باید قدم به قدم ولی به صورت مستدام در عمل پیاده گردد.»<sup>۲</sup>

«در مورد مصالحه با شوروی‌ها ... ما در زمینه با علماء، موی سفیدان و سایر برادران مشورت کردیم ... این بود که علما مشوره دادند که مذاکره در چنین شرایط، از نظر شرعی ممانعتی ندارد.»<sup>۳</sup> در این گفتار نیز توجه به جامعه‌ی سنتی و عنعنات اسلامی (موی سفیدان و علما) و نیز توجه به مردم (سایر برادران) دیده می‌شود.

آیا مسعود يك توتالیتاریست ایدئولوژی اندیش بود؟ یا يك سیاستمدار واقع بین، دموکرات و صادق؟ به عبارت دیگر آیا دعوت‌های مکرر وی از دیگران به گفتگو و همکاری فقط ناشی از ملاحظات تاکتیکی بود یا از يك نظام فکری معقول و از يك دید مشارکتی و دموکرات منشانه سرچشمه می‌گرفت؟

«من ده‌ها قطعه نامه نوشته کرده‌ام: به انجنیر حکمتیار و به استاد سیاف، به شورای اتحاد

۱. فرزاد، احمدشاه، غیانی، توریالی (۱۳۶۸)، مردی استوار و امیدوار به افق‌های دور، ایران: چاپ مشهد، ص ۳۴.

۲. امید ۳۰۵ ص ۴.

۳. مردی استوار ص ۵۰۱.

و به قومندان‌های حزب نامه نوشتیم و خواسته‌ام یکبار بیایید، حاضر شوید، با هم مذاکره و گفتگو کنیم. مسایل و مشکلات داخلی را که داریم، حل کنیم. ولی، گویی پیش آن‌ها يك مفکوره است و آن را نمی‌شود انکار کرد و آن این است که: جز ما مسلمان، دیگران همه منافق اند. این تحلیل آن‌ها است و این هم برای همگان قابل درک است که در همه‌ی احزاب، در حزب اسلامی، در جمعیت اسلامی در حرکت و غیره آدم‌های خوب و بد وجود دارد، نمی‌شود با داشتن يك کارت (حزبی)، یکی را متهم به کفر و دیگری را مسلمان بدانیم.<sup>۱</sup> شهید مسعود فیلسوف نبود، اما کارنامه‌ی عملی و گفتارهای موجز وی، با بزرگترین فیلسوف‌های عصر ما پهلو می‌زند. برتراند راسل فیلسوف بزرگ می‌گوید: «خطا است که کسی معتقد باشد علاوه بر خوب و بد موجود در افراد مختلف، خوب و بدی نیز ممکن است در مجموعه‌ای از انسان‌ها وجود داشته باشد -خطایی که مستقیماً به یک تازی یا توالیتاریسم می‌انجامد و بسیار خطرناک است.»<sup>۲</sup> در جواب به این سوال که چرا شما از افسران رژیم سابق برای تشکیل اردو دعوت کرده‌اید. مسعود شهید یکبار دیگر روحیه‌ی واقع بینی و غیر ایدیولوژیک خود را تبارز داده گفت: «فکر کنیم اگر به همان ترتیب ما عمل کنیم، هر کس را که بگوییم که مربوط به گذشته است و یا در جمع ما نبود، همه را بگیریم طرد کنیم، او را بگیریم طرد کنیم، آیا به همین ترتیب تنها از چیزی که باقی می‌ماند، ما می‌توانیم يك حکومت جور بکنیم؟ ... ما ضرورت داریم به داکتر، ضرورت داریم به يك نفر متخصص مالی، ضرورت داریم به يك نفر متخصص در ارتباط به امور صحیبه. به نام این‌که تو در رژیم سابق بودی، این را طرد کنیم، کی را بیاوریم در خدمت به مردم و جامعه؟»<sup>۳</sup>

### آیا مسعود به پان اسلامیسم اعتقاد داشت یا به يك تفکر ملی؟

«یکی از مسایلی که امروز جداً ما سر او توجه داریم این‌که دوباره در داخل افغانستان طرف يك وحدت ملی برویم. برویم دوباره طرف يك وحدت ملی. ازو سبب از همه شخصیت‌های مختلف دعوت کردیم و ما آغوش خود را به روی همه باز کردیم که بیایید مشترکاً در برابر متجاوز ایستاده شویم و در آینده هم حکومت مشترکی داشته باشیم...»

«مردی در این است که با وجودی که هر چیزی در دل خود دارد، از سبب خیر افغانستان، نجات افغانستان سر خواسته‌های خود پای بماند و برویم به طرف وحدت ملی...»<sup>۴</sup>

۱. مردی استوار ص ۱۱۱.

۲. فولادوند، عزت الله، خرد در سیاست، تهران: طرح نو، ص ۲۱۳.

۳. امید ۲۷۴، ص ۹.

۴. امید ۲۷۴، ص ۹.

«...هرکسی که جهاد می‌کند برود در کشور خود جهاد کند»<sup>۱</sup>.

### مسعود سمبول وحدت ملی

اعلامیه‌ی شاه سابق در تقبیح ترور بزدلانه‌ی مسعود و در گرامی‌داشت از شخصیت ممتاز مسعود که او را سمبول شهامت افغانی دانست، اظهار تأسف‌های مکرر برخی سران حزب افغان ملت حین مصاحبه‌های شان در این مورد، احساس تهییج شده و تخریش شده‌ی افغان‌ها در هر جایی که بودند، چه دشمنان سابقه‌اش، چه دوستان دیرینه‌اش و چه افراد عادی که در حاشیه‌ی صحنه‌های سیاسی به زندگی روزمره‌ی خود می‌پرداختند، همه و همه شدیداً از واقعه‌ی ترور ناجوانمردانه‌ی این مجاهد کبیر، این اسوه‌ی غیرت و استقامت و شجاعت افغانی به دست نابکار یک عرب، تکان خوردند. انگشت عسرت به دندان گزیدند و آه حسرت برکشیدند که چرا چشم واقعیت بین را تا اکنون پوشیده بودند و دست تمکین را پس کشیده ... اما آنچه که مهم است احساس مشترک جمعی در یک واقعه‌ی خاص است. درست مانند آنچه که پس از تخریب آثار تاریخی ما به دست «جاهلان زاهد پیشه‌ی متنسک» واقع شد. این احساس مشترک جمعی نوید آن را می‌دهد که شاهد جوانه زدن مفهوم «ملت» در بین مردم خود-اعم از اقوام و اقشار مختلف- هستیم. این بار مسعود عامل این احساس مشترک جمعی شده است. پس مسعود تبدیل به یکی از سمبول‌های ملت ما شده است.

### معیارهای شهید مسعود برای ایجاد رابطه با کشورهای خارجی

منافع علیای ملی یگانه عامل تعیین کننده برای ایجاد رابطه با کشورهای خارجی بود. از نظر ایشان ما دوستان و دشمنان دایمی نداریم، بل که منافع ملی دایمی داریم. «یکی گپ‌های احساساتی زدن است، یکی واقعیت‌هایی که در روی صحنه است... یکی داشتن رابطه است یکی وابستگی، رابطه داشتن به هیچ وجه جرم نیست. مگر وابستگی است که ننگ است... این را به صراحت می‌گویم به دفاع از کشورم، به دفاع از عزت و آبروی مردم، از هر جایی که کمکی به دست بیاید، بدون قید و شرط می‌پذیریم، استفاده می‌کنیم و این شاء الله در خدمت مردم و در خدمت عزت و شرف مردم، و این را عیب نمی‌دانیم»<sup>۲</sup>.

«در ارتباط به حفظ استقلال کشورم، در قسمت حفظ عزت مردم، در دفاع از همه ارزش‌هایی که پیش ما است، از هر جایی که به ما سلاح بدهند، بدون قید و شرط می‌گیریم

۱. امید ۷۴، ص ۹.

۲. امید ۲۷۴، ص ۹.

و باز هم می‌گیریم.»<sup>۱</sup>

### نظر شهید مسعود راجع به نقش روشنفکران

«آن‌ها می‌توانند نقش اساسی در بخش سیاسی داشته باشند. اگر علاقمند به بخش نظامی هم باشند هیچ مانعی در دم روی شان وجود ندارد... این روشنفکرها چراغ جامعه هستند، نور چشم همه هستند. در هر نوع طرح سیاسی و در هر نوع تشکل سیاسی این‌ها جای به خصوص خود را خواهند داشت.»<sup>۲</sup>

### رابطه‌ی دین و حکومت از نظر شهید مسعود

حکومت ایده‌آل به نظر شهید مسعود عبارت است از جمهوری اسلامی. شهید عزیز ما در این رابطه می‌گوید: «یک حکومت اسلامی که بر اساس رأی عمومی مردم به وجود بیاید، یعنی «جمهوری اسلامی». افکار قبایلی ملا عمر با ما تفاوت کلی دارد. در جامعه‌ی ما زن حق رأی دارد. می‌تواند کاندید شود، به کارهای اجتماعی مشغول گردد. ما با تلویزیون و سینمای سالم مخالف نیستیم.»<sup>۳</sup> اما مبنای مشروعیت این جمهوری اسلامی رأی و نظر انحصاری چند طالب نه، بل که رأی و نظر کافه‌ی ملت افغانستان است: «بارها گفتیم که ما سر ملت خود، سر مردم خود کاملاً اطمینان داریم. در هر مجلسی که نماینده‌های واقعی ملت بیایند، سر هر کسی که به توافق برسند، ما در او قسمت هیچ مشکلی نداریم و از او همه مردم و همه ما اطاعت خواهیم کرد...»<sup>۴</sup>

### نقاط عمده‌ی اختلاف شهید مسعود با طالبان

«جنگ (ما با طالبان) بر سر قدرت نیست زیرا بارها به ما پیشنهاد شریک شدن در حکومت را دادند اما ما قبول نکردیم. ما سر اصولیتی که به آن معتقد هستیم تأکید کردیم که: اول: بیایید برویم طرف انتخابات و تن بدهیم به رأی مردم. یکی از موارد عمده‌ی اختلاف ما همین هست که آن‌ها به انتخابات و به دموکراسی هیچ نوع باوری ندارند. در حالی که ما به این‌ها معتقد هستیم و این را یکی از راه‌های حل اساسی به امروز و فردای کشور خود می‌دانیم.»

۱. امید ۴۷۱، ص ۱۰.

۲. امید ۴۷۴، ص ۹.

۳. مردی استوار ص ۹۸.

۴. امید ۴۷۲، ص ۹.

دوم: آن‌ها اصلاً به حقوق بشر و حقوق زن باوری ندارند. در حالی که ما بارها اعلام کرده‌ایم که ما به این‌ها باور داریم.

سوم: ما مخالف هرگونه افراط و تفریط هستیم. بهترین چیز را خیر‌الأمور اوسطها، بهترین چیز را ولو در مسایل اسلامی، میانه روی می‌دانیم، در حالی که افراط‌گرایی طالب‌ها بر همه معلوم هست.

چهارم: ما طرفدار این نیستیم که باز هم کشور ما مرکز تروریست‌ها باشد. به نام این که فلان‌ها جمع شوند در فلانه جای و می‌خواهند جهاد بکنند. این گپ غلط است. هر کسی که جهاد می‌کند برود در کشور خود جهاد کند.

پنجم: ما مخالف تولید، زرع و تجارت مواد مخدر هستیم و این را حرام می‌دانیم.<sup>۱</sup>

### حقوق زنان در نظر شهید مسعود

«زنان نیمی از پیکره‌ی جامعه‌ی بشری هستند. در جامعه‌ی مدنی حق و حقوقی دارند. زنان کشور ما در دوران جهاد دوشادوش ما در صحنه ایستاده بودند، فداکاری‌ها کردند. من در دوران جهاد، زنان زیادی را دیدم که کارهای بزرگی را کرده‌اند، خیلی خاطره‌ها از زنان فداکار به خاطر دارم که در شرایط سخت، زیر بمباران‌های دشمن به ما نان می‌پختند و جان فشانی می‌کردند. ما مخالف بازگشایی مکاتب دخترانه نیستیم.»<sup>۲</sup> «پیش ما زن و مرد هر دوی از نقطه نظر انسانی ارزش برابر دارند. هیچ یک را نسبت به دیگری برتری نیست. در آینده زن‌ها می‌توانند تحصیل کنند. می‌توانند در کارهای اجتماعی سهم بگیرند. می‌توانند که در انتخابات آینده در تعیین نوع رژیم یا رأی بدهند و یا که خود را کاندید بکنند ...»<sup>۳</sup>

در پایان، این وجیزه را با فرازهایی از شعر «خط خون» موسوی گرمارودی به پایان می‌رسانم که هر چند در مرثیه و منقبت حضرت امام حسین (ع) سروده شده است، اما بهترین وصف حال من راجع به مسعود شهید است:

آه ای مرگ تو معیار!

مرگت چنان زندگی را به سُخره گرفت

و آن را بی‌قدر کرد

که مردنی چنان

غبطه‌ی بزرگ زندگانی شد!

۱. امید ۴۷۴ ص ۹.

۲. مردی استوار ص ۸۹.

۳. امید ۲۷۴ ص ۹.

...

تو قرآن سرخی

«خون آیه» های دلاوری را

بر پوست کشیده‌ی صحرا نوشتی

...

پایان سخن، پایان من است

توانتها نداری.

## سیمای «یل شرق» در یک نگاه

نوشته: ع. ملکزاد

فراتر از باور بود که بتوان از شنیدن کارنامه‌های شگفت‌انگیز و بی‌بدیل و تراوشات اندیشه‌ی پر نبوغ یل برخاسته از تنگنای دره‌ای زیبا مهر صحنه بگذاشت که تا هنوز درست خطی بر پشت لب برنیاورده بود!

یلی که چشمان نافذ و تیزبینش، آینه‌دار تیزی هوش و وجودت فکری فوق‌العاده‌ی او بود و می‌شد حدس زد که آینده‌های پرافتخار و درخشانی در گرو تصامیم او است و از طریق آفریدن شهکاری‌هایش، نه تنها عقاب نام و آوازه‌ی او بالاتر از آن اوج خواهد گرفت که شه ضیغمی از ضیغمستان مهینش خوانند و (قهرمان ملی) اش... بل که به اعتراف دوست و دشمن مرد نستوه و افسانوی مقاومت در برابر نیروهای خارجی، بزرگ‌ترین کارشناس نظامی در جهان، صاحب جاذبه‌ی بی‌همتا، استراتژیست بی‌نظیر، بزرگ‌مرد تاریخ ساز، شخصیت فوق‌العاده ممتاز و با تدبیر در گیتی، ابرمرد نهایت با اراده و پرشور و دارای هدفمندی و پیگیری خارق‌العاده، شخصیت برجسته، رهبر قاطع و بالآخره درخشان‌ترین چهره‌ی حماسه پردازان انجام‌قرن... بار آید... !.

از دیدگاه مسلمانان، مردی زاهد و قانع به لقمه‌ی نان، تکرار ناشدنی در افغانستان، آینه‌ی فضیلت، سمبول شکوه و عزت، خلاصه‌ی جهاد و مقاومت، یگانه مرد میدان و به عباراتی دیگر صلاح‌الدین ایوبی روزگار، محمد فاتح عصر، ابومسلم زمان، خالد ابن ولید دوران، بالاتر از ناپلیون بناپارت و... شناسایی گردد.

یلی که انتشار عطر پیغامش، به زودی دورترین فاصله‌ها را در می‌نوردد و در دل انبوهی از مردم شهر و روستا، نفوذ می‌کند و زمینه را برای گرایش ساکنین وطنش، برای خود فراهم

می‌سازد، که چه؟

- برای آن‌که برخیزند و با شکستاندن سکوت منجمد کوچه‌ها، گام‌های اراده‌ی خویش را، با ظنین قدم‌های استوار و پر مقاومت وی، هم‌نوا سازند.  
و آن‌که او: گرز سهمگین شهامت در شانه دارد و با هماهنگی درخشش شمشیر ایمان نیرومندش، می‌خواهد گله‌های دیو و دد را - که تازه به هر جا پراکنده شده‌اند - از کوچه‌ها برانند... .

آری! آنانی را که فرشته‌ی آزادی را به بند کشیده‌اند و خورشید جهان آرای رفاه و غرور و آزادی را در حصار شب در آورده‌اند... !.

دیری نمی‌گذرد که پیغام فراگیرش، همگام با وسعت اندیشه‌ی سازنده او، مبنی بر ایجاد صفوفی ضد شب پویان، بالوسیله‌ی حق جویان، در رأس آن یل میدان، یل امید بخشایی که تأیید خدا با اوست...، از مرز جغرافیایی خطه‌ای که (چار راه حوادث) اش، نام کرده‌اند، فراتر می‌رود، و به گوش‌هایی می‌چکد که همواره در بسترهای خواب ناز و غفلت لمیده‌اند و سخت غرق رؤیاهای شیرین و گناه آلود خویش اند... !.

عده‌ای هم وقتی می‌شنوند، مشت‌ی برهنه پای تهی دست و بی سلاح، تحت رهبری یلی همچو وی و یاران با وفایش، در برابر ارتشی تا دندان مسلح، شوریده‌اند، نه تنها از پذیرفتن آنچه در (قلب آسیا) اتفاق افتاده، ابا می‌ورزند، که پوزخندی حاکی از تردید را نیز بر لبان شان می‌رویانند و می‌افزایند:

- ارتش جهان ترسای ابرقدرتی چون روس‌ها کجا و این مشت بی‌نوا کجا... !.

سال‌ها از پی هم می‌گذرند، وقتی که محبوبیت یل نام‌دار اسلام با آفرینش شهکارهایی که اهداف نهایی آن کسب رضای خدا است و برتری نام آن ذات سرمدی و آزادی بزرگ و دفع جنایات و ذلت و بردگی و...، پرده‌ی شبهه و تردید، از برابر چشمان شان دریده می‌شود و ناچار می‌پذیرند که از بهر سد سیل سرخ مدهش و تباهنکی که افغانستان را فرا گرفته و دارد سوی سواحل بحر هند سرازیر می‌شود، به پهلوانانی چون او نیاز است و یا چشم داشت به بازوان کار ساز ملت سلحشوری که: اجداد دشمن برافکن آنان، دیروز پوز تجاوزگران خام‌اندیش دیگری را بر زمین مالیده بودند، که آفتاب در قلمرو حاکمیت شان غروب نمی‌کرد. دلیر مردان بی‌شمار دیگری نیز از سایر گوشه و کنار کشور سر بر می‌کشند، صف‌ها با گذشت هر روز مشخص‌تر می‌شود. یک سوی تابش خورشید حق است که کاروان نورش هم‌رکاب پرتو جهاد، با شعار عاشقانه‌ی {إحدى الحسنین} و آن سوی، هجوم تیره‌ی قشون باطل است، که شب در بغل دارد و نفرت خیز است و تعفن بار.



نحوه‌ی رزم یل نامی بیش‌تر از آن‌رو، طرف توجه و ورد زبان‌ها شده و دیگران را به حیرت واداشته و صیت شهرتش در زبان‌ها و اقصای جهان پیچیده، که دارای نبوغی است بی‌مثال و پلان‌های رزمی‌اش منظم‌تر از معیارهایی که رزم آزمایان گیتی در متلاشی ساختن قوای دشمن، بدان توسل می‌جویند....

این، یک جانب قضیه، و از جانب دیگر، «او» مزید برداشتن اراده‌ی خلل ناپذیر و تصمیم قاطع و مردم‌داری که از زمهری شاخصه‌های برتری او عنوان شده در میان قلل کوه و دره و صحرا، شالوده‌ی چنان نظامی را می‌ریزد، که به مراتب منظم‌تر از نظام حاکم در کابل و اکثر کشورهای دیگر است. آری! درست مثل یک دولت مقتدر در تمامی ابعادش.

حالا از شیطان پروده‌ها بگوییم، از آنانی که کارشان نیرنگ است و تزویر و از آنان که همواره می‌خواهند چون (اصحاب فیل) دست به کید و حيله ببرند. مسلماً آن‌گونه که فطرت ذلیلانه‌ی ارباب جهل و ظلم است و شگرد هم‌نفسان ابلیس، تاب و تحمل نظاره‌ی این همه قدرت‌شان و شکوه و عظمت برای یل، آن‌ها را دشوار می‌آید. از رشک و حسد به خود می‌پیچند و با عنوان کردن بهانه‌ها و اقدامات ناجوانمردانه، هر دسیسه و توطئه‌ای که از دست‌شان ساخته می‌آید، دریغ نمی‌کنند، تا «یل» که اکنون از نظر حق بینان تنها متعلق به سرزمین خودش نیست، بل که افتخار جهان اسلام، متعلق به آنان نیز هست نتواند تا پای عمر بر فراز عالی‌ترین مدارج عزت و اعتبار... تکیه بزنند....

ذبیح‌الله‌اش را جاهلانه از پا در می‌افکنند، صفی‌الله‌اش را با کمال قساوت سینه می‌شگافند، اسماعیل طارِق‌اش را بی‌شرمانه سر می‌برند و قاضی‌اسلام‌الدین و داکتر حسین و سرمعلم طارِق و مولوی ودود) و ده‌ها رادمرد هم‌سنگرش را نامردانه مثله می‌کنند، مولوی عبدالغفور رضایی و سید نور محمد هاشمی و نیک محمد خان بادغیسی و فیض‌الرحمن‌ها و ده‌ها فرمانده دیگر را، از بین می‌برند و...، بازهم می‌بینند درخت تناور جهاد، همچنان پا برجا است و به یمن مدد الهی، عزت یل و هم‌زمانش تزلزل نمی‌پذیرد. هرچند در تبانی با این دسایس، وحشیانه‌ترین بمباردهای ارتش متجاوز نیز هماهنگ می‌شود و فرو ریختن خروارها آتش و بمب و باروت و راکت زادگاه یل را به قربانگاہی تبدیل می‌سازد، که تلفات سنگین وارده در آن، طی جنگ‌های متوالی، موازی است به بدل شدن هستی و دارایی مردمش، به خاکستر...! ولی، مردم دوستدارش خم‌ابرویی در برابر او نمی‌آورند، بل، برای حصول اهداف عالی رهبرشان مردانه حاضرند بازهم جان بدهند و آن را جزء افتخارات خود به‌شمار آرند و چنان‌که دیدیم همین‌گونه پشتیبانی‌های بی‌دریغ بود که بر تالوئی هرچه بیش‌تر آفتاب عزت و افتخار افزوده و شرافت را بالا برد و باغسار سرافرازی و خداجویی را سرسبز و شاداب

نگه داشت.

...مشکل است اینجا بتوان به ذکر و بررسی کلیه ابعاد و پهلوه‌های نامردی‌ها و توطئه‌هایی پرداخت که در حق آن یل عزیز روا داشتند! توطئه‌هایی که سالار آبدیده و بزرگمرد ما، در برابر آن‌ها برخورد حساب شده‌ی خود را داشت و از نحوه‌ی اتخاذ تدابیر دشمن کوبش، همه را به حیرت وامی داشت، نامردی‌هایی که گاه با بزرگواری در برابر نامردان از گذشت و مروت کار می‌گرفت و یا این‌که فیصله را به خدا محول می‌کرد.

او گاهی با استعانت از فطانت خدا دادش، در برابر دسیسه‌های تعبیه شده در کارخانه‌ی اهریمن، به گزینش شیوه‌ی خون‌سردی اکتفا می‌ورزید که خود نوعی پیروزی می‌باشد و عروج به قلعه‌ی شامخ بزرگی و سروری!

...چه دلیر مرد عظیمی که خدای در برابر شهکاری‌های حق جویانه و مردم‌پسندانه‌اش، مرد و زن اقصای گیتی را به تحمل عظمت او واداشت. بزرگترین پیروزی‌های نظامی که به جهان ولوله می‌افکند، مردم پیش از این‌که بپرسند این دست آورد از کدام غازی اسلام است، می‌گفتند: از شهکاری‌های همان قهرمانی می‌باشد که:

هر گه به عزم رزم بیالد اراده‌اش

مژگان کشودنی نکشد انتظار فتح

قهرمانی که فاتح بلامنازع و با تدبیر و شایسته‌ی روزگار است و نام مبارک آن احمدشاه

مسعود!

مسعود را همیشه در مسند دل‌های مردم جا بود و مردم نسبت به او چنان عشق می‌ورزیدند که مثال برجسته‌ی آن، در حمله‌ی هفتم و حشیان روسی در زادگاهش، نیک تبلور می‌یابد:

- آوازه‌ی یورش قوای بزرگ متجاوز روسی و مزدورانش در ۲۱ حمل ۱۳۶۳ در پنجشیر، یل عزیز را بدان وامی دارد که از سرتاسر مردم زادگاهش بطلبد، تا در شبی که فرارواست، و دشت و دامان و کوهسار دره مملوء از برف و یخ... پنجشیر را همه ترک گویند. همه سلمنائش می‌گویند و دستور رهبر را، بدون در نظر داشت هرگونه تکلیف و تحمل شدید، تا سرحد کشته شدن خود در چنگال بیدادگر زمهریر، لبیک می‌گویند.

و حشیان، به گونه‌ای که اطلاع رسیده بود، خوارها بمب و آتش، از ابتدای دره تا نهایت آن، فرو می‌ریزند و این عمل ناجوانمردانه را مسلسل و طی چندین روز ادامه می‌دهند. رژیم دست‌نشانده در کابل، به جشن و پای کوبی می‌پردازد که نه تنها آن دژ تسخیر ناپذیر، به تصرف قوای روسی درآمده، بل که در آنجا زنده جانی هم باقی نمانده (و به زعم خودشان) حتی یل بزرگ نیز از پا درآمده!

اکنون فرصت آن است که نیروی زمینی روس‌ها و غلامان بی اراده‌شان، به سرکردگی جنرال سرداروف که پلان جنگ آن روز به وسیله مارشال سوکلوف وزیر دفاع و معاونش اخیروف، طراحی همه جانبه شده، مست از باده‌ی غرور، به تصور واهی نیل به پیروزی بزرگ در صدد شوند تا مزه‌ی آنچه را که در دیگ خیال پخته اند، بچشند.

کاروان عظیمی با بلند کردن دودهای غلیظ وسایط نقلیه و ستون‌های زرهی و... در فضای نیلی آسمان، وارد دره می‌شوند... پیش می‌آیند یک کیلو متر، ده کیلو متر و ده‌ها کیلومتر و... وقتی می‌بینند نتیجه‌ی آن همه جنایات وحشیانه معکوس است، از خشم دیوانه وار می‌خورشند و هذیان می‌گویند:

مگر اجساد کشته شدگان به وسیله‌ی طیارات ارتش سرخ، همه تبدیل به سنگ شده؟ یا که نیلاب توانسته همه‌ی آن‌ها را یکباره فرو ببلعد؟!

اگر چنین است پس چرا چنگ و دندان اژدها گونه‌اش خونین نیست؟ بل شفاف و صفا و نیلی است و آبی‌تر از پیش! و اما آنچه این رود خروشان زمزمه می‌کند، نفرین است توأم با خنده‌ی تمسخر آمیز، بر بیهودگی اقدام اهل جهل و خیالات خام و پوچ تجاوز گران مغرور! در حالی که هر یکی از افراد قوای وحشی شامل در کاروان چند هزار نفری، بدان پنداراند که با ارایه‌ی گزارش قتل هزاران انسان ساکن در این دره، هیچ کدام از سوی کریملن نشینان بی‌پاداش باقی نخواهند ماند!

و این تصور به دلیل بمباردمان مسلسل و وحشیانه‌ی چند روزه‌ی که آن‌ها انجام دادند، بعید هم تلقی نمی‌شد و تعداد کشته‌ها نه ده، نه صد، بل به بیش از هزار تن بالغ می‌گردید. ولی اکنون جانیان برعکس پندار غلط‌شان، کسی را نمی‌یابند که ببینند حتی بینی‌اش خون شده باشد!

آدمکشان، بیش‌تر از پیش از خشم بر خود می‌پیچند و ناسزا می‌گویند. ناگزیر به پندار این که شاید بالاخره جسد حتی یک نفر از اهالی از نظر شان بگذرد، تا آخرین قسمت دره، به پیش می‌آیند.

نیروهای فرمانده یا یل محبوب، همین که مطمئن می‌شوند، قوای بی‌گانه کلاً وارد دره شده‌اند، مجال می‌یابند تا بر سر آن‌ها قیامتی بر پا کنند، چنان قیامتی که از کشته‌های آنان پشته‌های ساخته می‌شود و آوازه‌ی شکست و فزنیحت و تلفات ارتش سرخ و مزدورانش، لرزه برکاخ کریملن می‌افکند!

(یل) جنگ آزما، با این تدبیر، نه تنها محبوبیتی بیش‌تر از پیش در میان مردم خود کسب می‌کند، بل که پلان و برنامه‌ی حمله‌ی جنون آمیز روس‌ها را نیز کاملاً خنثی می‌سازد. اگر

محبوبیت او در دل مردم جا نمی‌داشت، شاید همه‌ی مردم، دره را در آن شب سرد و یخبندان، ترک نمی‌گفتند و پلان فرمانده بزرگ، به گونه‌ای که طرح ریزی شده بود، عملی نمی‌گردید...! این که دکتور عبدالله عزام او را بزرگتر از ناپلیون می‌خواند، و پدیده‌ای می‌دانشد تکرار ناشدنی در افغانستان و در تاریخ، سخنی است بر حق، که نمی‌توان مبالغه آمیزش انگاشت. او طی سفر ثمر بارش در داخل کشور، مسعود را همه جانبه مطالعه می‌کند و می‌فهمد که یل شرق و یل جهان اسلام و امام مجاهدین افغانستان، نه تنها از لحاظ نظامی، بل که از لحاظ تدبیر، تقوی، خدا جویی و آرزویی که برای انجام خدمت به اسلام عزیز و مسلمانان دارد انسان یکتا است، و وقتی اهداف بلند بالایی وی را برای جهان اسلام بررسی می‌کند بلا درنگ بالای همه جهان عرب داد می‌زند: که در حق سپه‌سالار بزرگ اسلام، (مسعود) جفا شده است. توصیه‌اش آنست که همه باید به حمایتش برخیزند و به بیعت او مبادرت ورزند....

این داعیه کافی است که دشمنان دکتور عزام و دشمنان مسعود، صدای حق گوی وی را، برای همیشه در گلو خفه سازند، زیرا این اظهار نظر واقعینانه سخنی است غیر قابل تحمل برای حریفان مجاهد نمای مسعود و شهید عزام و دشمنان عقیده‌ی این دو...!

اکنون بیایید صفحاتی از کتاب بزرگواری و ایثار و از خودگذری‌های او را ورق بزنیم:

او به دروازه‌های کابل نزدیک می‌شود. قدرت تصرف پایتخت به تنهایی میسرش شده. مصلحت جهاد و مصلحت ملتش را در آن می‌بیند که از تمام مجاهدین، به شمول آن‌هایی که باربار در حق او ناجوانمردی کرده، راه‌های اکمالاتی کاروان‌های مجاهدینش را مسدود ساخته و افراد وابسته به او را به شهادت رسانده‌اند...، صادقانه و ایثارگرانه تقاضا کند، حکومتی به اشتراک همه بسازند که رژیم (به اثر رشادت‌ها و پای مردی راد مردان هم‌رزمش و در بدل قربانی‌هایی که در این راه داده شده) آماده‌ی تسلیمی است. متأسفانه باز عناصری معلوم الحال بالای این ایثار و حسن نیت پای می‌گذارند و ائتلاف نامقدسی با نامقدسان پی می‌ریزند، تا به زعم خود توانسته باشند، قدرت را به انحصار در آورند. ولی «او» به خاطر دفاع از کابل، دست آوردهای جهاد، حفظ آبرو و عزت، ناموس، حیثیت و شرف مردم خود ناگزیر می‌شود این بار نیز در برابر توطئه‌ی نامردانه‌ی متذکره ایستادگی ورزد.

دردا و دریغاً! باز چه مولود زشت و منحوسی که از بطن این اقدام خود خواهانه به میدان می‌آید و آن تکوین کودتایی است خونین و آنهم به جلو داری خلقی‌های ضد جهاد، ضد اسلام، ضد مردم و ضد وطن...!

توطئه خنثی می‌شود، دولت فراگیر تشکیل می‌گردد؛ سوای حزبی که قدرت را به خود و یاران ضد عقیده‌اش طالب بود. پس در این صورت باید ماجراهای خونین دیگر را در انتظار

نشست؛ یعنی آغاز فاجعه، راکت باری های پیهم برای ویران ترکردن کابل و باخاک و خون کشاندن مردم بیچاره‌ی کابل و بدنام ساختن اسلام و جهاد! بهانه چیست؟ مطالبه‌ی مضحک! خروج قوای سمت شمال! عجب است و خنده آور...!

سوال اینجاست که آیا واقعاً این خواسته بر مبنای صداقت و نیت خیر استوار است؟ بازهم مردم کشور و جهانیان انتظار آن را دارند که تاریخ و آینده، پاسخ آن را ارائه دهد. اما دیری نمی‌گذرد، چنانکه حدس زده می‌شد، اینک باز جرثومه‌ی وصال فضحیت بار دیگری در مخیله‌ی جنون آلود آن آقای بهانه جوی قدرت پوی، سر بر می‌کشد و آن این‌که: مومی الیه بدون هیچ نوع اندیشه‌ی بدنامی و فضحیت، دست کسی را - که خروج قوایش شرط برای توقف راکت باری عنوان شده- با صمیمیت می‌فشرد، چنان فشردنی که با او عقد مواخات می‌بندد و کار را تا مرز ایجاد شورای هم‌آهنگی بالا می‌برد!

این خواسته نیز، به عنوان زهر جامی که - از ناگزیری به سر کشیده شود - پذیرفته می‌آید و بازهم در پهنای دنیای پر مگر چی زیاد؟... پدیده‌ی منحوسی به نام «بهانه»!

آسمان کشور، همچنان به جای ریزش باران امید از فیض جهاد، گوشت پاره‌های انسان را به در و دیوار و سرک‌ها و خیابان‌های کابل عرضه می‌کند و جاری شدن خون بی‌گناهان را بر جویبارها!

آری! این ارمانی است بزرگ از سوی یک رهبر محترم جهادی! ارمان برای مردم بیچاره‌ای که از شر کمونیزم به ستوه آمده بودند و برای پیروزی مجاهدین عاجزانه و ملت‌مسانه، دعا می‌کردند!

پا در میانی‌ها برای جلوگیری از میزان رسوایی و بدنامی بیش‌تر جهاد و مسلمانان، تا مرحله‌ای می‌تواند پیش برود که آقای بهانه جو، در جلسه‌ای به (جلال آباد) می‌خواهد خواست دیگری را عنوان کند:

فرمایش جناب شان این است: اکنون بعد از راکت پراکنی‌های بی‌شمار و کشتار مردم بسیار، حاضر است به کرسی صدارت اجلال جلوس فرماید به شرطی که مسعود، سردار مجاهدین و فاتح ایثارگر کابل و وزیر دفاع افغانستان... از سمت خود کنار برود!

ایثار را ببینید، یل عزیز ما نمی‌خواهد از این تقاضا نیز سرباز بزند. با این‌که این کسوت فقط شایسته‌ی قامت موزون اوست و مهم‌تر از آن مشکل است جز او و یک جمع نیروی وابسته به او کابل و حتی کشور را حافظ صادق باشند.

مسعود از کار کنار می‌رود، چون لجاجت از شأن بزرگوارانه‌ی او دور است. نمی‌خواهد بازجوی خون جاری شود. زیرا مردمش را دوست دارد و آرامی مردمش را، نه مثل دیگران

قدرت را و راهیابی به مسند قدرت را که ولو با گذر از فراز مجموعه‌های هزاران انسان بی گناه به دست آید!

اما این شخص بیمار، که مرض آدم کشی تا مغز و استخوانش اثر کرده، به این هم قانع نیست! چگونه می‌تواند آرام بگیرد؟ چرا باید با حواریون بدخواه بیرون مرزی در صدد ایجاد توطئه‌ی دیگر نشوند؟

اما بدخواه شیطان طینت بیرونی، به مصداق:

حسد سرمایه‌ی نقد جفایش

تعلق آینه‌ی معنی نمایش

این بار تصمیم خود را به گونه‌ی دیگری اتخاذ کرد. نامی است مقدس و ظاهراً جالب و همه پسند! طالب، با ارائه‌ی شعار پایان تراژیدی‌های جاری در افغانستان و حذف «پاتک» سازی‌هایی که اجل دیگری، به جان مردم بیچاره‌ی ماست! وارد میدان می‌شود، تا بدین ترتیب به دستور آی. اس. ای فرهنگ تازه‌ای از حمل اسلحه را به آزمایش بگیرد! عجب! شعار همین است. ولی آنچه باعث بر سر پا ایستادن آن پروژه‌ی مصیبت بار می‌شود، هیروین است! و تروریزم بین‌المللی و پول‌های گزافی که از راه حرام و نامشروع و برای بدنامی جهاد فراهم شده! باز هم می‌بینیم که همین یل بزرگوار است و پنجه در افگندن با چنین پدیده‌ی سیاه و شوم و منفور! یعنی باز ماندگان نحله‌ی آفت پرور خوارج...!

یل ما، از همان ابتدا می‌داند که تنها خواهد ماند. ولی به تنهایی خواهد رزمید. اما بهتر است استراتژی‌اش را تجدید کند. اکنون روش مناسب، عقب نشینی تکتیکی از کابل مجروح است، تا بر فراز قلعه‌ی هندوکش و کوه‌های بزرگ دیگر، که بار دیگر با شوق تمام، آرزوی بوسیدن کف پای او را دارند، برگردد.

چرکین جامگان سیاه دل، با پیش قراولی تروریزم منحط و کینه‌ورزان فتنه‌جو، اسلام مظلوم را روپوش جنایت‌های نابخشودنی شان قرار می‌دهند! و در زیر این ماسک، به چنان جنایاتی دست می‌یازند که خامه از ذکر آن‌ها شرم و عار می‌کند... .

برباد ساختن تاکستان‌های شمال و کشتزارهای گندم و جو و جواری، قطع درختان مثمر و زینت زا، مسدود ساختن چشمه‌های آب و کاریز و برده شدن صدها دوشیزه‌ی جوانی که وابستگان شان از شرم، جز گریه‌های پنهانی به بارگاه خدا، چاره‌ی دیگری ندارند... .

و بدین نمط، قتل و کشتار و نابودی دسته جمعی، کوچاندن اجباری مردم از خانه‌های شان، وجود سندهای ساختگی برای تصاحب اراضی و ملکیت‌ها، آوردن هزارها حلقه غل و زنجیر و دستبند، که برای بستن و کشتن مخالفین آن‌ها به کار برده می‌شد و شنیع تر از آن‌ها،

صدور نکاحنامه‌های امضاء شده به وسیله‌ی ملای کور و منفور...!  
 از اطاله‌ی کلام در این باب عجالتاً می‌گذریم، زیرا شرح جنایات این گروه و فجایع  
 مشابهی که کمونیست‌ها مرتکب شدند، ایجاب تحریر صدها کتاب را می‌نماید، سخن از  
 یل عزیز ما بود، یلی که اکنون با مقاومت دلیرانه‌اش، فراتر از مرزهای جغرافیایی خطه‌اش  
 محبوبیت کسب کرده و گواهی‌نامه‌ی تقدیر و تمجید جهانیان را به دست آورده! یلی که مرجع  
 امید مردم بلا کشیده و بی‌پناه خود است. یلی که:

شجاعت جرعه نوش ساغر او است  
 سخاوت مست ایثار از زر او است  
 بر در خورشید با این رنگ گاهی  
 زشمعش نسخه‌ی زرین کلاهی

زیرا! همه جز وی و یاران پاکبازش ترک میدان کرده‌اند. تمام آوارگانی که از بد حادثه  
 به نقاط مختلف جهان پناه برده‌اند، به شمول اکثر کشورهای همسایه، فقط چشم امید به  
 ابتکارات یل عزیز ما دوخته‌اند و هر جا سخن از او می‌رود و یا چشمان مضطرب و گریه  
 آهنگ بیچارگان، به تصویر او بر می‌افتد، رو به وی زمزمه‌ای سر می‌دهند:

جز اقبال توام کس نیست معلوم  
 که از ظالم ستاند داد مظلوم

آری! او، اکنون منسوب به شرق شده، نه محدود به افغانستان... و هر قدر سایه‌ی سهمگین  
 یأس و دلسردی در دل‌ها چیره می‌شود، می‌گویند:

- ببینیم که لطف خدا و ابتکار و تدبیر (یل شرق) چه خواهد کرد؟

همه روز سخن از جنگ است، جنگ با پدیده‌های شوم شیطانی، در لباس انسانی، و همه  
 جا زمزمه‌ی مقاومت دلیرانه به رهبری یگانه مرد میدان: مسعود قهرمان... و هر روز سخن از  
 جنایت است، جنایت به وسیله‌ی مثلث شوم (آی. اس. آی و طالب و بن لادن) و یل شرق تمام  
 ناراحتی‌هایش را از ارتکاب اعمال جنایت بار و شرم‌آوری می‌داند که بر مردم بی‌وسيله و بی  
 دفاع تحمیل می‌شود!

صحنه‌های مقاومت، آهسته آهسته از وجود اکثر آن‌هایی تخلیه می‌شود که فقط  
 می‌توانستند سیاهی لشکر باشند، نه قادر به راه یابی به قلمرو قلوب مردم...! او می‌ماند  
 و یاران با وفایش و از تنها ماندنش در میدان نیز متأثر نیست. آنگاه است که بانکی تند به  
 صلابت رعد آسمان بر می‌دارد:

- اگر تنها هم بمانم، خواهم جنگید و اگر خاکی از کشورم به قدر کلاه هم باقی بماند،

از آن دفاع خواهیم کرد.

شنیدن این کلام عاملی می‌شود برای جوشش هرچه بیش تر عشق و محبت مردم نسبت به او و بارور شدن نخلستان آمال دلخستگان، بیچارگان، آوارگان، مظلومان و دادخواهان! دوستداران سنگرش، او را در جایگاه امام قرار می‌دهند. سروران فرهنگ و هنر، (یل شرق) اش (۱) خطاب می‌کنند. مسلمانان واقع بین، سپهسالار عزیز اسلام لقبش می‌دهند. رعیت، سرور و نورچشم و آیه‌ی رجایش می‌خوانند و بیگانگان او را یگانه مرد میدان، نابغه‌ی بزرگ، آموزگار جنگ‌های گوریلابی و اسطوره‌ی مقاومت در جهان و درخشان‌ترین چهره‌ی حماسه آفرین انجام قرن...! او حق دارد بالاتر از این اوصاف و عناوین مخاطب گردد. اگر اندیشه‌های مدبرانه‌ی او جنگ را به بهترین اسلوبی - که هیچ جنگ آوری چون او در جهان نتوانسته - از بامداد قیام، تا نهم سپتمبر سال پار رهبری نمی‌کرد، ابر قدرتی به نام روس و قوت بزرگی به نام ارتش سرخ از پا در نمی‌افتاد و اتحاد شوروی متلاشی نمی‌شد و کشورهای در بند با الهام از اعجاز جهاد او و جهاد رادمردان همسنگر او، به آزادی نایل نمی‌آمدند و دیوار برلین به این سادگی فرو نمی‌ریخت... و هرگاه وجود این یل شرق در صحنه نمی‌بود هیولای تروریزم - که حتی ابر قدرت دیگری به اینسوی دنیا را به وحشت واداشته بود - مضمحل نمی‌شد.

به باور یاران او، اعطای لقب (قهرمان ملی)، در لویه جرگه‌ی اضطراری کوچک‌تر از آن است که شخصیت والای او را سزاوار دانست و بر قامت رسای او سازگار!

آری! ای امام عزیز مجاهدان، ای مرد همیشه حاضر در میدان، ای زعیم، ای قائد، ای سرور، ای غازی، ای فاتح، ای سپهسالار گرامی اسلام، ای یل شرق؛ یلی که تو همچون آفتابی بودی همواره تابان بر زوایای تاریک مصایب کشور و بی‌پناهان که همه از آن کسب فیض می‌کردند، نه تنها مردمت، که مردم جهان به این فراسوها نیز... آنانی که مرزهای خود را از ترس نفوذ تروریزم، دیوار آهنین گرفته بودند، برای تسلاهی دل‌لرزان شان به خود حق می‌دادند تا موجودیت ترا غنیمتی بزرگ تلقی کنند و چنین هم بود. چرا جهانیان جرأت آن را نمی‌کنند که بگویند: یل بزرگ شرق تنها مدافع آرمان‌های والای مردم مسلمان و بیچاره‌ی خودش نبود، مدافع شرق و مدافع مظلومین جهان تا اینسوی اقیانوس‌ها نیز بود. مگر تو نبودی که یک ماه بعد از هشدار که مبنی بر سرایت سرطان تروریزم به امریکا دادی، پیش بینی ات درست به حقیقت پیوست؟

یل شرق آفتابی بود کشتش دشمن نامرد

بین خشم خدا چون سوخت یکسر خرمن نامرد

چه کسی می‌تواند انکار ورزد که به برکت خون تو گوهر گران‌بهای آزادی را به دست



آوردیم و توانستیم کشتی امید را، به ساحل ساختن دولتی به جای نظام وحشت اعوان تروریزم و دست اندرکاران هیروین و عاملین کشتار و جنایت و سفاکی و بدنامی و... سوق دهیم؟ نعمت بزرگی که با رفتنت تحقق آن را امر محال می انگاشتیم. آری! این خون عزیز تو بود که خدا به وسیله آن بار دیگر سر فراز مان ساخت و ما را در بوته‌ی آزمون بزرگ دیگری قرار داد ...

آری! خدای منتقم خون ترا وسیله‌ای ساخت برای فضیحت و از هم پاشی بساط نامردان و باز شدن مشت ارباب کین و جهل و عصیان.

آری! او نمی‌خواست خون تو به دنیا نیز هدر برود. زیرا تو مجاهد راهش بودی، غازی فی سبیل الله بودی و بدین وسیله خواست عرش معالایش به لرزه در آید و اراده فرمود مظهري از قهاریت او به ظهور برسد، که رسید... .

هان ای گرامی مرد! معنای استقلال، تجسم آزادی، آینه‌ی جهاد، آفتاب امید، ای نام تو همیشه پیوند در مفهوم اسلام و در چهره‌ی ایمان، ای پیغام تو منقوش در سکه‌ی ایثار! چقدر سخت بود آنگاه که گفتند: به مهمانی خدا رفته‌ای و باز بر نمی‌گردی، از ژرف دل داغدار فریاد بر آوردیم:

- سرنوشت وطن چه خواهد شد؟ آن عده مردمی که از دم تیغ و سنان آدم کشان، جان به سلامت برده‌اند، چه خواهند کرد؟ سرنوشت فرزندان چگونه خواهد شد؟ زیرا تو پدر بودی، نه تنها پدر برای فرزندان خودت، بل پدر مهربان، برای همه یتیمان و برادرعزیزی بودی برای همه بزرگ سالان... .

ما تبلور عشق مردم را نسبت به خودت، حتی آن عده مردمی را که توفیق دیدار تو در طول عمر، رفیق شان نشده بود، بی‌پرده شاهد بودیم چه برهانی بزرگ‌تر از این خواهد بود اگر بگوییم:

- مرگ طلبیدن انسان برای خودش، حرف معمولی و ساده‌ای نیست. حتی نزدیک‌ترین و دوست داشتنی‌ترین اعضای یک خانواده جرئت مبادرت به این کار را ندارند و نمی‌توانند نیستی خود را، درهستی دیگران معاوضه کنند. ولی ما دیدیم و شاهد بودیم، ده‌ها تن از دوستداران تو، وقتی که شنیدند گل‌های سرخ جراحات بر پیکر مبارکت، رویده‌اند، خاشعانه به بارگاه خدای جان‌بخش به عذر و نیایش پرداختند: خدایا! جان ما را بستان و اما مسعود عزیز ما را نگاهدار! مگر، ما و این سوخته دل‌ها چه می‌دانستیم، آنچه مسعود عزیز ما، عاشقانه به جستجوی آن می‌باشد، بعد از این بودن با معشوق حقیقی خودش هست و ما کم‌تر می‌توانستیم درک کنیم، اگر در حد بندگی عزیزت می‌دانیم، تویی تردید، یکی از چنان بزرگ‌عزت یافتگان

بارگاه پر جلال و عظمت پرودگار خود هستی و از جمع مقربین او که، مشیت ذات عزت بخش الهی اش به آن تعلق نمی گیرد که بیش از این نزد دوست داران نا توانت پبایی!

ای نماد عزت و شرافت و ای حامی صلح و صفا و صمیمیت! در این روزها سخن از اعطای جایزه ی نوبل به یکی از شخصیت های گیتی و یا کسی که در راه اعاده و برقراری صلح و امنیت و مبارزه با تروریسم و بی ثباتی تلاش کرده، بر سر زبان ها است! عقل سلیم جز این حکم نمی کند که جایزه ی مذکور، جز به نام تو اختصاص بیابد، زیرا تو بیش تر از سه دهه، به خاطر آن مبارزه کردی، تا آزادی و صلح و رفاه، جای بی امنی و شرارت و تجاوز و تباهی و آدم کشی و وحشی گری را بگیری.

چه کسی می تواند انکار بورزد که سکه ی سرلشکری و سرفرماندهی مبارزه با تروریسم که خاستگاهش متأسفانه افغانستان شده بود و بزرگ ترین خطر برای جهان و بشریت به شمار می رفت تنها به نام تو نقش می یافت و بالاخره همه شاهد بودند که در راه امحای این هیولای بزرگ، با قبول هرگونه رنج و آلام و مصایب، رزمیدی و سرانجام خون سرخ خویش را مردانه ریختی و صلح را که بزرگ ترین هدیه به جهانیان محسوب می گردد به ارمغان آوردی.

ای یار سفر کرده ی ما! امیدوارم، آنگونه که آموزانیده بودی، باشیم و همواره مشق ما گردد و یاد مان باشد که:

چگونه چون تو وفا بورزیم؟ چگونه چون تو لوای صداقت برافرازیم؟ چگونه چون تو در فراموش نکردن عزیزان، دفاع و پشتیبانی از یاران و همسنگران و حمایت از مظلومان نمونه باشیم؟ چگونه چون تو در برابر مشکلات صبور و پایدار باشیم؟ چگونه چون تو نامردی را به مردانگی پاسخ بدهیم؟ چگونه چون تو با کبر و نخوت در آویزیم؟ چگونه چون تو در ره ی عشق کوشیم؟ چگونه چون تو همواره آزادی و سربلندی را پاس داریم و در راه آن سر بازیم؟ چگونه چون تو از ناموس وطن حراست نماییم؟ چگونه چون تو با تعصبات پوچ و کور بجنگیم؟ چگونه چون تو طریق مروت و مردانگی در پیش بگیریم؟ چگونه چون تو اخلاصمندان با خدا بودن و به خدا توکل کردن و به خدا نیاز کردن و تنها از خدا مدد خواستن را پیشه کنیم، چون تو هیچ شبی را بی وضو و هیچ لیلی را بی تهجد و بی ذکر و دعا و گریستن به درگاه خدا با همه خستگی و مشقات طاقت فرسایی که بر پیکرت مستولی می گشت سپری نمی کردی!

سردار بازنگرنده ی ما! اینک ما در آستانه ی نخستین سالگرد جانگداز عروج ملکوتی تو قرار داریم. در این فرصت، که همه داغداران مشتاقانه آرزو دارند تا اکیلل گلی بر مزار تو گذارند، کاش من نیز توفیق حضور با این جمع را می داشتم و با این اشکی که به یاد تو فرو

می بارم می توانستم تربت تو را با آن، به رنگ دیگری آرایم و مجدداً از تو پوزش طلبم که توانسته بودم به دعوت یک هفته قبل از سفر بی بازگشتت، خود را به کنار تو برسانم! روح شاد، راحت پر رهرو و جایگاهت بهشت برین باد!

### پی نوشت:

۱. محسن مخملباف یکی از رجال مهم فرهنگی ایران، در سخنرانی‌ای که اخیراً خطاب به سران جمهوری اسلامی داشت، مسعود قهرمان را (پل شرق) خطاب کرد.  
با بررسی کوتاه از ابعاد زندگی ارزشناک ابرمرد روزگار، مسعود بزرگ (رح) می‌توان به این باور رسید که شخصیت وی تنها منحصر به حدود جغرافیایی افغانستان و مایه‌ی افتخار مردم کشورش نبود؛ بل که (او) به گونه‌ای که آقای مخملباف مدعی و متأكد است، متعلق به شرق بود و مایه‌ی نازش شرق آزادی دوست و بی‌گانه ستیز!



## جایگاه مسعود در دل تاریخ

ماری خلیلی ناصری

زمان بلادرنگ مسیرش را می‌پیماید. نسل‌ها به صورت دست جمعی و انفرادی، کودک و بزرگ، بیمار و صحتمند، شادمان و غمگین، قدرتمند و ضعیف، ظالم و مظلوم هم‌زمان با سیرزمان درجاده‌ی زندگی به سوی نابودی گام برمی‌دارند.

صوفیان مرگ را سرمنزله مقصود و وصلت با پروردگار می‌خوانند. نسل‌ها می‌آیند و می‌روند، قافله‌ها با قافله‌سالارها نابود می‌گردند. عده‌ای با مرگ می‌میرند و ردپای شان با ورود نسل‌های بعدی پای‌مال می‌گردد. این گروه با مرگ می‌میرند و با حوادث رد پای شان نابود می‌شود.

مرگ و حادثات، پادشاهان، زعما و رهبران را نیز از صفحه‌ی روزگار محو و نابود می‌سازد. عمر خیام تصویر این گروه را چه زیبا ترسیم می‌کند:

هر خشت که در کنگره‌ی ایوانی است

انگشت وزیری و سر سلطانی است

شاعری می‌گوید:

دل در جهان میند که دوران روزگار

هر روز بر سری نهد این تاج خسروی

اما گروهی هم در جهان زاده می‌شوند که زعامت و شخصیت شان برمرگ غالب می‌گردد. این گروه با مرگ نمی‌میرند؛ این گروه با مرگ بزرگ‌تر می‌شوند؛ در قلب ملت‌ها جای می‌گیرند و صفحات تاریخ را تسخیر می‌کنند. هنوز صدای اسپ‌های سلطان محمود غزنوی از خرابه‌های غزنه در گوش‌های هموطنان طنین می‌افکند. هنوز نوای نی مولانای بلخ

از مدرسه‌های شعر و ادب در جهان بلند است. هنوز نام سید جمال الدین افغان از کثر و اشعار دلنشین جامی در آسمان هرات می‌تابد. هنوز داستان عشق رابعه‌ی بلخی قصه‌ی نیم شب دختران است. هنوز بنگالیان با سروده‌های تاگور می‌رقصند. هنوز لبنانیان از گفته‌های خلیل جبران درس آزادی و وطن‌پرستی می‌آموزند. هنوز آزادی خواهان هندی با گرفتن نام گاندی به خود می‌بالند.

از قول پدرم استاذ خلیلی:

مرد نمیرد به مرگ، مرگ از او نامجو است

نام چو جاوید شد، مردنش آسان کجا است

این دو بیت در شهادت رهبر آزادی احمدشاه مسعود چه به جا صدق می‌کند. مرگ مسعود را بزرگ‌تر، صدایش را بلندتر و آوازش را از مرزهای کشورش بیرون کشید.

مسعود عزیز!

نسل‌های بعدی با پیروی از قدم‌های تو درس مبارزه خواهند آموخت. مادران افسانه‌های دلیری تو را برای دختران شان بازگو خواهند کرد. پدران داستان‌های شجاعت تو را برای پسران شان تکرار خواهند کرد. پسران جوان با شنیدن قصه‌های رزمی و تاکتیک‌های جنگی تو به خود خواهند بالید. تاریخ هرگز تو را از یاد نخواهد برد. هیچ حادثه‌ای و هیچ قدرتی قادر نخواهد شد شعله‌ی عشق تو را در دل هموطنانت خاموش سازد. تو در دیده‌ی تاریخ و تاریخ‌نویسان، تو در نگاه وطن‌پرستان نه از بیکی، نه تاجیکی، نه هزاره‌ای و نه پشتون. نه تو متعلق به شمالی، نه به جنوبی، نه به شرقی و نه به غرب. جهان تو را به نام مبارز افغان، تاریخ تو را به نام قهرمان افغان، وطن‌دارانت تو را به نام مجاهد افغان و زنان تو را به نام مدافع حقوق زن خواهند شناخت و هر سال نهم سپتمبر ۲۰۰۱ با خاطره‌های تو، با یاد تو و با قصه‌های تو تجلیل خواهد شد.

## هنوز نام تو را می خوانم ...

داکتر جمрад جمشید

هندوکش سر به فلک کشیده‌ی مغرور و بالنده‌ی سرزمین ما در درازنای تاریخ استوار و مردانه به پای خود ایستاده و در پهنای شمال و جنوب‌اش مردان بزرگ و حادثه‌ساز دوران‌ها را با چشمان عقابین و چنگال‌های خون‌چکان مقاومت‌شان، در برابر مهاجمین قرن‌ها و اعصار، آشیانه داده و از این‌ها فقط و فقط جوانمردی‌های‌شان، یگانه ماندگار از خاطرات حافظه‌ی زمان و تاریخ است. برفراز این آشیانه‌ی بزرگ نام تو را می‌خوانم.

آمو با غریو مستانه، هیرمند با فروغ غروبین، ارغنداب در تلاطم امواج، کوچکچه با زمزمه‌های بالنده، و کابل با شیون‌های آگاهانه‌ی خود حادثه‌پرداز هزاران قهرمان خونین کفن معرکه‌های حراست ناموس و پاس‌داری اند. در این صداها نام بزرگوار تو را می‌شنوم.

در اشک‌های سرگردان زنان و مردان و کودکان پکتیا و ننگرهار، در خونابه‌های چشمان مردم شمالی، در سینه‌های صاف و گسترده‌ی ماورای کوچکچه، در تپش قلب‌های هیجانی شیندند و لشکرگاه، در انتظار دیده‌های معرفت آفرین بدخشان زمین، در سکوت غمناک مزاریان پهلو نشین شاه ولایت مآب، در فرهنگستان هرات پر فروغ و در جوار خرقه‌ی مطهر پیامبر، در اشرف‌البلاد قندهار، در هر کجا و به هر کسی که می‌نگرم نام تو را می‌خوانم. روزی هم در انجیرک به ارغوان زار کناره‌ی آمو پلنگ بچه‌ی مغمومی را به سایه‌ی درخت پسته‌ای از سرزمین اجدادم، کف‌های دست به زمین مانده دیدم که در درخشش چشمان خود به آن طرف دریا خیره شده بود و هراس و دلهره به دل نداشت. در مقاومت چشمان تهورانگیز او هم نام زیبای تو را خواندم.

به دهکده‌ای در شمال کشورم رفتم. حاکمیت فرهنگ و زبان شیرین فارسی، حاکمیت

ایمان و قوت قوی قلب، حاکمیت تعهد و پیمان، حاکمیت شرف و وجدان و صدها نوع حکم‌روایی اصالت، هویت و رقم که طی دوران‌های پی‌به‌پی هم، در این دهکده‌ی فشرده‌ی توحید و صلابت یک‌رنگی بازماندگان آریانای بزرگ، سرزمین اجدادم را تسجیل می‌کرد، بدان دهکده پیوستم و چون پرنده‌ای که خیل گمشدگان خود را در می‌یابد داخل شدم و هم‌زمان شدیم و هم‌گریه شدیم. این دهکده به ماتم ستم قرن‌ها فرو رفته بود و مردی بر سر آن‌ها دست می‌کشید و غم‌های شان را بالقوه به تقسیم می‌گرفت. قلم‌زن دوران که صحیفه‌ی خاطرات شان را به نگارش گرفته بود عنوان می‌ساخت، متن می‌آفرید و نتیجه می‌آورد. در یک نگاه چشم معطوف نامی شد و یقین و صدبار یقین که از عنوان تا متن و نتیجه نام زیبای تو را می‌خواندم.

پیاده در شمالی روان بودم که پیرمردی کهن سال و کار آزموده‌ی با قامت خمیده، با ریش سفید چنگ چنگ، با چشمان نافذ سبز بستر، با بینی کشیده و پیشانی بلند فراخ برآمده که نشانه و یادگاری از اجدادم در آریانا را به یادم می‌داد، خسته و گرفته مایوس با خود زمزمه می‌کرد. دقیق‌تر شدم در زمزمه‌اش خط اول خط اول می‌گفت. وقتی گفتم چه می‌گویی؟ سویم ژرف و دقیق نگریست و خط اول و مسعود می‌گفت. من هم در آن خط که او اولش گفت، نام بزرگوار تو را می‌خوانم.

به جنوب رفتم. آیین مردانگی، غیرت و شهامت، از دو طرف شهرک بیلاقی کنار دریاچه، هم خانواده و هم میهنان دلیر پشتونم را که در دل حادثه‌سازهای دلاوران اجداد شان (پکت‌ها) ذره‌ی نلغزیده و فتنه‌های پنجاب و پشاور آن‌ها را یک خطوه هم به عقب نشینی نکشاده بود و همان طوری که با بزرگان عصر میرویس نیکه، احمد خان ابدالی و وزیر جوانمرد اکبر غازی، گره خورده بودند، به همان سترگی و صفا، در جستجوی مرد بزرگی بودند که آمال شان را تمثیل کند و این گروه بندگان خدا را دستی به سوی شان دراز شد. به آن دست دست دادند؛ دستی فشرده و درشت تو را دیدم که در میان انبوه انگشتان شان حلقه بسته شده بود. من در صفوف خجسته‌ی خطوط سرنوشت و تقدیرشان نام والای تو را خواندم.

به شهر بامیان، هزاره‌های باوفا و صادق، بازماندگان بامی‌های بلخ ام‌البلاد کشورم رفتم. بودا در تسلط جابرانه‌ی شیطان آن طرف مرز جنوب از شرم فرو ریخته بود و قبرهای دسته‌جمعی انسان‌های غیور این سرزمین حقیقتی تلخ جنون غارتگری و قتل و نسل‌کشی تحجر زدگان تاریخ معاصر را به نمونه‌ی ننگین و سیاه خود به خاطر می‌آورد. خونین کفن‌ان زن و مرد و کودک در تقدس والای مقاومت ضد اهریمن و مدافعه‌ی آزادی وجدان، یکی پی‌هم در تسلیم ناطلبی به جمع دلیران رفته‌ی خود پیوسته و هم‌تباران، جای خالی رفتگان پر می‌کردند و به



سنگر می‌نشستند.

زلف پریشان خواهر هزاره‌ی همیارسنگر را دست برکشیدم، رخسار گلگون برادر نوجوانم را اشک غیرت و صفوت خشکیدم، و پیره مرد مایوس سال دیده‌ی پروقار هزاره‌ام را دست بوسیدم. از هر سه مرجع تقدس، شرافت و عشق هم صدا پشتوانه‌ی پر جلال و معظم هم‌نواپی سپه‌سالار رشید مقاومت کبیر میهنی سرزمین آزادگان را نجواگرانه می‌خواندند و می‌خواندم. آنچه را به چشم می‌دیدم نبود، مگر آن‌که نام‌تورا می‌خواندم.

ازبیک و تُرک سخت کوش کنار آمو را سرزدم. پیکره‌های مردانگی این قوم دلیر، بازماندگان پرافتخار تاریخ چون محمود یل‌غزنه، شاهرخ مرزای تیموری، بابر و آل سلجوق و صدهای دیگر، امروز باز در یک آزمون تازه‌ی دوران زانو زده و سینه سپر ساخته بودند. شنیدم بزرگان این خیل با عواطف بزرگ برادری و هم‌دلی یکی پی‌هم دره‌های پنجشیر را نوردیده و جوانمردانه عهد دفاع ناموس ملت را می‌بستند و گام‌های نخستین خطوط مقدم عرصه‌ی قربانی برمی‌داشتند. برای من گروه عظیم لشکریان صفوف این جمع انگیزه‌ی هیجان می‌شد و آن‌این‌که هستی و خون همه را در معرض تلافی و مدافعه‌ی تجاوز و بیداد بی‌گانگان فطرت فروش قرن نموده و اگر از اسپریشان پرسیان بدان سان می‌بود که پسرکی هستی؟ می‌گفت: من ولد وطن ولد وطن ولد وطن. صفوف شریف این جمع چون عاشقان شیدای دل‌باخته‌ی کاکل وطن بوسه می‌دادند و به سینه‌ی صاف و پاک وطن سرود وفا می‌بستند و نعمت آزادی، خون‌بهای خود را، در جمع هم‌نویان و وارثان دیگر جد بزرگوار آریانا جشن می‌گرفتند. در شادی و غم این جمع شریف نام پرشکوه تورا می‌خواندم.

ابومسلم، ممثل و نمونه‌ی سترگ مقاومت سرزمینم را ارج می‌گذاشتم و نزدم بزرگ بود و هست و اما او را تاریخ و مرور اوراق زمانه بزرگ کرد، در حالی که تو، برگه‌های تاریخ میهن را بزرگ کردی.

آثار مردان بزرگ معرکه‌های سخن را مرور نمودم. افکار بونصرابن‌الرشید، فردوسی طوس، شیخ الرئیس بوعلی سینای بلخی، شیخ سعدی، ناصر خسرو، معزی، صایب تبریز، ناصر علی، شوکت، جامی هرات، کلیم کاشانی، حافظ شیراز، نظامی گنجه، فرخی، انوری، خیام، سلمان، کمال، حنظله، عنصری، رودکی، خاقانی شیروانی، وطواط، مسعود، اثیر، مولانای بلخ روم، عطار نیشاپور، سنایی غزنه، بوسعید، بیدل، عصمت، ناظم، نوایی، رحمن بابا، خوشحال ختک، الفت، عایشه‌ی درانی، رابعه‌ی بلخ، تجلی، نظر، مصرح، قدسی، شاهین، مشفق، فغانی، عسجدی، منوچهری دامغانی، اقبال، ندیم، قاری، مستغنی، شایق، غیاثی، پری حصار، عشقی، بیتاب، خلیل‌الله خلیلی، جمشید شعله، پژواک، شفیق شهید،

سیلاب، لاجوردین شهری، قهار عاصی، واصف باختری، قاضی، سودا، شاه بدخش، غنی، دبیر، حسرت، حمید موشگاف، ماشوخیل، قاری زاده، عندلیب، مخفی، عارف، فطرت، هلالی و صدها و هزاران تن از تبار معنویت و اخلاق را که بزرگی و عظمت بیداری سرزمین ما را به یاد می‌دهد، دقیق شدم. شجاعت و همت تو را چکیده‌ی پختگی و غنای بزرگ ... این همه اجداد کبیر فرهنگت یافتم. مقام عزت نفس در توبه بزرگی آن نام‌ها گره خورده و در خلوت روح بزرگ مشترک آن‌ها، نام زیبای تو رقم یافته است.

از معرکه‌ی جنگ و ستیز فرقه‌گرایی که مشخصه‌ی منازعات اخیر کشور ما بود، بی‌غل و غش بیرون نشدی و اما برائت تو بیش‌تر از دیگران است چون ابعاد استقلال و بیرون شدن از حیطه‌ی تعرض بی‌گانه اولویت راه مقدس تو بود.

تو در حیات اجتماعی، زوال را می‌دیدى و اما به آینده امیدوار بودی. جبن و ترس در نهاد تو راه نیافت.

آنانی که در یک دریای سیاه و آکنده از نومیدی و تردید، دست به بدترین نوع تخطی اخلاقی از ضوابط اجتماع زدند، در چنین وضعی تو صبورانه و محتاط متمرکز اهداف نظامی خود شده و با جهندگی و شرافتمندی در پی هدف شدی. هدف پاک و مقدس تو دفاع از شرافت و ناموس مردم تو بود.

از دیدگاه تو در دوران مقاومت اصل دفاع از مردم و دستیابی به آرمان واقعی آنان بود. تو در این راستا قدم‌های مدبرانه و متینی را یکی پی‌هم گذاشتی. جسارت تاکتیک‌های میدان نبرد، تو را در شمار اندک از نوابغی نظامی تاریخ بشریت قرار داد ...

خلاصه اگر حرفی از غیرت و مردانگی بود، نام تو بود. اگر صدایی از شرف و وجدان بود، نام تو بود. اگر سخنی از شهامت و جرأت بود، نام تو بود. اگر کلامی از محبت و دلسوزی و غم‌خواری و فداکاری بود، نام تو بود.

من مفتخرم هرکجا که امروز در سرزمین‌های نزدیک و دور ملک خدا، فردی، جمعی و ملتی به پا می‌خیزد و به تجاوز استکبار و هر نوع دیگری از تجاوز پنجه نرم می‌کند، هنوز نام تو را می‌خوانم ... هنوز نام تو را می‌خوانم ...



نویسنده‌ی مقاله با قهرمان ملی کشور شهید احمدشاه مسعود (رح)



## نگرانی‌های احمدشاه مسعود در ماه‌های واپسین زندگی

دکتور روان‌فرهادی

سالار بزرگوار مقاومت ملی افغانستان احمدشاه مسعود، در اپریل ۲۰۰۱ به دعوت خانم نیکول فونتن رییس پارلمان اروپا مسافرتی به ستراسبورگ نمود که مقرر پارلمان اتحادیه اروپا می‌باشد. قبلاً حکومت فرانسه از وی پذیرایی کرد و با وزیر خارجه‌ی فرانسه و روسای مجلس فرانسه و رجال سیاسی ملاقات کرد و در اجتماع بزرگ افغانان سخن گفت. در ستراسبورگ در اجتماع بزرگ افغانان که از آلمان وهالند نیز آمده بودند، بیانیه داد و در همه جا با صمیمیت شورانگیز افغانان روبرو شد. همچنان در ستراسبورگ یکجا با خانم نیکول فونتن کنفرانس مطبوعاتی داد که بسیار هنگامه برانگیخت و یکی از تاریخی‌ترین کنفرانس‌های مطبوعاتی در ستراسبورگ بود. در بروکسل با زعمای اتحادیه‌ی اروپا ملاقات کرد. هرکس محاسبه می‌کرد که مسافرت آینده‌ی وی به آمریکا خواهد بود، گرچه هنوز آمریکا در غفلت می‌زیست و حتی با پاکستان بر ضد استقلال افغانستان همکاری داشت.

بامداد سه شنبه سه اپریل ۲۰۰۱ احمدشاه مسعود به شهر ستراسبورگ واصل شد. عمارت پارلمان اروپایی با کمال عظمت و زیبایی یکی از با شکوه‌ترین و زیباترین بناهای تازه‌ی عصر ما است که در ساختن آن معیارهای جدید مهندسی به کار رفته است و در فضای با صفایی تعمیر شده است. هنگامی که احمدشاه مسعود داخل تالار شد در طبقه‌ی بلند برای پذیرایی وی ترتیبات گرفته شده بود. همه اعضای پارلمان به زبان‌های خود فریاد کشیده او را با قدردانی خیر مقدم گفتند. سپس احمدشاه مسعود در یک تالار ملاقات تشریف برد و سلسله‌ی ملاقات‌ها آغاز شد که همه صبح و بعد از ظهر دوام کرد، هر گروه یک نفر رییس داشت و آن رییس با لحن مطابق موقف سیاسی گروه خویش از احمدشاه مسعود سوال‌هایی می‌کرد و وی

به هر یک چنان که شایسته بود، پاسخ می داد.

ملاقات با شش گروه سیاسی اروپایی صورت گرفت و معلوم گردید ایشان همه طرفدار پیکار مقاومت افغانستان و خواهان شکست طالبان بودند. معلوم شد که نزد هر گروه سیاسی اروپایی دیگر شک و شبهه ای راجع به مفاسد دستگاه جاسوسی نظامی پاکستان، یعنی آی.اس. آی، و شرارت «القاعده» باقی نمانده بود و این یک تحول خیلی عمده در ذهنیت پارلمان اروپا بود که حکومت پاکستان را در میدان دیپلوماسی به اضطراب افکند.

مهم ترین مذاکرات بین خانم نیکول فوتتن - شخصیت سیاسی اصلاً فرانسوی - رییس پارلمان اروپا در یک ملاقات تعارفی و بعداً طی ضیافت نهار صورت گرفت. این مهمانی رسمی نهاری در یک تالار اندازی متوسط با یک میز به شکل بیضی ترتیب داده شده بود و در حدود بیست نفر از اعضای دست چین و برگزیده پارلمان از کشورهای مختلف اروپا - برتانیه، آلمان، هسپانیه، پرتغال، ایتالیا، هالند، بلژیک ... - به شمول زن و مرد در جمله میهمانان بودند و در طول صرف نهار هر کدام از هر کنج میز بیضی سوالات عمده را در باره جریان جنگ مقاومت افغانستان به احمدشاه مسعود متوجه می ساختند و آن رهبر مقاومت جواب های روشن و استوار به ایشان ارائه می نمود که من ترجمه می کردم. در این ضیافت نهار احمدشاه مسعود موفق گردید برگزیدگان پارلمان را به این قناعت دهد که پیکار مقاومت در افغانستان حتماً ادامه خواهد یافت و شایسته است آن که دست یاری اروپا برای کامیابی این پیکار به افغانستان برسد تا این پیکار موفق شود.

در جواب سوال یک عضو پارلمان اروپا احمدشاه مسعود گفت: گرچه دسته های عرب القاعده در ناحیه ی قندز جمع شده اند، اما از ایشان هراس زیاد نداریم زیرا از تکتیک جنگ آگاهی ندارند. خطر القاعده در مورد اقدامات تروریستی است که در هر کنج و کنار جهان امکان پذیر می باشد. در زمینه ی عملیات تروریستی اسامه بن لادن بسیار پیشرفت کرده است و از پایگاه های نظامی داخل افغانستان در سرزمین زیر اشغال طالبان استفاده می کند. القاعده خطر بزرگ برای غرب می باشد و توجه شما را در این زمینه می خواهم.

یک پرسش خانم نیکول فوتتن که به ظاهر به سلسله ی دیگر سوالات بود، جناب احمدشاه مسعود را مجبور کرد جواب مختصر بگوید. سوال در باره ی شهر قندز بود. خانم نیکول فوتتن پرسید: آیا امکان آزاد کردن قندز موجود نیست؟

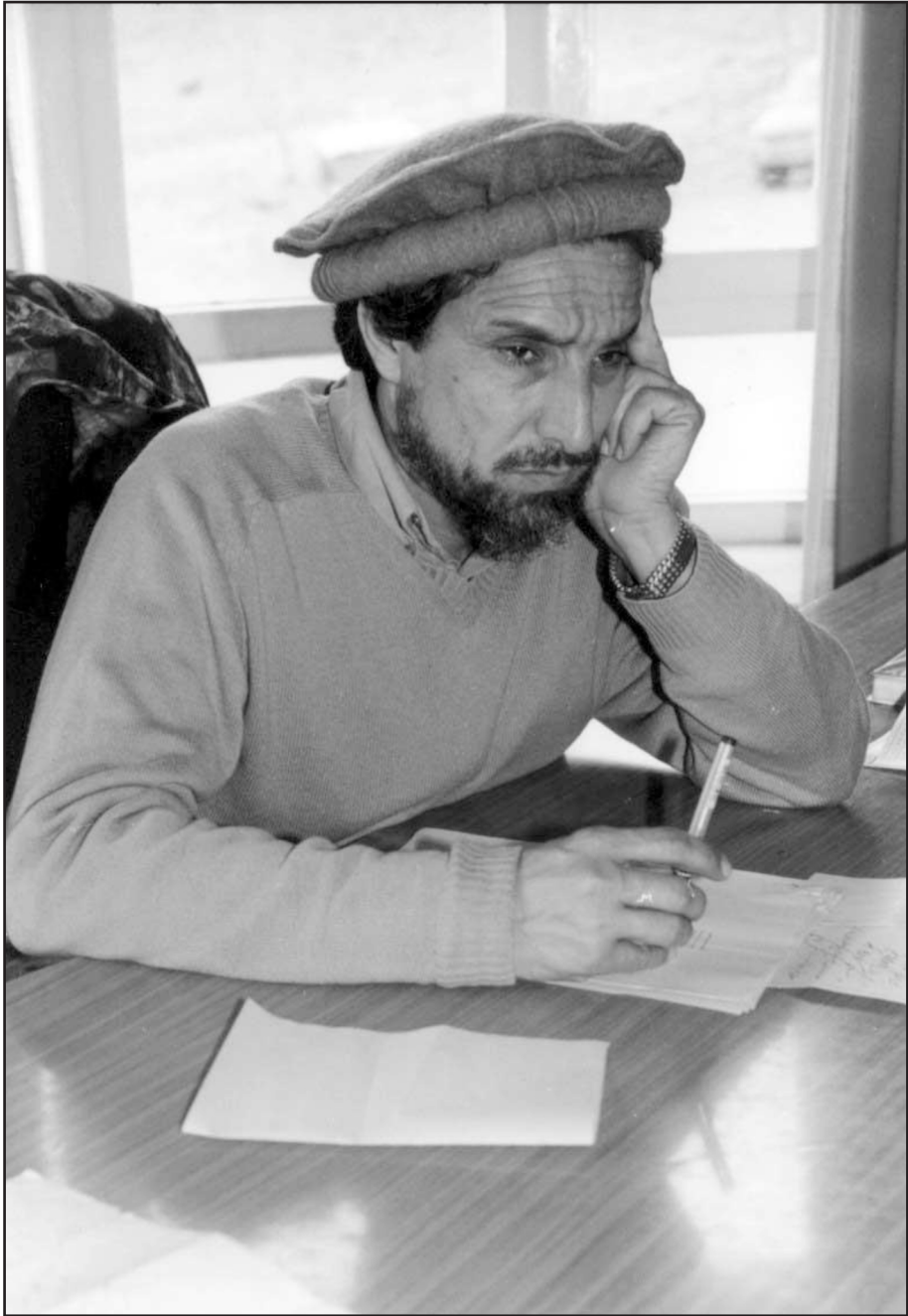
احمدشاه مسعود به پاسخ گفت: هنوز مشکلات عملی داریم. زیرا جانب مقابل در آنجا قوای زیادی را بر ضد ما جمع کرده است. فعلاً ما به جایی رسیده ایم که محض بکوشیم تا قوای مخالف ماورای ناحیه ی قندز در شمال شرق افغانستان غلبه نکنند و شرق رودخانه ی

کوکچه را اشغال نماید.

بعد از ختم ضیافت نهار احمدشاه مسعود در کنار تالار که آن جا کافی و چای صرف می شد با من تنها گردید. مرا کناره کرد و آنچه به من گفت بسیار خطیر بود، که در گوش و دل من چندین ماه طنین انداخت. گفت: «مطلبی را مصلحت نمی بینم در این مجلس به آواز بلند بگویم آن است که خطر قندوز بسیار شدید است. در قندوز دسته های سپاه پاکستان، متقاعدان نظامی پاکستان، ضابطان سازمان ای.اس.ای - یعنی دستگاه مدش جاسوسی نظامی پاکستان - و گروه های عرب اسامه بن لادن به تعدادی جمع شده اند که خطر ایشان را به مقصد تسلط نظامی بر بدخشان و همه ی تخار به شدت احساس می کنم، زیرا به جدیت ترتیبات می گیرند و اگر اوضاع به همین گونه دوام کند باید، سال های مقاومت مسلح ما در مقابل خطر شدید قندوز دوام کند، مگر این که در اثر جریانات سیاسی جهانی پاکستان مجبور شود قوای خود را به پاکستان باز بخواهد.»

سپس احمدشاه مسعود یک لمحہ سکوت کرده به من این سخنان را گفت: «پاکستان خویشتن را در جنجال مدش گرفتار کرده است و تصور می کند از راه افغانستان آسیای مرکزی را به دست می آورد. جنرال مشرف افغانستان را نمی شناسد تا چه رسد به آنکه تاجیکستان را بشناسد. اسامه بن لادن حکومت پاکستان را به بدبختی سوق می دهد، مصلحت پاکستان در آن است طالبان و بن لادن را بگذارد و با ما متفق شود. من این مطالب را اعلان نمی کنم تا آن که این تصور در اروپا و آمریکا به میان نیاید که قوای احمدشاه مسعود به ورطه ی شکست نزدیک شده اند ورنه حقیقت همین است که کار قندوز بسیار دشوار است، این مطلب را خاص به شما گفتم، خداوند پاک افغانستان را از این خطر ننگه دارد.»

پس از این لمحہ، دیگران نزدیک ما شدند و خانم نیکول فونتنن هم به مهمان خود پیوست. در دل و دماغ من این سخنان خطیر سالار مقاومت افغانستان لرزه افکنده بود و در ماه نوامبر ۲۰۰۱ به معنای عملی آن پی بردم. در آن زمان نمی توانستم این مطلب وی را به گوش دیگران، چه دوست و چه دشمن، برسانم.





## نظری به بیانات و اندیشه‌های احمدشاه مسعود

داکتر عبدالواسع لطیفی

در این مسیر اسفانگیز تاریخ پر مصایب افغانستان هیچ افغان وطن دوست و آزادی‌خواه و هیچ انسان با احساس وجود نخواهد داشت که از سوءقصد ناجوانمردانه‌ی دژخیمان برجان احمدشاه مسعود و شهادت این مبارز نستوه و فداکار وطن، دلگیر و اندوهگین نشده باشد. مبارزات و نبردهای مسعود در برابر قشون سفاک شوروی و رژیم کمونیستی دست نشاندۀ اش و همچنان در برابر دشمنان رنگارنگ استقلال و حیثیت و هویت ملی افغانستان و بالآخره مقاومت در برابر ملیشای طالب، برای همه ثابت و آشکار بوده و در فصل درخشان تاریخ قیام افغان‌ها در مقابل متجاوزین و گماشتگان اجنبی، جاویدانه ثبت گردیده است. البته راجع به کارنامه‌ها و مبارزات مسعود مطالب زیادی در رسانه‌های خبری و مطبوعات سراسر جهان به نشر رسیده است، اینک در این نوشته‌ی مختصر، مسعود را تنها در بخشی از بیانات و اندیشه‌های او میابیم و به یاد می‌آوریم.

اول‌تر از همه قسمتی از پیام تاریخی او را به مردم امریکا که در یک جلسه‌ی سنای ایالات متحده امریکا به سمع نمایندگان ملت و شهروندان این سرزمین رسانیده شد، و اندیشه و نگرانی او را از گسترش اعمال سوء و خانه‌برانداز خرابکاران و دهشت افگنان در خارج مرزهای افغانستان، حتی تاقاره‌ی امریکا تبارز می‌دهد، به شما ارایه می‌دهم. مسعود طی این پیام پر محتوای خود چنین گفته بود:

«نمایندگان محترم مردم ایالات متحده‌ی امریکا!

من این پیام را به نمایندگی از مردم آزادی‌خواه و صلح دوست افغانستان، مجاهدین و مبارزین راه آزادی که مقاومت کردند و کمونیزم را شکست دادند، به نمایندگی از مردان و

زنانی که تا هنوز در برابر استعمار و تسلط خارجی مقاومت می نمایند و به نام بیش از یک و نیم میلیون شهیدی که جان‌های شیرین شان را در راه ارزش‌ها و ایده‌هایی نثار کردند که اکثر امریکایی‌ها و افغان‌ها علی‌السویه در آن شریک بودند، می‌فرستم.

این یک موقع بس پر اهمیت و فوق‌العاده در تاریخ افغانستان و جهان به شمار می‌رود، یعنی وقت و زمانی که افغانستان از یک مرحله‌ی مبارزه برای بقای وجود من حیث یک ملت آزاد و یک دولت مستقل به مرحله‌ی نوینی از مبارزه و مقاومت عبور می‌کند.

اینجانب بیست و یک سال گذشته و اکثر زمان جوانی و دوره‌ی شباب را همراه با وطنداران در خدمت ملت افغانستان در مبارزه‌ی مشکلی سپری نمودم که برای حفظ آزادی و استقلال و حق تعیین سرنوشت و وقار و حیثیت ما می‌رزمیدند.

افغان‌ها از برای خدا و وطن بعضاً تنها و بعضاً در کنار جامعه‌ی بین‌المللی جنگیدند و با تمام ناملایمات بالآخره همه، یعنی جهان آزاد و افغان‌ها، جلو توسعه طلبی را گرفتند، ولی مردم جنگ آزموده‌ی کشورم طعم میوه‌ی فتح و ظفر را نچشیدند و در عوض، آن‌ها در گیر گردباد دسیسه‌های خارجی شده، فریب بازی بزرگ را خورده و دچار آشوب داخلی شدند. برکشور و مردم نجیب ما ظلم و ستم روا داشته شد و تعدادی هم قربانی حرص و نقشه‌های برتری طلبی و جهالت گردیدند.

امروز جهان نتایج چنین اعمال شرارت آمیز و گمراه کننده را به چشم سر نظاره و احساس می‌کند.»

برنارد هانری لوی نویسنده و مبصر فرانسوی در روزنامه‌ی لوماند چاپ فرانسه پس از ملاقات مسعود و تحلیل اهداف و افکارش، چنین نوشت: «ما مسعود را به حیث یک سخنگوی ماهر یافتیم که به طور خستگی ناپذیر با ملایمت و گیرایی خاص، در حالی که در عرض و طول میدان قدم می‌زد، قصه‌های دردناک و لحظات مصیبت بار و بدبختی‌های شهر مزار را بعد از سقوط شهر به دست ملیشای طالب حکایت می‌کرد. او گاهی از مردان مبارزی که تا آخرین نفس مقاومت کردند، و گاهی از بدکاران و منحرفین و گاهی هم از افراد سست عنصر و نابه‌کار سخن می‌زد و گزارشات دردناک و غم انگیز و تکان دهنده داشت.

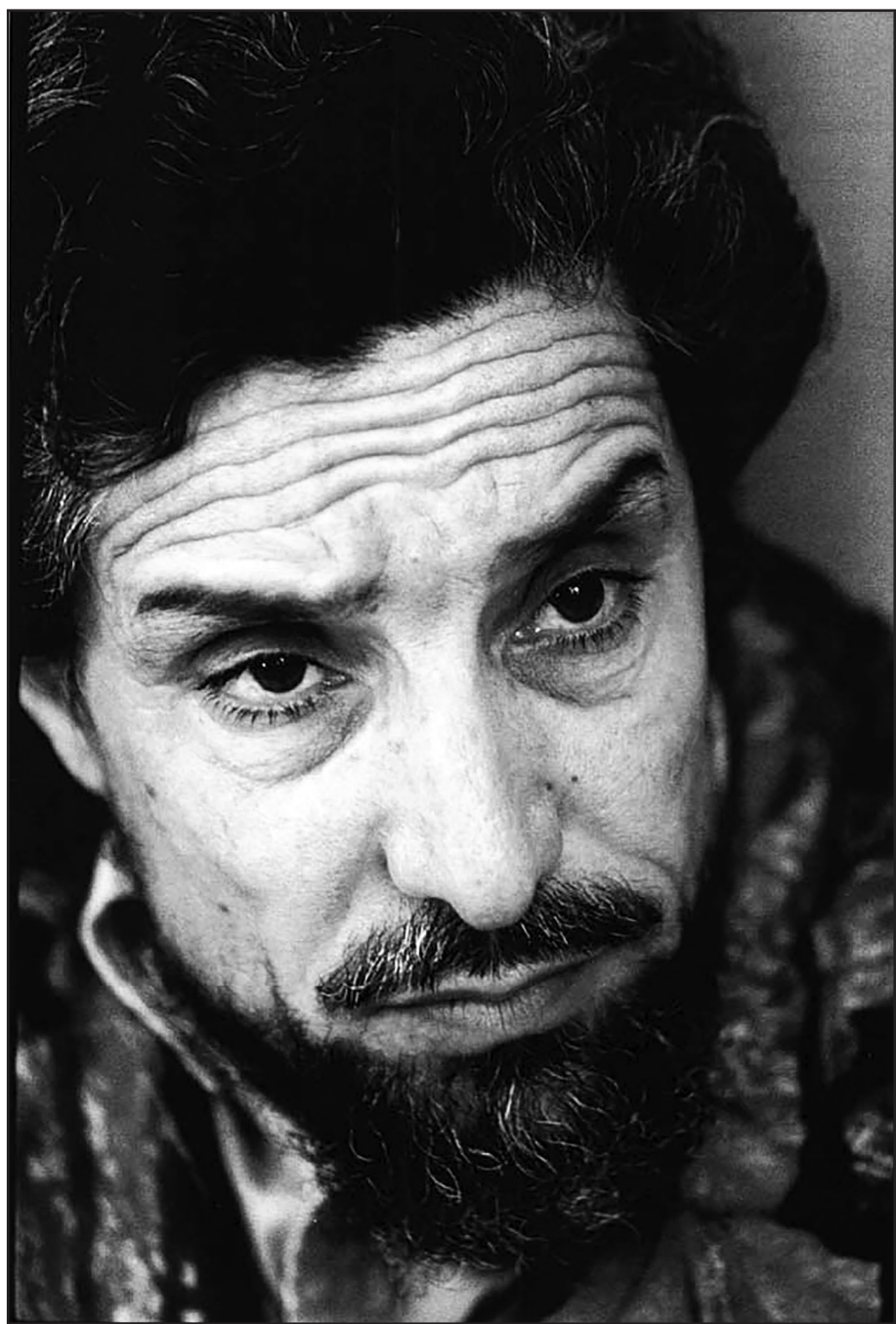
مسعود پس از بیان مصیبت‌ها و تیره روزی‌های مردم مزار شریف در هجوم طالبان، گفتار خود را متوجه علل اصلی نموده و به رزمندگان خود توضیح داد که چگونه طالبان بازبچه‌ی دست پاکستانی‌ها بوده و این همه غلبه‌ی نظامی شان از کجا منشأ می‌گیرد و تمویل می‌شود. چطور این گروه عقب‌گرا، تمدن افغانی را پنج قرن به عقب و قهقرا سوق می‌دهد و ظلمت و سیاه‌کاری‌های شان به نام دین اسلام، این خاصیت شان را آشکار می‌سازد که دوست اسلام

نه بل که دشمن ایمان حقیقی و راستین هستند.

سرنوشت سیاه و شومی را که بر سر زنان افغان آورده‌اند، در واقع اهانت به خلقت خداوندی است. من یقین دارم شما و افراد و هم‌زمان و پشتیبانان با شهامت شما که عده‌ای تان امروز در حوالی این مسجد جمع شده‌اید، همانقدر شجاعت و روحیه‌ی عالی انسانی و قلب و دماغ حساس و ورزیده دارید که بتوانید دیر یا زود وطن را از شر و آسیب این بدکاران و افسون‌گران قبیح نجات دهید...»

بعداً وقتی از آرزوها و آرمان‌های مسعود سوال شد، مبارز بزرگ و قهرمان نیروهای افغان در برابر قوای اجنبی و دشمنان رنگارنگ افغانستان چنین اظهار نمود:

«بهترین آرزو و نیاز دیرینه‌ی من همین است که روزی خود را در یک افغانستان کاملاً آزاد و پر از صلح و صفا بیابم و به مسلک انجیری ام در امور ساختمانی که فرصت توسعه و پیش‌برد آن هرگز برایم میسر نشده است، با دل و جان پردازم. این که می‌گویید بیست سال جنگ و مبارزه سلوک و رویه‌ی زندگی مرا تغییر داده است، چنین نیست. باید به شما خاطر نشان سازم که فکر و اندیشه‌هایم همیشه متوجه شهامت و تحمل و غیرت حیرت‌آور همین ملت و مردم آزادی‌خواه است. جنگ‌های بیست ساله، ملت را به استحاله و مشقات و مضیقه‌ها سردچار ساخته است، ولی هیچ‌گاه نتوانسته است روحیه و اصل مقاومتش را از تار و پودش جدا سازد! من عاشق و گرویده‌ی همین خصلت بی‌مثال ملت و مردم زجر دیده‌ی خود هستم.»



## شهید احمدشاه مسعود و وحدت ملی

دلجو حسینی

گلشن از اوراق گل عمری است پیش عندلیب  
می‌گشاید دفتر خون شهیدان تو را  
سرمه از خاک شهیدان گرنینگیزد غبار  
کیست تا فهمد زبان بینوایان تو را

سپه‌سالار شهید انجنیر احمدشاه مسعود، مجاهد نستوه، اسطوره‌ی مقاومت و پایداری، قهرمان ملی، مظهر اقتدار ملی و تبلور ایمان و شهادت، سرانجام بعد از مبارزه‌ی طولانی و ایجاد حماسه‌ی خونین در برابر متجاوزین خارجی، ستمگران و مزدوران داخلی، سیاه کاران متعصب و متحجر، تروریستان بین‌المللی، در راه نجات میهن از چنگال دیوان و ددان آدمی‌صورت، حفظ استقلال ملی، ایجاد حکومت اسلامی و حاکمیت ملی، و برقراری عدالت اجتماعی، به دست‌های ناپاک و آلوده‌ی تروریست‌های عرب طالبی سال گذشته در هژدهم سنبله‌ی ۱۳۸۰ شهید و به ملکوت اعلا پیوست.

این رادمرد دلیر و قهرمان آزادی ۳۱ سال از عمر کوتاه و پر بارش را در راه بلند کردن دانش گلگون توحید و احقاق حقوق مستضعفان کشورش در مبارزه و جهاد سپری نمود.

ده سال در رویارویی با اردوی خون خوار سرخ، چهارسال در پیکار بی‌امان و سازش ناپذیر با نوکران دست‌آموز اتحاد شوروی سابق و ده سال اخیر را در برابر هجوم مغول‌وار طالبان تروریست گذرانید. این مجاهد راه خدا و عاشق آزادی، همگام با ملتش لحظه‌ی را در مبارزه و نبرد با دشمنان دین تلف نکرده و تن به سازش نداد، و از هیچ مرجع و هیچ فرد به هیچ قیمت دستور نپذیرفت و برخدا و اراده‌ی پولادین ملتش تکیه زد؛ و یک تنه در برابر همه‌ی سیاهی‌ها

استوار و مقاوم ایستاد.

او عصاره‌ی مقاومت ملی بر علیه تجاوز اجنبی بود، و این مقاومت ملی توانست درختی ریشه‌دار و پر بار و برگ مانند او بیافریند. از او قهرمانی بسازد که تنها در برابر اراده‌ی تمامی تجاوزکاران و ویرانگران تروریست طالبی بایستد. او چون به ملتش تعلق داشت و از حمایت ملی برخوردار بود و بر ملتش اطمینان داشت، از احدی کسب دستور نکرد، همیشه ابتکار سرنوشت جهاد و مبارزه، جنگ و صلح را به دست داشت و به هیچ کس نمی‌سپرد و تا او بود احدی را یارای تصمیم‌گیری بدون رأی و مشورت او نبود.

او به تنهایی یک ملت بود نه تنها قهرمان ملی. از دریای خون و کوهی آتش عبور کرد، ولی تزلزلی در اراده‌ی آهنینش راه نیافت. او بارها از جانب دشمنان ملت مورد هجوم قرار گرفت، چندین سوءقصد را برای از میان برداشتنش تدارک دیدند و توطئه‌ها چیدند اما خداوند توانا این ابر مرد بزرگ را از گزند توطئه‌ی دشمنان حفظ نمود. او رسالت داشت تا ملتش را یک پارچه نماید و از تفرقه‌ی که دشمنان قصد داشتند در میان شان ایجاد نمایند جلوگیری کند. او توانست جبهه‌ی واحدی از تمام ملیت‌های کشور در برابر طالبان سیاه کار و تروریستان بین‌المللی و حامیان خارجی آن‌ها به وجود آورد، و مقاومت را بار دیگر در سطح ملی گسترش دهد و نگذارد ثمره‌ی خون صدها هزار شهید خونین کفن پایمال دشمنان زبون و ویرانگر گردد. او در برابر طالبان سیاه کار و تروریستان بین‌المللی و حامیان اجنبی شان، یکی از حیرت انگیزترین صفحات تاریخ کشور را رقم زد. او در این پیکار حق علیه باطل فاسد، نشان داد که نه تنها یک رهبر ملی، یک فرمانده مدبر و با اراده، بل که سیاستمدار آگاه، مبتکر، مدبر و برجسته نیز می‌باشد. جهانیان با گذشت هر روز درستی و پیشبینی‌های دقیقش را ملاحظه نمودند، و اهداف سلطه‌ی بیگانگان در افغانستان و منطقه شفاف‌تر گردید.

او نماد ایمان و عشق به وطن بود و از ترکیب آن خط جدیدی در مسیر مقاومت و در حیات سیاسی کشور به وجود آورد، که نه تنها به مقاومت جان تازه بخیشد، بل سر مشق خوبی به آیندگان گردید.

این مجاهد دلیر و سالار جهاد، در حالی که نسبت به هر زمان دیگر ملتش و حتی امنیت منطقه‌ای به وجود عزیزش نیازمند بود، خاینانه آماج کینه‌ی تروریستان و طالبان کوردل قرار گرفت و ملتش را به داغ نشانید.

او که روزی با دستان تهی و با هم‌رهان اندک قصد ایستادگی را در برابر قشون خونخوار سرخ شعارش ساخته، و همتش را همچون قله‌هایی رفیع هندوکش بلند ساخته بود، با مقاومت و پایداری راه پیشرفت را بر خود و یارانش گشود. او که روزی از صفر آغاز کرده بود به سبب

درایت و اطمینان به پیروزی، به مقاومت گسترده‌ی مبدل گردید و مظهر اقتدار ملی شد. او دریای اجانب به هیچ درگاه و درباری سر تسلیم فرود نیاورد، با ابتکار و استقلال نظر جهانیان را به خویش معطوف ساخت. او قشون سرخ را در هشت هجوم مرگبار شکست داد، و از هم پاشاند و ممثل روحیه‌ی جهاد، الگوی پایداری نسل‌های جوان و تمثیل خواست قشرهای وسیع مردم در راه آزادی و دیانت شعاری گردید. مبتکر مشی‌ای قرار گرفت که کشور را از گم‌نامی و از چنگال متعصبان کوردل و سیاه‌کار نجات بخشید و آن را به صف کشورهای پیشرو اسلامی و انقلابی قرار داد. به راستی او در نظر و در عمل بازتابی بود از تمامی خواسته‌ها و افتخارات تاریخی مردم ما، سمبول وحدت، استقلال و اقتدار ملی.

او در تاریخ معاصر کشور حماسه‌ای چنان پرشور آفرید که عظمت کردارش، افتخار و غرور را در سینه‌ی هر افغان مسلمان و وطن دوست زنده می‌سازد، و دل‌های خسته‌ی مردان رنج دیده‌ی وطن را که برای اعاده‌ی استقلال و اقتدار ملی‌شان می‌تپد و آزادی را شعار خود ساخته‌اند به ستایش وامی‌دارد. او آینه‌ی بزرگی بود که همه قشرهای جامعه و ملیت‌های محروم خود را در آن به تماشا می‌نشستند.

به قول آقای کپلان نویسنده‌ی کتاب «سربازان راه خدا»: «احمدشاه مسعود را باید در قطار بزرگ‌ترین رهبران نهضت‌های مقاومت در قرن بیستم حساب کرد... او تا زمانی که مجبور نشود به جنگ اقدام نمی‌نماید و این خط مشی را به حیث استراتژی خود در جریان چارده سال مقاومت نشان داده است.»<sup>۱</sup>

مسعود در آرزوی به وجود آوردن یک ملت واحد و یکپارچه در افغانستان بود، او از استعدادهای خلاق ملیت‌های کشور که در برهه‌های از تاریخ تجلی کرده بودند به خوبی واقف بود و می‌دانست که باید وحدت ملتش حفظ شود، زیرا رمز پیروزی در این نهفته است. او وحدت ملی را شعار خود قرار داده بود، و به خوبی می‌دانست که این ملت عظمتش را می‌تواند در وحدت به دست آورد و حفظ نماید، و با این طرز تفکر و برداشت واقع‌بینانه، با همراهی و حمایت مردم درس‌های فراموش ناشدنی در تاریخ این قرن به یادگار گذاشت. او نشان داد که به یک قوم، یک نژاد و به یک مذهب متعلق نیست، بل که به ملت افغانستان و به امت اسلامی تعلق دارد. به این خاطر او به اسطوره‌ی جاویدان تاریخ مبارزات استقلال طلبانه‌ی مردم خود در برابر تهاجم دژخیمان سرخ و سیاه مبدل گردید، که عظمتش در محدوده‌ی زمان و مکان منحصر نمی‌ماند.

مرزهای دوستی و دشمنی‌اش را خطوط سرخ منافع ملی کشور تشکیل می‌داد. او خود و

۱. فرزانه، احمدشاه، غیائی، توریالی (۱۳۶۸)، مردی استوار و امیدوار به افق‌های دور، تهران: چاپ مشهد، ص ۳۰۹.

هستی‌اش را در منافع ملی کشورش و مردمش ذوب ساخته بود، و منافعش همان منافع کشور و مردم بود.

قهرمان ملی توانست مردم را با صف‌های فشرده و متشکل از تمام اقوام ساکن در میهن گرد آورد، و در برابر دشمنان بیاراید، او با خدا پیمان بسته بود که تا رسیدن به قله‌ی رفیع استقلال و آزادی و تثبیت حاکمیت ملی در کشور دست از مقاومت بر ندارد. او می‌گوید: «من از جانب هیچ‌کس جز از جانب ملت‌م مبارزه نمی‌کنم، و بدون مراجعه به احدی در امورات تصمیم می‌گیرم.»

او می‌گفت: «به اصولی که من به آن‌ها پابندم عبارت اند از: ۱. استقلال کشور. ۲. حفظ مرزهای جغرافیای (تمامیت ارضی). ۳. اجرای قوانین اسلامی. ۴. برگزاری انتخابات عمومی در کشور.»<sup>۱</sup>

در مورد آزادی و وحدت ملی چنین نظر داشت: «اگر آزادی ما زیر سوال برود، و غرور ملی ما در هم شکسته شود و اگر استقلال ما نابود گردد، در آن صورت این زندگی ما کوچک‌ترین لذت و ارزشی نخواهد داشت.»

در مورد مقاومت و دولت اسلامی چنین می‌اندیشید: «دولت اسلامی و مقاومت دوری یک سکه هستند و میان خود هیچ فرق ندارند.»

رهبر جهاد و مقاومت به خوبی می‌دانست که در دین اسلام، احکام، قوانین و قواعد فراوانی در موارد گوناگون اجتماعی و حیات سیاسی بشر وجود دارد، که در صورت تحقیق و پژوهش و بحث، خود می‌تواند به بهترین دموکراسی منجر شود. چنان‌که در غرب این قضیه با پژوهش در احکام عیسویت به دموکراسی منجر گردید و نیازی به وارد ساختن دموکراسی غربی به آن طریقی که عده‌ای از آن حمایت می‌کنند دیده نمی‌شود.

او معتقد بود که باید جامعه‌ی موجود را از بن دگرگون ساخت، تا عدالت در آن حاکم گردد. زیرا زندگی بدون آزادی و عدالت ارزش زیستن ندارد.

در رابطه با قوم‌گرایی و تعصبات بیهوده‌ی قومی که عده‌ی متحجر و عقب مانده شفیته آن بوده و منافع حقیرشان را در آن می‌بینند چنین نظر داشت:

«در ارتباط با مشکلات قوم‌گرایی هم وظیفه‌ی ما است و هم وظیفه‌ی عام روشنفکران و تحصیل کرده‌ها که در این قسمت خودشان قدم بردارند، مگر تذکر من این است که مردم افغانستان در سطح پایین، بین خود این مشکل را ندارند، و متأسفانه این مشکل، از طرف یک‌تعداد روشنفکران ایجاد شده است.»

۱. مردی استوار و امیدوار به افق‌های دور.



نمی‌دانم کسانی که عصیبت‌های قومی و نژادی را شعار خود ساخته‌اند از ملت چه تعریفی دارند؟ مگر ملت مجموعه‌ی از مردان و زنانی نیست که به حکم طبیعت و تاریخ و اعتقادات شان، حاملان این کلمه‌اند و «دولت» شکل سیاسی وجود و عمل همه‌ی این مردم که ملت واحد نامیده می‌شوند نیست؟!

یقیناً، معالجه‌ی بیماری‌های اجتماعی امکان‌پذیر نخواهد بود مگر آن‌که قدرت سیاسی و روح معنوی و اعتقادی باهم متحد شوند و اصلاح سیاسی مردمان به قول یکی از بزرگان باید با تربیت اخلاقی آغاز شود.

ملت ما به سبب نبوغ این مرد بزرگ موفقیت‌های عظیمی کمایی نموده است و بر ما است که آنچه را به دست آورده‌ایم حفظ نماییم. باید همه‌ی ما با وحدت و هماهنگی جهت حفظ وحدت ملی، ایجاد جامعه‌ی مدنی، دولت متمرکز، متخصص و مستقل که به آن نیاز داریم بکوشیم، تا ما را به نگهداری دست آورده‌های ما توانا سازد.

با کسب تجربه و شناسایی گذشته، اگر گذشته را صحیح و دقیق مطالعه کنیم و نیک به یاد داشته باشیم، خواهیم توانست در باره‌ی آینده بهتر داوری کنیم.

رؤیای وحدت و عظمت ملی، می‌تواند نیروی الهام بخش باشد که به زندگی محتوای تازه می‌بخشد. این رویایی صادق می‌تواند زندگی سیاسی ما را با محتوا سازد. به این نکته باید عمیقاً توجه داشته باشیم که میراث فرهنگی گذشتگان ما عامل وحدت ملی کشور و مردم ما می‌باشد و رشته‌ای که همه‌ی ما را به هم می‌پیوندد قوی‌تر از رشته‌ی قوم و نژاد است. آرمان ما باید ارزشی مستقل‌تر از قوم و نژاد داشته باشد، آرمان فرهنگ و تمدن ما و ادب ما، و آرمان تربیتی ما باید آرمان ملی ما باشد.

نوعی قوم‌گرایی از این طریق ظاهر می‌شود که قوم خود را از اقوام دیگر جدا نگاه می‌دارد. این گونه قوم‌گرایی زائیده‌ی ضعف و انزوا طلبی است، و مبتنی بر این احساس است که جای خود را تنها از راه انزوای اجباری و مصنوعی می‌توان نسبت به دیگران برتر نگاه داشت.

برای نجات همیشگی کشور از شر جنگ و نجات دادن مردم از مصیبت جنگ‌گرایی، بایست هدفی ملی و مشترک یافته شود. وظیفه‌ی بنیادی مردان حقیقی سیاست یافتن چنین هدفی است. پیش از هرکاری می‌بایست زندگی سیاسی مسوولین از فساد و کینه‌ی متقابل، از کینه‌ی خودخواهانه نسبت به یکدیگر و نسبت به همه، که علت اصلی فساد است پاک شود، چون در اثنای جنگ دیده شد که طالبان هر جنایتی را توجیه می‌کردند و همه مفاهیم اخلاقی را منحل ساخته بودند.

او قرآن را مانند هر مؤمن واقعی برنامه‌ی زندگی خود قرار داده بود، و او به خوبی می‌دانست

هر مسلمان باید مسائل زندگی شخصی و اجتماعی، مادی و معنوی خود را با قوانین قرآن تنظیم نماید. شهید احمدشاه مسعود آزاد زیست و آزاد و مردانه با دشمنان دین خدا و ملت مسلمان افغانستان به مبارزه و پیکار برخاست، و آزاد و بی قید در راه حق و حقیقت و دفاع از عدالت و آدمیت جانش را به جان آفرین تسلیم نمود. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

زمشکلات طریقت عنان متابای دل

که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

## بدبخت ملتی که قهرمان ندارد

لیلا صراحت روشنی

قهرمان چه کلمه‌ای است؟ این جاذبه‌اش از کجا است و گستره‌ی معنایی آن تا کجاها گسترده شده است؟ فقط یک کلمه است، اما وقتی به کار برده می‌شود شنونده را چه خوب مجذوب می‌کند.

قهرمان ملی، قهرمانی به خرج داد، قهرمانانه دفاع کرد، قهرمانانه جنگید، قهرمانانه جان سپرد، قهرمان اثر هنری، قهرمان داستان، قهرمان فلم، قهرمان تراژدی، قهرمان... قهرمان... قهرمان... یعنی چه؟

با آن گستره‌ی معنایی که این کلمه دارد مشکل می‌توان این «یعنی چه؟» را پاسخ گفت. قهرمان در لغت: پهلوان، دلیر، کارفرما،<sup>۱</sup> پهلوان مظفر و غیر مغلوب<sup>۲</sup> معنی می‌دهد.

یک عده قهرمان را موجودی فرشته‌وش و عاری از ضعف‌ها و بدی‌های انسانی می‌پندارند؛ موجودی آرمانی که مشکل‌گشا و از میان بردارنده‌ی همه‌گونه موانع است، بی این‌که هیچ صدمه‌ی عاید کسی شود. در حالی که بهترین قهرمانان حتی شریف‌ترین آنان نیز هم مانند همه انسان‌های دیگر از ضعف‌ها و بدی‌های آدم‌ها سهم دارد و اغلباً سهم بزرگی هم دارد. اما این‌که این بدی‌ها از کجا می‌آیند باید آنرا جستجو کرد.

مثلاً در دنیای جنگ بدی‌های آدم‌ها، سنگ دلی‌های شان، تزویرها و دروغ‌های شان، نبردهای خونین شان، بی‌رحمی که در جامعه حاکم است همه و همه در رفتار و کردار قهرمان اثر دارد.

---

۱. فرهنگ عمید.

۲. فرهنگ دهخدا.

حتی در قهرمانان اساطیری نیز گاهی ضعف‌های آشکاری را می‌توان دید و پهلوانان رویین تنی چون اسفندیار و آشیل نیز نقاط آسیب پذیر در خود دارند که باعث درهم شکستن شان می‌شود.

رستم که قهرمان آرمانی آریانا است با جستن و یافتن آن نقطه‌ی آسیب پذیر اسفندیار با مکر و خدعه او را نابود می‌کند. همچنان همین جهان پهلوان، رستم، برای کشتن فرزندش سهراب نیز به مکر و حيله توسل می‌جوید و حتی دروغ می‌گوید و لکه‌ی ننگی بر زندگی پر افتخار خود باقی می‌گذارد. نکته‌ی مهم دیگر این است که اعمالی در نظر عده‌ای قهرمانانه جلوه می‌کند و در نظر عده‌ای دیگر جنایتکارانه.

سپوژمی زریاب در داستان رستم‌ها و سهراب‌ها چه زیبا این نکته را تصویر کرده است: مادر برای کودک چهار ساله‌اش داستان رستم و سهراب را حکایت می‌کند. وقتی سیر قصه در آنجایی می‌رسد که رستم خنجر بر پهلوی سهراب فرو می‌کند کودک که تا آن زمان مجذوب دنیای رویایی قصه است به یکباره از جا می‌پرد و فریاد بر می‌آورد! بچه‌ی خود کشت؟ قاتل! و در ذهن معصومش رستم جهان پهلوان تا حد قاتلی زبون و ناقابل سقوط می‌کند.

فکر می‌کنم آنچه قهرمان را از دیگر آدم‌های یک جامعه متمایز می‌سازد اندیشه‌ی طغیان و جرأت ایستادگی در برابر ستم است. نیازی که ملت‌های تحت ستم همواره به داشتن قهرمان احساس می‌کنند روی همین اصل استوار است. مردم به کسی نیاز دارند که در برابر بی‌عدالتی و ستم طغیان کند. در نمایشنامه‌ی زندگی گالیله نوشته‌ی «رلت برشت»، وقتی که گالیله در برابر «انگیزیسیون» زانو می‌زند، شاگردانش او را تحقیر می‌کنند و می‌گویند: «بدبخت ملتی که قهرمان ندارد.» گالیله با نیشخندی تلخ جواب می‌دهد: «بدبخت ملتی که به قهرمان احتیاج دارد.» حقیقتاً تنها ملت‌های بدبخت، ملت‌هایی که همواره تحت ستم بوده‌اند و با مورد تجاوز و حمله‌ی بیگانگان قرار گرفته‌اند به قهرمان نیازمندند که در برهه‌هایی از تاریخ به اساس نیازهای اجتماعی عصر قهرمانانی قد برافراشته‌اند و در برابر اهریمن ستم و یا تجاوز به طغیان و مقابله پرداخته‌اند، به مردم دلگرمی و جرأت بخشیده‌اند تا تسلیم ستم نگردند.

احمدشاه مسعود یکی از این چهره‌های ملی در عصر ما بود. اندیشه‌ی آزادی و آزادگی او را واداشت تا علیه تجاوزگران روس و بعد پاکستان قد بر افرازد و از آزادی وطن دفاع کند که بالاخره با خدعه‌ی زبانونه‌ی دشمنان وطن و آزادی افغانستان داستان زندگی قهرمانانه‌اش به پایان رسید.

## احمدشاه مسعود بدیل طالبان

جمال احمد خاشقجی<sup>۱</sup>

مترجم: معجب الرحمن رحیمی

چند هفته قبل از ترور شهید، درست در ۲۰۰۱/۵/۱۳، در جریده‌ام «عرب نیوز» مقاله‌ای نوشتم. در آن نبشته تلاش کردم احمدشاه مسعود فقید را به عنوان بدیل ممکن به جای طالبان معرفی کنم. آنگاه به این نمی‌اندیشدم که دستان پلید و اندیشه‌های بیماری ناجوانمردانه در صدد برنامه ریزی برای ترور وی اند، و برای این عمل جنایتکارانه‌ی خویش از نام جریده‌ی من استفاده نموده، جنایت پیشگان خود را طوری معرفی می‌کنند، که گویا در «عرب نیوز انترنیشنال» کار می‌کنند.

احمدشاه مسعود رهبر افغانستانی در مسافرت اخیرش به اروپا، چهره‌ی دیگری از کشورش عرضه داشت، و چه نیکو خواهد بود، اگر برای همچو مسافرتی به کشورهای عربی نیز دعوت گردد. مسعود ثابت ساخته است که پدیده‌ی آنی و زود گذر نیست. وی از سابقه‌دارترین مجاهدان افغان، فرزند اصیل نهضت اسلامی و رهبر ملی افغانستان می‌باشد.

مسعود می‌تواند بگوید که وی از ابتدای سال ۱۹۷۳، که هنوز بیش‌تر از بیست و چند سال عمر نداشت و به شهر پشاور پاکستان بعد از کودتای محمد داود علیه پسر کاکایش پادشاه کشور محمد ظاهر شاه به همکاری کمونیست‌ها، که بعد از چندسالی به عمر حکومت وی نیز طی یک کودتای خونین خاتمه دادند، مهاجرت نمود تا همین لحظه آرام نگرفته است.

وی در پشاور دریافت که کشورش سال‌های دشواری پیش روی دارد، و اسلام در این کشور به شکل بی‌سابقه‌ای به چالش گرفته خواهد شد. وی که محصل دانشکده‌ی مهندسی بود، چنان می‌نماید که به علم جامعه‌شناسی و تاریخ علاقمندی فراوان داشت. آنانی که وی را

---

۱. این همان ژورنالیست سعودی تباری است که در سال ۲۰۱۸ در قونسلگری عربستان سعودی در ترکیه به قتل رسید.

می‌شناسند تصریح می‌نمایند که وی در همان مقطع از زمان باجدیت پیگیر به مطالعه‌ی کتب دینی، تاریخ و تجارب انقلاب‌ها و جنبش‌های رهایی‌بخش و تغییرآفرین در جهان پرداخت. وی در این راستا کتاب‌های کمونیست‌ها را به مطالعه گرفت و از نوشته‌های امام ابوالاعلی مودودی، که بر آفاق تفکر سیاسی اسلامی، به ویژه در شبه‌قاره‌ی هند و افغانستان، هنوز هم حضور دارد، و آخرین روزهای عمرش را سپری می‌کرد، استفاده جست. وی کتاب‌های حسن‌البناء و سید قطب را نیز مطالعه نمود، ولی همیشه با روحیه‌ی مستقل زیست، عملی که وی را قادر ساخت، از قالب‌های جامد و خشک آزاد باشد. شاید در پهلوی این، فهم ژرف و شناخت عمیق وی از ملت و مردم افغانستان، او را قادر ساخت تا در یک ربع قرن اخیر، بتواند به رغم حکومت و نظام استبدادی کمونیست‌ها، تجاوز بیرحمانه‌ی خارجی، شورش‌های خونین داخلی و مداخله‌های لایتناهی خارجی مردانه‌وار و با قامت رسا ایستاده و به موجودیت خویش ادامه دهد.

در سال ۱۹۷۴ در هسته‌ای که گلبدین الدین حکمتیار در رأس آن قرار داشت فعالیت می‌نمود. آنان برنامه‌ی یک قیام عمومی علیه دولت وقت را در اکثر بخش‌های افغانستان طرح ریزی نمودند، ولی این برنامه جز در منطقه‌ی که احمدشاه مسعود مسوولیت آن را به عهده داشت، در دیگر مناطق به شکست انجامید.

وی از حکمتیار، بعد از این‌که از تک روی و اصرارش بر این‌که او امیر است و باید بدون چون و چرا اطاعت شود، خسته و ناراحت گردید و جدا شد. ولی حکمتیار به همان روش تک‌روانه در طول سال‌های جهاد ادامه داد، تا این‌که سرنوشتش در فرجام با امکانات زیادی به پناهندگی به تهران کشانیده شد.

وقتی جوان بودیم و به جهاد افغانستان پیوند نزدیک داشتیم، حکمتیار را معذور می‌دانستیم، چون وی از شخصیت قوی برخوردار بود، و همان مرحله نیازمند قاطعیت و برخورد از موضع قدرت، حتی در معامله با برادران بود. ولی اصرار حکمتیار بر اصل «یگانه رهبر» به عمر او و جهاد در افغانستان نقطه‌ای پایان گذاشت و طالبان را بر مسند قدرت نشانید؛ طالبانی که بدون تردید، نه ناجیان کشور اند و نه فاتحان آن، بل که در نتیجه‌ی شکست و ناکامی مجاهدین در برآورده سازی آرزویی به وجود آمده‌اند که افغانستانی‌ها در طول سال‌های نبرد دشوار علیه روس‌ها و نظام استبدادی کمونیست‌ها، در انتظار برآورده شدن آن به سر می‌بردند؛ آرزوی برپایی یک حکومت با ثبات، عملی که مجاهدین در چهار سال حکومت خویش بعد از فتح کابل در سال ۱۹۹۲، موفق به دستیابی به آن نگردیدند. من به این باورم که بیش‌ترین مسوولیت این ناکامی به دوش حکمتیار است، چون اصرار وی روی این اصل که یا همه چیز

را بگیرد یا هیچ چیز را - عین موقفی که فعلاً طالبان در پیش دارند - بار آور اصلی این ناکامی و شکست بود. این همان راهبردی است که هیچ‌گاهی باعث آمدن صلح و ثبات در افغانستان نخواهد شد.

مسعود اکنون بدیلی بهتری را برای نظام و حکومت در افغانستان عرضه می‌کند. وی تعدد نژادی و مذهبی در کشور را به خوبی درک می‌کند، و وقتی موجودیت سلاح و مداخله‌ی متعدد خارجی را به دو مسأله‌ی قبلی اضافه کنیم، آنگاه درمی‌یابیم که مجموعه‌ی این پدیده‌ها، هرگز زمینه‌ی امنیت و استقرار در کشور را، جز در سایه‌ی یک نظام اسلامی دموکراتیک، فراهم نمی‌سازد؛ نظامی که برای افغانستانی‌ها مفاهیم گزینش از طریق انتخابات و پذیرفتن مشروعیت گردش قدرت را به ارمان می‌آورد. این‌ها همان مفاهیمی هستند که وی با آن‌ها رشد نموده و در زندگی مبارزاتی‌اش همه را تطبیق کرده است. وقتی وی از حکمتیار جدا و مستقل شد، در حالی که هر دو از لحاظ سن و سال با هم نزدیک بودند، اقدام به تأسیس سازمان جدیدی نکرد، بل به سازمان جمعیت اسلامی تحت زعامت استاد برهان‌الدین ربانی، که موجودیت عینی داشت پیوست.

در طول سال‌های جهاد، در وادی پنجشیر در کنار مردمش به سر برد. مستقلانه تصمیم گرفت و از پاکستان فقط چند ماه قبل از فتح کابل دیدن به عمل آورد و در آن دیدارش از پاکستان تلاش نمود در آستانه‌ی پیروزی‌اش ارتش پاکستان را اطمینان بخشد، ولی چنان به نظر می‌رسد که در این هدف کامیاب نشد، چون پاکستانی‌ها نمی‌توانستند وی را، که حتی روزی هم چون همه‌ی رهبران جهاد بردروازه‌های شان نیستاده و در تصمیم‌گیری‌هایش با آنان مشوره نکرده بود، به این سادگی ببخشند. از همینجا بود که در صدد یافتن بدیلی در این کشور برآمدند.

بعد از شکست روس‌ها در افغانستان و عقب نشینی شان از این کشور، مجاهدین به رغم تلاش‌های پیگیر موفق به تشکیل یک حکومت واحد نگردیدند و یگانه شخصیتی که در این راستا موفق به درآمد مسعود بود. وی دو سال بعد از عقب نشینی روس‌ها، وارد کابل گردیده به صورت عملی کنترل پایتخت را به دست گرفت و نظام نجیب‌الله از هم پاشید. ولی او این تحول تاریخی را به طور رسمی اعلان نکرد، در حالی که نیروهایش به تحکیم مواضع خویش در پایتخت مشغول بودند، همان حالت را حفظ نموده، برای رهبرش استاد برهان‌الدین ربانی در پشاور پیغام فرستاد که شما رهبران کارهای خویش را سازمان داده متحدهانه وارد پایتخت کشور خویش گردید. این یک موضع‌گیری شجاعانه و کم‌نظیر از سوی یک رهبر نظامی پیروز و مظفر بود، که بدون تردید توانایی آن را داشت تا خویشان را رهبر و زعيم اعلان کند، چون

در آن برهه از زمان یک‌تاز میدان بود.

در آن روز در قریه‌ی سرخاب در جنوب کابل حضور داشتیم، محلی که حکمتیار رهبر حزب اسلامی آن را به عنوان پایگاه خویش به خاطر مارش به سوی کابل انتخاب کرده بود و به گفت و شنود مخابرویی گوش دادم که به اثر وساطت علمای مسلمان که در آن روز در پشاور به خاطر جلوگیری از درگیری میان این دو رهبر به عنوان آخرین تلاش گرد آمده بودند صورت گرفت. در آن روز از مسعود فاتح و پیروز شنیدیم که برای حکمتیار که در جستجوی پیروزی بود، با ادب و احترام می‌گفت: آقای انجنیر! کابل دوبار فتح نمی‌گردد، همین اکنون کابل در دست مجاهدین است، و من هرگز کاری را بدون مشوره‌ی شما رهبران انجام نمی‌دهم. از شما خواهشمندم به پشاور برگردید و کارها را با رهبران هفتگانه تنظیم نمایید و همه با هم وارد کابل می‌شویم. ولی حکمتیار از همه‌ای این حرف‌ها سر باز می‌زد. وی می‌خواست کابل عروسی باشد برای وی، فقط برای خودش، بدون این‌که دیگران با وی در آن حصه و نصیبی داشته باشند. به همین انگیزه وی با سرکشی و عناد با قوت‌هایش به کابل حمله نمود و مسعود مجبور به طرد و راندن نیروهای وی از کابل گردید. این عناد و سرکشی؛ آغازی شد برای نبردهای خونین و دوام‌دار میان مجاهدین، عملی که مردم را از همه گروه‌های مجاهدین ناراضی ساخته و واداشت تا طلاب مدارس را به عنوان بدیل خوش آمدید گویند. آری! هر بدیلی که برای آنان امنیت به ارمغان آورد.

همان اشتباه حکمتیار را اکنون طالبان و ملاعمر تکرار می‌کنند. طالبان نمی‌دانند که پیروزی آنان در نتیجه‌ی کدام برنامه‌ی اصلاحی به دست نیامده که در راه مبارزه‌ی خویش بدان معتقد بوده‌اند، بل که در نتیجه‌ی اشتباهات بزرگی به دست آمده که نیروهای ماقبل آنان را مضمحل ساخت. اگر طالبان هم سیاست به رسمیت نشناختن چندگانگی و تعدد را که تشکیل دهنده‌ی اساسی ساختار جامعه‌ی افغانستان است کنار نگذارند بدون تردید جنگ‌های خرد و کوچک، قیام‌های تباری و منطوقی همین‌طور ادامه خواهد یافت.

گذشته از این، دیگر قابل پذیرش نیست تا بر دیگر نیروهای افغانستان این پدیده تحمیل گردد و آنان راهی جز آمدن توأم با ذلت و خواری به قندهار جهت بیعت با امیرالمؤمنین در پیش نداشته باشند؛ امیرالمؤمنینی که در یک شرایط غیر طبیعی سر بیرون آورده و اکثریت مردم از وی حمایت و پشتیبانی نمی‌کنند، و اگر آنان این کار را انجام ندادند، باغی و شورشی علیه نظام به حساب آمده خون و مال شان مباح و قابل ریختاندن باشد.

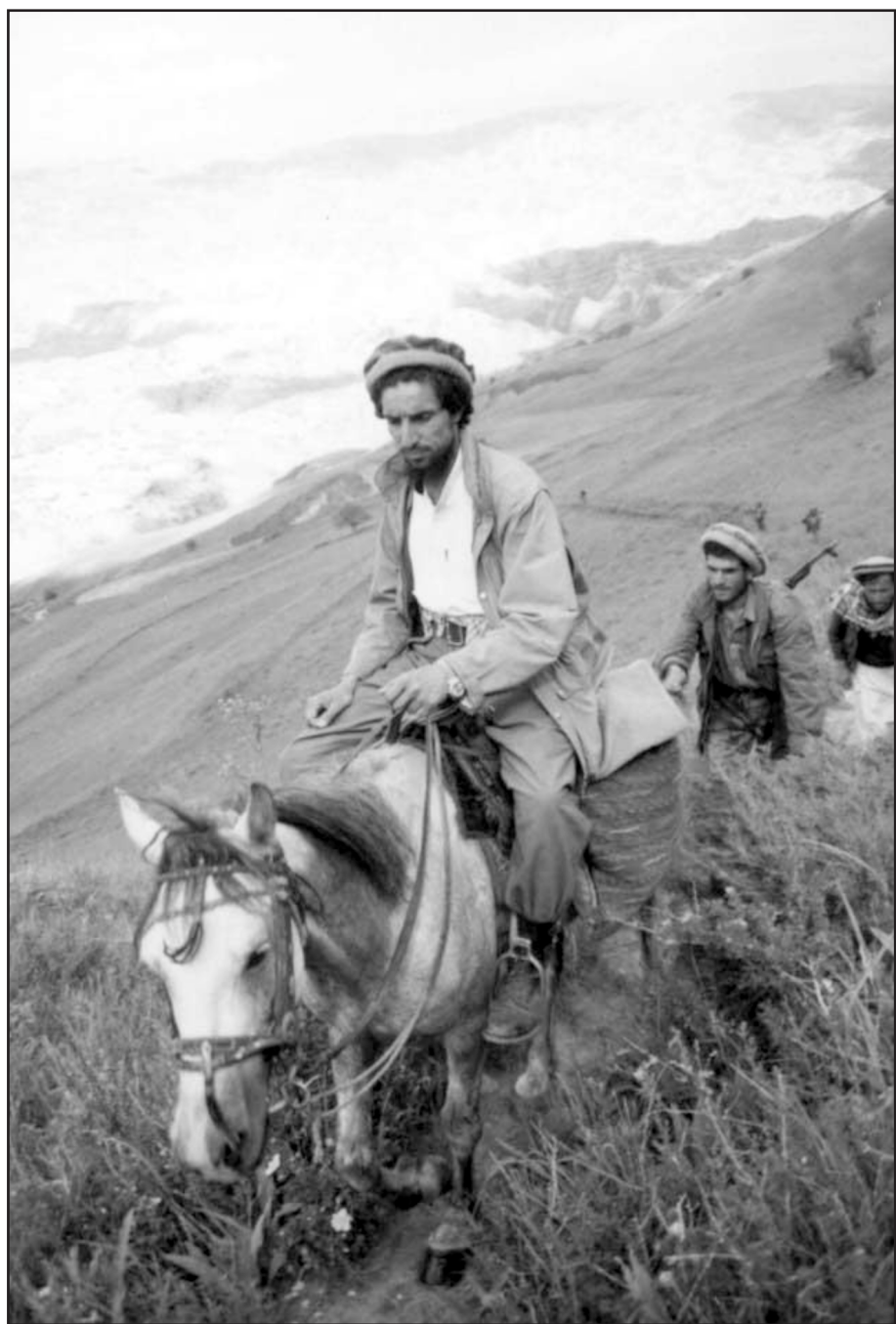
فرق میان مسعود و طالبان این است که اگر مسعود در یک حمله‌ی نظامی به پیروزی دست یافته دوباره به کابل برگردد -چنان‌که دور گردون همین‌طور است- طالبان و وابستگان این



رژیم در هر حکومتی که وی تشکیل دهد جایگاه و مقامی خواهند داشت، اما طالبان و قبل بر آنان حکمتیار منطق و دیدگاه شان طوری است که می‌گویند: من دولت هستم، من شریعت هستم، کسی را که بخوامم شریک می‌سازم و کسی را که بخوامم کنار می‌زنم. این همان منطق و دیدگاهی است که زمان طولانی دوام نمی‌آورد.<sup>۱</sup>

---

۱. به حق که همینطور هم شد، طالبان با همان دید و منطق شکست خوردند و جبهه‌ی متحد اسلامی وارد کابل گردید. (رحیمی)



## مسعود نماد و شکوه فرآرایی<sup>۱</sup>

شمس الحق آریانفر

از تارک آسمان نگین افتاده است  
برگونه‌ی آفتاب چین افتاده است  
در کشور ما مصیبتی هست به پا  
خورشید به دامن زمین افتاده است

سخن از احمدشاه مسعود است، از سرتاج ابرمردان تاریخ که شکوه فرآرایی در نهایت باورمندی و ایمان در تبلور نامش به تبیین نشسته است.

چه آسان است سخن گفتن از مسعود و چه دشوار بیان مسعود در سخن. آسان از آن‌که: آفتاب آمد دلیل آفتاب. خورشید آسیا از مرز خراسان قامت افراشت و جهان را از فیض قدسی جهاد و مبارزاتش مالا مال کرد.

دشوار از آن‌که: چگونه می‌شود شکوه و عظمتی را در گستره‌ی واژه‌ها تحدید کرد؟! احمدشاه مسعود نه یک شخصیت که یک اندیشه بود؛ یک راه بود و عصاره‌ی یک فرهنگ و نماد آرمان‌های تاریخی یک ملت که با صداقت تمام و تمامیت نیرو، آزادی را، ایمان را و نجابت یک ملت را با زیستار پرنجابت و شهادت پرصلابت خویش، در گوش تاریخ و پهنای زمان، فریاد کرد.

اگر پرسیده شود:

- بزرگ‌ترین شخصیت حماسی سده‌ی بیستم کیست؟

---

۱. به نقل از ماهنامه‌ی تربیتی، اجتماعی و فرهنگی صبح امید، شماره‌ی بیست و دوم، سال دوم، میزان ۱۳۸۰ برابر به اکتوبر ۲۰۰۱، صفحه‌ی ۱۰، چاپ دوشنبه - تاجیکستان.

- هزاره‌ی دوم میلادی با کدام چهره‌ی تابناک طومار خویش را برچید؟  
- رواق هزاره‌ی سوم با کدام نام شکوهنده آذین گرفته است؟  
بی گمان، نه تنها در افغانستان که در همه اقصای عالم یک پاسخ ارائه و یک نام تکرار خواهد شد: احمدشاه مسعود.

مردی که بعد از ده سال رویارویی مستقیم، جنرالان، ارکان حرب‌ها و مارشال‌های بزرگ‌ترین ارتش نظامی جهان در برابرش صمیمانه شکست خویش را به اعتراف نشستند. قهرمانی که کرنیل‌ها و جرنیل‌های پاکستان بعد از بیست سال توطئه و دسیسه در برابرش ناگزیر و به تکرار زهر ذلت و زبونی را چشیدند و با شکست‌های خفت‌بار به پست‌ترین وسیله روی آوردند و راه ترور را پیش گرفتند. مجاهدی که گام به گام پیامبر ۲۳ سال، بندکفش‌هایش در راه تحقق دین خدا و آزادی، بسته بود و آماده‌ی جهاد و مبارزه.

فردوسی بزرگ در شهنامه‌ی بی بدیلش، رستم را می‌آفریند که تلبور آرمان ملتش است و جهان پهلوان زمان. فردوسی در تبیین والایی و شکوهمندی رستم، هفت‌خوان را ایجاد می‌کند. هفت‌صحنه‌ی تخیلی و هولناک و هفت رویداد عجیب که حد‌اعلای تخیل انسان آن روزگار است، رستم از هفت‌خوان می‌گذرد و بی‌همتای‌اش تسجیل می‌شود. اما احمدشاه مسعود نه در عالم خیال که در واقعیت زندگی هفت‌خوان و حتی هشت‌خوان‌هایی را تجربه کرد که در تخیل نمی‌گنجد.

هفت‌خوان اول: تصور کنید، وقتی که شوروی سابق در افغانستان وجود دارد، چهارده حمله بالای پنجشیر عملی می‌شود که از جمله هشت حمله‌ی بزرگ بالای احمدشاه مسعود است.

در یکی از عملیات‌ها فرقه‌ی ۴۰ روسیه قطعات قوای مسلح، وزارت داخله، وزارت امنیت، ملیشه‌های محلی، یک هزار تانک، ۳۵۰ بال‌طیاره‌ی جنگی اشتراک دارند. هلیکوپترها در قله‌ها کماندو «دیساند» می‌کنند، طیاره‌های جت، تمام پهنا‌ی پنجشیر را پوشانده است و یک دره را به عمق صد کیلو متر بی‌وقفه بمبارد می‌کنند. سلاح‌های ثقیل انداخت می‌کنند، خط درازی از سربازان و وسایط و سلاح‌های ثقیل، تمام طول دره را پوشانده است. تصور نمایید که چه محشری بر پا است؟ به توصیف نمی‌آید و در تخیل انسان‌ها نمی‌گنجد. این حملات عملی می‌گردد و مسعود از میان همه پیروز به در می‌آید. هشت‌خوان (حمله‌ی) آهن و فولاد و آتش در برابرش گسترده می‌شود و مسعود از همه پیروز به در می‌شود.

هفت‌خوان دوم: سال ۱۳۷۵ (۱۹۹۶) را به یاد می‌آریم. سرتاسر کشور به دست طالبان سقوط نموده است. اکثر قومندانان در دورترین نقاط سلاح‌های خویش را جمع‌آوری می‌کنند

تا به نماینده‌ی طالبان تسلیم کنند. فقط شمالی و پنجشیر مانده است و ماورای کوکچه و بدخشان.

دیگر هیچ کس شک ندارد که طالبان همه نقاط را تصرف می‌کنند. در چنین وضعیتی مسعود صدا می‌زند: مقاومت می‌کنم و حتی یک نفر هم که بمانم تسلیم نمی‌شوم. طالبان به ویژه جنرالان پاکستان که همه هدف شان شکست مسعود است، عملیات نظامی را سازماندهی می‌کنند تا بالاخره خود از مشکل مسعود نجات یابند، از هفت جبهه عملیات آغاز می‌شود: از سالنگ، غوربند، سرک‌کهنه، سرک‌نو، کوه صافی، نجراب و خاواک.

به یاد داشته باشیم وقتی طالبان از طریق اندراب به خاواک رسیدند، نزدیک‌ترین دوستان او هم به بهانه‌های ترک منطقه نموده بودند. طالبان با ۲۵۰۰ وسیله‌ی نقلیه به اندراب رسیدند که می‌خواستند با فتح پنجشیر به کابل بروند.

در برابر این حملات، هندوکش ایستاد و اراده‌ی بی‌استواری هندوکش که احمدشاه مسعود به دوش می‌کشید، این هفت‌خوان با آن شرایط و اوضاع حالتی را به نمایش می‌گذارد که به تصور نمی‌گنجد؛ زهری اکثر مردان را آب می‌کرد، این فقط احمدشاه مسعود بود که تحمل کرد و پیروز از آن بیرون آمد.

از چنین بزرگ‌مردی که واقعیتش فراتر از افسانه است چگونه می‌شود سخن گفت؟ جز آن‌که همان سخن فردوسی حکیم را تکرار کنیم که پیرامون رستم، خطاب به محمود غزنوی گفته بود: در سپاه من هزاران مرد چون رستم است، گفت: «ندانم اندر سپاه سلطان چند مرد چون رستم است، ولی این دانم که خداوند تعالی خویشتن را بنده‌ای دیگر چون رستم نیافریده است.»

اکنون می‌گوییم: خداوند تعالی بعد از صدر اسلام، سردار دیگری چون مسعود برای سپاه خویش نیافریده است. تصادفی نیست که او را، سپه‌سالار جهاد، سردار اسلام، سردار فاتح، فرمانده بزرگ، قهرمان ملی، فاتح جنگ سرد، اسوه‌ی مقاومت، شیر پنجشیر، استراتژیست بزرگ و نابغه‌ی نظامی نام گذاشته‌اند.

شخصیت پرصلابت و با نفوذ مسعود از او یک رهبر و فرمانده مسلط و کارازماتیک ارایه می‌داد که همگان بی‌اختیار قومننده‌اش را می‌پذیرفتند و حتی جنگیدن و شهید شدن را زیر رهبری و هدایت او صمیمانه پذیرا می‌شدند. او شخصیتی بود کثیرالأبعاد که برخی از ابعاد شخصیت این بزرگ‌ترین مرد تاریخ را به شناسایی می‌گیریم:

#### ۱. بُعد فردی شخصیت مسعود

احمدشاه مسعود ۳۰ سال از ۴۹ سال زندگی خود را صرف جهاد و مبارزه در راه دین و

استقلال نمود، آن‌هم در رویارویی با بزرگ‌ترین قدرت‌های جهانی و منطقوی. به یقین در قرن‌های پسین چنین شخصیت بروز نکرده است و نخواهد شد. با چنین شخصیت استثنایی، مسعود زیست بسیار فقیرانه داشت. فقیرانه و همسان مردمش زیست. یکی از شخصیت‌های خارجی که فعلاً در یک موسسه‌ی بین‌المللی در شهر دوشنبه مصروف کار است، بعد از شهادت مسعود حکایت نمود: در سال ۱۹۸۲ من از سوی یک موسسه‌ی تعاونی بین‌المللی به پنجشیر رفته بودم. قرار بود جوی آبی را احداث کنیم و برای این‌که مردم محل نیز در آن سهم داشته باشند و از آن حفاظت کنند، تصمیم گرفتم مبلغ اندکی را از هر خانه‌ی آن محل جمع آوری نمایم. قلعه‌ی ویرانه‌ای آنجا بود. گفتم این خانه‌ی کیست؟ گفتند: این خانه‌ی آمرصاحب احمدشاه مسعود است. گفتم: پس او که قومندان است به اندازه‌ی ده نفر باید پول پردازد، به دیدارش رفته‌م و موضوع را یادآوری کردم. گفت: من نه بیش‌تر چیزی از خودم دارم و نه امتیازی از این مردم. من یکی از این‌ها هستم. به گونه‌ی آن‌ها یک سهم می‌پردازم. آری او ثروتی از خود نداشت و نمی‌خواست با پرداخت یک سهم بیش‌تر، خود را برتر از دیگران تصور کند.

با درنظر داشت شرایط جنگی و زیست در کوه پایه‌ها و دره‌ها سخت‌ترین شرایط زندگی را به گونه‌ی عادی‌ترین حالت می‌پذیرفت. بی‌ریا روی خاک و فراز صخره‌ها می‌نشست، در مغاره‌ها می‌خوابید و هر آنچه را که آماده بود، بدون کراهیت صرف می‌کرد.

در شرایطی که مسعود وزیر دفاع و فاتح کابل بود، در شمال جنگی را علیه او پاکستانی‌ها سازمان داده بودند. در یکی از جنگ‌های اطراف بغلان، یکی از استادان (استاد حمیدالله) که دو هفته همراهش بود قصه می‌کرد: آمرصاحب در جایی زندگی می‌کرد و جنگ را رهبری می‌نمود؛ که فقط نان خشک سیاه و گاهی جوین میسر بود. در اتاقی به سر می‌برد و من هم ناگزیر آنجا بودم که همه انواع حشرات وجود داشت، فرش و کمپلی که در آنجا موجود بود عادی‌ترین انسان هم از آن کراهیت نشان می‌داد. ولی آمرصاحب آن غذا را چنان می‌خورد و در آن محل به گونه‌ی آرام و بی‌ریا زندگی می‌کرد که تعجب می‌کردم. معلوم بود که مسعود بدتر از آن را نیز دیده بود و در همه حالات به آرمانش فکر می‌کرد، نه به ظواهر امر و شرایط. همه شرایط در راستای اهداف بزرگش قابل تحمل بود.

در نهایت تقوا زیست نمود و در بدترین و بهترین حالات زندگی کوچک‌ترین انحراف اخلاقی در او دیده نشد. در یکی از روزهای سرد زمستان بعد از کودتای ۱۱ جدی فقط دو روز شده بود که میدان هوایی را به دست آورده بود، به دیدارش رفتیم. در بلندای یکی از تپه‌های نزدیک میدان دو اتاق کوچک که نیمه‌ی آن در تپه فرو رفته بود، وجود داشت. آمرصاحب در

آنجا بود. ما را در یکی از اتاق‌ها رهنمای کردند. روزهای سرد ماه جدی بود و برف همه جا را پوشانیده بود. در اتاق بخاری وجود داشت ولی سرد بود. بعد ما را به نزدش خواست که آنجا هم یک بخاری سرد و بدون آتش وجود داشت. بعد از صحبت و حل مشکل از آنجا خارج شدیم، یکی از همراهان که خنک هم خورده بود می‌گفت: قربانت شوم آمرصاحب، هزاران نفر از خیرات سرت زندگی شاهانه دارد و خودت در اتاق سرد به سر می‌بری و یک جای گرم و آرام نداری.

از نگاه روحی حالت عجیبی داشت. جاذبه‌ی معنوی‌اش به گونه‌ی بود که هر انسان تحت نفوذش قرار می‌گرفت. هر کس با یک دنیا گپ و پیشنهاد به دیدارش می‌رفت، با یکی دو سخن از جا برمی‌خاست و یا فقط به شنیدن ادامه می‌داد و بسیار چیزهایی را که می‌خواست یاد آور شود، با مشاهده‌ی آمرصاحب یا فراموش می‌کرد و یا اصلاً طرح آن را اضافی و بی‌مورد می‌دانست.

اطرافیان‌ش می‌گویند: اگر مواردی را به گونه‌ی پیش‌گویی حدس می‌زد، در بسیار مسایل آنچه می‌گفت تقریباً عملی می‌شد.

### روایت‌های بعد از شهادت

احمدشاه مسعود همچنان که گفتیم ویژگی‌های خاص روحی داشت و به خصوص در روزهای قبل از شهادتش حالاتی از او بروز نموده که حیرت‌انگیز است و بیانی است از معنویت بزرگ این مجاهد کبیر عالم اسلام.

۱. می‌گویند چندی قبل از شهادتش، شب هنگام از خواب برخاست و پیوسته می‌گریست، خانواده‌اش در حیرت و تشویش بودند. چیزی نمی‌گوید و بعد از مدتی آرام می‌شود.

۲. یکی از روزها احمد پسرش را با خود به گردش می‌برد و در کنار تپه‌ای که مقابل منزلش قرار دارد، می‌ایستد و به احمد می‌گوید: «بینم بچیم در یک نفس تا سرهمی تپه دویده می‌توانی یا نه؟» احمد می‌گوید: وقتی که یک نفس تا بالای تپه رفتم دوباره صدایم کرد و گفتم: «بچیم هر وقت شهید شدم بالای همین تپه مرفه دفن کن و هر وقت مرفه یاد کدی به یک نفس نزد مه بیا.»

۳. یکی از روزها به احمد پسرش می‌گوید: «پسرم، اگر شهید شدم گریان نکنی. گریان وقتی بکن که در بستر مرده باشم.»

۴. چند روز قبل از شهادت، با کریم خلیلی صحبت می‌کند و هیچ‌کس را در اتاق نمی‌گذارد، بعد از شهادتش سکرتر کریم خلیلی که پیام خلیلی را آورده بود می‌گفت:

آمرصاحب همان روز با استاد خلیلی صحبت کرد و گفت: در زندگی هر احتمال وجود دارد، ما و شما مدتی در حوادث روزگار و زندگی در کنار هم بودیم، اگر خطا و اشتباه سر زده باشد آرزومند عفو تقصیرات هستم.

۵. روزی از احمد پسرش می خواهد همراهش به آب بازی برود و می گوید: «این آخرین آب بازی من و توست.» خانواده و فرزندان عکس العمل نشان می دهند و می گویند: خدا نخواست باشد. چرا این گونه حرف ها را می زنید و همیشه از نبود و جدایی سخن می گوید؟ برای دلجویی خانواده، سخنش را توجیه می کند و می گوید: «هدفم رسیدن خزان و زمستان است، بعد از این آب سرد می شود و دیگر آب بازی ممکن نیست.» همان روز با احمد به آب بازی می رود و چندین ساعت در کنار دریا با او می ماند.

۶. می دانیم که مسعود از خود ثروت و اندوخته ای به جا نگذاشته است. بعد از بیست سال، در این اواخر خواست دوسه اتاقی برای خویش بسازد. مردم می گویند: آمرصاحب حالی وقت خانه ساختن نیست و حرف هایی از این گونه، آمر این حرف ها را می شنود و خطاب به آن ها می گوید: «اجازه دهید من هم سرپناهی برای خود داشته باشم و باز من این را برای خود نمی سازم، همچنان که در طی بیست سال گذشته به فکر آن نبودم. این اتاق ها را برای آن می سازم تا بدین وسیله پیوند فرزندانم را با زادگاهم استوار نگه دارم و به خاطر خانه و سرپناه شان با پنجشیر و افغانستان پیوند شان مستحکم باشد.»

## ۲. بُعد دینی

احمدشاه مسعود سی سال در راه اعتلای دین خدا اندیشه و مبارزه ی جدی کرد و به حق سپه سالار اسلام لقب یافت. وقتی صحبت می کرد، همیشه تکیه کلامش چنین بود: آینده به دست پروردگار است، لطف پروردگار است، باقی کارها به دست پروردگار است. همه می دانند که در ۲۳ سال دوران جهاد و مبارزه حتی یک نمازش ترک نشده است. محمد گل کسی که همیشه با او بود می گوید: در طول ۲۰ سال او را یک ساعت بدون طهارت ندیده ام.

مسعود ۲۳ سال جهاد نمود، درست برابر مدتی که پیامبر به رسالت خویش پرداخت. پیامبر اسلام وقتی که از دنیا رحلت کرد، امور اسلام سر به راه شده بود و مسلمانان رو به پیش رفت بودند، ولی هنوز فراوان کارها مانده بود ...

احمدشاه مسعود به عنوان بنده ی صدیق خدا و امت راستین پیامبر درست گام به جای گام پیشوایش گذاشت. اوضاع نا بسامان کشور را سامان داد. جهات جهاد را علیه لشکر مزدور کفر و اجانب منظم کرد و سپاه خویش را آماده ی حمله و نفوذ به قلب دشمن نمود و در چنین



حالتی پدرو حیات گفت و پیامبر گونه دنباله‌ی کار را به یاران و اصحاب خویش گذاشت.

### ۳. بُعد اجتماعی

احمدشاه مسعود، همه آرزو و آرمانش را خدمت به جامعه می‌دانست، آزادی افغانستان، سربلندی ملتش و بازسازی کشور ویران افغانستان را از آرمان‌های ویژه‌ی خود می‌دانست. با دشمنان مردم و آنانی که به ملت و میهن خیانت و جفا می‌کردند، سرآشتی نداشت.

رسالت اجتماعی خود را سنگین‌ترین و جیهه‌ی می‌دانست که به دوش می‌کشید. روزی در یک مجلس خصوصی که نگارنده نیز حضور داشت حکایت می‌کرد:

«وقتی ملک خان به پنجشیر آمد، در سالنگ به اشتراک همه رهبران مجلس بزرگی دایر شده بود، و آن زمانی بود که طالب‌ها بعد از بی‌داد فراوان از شمالی رانده شده بودند. یکی از علما در باره‌ی ظلم و ستم طالبان در شمالی صحبت گیرایی نمود و همه گریستند و خطاب به من گفت: «این مردم مظلوم که به امید و توکل خداوند به جهاد و مقاومت برخاسته‌اند؛ جز تو کسی ندارند؛ جز تو کسی ندارند؛ این مردم را تنها نگذار.»

بعد اضافه نمود: «احساس کردم هندوکش را به دوشم گذاشته‌اند و در طول بیست سال جهاد و مبارزه هیچ‌گاه چنین فشار و سنگینی بار مسوولیت را احساس نکرده بودم.»  
عملکردش در جامعه از هماهنگی نابی برخوردار بود. به همه اقشار جامعه توجه می‌نمود، به خصوص در رابطه میان روشنفکران و روحانیون سنتی، توازن موثری ایجاد نموده بود.

### ۴. بُعد نظامی

در بُعد نظامی نبوغ مسعود به همه گان آشکار است. شکست جنرالان و مارشال‌های نظامی شوروی سابق و نظامیان و جنرالان پاکستانی در برابر طرح‌ها و استراتژی نظامی مسعود، به روشنی نبوغ و برتری او را به نمایش می‌گذارد، کافی است بدانیم که همه دشمنانش در برابرش به زانو در آمده‌اند. نگاه به دوره‌های مختلف کارنامه‌های نظامی او، این اصل را به خوبی بیان می‌دارد. سه مرحله در این عرصه به گونه‌ی مشخص قابل تأمل است:

مرحله‌ی اول: آغاز جهاد و مبارزات چریکی در برابر ارتش سرخ شوروی وقت.

مرحله‌ی دوم: فتح کابل و آغاز جنگ‌های ویرانگر علیه دولت اسلامی افغانستان.

مرحله‌ی سوم: این مرحله از زمانی آغاز می‌گردد که حرکت طالبان به عنوان معجزه‌ی استخبارات جهانی با ثروت سرشار عرب، تأیید، یاری و آموزش آمریکا و طرح و برنامه و شیطنت بی‌نظیر پاکستان وارد عرصه شد، اکثر بخش‌های افغانستان را اشغال کرد و جنرال اسماعیل خان، حاجی قدیر، جنرال دوستم و استاد خلیلی به اجبار و فشار از صحنه خارج

گردیدند. در چنین حالتی، هر شخصیتی متزلزل می‌گردد و هر اراده‌ای به ضعف می‌گراید. ولی مسعود تنها در برابر دشمن ایستاد و در حالی که ایستادگی و دفاع و مقاومت از نظر اکثریت مطلق صاحب‌نظران در آن وضع یک دیوانگی محض خوانده می‌شد، طرح دفاع و مقاومت را سنجید و طی چهار سال مقاومت کم‌همتا، برنامه‌ای را در این عرصه به نمایش گذاشت که در خرد طراحان برنامه‌های نظامی نمی‌گنجید.

به یاد داریم در تابستان سال ۱۳۷۹ وقتی جنرالان پاکستانی با همه ساز و برگ نظامی و برای خنثی ساختن آخرین هسته‌های مقاومت برنامه‌ی نهایی خود را ریختند با دو صد تانک و بی‌شمار توپ و ده‌ها طیاره با یاری ۱۵ هزار عسکر پاکستانی و عرب از پنج جبهه بالای شمالی حمله نمودند. بیانیه‌ی پیروزی ملا عمر قبلاً نوشته شده بود و پاکستانی‌ها بعد از چند سال جنگ و شکست این بار همه تجارب خود را در بوت‌های آزمایش گذاشته بودند.

## ۵. بُعد سیاسی

در بُعد سیاسی شخصیت مسعود چند ویژگی وجود دارد:

اول شناخت پاکستان: مسعود پاکستان را دقیق می‌شناخت و می‌دانست که پاکستان هیچ‌گاه به منافع ملی و یا اسلامی پای‌بند نیست و همیشه به گونه‌ی یک کور مزدور عمل نموده است. می‌دانست که آرزوی پاکستان نابودی افغانستان و ارزش‌های جهاد است. گذشت زمان این نکته را به اثبات رساند. همچنان که مسعود در سفر اروپا و دیگر جاها اعلان نموده بود، جهان به وضاحت دریافت که ام‌الفساد بحران افغانستان پاکستان است. مسعود این شناخت را در دوران جهاد نیز داشت.

دوم: حادثه‌ی دیگری که خرد سیاسی او را به نمایش می‌گذارد، مسأله‌ی قرارداد آتش بس با شوروی‌ها است. او با این قرارداد مجاهدین را به عنوان یک طرف قضیه‌ی افغانستان معرفی کرد و دولت دست‌نشانده‌ی کابل را از معادله حذف نمود.

سوم: سومین تابش خردسیاسی مسعود زمانی هویدا گردید که در سال‌های ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ عملیات نظامی مجاهدین به بن بست رسیده بود و اکثر رهبران با ناامیدی از سقوط رژیم کابل ناگزیر راه سازش را در پیش گرفته بودند. در این مرحله او با کار بزرگ سیاسی در حزب دموکراتیک خلق انشعاب آورد.

## ۶. صفات ویژه

۱. مسعود هیچ‌گاه دشمن سیاسی خود را ترور نکرد، در حالی که این عمل در عرف سیاست مداران و نظامیان یک امر پذیرفته شده است. شاهد بودیم که حکمتیار با آن که چندبار ادعا کرد مسعود او را ترور می‌کرد، مکرر در چنگال مسعود گرفتار شد، ولی دیدیم که مسعود

هیچ‌گاه به این امر نیندیشیده بود. این صفت بزرگی و جوانمردی او را به نمایش می‌گذارد که یک صفت استثنایی است.

۲. اعتماد: مسعود وقتی به کسی اعتماد می‌نمود به آسانی از آن دست نمی‌کشید. شاید از این نگاه ضربه هم خورده باشد اما این خصلت بزرگواری را از فرهنگ کهن و نیاکان بزرگش به ارث داشت و همچنان به آن عمل می‌کرد.

۳. نفوذ در بین دشمن: نفوذ مسعود در میان نیروهای دشمن داخلی و خارجی به گونه‌ای بود که در طول دوره‌ی مقاومت هیچ‌گاه در برابر عملیات و برنامه‌های تروریستی دشمن غافلگیر نشد و همیشه پیروز و آگاه بود.

۴. آزادگی: گویی روح و روان او را با آزادی سرشته بودند. او هرگز در برابر هیچ‌قدرتی کرنش نکرد، اگر عملی که در برابر آزادگی‌اش مانع ایجاد می‌کرد از آن دوری می‌جست.

۵. اراده‌ی استوار: اراده‌ی مسعود به گونه‌ی بود که به قول شاعر: آسمان در برابرش خم می‌شد. هیچ‌گاه حالتی پیش نیامد که قلب او را لرزانده باشد و در اراده‌اش تزلزل رخ دهد.

۶. کار مداوم: هر انسان در زندگی توانایی به خصوصی دارد. به صورت عادی روزانه هشت ساعت کار را پیش بینی کرده‌اند. اما احمدشاه مسعود روزانه ۱۸ تا ۲۰ ساعت و حتی بیش‌تر از آن کار می‌کرد. در طول دوره‌ی جهاد و مقاومت عادی‌ترین وقت استراحتش سه ساعت بود. او ظرفیت استثنایی داشت و چنین شیوه‌ی کار را جزء برنامه و عادت خویش گردانیده بود.

۷. رسوخ در قلب‌ها: قهرمانان همیشه محبوب مردم اند و اما در این زمینه مسعود فراتر از همه قرار دارد. مردم او را پرستووار دوست داشتند و حتی کسی که از او آزرده بود نمی‌خواست آسیبی به او برسد. جالب این است که مردم از زجر، شکنجه، بربادی و خانه‌پرانی که در راه خدا و در همراهی با مسعود بالای‌شان تحمیل می‌شد، نه تنها نمی‌رنجیدند، بل که افتخار می‌کردند.

۸. سیمای افسانوی و قدسی: احمدشاه مسعود در زندگی خود به یک سیمای افسانوی و تا حدی مقدس تبدیل گردیده بود. در باره‌ی او روایت‌های زیادی در میان مردم است. می‌گفتند: وقتی مسعود با اولین گروپ خود به پنجشیر آمد و شب‌هنگام حرکت می‌کردند، متوجه شد که سنگ‌ها لول می‌خورند و صدای پاشنیده می‌شود. ایستاد می‌شدند و برای دفاع خویش موضع می‌گرفتند. فکر می‌کردند دشمن آن‌ها را تعقیب می‌کند ولی هیچ چیز دیده نمی‌شد و حادثه‌ای رخ نمی‌داد. می‌گفتند: آنان خیل ملایک بودند که همراه با مسعود و گروه او حرکت می‌کردند و از اثر گام‌های آنان سنگ‌ها خطا می‌خورند و یا صدای پاشنیده می‌شد... .

۹. مردانگی: او در طول دوران جهاد و مقاومت خود نشان داد که حد اعلای شهامت و

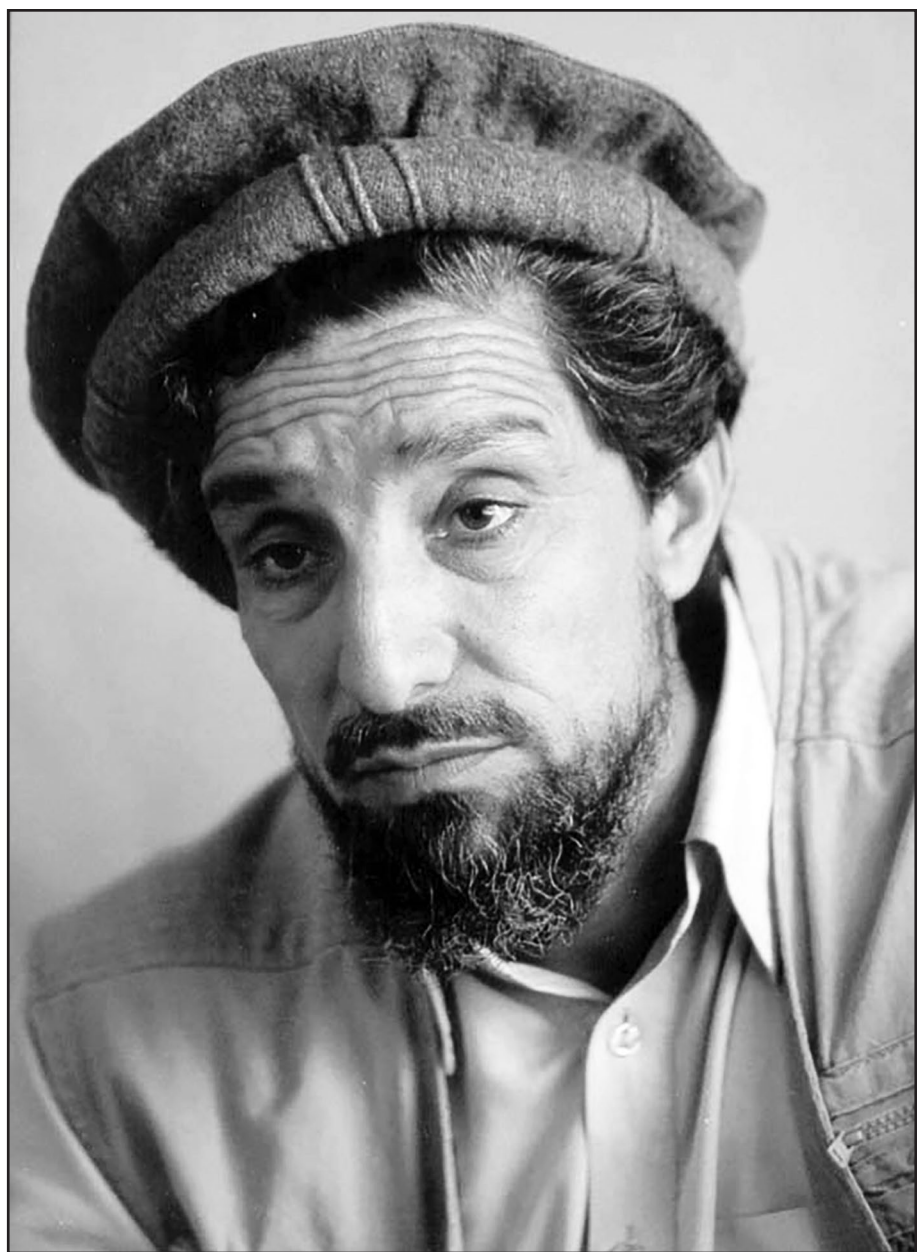
مردانگی را به خویش اختصاص داده است. او حتی یک بار هم نشد که نامردانه عملی را انجام دهد. اگر قومندانی را نمی خواست، به گونه‌ی دیگران ترورش نمی کرد، بل که ضعیفش می ساخت و از فعالیت دورش می کرد. یکی از رویدادهای استثنایی آن بود که با یک عمل مسعود می توانست بر قدرت و حاکمیت دولت کمونیستی مسلط شود، ولی او این کار را نکرد... .

۱۰. شهادت استثنایی: افراد عادی در بستر می میرند و قهرمانان اکثراً شهید می گردند؛ شهادت به دست دشمن توسط مین، راکت و یا سلاح گرم. اما شهادت مسعود یک استثنا است. او در یک مصاحبه گفته بود: «در ۲۳ سال جهاد کم تر به یاد دارم که دو شب زیر یک سقف خوابیده باشم.» از این رو دشمن نمی توانست بر او دست یابد تا بمباردانش کند. در مواردی که قرارگاه‌هایش بمبارد شد، بازهم خدا نگاهش داشت. توطئه‌ی ترور او بارها سنجیده شد اما اکثر آن برنامه‌ها افشا گردید و تروریست‌ها افشا گردیدند.

به هر حال در هیچ گوشه‌ی دنیا چنین نشده است که یک اجنبی این قدر خصومت با قهرمان یک ملت داشته باشد که حاضر شود خود را به کشتن دهد. از این جا است که استثنا بودن امر هویدا می گردد و آن این که: در سراسر افغانستان یک افغان آماده‌ی به قتل رساندن وی نمی شود، بل که اجنبی‌ها به شهادت او کمر می بندند، و این آزادگی مسعود را تا آسمان‌ها صعود می دهد. به هر صورت در یک بررسی کلی می نگریم که مسعود طی سی سال مبارزه در عرصه‌ی نظامی همیشه پیروز ماند و هیچ دشمن بر او پیروز نشد و هر کی با او در افتاد بر افتاد که این نبوغ نظامی مسعود را تسجیل می کند. شکست جنرالان شوروی، کرنیل‌های پاکستانی و جنرالان استخبارات جهانی که با دریغ حتی تروریزم را علیه او سازمان دادند، همه گویای نبوغ نظامی مسعود است.

در زمینه‌ی اجتماعی، توازن کامل را در همه عرصه‌ها مراعات کرد. با طرح اتحاد اقوام به جای اتحاد احزاب، واقعیت ملموس جامعه را درک و راه نجات کشور را به درستی ردیابی کرد. در عرصه‌ی فرهنگ همه تلاش خود را به خرج می داد. فرهنگیان را ارج می گذاشت و هیچ گاه نشد که با یک برنامه‌ی فرهنگی مخالفت نموده باشد و در بحرانی ترین حالت به فکر ایجاد دانشگاه البیرونی شد. مکاتب در قلمروش همیشه فعال بود و پسر و دختر درس می خواندند. با دریغ و درد، چنین خرد بزرگ و مرد استوار را که تاریخ بشریت نظیرش را اندک شاهد بوده است توطئه‌ی اجانب از ما گرفت. مدعی فکر کرد که برده است ولی باخته است. احمدشاه مسعود به عنوان افتخار خاور و ملت‌های مسلمان و جهان آزادی خواه، تا جهان است در شمار ابر مردان تاریخ یاد می گردد.

مسعود نشان داد: فهريمانان چگونه زندگي مي‌کنند و چگونه مي‌ميرند. مرگ پرشکوه و با صلابتي که روان مجاهد شهيد را به عرش خدايي گره زد و جاودانگي مرد همه زمانه‌ها را، بر روان تاريخ تسجيل نمود. روانش شاد و يادش جاودانه باد.



## مسعود آفتاب خاور زمین

سید محمد نادر خرم-ناروی

لویای فخر بلند است از دو احمدشاه

سپهدار جوان و جهان‌گشای کبیر

استاد خلیلی

او روشن‌تر از مهتاب و رخشنده‌تر از ستارگان آسمان بود؛ در یک جمله‌ی مختصر او آفتابی بود که بعد از قرن‌های متوالی در خطه‌ی آریانای کبیر و در سرزمین خورشید (خراسان) طلوع نمود و فضای تاریک افغانستان غرق به خون و ظلمت را منور و روشن ساخت.

آری! در زمانی که آسمان کشور را ابرهای ظلمت و الحاد پوشانیده بود، در فرصتی که رژیم خلق و پرچم بیداد می‌کرد و مردم بی‌گناه افغانستان جوقه جوقه به چوبه‌ی دار کشیده می‌شدند و در موقعی که مردم مسلمان سرزمین ما دسته دسته به گورهای دست جمعی زنده زیر خاک می‌گردیدند، مسعود قهرمان چون خورشید تابان سر از پشت کوه‌های شامخ هندوکش به درنمود و چشم هموطنان ما را روشن و نور امید را در دل‌های مایوس و نا امید مردم افغانستان زنده گردانید.

زمانی که طاغوت سر از گریبان ظلم و استبداد به در می‌کند، فرصتی که آتش بیداد و تاراج ستمگران زبانه می‌کشد، آوانی که ظالم فرومایه‌ای برگنبد قدرت تکیه می‌زند اینجا است که آزاده مردان دیگر نمی‌توانند خاموشی اختیار نمایند و لذا مردانه‌وار دست به قیام می‌زنند و مبارزه را علیه طاغوت و فرعونیان آغاز می‌نمایند.

مسعود آن اسطوره‌ی زمان و آهنین‌اراده در عنفوان جوانی مبارزه‌ی مسلحانه را بر ضد رژیم خلق و پرچم و علیه کفر و کمونیسم و روس جهان‌خوار آغاز نمود، که کارنامه‌های

درخشان و حماسه آفرینش صفحات تاریخ کشور را با خطوط درشت و زرین رنگین ساخته است. شکست فضیحت بار هفت حمله‌ی روس از زمین و هوا در دره‌ی کفر شکن پنجشیر که صحنه‌ی جنگ دوم جهانی را در نظرها مجسم می نمود درخشش و نبوغ نظامی مسعود را چون آفتاب نمایان گردانید.

سوق، اداره، مقاومت و شجاعت او به حیث متممترین قومندان اسطوره‌ای جهان در طول مدت جهاد و حملات گروه طالبان باتبانی اردوی پاکستان و تروریستان عرب و سایر کشورهای افریقایی و آسیایی نه تنها مورد تقدیر و توصیف رسانه‌های جهان قرار گرفت، بل که دشمنانش نیز به شجاعت، ثبات، پایدردی و نبوغ نظامی او متقاعد و قانع گردیده‌اند. دشمنان روسی اش او را نابغه‌ی نظامی، غریبان او را فاتح جنگ سرد و مرحوم عبدالله عزام مرد متدین و ذی نفوذ عرب او را پدیده‌ی تکرار ناپذیر و بهتر از ناپلیون بناپارت محسوب نمودند. ولی حاسدان و کوردلان از درد حقارت سوختند و ناجوانمردانه در حق او بهتان نمودند و تشت رسوایی خویشتن را از بام فرو ریختند.

به فرموده‌ی حضرت ابوالمعانی بیدل (رح):

ز حسد نمی‌رسی ای دل به عروج فطرت بیدلی

تو معلم ملکوت شو که نه‌ای همراز کلام او

آری: مسعود آفتابی است که این گردهای سیاه تهمت به دامان پاکش نمی‌چسپد و این حرف‌های پوچ و مبتذل ذره‌ی از شأن و شخصیت او نمی‌کاهد.

این مدعی است که می‌خواهد با یاهوگویی و جفنگ‌سرایی درد حقارت خود را تسکین و خاطر ناپاک خود را ارضا نماید.

بلی:

هرکه از آن سکه که در کان او است

خود به در آرد که به دکان او است

روان ژنده پیل زبان فارسی مرحوم استاد خلیل الله «خلیلی» خوشنود باد که فرموده

است:

لوای فخر بلند است از دو احمدشاه

سپهدار جوان و جهان‌گشای کبیر

هان: چشمان ژرف‌نگر و قلب حقیقت‌پسند استاد بزرگوار و شاعر بی‌بدیل معاصر شرق مرحوم خلیلی است که مسعود را درک کرده و شناخته است و لهذا شعر «وطن دار دلیر من» و ده‌ها اثر ناب دیگر در رابطه به مسعود و جهاد در دیگ سینه‌ی توفنده‌اش جوش می‌زند و از



مجرای دیده به صفحات کاغذ می‌ریزد و می‌گوید:

سال‌ها باید که آرد باز این چرخ کهن  
همچو مسعود در رشادت یا خلیلی در سخن  
حقا که هزاران سال به کار است تا باز مسعودی و خلیلی‌ای بار دیگر پا به عرصه‌ی وجود  
گذارد.

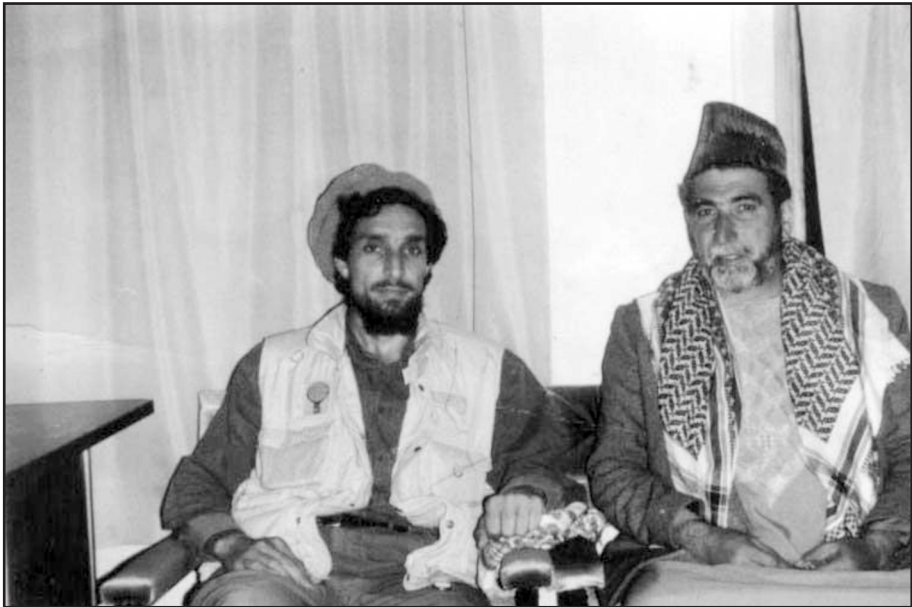
مرحوم شهید مسعود پا از مرزهای افغانستان فراتر نهاده و اکنون تنها مربوط به افغانستان  
نه بل که مربوط به خانواده‌ی بشری و جهان است.

آری: مسعود یک چهره‌ی تابناک جهانی و شخصیت بین‌المللی است. اگر مسعود و  
مقاومت مسعود در برابر قشون سرخ نمی‌بود، حالا روس‌ها در بستر آب‌های گرم سینه انداخته  
کشورهای خلیج و منافع کشورهای غربی را به خطر مواجه ساخته و در دسرهای برای جهان  
بشریت به وجود می‌آوردند.

شهید مسعود نه تنها یک قهرمان و نابغه‌ی نظامی بود، بل که یک سخنور، ادیب و یک  
دانشمند گران‌مایه نیز محسوب می‌شد. او به ادبیات ذوق و علاقه‌ی مفراط داشت، کتب تاریخ  
و اشعار شعرای متقدمین در صدر انتخاب وی قرار داشت و می‌گفت: تاریخ علمی است  
آموزنده و بایست وقایع خوب و مهم آن برجسته شده مورد بهره‌برداری قرار گیرد و از حوادث  
شوم و فلاکت بار آن جلوگیری گردد و شعر خوب قلب را جلا و روشنی می‌بخشد.

او شعر شناس بود و به حضرت مولانا جلال‌الدین بلخی، حافظ و ابوالمعانی بیدل (رح)  
علاقه و ارادت خاص داشت و اشعار زیادی از این بزرگواران در سینه‌ی پاکش نقش بسته بود.  
مسعود در یک توطیه‌ی نامردانه شهید گردید و مرغ روحش سبکبال به اوج آسمان‌ها و  
بهشت برین پرواز نمود.

شهید مسعود بنده‌ی خدا بود و با کمال طهارت و تقوی و سرفرازی به سوی خداوند یکتا  
بازگشت؛ بازگشتی که نامش با خطوط زرین به حیث سرفرازترین فرزند صدیق وطن در دل  
تاریخ کشور برای همیشه باقی خواهد ماند. روحش خشنود و نامش جاویدان باد.



نویسنده‌ی مقاله با قهرمان ملی کشور شهید احمدشاه مسعود (رح)



## مسعود رمز مقاومت و پایمردی در مقابل تجاوز علل و انگیزه‌های مخالفت و دشمنی پاکستان با قهرمان بزرگ احمدشاه مسعود (رح)

محمد نعیم کبیر - کلیفورنیا

نوشتن در مورد مسعود هم آسان است و هم دشوار. آسان به خاطر صفا، سادگی، صداقت، بی‌آلایشی، پاک‌ی، نجابت، فروتنی، تواضع و جوانمردی و فتوت او؛ و دشوار به خاطر گشودن راز و رمزی که انسانی را توفیق و توانایی می‌بخشد تا در برابر همه قدرت‌های شیطانی زمان، در برابر همه توطیه‌های قرن، در برابر همه پیمان شکنی‌ها، دو رنگی‌ها، دو رویی‌ها، در برابر همه شداید، مشکلات و نا ملایمات به تنهایی دست و پنجه نرم نموده، مأیوس نشود و خستگی را نشناسد. گشودن این معما و دست یافتن به این راز می‌توانست توسط خود مسعود شهید (رح) آسان گردد. ولی این هم به حیث رمزی نهفته و رازی نگفته باقی ماند. تداوم گرفتاری‌های بی‌حد و تعدد پریشانی‌ها از یک طرف و دست پلید اهریمنان از طرف دیگر مهلتی باقی نگذاشت تا مرد همه میادین و مبارز همه سنگرها و قهرمان همه معارک خود قلم را به دست بگیرد.

هر بار که دشمنان تصور می‌کردند به آمال خود دست یافته و پیروزی نهایی شان نزدیک است مسعود با افتخار سر بلند می‌کرد و با یک ضربه‌ی کاری و بی‌مثال دیگر همه نقشه‌های نظامی دشمن را برهم می‌زد.

این‌که چرا عناصر وابسته‌ی داخلی به دشمنی و مخالفت مسعود صف آراستند؟ این‌که چرا در برابر پیمان‌ها با او عهد شکنی‌ها شد؟ این‌که چرا دوستان جهادی دیروز دشمنان فردا شدند؟ این‌که چرا سازمان‌های مذهبی، در برابر یک مؤمن پارسا و متعهد فتوای جهاد دادند؟ این‌که چرا پاکستان در حمایت از تمام قدرت‌های ضد مسعود شهید تا آخرین دقایق پا برجا

ماند؟ این که چرا امریکا، ابرقدرت یگانه، دستخوش وسواس‌ها و مشوره‌های غلط نظامیان آی.اس.آی گردید و این که چرا تبهکاران بین‌المللی وعده‌ای از زمامداران فاسد کشورهای عربی و مسلمان، مانند جنگ‌های دو صدساله‌ی صلیبی، با کفر و بربریت و قتل و غارت در برابر هم کیش خود عهد و پیمان بستند؟ همه و همه نمایانگر ابعاد وسیع توطیه‌های همه‌جانبه در مقابل مسعود شهید می‌باشد. ارائه جواب در برابر این همه چراها و چراهای دیگر، مدتی دراز، بینش عمیق و تحقیق همه‌جانبه در سیاست بین‌المللی ده‌های اخیر قرن بیست می‌خواهد. اشاره‌ی کوتاه ما در این نوشته به گوشه‌ای از این ماجرا است.

جهاد و مقاومت مسعود از یک شیوه‌ی کاملاً استثنایی برخوردار بود. احترام وی به عالی‌ترین نعمت الهی، یعنی آزادی انسان به مفهوم وسیع آن، و ایثار و فداکاری بی‌حد برای حفظ و تحقق آن، وی را در زمره‌ی مردان شاذ و نادر تاریخ بشریت قرار می‌دهد. مسعود مردی بود که تنها با شمار محدودی از هم‌زمان و همسنگران‌ش، در برابر همه‌قدرت‌های متجاوز عصر که از دناوت و زبونی به هر توطیه دست یازیدند و از هر حيله و افزار مدد جستند، با کم‌ترین امکانات نظامی و توانمندی اقتصادی تا آخرین لحظه مقاومت و به خاطر تحقق صلح و آزادی تا آخرین نفس پیکار بی‌امان نمود.

این توانایی‌های در ناتوانی است که مسعود را در موقفی بالاتر از یک قهرمان قرار می‌دهد. رحمت خداوند عز و جل بر او باد!

در دنیایی که آزادی با معیارهای متفاوت سنجیده و تعریف می‌شود. در جهانی که زور و قلدری هواخواهان زیادی دارد. در عصر و زمانی که سود و سرمایه در همه جا حاکمیت بلامنازع خود را جار می‌زند، دشمنی در برابر افکار و آرمان‌های مقدس مسعود، در میان طبقات جاهل و گروه‌های مسحور از زر و سیم و مجنون از قدرت، امری کاملاً عادی است. در میان دشمنان و مخالفین مسعود که عده‌ی شان زیاد است، پاکستان مقام اول را حایز است. پاکستان به حیث تنظیم‌کننده‌ی همه مخالفت‌ها، دشمنی‌ها و توطیه‌ها در برابر مسعود در آمد. رد پای کثیف پاکستان در همه مصیبت‌های هنگام جهاد و دوران پر شکوه مقاومت پیدا است. جهل و نابکاری پاکستانی در همه توطیه‌ها هویدا، و شناعت و زشتی اعمال متولیان محراب و منبر دیوبندی در همه فتوای غیر اسلامی علیه مسعود آشکار است. این که چرا پاکستان سررشته‌ی همه‌ی دشمنی‌ها را در برابر مردم افغانستان و در مقابل مسعود، مدافع حقوق و آزادی مردم افغانستان، در دست داشت، ریشه‌ی عمیق در گذشته‌ها، در شخصیت ممتاز مسعود در سیاست بین‌المللی و سیاست حکومت‌های گذشته‌ی افغانستان و پاکستان دارد.

## پاکستان در تلاش یافتن هویت ملی

با آزادی نیم قاره‌ی هند و تقسیم آن به دو کشور هند و پاکستان، پاکستان همیشه از دین به حیث یک حربه‌ی سیاسی استفاده نموده است. این سیاست که اجرای آن به دست نظامیان آی.اس.آی افتاده بود موجب آن شد تا هزاران مدرسه که نصاب درسی آن محدود به تعلیمات دینی بود، از هر گوشه‌ی پاکستان سر برآورد.

احزاب سیاسی پاکستان که روی این مدارس اتکا داشتند، به حیث سازمان‌های قوی عرض وجود کردند. جماعت اسلامی قاضی حسین و جمعیت العلمای مولانا فضل الرحمن و سمیع الحق که بعداً مرجع تقلید و منبع تسلیح طالبان قرار گرفتند، از جمله‌ی قوی‌ترین این احزاب بودند. حکومت‌های پاکستان که آله‌ی دست نظامیان آی.اس.آی بودند، همیشه دستخوش نابسامانی‌ها توسط این احزاب بوده‌اند و نفوذ روز افزون موسسات مذهبی در آی.اس.آی حکومت‌های پاکستان را همیشه درعرضه‌ی خطر سقوط قرار داده است.

به اساس طرح جنرال حمید گل یکی از نظامیان آی.اس.آی و طراح استراتژی درازمدت تجاوز پاکستان در افغانستان، برای این که پاکستان از آسیب حملات هند مصون مانده بتواند باید بالای حکومت‌های افغانستان کنترل داشته باشد. زمینه‌ی چنین کنترل در زمان ضیاءالحق زمانی در دسترس پاکستان قرار گرفت که روس‌ها رود آمو را عبور کردند. پاکستان که در خط بعدی تعرض قرار داشت، میزبان جبری و حامی مجاهدین خود را تراشیده و توزیع و تنظیم تمام کمک‌ها را به جهاد در دست گرفت. آی.اس.آی بدینوسیله می‌توانست چوکات سیاسی آینده‌ی افغانستان را کنترل نماید.

هراس پاکستان از به وجود آمدن یک حکومت ملی باثبات و محکم در کابل بنابر دلایل تاریخی نزد دولتمردان و سیاستمداران پاکستان موجه به نظر می‌رسد. مخالفت قاطع در برابر سازمان و یا شخصی که بتواند موجد و موسس چنین حکومتی باشد در صدر سیاست پاکستان قرار گرفت. باشکست قطعی اتحاد شوروی و موفقیت جهاد چهره‌ی چنین مردی براننده‌ترو آشکارتر گردید. مخالفت پاکستان با او و خواسته‌های ملی‌اش در وجود جنایتکاری به نام گلبدین متمرکز گردید، که وطنداران عزیز این تراژیدی را که نقش اصلی آن به عهده‌ی گلبدین بود در چندین پرده، مکرراً به تلخی تماشا کرده‌اند.

## سیاست نادرست حکومت‌های گذشته

حکومت‌های گذشته‌ی افغانستان برای بقا و تداوم سلطه‌ی خاندانی، برای حفظ وضعیت موجود (Statuesque) سیاسی، از یک سیاست منفی در برابر پاکستان کار گرفتند. گرچه در

مقابل به وجود آمدن پاکستان، در ملل متحد رأی مخالف دادند، ولی این مخالفت که تخم دشمنی‌های دیرینه را کاشت، صرف به حرف باقی ماند. حکومت‌ها صرف به یک پروگرام رادیویی یک ساعته و چند اتن در چهار راهی پشتونستان اکتفا نموده و هیچ‌گاه صمیمانه و قاطعانه در صدد حل منازعه برنیامدند.

این خود دلیل دیگری بر هراس پاکستان از به وجود آمدن یک دولت قوی در افغانستان بود. پاکستان به تلافی این دشمنی قدیمی، بعدتر چنان‌که دیدیم با به وجود آوردن گروه طالبان، محو کامل نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی افغانستان را هدف خود قرار داد. در حالی که بخشی در شرق و جنوب، سیادت طالبان و مداخله‌ی پاکستان را، به دلایل قومی و زبانی پذیرفتند، تنها مسعود بود که تعبیر خواب‌های پریشان پاکستان را می‌دانست و پاکستان هم که دشمن اصلی خود را شناخته بود هیچ‌گونه تردیدی در مخاصمت و مخالفت با او نداشت.

### پیچیدگی بافت قومی

حکومت‌های افغانستان برای تداوم و بقای خود در صد سال اخیر همیشه سیاست اکثریت قومی را اساس قرار داده و به تعذیب و تضعیف اقوام دیگر پرداختند. ادعای اکثریت یک قوم هیچ‌گاه به اساس یک احصاییه موثق ثابت نشد و حکومت‌ها که در حقانیت ادعای خود شک داشتند هیچ‌گاه زمینه‌ی یک سرشماری علمی را فراهم نکردند. این پالیسی نادرست به حیث حربی محکم به دست دشمنان کشور و پاکستان درآمد. پاکستان که در حواشی خط دیورند چند میلیون پشتون راجزء نفوس خود می‌داند، همیشه ظاهراً از داعیه‌ی اکثریت پشتون‌ها دفاع نموده و حمایت از هر نوع حکومتی را که از این اکثریت نمایندگی کند در صدر سیاست‌های خود قرار داده است. بالمقابل با سایر اقوام کشور میانه‌ی خوبی نداشته و زعامت اقوام دیگر را مخالف مصلحت ملی خود دانسته و با انتساب مسعود به قوم تاجیک، علناً از در مخالفت با او پیش آمدند. در این سیاست حکومت پاکستان تنها نبود، بل که جریان‌های فاشیستی که اعتراف به حقوق سایر اقوام برای شان ناممکن است در یاری رسانیدن به پاکستان به مخالفت مسعود قد علم نمودند که در نشرات بیرون مرزی علایم و شواهد آن به کثرت پیدا است.

### پاکستان نماینده‌ی ابرقدرت در منطقه

بعد از سقوط شاه در ایران و انقلاب جمهوری اسلامی، امریکا مجبور شد تا در منطقه ژاندارم دیگری را پیدا نماید، تا جای ایران را پر کند. سیاستمداران پاکستان با هر حیل و دروغی که

بود، امریکا را قانع نمودند تا برای حفظ آن کشور از خطرات هند و عدم سقوط آن به دامان اتحاد شوروی، کمک‌های زیادی را در اختیار آن کشور قرار داده اردوی پاکستان را تجهیز و تسلیح، و اقتصاد ورشکسته‌ی پاکستان را تعمیر و ترمیم نماید. خصوصاً هنگامی که پای اتحاد شوروی به افغانستان رسید این بهانه‌ی پاکستان موجه‌تر شد و مقامات امریکایی به یاری و همکاری پاکستان شتافتند. برای این که پاکستان این نقش خود را خوب‌تر بازی نموده بتواند بایست حمایت امریکا را از قدرت‌هایی در منطقه جلب نماید که آرزوهای ملی پاکستان را تحقق بخشیده بتوانند. لهذا در دوران جهاد پاکستان با موافقه‌ی امریکا زیادترین کمک‌ها را در اختیار گلبدین گذاشت و هنگامی که حکمتیار نتوانست آرزوهای توسعه طلبانه‌ی پاکستان را برآورده سازد، نصیرالله بابر وزیر داخله‌ی حکومت بی نظیر بوتو، به مشوره و حمایت ملاهای مدارس پاکستان، گروه منفور طالبان را بر مقدرات افغانستان حاکم گردانید.

بازهم این مسعود بوکه با هوشیاری این توطیه‌ی پاکستان را درک نموده، آن را بر ملا ساخته و آشکارا در مقابل آن به مخالفت پرداخت. مسعود وحدت ملی را یگانه پیروزی در مقابل متجاوزین دانسته و از افراد پشتون در پست‌های سیاسی و نظامی حتی الامکان استفاده نمود. با استاد سیاف و شیخ آصف محسنی دوستی نزدیک برقرار نمود، و از شهید حاجی عبدالقدیر سال‌های در جبل السراج به حیث یک مهمان پذیرایی گرم نمود. حتی در سفر تاریخی اروپا در جلسات متعددی روی وحدت ملی اکیداً اصرار نموده و موجودیت افغانستان را صرف در اتحاد اقوام افغانستان خواند.

### مخالفت پاکستان با آرمان ملی مسعود

مسعود در ساحه‌ی سیاسی حکومتی را می‌خواست که از منافع و تمام اقوام و طبقات افغانستان نمایندگی نماید. چنین حکومتی را اولین شرط برای مداوای زخم‌های عمیق مردم و اعمار مجدد کشور می‌دانست. رسیدن به این ایده‌آل خطر جدی در راه خواسته‌های توسعه طلبانه‌ی پاکستان بود. پاکستان که با حيله‌ها و دسایس در همه جهات رخنه نمود و به زور کلداری و دالر بخش عمده‌ی نیروهای سابق جهادی را از مقاومت باز داشته بود، نتوانست در برابر آرمان والای مسعود از چنین حيله‌ها و دسایس استفاده نماید. در حالی که نمایندگان خارجی پاکستان در نشست‌های بین‌المللی و دولتمردان پاکستانی از مداخله و حضور قوت‌های پاکستانی در افغانستان انکار می‌کردند، مسعود به صراحت به جهان اعلان می‌نمود که فریب حرف‌های پاکستان را نخورند و خطر تروریزم بین‌المللی را دست کم نگیرند.

## پاکستان در تبانی با ترویزم بین‌المللی

فرستادگان مقاومت ملی -داکتر عبدالله عبدالله و احمد ولی مسعود- هر بار که مورد استقبال بی‌شایبیهی هموطنان حامی مقاومت ملی در امریکا قرار می‌گرفتند با سردی مقامات وزارت خارجه‌ی امریکا مواجه می‌شدند و هر بار از این‌که امریکا هنوز در مراودات و طرح پالیسی خود به مشوره‌های آی.اس.آی توجه داشت مأیوسانه برمی‌گشتند. این سردی مقامات امریکایی به ترویزم بین‌المللی موقع می‌داد تا بیش‌تر به توسعه‌ی پایگاه‌های خود بپردازد. مدارس پاکستانی که برای طالبان کمک‌های مادی جمع‌آوری نموده و قوای بشری جنگی در اختیار آن‌ها قرار می‌دادند، رفته رفته به حامیان ترویزم بین‌المللی مبدل شدند. در این راستا در پهلوی احزاب اسلامی پاکستان، سپاه صحابه و لشکر انصار وابسته به بن لادن که بعدتر در فهرست سازمان‌های تروریستی وزارت خارجه‌ی امریکا قرار گرفتند؛ نقش مهمی را به عهده داشتند. گروه‌های تروریستی در شهرهای عمده‌ی پاکستان انسجام یافته و از مهمان‌نوازی خاص آی.اس.آی و سازمان‌های مذهبی برخوردار شدند.

اسامه بن لادن رهبر سازمان القاعده به سرعت در صف مقدم طالبان افراد خود را جابجا نمود و نوار مرزی را به پایگاه مستحکمی مبدل ساخت. رشته‌های مشورت و پیوندهای فامیلی ملاعمر و بن لادن و سازمان‌های مذهبی پاکستانی، با تبانی یونیکال و گروه‌های دیگر تروریستی در کشورهای آسیای میانه، یک اتحاد نامقدس را در برابر مسعود به وجود آوردند. پاکستان سرشار از موفقیت در این امر روزهای اخیر مقاومت ملی را دقیقه‌شماری می‌کرد. مسعود در برابر همه بی‌تفاوتی امریکا، صدای خود را هرچه رساتر از پیش بلند نمود. ولی افسوس که مقامات امریکایی صرف‌زمانی از خواب غفلت بیدار شدند و به هشدارهای مسعود واقف گردیدند که کار از کار گذشته بود.

حمله‌ی تروریستی بن لادن ضربه‌ی چنان کاری بود که امریکا هرگز قادر نخواهد شد زیان‌های مادی و معنوی ناشی از آن را به اقتصاد و حیثیت امریکا جبران نماید.

## ادامه‌ی مخالفت پاکستان با آرمان مسعود پس از شهادتش

بعد از شهادت جانگداز مسعود در نهم سپتامبر ۲۰۰۱، پاکستان هنوز در فکر آن بود که با قومنده‌ی مستقیم و کمک بن لادن نیروهای مقاومت ملی را برای همیشه از صحنه بردارد و راه را برای تسلط کامل بر افغانستان توسط طالبان آماده سازد و آنگاه به آرزوهای شوم خود، یعنی «عمق استراتژیک» و بازارهای تجارتي آسیای میانه دست یابد.

دوستان نزدیک مسعود در یک نشست تاریخی اضطراری و سرنوشت‌ساز، در خواجه



بهاء‌الدین مدبرانه صلاح در این دانستند که واقعه را چند روز کتمان نمایند و محمد قسیم فهیم یکی از یاران نزدیک آن مجاهد بزرگ را به سرپرستی قوای مقاومت ملی منسوب نمودند. همین چند روز مختصر کفایت نمود تا از یک سانحه‌ی بزرگ تاریخی، یعنی رویارویی جبهه‌ی متحد مقاومت ملی در شرایطی که مسعود به شهادت رسیده بود، با یک تعرض همه‌جانبه‌ی مخالفان، جلوگیری به عمل آید. با اصابت اولین طیاره به مرکز تجارت بین‌المللی در نیویارک، در حالی که جهان در بهت و حیرت فرو رفته بود، برای اولین بار حامیان جبهه‌ی مقاومت ملی و پیروان خط فکری مسعود شهید حقانیت معجزه‌ای را که شهادت مسعود به میان آورده بود به چشم سر مشاهده نمودند. بعد از بیست و سه سال انتظار دو نوع اشک از چشمان سرازیر شد. از یک چشم به ماتم شهادت مسعود می‌گریستند و از چشم دیگر در شادی رهایی افغانستان از چنگال خون‌آشام پاکستان، طالبان و تروریزم بین‌المللی. در حقیقت تراژیدی یازده‌ی سپتمبر همه ادعاهای پاکستان را در مورد طالبان و بن‌لادن باطل ثابت نمود.

حملات هوایی امریکا بالای مواضع القاعده بتاريخ ۱۷ اکتوبر آغاز شد، و پاکستان موفق گردید تا بخش عمده‌ی قوت‌های متجاوز خود را از قندز، با توجه به اظهارات جنرال محمد داود، توسط یک پل هوایی نجات دهد. ولی برای نجات طالبان بهانه‌ها و حیل‌های پاکستان دیگر کاری را از پیش برده نمی‌توانستند.

با داخل شدن قوت‌های مقاومت ملی به کابل، طالبان و حامیان تروریست آن‌ها فرار نمودند و افغانستان از یوغ اسارت یک متجاوز دیگر و یک رژیم خون‌آشام وحشی نجات یافت.

حکومت پرویز مشرف جز همکاری با امریکا راه دیگری نداشت، همان‌طوری که ضیاء‌الحق در برابر یک عمل انجام شده قرار گرفته بود و باید سیل مهاجرین را پذیرا می‌شد که بعداً از این معامله سود کلان به جیب پاکستان ریخته شد، پرویز مشرف هم فکر نمود که این بار همکاری با امریکا بازهم پاکستان را از ورطه‌ی یک شکست سیاسی و اقتصادی قطعی نجات خواهد داد. گرچه پرویز مشرف برخلاف میل باطنی و برخلاف تعهدی که به آی.اس. آی در حمایت از طالبان سپرده بود، وعده‌ی هر نوع همکاری را با امریکا داد، ولی سفیر نام نهاد طالبان را تا آخرین دقایق در اسلام‌آباد نگاه داشت.

در مرحله‌ی بعدی پاکستان تمام تلاش خود را به خرج داد تا در اعتماد امریکا نسبت به کارآیی جبهه‌ی متحد خلل وارد کند. با به پیش کشیدن مفکوره‌ی سخیف طالبان میانه‌رو، می‌خواست بازهم پای منحوس دخالت خود را در حکومت مؤقت باز نگه‌دارد ولی قاطعیت جبهه‌ی متحد با توجه به شناخت دقیق از پاکستان، دیگر در رد طالبان برای امریکا مجال

باقی نگذاشت تا دوستان دیروز را که به دشمنان امروز تبدیل شده بودند یاری رساند. به تأیید قول عده‌ای که از نزدیک شاهد و ناظر اوضاع بودند توافق امریکا صرف به راهی سران ارشد طالبان که در قندهار بودند و تا امروز نام و نشانی از آن‌ها نیست، محدود ماند. واقعات بعد از نیمه‌ی سپتمبر، عمق و پهنای توطئه‌ها را در مقابل آرمان بزرگ مسعود آشکار می‌سازد. سلاح و مهمات و ذخایر انبوه طالبان و القاعده که بعداً به دست نیروهای مشترک امریکا و افغانستان افتاد، شاهد گویای حقانیت مبارزه‌ی مسعود بود. در طول یک‌سال گذشته جهان به چهره‌ی مردی آشنا شد که توانسته بود به تنهایی در مقابل خواسته‌های توسعه طلبانه‌ی پاکستان، در برابر تفتین مولانا‌های غدار پاکستان، در مقابل نقشه‌های کمپنی‌های نفت و گاز، در مقابل گروه منفور و متحجر طالبان و ترویزم بن لادنی، دست و پنجه نرم کند.

این باتوجه به درایت، نبوغ نظامی و اتکای وی به نیروهای ملی بود که تا آخرین لحظه توانست از سقوط تاریخی جلوگیری به عمل آورد. نقشه‌ی شیطانی بن لادن برای شهادت مسعود که به کمک پاکستان جامه‌ی عمل پوشید، مداخله‌ی پاکستان را بیش تر بر ملا ساخت و هیچ شک و تردید باقی نگذاشت که مقاومت مسعود و یارانش یگانه مانع مستحکم و قوی در برابر تجاوز عریان پاکستان و بربریت اعراب بن لادنی در کشور ما بود.

به تحقیق و بدون هیچ نوع تردید و تذبذب، مسعود را می‌توان بانی و مؤسس افغانستان نوین خواند. رمز و راز دیگر پایمردی و موفقیت مسعود در اخلاص یاران و مردم شجاع منطقه بود. تاریخ هرگز از یاد نخواهد برد آن روزی را که مسعود اهالی پنجشیر را فراخواند و پیام تاریخی خود را با عبارات ساده به آن‌ها رسانید: می‌توانند با اهل و عیال خود، خود را نجات بخشند و یا در دره‌ی پنجشیر باقی بمانند. واضح بود که معنای باقی ماندن را همه به خوبی می‌دانستند و جواب مردم از صمیم قلب و قهرمانانه چنین بود: با کندوهای پر از توت و تلخان و حاصلات سال در کنار مسعود می‌مانیم تا خدا هرچه می‌خواهد همان شود. این تصمیم تاریخی مردم شریف پنجشیر مقبول درگاه الهی افتاد و به خواست خداوند سبب خیر شد و بساط شر طالب و شرکای آن به یکبارگی از کشور برچیده شد و سند تاریخی آزادی کشور با خون پاک مسعود شهید نشانی گردید.

حکومت دوره‌ی انتقالی و ملت مجاهد و مقاوم و با شهامت افغانستان بر همه افکار، فداکاری‌ها و تضامیم مسعود، مهر تأیید زدند و مسعود به حیث سمبول مقاومت ملی، لقب قهرمان ملی را که سزاوار و شایسته بر حق آن بود در پهلوی افتخارات بی‌شمار دیگر، در تاریخ کشور نصیب شد.

آیا راز و رمز موفقیت و پایمردی و مقاومت مسعود، شخصیت ممتاز و بی‌بدیل و حقانیت

مبارزه‌ی او اتکای او به مردمش نبود؟ در آخر این صحبت قسمتی از شعری را که چند سال قبل در گرما گرم مقاومت از این قلم، در هفته نامه‌ی مبارز و وزین مردم افغانستان «امید» به چاپ رسیده است بار دیگر به ملاحظه و شهادت خوانندگان فرزانه و ارجمند می‌رسانم.

نه دیو ماند و نه دد،

نه شوره ماند و نه خار زار،

نه جغد شوم ماند و نه کرگس حرام‌خوار،

نه گرگ زشت ماند و نه روبه‌ی فریب کار،

سپاهی دلیر ماند و یکی سپاه کامگار.

دروود بر روان پاک سپاهی دلیر مسعود شهید (رح) و مبارک باد پیروزی به سپاه کامگار او.

آخر دعای برگ و گل و غنچه و بهار

نا مستجاب و تشنه لب و ناشنیده ماند



## احمدشاه مسعود؛ یک پروژه و مرام، نه یک تصویر و نام

خواجه بشیر احمد انصاری-امریکا

در این اندیشه بودم که به مناسبت اولین سالروز افول درخشان‌ترین ستاره‌ی آسمان مبارزات استقلال طلبانه‌ی کشورمان چه بنویسم و از کجا آغاز کنم، زیرا نویسندگان و سخنوران ما صفحات ارزشمندی را در شرح و تحلیل زوایای مختلف شخصیت آن بزرگمرد رقم زده‌اند. مناسب دیدم تا پیرامون پروژه و پیام و منش و مرام آن یار سفر کرده چیزی بنویسم تا پرتوی از آن روح بزرگ در روان ما ایجاد شود و احساسی مسعود گونه پیدا نمایم.

صد سال می‌توان سخن از زلف یار گفت

در بند آن مباحث که مضمون نمانده است

در جامعه‌ی سیاسی معاصر ما که شعارها سیاسی، روابط نژادی، پوشش‌ها دینی و اهداف اقتصادی است، در چنین آشفته بازاری سخن از مسعود همیشه تازگی دارد، زیرا او اولین شخصیتی بود که به ما تعلیم داد، عزت یعنی چه؟ شرف و انسانیت یعنی چه؟ کرامت و استقلال و آزادگی یعنی چه؟ و به ما فهماند که انسان باید موجودی معتقد، هدفمند و آرمانگرا باشد و بر سر آرمان و عقیده و مرامش هیچ‌گونه معامله‌ای را نپذیرد.

اگر با ذکر نام سیاستمداران معاصر کشور ما، قصرها، بانک‌ها، ثروت‌های اندوخته در خارج و داخل، معاملات بزرگ تجارتنی، معامله‌گری‌های پشت پرده، سوء استفاده‌های اداری و توظیف متعلقین و خویشاوندان در پست‌های پردرآمد، در پرده‌ی ذهن انسان نقش می‌بندد، در مقابل این صحنه‌های ننگین، چهره‌ی افسانوی قهرمان ما در حافظه حضور می‌یابد تا مفاهیم و ارزش‌های والای استقلال، فرهنگ، عاطفه، عشق، اراده، نظم، برنامه، اعتدال، جهاد،

مقاومت و ایمان را در شعور وجدان دوستدارانش تداعی نماید.

آری! مسعود شهید چیزی جز همین پروژهی تمدنی و مرام بلند برای بازماندگان خانواده‌ی بزرگ اندیشه‌اش به میراث گذاشت.

خبرنگاری از او پرسید: «انسان چگونه می‌تواند مسعود شود؟ او با تواضع و فروتنی خاص خودش گفت: «فکر می‌کنم مسعود شدن مسأله‌ای نیست ولی به نظر من کافی است که انسان عقیده و طرز فکر داشته باشد و در راه آن مجدانه سعی و تلاش و جهاد نماید.»<sup>۱</sup>

مدعی آیا ره تو راه او است؟

کاخ‌های و کوخ‌ها میراث او است؟

ورنه صیادی و بادامی چنین

می‌بری صیدی توای ناراستین

با مطالعه‌ی مراحل مختلف زندگی مسعود شهید در می‌یابیم که او در امتداد حیات پربار و مثمرش، انسان ویژه‌ای بود. خصوصیات فردی او نیز از مرام و اندیشه‌ی ویژه‌ی او ریشه می‌گرفت. در آن روزگارانی که سایه‌ی تاریک دیگری کانون‌های دانش و بینش کشور را زیر شهپر گرفته بود و بی‌خدایی و تقلید بوزینه وار سکه‌ی رایج حلقات روشنفکران شهری گشته بود، مسعود جوان از جمله‌ی محصلان انگشت شماری بود که خود را از کلافه‌ی سردرگم اندیشه‌های بی‌سر انجام و وارداتی رهانید و به جبل‌المتین باورهای راستین مردمش چنگ زد. مسعود از همان آغاز جوانی مظهر درخشان ارزش‌های دینی و ملی بود که این خصوصیت، او را در قطب مخالف بی‌گانه پرستان قرار داده بود. از دید او بی‌گانه پرستی در همه اشکال آن محکوم بود، چه از راه تفنگ اعمال گردد و یا از طریق فرهنگ، در عرصه‌ی کشور باشد و یا در چارچوب لشکر.

هنوز دو سال از کودتای داود خان - که افغانستان را یک قدم بیش‌تر به روس‌ها نزدیک ساخت - نگذشته بود که مسعود لوای عصیان و شمشیر اعتراض برافراشت و نخستین جرقه‌ی استبداد سوز مقاومت را در زادگاهش برافروخت. او که می‌خواست مانع نفوذ دشمن از مرزهای شمالی کشورش شود، دیری نگذشته بود که به اهداف استراتژیک همسایه‌ی جنوبی نیز پی برد. او برای همسنگرانش می‌گفت: این معقول نیست که از گرما به آتش پناه بریم و برای سرکوبی داود خان از بوتو استعانت جوئیم. این کار که با منافع ملی ما تعارض دارد نه از دید دیانت صحیح است و نه هم از نظر سیاست. درک این مسأله کافی بود که پای صاحبش را به زندان بالاحصار پشاور کشاند. آری! کشیدگی میان استخبارات نظامی پاکستان و مزدوران افغانی آن با مسعود شهید، ریشه در همین اندیشه داشت.

هنگامی که روس‌ها داخل افغانستان شدند، مسعود در رأس فرماندهانی قرار داشت که دماغ خرس قطبی را به خاک مالیدند. «مسعود جهاد را ساخت و جهاد مسعود را»، آخر آیا می‌توان از جهاد قهرمانانه‌ی افغانستان و دوره‌ی جنگ سرد و مرگ کمونیزم سخن گفت ولی از مسعود یادی نکرد؟

در آن روزهای خجسته‌ای که روس‌ها تصمیم عقب نشینی از خاک ما را داشتند، عده‌ای اعلام نمودند که روس‌ها را در اثنای خروج شان مورد یورش قرار خواهند داد، ولی مسعود گفت: ما می‌گذاریم که دشمن خاک ما را ترک کند، ما نمی‌خواهیم حساب‌های دیگران را بر روی مجموعه‌های مظلوم‌ترین خلق دنیا که قربانی بزرگ جنگ سرد گشته‌اند، تصفیه نماییم. ما تنها به نمایندگی از خود می‌رزیم.

پس از خروج روس‌ها هیچ قدرت خارجی‌ای مایل نبود که کابل به دست مسعود و یاران همسنگرش بیفتد ولی خبره و سازمانده‌ی عالی او همه نقشه‌ها را نقش بر آب نمود. مسعود هنگامی که در قدرت بود، به خاطر یک هدف تلاش می‌ورزید و آن افغانستان مستقل، نیرومند و متحد در قلب آسیا بود. آن‌هایی که تحقق این مأمول را خطر می‌انگاشتند همه از یک کمان به سوی او تیر انداختند. مسعود دشمنان زیادی داشت ولی دشمنی‌های او همه صبغی خارجی داشتند.

از او پرسیدند تا چه وقت در این راه می‌کوشد؟ پاسخ داد: «تا رسیدن به قله‌ی آزادی، تا رسیدن به یک کشور آزاد.» ۲ او می‌گفت: «همیش کوشش کردیم که خود حاکم بر سرنوشت خود باشیم، ما هیچ وقت طرفدار وابستگی نبوده و نمی‌خواهیم که وابسته شویم، لذا نگرفتن کمک را بهتر می‌دانیم از این که وابسته به یکی از مراکز شویم.» ۳ روح آزادگی و استقلال خواهی در خمیره‌ی وجود او به حد افراط عجین شده بود.

مسعود از اختلاف و چند دستگی و انشعاب نفرت داشت و این بیت مولوی زبان حالش بود که می‌گوید:

ما برای وصل کردن آمدیم

نه برای فصل کردن آمدیم

تشکیل قطعات مرکزی، شورای نظار جمعیت اسلامی، شورای قوماندانان کشور، شورای جهادی و جبهه‌ی متحد ملی از ابتکارات او بود. جبهه‌ی او در دوره‌ی طالبان یگانه چتری بود که همه اقوام و ملیت‌های افغانستان را در زیر سایه خود جا داده بود. مسعود در پاسخ به یکی از خبرنگاران گفت: «از نظر من هر کس که بخواهد بازهم در انشعاب مجاهدین سهم بگیرد، این خود یک خیانت است. اگر کسی در یک حزب سکتگی‌ها و خلاهایی می‌بینید و واقعاً

مسلمان و صادق است می‌تواند همان خلاها را در داخل همان حزب خود پر کند و این که کسی در فکر این باشد که در فلان حزب خلاهایی وجود دارد به این خاطر تنظیم جدیدی درست کند در گذشته هم ثابت شده که این کار به نفع نبوده بل که جداً به ضرر تمام شده است. از نظر من هر کس که بخواهد در داخل جمعیت انشعابی را به وجود بیاورد، روی هر علت و بهانه‌ای که باشد این خود یک خیانت است به جهاد افغانستان و ما ابداً در این فکر نیستیم و به کسی این اجازه را هم نمی‌دهیم.»<sup>۴</sup>

مسعود انسان نهایت معتقد بود ولی اعتقاد او به دین غیر از اعتقادی بود که طالبان و سایر بازماندگان نحله‌ی خوارج، آن را دین می‌نامیدند. او در عقرب ۱۳۶۹ در پشاور اعلام نمود: «اعلای کلمة الله معنایش این نیست که یک بیرق سبز را بر سر یک چوب ببندیم و آن را بلند سازیم. بل که هدف از کلمة الله این است که مردم در زیر سایه‌ی اسلام احساس آرامش و عزت و امنیت کنند.»<sup>۵</sup>

مسعود معتقد بود که: «زنان نیمی از پیکره‌ی جامعه‌ی بشری هستند و در جامعه‌ی مدنی حق و حقوقی دارند. در نظام سیاسی‌ای که ما می‌خواهیم زن حق رأی دارد، زن می‌تواند کاندید شود و به کارهای اجتماعی مشغول گردد.»<sup>۶</sup>

خلاصه‌ی سخن این که مسعود ممثل صادق و منادی برحق طرح تمدنی اسلام بود و مرتجعین سیه‌دلی که شمع حیات او را خاموش ساختند هدفی جز کشاندن جامعه به عصر قبیلوی قبل از اسلام نداشتند.

او گفت: «هدف از ایجاد گروه طالبان توهین و تحقیر مجاهدان و ذلیل ساختن مردم افغانستان است تا فرصت مناسبی برای به قدرت رسیدن عوامل مورد نظر کشورهای مغرض خارجی فراهم شود. این گروه تنها به عنوان وسیله‌ای به قدرت رسیدن عوامل بی‌گانه پرست، به کار گرفته شده است.»<sup>۷</sup>

مسعود در هیچ یک از اکادمی‌های سیاسی جهان تحصیل نکرده بود، ولی با عشق به خدا به بصیرتی زلال و شرح صدری مؤمنانه دست یافته و دلش چون جام جهان شده بود و حقایق زندگی را در آئینه‌ی نور خدا می‌دید.<sup>۸</sup>

مسعود شهید لیل و نهار و فراز و فرود زیادی را در مسیر زندگانی مجاهدانه‌اش دید ولی سال‌هایی اخیر حیات ثمربار و پر فیضش، پرشکوه‌ترین، سازنده‌ترین و سخت‌ترین مرحله‌ی مبارزات او را تشکیل می‌داد، زیرا او در برابر معجون مرکبی از شرور که بازتاب دهنده‌ی ائتلاف منافع قدرت‌های گوناگون و حتی متعارض منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای بود، به تنهایی می‌جنگید و در سکوت آه می‌کشید و پنجه نرم می‌کرد. این نیروی اهریمنی ائتلافی از بنیادگرایی و



استعمار، فاشیسم و مزدوری، چرس و شراب، دین و هیرویین، نفت و دالر، دستار و چلتار، پیراهن و نکتایی، مدرسه و میکده و بالاخره کفر و اسلام بود که هم دین و هم دولت را از دست صاحبان اصلی و وارثان حقیقی‌اش اختطاف نموده بود.

شاه و شیخ و شحنه درس یک مدرس خوانده‌اند

قیل و قال و جنگ شان هم از ره نیرنگ بود

مسعود خود به خبرنگار روزنامه‌ی اطلاعات ایران منتشره‌ی ۱۳۷۵/۱۰/۱۰ گفته بود: «این

جنگ به مراتب نسبت به آن جنگی که ما با شوروی‌ها داشتیم مشکل‌تر است.»

در آن ایامی که سپاه بی‌سروپای مسمی به طالب با تفنگداران بی‌فرهنگ ماورای سرحد و بازماندگان نحله‌ی خوارج همراه شده، از مرزهای جنوب کشور سر بر آوردند و دولت مرکزی افغانستان را در برابر یک توطئه شبه بین‌المللی قرار دادند، در آن روزها قلوب مجاهدان از هول فشار به گلوگاه شان رسیده بود ۹ و اکثریت قاطع سیاستمداران ما سپرافکنده و به خارج پریدند. در آن لحظات یگانه شخصی که به استواری و متانت هندوکش در سنگرش ایستاد و مبارز طلبید، مهندس استقلال مجدد افغانستان؛ انجنیر احمدشاه مسعود بود.

پایداری مسعود این سخن قرآن را که می‌گوید: «کف می‌رود کناری و آنچه به حال مردم سودمند است در زمین باقی می‌ماند،» ۱۰ عینیت بخشید.

مسعود گوهر نایابی بود که «ابر و باد و مه و خورشید و فلک» را سال‌های کار است و پدر پیر فلک را قرن‌ها صبر باید تا مادر گیتی فرزندی چون او به دنیا آورد. آذری طوسی می‌گوید:

روزها باید که تا گردون گردان یکشبی

عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن

هفته‌ها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش

زاهدی را خرقة گردد یا حماری را رسن

ماه‌ها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل

شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن

سال‌ها باید که تا یک کودکی از ذات طبع

عالم دانا شود یا شاعر شیرین سخن

عمرها باید که تا یک سنگ خاره ز آفتاب

در بدخشان لعل گردد یا عقیق اندر یمن

قرن‌ها باید که تا از لطف حق پیدا شود

### بایزدی در خراسان یا اوپسی در قرن

مسعود گوهر گران سنگی بود که رعد و برق زندگی و باد و باران حوادث جلایش داد. مسعود در کوره‌ی حوادث ذوب شد و تحت ضربات دشمنان سوگند خورده‌اش که دشمنان وطن هم بودند آبدیده گردید. آری! همین حوادث بزرگ زمانه است که به تعبیر امام علی، گوهر بزرگان (جواهر الرجال) را می‌سازد و به نمایش می‌گذارد. اگر ساکنان زادگاه مسعود تا دیروز به داشتن معادن نفیسه‌ی شان می‌بالیدند امروز باید بدانند که گوهر ناپیدا و عالمتابی در بلندای روستای شان نهفته است. روستایی که هر وجب خاک و هر موج دریای آن از فراق آن یار سفر کرده در شیون است. ولی باید انتظار داشت که این دانه‌ی لعل‌گون که امروز رو در حجاب خاک نموده زمانی درخشان‌تر از اول به عنوان شهید و شاهد و شفیع سر از تابوت برخواهد کشید.

مولوی گوید:

کدام دانه فرو رفت در زمین که نه رست؟  
چرا به دانه‌ی انسانیت این گمان باشد!  
ترا چنان بنماید که من به خاک شدم  
بزیر پای من این هفت آسمان باشد

احمدشاه مسعود به معنای دقیق کلمه از سرمایه‌های بزرگ ملی ما بود. ملت‌های بیدار از سرمایه‌های مادی و معنوی شان بهره می‌برند و در مسیر حرکت به سوی کمال از اهداف، کارنامه‌ها، تجارب، خاطرات، آرمان‌ها، پیام‌ها و بالآخره روش و منش آن‌ها استمداد می‌جویند.

برای مسعود پیروزی چندان مهم نبود. شکست هم برایش معنایی نداشت. زیرا او برای اهداف بزرگ و مبادی برین خویش زندگی می‌کرد و از همین رو اسم زیبای او بر تارک ادوار مبارزاتی افغانستان معاصر خواهد درخشید.

ما که امروز به خاطر بزرگداشت از اولین سالروز شهادت آن بزرگوار برنامه‌هایی داریم، باید این مناسبت را کانون ارزش‌ها، احساس‌ها، عاطفه‌ها، آرمان‌ها و اراده‌ها گردانیم.

دشمنان باید بدانند که تن خسته‌ی مسعود را یک روز منفجر ساختند ولی مسعود تنها تن نبود تا از بین برود، مسعود یک راه و برنامه و یک احساس و پروژه بود، مسعود با طلوع هر صبحی زنده‌تر می‌شود و روشن‌تر.

امروز که ما در سوگ آن آفتاب خفته گریه سر می‌دهیم و اشک می‌ریزیم باید گریه و اشک ما پیام آور هدف و بیانگر وفاداری به راه و مکتب آن شهید. آری، این گریه

تعبیر صادقانه‌ای است از اخلاص در برابر حق و دشمنی با باطل و بزرگداشتی است برای ایثار، آزادی، شجاعت، هدفمندی و تکریمی است برای مبارزه، ظلم ستیزی، استقلال طلبی و وطن خواهی. حماسه‌ی مسعود، عمل مسعود، پیام مسعود، حادثه‌ی مسعود و روح مسعود، تحریک، راه، نیرو و درس است.

مسعود عزیز! درود خداوند بر تو باد روزی که راه هجرت را در پیش گرفتی و روزی که با استبداد و استعمار پنجه نرم کردی و روزی که آخرین لانه‌ی بقایای روس را تسخیر نمودی و روزی که با استعمار و فاشیسم و جهل و تحجر مصاف دادی و روزی که جامه‌ی گلگون شهادت به تن کردی و روزی که در پیشگاه پروردگارت حاضر خواهی شد.

رحمت بی‌پایان خداوند یارت باد که سر را قهرمانانه در راه هدف گذاشتی و ما شهادت می‌دهیم که تو از مؤمنانی بودی که به عهد و پیمان با خدا وفا نمودی.

آن دو دیوانه و آن دو فرزند جنایت پیشه‌ی ابن ملجم که دست به ترور تو زدند، روسیاهی دنیا و عذاب همیشگی عقبی را کمایی کردند، ولی آن‌هایی که در جهت ترور اندیشه و مرام و پروژه و پیام تو اند باید بدانند که خیانتی بزرگ‌تر از جنایت ابن ملجم‌ها را مرتکب می‌شوند. روی شان سیاه، مشت شان باز و جایگاه شان جهنم باد.

### پی‌نوشت‌ها

۱. فرزانه، احمدشاه، غیائی، توریالی (۱۳۶۸)، مردی استوار و امیدوار به افق‌های دور، ایران: چاپ مشهد، ص ۱۹۷ به نقل از نشریه شورا.
۲. همانجا صفحه‌ی ۹۸.
۳. همانجا صفحه‌ی ۱۹۹.
۴. همانجا صفحه‌ی ۱۸۹.
۵. از نوار ویدیویی سخنرانی مسعود شهید در شهر پشاور، خزان ۱۳۶۹.
۶. مرجع سابق، صفحه‌ی ۹۸.
۷. مصاحبه خیرالله شفیعی، خبرنگار روزنامه‌ی ایران، سه شنبه ۱۸ حمل ۱۳۷۷.
۸. اشاره به حدیث: (المؤمن ينظر بنورالله).
۹. (وبلغت القلوب الحناجر)، (الأحزاب: ۱۰).
۱۰. (فأما الزبد فيذهب جفاءً و أما ما ينفع الناس فيمكث في الأرض). (الرعد: ۱۷).



## مسعود در عرصه‌ی نظامی

صالح محمد ریگستانی

باری از پدرش سرهنگ (دگروال) دوست محمد شنیدم که گفت: احمدشاه (پدرش او را به همین نام یاد می‌کرد) از نوجوانی به نظامی‌گری علاقمند بود. یک روز او را دیدم که بر سر نیمه دیواری نشسته و دوستانش را که به تشویق او رژه نظامی می‌رفتند، تماشا می‌کرد.

احمدشاه مسعود در سال ۱۹۷۲ به مسیر مبارزان مسلمان پیوست. در همین سال، رییس جمهور فقید افغانستان محمد داوود با یک کودتای سفیدپسر کاکاپش ظاهر شاه را از قدرت خلع کرد. شاه به زودی به نفع او طی نامه‌یی استعفا داد و محمد داوود نظام جمهوری را اعلام نمود. محمد داوود که رهبران عمده‌ی کمونیست در حکومتش حضور قابل توجهی داشتند از دیدگاه مبارزان مسلمان متهم به نزدیکی به شوروی گردید. تظاهرات خیابانی آغاز شد و اوضاع در مرکز بحرانی گردید.

هنگامی که مبارزان مسلمان تظاهرات بر ضد رژیم محمد داوود را آغاز می‌کردند، جوانان کمونیست نیز به پشتیبانی از حکومت داوود در مقابل آن‌ها قرار دارد، در نتیجه درگیری‌های شدیدی واقع می‌شد. غالباً نهضت جوانان مسلمان که شاخه‌یی از جنبش اسلامی نوپای آن وقت بود، ابتکار برگزاری تظاهرات را به عهده داشت.

رژیم محمد داوود (۱۹۷۲-۱۹۷۷) از در مصالحه با مظاهره‌کنندگان پیش نیامده، بل که به سرکوب آن‌ها اقدام نمود. در نتیجه عده‌ای دستگیر و زندانی شدند. نهضت جوانان که دیگر به قدر کافی عقده‌مند شده بود، به فکر سرنگونی رژیم شده، طرح یک کودتا را ریخت، اما این کودتا قبل از عملی شدن فاش گردید. در نتیجه تعدادی از سران نهضت جوانان مسلمان، از جمله انجینر حبیب‌الرحمان که مسعود او را استاد خود خطاب می‌نمود، دستگیر و اعدام

گردیدند. مسعود نیز کابل را ترك نموده مدت يك سال طور مخفی در پنجشیر گذرانید. استادان دانشگاه کابل چون استاد ربانی، استاد سیاف و دیگران که در عقب صحنه قرار داشتند در اواخر سال اول حکومت محمد داوود به پاکستان متواری گردیدند که احمدشاه مسعود هم در این جمله شامل بود. پاکستان از زمان تشکیل آن در ۱۹۴۷ با افغانستان مناسبات گرم و سردی داشته است. این مناسبات در اوایل حکومت محمد داوود به شدت به سردی گرایید تا جایی که رویارویی نظامی نیز محتمل به نظر می‌رسید. در چنین اوضاع مبارزان مسلمان به پاکستان فرار نموده در آنجا به فعالیت‌های خویش علیه رژیم محمد داوود ادامه دادند. مبارزان مسلمان بار دیگر طرح يك کودتا علیه رژیم را ریختند. برای این کار يك بخش نظامی در نهضت که به نام جمعیت اسلامی افغانستان یاد می‌گردید ایجاد شد. حکمتیار و مسعود دو شخص عمده در این بخش به حساب می‌آمدند و حکمتیار در رأس قرار داشت.

در پاکستان اولین فرصت فراگیری تعلیمات نظامی برای مسعود فراهم آمد، به گفته‌ی او آن تعلیمات يك کورس کوتاه مدت بود که شامل مسایل تاکتیک‌های پیاده و قسمتی از تئوری جنگ پارتیزانی می‌شد. این یگانه تعلیمات نظامی بود که او فرا گرفت. اما خداوند استعدادی به او داده بود که به زودی به جلاپش آغاز نمود.

در سال ۱۹۷۵ مسعود با تعدادی از همراهانش جهت اجرای کودتا بر ضد رژیم محمد داوود وارد پنجشیر گردید. قرار بود کودتا با قیام از اطراف آغاز گردیده، در عین زمان با پشتیبانی قوای هوای در مرکز نیز کودتا صورت گیرد.

این اولین بار بود که مسعود استعداد نظامی خود را در يك عملیات به کار می‌گرفت. او موفق شد در اولین لحظات روشنی صبح مرکز اداری حکومت در پنجشیر را به تصرف خود درآورد. عملیات بسیار سریع انجام گرفت و مسعود و همراهانش به ذخیره‌ی اسلحه و مهمات ولسوالی دست یافتند. عملیات به خوبی انجام گرفت و آن‌ها منتظر عمل در کابل ماندند. اما از کابل به جای خبر کودتا قوایی جهت سرکوبی آن‌ها فرارسید و مسعود با دادن تلفات مجبور به عقب نشینی گردید. دوستانش پراکنده شدند و او به مغاره‌ی کوهی در بلندی بالای خانه‌ی شان پناه برد.

خودش علل آن شکست را سه چیز می‌دانست: ۱. طراحی غلط. ۲. عدم زمینه سازی قبلی در بین مردم. ۳. موجودیت حکمتیار در رأس کودتا. بیش‌تر تقصیر را از حکمتیار می‌دانست. چنان‌که این شکست سبب اختلافات بیش‌تر او با حکمتیار گردید. حکمتیار تنها با مسعود اختلاف نداشت بل که با استاد ربانی نیز به زودی مواجه شده از جمعیت اسلامی انشعاب نموده، اساس يك حزب جدید به نام حزب اسلامی را گذاشت. جدایی حکمتیار که

مانع تبلور استعداد نظامی و سیاسی مسعود در آن زمان به حساب می‌آمد، راه را برای حرکت مستقلانه‌ی مسعود فراهم کرد.

دو سال و اندی بعد در سال ۱۹۷۹ مسعود با ۲۱ تن از همراهانش بار دیگر وارد زادگاهش («پنجشیر») شده جنگ بر ضد حکومت کمونیستی افغانستان به رهبری ترکی را آغاز نمود. کمونیست‌ها که در حکومت محمد داود در قدمه‌های دوم ارتش قرار داشتند با یک کودتای خونین و قتل بی‌رحمانه‌ی رییس جمهور محمد داود و خانواده او بر سر قدرت آمدند.

مسعود در اولین قدم پنجشیر را از کنترل دولت خارج نمود و تا سالنگ پیشروی کرده، راه پایتخت به شمال کشور را متصرف شد. حکومت برای بازپس‌گیری مناطق از دست رفته اقدام به فرستادن قوا از مرکز نمود. جنگ ۴۰ روز ادامه یافت، حکومت موفق شد نیروهای مسعود را از سالنگ عقب زده و پنجشیر را نیز دوباره تصرف نماید. در این جنگ مسعود از ناحیه‌ی پا مجروح گردیده تا قسمت‌های علیای دره عقب نشینی نمود، اما در آنجا دوباره به تجدید قوا پرداخت.

مسعود این بار اساس کار خویش را تعلیم و تربیه قرار داد. او هنوز مصروف تعلیم اولین دسته‌ی ۳۰ نفری بود که قوای شوروی به افغانستان حمله نمود (۳۱ دسامبر ۱۹۷۹). فکر می‌کنم تهاجم قوای شوروی به افغانستان مسعود را متوجه پایه‌گذاری یک استراتژی نظامی ساخت. او دیگر می‌دانست که جنگ طولانی پیشرو است. من اولین بار در سال ۱۹۸۱ استراتژی ۴ مرحله‌ی‌اش را برای جنگ از زبان خودش شنیدم.

استراتژی ۴ مرحله‌ی او متأثر از ۶ اثر نظامی مائو رهبر پارتیزان‌های چین بود. به گفته‌ی خودش آن اثرها را بارها خوانده بود.

به یاد دارم که یک بار گفت: من زمان طولانی در باره‌ی «مرحله‌ی پایگاه‌سازی» در اثر مائو فکر می‌کردم، اما مفهوم دقیق و عملی آن را نمی‌دانستم. بعدها در زمان جنگ معنای آن را دریافتم.

به نظر مسعود مائو در ۶ اثر نظامی خود اساسات یک جنگ پارتیزانی را به خوبی گذاشته است. اما راه رسیدن به آن‌ها را نشان نداده است.

مسعود هنر جنگ را ماحصل تجربه‌ی انسان می‌دانست و معتقد بود فرماندهی یک استعداد فطری است که می‌توان با کسب دانش جنگ آن را بلند برد، اما اگر شخصی استعداد فرماندهی فطری نداشته باشد با کسب و آموختن فرمانده خوب بار نمی‌آید، فقط در جنگ است که افراد استعداد فرماندهی خود را بروز می‌دهند.

او نمونه‌ی والایی یک فرمانده لایق بود و بی‌جهت نبود که شیر پنجشیر لقب گرفت. اما

وقتی خبرنگاری از وی پرسید که به شما لقب شیر پنجشیر داده‌اند نظرتان در این باره چیست؟ گفت: شیر يك حيوان است و من يك انسان هستم. او به معنای واقعی يك انسان بود. خود شجاع بود و انسان‌های شجاع را می‌پسندید. به استراتژی و تاکتیک علاقمندی مفرط داشت، کما این‌که علاقمندی او به ساحه‌ی نظامی محدود نمی‌شد. دقت عجیبی داشت در همه مسایل و همه امور. به یاد دارم که در اوایل ۱۹۸۰ که من به جبهه رفتم و در گروه‌کار او پذیرفته شدم روزی به من گفت: اگر چند نفر بوت‌های خود را کشیده باشند من بوت تو را در میان آن‌ها می‌شناسم. من با تعجب پرسیدم چطور؟! گفت: تو وقتی که بوت‌های خود را از پا می‌کشی نوک‌های آن بلند می‌ماند.

در حالی‌که خنده‌ام گرفته بود از دقت او متحیر شدم، حتی خود من هم متوجه این نکته نشده بودم. من همان روز دریافتم که او متوجه همه چیز است، از کوچک تا بزرگ. قیافه شناسی را خوب می‌دانست و گاه‌گاه از من هم که می‌دانست در این مورد چیزی می‌دانم، در ارتباط انتخاب بعضی افراد که شجاعت فرماندهی دارد یا خیر سوالاتی می‌کرد، البته من جواب می‌دادم و خطایم را اصلاح می‌کرد.

من حدود ۱۰ سال ریاست بخش عملیات (اپراسیون) و مسوولیت مستقیم تعلیم و تربیه‌ی مجاهدین تحت فرمان او را داشتم. بسیار تأکید می‌نمود تا هنگام پیشنهاد افراد به حیث فرمانده بعد از ختم تعلیم به علائم شجاعت و هوشیاری در قیافه‌ی آن‌ها توجه نمایم. سپس آن‌ها را خود يك بار دیگر از نزدیک دیده و انتخاب می‌نمود. شاید به همین دلیل بود که بسیار کم اتفاق می‌افتاد قیافه‌ی کسی را فراموش کند. اما نام‌ها گاهی از خاطرش می‌رفت. عموماً زمستان‌ها که فعالیت جنگی ما محدود می‌شد مسوول تعلیم و تربیه افراد بودیم. او برنامه‌ی تعلیم و تربیه را خود طرح و نظارت می‌کرد. مضامین درسی تنها شامل موضوعات نظامی نمی‌شد بل که مسایل دینی و سیاسی نیز شامل آن بود. او خود يك یا دو مضمون را تدریس می‌نمود. در تدریس مضامین تاکتیکی من هم با او اشتراك می‌کردم اما استراتژی را فقط خودش درس می‌داد و من در زمره‌ی شاگردان قرار می‌گرفتم.

ما در دوره‌ی جنگ بر ضد شوروی موفق شدیم در سه سطح مسائل نظامی را تدریس نماییم، که از کورس‌های ۱ تا ۳ مسمی بود. در کورس اول استعمال اسلحه و جنگ منفردانه تدریس می‌شد. کورس دوم شامل اداره يك گروه ۳۰ نفری و مساعی مشترك بین ۳ دسته‌ی ۱۰ نفری داخل گروه می‌گردید. کورس سوم شامل مسایل استراتژی (استراتژی چهار مرحله‌ی جنگ پارتیزیانی) ما، پلان سازی عملیات و اداره و فرماندهی جنگ می‌شد. کورس سوم عموماً برای فرماندهان بود. مسعود طی ۱۰ سال اول جنگ موفق شد فرماندهان نیروی اصلی



تحت فرمان خود را از جوانان تحصیل کرده پر نماید.

شبکه‌ی اطلاعات نظامی او بسیار وسیع بود، ما در جریان جنگ بر ضد قوای شوروی هیچ‌گاه غافلگیر نشدیم. اطلاعات همیشه قبل از اقدام به او می‌رسید. حتی بمباران‌ها که دیگر به زندگی عادی ما تبدیل شده بود، نیز قبل از انجام به اطلاع او می‌رسید. او حرص عجیبی به مسایل اطلاعاتی داشت. هیچ‌گاه از دریافت اطلاعات سیر نمی‌گردید. دقیق نمی‌دانم چگونه شبکه‌های اطلاعاتی خود را سازماندهی می‌کرد. اما فکر می‌کنم رها نمودن صدها نفر سرباز و افسری که در جنگ اسیر می‌شدند، در ایجاد این شبکه‌ها نقش داشت، زیرا هر افسری که رها می‌شد مسعود با او قبلاً خلوتی می‌داشت. عوامل دیگری هم در داخل نظام وجود داشت، مثل اختلافات دو جناح کمونیست افغانی خلق و پرچم. عده‌ای از افسران رژیم از هجوم شوروی‌ها سرافکنده بودند و می‌خواستند با نوعی همکاری آن را جبران کنند. نقش آدم‌های پله بین و طماع را هم نباید از نظر دور داشت، و اگر ناکامی تهاجمات پی در پی شوروی‌ها در پنجشیر و سایر نقاط افغانستان را به آن اضافه کنیم می‌توان دریافت که مسعود در این بستر زمینه‌ی خوبی برای استفاده‌ی اطلاعاتی داشت. شوروی‌ها و نیروهای دولتی به مشکل می‌توانستند از نفوذ افراد مسعود در دستگاه‌های اطلاعاتی شان جلوگیری نمایند. در جریان جنگ بر ضد شوروی‌ها چند بار این شبکه‌ی اطلاعاتی مسعود در صف دشمن افشا گردید و عده‌ای از آن‌ها دستگیر و اعدام گردیدند ولی هیچ‌گاه نخشکیدند. من در فرصتی دیگر به این موضوع خواهم پرداخت.

در سال ۱۹۹۶ یک خبرنگار روسی از وی پرسید: این درست است که افسران شوروی به شما اطلاعات می‌دادند؟ وی گفت: بلی. پرسید: می‌توانید از آن‌ها نام ببرید؟ گفت: به افشاگری علاقه‌ی ندارم.

شبکه‌های اطلاعاتی مسعود تنها به دادن اطلاعات از صف دشمن اکتفا نمی‌کردند. بل که مسعود از آن‌ها در جهت گمراه کردن دشمن نیز خوب استفاده می‌کرد.

مثلاً در یازدهمین حمله‌ی شوروی‌ها بر پنجشیر در سال ۱۹۸۵ او تمام مردم و نیروهای خود را از پنجشیر به بیرون برد. در حالی که شوروی‌ها در نظر داشتند این نیروها را در داخل دره محاصره و سرکوب نمایند. شوروی‌ها آن حمله را با بمباران شدید توسط بم افکن‌های استراتژیک نوع «TU-۱۶۰» آغاز نمودند. ابتدا سرتاسر دره را بمباران و بعد از قطع راه‌های مواصلاتی دره به خارج، در نقاط مرتفع توسط هلیکوپترها افراد پیاده خود را «دیسانت» نمودند. سپس با پشتیبانی آتش توپخانه توسط نفربرهای زرهی و تانک‌ها به داخل دره هجوم بردند، اما تیر آن‌ها به سنگ خورد زیرا هیچ کس جز گروه‌های کوچک کشف و کشت زارهای ماین در

دره نبود. شوروی‌ها با تمام امکانات کشف هوایی و شبکه‌های اطلاعاتی خود نتوانسته بودند بفهمند که دره تخلیه شده است. مسعود پیروزی خود در آن جنگ را مرهون کار اطلاعاتی می‌دانست.

شبکه‌های اطلاعاتی مسعود تنها به بخش نظامی محدود نمی‌شد بل که تمام ساحه کار او را احتوا می‌کرد. می‌گفت قاضی هر قدر ماهر و باتجربه باشد، بر اساس اطلاع نادرست، قضاوت نادرست می‌کند.

در اداره جنگ از جزئیات تا کلیات را زیر نظر می‌داشت، از انداختن يك ماشين دار تا حرکت افراد پیاده خودش و دشمن. به جزئیات علاقمند بود. گاهی هنگام بازدید از مواضع هر يك تیرکش را وارسی نموده، به اصلاح آن هدایت می‌داد. از تلفات دادن نفرت داشت و از عملیاتی که احتمال تلف دادن در آن قطعی بود اکثراً احتراز می‌کرد و این اصل را به فرماندهان خویش نیز سفارش می‌نمود.

مسعود در دوره‌ی حیات خود موفق به ساختن نیروی تعلیم یافته‌یی که به تقاضای شرایط جوابگو باشد نشد. زیرا خروج شوروی‌ها در سال ۱۹۸۹ او را غافلگیر نمود. او فکر می‌کرد شوروی‌ها حدود ۲۰ تا ۲۵ سال در افغانستان باقی خواهند ماند و استراتژی چهار مرحله‌یی جنگ پارتیزانی او به طور طبیعی مراحل خود را خواهد پیمود و او فرصت کافی برای تکمیل ارتش نیمه منظم خود خواهد داشت؛ ارتشی که اساس آن را تازه گذاشته بود. او درست می‌گفت، ما تازه مرحله‌ی پایگاه سازی را به اتمام رسانیده بودیم که شوروی‌ها از افغانستان خارج شدند. در حالی که این خروج باید در مرحله‌ی آخر تعرض استراتژیک و بسیج عمومی صورت می‌گرفت.

اینک چند سخن مختصر درباره‌ی «استراتژی جنگ پارتیزانی» مسعود در زمان حضور نیروهای شوروی در افغانستان. او این استراتژی را چنین مرحله بندی نموده بود:

مرحله‌ی نطفه گذاری: در این مرحله پارتیزان‌ها دسته‌های کوچک ۳ تا ۵ نفری را تشکیل داده در داخل شهرها و ولایات بر اهداف ضعیف دشمن حمله می‌برند. در این مرحله پارتیزان به شدت از افشا شدن خویش احتراز می‌نماید.

مرحله‌ی پایگاه سازی: مرحله‌یی است که پارتیزان‌ها در دسته‌های بزرگتر ۳۰ نفری و گاهی بیش تر از آن، جنگ و گریز را برای آزاد سازی مناطقی آغاز می‌نمایند که حفظ دوامدار آن برای دولت نامقدور باشد. البته ایجاد پایگاه‌هایی در خارج از کشور نقش عمده‌یی در تقویت نیروی پارتیزان بازی می‌کند، که مجاهدین در زمان جنگ بر ضد شوروی پاکستان و ایران را داشتند.

مناطق پایگاهی، مناطقی است که امکان حمله و مانورهای نظامی دشمن در آن کم‌تر ممکن باشد. مناطق کوهستانی به طور طبیعی برای این مقصد مناسب هستند. مسعود پنجشیر را در آغاز پایگاه خویش قرار داد و بعدها آن را به دره‌های همجوار مثل سالنگ، اندرآب، خوست و فرنگ ولایت بغلان، خیلاب و فرخار ولایت تخار و بدخشان توسعه داد.

مرحله‌ی تعرض استراتژیک: در این مرحله پارتیزان‌ها از مناطق پایگاهی که قسماً و یا کلاً آزاد شده هستند دست به یک تعرض وسیع می‌زنند. هدف این تعرض مراکز عمده دشمن و شهرها هستند.

مسعود در سال ۱۳۶۵ با حمله به گارنیزون‌های دشمن در پشغور در پنجشیر، نهرین در بغلان، فرخار و کلفگان در تخار، کران و منجان در بدخشان وارد این مرحله گردید. مرحله‌ی بسیج عمومی: مرحله‌ای است که پارتیزان‌ها از شکل گروه‌های کوچک به دسته‌های بزرگ و یک ارتش نیمه منظم درآمده از ولایات به مرکز هجوم می‌برند. این که در هر یک از این مراحل مسعود چه کارهایی را انجام داد و چگونه توانست زیر فشار دوامدار دشمن با انبوهی از مشکلات قدم به قدم به مقصد نزدیک شود بسیار مفصل است و اگر خدا خواهد و فرصت دست دهد در کتاب مستقلی به آن خواهیم پرداخت.

طوری که خواننده‌ی محترم توجه می‌فرماید، هنوز مسعود کار مرحله‌ی سوم یعنی تعرض استراتژیک را به اتمام نرسانده و ارتش نیمه منظم خود را تکمیل نکرده بود که شوروی‌ها از افغانستان خارج شدند. به همین لحاظ بود که خلاف پیشینی همگان مسعود گفت، رژیم داکتر نجیب الله بعد از خروج شوروی‌ها ظرف چند ماه سقوط نخواهد کرد، زیرا مجاهدین هنوز به مرحله‌ی لازم نرسیده بودند.

اجازه دهید چند نکته را به عنوان پایان این بحث درباره‌ی مسعود یادآوری نمایم. خیلی بی‌انصافی است که مسعود را صرف یک فرمانده لایق نظامی بدانیم. شخصیت چندبعدی او خصایل و جنبه‌های مختلفی داشت. بر همگانی که او را می‌شناسند لازم است که آن را به رشته‌ی تحریر بیاورند.

شجاعت، تقوا، صمیمیت، تواضع، ادب، جوانمردی، مهماندوستی، شوخی، خشم، عفو و دیگر فضایی که ما درباره‌ی آن‌ها بسیار گفتنی داریم. اما اگر از من بپرسند که مسعود را در یک جمله‌ی کوتاه تعریف کنم، جواب چنین خواهد بود: مسعود یک مسلمان آزادی‌خواه بود.



## احمدشاه مسعود؛ نماد آزادگی

نجیب الله مهاجر - لندن

بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند

کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

مردان بزرگ و تاریخ‌ساز به هیچ وجه نمی‌میرند. مرگ به مراتب و بارها کوچک‌تر از آن است تا سیمای این فرزندگان را با خود محو نماید. این امر به ویژه در مورد قهرمانانی که حیات و ممات شان با مردم و با آرمان یک جماعت انسانی امتزاج عملی یافته است، به خوبی مشهود است.

همه‌ی ما و کلیه دوستداران مطالعات تاریخی، شنیده و خوانده‌ایم که علی‌الرغم سپری شدن ده‌ها سال از خاموشی و مرگ جمال عبدالناصر، مهاتما گاندی و چی گوارا و ... میلیون‌ها انسان سراسر این سیاره‌ی خاکی، به دنبال الگوها و راهکارهای ایشان می‌گردند و یاد و خاطره‌ی آنان بر قلوب بخش‌های عظیمی از منظومه‌ی خاکی ما حکمروایی می‌کنند. گاندی با پایه‌گذاری نهضت عدم خشونت و تهداب نهادن چهار چوب بزرگترین نظام دموکراسی جهان و حصول استقلال شبه قاره‌ی هند، تصویر ساده و بومی خویش را چنان در دل تاریخ هند و جهان حک کرده است که تا تاریخ زنده است، گاندی هم زنده و جاوید است. یاد و خاطره‌ی جمال عبد الناصر برای عرب‌ها که بخش مهمی از پیکره‌ی جهان اسلام را به خود اختصاص داده است، شاید به این خاطر اهمیت یافته و یادش در ذهن و ذکاوت خلق عرب زنده است که او نماد تشخص بخشیدن به عرب و رفع توهین و ظلم بی‌شمار از این مردم در برابر صهیونیسم غاصب بود.

شهید احمدشاه مسعود هم، در تقویم تاریخ مبارزات رهایی‌بخش مردم افغانستان، در قد

و اندام همین چهره‌ها ظاهر شده و در جوار کسانی قرار می‌گیرد که مصداق اکمل زندگان جاوید اند. کارنامه‌ی سیاسی-نظامی احمدشاه مسعود به حدی گسترده و پیچیده است که نمی‌توان به صورت گزینشی و انتخابی به یکی از آن اشاره نمود و بقیه را رها ساخت.

شخصیت و زندگی آن شهید، پر بارتر از آن است تا در یک کتاب و یا یک مقاله‌ی کوتاه خلاصه گردد. مقاومت، درایت و سازماندهی بی‌نظیر او، از یک فرمانده جبهه و جنگ، سردار بلند آوازه‌ای ساخت که یاد و خاطره‌ی سبزش در ذهن فرد فرد ملت افغانستان برای سالیان متمادی باقی خواهد بود.

چهارده سال مبارزه‌ی مستمر نظامی در برابر قشون متجاوز شوروی و سال‌های مقاومت نا برابر و پی‌گیر در مقابل دسیسه‌های خارجی که در سیمای گروهک ضالهی وحشت و جنایت «طالبان» بروز کرد، او را از حصارهای کوچک و تنگ قومی و منطقه‌ای بر بلندای بام قهرمانی ملی عروج داده و حیثیت سیاسی و موقعیت ملی او را به طور چشم‌گیر آفتابی و متبازر ساخت. تعهد و صداقت شهید احمدشاه مسعود نسبت به استقلال و تمامیت ارضی افغانستان در مقیاسی است که «افغانستان» و «احمدشاه مسعود» را نباید دو نام جدا از هم به حساب آورد. او از روزی که خود و افغانستان را شناخت به سنگر دفاع از وطن شتافت و صادقانه و نستوه، سی سال از زندگی خود را وقف دفاع از حریم آزادی و عزتمندی افغانستان نمود و هیچ‌گاه بر سر اهداف مقدس میهنی وارد معامله نگشت. به همین دلیل او به عنوان یک چهره‌ی قابل قبول ملی برای جبهه‌ی متحد مقاومت تبلور پیدا کرد.

شهادت آن عزیز توسط دشمنان افغانستان و تروریزم بین‌المللی، نشان از آن دارد که احمدشاه مسعود جایگاه والا و شخصیت ممتازی در جامعه‌ی افغانستان داشت و نقش تاریخی او در دفاع از استقلال، تمامیت ارضی، حیثیت و کرامت ملی افغانستان به حدی برجسته و متبازر بود که جز با کشتن او امکان به اسارت گرفتن افغانستان توسط تروریزم بین‌المللی منتفی به نظر می‌رسید.

مردم افغانستان او را نماد استقلال طلبی و بی‌گانه ستیزی ملی خود می‌شناسند و به همین خاطر تا مفکوره‌ی استقلال طلبی و بی‌گانه ستیزی در پهنای وطن ما زنده است، احمدشاه مسعود هم زنده است.

## راز قهرمانی مسعود شهید

عبدالاحد تارشی

علامه اقبال در مورد خودش گفته بود:

پس از من شعر من خوانند و دریابند و می‌گویند

جهانی را دگرگون کرد یک مرد خودآگاهی

من این کلام علامه را با اجازه روح وی و با اندک تغییر در مورد سپه‌سالار جهاد و قهرمان ملی

کشور احمدشاه مسعود بدین شکل به کار می‌برم:

پس از وی نام وی گیرند و دریابند و می‌گویند

جهانی را دگرگون کرد یک مرد فداکاری

آری مبالغه نخواهد بود اگر ادعا نماییم که عقیده‌ی مسعود، ایمان مسعود، جهاد مسعود،

مقاومت مسعود، قهرمانی مسعود، عشق مسعود به وطن، ثبات مسعود، پایداری مسعود،

صبر و استقامت مسعود، آگاهی و بیداری مسعود، نبوغ نظامی مسعود، درایت سیاسی مسعود

و بالاخره شخصیت شگفت‌انگیز و استثنایی مسعود جهانی را دگرگون کرد... جهانی از

برداشت‌ها و مفاهیم را، جهانی از پلان‌ها و نقشه‌ها را، جهانی از امیدها و یأس‌ها و حتی

اوضاع خود جهان را که می‌باید در مورد آن مقاله‌ها و کتاب‌ها نوشته و کنفرانس‌ها منعقد و

سیمینارها برپا گردد و دانشمندان به تتبع و تحقیق در باره‌ی زندگی جهادی و نظامی و سیاسی

این اعجوبه‌ی دوران پردازند.

شاید برخی از کوتاه‌نظران این ادعا را نوعی از مبالغه‌های شاعرانه و ناشی از ارادت و

اخلاص مفرطی بدانند که نگارنده به مسعود شهید دارد. در این شکی نیست که بنده مسعود

عزیز را چه در زمان حیاتش و چه بعد از شهادت غم‌انگیزش به عنوان یک قهرمان مومن و

متعهد و یک مجاهد صادق و راستین کشور دوست داشته‌ام و دارم، ولی حاضر نیستم یک حرف از آنچه را که در مورد وی نوشتم، مبالغه بدانم، بل که این‌ها همه حقایقی اند که ابعاد گوناگون شخصیت مسعود را می‌سازند و نبوغ وی را تبارز می‌دهند؛ نبوغی که باعث شکست مفتضحانه‌ی دو استعمار جنایتکار از شمال و جنوب کشور گردید، که نخست حریصانه می‌خواستند افغانستان را ببلعند و در قدم دوم آن را تخته‌ی خیز خود بالترتیب به طرف جنوب و شمال سازند. واضح‌تر بگوییم: روس‌ها می‌خواستند و پلان داشتند که بعد از تسلط کامل بر کشور ما، به طرف جنوب و چاه‌های نفت در خلیج پیشروی نمایند و پاکستانی‌ها که با کمک یاران غربی و خلیجی خود گروه طالبان را به وجود آورده بودند، قصد داشتند تا افغانستان را اشغال و آن را بازار تولیدات مبتذل و فاقد ارزش خود سازند و از طریق آن به بازارهای پهناور آسیای میانه راه پیدا کنند. در بهم زدن و نقش بر آب کردن این دسیسه‌های شوم اگر چه قاطبه‌ی فرزندان مجاهد کشور نقش داشتند، ولی آنچه را نمی‌توان انکار کرد این است که نقش قهرمانی‌ها و نبوغ نظامی و هشجاری سیاسی مسعود در این میان از همه برانده‌تر بود، به ویژه در مرحله‌ی دوم جهاد که همانا جهاد علیه دسایسی بود که برای از بین بردن دستاوردهای جهاد خونین و انقلاب اسلامی ظفرمند ما به راه افتاد و پاکستان در پیشاپیش توطئه‌گران قرار داشت.

آری نبرد علیه پاکستان و مزدورانش نیز جهاد با مفهوم اسلامی آن بود. زیرا مقاومت و جنگ علیه اشغالگر بی‌گانه چه مسلمان باشد یا کافر جهاد است، به خصوص که طالبان گروه باغی و شورشگری بودند که با اشاره و کمک بیگانگان علیه حکومت منتخب از طرف شورای حل و عقد دست به شورش زده بودند و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و سلم می‌فرمایند: {إذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما}، یعنی «هرگاه برای دو خلیفه بیعت صورت گیرد، خلیفه‌ی دومی را بکشید.»

اما بعضی‌ها می‌کوشند چنین وانمود کنند که با ادعای دورغین تطبیق شریعت اسلامی از طرف طالبان، دیگر صفت اسلامی بودن از مقاومت مخالفان آن‌ها زائل گردید و این مقاومت را نه جهاد بل که با نام‌های دیگری که رنگ دینی نداشته باشد، باید شناخت و حتی یکی از افرادی که در حکومت مجاهدین حائز مقام بلندی بود و در شمال نیز پیوسته حضور و تردد داشت، در اوج حملات سنگین و مکرر ملیشه‌های پاکستانی و مزدوران شان جهت تسخیر سنگرهای مقاوم مسعود قهرمان، این ادعا را به صراحت در یکی از بیانه‌هایش و یا مصاحبه‌هایش (درست به یاد نیست) عنوان کرد. البته ضمن ابطال این ادعا، تذکر این نکته ضروری است که جهاد ملت مسلمان و مجاهد افغانستان، از ابتدا تا انتها و در هر



دو مرحله‌اش علاوه بر داشتن صبغه‌ی نیرومند اسلامی، صبغه‌ی ملی نیز داشته است، زیرا مجاهدین صادق‌ترین و عاشق‌ترین فرزندان کشور بودند و هستند که در راه دفاع از وطن و ملت و دین خویش، از ایشار جان‌های شیرین خود دریغ نکردند و مسعود شهید کامل‌ترین نمونه و نماد این عشق بود.

این را هم باید افزود که هر جنگ و مقاومتی، جهاد نیست و برخی از آنانی که از اسلام و جهاد روی دلایل ایدیولوژیکی و عقیدتی نفرت دارند، می‌کوشند با ترویج کلماتی از قبیل مقاومت ملی و نبرد میهنی و امثال آن به عوض جهاد، صبغه‌ی دینی مقاومت فخرآفرین ملت ما به قیادت قهرمانی همچون مسعود شهید را منکر شوند و حتی بعد اسلامی شخصیت خود مسعود را که قوی‌ترین بخش از ابعاد زندگی این بزرگ مرد را تشکیل می‌دهد، زیر سوال ببرند. به هر حال... بعد از این جملات معترضه‌ی ضروری، به اصل مطلبی که عنوان کردیم می‌گردیم و به شرح این موضوع می‌پردازیم که راز قهرمانی کم‌نظیر مسعود در چه نهفته بود؟ چرا روس‌ها بزرگترین و وحشیانه‌ترین حملات خود را متوجه سنگرهای مسعود می‌نمودند و چرا به وی ذلیلانه پیشنهاد آتش بس کرده بودند؟ چرا پاکستانی‌ها و طالبان و لشکر اسامه که در سائر جبهات به سرعت برق پیش رفتند و از کمک‌های فراوان نظامی و غیر نظامی و تأیید و پشتیبانی آشکارا و یا پنهانی بسیاری از کشورها بهره‌مند بودند، در برابر مسعود که تنها مانده و جز خدا احدی را نداشت، ناتوان و مستأصل شدند و راهی جز تنفیذ جنایت بزرگ خویش و ترور ناجوانمردانه او نیافتند؟ چرا در شرایطی که بسیاری از مردم چه در داخل و چه در خارج، تحت تأثیر تبلیغات گسترده‌ی پاکستان و سایر کشورهای حامی طالبان، این گروه را فرشته‌ی نجات و برخاسته از متن توده‌های ملت می‌دانستند، مسعود با درک و دور اندیشی سیاسی عمیقی که داشت، این گروه را مزدورانی بیش نمی‌دانست و می‌گفت: «طالب چیست که من به او تسلیم شوم، یک گروه مزدور.»<sup>۱</sup>

بالاخره چرا در مشکل‌ترین برهه‌ی جهاد علیه پاکستانی‌ها و چاکران شان که همگی از صحنه به در رفتند و سنگرها را رها کردند و یأس و ناامیدی بسیاری از فرزندان راستین و مجاهد کشور را فراگرفته بود و همگی اعم از دوست و دشمن درهم شکستن آخرین سنگر مقاومت را در مدت کوتاهی بعد از پیشروی طالبان تا دهانه‌ی دره‌ی پنجشیر توقع داشتند، مسعود همچون کوهپایه‌های شامخ وطن پا برجا و مقاوم ایستاد و کوچک‌ترین یأس و نومیدی در دژ تسخیرناپذیر ایمانش به نصرت خدا و عشقش به وطن رخنه نکرد؟!

۱. برگرفته از سخنرانی مسعود از بخش اول فلم مقاومت. (رحیمی)

این‌ها و ده‌ها چرای دیگر از این قبیل، سوالاتی اند که پاسخ همه‌ی آن‌ها فقط و فقط یکی است و آن این‌که مسعود شخصی بود سخت مومن به خداوند و مسلمانی بود سخت متعهد، و این ایمان نیرومند، منع سرشار و سرچشمه‌ی فیاض نبوغ و راز قهرمانی و رمز شکست‌ناپذیری مسعود بود.

اگر در دوران تهاجم ارتش سرخ، بیش‌ترین و سنگین‌ترین حملات روس‌ها بر سنگرهای مسعود صورت می‌گرفت، علتش آن بود که روس‌ها و دولت دست‌نشانده‌ی شان، مسعود را قوی‌ترین و موثرترین فرمانده جهاد می‌دانستند و بدین عقیده بودند که از بین بردن او و درهم کوبیدن سنگرهایش برای بلعیدن افغانستان و ضم آن به اتحاد شوروی ضروری است و این حقیقتی بود که دوست و دشمن از آن خبر داشتند و این‌که برخی از نویسندگان وابسته به ارتش سرخ و یا کا.جی.بی امثال محمود قاریف و مزدوران وطنفروشی مثل جنرال نبی عظیمی، قهرمانی‌های مسعود و ضربات کشنده‌ی وی را بر پیکر ارتش سرخ و چاکران روس، کم‌اهمیت جلوه می‌دهند و یا به آن به دیده‌ی تحقیر می‌نگرند، ارزشی ندارد و ناشی از حقد و کینه‌یی است که شکست‌های پی‌در پی آن‌ها در برابر این فرمانده نابغه، در دل‌های ناپاک‌شان ایجاد کرده است، و هرگاه کسی از ایشان پرسد که اگر مسعود آنقدر ضعیف بود که شما در نوشته‌های سخیف و دروغبافی‌های مسخره‌ی تان ترسیم کرده‌اید، پس چرا ارتش سرخ با آن همه قوت و قدرت و خونخواری و غرورش به وی ذلیلانه پیشنهاد آتش بس نمود جوابی ندارند. زیرا هر بی‌سواد و مکتب‌ناخوانده و جاهلی و لوبی‌سوادتر و جاهل‌تر از نبی عظیمی هم باشد، می‌داند که دشمن قوی هرگز به دشمن ضعیف‌تر از خود پیشنهاد آتش بس نمی‌دهد و حتی حاضر به مذاکره با وی نمی‌شود، و تا زمانی که در میدان نظامی در برابر حریف شکست نخورده است، با وی از راه مسالمت پیش نمی‌آید. روس‌ها زمانی با مسعود باب مذاکره را گشودند که همه‌ی امکانات نظامی خود را در برابر وی به کار برده و عاجز و ناتوان شدند و دریافتند که از میان برداشتن این قهرمان‌ترین فرمانده جهاد و تسخیر این شامخ‌ترین قلعه‌ی مقاومت ناممکن است. درست آنگونه که پاکستانی‌ها و چاکران‌شان بعد از به راه انداختن و حشیانه‌ترین حملات که هیچکدام آن‌ها نتوانست مسعود قهرمان را از سر راه‌شان بردارد، متوجه شدند که این شکست‌دهنده‌ی وحشی‌ترین ابرقدرت در مقابل مکارترین ابرذلت نیز همچنان مقاوم باقی خواهد ماند و در نهایت از این دشوارترین پیکار نیز پیروز بیرون خواهد شد و از همین جا بود که مرتکب جنایتی شدند که تنها از دشمن شکست‌خورده و مأیوس سر می‌زند.

شاید بعضی‌ها شکست‌های مفتضحانه‌ی روس‌ها و چاکران خلقی و پرچمی‌شان و

پاکستانی‌ها و مزدوران طالب نمای شان در برابر مسعود و ایستادگی و مقاومت بی‌نظیر این ابرمرد تاریخ در مقابله با این دو استعمار وحشی و جنایتکار را به موقعیت استراتژیک دره‌ی پنجشیر و جنگجویی و سلحشوری مردم آن نسبت دهند. این سخن تا حدی درست نیز هست ولی تجربه‌ی جنگ‌ها ثابت ساخته است که موقعیت مهم استراتژیک و سپاه جنگجو بدون فرمانده مدبر و شجاع چندان موثر نمی‌باشند... دور نمی‌رویم و مصداق آن را در کشور خود جستجو می‌کنیم... از آنجا که افغانستان کشور کوهستانی است لذا مناطق استراتژیک و ممتاز نظامی در آن بسیار است و چه بسا مناطقی که اگر اهمیت بیش‌تری از دره‌ی پنجشیر نداشته باشند کم‌تر هم نیستند و جنگجویی و شجاعت مردم افغانستان هم حقیقتی است که تاریخ گواه آن است، ولی چه در دوران اشغال کشور توسط ارتش سرخ و چه در هنگام اشغال آن توسط پاکستان فرماندهانی که این مناطق را تحت تسلط داشتند، اما در برابر فشارهای نظامی مقاومت کم‌تری از خود نشان داده و راه فرار در پیش می‌گرفتند. به طور مثال گلبدین حکمتیار که در ولایات جنوب و شرق کشور سنگرهای خیلی مستحکم و استراتژیک ساخته و از چهار آسیاب که مستحکم‌ترین سنگرش بود، مردم کابل را به راکت می‌بست، با پیشروی طالبان به سرعت برق سنگرهایش را از دست می‌داد و به ویژه از چار آسیاب چنان فرار کرد که به گفته‌ی رادیوهای جهانی حتی لباس‌های شخصی‌اش را نیز جا گذاشت، تو گویی سنگرها و جهات وی که اداره‌ی استخبارات پاکستان و انجیران اردوی آن کشور برایش ساخته بودند، حیثیت بندهای ریگی را داشتند که با سرازیر شدن سیلابی به نام گروه طالبان، یکی پی دیگری از هم می‌پاشیدند و ویران می‌شدند و یگانه سنگری که در برابر این سیلاب چون کوهی از فولاد ایستاد، ایمان و عزم و اراده و شجاعت مسعود بود که نمی‌گذاشت ملیشه‌های پاکستانی قله‌های پر غرور هندوکش را زیر پا نموده و بر آن پرچم فتح و ظفر خود را برافرازند! حتی در دوران اشغال شوروی نیز، حکمتیار و امثال او از قوی‌ترین سنگرهای خود با وارد آمدن اندک فشار نظامی به کشور همسایه فرار می‌نمودند و مسعود که پناهگاهی جز خدا و دامان دره‌های شکوه‌آفرین پنجشیر و مهر و محبت مردم مجاهد آن نداشت، از آغاز جهاد تا زمان شهادتش، حتی یکبار نیز سنگر را رها نکرد و مردم خود را در برابر مهاجمان خون‌آشام شمالی و جنوبی تنها نگذاشت... راستی اگر ایمان قوی به خداوند و عشق سوزان به وطن نبود، پس چه عاملی مسعود را مجبور ساخت که آن سال‌هایی خونین و پر مشقت و طاقت فرسا را در بین مردم مجاهد و در سنگرهایی که از آسمانش مرگ می‌بارید و از زمینش اجل می‌روید، به سر برد، در حالی که می‌توانست مانند برخی از مدعیان رهبری و فرماندهی با هر بمبارد و یا هر حمله به کشور همسایه پناه برد و یا سنگر را رها کند و بگریزد؟! بعد از پیروزی

انقلاب اسلامی، مسعود به خوبی می‌دانست که نیروهای استعمارگر خارجی به شمول برخی از همسایگان هرگز تأسیس دولت اسلامی و آزادی افغانستان را نخواهند پذیرفت و به دسایس و توطئه‌های خود جهت بدنام کردن و راندن مجاهدین از صحنه و اشغال مجدد کشور ادامه خواهند داد و این مرحله خیلی مشکل‌تر از دوران جهاد علیه روس‌ها خواهد بود. لذا بدون این‌که احساس خستگی و نومیدی نماید خویشتن را برای جهاد مداوم و پایان‌ناپذیر دیگری آماده کرد. این مرحله بلافاصله بعد از تشکیل دولت مجاهدین در کابل، با راکت پراکنی گلبدین حکمتیار آغاز گردید و با ظهور و پیشروی برق‌آسای طالبان به اوج خود رسید.

هم مسعود و هم بسیاری از فرماندهان و رهبران جهادی و حتی بسیاری از مردم عادی این حقیقت را دریافته بودند که پروژه‌ی طالبان به منظور پیاده کردن اهداف بزرگ سیاسی و اقتصادی از طرف قدرت‌های خارجی و شرکت‌های نفتی آن‌ها به راه انداخته شده و طراحان این پروژه با حرص و ولع زیاد در صدد تکمیل آن به هر قیمت هستند. از این سبب بسیاری بدین نتیجه رسیدند که مقاومت در برابر این گروه بی‌هوده است و منجر به شکست و نابودی مقاومت کننده خواهد شد و این چیزی بود که حامیان و ایجاد کنندگان پروژه‌ی طالبان، آن را به صراحت تبلیغ می‌کردند و از مخالفان با اصرار می‌خواستند که تسلیم شوند و سلاح بر زمین بگذارند. این وضع و این تبلیغات تأثیر بسیار بدی بر اکثریت جبهات و فرماندهان داشت و باعث سقوط سریع آن‌ها گردید، اما در این میان، فرماندهی بود که یأس و نومیدی و تبلیغات و دسایس و توطئه‌ها و تهدیدها و تطمیع‌ها نمی‌توانست، ایمان وی را به خداوند و نصرت او متزلزل سازد... او مسعود بود، فرزند راستین وطن و پاسبان حقیقی خون شهداء و حامی انقلاب اسلامی و آزادی و استقلال میهن!

مسعود به خوبی می‌دانست که مرحله‌ی دوم جهاد از مرحله‌ی اول آن تفاوت کلی و فاحش دارد، زیرا در مرحله‌ی اول تقریباً همه‌ی جهانیان حامی و پشتیبان مجاهدین بودند و رهبران بزرگترین و پر قدرت‌ترین کشورها به مجاهدین افغان سلام می‌دادند و آن‌ها را سربازان راه آزادی می‌دانستند ولی در مرحله‌ی دوم، دنیا مجاهدین، این نجات‌دهندگان جهان از شر سیلاب سرخ را، فراموش کرد و حتی آن‌هایی که دیروز به جهاد و مجاهدین سلام می‌دادند و ثنا می‌گفتند، با توطئه‌گران پاکستانی همراه و هم‌آواز شدند و در صدد بدنام کردن مجاهدین راستین و از بین بردن دستاوردهای انقلاب اسلامی و پامال نمودن خون شهدا برآمدند، چون راکت پراکنی‌های حکمتیار از تحقق این اهداف ناکام شد، طالبان و لشکر اسامه را روی صحنه آوردند.

آری مرحله‌ی دوم جهاد از مرحله‌ی اول تفاوت کلی داشت، زیرا در مرحله‌ی دوم همه‌ی

دروازه‌ها به روی مجاهدین راستین و مدافعان حقیقی استقلال بسته شده بود، به جز دروازه‌ی لطف و رحمت خداوند، در حالی که در مرحله‌ی اول همه‌ی دروازه‌های کمک و مساعدت به روی شان باز بود و در حقیقت این مرحله، تفکیک صفوف، شناخت صادق از خائن، شجاع از بزدل، وطن دوست از وطنفروش و بالآخره دشوارترین امتحانی بود که مسعود از آن موفق و سرفراز برآمد... توگویی دست تقدیر می‌خواست در این مرحله قهرمان‌ترین، مؤمن‌ترین و عاشق‌ترین فرزند کشور را به جهان معرفی کند؛ فرزندی که حاضر بود جان بدهد ولی حتی یک مشت از خاک وطن را به بی‌گانه ندهد و از همینجا بود که به رابین رافیل معاون وزارت خارجه‌ی وقت امریکا که در آغاز ظهور و پیشروی طالبان به نزد مسعود رفته بود تا او را به تسلیم شدن و رها کردن قدرت به این مزدوران بی‌گانه تشویق کند، پاسخی داد که سزاوار است در تاریخ کشور به آب زر نوشته شود... او به پاسخ این تقاضای خانم رابین رافیل، پکول خود را که تاج افتخار جهاد بر تارک مبارکش بود بر زمین گذاشت و به نماینده‌ی رسمی بزرگترین قدرت یکه‌تاز دنیا گفت: «حتی اگر به اندازه‌ی همین پکول از خاک کشور در تصرف من باقی بماند باز هم آن را به طالبان و پاکستانی‌ها رها نخواهم کرد و برای حفاظت آن خواهم جنگید!» زهی ایمان، زهی عشق، زهی صداقت و زهی وطندوستی! آیا چنین موقفی از آن‌هایی که به خداوند ایمان ندارند و یا ایمان شان ضعیف است، متصور است! این تنها مکتب اسلام عزیز است که چنین نابغه‌ها و قهرمانان را به جامعه تقدیم می‌کند! این تنها ایمان به خداوند و تقوی و طهارت و اخلاص ناشی از تعلیمات رهایی بخش اسلام بود که رمز قهرمانی و راز نبوغ مسعود شهید را تشکیل می‌داد. این تمسک به اسلام و عقیده‌ی اسلامی و هدف والای حکومت الهی بود که شناسنامه‌ی مسعود، هویت مسعود و حقیقت مسعود را می‌ساخت.

آن‌هایی که نقش ایمان و عقیده‌ی اسلامی را در تکوین شخصیت جهادی و در کارنامه‌های قهرمانانه‌ی مسعود، به صورت مستقیم یا غیر مستقیم نفی می‌کنند و او را یک قهرمان ملی غیر مذهبی می‌دانند باید از خود بپرسند که چرا ایشان که با اسلام چندان سرسازگاری ندارند و از جهاد و مجاهد و انقلاب اسلامی و اصطلاحاتی از این قبیل خوش شان نمی‌آید و دوست دارند که مردم آن‌ها را به حیث اشخاص و یا شخصیت‌های به اصطلاح دموکرات و مترقی و روشنفکر بشناسند، نتوانستند مانند مسعود جبهه‌ی و سنگری بسازند و در برابر خونخوارترین و مکارترین استعمارگران و بزرگترین دسیسه‌ها مقاومت نمایند و از تمامیت ارضی و استقلال کشور دفاع کنند؟!

مسعود فرزند اسلام، فرزند جهاد، از پیش کسوتان و موسسان جنبش اسلامی در کشور بود که همیشه از اسلام و انقلاب اسلامی و جهاد و حکومت اسلامی حرف زد و اعمالش

آیینی تمام‌نمای اقوالش بود. هرگز نگفت که من دموکرات غیر مذهبی و یا روشنفکر غیر مذهبی هستم و یا مقاومت من در برابر طالبان جنبه‌ی ملی دارد و نه مذهبی و اسلامی! و اگر چنین می‌گفت و چنین می‌اندیشید دگر نه او مشکلی با استعمارگران و طالب‌سازان می‌داشت و نه ایشان مشکلی با او می‌داشتند، بل که حمایتش می‌نمودند و تقویتش می‌کردند و ثنایش می‌گفتند و به همسایگان اجازه‌ی فرستادن ملیشه‌های شان به داخل کشور ما را نمی‌دادند، زیرا تجربه‌ی جنگ با روس‌ها و پاکستانی‌ها ثابت ساخت که برخی به اصطلاح دموکرات‌ها و روشنفکران ضد‌مذهبی و یا غیر‌مذهبی و سیاستمداران کارکشته و به اصطلاح با تجربه‌ی ما که همیشه خود را بهتر و برتر و مستحق‌تر برای حکومت کردن از مجاهدین دانسته‌اند، مرد میدان مقابله با دشمنان آزادی و استقلال کشور نیستند و زود با آن‌ها کنار می‌آیند و یا هم در هنگام ابتلا و آزمایش فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند و وطن و ملت را تنها می‌گذارند و نه فقط همین، بل که برخی از ایشان تحت تأثیر عقده‌ها و تمایلات فاشیستی، دوست دارند کشور تحت اشغال و حاکمیت بیگانگان باشد و نه حکومت فردی از فرزندان کشور که منسوب به قومیت آن‌ها نیست و همه‌ی ما دیدیم که چگونه اشخاصی امثال صمد حامد و حسن کاکر از طالبان و ملیشه‌های پاکستانی و کشتارهای وحشیانه‌ی آن‌ها در شمال کشور و هزاره‌جات از طریق رادیوهای بی‌گانه و با نوشتن مقاله‌ها و کتاب‌های مملوء از اغلاط املایی و انشایی، سرسختانه دفاع می‌کردند و مداخلات آشکار و بی‌شرمانه‌ی پاکستان در امور کشور ما را توجیه می‌نمودند!

آری، برخی از به اصطلاح روشنفکران و دموکرات‌ها و ملی‌گراها و تکنوکرات‌های ما چنین بودند و هستند و برخی دیگر نیز که اگر چه مخالف طالبان بودند ولی جرئت اظهار آن را نداشتند و انتقاد ایشان از طالبان برابر با یک بر هزارم انتقادی نبود که از مجاهدین می‌کردند. اشخاصی مانند داکتر یوسف مرحوم و محمد ظاهر پادشاه سابق که گه‌گاهی از مداخله‌ی پاکستان در امور کشور، یاد آوری می‌نمودند، از آخرین پیشروی طالبان در شمال و اشغال تالقان، به نام تأمین وحدت و تمامیت ارضی کشور حمایت نمودند و آن را ستودند، در حالی که ایشان و امثال شان خوب می‌دانستند که سقوط آخرین سنگر مقاومت در شمال به معنای اكمال اشغال کشور توسط پاکستان و اسارت مجدد ملت ما است!

در شرایطی که برخی به اصطلاح تکنوکرات‌ها و دموکرات‌ها و سیاستمداران غیر‌مذهبی و غیر‌جهادی و یا ضد‌جهادی ما چنین وضعی داشتند، مسعود مؤمن، مسعود مجاهد، مسعود قهرمان، فرزند راستین اسلام، فرزند عاشق کشور، باقامتی استوار و دلی سرشار از عشق الهی، بدون ترس از قوت دشمن و از کثرت دسایس و توطئه‌ها و بدون توجه به هیاهوی آن‌هایی که

پیوسته در رکاب استعمار روان بوده‌اند، با توکل به پروردگار همچنان به دفاع از وطن و تحقق هدف بزرگش که آزادی کشور و تأسیس دولت اسلامی بود، ادامه داد تا آن‌که با لباس گلگون شهادت به دیدار خدا شتافت.

این مقایسه و مقارنه به هیچ‌صورت نباید چنین تعبیر شود که گویا مسعود به دموکراسی و رأی مردم عقیده نداشت، بل که او بیش از مدعیان دروغین دموکراسی، به انتخابات و رأی مردم و دموکراسی ارج می‌گذاشت و در بیانیه‌ها و مصاحبه‌هایش همیشه این موضوع را تکرار می‌کرد و این منافاتی با هدف والای مسعود که به خاطر آن جهاد کرد و به شهادت رسید، یعنی اقامه‌ی حکومت اسلامی نداشت، زیرا اسلام با دموکراسی واقعی تضادی ندارد. آنچه اسلام با آن مخالف است دموکراسی قلابی و دروغین است که آله‌ی دست و تابع منافع زور مندان باشد؛ به گونه‌یی که حکومت دیکتاتوری جنرال مشرف را در آغوش کشد و تقویتش نماید اما حکومت منتخب نجم‌الدین اربکان را سرنگون کند!

به هر حال... سخن در مورد مسعود شهید بسیار است و آن‌گونه که در آغاز گفتیم، دانشمندان و محققان وطن‌دوست، باید در مورد ابعاد گوناگون و کارنامه‌های افتخار آفرین این قهرمان وطن، کتاب‌ها بنویسند و سیمینارها و کنفرانس‌ها دائر کنند تا باشد که گوشه‌ای از حق این قهرمان ملی که برهمه‌ی ابنای کشور دارد، اداء شود.

روحش شاد و جایش بهشت برین باد.

یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت

در بند آن مباحث که مضمون نمانده است







## به یاد جاودانه یاد مسعود

دکتور سید مخدوم رهین

مسعود فقید را بارها دیده بودم؛ هر بار در فضایی نو و یا شرایطی نو. خاطرات فراوان از آن شادروان بهشت آشیان دارم. در سال ۹۶ میلادی یکی دو ماه بعد از شورای هرات او را در کابل دیدم. آن روزها کابل در زیر باران راکت به تلخی دست و پا می‌زد. هر لحظه گوشه‌ای ویران می‌شد و عده‌ای در خاک و خون می‌تپیدند. قیامتی از خون و آتش و خشونت در کابل بلند بود. شیر دروازه و آسمایی هرگز آن روزهای سیاه را فراموش نخواهند کرد. چندی پیش از آن مسعود به شورای هرات دل بسته بود. می‌خواست برای ملت حاصلی داشته باشد، می‌خواست این شوری وسیله‌ای گردد تا باران راکت بر کابل متوقف شده و صلح به پایتخت برگردد. آماده برای هرگونه سازش شرافتمندانه‌ای در این راه بود. از شورای هرات پرسید. می‌دانست که عده‌ای خرابش کردند و نگذاشتند که به ثمر برسد. همان عده که در ۲۰ سال گذشته اغلب خرابی کرده‌اند. هر چه را که من گفتم او قبلاً می‌دانست. نتیجه‌گیری قاطع و پر از تشویش و نگرانی من غمگینش ساخت. چین‌های پیشانی‌اش به هم نزدیک شد. این حالت پیشانی او در سال‌های آخر عمرش سخت بر من اثر می‌گذاشت. دیدار عکسی هم که از آن حالتش گرفته شده بر من اثری عجیب می‌گذارد. هر چند در میان عکس‌های رنگارنگ او که این روزها کسانی برای رسیدن به نام و نان به هر کنج و کنار کابل می‌چسپانند آن عکس کم‌تر پیدا است. از من پرسید: به نظر شما در این حالت باید چه کنیم؟ سوال سختی بود. شهر کابل در محاصره‌ی قوت‌های مختلف بود، مناطق شهر هم تقسیم شده بود. خارجیان دور و برهم به درجات مختلف با او مخالف بودند. گفتم: یکی از دشمنان شما آشتی ناپذیر است. بقیه در گذشته متحدان شما بودند، حیف شد که آنان هم مخالف شدند. آیا می‌شود با اکثریت کنار

بیاید و صرف در برابر اقلیتی ماجرا جو بجنگید؟ گفت: این صحیح است، اما همسایگان نمی‌گذارند.

آنچه در مسعود بی‌درنگ جلب توجه می‌کرد، علاقه‌ی خاصش به اصلاحات و خوب‌تر ساختن بود. در شهری که آماج راکت‌های خونریز بود و جنگ تقریباً بلاوقفه در چند بخش آن جاری بود، او یکسره دل به جنگ نداده بود و می‌خواست در مقام یک دولت‌مرد اصلاحات بیاورد و جلو تجاوز به دارایی عامه را بگیرد. آباد کند و به طرح‌های دراز مدت ببیند. یاد می‌آید که به او گفتند: فلان شخص با وجودی که او را منع کردید باز هم می‌خواهد در زمین عامه در فلان ناحیه‌ی شهر برای خود قصر دیگری بسازد. چین‌های پیشانی‌اش در هم رفت و پس از یک لحظه دستور داد که هرگاه دیدند که بر آن زمین که گویا برای ساختن پارک و یا کودکستان در نظر گرفته شده بود، کسی آبادی می‌کند با تانک فیر کنند تا دیگر کسی جرئت نکند با چنین چشم سفیدی به ملکیت عامه تجاوز کند. من آن شخص را می‌شناختم، در سال‌های جهاد از جمله‌ی «مکتبی‌های دوآتشه» بود و همین که دستش رسید مانند بسیاری از مکتبی‌های دوآتشه تا توانست به جمع آوری مال از طریق نامشروع و تجاوز به حقوق مردم دست برد.

در همان روزها که از همه جا آتش می‌بارید مسعود فقید با حوصله و اشتیاق به صحبت‌های ادبی و مباحث اجتماعی گوش می‌داد و چنان به این مباحث علاقه می‌گرفت که گویی اصلاً خبری از جنگ و تجاوز وجود ندارد. تاریخ را دوست داشت و از شنیدن شرح کارنامه‌ی بزرگان پیشین لذت می‌برد. او خودش قهرمانی همانند قهرمانان تاریخی ما بود. با این فرق که وقتی او را با هر یک از قهرمانان گذشته‌ی این دیار مقایسه می‌کردم می‌دیدم که برتری‌هایش بیش‌تر است. تا به این نتیجه رسیدم که وجود او پدیده‌ی استثنایی تاریخ ما است.

او یک نابغه‌ی نظامی بود؛ یک آزادی‌خواه تمام عیار بود و فرزند ملتی بود که قرن‌ها کوشیده بود چون او بی‌را بیاورد. در چین‌های پیشانی‌اش عظمت جاودانه‌ی هندوکش نقش بسته بود. از دیدارهایم با او خاطره‌های فراوان دارم که او را همیشه برایم زنده نگه می‌دارند. خاک بر او گوارا باد.

## مسعود (رح) در خاطره‌ها

عبدالقدیر فطرت

من در ماه قوس سال ۱۳۶۰ مصادف با ماه‌های دسمبر سال ۱۹۸۱ همراه با یک تن از مسوولین لوژستیکی جبهه‌ی پنجشیر به نام ضابط آغاگل روانه دره‌ی پنجشیر شدم و بعد از گذشت چند یوم به معرفت و وساطت جناب انجنیر اسحق (که فعلاً سمت رییس عمومی رادیو تلویزیون را دارد) با جناب احمدشاه مسعود (رح) در قریه‌ی به نام ملسپه که در جوار قریه‌ی آبایی خود آمرصاحب یعنی جنگلک قرار دارد، شرف ملاقات حاصل نمودم. من با وجودی که خصال نیکوی او را از قبل شنیده بودم و در غیاب شیفته‌ی دیدارش بودم به مجرد آشنایی با او یکسره عاشق شخصیت بزرگ و ملکوتی او گردیدم و دیگر آرزو نداشتم که او و یا ماحول او را ترک بگویم.

جناب مسعود صاحب مرا به معیت یک دوستم به نام خلیل‌الرحمن در دفتر جدیدالتأسیسی به نام «دفتر اختصاصی پروان کاپیسا» توظیف کرد. در این دفتر قبلاً استاد حیات‌الله خان باشنده ولایت بغلان، پوهنمل استاد عبدالمالک هموار (در این اواخر وزیر احیاء و توسعه‌ی دهات)، استاد آصف خان از جمال آغه کوهستان، دگروال غلام جیلانی خان باشنده‌ی جبل‌السراج و غیره مصروف خدمت بودند. بنده مدت حدود چهار ماه را در این دفتر سپری کردم. وظیفه این دفتر بیش‌تر ایجاد هماهنگی در میان جبهات ولایات پروان، کاپیسا و برقراری روابط با مرکز فرماندهی کل این نیروها در پنجشیر بود. هنگامی که فرماندهان جبهات شمالی، پروان و کاپیسا در این دفتر گرد می‌آمدند و خواهش ملاقات با جناب فرمانده کل جهاد را می‌نمودند به جناب احمدشاه مسعود (رح) به وسیله نامه احوال می‌فرستادیم و ایشان شبانگاه به دفتر اختصاصی پروان کاپیسا تشریف می‌آوردند و با فرماندهان محلی تک

تک ملاقات می‌کردند و مشکلات لوژستیکی آن‌ها را در حدود امکان مرفوع می‌ساختند و به قناعت شان می‌پرداختند.

در اواسط ماه حمل سال ۱۳۶۰ اطلاع یک حمله‌ی بسیار بزرگ و فراگیر روس‌ها به دره‌ی پنجشیر به جناب فرمانده کل مواصلت ورزید. مدتی چند روز بعد حتی نقشه و خریطه این تهاجم بزرگ نیز با تمام تفصیلات، از قبیل ستون‌های اصلی قوای پیاده نظام و تانک و توپ و اسلحه‌ی ثقیله و ترکیب استفاده از قوای هوایی و هلیکوپتر و غیره به جناب آمرصاحب رسانیده شد. جناب ایشان تصمیم گرفتند که مقرر دفتر اختصاصی پروان کاپیسا را از قریه زمانکور پنجشیر به قریه اورتی یا یکی از قریه‌های دیگر سالنگ منتقل سازند. بلافاصله بعد از این تصمیم من خواستم که به جای رفتن به سالنگ به همراه دوستم آقای خلیل الرحمن عازم بدخشان گردم. اما جناب آمرصاحب با تمام بزرگواری نفر فرستاد و مرا از نیمه راه در حالی که در قریه‌ی ماله و تلخه رسیده بودم پس خواستند و به دوستم اجازه مسافرت به بدخشان دادند. از این تاریخ به بعد الی آخر ماه سرطان سال ۱۳۶۱ به مدت چهار ماه اکثراً همراه برادر ارج‌مند بسم الله خان محمدی (فعلاً معاون وزارت دفاع ملی)، مرحوم سید یحیی آغا از کندز که شخص بسیار تیزهوش ذهن و خوش خط بود، و عده‌ای محدودی از دوستان، معیت شخص جناب فرمانده کل را داشتم. در ماه ثور سال ۱۳۶۱ به شکل مخفی در یکی از خانه‌های قریه‌ی خججه (خرّه) واقع در ولسوالی رخه‌ی پنجشیر دفتر ایجاد کردیم و جناب آمرصاحب اکثراً شبانگاه در آن دفتر حضور بهم می‌رساندند و صبحگاه در تاریکی دفتر را ترک می‌گفتند و اگر روزی تصمیم می‌گرفتند که در دفتر بمانند دیگر تا پایان روز در دفتر باقی می‌ماندند و هیچ از محوطه آن خارج نمی‌شدند و دلیل آن پیگیری مسلسل روس‌ها بود. به مجردی که روس‌ها از موجودیت جناب احمدشاه مسعود در قریه اطلاع می‌یافتند فوراً آنجا را مورد بمباردمان شدید قرار می‌دادند. جناب فرمانده کل در این دفتر بیش‌تر مصروف پلان‌گذاری جهت توسعه‌ی پایگاه‌ها از دره‌ی پنجشیر به سایر نقاط پروان کاپیسا و ولایات شمال افغانستان بودند. ایشان همیشه یک کتابچه یادداشت باخود داشتند و اقدامات آینده‌ی خود را به شکل پلان‌های کوتاه مدت (یعنی سه تا شش ماه)، متوسط‌المدت (یک‌سال تا سه سال) و دراز مدت (چهار سال و اضافه‌تر) در ساحات مختلف نظامی، سیاسی و اقتصادی و در حوزه‌های مختلف پنجشیر، پروان، کاپیسا، تخار، بغلان، بدخشان، سمنگان و حتی مزار شریف در رابطه با مرکز جمعیت اسلامی در پاکستان و نیز روابط بسیار پیچیده با مقامات پاکستانی جمع بندی و تنظیم می‌نمودند. مسعود (رح) اوقات خود را بسیار دقیق و منظم تقسیم نموده بود. او با وجودی که انسان خیلی اجتماعی و خوش سلوکی بود، به ملاقات‌های خود با مردم،

فرماندهان مجاهدین، مسوولین دفاتر تعلیم و تربیه‌ی ایدیالوژیک و غیره اهمیت بسیار فراوان قائل بودند. قسمتی از اوقات خود را برای مطالعه‌ی کتب، نماز، تلاوت قرآن کریم، تفکر و استراحت تخصیص داده بود و مطابق برنامه هر یکی را در وقت معین آن انجام می‌داد. او بر علاوه در این دفتر مصروف تهیه نوت‌ها در مورد درس‌های چریکی و گوریلاپی و حملات جنگ و گریز بود که از مقتضیات یک جنگ نابرابر با ارتش سرخ روس به شمار می‌رفت. او به عنصر تعلیم و تربیه ارج فراوان می‌گذاشت و لهذا تا هنگامی که فشار بسیار طاقت فرسا بالای جبهات پنجشیر نیامده بود دروازه‌های مکاتب و مدارس پنجشیر را باز گذاشت. در حالی که در آن ایام در تمام نقاطی که جنگ جریان داشت باب مکاتب و مدارس قطعاً مسدود شده بود. تا هنگامی که یک باب مکتب در رخه مورد تهاجم مستقیم هوایی روس‌ها قرار نگرفت و خطرات جانی متوجه فرزندان مردم گردید، مسعود عزیز حاضر نبود که به هیچ قیمتی سلسله‌ی دروس و تعلیم قطع گردد. او برای تنویر اذهان جوانان، مجاهدین و رزمندگان‌شان ادارات تعلیمی را به نام «جهاد و دعوت» تأسیس کرد که در آن درس دینی، سیاسی و فرهنگی به کمک استادان داوطلب که از نقاط مختلف کشور در پنجشیر جمع شده بودند به پیش برده می‌شد.

او در بحرانی‌ترین مرحله از جهاد و مقاومت مردم افغانستان علیه شوروی سابق و ایادی کمونیست و رژیم دست‌نشانده آن در کابل و در اوج وحشت عساکر بی‌گانه علیه مردم، یگانه فرماندهی بود که طرفدار رعایت حقوق بشر و معامله‌ی نیک و انسانی با اسرای جنگی مخصوصاً عساکر ارتش سرخ و افسران اسیر شده‌ی کمونیست بود. بنابراین بیش‌ترین تعداد اسرای جنگی مربوط به ارتش سرخ در مناطق تحت فرماندهی وی به اسارت درآمده‌اند و با هریک شان از همان لحظات نخست اسارت تا پایان معامله‌ی نیک انسانی صورت گرفته است. این برخورد نیکو سبب شد یک یا دوتن از سربازان اردوی سرخ به دین مقدس اسلام مشرف شوند و اعتقادات و اعمال گذشته خود را نکوهش کنند.

مسعود (رح) انسان خویشتن دار و دارای عزت نفس و حیای بزرگ بود. او در برابر تمام انسان‌ها چه خرد و چه بزرگ مخصوصاً در برابر علما، دانشمندان، روشنفکران و تحصیل کرده‌ها با نهایت احترام و تواضع عمل می‌کرد. او هرچه دار و نداری از جبهه به دست می‌آورد مجاهدین و هم‌زمان خویش را در آن سهم می‌ساخت و امکانات پولی و نظامی جبهه را عادلانه و مطابق نیاز به فرماندهان و مجاهدین خویش توزیع می‌نمود و هیچ مجاهدی را کم‌لباس و گرسنه نگه نمی‌داشت. او همیشه حداعتدال را رعایت می‌کرد و یکمقدار از این امکانات را برای روز مبادا و روزهای مشکل آینده در جاه‌های محفوظ نگه‌داری و انبار می‌کرد.

تدبیر سیاسی و لوژستیک مسعود (رح) در اولین وهله وقتی هویدا شد که به تاریخ ۲۵ ثور سال ۱۳۶۱ تهاجم بزرگ روس‌ها بالای پنجشیر آغاز شد و از زمین و فضا بالای مردم بی‌چاره و بی‌بضاعت و در محاصره کشیده شده‌ی پنجشیر بمب و راکت و خمپاره می‌بارید و مردم از ترس وحشت عساکر اردوی سرخ زن و مرد و کودک مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شدند و همراه با مجاهدین به قلعه‌ی کوه‌ها و فراز دره‌ها بالا شدند. آن‌ها هیچ مواد خوراکی با خود حمل کرده نتوانستند و اگر هم مواد با خود آورده بودند بالاخره در طی چند روز پایان یافت. این انبارهای ذخیره شده‌ی قطعات مسعود (رح) بود که هزاران نفر را برای مدت چندین هفته از خطر مرگ و فاقه نجات داد تا این‌که اکثریت آن‌ها به مناطق اندراب، خوست و فرنگ، دیگر نواحی بغلان و نهایتاً کابل و مزار و غیره مهاجر و متواری شدند.

این قوه‌ی درک بزرگ از یک جوانی که نه تجربه بسیار طولانی جنگ و محاربه را داشت و نه به صورت منظم در کدام اکادمی حربی پیش‌رفته تمرینات نظامی حاصل کرده بود، یک ابتکار خارق‌العاده به شمار می‌رود و تنها می‌تواند ناشی از یک روح ملکوتی و عنایت بزرگ خداوند یکتا در وجود او بوده باشد و بس.

قراری که بارها مشاهده نمودیم مسعود (رح) همواره در جریان مشکلات طاقت فرسا و حملات سنگین نیروهای ارتش سرخ زیادتر به نماز و صبر پناه می‌برد و بر مصداق آیه‌ی مبارکه‌ی سوره‌ی بقره {استعینوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرين}، اوقات بیش‌تر خود را به نماز، دعاء، تلاوت قرآن کریم، تفکر و اندیشه سپری می‌نمود. او در دل شب‌ها از خواب برمی‌خاست، وضوء می‌کرد و نماز تهجد اداء می‌نمود.

یکی از عادات نیکویی او پرهیز از غیبت و ناسزاگویی در مورد همه افراد و حتی سرسخت‌ترین مخالفینش بود. چندین بار در مجالس متعدد و حتی در نشست‌های شخصی و خصوصی تعدادی از برادران صحبت انتقادآمیز در مورد بعضی از عملکردهای حکمتیار امیر حزب اسلامی و رقیب سرسخت وی در آن زمان به عمل آوردند. مسعود (رح) در یکی دو مورد کاملاً خاموشی اختیار کرد و هیچ حرف خوب و بدی به زبان نیاورد و موضوع صحبت را به گونه‌ی بسیار مودبانه و ظریفانه تغییر داد و همچنان در چند مورد دیگر اگر صحبت هم از ایشان کردند با کمال انصاف و ادب نام او را به بزرگواری یاد کردند و هیچ حرفی نگفتند که شخصیت وی را جریحه دار سازد. در حالی که برعکس دستگاه تبلیغاتی هواخواهان حکمتیار با تمام بی‌رحمی اتهامات ناروایی را به او و یاران نزدیک او نسبت می‌دادند و از هر فرصت و پدیده جهت بهره‌برداری تبلیغاتی علیه او استفاده می‌کردند.

چیزی که شخصیت بزرگ مسعود شهید را بیش‌تر متمایز می‌سازد و او را در دیدگاه خاص

و عام عزیزتر می‌نماید تقوای مالی او بود. مسعود (رح) چیزی به جز یک دربند حویلی پدری در کارته‌ی پروان و یک باغ در جنگلک پنجشیر به بازماندگان خود به میراث نگذاشته است. برخلاف سایر رهبران سیاسی و فرماندهان در اطراف و اکناف کشور از مسعود شهید نه حساب بانکی باقی مانده و نه املاک منقول و غیر منقول. او در طول چهارده سال دوران جهاد و پنج سال حکومت مجاهدین در کابل و پنج سال مقاومت در شمال کشور چانس مسافرت به خارج از کشور را کم‌تر یافت. از این‌که تمام دقایق و لحظات عمر عزیز او از طلوع صبح الی منتصف‌اللیل در خدمت مردم، مجاهدین و قضایای جهاد و مقاومت به خاطر بقای افغانستان و دفاع از مردم مظلوم و مورد تهاجم کشور لحظه لحظه و دقیقه دقیقه تقسیم شده بود چیزی به نام «خودی»، «خانوادگی» و «شخصی» در اجندای روزمره او وجود نداشت. به عبارت دیگر او در مردم و قضایای مردم محو شده بود و خود و خانواده‌ی خود را یکسره فراموش کرده بود. فرزندان او از احمد گرفته تا خردترین‌هایش در پهلوی سایر فرزندان جبل‌السراجی‌ها و پنجشیری‌ها در کوچه‌های گرد آلود آنجا به مکتب می‌رفتند و یکسان می‌زیستند. این مشخصه نام نکوی او را به عنوان برجسته‌ترین رهبر مردمی که در پهلوی مردم و یکسان با مردم زیست، تادم مرگ و به بهای خون خود از داعیه آن‌ها دفاع کرد و سرانجام به آرمان‌رهایی و خوش‌بختی آن‌ها جان شیرین به جان آفرین تسلیم نمود و لحظه‌ای هم آن‌ها را بی‌دفاع و تنها نگذاشت، در اوراق تاریخ این سرزمین رقم زد و به یادگار گذاشت.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود  
 زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  
 تو ای بلند نظر شاهباز صدره نشین  
 نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

خاطرات مسعود (رح) خیلی شیرین و آموزنده است. هر پهلوی زندگی او درسی از جامعه شناسی و هنر مردم‌داری است. مختصر این‌که افرادی که با مسعود (رح) نشستند و از مکتب دانش تجربی او آموختند، در جهت کمال رشد کردند و به مرحله‌ی از تکامل شخصی نایل آمدند و امروز در رأس رهبری بیش‌تر ادارات و نهادهای کشور قرار دارند.

من هنگامی که بیست سال قبل در دره‌ی پنجشیر با عده‌ای از این دوستان آشنا شدم اکثراً آن‌ها جوانان تازه به میدان آمده می‌نمودند که با عشق به میهن و آزادی به ندای رهبر عزیز شان لبیک گفته و تازه به مکتب پریمیمنت مسعودی به آموزش آغاز کرده بودند. از جناب مارشال فهیم صاحب گرفته تا برادر عزیز قانونی صاحب، انجنیر صاحب اسحق، بسم الله خان، صالح محمد ریگستانی، صفی الله شهید، مصطفای شهید، محمد پناه شهید، شاهین

شهید، عظیمی صاحب، قوماندان گل حیدرخان، احمد مسلم، قومندان گدا محمد خالد، نجابت خان وغیره تا صدها رادمرد دیگر که ذکر اسمای گرامی شان در این مختصر مقدور نیست همه و همه شاگردان این مکتب تکاملی بودند.

من به حیث یکی از خردترین راه روان خط مسعود کمال افتخار می دانم که خداوند جلت عظمته مرا توفیق عنایت فرمود که در دو مرحله شرف همکاری و دست یاری او را حاصل نمایم. یکی در مراحل نخستین جهاد، یعنی همان سال‌هایی ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ هجری شمسی که از فیض رهنمایی‌های برادرانه‌ی او برخوردار گشتم؛ دیگری هم پس از پیروزی مجاهدین که جناب شان به حیث قومندان اعلا‌ی نیروی‌های مسلح کشور تحت قیادت استاد دانشمند پروفیسور برهان‌الدین ربانی رییس جمهور دولت اسلامی افغانستان به حیث قدرتمندترین فرمانده تبارز نموده بودند. در این مرحله که بنده مسوولیت کفالت و نهایتاً ریاست کل بانک مرکزی افغانستان را به عهده داشتم در بسا موارد به مشوره‌ها و رهنمایی‌های خردمندانه‌ی قهرمان ملی کشور در بسا قضایای پولی و اقتصادی کشور نیاز شدید احساس می نمودم و ایشان با وصف تمام مصروفیت‌های شدید خود وقت کافی در اختیار ما می گذاشتند و با دلچسپی قضایای اقتصادی را دنبال می کردند. با وجود این‌که ایشان در علم اقتصاد و بانکداری تخصص نداشتند، پیچیده‌ترین قضایای اقتصادی را به سرعت درک می کردند و برای آن راه حل‌های مطلوب تجویز می نمودند که نمایانگر ذکاوت خدا داد او بود. به طور نمونه می‌خواهم در این جا راجع به یک مورد مثال بیاورم. در تابستان سال ۱۳۷۵ مصادف با ماه‌های جولای ۱۹۹۶ روزی جهت بحث و گفتگو راجع به تورم سرسام آور کشور که جسم نحیف اقتصاد کشور را نحیف‌تر می ساخت و برزندگی مردم غریب و بی چاره‌ی افغانستان خصوصاً کارمندان مزدبگیر دولت و سایر کسانی که درآمد ثابت داشتند سایه‌ی شوم خود را گسترانیده بود، خواستم با جناب استاد ربانی رییس جمهور مشوره نمایم. بعد از صحبت مختصر، جناب استاد به من هدایت داد تا در این مورد مشوره جناب مسعود صاحب را جو یا شوم. مسعود (رح) در همان ساعات در کابل نبود و من جهت دیدار با او راهی جبل السراج گردیدم و او را در مقرر فرقه‌ی ۲ که در دامنه‌های تپه‌ی سرخ موقعیت داشت دریافتم. فرمانده کل به مجرد آگاهی، مرا به سرعت به حضور پذیرفت و من هم پیشنهادی را که در مدیریت اسناد و ارتباط دافغانستان بانک ترتیب نموده بودم به وی تقدیم کردم. در آن پیشنهاد دو بدیل یا الترنیو تجویز شده بود: یکی این که جهت تمویل بودجه سرسام آور دولت باید دست به طبع بانکنوت‌ها، یا اسکناس‌های با ارزش اسمی بالا دینامیشن (Denomination)، مانند نوت‌های پنجاه هزار افغانیگی و یک صد هزار افغانیگی بزنیم و یا به عباره‌ی دیگر از تجربه‌ی پولی ترکیه، اندونیزیا



و روسیه‌ی وقت استفاده کنیم. دیگری این که دست به یک اصلاحات بنیادی پولی بزنیم و به جای ارزش اسمی پول، اعتبار و ارزش خریدی بانکنوت‌ها را حد اقل یک هزار مرتبه بالا ببریم و نوت‌های جدید با دیزاین‌های جدید طبع کنیم و تمام بانکنوت‌های در جریان را به وسیله آن تعویض کنیم و یا به عبارت دیگر از تجربه‌ی بعد از سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ آلمان و سایر کشورهای اروپایی دیگر استفاده کنیم. مسعود (رح) به مجرد خواندن پیشنهاد، بدیل یا آلترنیتو دومی را ترجیح داد، اما مشکلات آن روز افغانستان را که پروسه عملی نمودن آن را با مشکلات جدی مواجه می‌ساخت نیز یاد آور شدند و چانس پیروزی چنین ریفرم را مورد سوال قرار داده فرمودند:

اولاً: ما بیش‌تر قلمرو افغانستان را در کنترل نداریم و ساحات تحت کنترل دولت روز تا روز کوچک‌تر شده می‌رود، چگونه می‌توان چنین ریفرم بزرگی را که مورد قبول مردم افغانستان باشد در سراسر افغانستان پیاده کرد؟

ثانیاً: اگر ریفرم نامبرده با آن همه مشکلات فراوان لوژستیکی آن پیاده شود، چانس بقای آن تا چه حد است، زیرا هنوز دولت در حال جنگ با مخالفین قرار دارد و منابع عایداتی آن نهایت محدود است. باز هم ما اگر مصارف دولت را از طریق طبع بانکنوت تمویل کنیم نتایج ریفرم پولی بی‌مفهوم خواهد شد و ما به همان نقطه‌ی اولی یا ادامه‌ی تورم سرسام آور کنونی برمی‌گردیم. ایشان بعد از یک مقدار تفکر فرمودند: من بدیل دومی پیشنهاد را ترجیح می‌دهم و با وجودی که مشکلات تطبیق آن نهایت دشوار است، شما می‌توانید در مورد آن آمادگی مقدماتی بگیرید و با اهل خبره و متخصصین امور بانکی و اقتصادی مشوره‌های بیش‌تر انجام بدهید. اما تطبیق آن یک فرصت مناسب نیاز دارد. ما به اساس هدایت آن بزرگمرد شهید با نماینده کمپنی Giesecke & Derient جرمنی و نماینده بازاریابی آن آقای الفرید مولر *Afred Muler* در تماس شدیم و او را جهت مذاکرات به کابل دعوت دادیم تا در مورد طرح و دیزاین نوت‌ها و هزینه‌ی تولید و ترانسپورت آن باوی مشوره نماییم. بعد از چند روز مذاکرات، در ماه آگست سال ۱۹۹۶ تصاویر زیادی را از یادگارهای تاریخی، مساجد و غیره اماکن مقدسه به او دادیم و قرار بود در اول اکتوبر سال ۱۹۹۶ در جریان اجلاس سالانه بانک جهانی و صندوق وجهی بین‌المللی پول ملاقات بعدی را با وی در واشنگتن انجام دهیم که متأسفانه به تاریخ ۲۶ سپتمبر ۱۹۹۶ طالبان کابل را اشغال نمودند و تطبیق این برنامه تاماه فبروری و مارچ سال ۲۰۰۲ معطل ماند، تا این که اداره‌ی موقت افغانستان تحت ریاست آقای حامدکرزی آن را به کمک صندوق وجهی بین‌المللی پول، اداره انکشاف بین‌المللی امریکا، اداره کمک‌های توسعه بین‌المللی بریتانیا *DFID*، موسسه ملل متحد، کمک‌های تخیکی و نقدی دولت سویدن،

جرمنی و سایر دول اروپایی آن را عملی ساخت.

ما عملاً مشاهده کردیم که با وجود کمک‌های فراوان تخنیکي، لوژستیکي و پولی دول و سازمان‌های چند جانبه فوق‌الذکر مسأله تطبیق پروژه تعویض پول یکی از پر مخاطره‌ترین و پر جنجال‌ترین پروژه‌های ملی کشور محسوب می‌شود که حدوداً هفت سال قبل مسعود (رح) در مورد مشکلات آن هشدار داده بود. در اینجا ناگزیر باید اعتراف کرد که تأیید مسعود، بنیاد اولیه و نخستین تهداب این پروژه بزرگ ملی را تشکیل می‌داد که فقط بعد از چند لحظه تفکر در مورد آن هدایت صادر فرمود، در حالی که متخصصین اقتصادی صندوق وجهی بین‌المللی پول و سایر نهادهای بین‌المللی زیربسط معقولیت آن را تا ماه‌ها مورد بحث قرار دادند و بالاخره به عین نتیجه نائل آمدند.

در اخیر ذکر یک نکته را ضروری می‌دانم که شخصیت بزرگ مسعود یک شخصیت جامع‌الاطراف و دارای امتیازهای منحصر به فردی بود که تجمع آن در یک فرد به صورت بسیار شاذ و نادر سراغ شده است. به طوری که بسیاری با مطالعه‌ای که از بیست و سه سال اخیر زندگی پربار مسعود دارند او را فقط یک استراتژیست بزرگ و کم‌نظیر نظامی می‌خوانند. عده‌ای که او را در صحبت‌ها و ملاقات‌های سیاسی‌اش دریافته‌اند او را یک سیاستمدار معتدل عمل‌گرا یا پراگماتیک و منطقی می‌دانند و از کارزمای سیاسی او به عنوان محبوب‌ترین و مطلوب‌ترین رهبر سیاسی نام می‌برند. کسانی که زهد، تقوی و رحم و عطف‌انسانی او را دیده‌اند و عشق و محبت زائد‌الوصف او را به اشعار عرفانی شاهد بوده‌اند او را به عنوان یک پیشوای بزرگ دینی و یک زاهد و عارف تلقی می‌کنند. اما کسانی که با او زیسته‌اند در پهلوی همه خصال شایسته‌ی او، او را یک رفیق بسیار عزیز و دلسوز یافته‌اند.

لهذا باید به این خلاصه اکتفا نمود که مسعود (رح) ستاره‌ای بود که در افق آسمان افغانستان درخشید و با درخشش کم‌نظیرش از پهنا تا پهنا این سرزمین را با حب وطن و نور محبت به انسان این میهن منور ساخت و در نهایت بتاریخ ۹ سپتمبر سال ۲۰۰۱ در افق همین آسمان دوباره افول نمود. روحش شاد و روانش گرمی باد.

## رسالت ما بعد از شهادت مسعود (رح)

عبدالرحی خراسانی-دهلی نو

به اعتقاد این قلم، مسعود در بهترین موقعیت قابل تصور به شهادت رسید. او در عالی‌ترین نقطه‌ی اوج عزت، محبوبیت و اقبال ملی قرار داشت. بر سدره‌المنتهای عزت، آزادگی و استقلال تکیه زده بود، به مدارج عالی از مراتب طهارت نفس، معنویت و عرفان و شناخت دست یافته بود و به مرتبه‌ی والای از تقوا و رستگاری رسیده بود.

در بُعد سیاسی و اجتماعی، به عنوان زعیم مقاومت ملی و تبلور اراده و آرمان مردم افغانستان به مقام منحصر به فردی صعود نموده بود. به عبارت دیگر، مسعود از همه‌ی زوایا و ابعاد سیر تکامل تدریجی را پیموده و به آهستگی و آرامی به کمال مطلوب دست یافت. در روزهای اخیر از هر جهت متکامل و متوازن و متناسب به نظر می‌رسید. ایستادن در چنین نقطه‌ی اوجی، زمان معین دارد و استمرار آن از توان بشر خارج است. خداوند عبد صالحش را از نقطه‌ی متعالی به سوی خود فرا خواند و مرتبه‌ی او را که عالی بود، استمرار جاودانی بخشید.

در تاریخ تمدن هزاران ساله‌ی مکتوب ما، شخصیت‌های فراوانی ظهور کرده‌اند. منظومه‌ی تمدنی ما پر از اختران پرفروغ و ستارگان تابناک است؛ چنان مملو و سرشار از اسمای عزت‌آفرین و افتخارآور که در صورت درک واقعی آن همه عظمت و افتخارات، ناخودآگاه به انسان وجد و سرور و سُکر دست می‌دهد. اما به قاطعیت می‌توان گفت که شخصیت جامع الابعادی مانند مسعود در کهکشان حافظه‌ی تمدنی ما به ندرت درخشیده است.

در تاریخ پرعظمت و درخشان صدر اسلام او را می‌توان با فرمانروایان مقتدر و مجاهدان با عظمتی چون حمزه و خالد... مقایسه کرد و در تاریخ ممالک اسلامی، او زنده کننده‌ی یاد و

نام شخصیت بزرگ جهان اسلام، صلاح‌الدین ایوبی است. در عصر دوره‌ی اسلامی تاریخ بیداری خراسان، اگر بعضی از اشتباهات ابومسلم خراسانی نمی‌بود، شاید می‌توانستیم او را از بعضی جهات با مسعود مقایسه کنیم. اما در این میان ظاهر ذوالیمینین فوشنجی سردار و سپه‌سالار بزرگ هریوا با مسعود قابل مقایسه است، اگر تمام جد و جهدش در گسترش قلمرو و حاکمیت مأمون نمی‌بود و دستانش در بیعت امیر و وزیر محصور نمی‌ماند. این‌ها نه مبالغه است و نه اغراق، اگر او را به درستی شناخته باشیم.

در تاریخ سیاسی معاصر افغانستان با حفظ این نکته که او از مدرسه‌ی جمعیت اسلامی افغانستان به رهبری استاد برهان‌الدین ربانی ظهور نمود، اما هیچ‌کس را یارای مقایسه با او نیست و او چهره‌ی منحصر به فرد و یگانه‌ی تاریخ مبارزات و مقاومت ملی مردم افغانستان می‌باشد.

«به راستی او ممثل اقتدار یک ملت بود؛ او نماد و مظهر فرهنگ و تمدن افغانستان بود؛ او فریاد خشم تاریخ و مظلومیت مردم نجیب مملکت در برابر همه‌ای بی‌عدالتی‌ها بود؛ او طلوع خورشید اراده و تجلی اوج آرمان مردم ما بود.»<sup>۱</sup>

«مسعود برای احیای مجدد و عظمت افغانستان سنگر به سنگر به جهاد و مبارزه و مقاومت پرداخت. روزگاری در برابر فساد حاکم بر دستگاه و حکام ظالم حسین گونه به میدان اصلاح و مبارزه آمد، و روز دیگر که رهروان مکتب الحاد و دهریت بر حریم مقدس اسلام و قرآن و جغرافیای سیاسی کشور هجوم آوردند، حمزه وار فرماندهی و زعامت نظامی جهاد را به دست گرفت، و ایامی که متحجرین نهروانی و پیروان مکتب جهل و جنود شیطان بر حریم تمامیت ارضی و تمدنی افغانستان با حمایت همسایه‌ی ناصالح تاخت و تاز نمودند، علی گونه به مقاومت پرداخت، ایستاد و محور مقاومت شد. مبارزه کرد و دست رد به سینه‌ی تمام کسانی زد که به تکرار برای او آیات یأس خوانده بودند.»<sup>۲</sup>

مرزهای دوستی و دشمنی‌اش خطوط قرمز ایمان، اسلام و منافع ملی افغانستان بود، او به دنبال منافع شخصی نبود، او در منافع ملی کشور ذوب شده بود، منافع او، منافع علیای افغانستان عزیز بود.

«مشکل مسعود، استقلال خواهی و عدم وابستگی او بود، مشکل مسعود درجه‌ی تعالی ایمان، تدین، تعبد و تعهدش بود. مشکل مسعود، تقوا و طهارت و پاک‌ی و آزادگی‌اش بود. مسعود به دلیل یگانه بودنش در فضای سیاسی کشور مورد حب و بغض فراوان واقع شد و رقابت بعضی از رجال و بزرگان را علیه خود برانگیخت.»<sup>۳</sup>

بعد از شهادت مسعود در باره‌ی او پیروان همه اندیشه‌ها و مکاتب سیاسی مملکت به نیکی سخن گفتند و همگی از زاویه‌ی مورد نظر و مطلوب خود، او را ستودند، عده‌ای هم انتقاداتی را مطرح نمودند و بر نکاتی انگشت نهادند، در خارج از افغانستان نیز مطبوعات و رسانه‌های جمعی در باره‌ی مسعود بسیار نوشتند و بیش‌تر از زاویه‌ی سیاسی و تأثیر رفتار او در ساختار معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی مطالب فراوان مطرح نمودند و از سجایای اخلاقی و فضایل حمیده‌ی انسانی و ابعاد آزادی و آزادگی او داد سخن دادند.

رقبای سیاسی او که عملاً از چالش‌های فراوان و کولاک‌های دشوار و طاقت فرسای عصر درخشان جهاد و دوره‌ی مقاومت، گاهاً موازی و ندرتاً خلاف جهت عبور نموده بودند و خاطرات شیرین و تلخ داشتند، همان‌طوری که از سنن متعالی فرهنگ رسوم و عنعنات پسندیده‌ی تمدنی کشور مایه می‌گرفت و انتظار می‌رفت، از او به نیکی یاد کردند و او را بزرگ و محترم داشتند و سپاس و تکریم کردند و پاس حرمت نهادند.

مسعود را ستودن و تعریف و تمجید نمودن کاری سهل است که از هر رهگذر و مراد و مریدی به آسانی بر می‌آید، اما مسعود را به درستی و واقع درک نمودن و شناختن و او را همان‌طوری که بود به جهانیان، جامعه، نسل آینده و تاریخ معرفی نمودن و ابعاد پنهان زوایای پیچیده‌ای چند بُعدی شخصیتش را شکافتن و چون او فکر کردن و به ادامه راه، اندیشه، تفکر و استراتژی و مکتب او پایدار ماندن، البته کاری دشواری است که از هر ریاکار و دغل‌باز و فریب‌گری بر نمی‌آید.

اما به درستی درک او دشوار، شخصیت چند بُعدی‌اش پیچیده، رفتارش سنگین و عملکردش قاطع و گفتارش فصل‌الخطاب عصر مقاومت بود.

آیا مسعود را به درستی شناخته‌ایم؟ بعضی از عزیزان بنا به ذائقه‌ی عصر نوین سیاسی در کشور و پذیرش زمانی سعی نموده و می‌نمایند که مسعود را چنان معرفی نمایند که به طبع و انتظار بازیگران سیاسی امروز خوش‌آید، بعضی دیگر زوایای او را در راستای اهداف خویش گزینش نموده و به استناد گرفته‌اند، اما حقیقت آن است که مسعود یک مسلمان کامل و هدفمند، یک انسان والا و آزاده و یک عارف متعهد و رستگار معاصر بود. مسعود نه لائیک و سیکولار بود و نه متعصب و متحجر. او را در زاویه‌ی افراط و سکوری تفریط نباید جستجو نمود. مسعود نمونه‌ی کامل تعریف مکتب از انسان و از مصداق عینی اعتدال مورد نظر قرآن بود.

او یک شریعتمدار متدین و عارف شب‌زنده دار بود، هیچ‌گاه نماز شب و ذکر سحرش ترک نمی‌گردید، در همه‌ای احوال به خدایش توکل داشت، انسان پارسا و متقی بود و در حضورش

می‌توانستی عطر معنویت را استشمام نمایی و آرامش و اعتماد به نفس را احساس نمایی، رفتارش موقر و گفتارش به روح‌ها و روان‌ها آرامش و سکون می‌بخشید. متأسفانه شهرتش در ابعاد نظامی و اشتهاش در مدیریت سیاسی، ابعاد گسترده‌ی شخصیت معنوی مسعود را از نظرها پنهان داشته بود.

در ماتم عظیم و مصیبت جانکاه شهادت او سرتاسر کشور گریست و دوست و دشمن به بزرگی و شخصیت او اعتراف نمود و جهان اسلام در سوگ فرزند صدیق خود المناک شد و دنیای معاصر یکی از آزاد مردان منحصر به فرد خویش را از دست داد. اما این قلم بر اساس تعهدی که با آن شهید عزیز دارد، ذکر نکات آتی را برای نزدیکان و پیروان صدیقش توصیه می‌نماید:

الف: بنیاد فرهنگی مسعود هرچه زودتر تشکیل و اعلام گردد، تا بتواند به طور شایسته و سزاوار مسعود را به جهان، نسل آینده و جامعه‌ی امروز معرفی نماید، و کارنامه‌های او را که درخشان‌ترین صفحات تاریخ سیاسی افغانستان را تشکیل می‌دهد، ثبت نموده و به نشر رساند.

ب: بعد از تشکیل بنیاد فرهنگی، می‌بایست تمام آثاری که در ارتباط به مسعود منتشر می‌شود، زیر نظر مسوول بنیاد و از مرکز فرهنگی بنیاد چاپ و نشر شود، تا از پراگندگی و ذهن زدگی و سلیقه‌گرایی نجات یابد.

ج: تمام کاست‌های سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها، مخابره‌ها و گفتگوهای او نزد هرکسی که است به بنیاد تسلیم داده شود، تا بعد از تنظیم و بازنگری در اختیار تاریخ و مردم قرار گیرد. د: یادداشت‌های شخصی، نوارهای ویدیوی و خاطرات او به تمام و کمال در بنیاد جمع و در مجموعه‌ی آثار چاپ و نشر گردد.

هـ: تاریخ مبارزات و مجاهدت و مقاومت او در سه دوره‌ای «قیام علیه حکام فاسد، جهاد در برابر الحاد و تجاوز اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، مقاومت علیه تجاوز پاکستان و هجوم لشکر جهل و جنود شیطان، گروه منفور طالبان»، به صورت منظم تدوین گردیده و با اشخاصی که در دوره‌های مختلف از نزدیک با او در تماس بوده‌اند، مصاحبه صورت گرفته و خاطرات شان ثبت گردیده و در تاریخ کارنامه‌های او انتشار یابد.

و: همچنان نقش احمدشاه مسعود در تغییر معادلات بین‌المللی و اثرگذاری آن در تصامیم مهم منطقه‌ای از مطبوعات و آرشیف رسانه‌ها و مطبوعات بین‌المللی جمع شده و نظرات اشخاص صاحب‌نظر و با صلاحیت خارج جمع‌آوری و طبقه‌بندی شود.

ز: در رابطه با ناکامی مجاهدین در ایجاد حکومت با ثبات و مقتدر مرکزی یادداشت‌های

مسعود به صورت مجزا نشر گردد.

اما نکته‌ای دیگری که بسیار مهم و حیاتی است و نمی‌دانم چرا و به چه دلیل با سکوت معنی دار مواجه شده است، عدم آغاز تحقیقات کامل و اساسی و شفاف و روشن دوسیه‌ی ملی شهادت احمدشاه مسعود در افغانستان می‌باشد. چرا دولتی که بر سر خوان نعمت آن شهید عالی‌قدر نشسته است و بسیاری از چهره‌های قدرتمند از اعتبار سیاسی و معنوی آن عزیز به حق سود برده‌اند، در پیگیری و شروع تحقیقات کامل و اساسی اقدامی نمی‌نمایند؟ باید متوجه بود که این خواست و اراده‌ی ملی مردم کشور است. عده‌ای گمان نکنند که با گذشت زمان به فراموشی سپرده می‌شود. بهتر آن است قبل از آن‌که دشمنان از این بی‌توجهی شایعه‌آفرینند و اذهان را مشوش کنند، دولت به وظیفه‌ی ملی و رسمی خود عمل نماید.

در سال گذشته جفای بزرگی بر مسعود شهید رفت، و آن عدم انتشار تمثال مبارکش در بانکنوت ۱۰۰۰ افغانستانی کشور بود. من نمی‌دانم چرا عزیزانی که مدیون اعتبار سیاسی و معنوی او اند، با سکوت از کنارش گذشتند؟! چه کسی بهتر از مسعود و برازنده‌تر از او بود؟ اگر ما نتوانیم از کسی که وطن، استقلال، تمدن، مدنیت، عزت و اعتبار و افتخار مان را حفظ نموده و در راه آزادی و تمامیت ارضی و حفظ مقدسات ملی مان به شهادت رسیده دفاع نماییم، خاک بر سر این اقتدار سیاسی ما باد!

چه کسی به کدام اعتبار می‌تواند در انجام این امر اعتراض نماید؟ کدام متروک سیاسی این جرئت را دارد که با ناجی استقلال و سیدالشهدای انقلاب اسلامی افغانستان خود را در مقام مقایسه ببیند؟!

اگر نوشته‌ای بوده با انتقادی همراه بوده است، و امروز ادای دین می‌کنم و در برابر تاریخ، مردم و نسل آینده آنچه بر ذمه‌ای من است، باید بیان نمایم. آن روزها گذشت که مادری همیشه ابو نصر مشکان بیارد و مادری در هر حال سلطان بیافریند. ما مصمم بر این هستیم که دیگر نه در مظلومیت آرام بگیریم و نه اجازه‌ی ظلم بر کسی را بدهیم. دیگر ان شاءالله در این جامعه ظالم و مظلومی وجود نخواهد داشت و همگی با محبت و صمیمیت و مهر و همدلی در افغانستان آینده با نشاط و آرامش زندگی خواهند نمود.

مسعود عزیز!

در عالی‌ترین نقطه‌ی چشم انداز تاریخ، در پایانه کرانه‌های آفرینش، در آن طرف بی‌نهایت‌ها، خارج از سیطره‌ی ادارک، نشانه‌های حضور و درخشش تو را جستجو می‌کنم. در تبسم پاک و مطهر مادر، در فرود ملایم قطرات شبنم، در لطافت هوای گوارای بهار، در متن موسیقی رگبار باران، در فضای قرائت آیات قرآن، در عطر معنویت سپیده‌ی سحر و در

خلوت زیبای عصر تهجد، سیمای منور تورا به یاد می آورم.  
هنوز طنین آوای ملکوتی ات، در ظلمت سرای مملوء از شقاوت‌ها، دروغ و ریا و دورویی و  
فریب و تظاهر و ناسپاسی و جهل و نفاق، اطمینان بخش دل‌های هدفمند و اندیشه‌های متعالی  
است.

حافظ وظیفه‌ی تو سخن گفتن است و بس  
در بند آن مباش که کس نشنید یا شنید

### پی‌نوشت‌ها

۱، ۲ و ۳ به نقل از نوشته‌های نویسنده در مجله‌ی «میهن» اسد و سنبله ۱۳۸۰ شماره ۱۷ و ۱۸ و مجله‌ی ام‌البلاد  
به مناسبت شهادت احمدشاه مسعود منتشره مشهد-ایران.



شهید احمدشاه مسعود در حال صحبت با شهید فرمانده محمد پناه



## مسعود قهرمان شخصیت ماندگار در خاطره‌ها

سوسن مهدی زاده

نهم سپتامبر ۲۰۰۱ روز خونین و فراموش ناشدنی در تاریخ کشور بود؛ روزی که آسمان با همه وسعتش در نگاه‌ها تنگ، زمین با آن بزرگی‌اش در نظرها کوچک، آفتاب با آن روشنایی‌اش در چشم‌ها تیره معلوم می‌شد و اشک از چشمان من و میلیون‌ها هموطنم در سراسر دنیا جاری بود و سرزمین تاریخی آریانا ناله سرداده و خراسان زمین در ماتم فرزند نام‌دارش عزاء داری می‌کرد و منابع خبری جهان هر لحظه از ترور و شهادت سپاهی قهرمان اسلام و مجاهد کبیر احمدشاه مسعود خبر می‌دادند. آنان‌که به آزادی کشور علاقمند و به پیروزی آن شهید بزرگوار امید وار بودند در غم و اندوه بی‌پایان فرورفته و هر لحظه آرزو داشتند تا صدای دلیر مرد قهرمان کشور بار دیگر از امواج رادیوها بلند گردد. کسی به خود این جرأت را نمی‌داد که بپذیرد آن مرد نام‌دار کشور و سردار آزادی از حرکت بازمانده و آن عقاب بلند پرواز هندوکش با جسد خونین و زخمی‌اش به خواب فرورفته و روح پاکش به آسمان‌ها پرواز کرده است و دیگر آن نهال پرثمر نخلستان آزادی از باغ کشور ما قطع گردیده و آن سپاهی نامی جهان اسلام از وطن و وطندارانش جدا و به جهان ابدیت پیوسته باشد. اما این يك حقیقت تلخی بود که باید می‌پذیرفتیم و به قضا و قدر الهی تسلیم می‌شدیم.

حالا به رغم آن‌که از آن روز خونین و فراموش ناشدنی یکسال می‌گذرد، درد و فراق شهادت مسعود قهرمان تازه است و در نبود سرداری چون او ملت آزاده‌ی افغانستان خود را سوگوار و ماتم‌دار احساس می‌کند. بدون شك او يك زعيم ملی و يك انسان مؤمن و دوست مخلص خداوند جل جلاله بود که با شهادتش ملت او خود را یتیم و بی‌سرنوشت احساس می‌کند. نام مسعود قهرمان با فداکاری‌ها و مبارزات استقلال طلبانه‌اش در دفتر تاریخ کشور ما ثبت است

و تا دنیا باقی است نسل‌های آینده‌ی میهن ما به آن افتخار می‌نمایند.

آفرین به مادری که درس فداکاری و آزادگی برای آن ابرمرد تاریخ آموخت و خوشا به حال آن پدری که پسان او فرزند نام‌داری تقدیم جامعه نمود و آفرین به آب، هوا و خاکی که مسعود عزیز را در دامن پاکش پرورش داد و خوشا به حال آن علم‌بردار آزادی که عمر عزیزش را در مبارزه به خاطر دین، وطن و استقلال کشورش سپری کرد و آماده نگردید که لحظه‌ای از وطن و مردمش به دور زندگی کند. او همیشه از کشور و ملت مظلوم خود باخبر و رنج و درد آن‌ها را از نزدیک احساس نمود و با قناعت و متواضع زندگی کرد. استواری و مقاومت از خصوصیت‌های عمده و آزاد زیستن شعار همیشگی اش بود. مسعود قهرمان، آرام، ساده و به زبان مردمش صحبت می‌کرد و همه مردم سخنانش را می‌فهمیدند و اهدافی را که شرح می‌داد به آسانی درک می‌کردند. او همیشه برای آینده امیدوار بود و هرگاه در اراده‌ی مردم ضعفی را مشاهده می‌کرد با روحیه‌ی عالی وارد معرکه شده و به رهروان راهش نیرو و قوت مبارزه می‌بخشید. عزت و آبروی ملت و کشورش را بالاتر از هر چیز می‌دانست و علاقه‌مند ترقی و پیشرفت سرزمینش بود. اما افسوس که دشمنان فرصت آن را برایش ندادند تا اهداف عالی خویش را در عمل پیاده نماید. حالا که مسعود قهرمان در دل پاک مادر وطن خفته است، روح پاک او ناظر اعمال دیگران است. پس بر فرد فرد آزاده‌ی افغان لازم است تا به دور از اختلافات، تبعیض، جهالت و خودخواهی در برآورده ساختن اهداف آن ابرمرد تاریخ و باقی سرسپردگان راه استقلال و آزادی تلاش صادقانه نمایند و نگذارند خون پاک شهدای این سرزمین ضایع گردد، زیرا تاریخ شاهد اعمال همگان است و نیک و بد وقایع و کارنامه‌های اشخاص و گروه‌ها را یکایک تحریر و به آیندگان انتقال می‌دهد. بدون شك زندگی و شهادت مسعود قهرمان مثال زنده‌ای است برای کسانی که می‌خواهند با عزت زندگی کنند و نام‌شان به نیکی در تاریخ ثبت گردد.

مسعود قهرمان! ای مایه‌ی افتخار و سربلندی افغانستان! آسمان، زمین، کوه و دشت‌های کشور شاهد فداکاری‌ها و قهرمانی‌های تو است و تاریخ حماسه آفرینی‌هایت را فراموش نخواهد کرد. آرام و راحت بخواب که اکنون دشمنان سوگند خورده‌ات تارومار شده و آرزوهای همیشگی‌ات برای این کشور در حال شکل‌گیری و تحقق یافتن است. آری! آرام بخواب، که اکنون کودکان این مرزوبوم آرام می‌خوابند. آری! آرام بخواب که دیگر لشکر جهل و استبداد بر سرزمینت که آن را با جان پاس داشتی حکومت نمی‌کنند. آری! آرام بخواب که دیگر مثلث شوم شیطنی دشمنان سوگند خورده‌ی خاکت درهم شکسته و خواب سیطره بر این ملک از سر و هوای دستگاه‌های جهنمی و باندهای تروریستی بدر شده است. آری! آرام بخواب که تو برای همیشه در خاطره‌ها زنده و نام‌نامی‌ات زیور دفتر تاریخ کشور ما خواهد بود. خداوند بهشت برین را جایگاهت گرداند.

## مسعود شهید و پاکستان

عبدالودود ظفیری

افغانستان یک فرزند فداکار، مردم افغانستان یک مدافع صدیق و یک راد مرد کم نظیر تاریخ، جبهه‌ی مقاومت ملی یک رهبر با خرد و سپهسالار با کفایت خود را از دست دادند و در مجموع ملت افغانستان در عزا و ماتم نشست.

در درازنای تاریخ هیچ افغان در سطح ملی و بین‌المللی به اندازه‌ی مسعود بزرگ مورد توجه رسانه‌های جمعی جهانی قرار نگرفته است. در طول ۲۳ سال جهاد بر حق علیه اتحاد شوروی و مقاومت در برابر تجاوز پاکستان، اسامه-طالبان و مداخله‌ی همسایگان، احمدشاه مسعود شهید پیوسته با یاران و مجاهدان خود در سنگر دفاع از مادر وطن باقی ماند، به چپ یا راست نلغزید، آله‌ی دست هیچ قدرت نشد و از هیچ مقام فرمان نبرد. فقط به افغانستان اندیشید و برای آزادی‌اش نبرد کرد و به آینده‌ی افغانستان آرزوها و آرمان‌های بزرگ داشت و در همین راه جان شیرین خود را در توطئه‌ی نامردانه و رذیلانه‌ی دشمنان وطن از دست داد.

در دوران دهه‌ی جهاد، ژورنالستان و گزارشگران خارجی به خاطر ابراز شجاعت و شکستن حملات مستقل قوای اشغالگر شوروی سابق، بانوشتن ده‌ها کتاب، صدها رساله، هزاران مقاله و گزارش، مسعود شهید را افغان برنده‌ی جنگ سرد، شیر پنجشیر، مغز متفکر جهاد و مقاومت و استراتژیست بی‌همتای جنگ‌های پراکنده و صاعقه‌سا، لقب دادند و او را با بزرگان و سربرآوردگان تاریخ جهان که سرنوشت دنیا را تغییر دادند، مقایسه کردند. زمانی مسعود شهید را چیگوارا، مارشال تیتو و مائوتسی دونگ افغانستان نام نهادند و گاهی او را ناپلیون بناپارت خواندند. در اخیر در فروپاشی اتحاد شوروی و سقوط کمونیسم مسعود فقید را همتای ریگن و جان پال دوم رهبر دینی کاتولیک‌های جهان و لخوا لئساریس جمهور سابق پولند، دانستند.

نویسندگان و دانشمندان افغانی در آثار و نوشته‌های شان مسعود قهرمان را با القابی چون عقاب هندوکش، مجاهد کبیر، قهرمان ملی، مبارز قرن، مسعود یک ملت است، جوانمرد تاریخ، اسوهی غیرت، نماد شجاعت، اسطورهی بزرگ مقاومت و سپاهی نام‌دار جهان معاصر اسلام، یاد کردند و در سیمای وی شجاعت، پای مردی و عیاری ابومسلم خراسانی را مشاهده نمودند.

ولی، مسعود شهید با روح بزرگی که داشت یک انسان با حیا، پارسا، فقیر مشرب، با تقوا، مؤمن و با خدا بود و خود را از هیچ‌کس بهتر نمی‌دانست. با یاران و هم‌سنگران خود همیشه در جبهه بود، با آن‌ها در یک محل می‌خورد و می‌خوابید، خوراکش غذای کم‌تر از عادی و بستر خوابش بالای سنگ و روی زمین بود. در هیچ فرصت حتی در جریان حمله و دفاع و بمباردمان دشمن، نماز و فرایض دینی را فراموش نمی‌کرد. در وقت ادای نماز گاهی امام و زمانی مقتدی می‌بود. به همین لحاظ مردم عادی، پیروان و قومندان‌هایش، فرمانده مسعود شهید را عمیقاً احترام می‌کردند، و او را تا سرحد پرستش دوست داشتند. او امرش را به جان و دل قبول نموده عملی می‌کردند و هر کدام شان فکر می‌کرد که او نزدیک‌ترین دوست شهید مسعود است.

مسعود شهید طرفدار مجامله، ستایش، مدح و القاب بلند بالا نبود. زمانی که در اوایل اپریل ۲۰۰۱ در یک اجتماع بزرگ افغانستانی‌ها که از سراسر جهان به دیدارش در پاریس جمع شده بودند، سه نفر هموطنان ما از اروپا در وقفه‌های مختلف به پا خاستند تا اشعار خود را در وصف و ستایش شخصیت مسعود قرائت نمایند، مسعود شهید هر سه مرتبه از شاعران تقاضا نمود که اشعار را برایش بدهند، و او خودش آن‌ها را در یک فرصت مناسب می‌خواند. مگر آن‌ها با آواز بلند اشعار را خواندند. مسعود شهید در طول مدت خوانش اشعار مدحیه، از فرط حیا با چهره‌ی گرفته بر روی میز مقابلش نگاه می‌کرد، نه سوی حضار و نه طرف شاعران.

فرمانده مسعود شهید با کیاست و درایت ذاتی که داشت، در آغاز جهاد، نیرنگ و خدعه‌ی شیطانی زمام داران و دستگاه اهریمنی آی.اس.آی را در تسلط بر امور سیاسی و نظامی جهاد درک کرد و اهداف استراتژی یک پاکستان را در مورد آینده‌ی افغانستان تشخیص داد. چون مسعود شهید نمی‌خواست اداری جهاد بر حق مردم افغانستان در اختیار بیگانگان باشد، علیه پاکستان و به ضد افغان‌هایی که صدای ایجاد کنفدراسیون افغانستان-پاکستان را بلند نمودند، و قیادت آی.اس.آی را قبول داشتند، به مخالفت برخاست. این عمل افغانی و اسلامی مسعود، خشم پاکستان را برانگیخت. استقلال فکری و تصمیم قاطع مسعود در افغانی ساختن سیاست

جهادی، همسایگان دیگر را هم بر علاوه‌ی پاکستان، علیه او تحریک نمود. به همین خاطر هم از داخل حلقه‌های جهادی و هم از جانب تمام همسایگان علیه مسعود بزرگ جفاهای زیادی صورت گرفت. شهادت بیست و چهار قومندان نامی مسعود در تنگی فرخار در تخار، راکت باران‌های گلبدین بر کابل، اتحادهای نامقدس او علیه مسعود، قطع سهمیه‌ی کمک‌های نظامی، بیانیه‌ها و اتهامات ناوارد مولاناهای رسوای پاکستان، توطیه‌های عرب و عجم و صدها ناروایی‌های دیگر از جمله‌ی همان جفاها است. با آنهم چون مسعود شهید راهی را که در پیش گرفته بود، راه اسلامی و ملی بود، به سرعت بالاتر از همه عروج کرد و در امر دفاع وطن، شهره‌ی آفاق گردید.

چنگیز پهلوان، دانشمند سرشناس ایرانی در این باره چنین نظر می‌دهد: «مسعود تلاش داشت جریان جنبش افغانستان مستقل باشد، تحت تأثیر رهبران سیاسی کشورهای منطقه قرار نگیرد. همین موجب شد که گاهی با ایران اختلاف پیدا کند، زمانی با پاکستان و گاهی با کشورهای دیگر.»

زامداران محیل پاکستان به خاطر تحقق اهداف استراتژیک خود از آغاز جهاد، خصوصاً با ایجاد گروه طالبان، از هرگونه امکان توأم با حيله، دروغ، نفاق اندازی و اعطای رشوت، استفاده کردند و شماری از افغان‌ها را که از نیت و قصد اصلی پاکستان کم‌تر اطلاع داشتند، به نام قوم و زبان فریفتند و قسمت‌های زیاد افغانستان را به نام طالبان تصرف کرده اداریه‌ی ولایات افغانستان را در اختیار خود گرفتند.

قرار نوشته‌ی احمد رشید روزنامه نگار مشهور پاکستانی، به صفت شاهد عینی: «در امور اداریه‌ی ولایت و شهر هرات، حتی یک نفر هراتی سهم ندارد. همه‌ی قدرت و صلاحیت در دست پاکستانی‌ها و اشخاص غیر هراتی است.»<sup>۱</sup>

مسعود شهید فقط آرزو داشت بی‌گانه‌های زبون را از افغانستان خارج گردانیده، اداریه‌ی مملکت ما را افغانی ساخته و لکه‌ی ننگ اسارت زیر سلطه‌ی پاکستان و دهشت افغانان عرب را از دامان مادر وطن پاک نماید.

مسعود بزرگ بهترین ایام جوانی خود را در کوه و دشت به سر برد، از وطن، دیانت، عزت و شرف خود و هموطنان خود جانانه دفاع کرد و به اوج قله‌ی افتخار وطن دوستی عروج کرده حق مادر وطن را به صفت صالح‌ترین فرزند آن ادا نموده و حتی جان خود را در همین راه فدا کرد.

سرنوشت اکثریت قهرمانان جهان همین‌طور است، زیرا از روزی که راه خود را انتخاب

۱. طالبان، اسلام، نفت و بازی بزرگ جدید، نوشته‌ی احمد رشید.

می‌نمایند، این مطلب را به خوبی می‌دانند که سرنوشت پرخطری را پیش رو دارند. با در نظر داشت دشمنان رنگارنگ داخلی و خارجی، آسیب‌پذیری جبهات، سیر و حرکت زمینی و هوایی، وجود امکان ترور چه در دوران جهاد و چه در زمان مقاومت و میزان بد نیتی پاکستان خصوصاً رذالت و دنائت دستگاه منحوس آی.اس.آی، در ترور افغان‌های سرشناس، ۴۹ سال عمر مرحوم مسعود از جمله ۲۳ سال در جهاد و مقاومت، یک عمر دراز است.

اکنون با وجودی که مسعود شهید در میان نیست، روح بزرگ و کارنامه‌های عظیم او همیشه در دل، دماغ و خاطر ما برای همیشه باقی است. خاطرات مسعود قهرمان در قطعه قطعه‌ی خاک وطن، دره‌ها، کوه‌ها، دشت‌ها و سنگ‌های آن جاودانه است. یاران، هم‌زمان، دوستان و مردم افغانستان او را تا زنده‌اند فراموش نخواهند نمود و تاریخ افغانستان، منطقه و جهان با خط زرین نام او را ثبت خواهد کرد.

خداوند آن رادمرد بزرگ را بیامرزد، به خانواده، هم‌زمان، هواداران و مردم افغانستان صبر جمیل نصیب گرداند. مرحوم احمدشاه مسعود به یک قوم یک سمت و حتی به یک ملت مربوط نبود زیرا او پلان داشت جهان را از شر دهشت افگنان بین‌المللی، قاقاق بران مواد مخدر و متعصبین دینی نجات دهد.

از دربار خداوند دانا و توانا آرزو داریم که به راهیان راه مسعود و مردم افغانستان توفیق دهد تا با به کار بستن راه و روش این قهرمان، افغانستان عزیز را از لوٹ وجود بیگانگان پاک گردانند و صلح را در وطن برقرار سازند و به ما توان عنایت فرماید تا هر سال، سالگرد شهادت پر افتخار شهید مسعود را برگزار نماییم و خاطره‌ی او را گرامی داریم.

## خاطراتی از آخرین روزهای زندگی و فرماندهی قهرمان ملی افغانستان مسعود: «این جنگ برای اعاده‌ی صلح و دفاع از عزت و آزادی است.»

محمد علم ایزدیار

«باغ» خواجه بهاء‌الدین چهارشنبه ۱۴ سنبله ۱۳۸۰، ۵ سپتمبر ۲۰۰۱

احمدشاه مسعود مراکز متعددی برای فرماندهی و اداره در ولایات و مناطق آزاد کشور داشت. «چمن خسته» در فرخار، «عمارت اوپراسیون» در تالقان، «سریچه» در پنجشیر که اکنون آرامگاه شان در جوار آن قرار دارد، «کلوپ» در جبل السراج، «کوتی ستاره» در فیض آباد و «باغ» در خواجه بهاء‌الدین. در آن سوی اولین شاخه‌ی دریای آمو در میان چمن زارها ساختمان یک طبقه‌ای قرار دارد که از میان آن یک نهر آب می‌گذرد. در سمت غرب ساختمان دو اصله چنار بزرگ به زیبایی و سرسبزی آن افزوده است که به «باغ» مسمی است. چهار روز قبل به دستور احمدشاه مسعود شهید با چند تن از مسولین امور فرهنگی مقاومت به خواجه بهاء‌الدین رفتیم و به هدایت ایشان پیشنهاداتی و تصامیمی در روزهای انتظار غرض بهبود، توسعه و انسجام امور فرهنگی و تبلیغاتی اتخاذ و جهت پیشکش آماده ساخته بودیم.

ساعت یازده و سی قبل از ظهر مجموعه‌ی از قومندانان، علماء، مجاهدین، ژورنالستان خارجی و داخلی و برخی از مهاجرین افغانستانی مقیم اروپا در زیر سایه‌ی چنار مصروف گفتگو با یکدیگر بودند که خیرتشریف آوری آمرصاحب عمومی زبان به زبان زمزمه گردید. سفرهای شان از قبل اعلان نمی‌شد و بدون دستیاران خاصش کسی نمی‌دانست که ایشان چه وقت و به کجا سفر می‌نمایند. از کسانی که در آن روزها در خواجه بهاء‌الدین انتظار ملاقات و اخذ هدایت از آمرصاحب را داشتند می‌توان از مولوی عطا محمد مسوول زون جنوب مقاومت، حاجی صالح مسوول ولایت هلمند، قاری بابا از غزنی، سید نورالله عماد از هرات،

مولوی نبی از شهر بزرگ بدخشان، قومندان بصیر خالد از فیض آباد، سید خیرالدین صیاد از تشکان، حاجی نورآقا از مهاجرین مقیم آلمان، حکمت الله از قندهار، جوانی که امیراسمیل خان را نجات داده بود، عبدالحی خراسانی مسوول قونسلگی در تهران، داکتر مهدی مسوول آریاپرس، انجنیر توریالی مسوول دفتر مجاهدین در ایران، عبدالحفیظ منصور مسوول بخش فرهنگی، الله یار از نیمروزو جنرال هلال الدین نماینده جنرال دوستم از صفحات شمال نام برد. هلیکوپتری که سالون نام داشت و موظف به انتقال آمرصاحب بود در هوا ظاهر شد، چند دقیقه بعد به محل اقامت شان در «باغ» تشریف آوردند، که در آن لحظات عقربه‌ی ساعت به یک بعد از ظهر تقرب می‌جست. مسعود بزرگ همیشه نمازهای پنجگانه را به سر وقت و در جماعت اداء می‌نمودند و اگر مصروف ملاقات یا جلسه‌ی مهم می‌بودند، محافظین موظف بودند که از فرار رسیدن وقت نماز ایشان را خبر دهند. درست ساعت ۱ از دهلیز ساختمان خارج شدند و اهل مجلس اعم از محافظین، دستیاران و مراجعین در اطراف و دنبال شان صف کشیده بودند. به مجرد رسیدن شان به زیر چنار امام نماز را اقامه کرد. آمرصاحب عموماً عادت داشتند که بعد از ادای فرض، رکعات سنت را در اتاق و یا خانه اداء می‌کردند، اما امروز در زیر چنار اداء نمودند. بعد از ادای نماز با هریک از حضار مصافحه فرموده روی فرش نشستند. حلقه‌ی بزرگی از مراجعین و مشتاقین دیدار وی تشکیل شد. از چند تن کوتاه کوتاه احوال شان را پرسیدند و رو به مسوولین فرهنگی کرده گفتند: «شما وقت کافی به جر و بحث داشتید، فرهنگیان بسیار وقت می‌خواهند، خدا کند خسته نشده باشید و فیصله‌ی تان را کرده باشید.»

دستیارش «صدیق» را خواسته دستور دادند که ساعت ۴ جلسه‌ی مسوولین مالی، اداری و لوژستیک را سازمان دهد، و ساعت ۵ تمام قومندانان جهات ماورای کوکچه را به باغ بطلبند. به مسوولین فرهنگی فرمودند: «اندکی خسته هستم و پس از صرف نان تا ساعت ۳ استراحت می‌کنم، بعد جلسات را تشکیل می‌دهم و با شما پس از نماز شام ملاقات خواهم نمود.» مولوی عطاء محمد آمرزون جنوب را غرض صرف نان چاشت با خود به اتاق بردند. در مسیر راه تا اتاق که ۳۰ تا ۴۰ متر فاصله دارد چند تن از مراجعین که کارهای اداری، حقوقی و غیره داشتند تحریری و شفاهی هدایت اجراءات گرفتند. آمرصاحب عمومی از قوه‌ی درک فوق العاده عالی برخوردار بودند، به مجردی که یکی از عارضین که مشکل حقوقی داشت و مسوول محل به حل عادلانه‌ی موضوع نپرداخته بود حرف های خود را آغاز کرد، گوش داده و بعد فرمودند: به آخر مطلب رسیدم، من از مشکلات منطقه‌ی شما کاملاً در جریان هستم. احمدشاه مسعود برای مردم عادی، نه تنها فرمانده مقاومت و جهاد در برابر متجاوزین بود



بل که چشم امید همه در زاویه‌های مختلف به ایشان دوخته شده بود. اگر دهقانی در گوشه‌ی از مناطق مفتوحه مظلوم قرار می‌گرفت و مسوولین محلی به دادش نمی‌رسیدند، در آخرین تصمیم می‌گفت مجبور هستم خود را به آمرصاحب عمومی برسانم. مسعود امید خاص برای همه بود و وجودشان ترس و فشاری به خابنین و ستمگاران.

بعد از ادای نماز عصر جلسات موعود را رهبری کرد. در جلسه‌ی قومندانان دو تن از مسوولین فرهنگی را نیز دعوت فرمود؛ این دو تن دقایقی بعد خارج شده و ترتیبات اعزام تیم‌های خبرنگاری و فلم برداری را به جبهه روی دست گرفتند. روشن شد که آمرصاحب تصمیم عملیات دارد. هدایاتی به مسوولین مالی، لوژستیک و هر یک از فرماندهان استقامت‌های مختلف صادر گردید و همه برای اجراآت حوالی غروب «باغ» را ترک گفتند. ساعت ۹ شب هدایت رسید که برای ملاقات در خدمت شان باشیم. اتاقی که آمرصاحب از آن به حیث دفتر و محل استراحت استفاده می‌کردند ۴/۴ متر بود. در یک گوشه‌ی آن یک تخت خواب، در گوشه‌ی دیگر یک میز با چوکی، در مقابل تخت خواب و دو سوی دیگر اتاق دوشک‌ها فرش بود. آمرصاحب در دوشک مقابل تخت خواب چهار زانو نشسته بودند. ما جمعاً پنج نفر بودیم در دو طرف شان قرار گرفتیم. من اجازه‌ی فلم برداری خواستم، بسیار کوتاه اجازه داد. احمدشاه مسعود شهید، از تشهیر به وسیله‌ی عکس، فلم و تبلیغات دروغ اکراه داشتند و کم‌تر اجازه‌ی فلم و عکس برداری می‌دادند و به کسی فرصت مداحی و ستایش از ایشان را هرگز نمی‌دادند. جلسه آغاز شد، ابتدا گزارش و متن فیصله خدمت شان تقدیم شد. این بار من آرامش خاصی را در وجود آمرصاحب احساس می‌کردم. در گذشته آمرصاحب اکثراً متبسم می‌بود و به دوستان نزدیک و همسنگران‌ش گاه به شوخی می‌پرداخت، اما امروز در جریان سه جلسه‌ای که در معیت ایشان بودیم از تبسم و شوخی خبری نبود و چنان تصور می‌شد که آمرصاحب در فکر عمیقی فرو رفته است. آمرصاحب شهید پس از اندک مکث و ملاحظه‌ی متن، به صحبت آغاز نمودند. ابتدا انسجام و توسعه‌ی کارهای اداری، سیاسی، فرهنگی و اطلاعاتی-امنیتی را تشریح نموده نقایص و مشکلاتی را که در گذشته وجود داشت و تدابیرش را برای رفع آن توضیح دادند. در بخش سیاسی و ارتباطات خارجی، موقف سازمان ملل، امریکا، روسیه، اروپا و کشورهای همسایه را در قبال افغانستان و مقاومت، انزوای روز افزون سیاسی طالبان و پاکستان در سطح جامعه جهانی و موقف مقاومت در برابر هر یکی از موارد را به تفصیل تشریح نمودند. در قبال هر موضوع با دور اندیشی عمیق نظر می‌دادند و همیشه تحلیل دقیق از اوضاع عمومی کشور، منطقه و جهان می‌داشتند.

در رابطه به امور فرهنگی فیصله‌های شوری را پذیرفتند و هدایات ذیل را صادر نمودند:

در تبلیغات و نشرات از پروپاگند و کذب خود داری شود. برای حفظ وحدت ملی کار فرهنگی قوی آغاز شود. مرکز واحد فرهنگی تحت نام ستاد فرهنگی مقاومت در کنار مرکز فرماندهی مقاومت ایجاد شود. موزیم ملی ایجاد و آثار تاریخی از داخل و خارج جمع آوری شود. چند جانبه شمشیر زده نشود، دشمن قوی در پیشروی است دشمنان جدید به وجود نیاید. خبر گزاری «آریا پرس» غرض رساندن اطلاعات و پیام مقاومت تقویه و توسعه یابد و به همین دلیل بنده را به عنوان معاون این خبرگزاری برگزیدند. زمینه برای اشتراک و سهم گیری فرهنگیان کشور که در خارج اند فراهم گردد، و ...

مسعود بزرگ روند کار سیاسی در میان مهاجرین افغان در خارج، به ویژه اروپا و امریکا را توضیح دادند. ویژگی های جلسه ی لندن را برشمردند و بر ضرورت اشتراک مهاجرین و روشنفکران افغان در خارج در مقاومت و اداره و بازسازی آینده ی کشور تأکید فرمودند. پروسه ی تأمین ارتباط برخی از مهاجرین را که در گذشته ها به نحوی از طالبان حمایت می کردند متذکر شده از آنان نام بردند.

سپس آمرصاحب وضعیت عمومی نظامی را تشریح نمودند، پلان پاکستان، اسامه، طالبان و نیروهای دشمن را مورد تحلیل و ارزیابی قرار دادند و این نیروها را نیروهای چند ملیتی خواندند که در برابر مردم ما می جنگند. ایشان فرمودند: «پاکستان تصمیم آغاز یک عملیات وسیع را قبل از رسیدن فصل سرما دارد، هدف اصلی اشغال بدخشان و ماورای کوچه است و جنگ اساسی را در این جبهه با استفاده از استقامت های چترال، نورستان، کلفگان، خواجه غار و فرخار به راه می اندازند. اما در سایر جبهات مانند شمال کابل، سمنگان و بامیان نیز جنگ های مصروف کننده را آغاز می کنند. دشمن نیرو و امکانات زیاد جمع آوری کرده است. چند غنند ارتش پاکستان، تروریست های وابسته به اسامه، طالبان مدارس پاکستان و گروه های معروف طالبان داخلی در این آمادگی متمرکز شده اند و ظرف ده روز یا کم تر از آن جنگ را آغاز می نمایند.» آمرصاحب در پاسخ به سوالی راجع به این که آیا واقعاً نیروهای ارتش پاکستان مستقر شده اند و در برابر مجاهدین می جنگند، فرمودند: «من هم بار بار تحقیق کرده ام و از اطلاعات، مکرر معلومات خواسته ام که حقیقت از چه قرار است. در یک جبهه هنگام جنگ، چه در دفاع و چه در تعرض، در صورتی که مقاومت جانب مجاهدین سنگین باشد، دشمن گروه های مختلفی را وارد معرکه می سازد. از نحوه ی جنگ و صدای دستگاه های مخابراتی مشخص می گردد که گروه های مختلف طالبان، افراد اسامه و طالبان مدارس پاکستان می جنگند، اما در آخر در صورتی که مقاومت مجاهدین تداوم یابد، یک جنگ منظم به راه می افتد؛ آتش توپچی، قومانده و صدای دستگاه های مخابراتی شان کاملاً

با گروپ های قبلی متفاوت می باشد. در حملات پیاده کم تر اشتراک می نمایند. ما دقیقاً خسارات و تلفات این قسمت از جنگ را ثبت می کنیم چه از طریق دستگاه ها و چه از طریق اطلاعات از داخل جبهه ی دشمن و آن را با اطلاعاتی که از پاکستان به دست می آوریم مقایسه می کنیم که با هم مشابه می باشند. ما نام و آدرس چندین صاحب منصب و عسکر پاکستانی را داریم که در جنگ اخیر افغانستان به قتل رسیده اند.»

آمرصاحب عمومی در مورد تروریست های موجود در افغانستان فرمودند: «قسم یاد می کنم؛ عمل اسامه ابن لادن به نفع امروز و فردای جامعه ی اسلامی و مسلمانان نیست. این را به خاطر این که در برابر ما می جنگند نمی گویم. از اول من مخالف بودم و عمل آن ها را به خیر اسلام و جهان نمی دانستم. طاهر یلداش سر دسته ی مخالفین حکومت از بیکستان که در صف اسامه علیه مقاومت می جنگند یک آدم احساساتی است، اصلاً از وضعیت برداشت دقیق ندارد و خلاف منافع خود و کشورش عمل می کند.» ایشان ادامه دادند: «ما باید قبل از این که طالبان حملات اساسی خود را آغاز نمایند دست به کار شویم، تا آخر میزان که فصل سرما از راه می رسد دشمن را مصروف بسازیم. هدف اصلی ما در بعد نظامی در وضعیت فعلی، حفظ جبهات و مناطق آزاد شده ی موجود است، که باید با به کار اندازی تمام امکانات از آن حفاظت نماییم و تا اواخر بهار سال آینده جنگ های چریکی را در تمام کشور گسترش بدهیم. مقاومت الحمدلله با گذشت هر روز بیش تر ملی می شود و شما هم در این جهت سهم خود را ایفا نمایید. در مشرقی، جنوبی، قندها، هلمند و فراه در طول زمستان جبهات جدیدی علیه دشمن ایجاد می نماییم؛ منظور از گسترش مقاومت در کل کشور، سهیم شدن کلیه ی اقوام در دفاع از وطن و آزادی است و از جانب دیگر باید کمر پاکستان را از لحاظ اقتصادی و نظامی شکستاند. بعد از یک سال ما وارد مرحله ی جدیدی از مقاومت می شویم. در چندین ولایت آمادگی برای آغاز جنگ های جهوی و هجومی به وجود می آید و جامعه ی جهانی در سیاست فعلی خود تجدید نظر خواهد کرد...»

مسعود شهید در طول سه ساعت ملاقات، استوار، مقاوم و به شکل ابتدایی چهار زانو نشسته بود و هرگز به تخت خواب و بالش تکیه نزد و پاهای مبارکش را برای رفع خستگی دراز نکرد؛ همیشه چنین بودند، خستگی ناپذیر و استوار.

در طول سه ساعت چندین نفر از خارج و داخل با ایشان تماس تلفنی گرفتند و به هر کدام هدایت دادند. از جمله دوبار بسم الله خان فرمانده جبهات جنوب هندوکش تماس گرفت و اطلاع داد که دشمن برای تعرض در خطوط شمال کابل آمادگی دارد، ایشان دستورات لازم برایش صادر نموده فرمودند: «در جبهات مناطق مرکزی با استاذ خلیلی، در صفحات

شمال با جنرال دوستم و استاد عطاء، در زون غرب با امیر صاحب اسماعیل خان، در مشرقی با حاجی قدیر، در جبهات تخار با فهیم خان و داود خان صحبت کرده‌ام و هرکدام تدابیر و آمادگی خود را دارند و شما تدابیر خود را داشته باشید ...»

از بامیان، سمنگان، کابل، مزارشریف، پاکستان و اروپا تلفن آمد که اکثراً اطلاعات را برای شان انتقال می‌دادند. برنامه‌ی شان طوری بود که از ساعت ۱۱:۳۰ شب به بعد الی ۲:۳۰ شب به این تماس‌ها پاسخ می‌دادند و یا خودشان تماس می‌گرفتند. آمرصاحب عمومی علاوه از ریاست امنیت ملی، شبکه‌های خاص اطلاعاتی دیگری داشتند که مستقیم تحت نظر خودشان کار می‌کردند. ساعت ۱۲ شب ما را رخصت نموده فرمودند: «شما صبح اول وقت به محل قومانده می‌آیید»، و خودشان تا ساعت ۲:۳۰ شب کار کردند.

پنجشنبه ۱۵ سنبله

ساعت ۵ بامداد نماز اقامه شد، در صف اول نماز گزاران با نشاط و انرژی نماز اداء نموده به جانب اتاق خویش رفتند. به ما خبر دادند که حرکت کنیم. ذریعه‌ی موثر مخصوص آمرصاحب عمومی دشت‌های خواجه بهاء‌الدین و دشت قلعه را پیمودیم. در مسیر راه تپه‌ی بلندی را که در قسمت شمال پل کوچکه موقعیت دارد و به نام «تانک سوخته» مسمی است و محل فرماندهی آمرصاحب در ماورای کوچکه بود و تپه‌ی معروف «کله کته» را که سنگر مستحکم تروریست‌ها بود مشاهده کردیم. دریای آمو، دریای کوچکه، خواجه غار، دشت قلعه، قسمت‌های از کندز و هزارباغ نیز به مشاهده می‌رسید. هلیکوپتر حامل آمرصاحب در فضا ظاهر شد، و من با کامره‌ی فلم برداری تصویر برداشتم. طیاره در میان یک دره چه فرود آمد، آمرصاحب و همراهانش در میان انبوهی از گرد و خاک پیاده شدند. دستمال بر رخ کشیده بوند، دریشی به تن و کلاه بر سر داشتند، با قامت افراشته و عزم متین به جانب محل قومنده رفته و گوشی مخابره جگوار را برداشته با هر یک از قومندانان و مسوولین جبهات جداگانه صحبت کردند. با جبهه‌ی اشکمش، جبهه‌ی چال و جبهه‌ی خواجه غار و از آمادگی شان و از وضعیت منطقه پرسیدند. آنگاه هدایت دادند که گروپ‌های پیاده در نقاط معین جابجا شوند و تانک‌ها و وسایط زرهی که زمانی که پیاده کاملاً موقعیت‌های خود را اشغال نکرده است به جانب تپه‌ها تقرب نکنند. دوا، داکتر، مهمات، غذا و مواد سوختی به اندازه‌ی ضرورت در آن‌سوی دریا انتقال شود. به قوای هوایی هدایت دادند که به اشکمش و چال مهمات و مواد انتقال داده و زخمی‌ها را به شفاخانه برسانند. دوبار دیگر به دقت تمام از موقعیت و آمادگی نیروها اطمینان گرفتند. جبهه‌ی ماورای کوچکه را به چهار بخش تقسیم کرده بودند: دو بخش مربوط مجاهدین ماورای کوچکه، یک بخش مربوط مجاهدین سیدخیل، و بخش دیگر مربوط

مجاهدین پنجشیر. ساعت ۱۱:۳۰ قبل از ظهر مسعود شهید فرمان آغاز عملیات را با دعای مختصر فتح و این که حمله را با جمله‌ی بسم الله الرحمن الرحیم شروع کنند، صادر کردند. حمله با پرتاب اولین گلوله‌ی توپ جنگ آغاز شد. تپه‌ی «کله کته»، ارتفاعات هزارباغ و مراکز اسلحه‌ی ثقیل و تجمعات دشمن زیر آتش سنگین موشک و توپ قرار گرفت. در جبهه‌ی اشکمش و چال ده‌ها قریه آزاد شد. آمرصاحب جنگ را خود فرماندهی می نمودند، و منظور از راه اندازی این عملیات به تحلیل بردن نیرو و امکانات دشمن بود. آمرصاحب در گزارشاتمی که از بخش‌های مختلف جنگ می گرفت از تلفات و خسارات دشمن می پرسید و بیش تر به فکر ضربه زدن به دشمن بود تا فتح مناطق. جمعاً ۵۰ طالب و پاکستانی اسیر و بالاتر از ۸۳ نفر کشته و چندین تانک، واسطه و صدها میل اسلحه تخریب و یا به غنیمت در آمدند. از مجاهدین جمعاً در جبهات تخار ۱۵ نفر شهید و چند زخمی بود، که ۳ نفر در جبهه‌ی اشکمش، ۱۲ نفر در جبهه‌ی خواجه غار، ۲ تن از مجاهدین شمالی، یک تن از پنجشیر و باقی از ولایت تخار بودند. عبدالحفیظ منصور از آمرصاحب مصارف جنگ امروز را پرسید، بعد از اندکی مکث ۸۰ تا یک صد هزار دالر تخمین زد. من مصارف جانب دشمن را پرسیدم، فرمودند: به همین اندازه. آمرصاحب بعد از یک مکث کوتاه گفتند: «مصارف چندان مطرح نیست، تلفات بچه‌ها مهم است، ما پیش بین ۱۲ شهید در این جبهه نبودیم.» از انجنیر عارف مسوول اطلاعات علت را پرسیدند. خبر دادند که نیروهای دشمن در طول چند شب گذشته بالاتر از حد انتظار در خطوط مستقر شده بودند، مثل این که از عملیات ما آگاهی حاصل کرده بودند... کسی از کید و توطیه‌ی دشمن چه می دانست که این همه نیرو چرا در این جبهه تمرکز یافته است؟! به پیش بینی مسعود شهید دشمن آماده‌ی یک عملیات بزرگ بود... اما دشمن، پاکستان، تروریست‌ها و مزدوران بی صبرانه انتظار انجام عملیات تروریستی را به جان گرامی این فرزند عزیز کشور در این شب و روز می کشیدند.

آمرصاحب از اتاق قومنده خارج شده پشت یک دوربین بزرگ قرار گرفتند و ذریعه‌ی آن ارتفاعات «کله کته» و خواجه غار را مشاهده کردند. بعد به دودود خان آتشی نظامی در تاجیکستان هدایت دادند تیم صحی را هر چه زودتر به داخل انتقال دهد. هنگام خروج از اتاق دوربین، پیشانی اش به چوب بالایی دروازه اصابت کرد، بعد روی فرش پلاستیک در جوار اتاق نشست، و ما دو نفر در کنارش نشستیم. به طرف «کله کته» نگاه کرد؛ نگاهی با چشمان تیزبین و دشمن شناسش و رخ به ما کرد و گفت: «جنگ... دونیم دهه جنگ... این جنگ به خاطر صلح است، وسیله‌ی برای آوردن صلح است، این قربانی برای عزت و آزادی است. آن تپه را ببین - اشاره به کله کته - پاکستانی، عرب، ازبیکستانی... این‌ها چه می خواهند...؟!» ما

خاموش بودیم.

بعدتر هدایت دادند که یک موتر راحت تر ما را به خواجه بهاء الدین برساند. ایشان بعد از نماز شام به «باغ» رسیدند. طبق معمول تا ساعت ۲ شب کار کردند و با قومندانان و مسوولین بدخشان، کندهار، هلمند، غزنی و صفحات شمال ملاقات نمودند.

جمعه ۱۶ سنبله

از ساعت ۸:۳۰ الی ۱۱:۳۰ تمام مراجعین به شمول مسوولین نظامی و اداری مستقر در خواجه بهاء الدین را به صورت فردی و گروپ وار پذیرفته و کارهای شان را اجرا کردند. ساعت ۱۲:۳۰ از دهلیز خارج شدند. ما در زیر چنارها نشسته بودیم، فرمودند: «نماز جمعه خوانده می شود.» آمرصاحب نمازهای جمعه را هیچ وقت ترک نمی کردند، اما ما نتوانستیم آمرصاحب را همراهی کنیم، از یکطرف مسافر بودیم و از جانب دیگر گرمی بیداد می کرد. پس از ادای نماز به «باغ» برگشتند.

### آخرین سفر مسعود شهید به خارج

ساعت ۲:۳۰ بعد از ظهر جمشید یکی از دستیارانش به من اطلاع داد که آمده‌ی رفتن به تاجیکستان غرض آغاز کار در «آریاپرس» شوم. ساعت ۳ بعد از ظهر از اتاق خارج شدند. تا رسیدن به موتر در قبال مراجعین جدید هدایت اجراآت دادند و اوراق دو نفر را در موتر امضا نمودند. در میدان هوایی که در کنار شاخه‌ی از دریای آمو موقعیت داشت، قبل از پرواز وضوی تازه گرفتند و پکول خود را به دست گرفته در کنار دریا قدم زدند. عادت داشتند همیشه در هنگام حوادث بزرگ تنها قدم بزنند و راجع به قضایا فکر نمایند. در هلیکوپتر ۱۱ نفر سوار شدیم. به شمول محافظین، دو مهمان از جمهوری اسلامی ایران؛ آقای موسوی و افخمی، داکتر مهدی و چندین تن دیگر. آمرصاحب کتاب سیرت النبی نوشته‌ی محمد ابو زهره را در طیاره مطالعه می کردند. مطالعه را قطع و رخ به داکتر مهدی و موسوی نموده توصیه کردند: «این کتاب بسیار مفید است و زندگی پیامبر اسلام را خوب تحلیل نموده است. از سایر کتاب‌های سیرت تفاوت دارد، نویسنده خواسته است فلسفه و حکمت زوایای زندگی پیامبر را توضیح نماید، بناءً باید یک بار مطالعه شود.» بعد به مطالعه ادامه دادند.

### آخرین وداع با مسعود شهید

طیاره به ساعت ۵:۳۰ به وقت افغانستان در میدان دوشنبه فرود آمد. آمرصاحب ایستادند و با مهمانان ایرانی و مسافرین افغانی خداحافظی کردند، به من هدایت دادند با داکتر مهدی

تفاهم خوب داشته باشم و ظرف ده روز دیگر که باز به دوشنبه می‌آیند یک گزارش کامل از چگونگی کار «آریاپرس» تهیه کنم. در یک دست کتاب سیرت و در دست دیگر بکس دستی دیپلمات از زینه‌های هلکوپتر پایین شدند. منظور از مسافرت شان به دوشنبه ملاقات با یک هیئت ملل متحد بود که صبح روز شنبه ۱۷ سنبله انجام شد. پس از انجام ملاقات بعد از ظهر آن روز مجدداً به خواجه بهاء‌الدین باز می‌گردد، که فردایش یکشنبه‌ی سیاه، ملت افغان و آزادگان جهان به ماتم می‌نشینند و خبر دردناک، تکان دهنده و جان سوز سوءقصد به جان مسعود بزرگ از طریق رسانه‌های خبری پخش می‌گردد.

سرانجام بزرگترین عطیه‌ی الهی به ملت ما و مایه‌ی مباهات جهان اسلام و بشریت و منادی آزادی با صدها آرزوی نهفته در دل راه به سوی فردوس برین می‌گشاید.

دیدنی که خون نا حق پروانه شمع را

چندان امان نداد که شب را سحر کند

اماقطرات خون مطهر این مجاهد راستین چون توفانی سهمناک، بنیاد ظلم، تجاوز و ددمنشی را برکنند و چاکر و بادار را چنان با ذلت و رسوایی نابود ساخت که تاریخ مثال آن را ندارد.

رهروان و همسنگران مسعود بزرگ در تداوم راهش بار دیگر افتخار آزادی کل افغانستان به ویژه پایتخت زیبا و تاریخی کشور را کمایی کردند و تصویرهای مسعود بزرگ از دروازه‌ی تورخم در مرز پاکستان تا حیرتان و از اسلام قلعه تا تورغندی و سپین بولدک کران در کران وطن در کنار بیرق آزادی بلند شد و مورد احترام فرد فرد این ملت آزاده و بی‌گانه ستیز قرار گرفت.

مسعود آزاد به دنیا آمد، آزاد زیست، برای آزادی مبارزه کرد و در راه آزادی جان باخت و ملت و کشورش همیشه آزاد خواهند بود.

دریا دریا درود تقدیمش باد. صحرا صحرا سرود تقدیمش باد.

جایگاهش بهشت برین، نامش جاودان و راهش مستدام باد.





## مسعود یکی از شخصیت‌های استثنایی تاریخ پرافتخار افغانستان و یکی از ستاره‌های با درخشش روزگار و عصر ما است

تهیه: غلام ایشان جاهد

سخنان محترم محمد کریم خلیلی معاون رییس دولت انتقالی اسلامی افغانستان و رهبر حزب وحدت اسلامی افغانستان در سالگرد شهادت قهرمان ملی کشور شهید احمدشاه مسعود (رح) به تاریخ ۱۸ سنبله‌ی ۱۳۸۱ در غازی استدیوم در کابل.

بسم الله الرحمن الرحيم.

و به نستعين و بعد: قال الله الحكيم في كتابه المبين:

{ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً بل أحياء عند ربهم يرزقون}. (آل عمران: ۱۶۹).

جناب مارشال صاحب فهيم و ياران عزيز سردار شهيد و برادر محترم شان و تمام خانواده‌ی معظم شان و شخصیت‌های جهادی، سیاسی، نظامی و حضار محترم و کافه‌ی ملت افغانستان، سالروز شهادت جانگداز قهرمان ملی را به همه تبریک و تسلیت می‌گویم. صحبت یک دوست در فراق و در سالروز شهادت بهترین دوست کار سخت، دشوار و مشکل است. یقین دارم که در این «هفته‌ی شهید» در رابطه به ابعاد شخصیت شهید والا مقام سردار ملی وطن، صحبت کافی و لازم صورت گرفته باشد. من به اجازة‌ی همه‌ی حضار عزیز چند دقیقه‌ای مختصر بر محور شخصیت شهید والا مقام قهرمان ملی افغانستان احمدشاه مسعود صحبتی تقدیم می‌نمایم.

حضار گرامی! شهید مسعود یکی از شخصیت‌های استثنایی تاریخ پر افتخار افغانستان و یکی از ستاره‌های با درخشش روزگار و عصر ما است. ایشان یک نظامی برجسته و یک

تئوریسن ورزیده در بُعد نظامی، ولی نه تنها در لابلای کتاب و گوشه‌ی اتاق فرماندهی، بل که با طراحی دقیق‌ترین برنامه‌های عملیاتی و نظامی و با حضور در کنار سنگرداران و سلحشوران [بود]. من بسیار مختصر و فهرست‌وار عرض می‌نمایم، شهید بزرگ مسعود، نه تنها یک نظامی، چه در صحنه‌ی تیوری و چه در صحنه‌ی عملی، بل که یک سیاست‌مدار دقیق و زرنگ، آگاه از روح زمان و شرایط عصر و روزگارش [بود]. شهید مسعود نه تنها یک سیاست‌مدار و یک نظامی بل که یک عارف، یک زاهد و یک عابد [نیز بود]. نه تنها زاهدی در گوشه‌ی خانقاه و مسجد و اتاقش بل که زهد و تقوا، صیانت نفس، پرهیزگاری و عرفان را به معنای خلصش در متن جامعه، جامعه‌ی دردمند و ستم‌کشیده و مورد تجاوز واقع شده‌اش، نه تنها در متن جامعه و اجتماع، بل که در سایه‌ی صفیر گلوله‌های تفنگ‌ها و در راه دفاع از بندگان مظلوم خدا تفسیر و تعبیر نمود. خواهش‌م از همه‌ی اندیشمندان و قلم‌به‌دستان و سخنوران این است که در این ابعاد وسیع شخصیت قهرمان بزرگ وطن، آمر شهید باید بیش از هر زمان دیگر تحقیق و بررسی دقیق نمایند، تا بتوانند مردم افغانستان در سایه‌ی این تحلیل‌ها و تحقیق‌ها شناخت عمیق و دقیقی از قهرمان ملی‌شان پیدا نمایند. دیگر این‌که قهرمان شهید در بعد ملی به عنوان قهرمان ملی وطن مطرح است، اما باید گفت آمر شهید در دو تحول بزرگ که در کشور افغانستان به وجود آمد، چه در دوره‌ی جهاد که بالندگی و درخشش خاصی داشت و به خصوص در دوره‌ی مقاومت که رهبری و فرماندهی مقاومت را برعهده داشت، نقشش را نه تنها در جغرافیای افغانستان، نه تنها در سرزمین و کشوری به نام افغانستان و مردم افغانستان، بل که در برابر بشریت ایفا نمود و انجام داد. ما شهید مسعود را یکی از پرچم‌داران بزرگ دفاع از انسانیت و بشریت، فراتر از مرزهای افغانستان می‌دانیم. این یک واقعیت است نه این حرف را از روی احساسات می‌گویم نه بر اساس تظاهر، نه آدم احساساتی هستم و نه آدم تظاهرگرا. اگر شرایط آن روز را به تحلیل بگیریم، اگر وضعیت دوره‌ی سیاه حاکمیت طالبان و حاکمیت تروریسم بین‌المللی را در افغانستان به نگرش بگیریم، آن زمان روشن خواهد شد که اهداف شوم طالبان همان طوری که بارها مسوولین جبهه‌ی متحد و رهبران جبهه‌ی متحد، به خصوص فرمانده و رهبر این مقاومت، شهید مسعود، فریاد می‌زد که: هدف تروریسمی که طالبان در افغانستان پیاده کرده‌اند، و تروریسم جهانی که در افغانستان حاکم شده نه تنها جغرافیای افغانستان است، بل که کل منطقه است و فراتر از منطقه همه‌ی جهان را در بر خواهد گرفت. دنیا این حرف را کم شنید و کم توجه نمود ولی بعد از شهادت آمر شهید و به تعقیب آن واقعه‌ی ۱۱ سپتمبر، آن روز روشن شد که مقاومت افغانستان نه دفاع از افغانستان است، مقاومت افغانستان دفاع از کل منطقه از کل آرامی انسانیت و بشریت است. فرماندهی این مقاومت به عهده‌ی آمرصاحب مسعود و

شهید بزرگ وطن ما بود. پس بهتر است به این صورت نتیجه بگیریم که شهید مسعود، تنها شهید مردم افغانستان و قهرمان ملی مردم افغانستان نیست، بل که شهید راه دفاع از انسانیت، امنیت، آرامی، صلح و ثبات در کل منطقه و جهان بوده و هست و او را باید شهید بشریت و شهید دفاع از راه انسانیت نام گذاشت. بله امروز روزی است که نه تنها مردم افغانستان در سوگ بهترین فرزندش و صدیق‌ترین سردارش نشسته است بل که همه‌ی انسان‌های آزاده که از شخصیت شهید بزرگ آگاهی دارند و از تلاش‌های دلسوزانه‌اش در راه دفاع از بشریت و انسانیت و آرامی و امنیت منطقه و دنیا اطلاع دارند به سوگ نشسته‌اند.

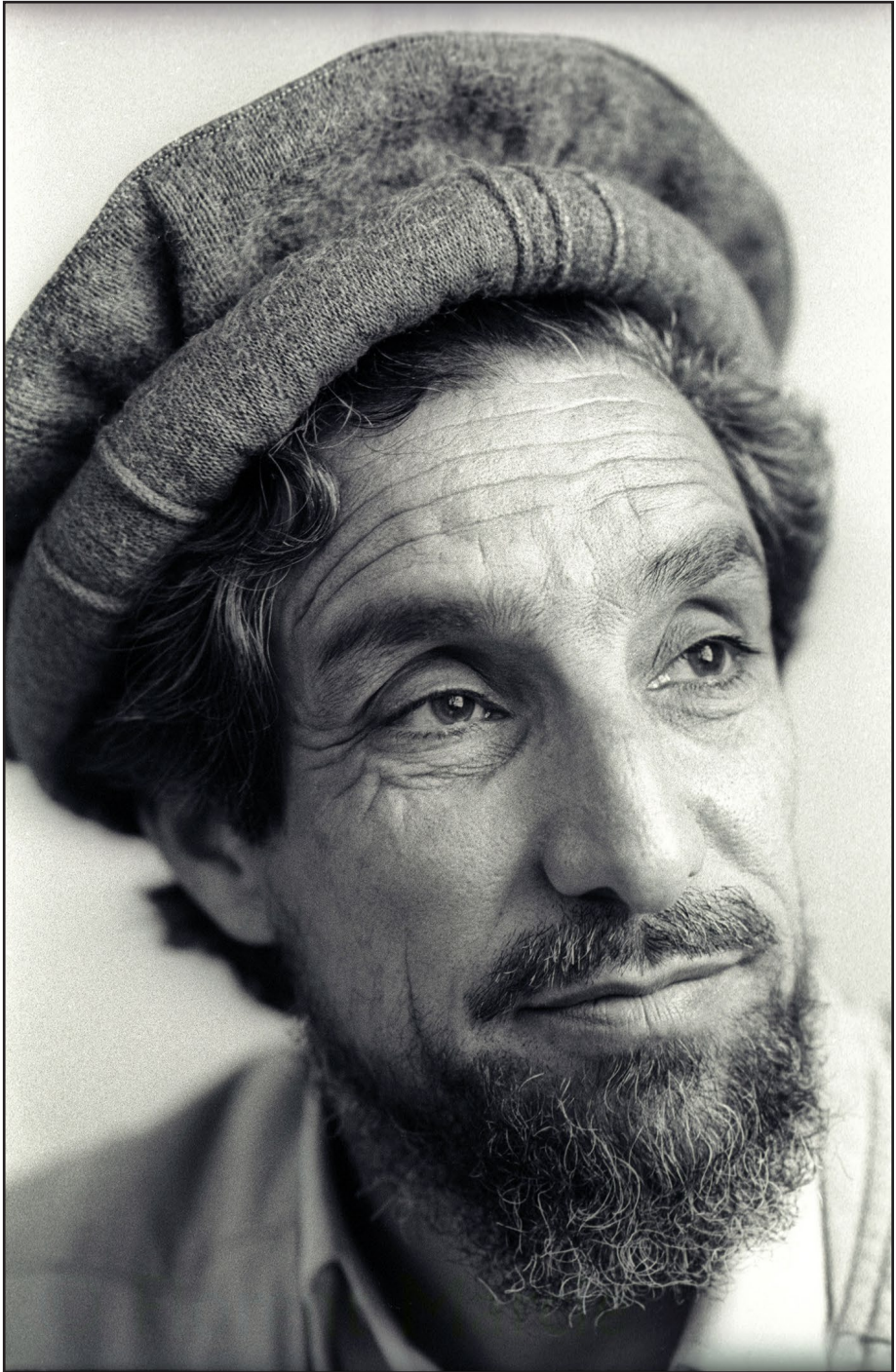
حضار محترم! مردم سربلند افغانستان!

شهید بزرگ احمدشاه مسعود رفت، اما آرمانش، اهدافش، خواسته‌هایش و راهش زنده است و مربوط به یک‌یک فرزندان این وطن است که این راه و این آرمان را ادامه دهند. آرمان مسعود شهید آزادی افغانستان، استقلال افغانستان، آرامی و امنیت مردم افغانستان و برقراری عدالت اجتماعی و سیاسی در افغانستان بود و هست. امروز که به برکت این خون‌های پاک به خصوص خون سردار ملی وطن، مردم افغانستان در یک شرایط دیگری و وضعیت دیگری قرار گرفته‌اند و در سایه‌ی دولت انتقالی اسلامی افغانستان به رهبری برادر عزیزم حامد کرزی، باید این آرمان، این آرزو و این اهداف شهید را تعقیب نمایم تا افغانستان در پی‌گیری آرزوها و خواسته‌های همه‌ی شهدا در صلح و ثبات و آرامی و امنیت و دوستی و اخوت قرار گیرد. امروز فصل جدیدی است و این فصل جدید به برکت خون‌های پاک‌ی که در طول تاریخ ۲۳ ساله‌ی افغانستان به خصوص دوره‌ی مقاومت افغانستان ریخته شده، به خصوص خون پاک شهید والا مقام آمرصاحب مسعود شهید، نصیب مردم افغانستان شده است.

فصل دوستی و برادری مردم افغانستان، فصل پایان رنج و عذاب ملت افغانستان، فصل پیاده شدن عدالت اجتماعی و سیاسی در افغانستان است. بیایم همه با هم در هرجایی افغانستان که هستیم، از هر سمت و تبار اقوام افغانستان که هستیم در این فصل در باروری این آرزوها و آرمان‌ها و اهداف شهداء تلاش نمایم.

دیگر بیش از این وقت گران‌بهای شما شخصیت‌های عزیز و گرانقدر را نگرفته، در پایان صحبت‌م درود می‌فرستم به ارواح همه‌ی شهدای راه خدا، به خصوص سرداران ملی، به خصوص قهرمان ملی افغانستان برادرم احمدشاه مسعود. زنده و پاینده باد و سربلند باد افغانستان عزیز، متحد و یکپارچه باد ملت سربلند افغانستان.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته



## تاوان یک آتش بس

دکتر خلیل الرحمن حنانی

با برگزاری اولین جلسه فرماندهان جهادی در ماه قوس ۱۳۶۲ در «شرشر» اشکمش، نخستین گام در جهت تحقق اهداف مهم آمر صاحب از آتش بس با قوای شوروی و سفر به صفحات شمال کشور برداشته شد. دو ماه زمستان ۱۳۶۲ در رفت و آمد میان اندراب، خوست و فرنگ، نهرین، خیلاب و اشکمش سپری گردید. آمر صاحب علاقه مند بود شوروی ها آتش بس را برای مدتی دیگر تمدید کنند تا کارهایی که به تازگی در سمت شمال آغاز کرده بود، به ثمر نشیند؛ اما شوروی ها که آتش بس را به زیان خود ارزیابی کرده بودند، از تمدید آن ابا ورزیدند. با ختم سال ۱۳۶۲ آتش بس یک ساله پایان می یافت و آمر صاحب جهت آمادگی برای دور جدید جنگ ها با قوای شوروی در پنجشیر باید وارد دره می شد. اوایل ماه حوت از کوتل خاواک می گذشتیم. کاروان ما در دسته های مختلف دامنه کوتل را می پیمود، ما چند نفر در پیشاپیش قطار قرار داشتیم، میان ما و دیگران شاید یک کیلومتر فاصله می بود. هنگام پیمودن کوتل خاواک برفباری شدت گرفت و بازگشت ما دشوارتر و خطرناکتر از ادامه سفر بود و مجبور بودیم طی مسیر کنیم. سرما و طوفان بیداد می کرد؛ به یاد دارم در داخل بوت ها پاهایم را یخ زده بود که قات نمی شدند. ما چند نفر از جمله احمد ضیا، برادر آمر صاحب از کوتل گذشتیم، شگفت این که آن سوی کوتل هوا گرم و آرام بود و اصلا قابل مقایسه با طرف دیگر نبود، اما آمر صاحب و همراهانش به اندراب برگشتند و فردا به ما ملحق شدند.

اطلاعاتی که از پلان حمله قوای شوروی به پنجشیر می رسید، خیلی وحشتناک بود و از آن جز خود آمر صاحب و شاید دو سه نفر، دیگران خبر نداشتند. طبق اطلاعاتی که پسان ها فاش شد، جنرالان شوروی می خواستند با یک تهاجم شدید بی سابقه و غافلگیرانه به رهبری

جبهه نشان دهند که استفاده از آتش بس برای گسترش ساحه نفوذ و کسب قلمرو بیش تر، برایش هزینه کلان دارد. طبق این اطلاعات، در قدم اول سراسر دره‌ی پنجشیر به شمول دره‌های فرعی و کوه‌ها با طیارات بلند پرواز ۱۶ TU هدف بمباران قرار می‌گرفتند، بعد از گازهای سمی چنان استفاده می‌گردید که زنده‌جانی در دره باقی نماند. بمباران ادامه پیدا می‌کرد و به دنبال آن نیروهای کوماندو در مناطق مورد نظر دیسانت می‌شدند و سپس قوای زرهی وارد پنجشیر می‌گردید تا کار را تمام کنند. آمرصاحب از طریق شبکه اطلاعاتی که در میان قوای شوروی داشت، منظم در جریان قرار می‌گرفت و اطلاعات پیهم، مطالب فوق را با جزئیات بیش تر تأیید می‌کرد. جنرالان شوروی برای حفظ محرمت پلان‌های عملیاتی خود، در یکی از سفارت‌های کشورهای همکار شوروی در کابل جلسات دایر می‌کردند که خوشبختانه یک نفر معتمد از آنجا به آمرصاحب گزارش می‌داد. اینجانب در آن زمان مسوولیت مخابره مرکزی جبهه را بدوش داشتم، هیچ چیزی از جزئیات عملیات قوای شوروی بر پنجشیر نمی‌دانستم و آمرصاحب فقط برایم گفته بود با خود لباس و بوت درست و کافی داشته باشم که کوه‌گردی زیاد پیش رو داریم.

آمرصاحب در شبکه اطلاعاتی خود یک تعداد جاسوسان دو طرفه را نیز استخدام کرده بود که برای هر دو طرف: جبهه پنجشیر و قوای شوروی و خاد اطلاعات می‌دادند. آمرصاحب از این جاسوسان که مرتباً میان کابل و پنجشیر در رفت و آمد بودند، استفاده لازم و به موقع کرد. از طریق همین جاسوسان دو طرفه، برای قوای شوروی وانمود کرد که برای جنگ و مقابله آمادگی دارد و تا آخر می‌جنگد، چنان‌که در سراسر دره پنجشیر موضع کنی‌ها شروع شد و آمادگی‌های جنگی و جابه‌جایی اسلحه‌های سنگین ادامه یافت. جاسوسان دو طرفه به استخبارات دولت کابل (خاد) و شوروی‌ها اطلاع می‌دادند که مسعود تصمیم مقاومت و مقابله با تهاجم قوای شوروی را دارد و برای آن آمادگی می‌گیرد. اما پلان اصلی آمرصاحب چیزی دیگر بود که تعداد انگشت شماری از آن مطلع بودند. آمرصاحب می‌دانست مقابل شدن با ارتش بی‌رحم شوروی و آنهم در یک جنگ نابرابر کار آسانی نیست، مقابله مستقیم با قشون شوروی و آنهم در وهله اول عملیات، در نهایت به نابودی نیروهای خودی می‌انجامد، بناءً اولین مشت شوروی‌ها باید به هوا پرتاب شود، و بعد از بررسی و ارزیابی نخستین اقدامات جنگی قوای شوروی در پنجشیر، پلان بعدی برای عملیات متقابل سنجدیده و عملی گردد.

قرار اطلاع شبکه‌های استخباراتی جبهه، قرار بود حمله هفتم قوای شوروی بر پنجشیر در ابتدای سال ۱۳۶۳ صورت گیرد، که وقت زیادی نمانده بود، بنابراین آمرصاحب در قدم اول در فکر نجات مردم عام شد تا از حمله‌ی قوای شوروی که قرار است با خشم و خشونت و



وحشت بی سابقه صورت گیرد، صدمه نینند. وی دستور داد تا تمام اهالی پنجشیر قریه‌های خود را ترک نمایند و موقتاً به جاهای دیگر انتقال یابند تا در حمله‌ی قوای شوروی که میان مردمان ملکی و نظامی فرقی نمی‌گذارد، آسیب نینند. اهالی پنجشیر که به رهبری جبهه اعتماد کامل و احترام عمیق داشتند، دستور آمرصاحب را بدون چون و چرا پذیرفتند و آماده ترک ده و دیار خود شدند.

### ۳۵ سال قبل در چنین روزی

بامداد روز ۱۲ حوت ۱۳۶۲ بود که تعداد زیادی از خانواده‌ها اعم از زنان و اطفال، پیر و جوان خانه‌های خود را ترک کرده و با اندک وسایل زندگی و متاع داشتگی خود پای پیاده به سوی یگانه جاده دره پنجشیر روان شدند. در آن زمان دره‌های فرعی پنجشیر سرک موتر و نداشتند. مقصد اولی بسیاری این‌ها رسیدن به شهر کابل بود که از یکسو نزدیک و آسان بود و از جانب دیگر خویشاوندان برخی آن‌ها در کابل زندگی می‌کردند. به تناسب تعداد مسافران و وسایط نقلیه اندکی وجود داشت، ناگزیر بسیاری پای پیاده به سمت گلپهار به راه افتادند، بعضی‌ها تا منطقه گلپهار پیاده رفتند و در آنجا به وسایط نقلیه دسترسی پیدا کردند. صحنه‌های تراژیدی فراوانی در سراسر پنجشیر به ملاحظه می‌رسید، در دو طرف سرک در هر قریه مردم وحشت زده‌ای صف کشیده بودند و در انتظار یافتن وسیله نقلیه بودند تا قبل از فرود آمدن مصیبت، از این ماتمکده بیرون شوند. خبر تجمع بی‌پیشینه مردم در اطراف سرک پنجشیر و کمبود وسایط نقلیه به کابل رسید، ترانسپورت‌های پنجشیری در کابل و دیگر صاحبان با همت موترهای مسافربری تصمیم گرفتند به کمک مردم بی‌وسیله برسند. دولت کمونیستی ببرک کارمل محدودیت‌هایی را برای ترانسپورت‌ها وضع می‌کرد تا مانع کمک رسانی به آوارگان شود. بس‌های ترانسپورت‌های پنجشیری و دیگر مردم با شهادت افغانستان تا گلپهار می‌آمدند و آوارگان را رایگان به کابل انتقال می‌دادند. برخی از این‌ها مورد تعقیب و پیگرد حکومت قرار گرفتند. مردم با احساس پنجشیر که در کابل زندگی می‌کردند، با وجود ناتوانی‌های اقتصادی، تعداد زیادی از این آوارگان بی‌سرپناه را در خانه‌های خود استقبال کردند، مدت‌ها نگره‌داری و کمک کردند که این را می‌توان مثال برجسته پیوند مستحکم جبهه و مردم خواند. در میان آوارگان خانواده‌هایی هم بودند که مردان شان از بیم گرفتاری به دست حکومت، نمی‌توانستند با فامیل خود به کابل بروند، بنابراین زنان و اطفال شان بدون سرپرست مردانه، به صوب محل و آینده مجهولی هجرت کردند. روزگار نهایت دشواری بر این مردم گذشت. در شهر کابل زنان و اطفال مجبور شدند برای امرار معاش، کارهای شاقه انجام دهند، مانند کار ساختمانی، کشمش پاک‌ی و غیره تا لقمه نانی خود به دست آورند و روزگار بگذرانند.

موج اول هجرت مردم از پنجشیر که بیش تر آنان را زنان و اطفال تشکیل می دادند، به پایان رسید، اما یک تعداد کهن سالان و مردان که برای جابه جا کردن دارایی ناچیز و مواشی خود در روستاها باقی مانده بودند، در موج دوم تا اخیر سال ۱۳۶۲ از پنجشیر خارج شدند. در این مرحله نیز بیش ترین مهاجرین به کابل رفتند و تعدادی هم از راه کوتل خاواک به ولسوالی های مختلف ولایت بغلان رفتند، تعدادی هم به جبل السراج، کوهستان، نجراب و کوه بندها و دیگر مناطق شمال کابل.

شبکه های استخباراتی جبهه همچنان از استعمال گاز کشنده در عملیات قریب الوقوع قوای شوروی در پنجشیر خبر می دادند، بنابراین آمرصاحب نهایت سعی کرد تا کسی در قریه ها باقی نماند، و آخرین مردم باقی مانده در پنجشیر، در موج سوم خارج شدند.

در قسمت مجاهدین تصمیم گرفته شد که نیروهای مسلح قرارگاه ها به سمت های مختلف حرکت کنند. یک تعداد مجاهدین با قوماندان پناه به سالنگ، یک تعداد با قوماندان عظیم به باجگاه اندراب، یک تعداد با قوماندان قاری کمال الدین به شمالی و استقامت های دیگر سوق داده شدند. هدف عمده آمرصاحب از بیرون کشیدن مجاهدین از پنجشیر و توزیع آن ها در مناطق مختلف، در قدم اول دور ماندن آنان از آسیب حملات کشنده قوای شوروی بود و همچنان اجرای عملیات های پیشگیرانه علیه قوای دولت و شوروی در دو طرف سالنگ و در پروان و کاپیسا و شمال کابل. تعداد محدودی از مجاهدین که در قرارگاه های داخل پنجشیر باقی مانده بودند، وظیفه داشتند که فقط کارکردهای قوای شوروی در مناطق شان را نظارت کنند و به هیچ وجه اجازه نداشتند دست به عملیات بزنند. در هر قرارگاه از ۲۰ تا ۳۰ نفر ورزیده در نقاط بالایی دره ها با مواد خوراکی و مهمات مورد ضرورت جابجا شده بودند.

آمرصاحب یک هفته قبل از این که از پنجشیر خارج شود، تمام راه های دخول و خروج پنجشیر را مسدود ساخت، جاسوسان دو طرفه نتوانستند از کابل به پنجشیر و از پنجشیر به کابل برسند. جاسوسانی که در داخل دره ی پنجشیر گیر مانده بودند، همه دستگیر شدند و بعد از این تاریخ استخبارات شوروی نمی دانست که در پنجشیر چه می گذرد. من هنوز نمی فهمیدم که چه برنامه ای پیش رو است. آمرصاحب کارهای مقدماتی عقب نشینی تاکتیکی در داخل پنجشیر را به سرعت روی دست گرفت. با خارج شدن اهالی در سه مرحله، پنجشیر تقریباً از سکنه خالی گردید، و قرار شد در آخرین مرحله آمرصاحب با همراهانش از پنجشیر خارج شوند.

روزهای اخیر ماه حمل ۱۳۶۳ بود که به سمت بالای پنجشیر و از آنجا به سوی اندراب به حرکت افتادیم. با پای پیاده کوتل خاواک را می پیمودیم، مسیر راه پر از مهاجرینی بود که



با اندک متاع زندگی و مواشی خود کوتل و راه‌های طولانی را بی وقفه می‌پیمودند. در طول راه با صحنه‌های رقتباری رو به رو می‌شدیم که قلم از تعریف آن عاجز است. بالآخره به اندراب رسیدیم، در آنجا وضعیت ناگوار و حالت سراسیمگی حاکم بود. دره اندراب هر چند در دست جمعیت بود، اما وضعیت خوبی نداشت؛ جمعه خان، قوماندان حزب اسلامی که یک سال قبل از اندراب به خنجان فرار کرده بود، با قوای شوروی و دولت در تماس شد، فیصله کردند که همزمان با حمله شوروی به پنجشیر، در معیت قوای شوروی به اندراب حمله کند. یکی دو روز در اندراب ماندیم و بعد به صوب ولسوالی خوست و فرنگ حرکت نمودیم. آمرصاحب خوست را قرارگاه موقت خود انتخاب کرده بود که باید داکتر عبد الحی الهی، معاون جبهه پنجشیر پیش از پیش آنجا می‌رفت و محل مناسبی را با مواد غذایی کافی آماده می‌کرد. اما با داکتر صاحب در اندراب رو به رو شدیم که در رابطه به خوست کاری نکرده بود. از طریق کوتل سُچی وارد خوست می‌شدیم. مسیر کوتل سُچی هم پر از آوارگان و وحشت زده پنجشیری بود که به طرف خوست در حرکت بودند.

### هفتمین حمله‌ی شوروی به پنجشیر

به یاد دارم، سر کوتل سُچی رسیده بودیم متوجه شدیم که دسته‌هایی از طیارات غول پیکر شوروی (TU ۱۶) که از ارتفاع بالا بمباران می‌کنند، پی در پی از سمت ترمذ به سوی پنجشیر در پرواز اند. با دیدن طیارات، آمرصاحب ابراز خوشی کرد و گفت: «خوب شد که شوروی‌ها عملیات خود را آغاز کردند و نخستین مشت گره کرده‌ی شان به هوا پرتاب شد!» یک هفته انسداد راه‌های دخیلی و خروجی پنجشیر واقعا مفید واقع شده بود و قوای شوروی و دولت در خلاء اطلاعاتی قرار داشتند و نمی‌دانستند که احمد شاه مسعود کجا است و چه کاری انجام می‌دهد. قوای شوروی همین‌که وارد پنجشیر شدند و آنجا را خالی از اهالی و مجاهدین یافتند، تصمیم گرفتند به اندراب حمله کنند. در اندراب علاوه بر حمله زمینی که از طریق خنجان صورت گرفت، در مناطق بالایی اندراب کومانندو پیاده کردند. مجاهدین قرارگاه پارانده که در دره «انامک» اندراب مستقر بودند، هدف شیبخون قوای شوروی قرار گرفتند و تقریبا تمام افراد قطعه ضربتی قرارگاه پارانده شهید شدند و بقیه‌السیف مجبور شدند به پارانده برگردند که بعدا در محاصره روس‌ها افتادند، و قوماندان عبدالواحد با چند تن دیگر به دست قوای شوروی اسیر شدند.

در اندراب شوروی‌ها اطلاع یافتند که احمدشاه مسعود به خوست رفته، بلافاصله ولسوالی خوست و فرنگ را مورد حمله هوایی قرار دادند. مردم محل که تا آن زمان بمباران

هوایی را تجربه نکرده بودند، وحشت زده شدند و به آوارگان و مجاهدین پنجشیر که وجود آن‌ها در منطقه، باعث شده بود تا این بلای بی‌سابقه به آنجا بیاید، چندان روی خوش نشان نمی‌دادند.

### فرمانده غیور و ملت‌صبور

آمرصاحب هم با جمعی از مجاهدین، مانند مهاجرین پنجشیر اینجا و آنجا سرگردان بودند. بی‌مناسبت نخواهد بود که در اینجا از صبر و مردانگی مهاجرین پنجشیر در خوست یاد کنم. آن‌ها با وجود مشکلات آوارگی و مصایب فراوانی که درین مسیر دیده بودند، در عالم آوارگی بازهم صبور بودند و در مقابل آمرصاحب و مجاهدین دست و دل گشاده داشتند. گذشته از دره «دهنه» خوست، به مسجدی نزدیک شدیم که در آنجا چند فامیل مهاجرین مناطق‌های بالای پنجشیر جابه‌جا شده بودند و با خود مواشی داشتند. با آن‌ها در نزدیک مسجد رو به رو شدیم، شخصاً انتظار داشتیم حد اقل از آمرصاحب شکوه و گلایه‌ای خواهند داشت که آن‌ها را با چنین روزگاری دچار ساخته است، اما برخلاف انتظار، با کمال مهربانی و مهمان‌نوازی از آمرصاحب و همراهانش استقبال کردند. گرسنه بودیم، فوراً برای ما نان تهیه کردند و از لبنیات سیرمان نمودند. شب را همانجا با ایشان سپری کردیم.

قوای شوروی بعد از بمباران مناطق خوست و فرنگ، در بخش‌هایی از آن کوماندو پیاده کرد، مجاهدین پنجشیر که در محل حضور داشتند و همچنان مجاهدین محل در مقابل آن‌ها جنگیدند. بعد از این بود که وضعیت و روحیه مردم خوست تغییر کرد، برخوردشان نسبت به مهاجرین و مجاهدین بهتر شد، چندین بار دیگر که قوای شوروی کوماندو پیاده کرد، با مقاومت قهرمانانه مجاهدین آنجا رو به رو گردید، چنان‌که فرماندهان دلاوری از میان مجاهدین خوست سر بلند کردند، مانند قاری مومن، قوماندان عبدالعزیز و قوماندان عبدالحنان که از خود رشادت‌ها نشان دادند و بعدها همه شهید شدند.

آوارگان پنجشیر که تقریباً در تمام ولایات همجوار رفته بودند، در مجموع با استقبال و برخورد نیک مردمان محل رو به رو گردیدند. همدردی مردم کوهستان و نجراب ولایت کاپیسا، سالنگ و جبل‌السراج ولایت پروان، نهرین و خوست و فرنگ ولایت بغلان، ورسج ولایت تخار، نورستان و غیره قابل یادآوری است، اما از این میان پیش‌آمد مردم نجراب و ورسج، یادآور داستان انصار صدر اسلام بود که چگونه مردم زندگی خود را با مهاجرین تقسیم می‌کردند! احساس همدردی بی‌نظیر ورسجی‌ها با مهاجرین، قابل تقدیر و به یادماندن است.

کم‌تر از دو ماه در رفت و آمد میان خوست و فرنگ و خیلاب گذشت و در جریان آن ماه

رمضان آمد که اصلاً نفهمیدیم روزه چه وقت بود و عید چه وقت؟ قوای شوروی و دولت کابل که از محل دقیق وجود آمرصاحب اطلاع نداشتند، در کابل شایعه پخش کردند که احمدشاه دستگیر شده و عن قریب از طریق تلویزیون ظاهر می‌گردد. بعد گفتند کشته شده و از این قبیل حرف‌ها... حاجی عزم الدین، مسوول بخش ارتباطات جبهه که در سالنگ مستقر بود، از طریق مخابره اطلاعاتی را که از شبکه استخباراتی جبهه در کابل راجع به قوای شوروی، دولت و وضعیت جنگی پنجشیر به دست می‌آورد، مرتب به آمرصاحب اطلاع می‌داد. با استقرار نسبی وضعیت جنگی در پنجشیر، در اواخر ماه جوزای ۱۳۶۳ آمرصاحب تصمیم گرفت به پنجشیر بر گردد. قبل از آن یک تعداد مجاهدین که بیرون از پنجشیر رفته بودند، کم کم به قرارگاه‌های خود برگشتند و در مناطق بالایی قرارگاه‌های خود مستقر شدند که بارها مورد حمله قوای شوروی قرار گرفته و با مشکلات زیادی رو به رو شدند که داستان‌های جداگانه‌ای دارد. بازگشت آمرصاحب به پنجشیر باید نهایت مخفیانه صورت می‌گرفت؛ و لازم بود قبل از اطلاع یافتن قوای شوروی از برگشت او به پنجشیر، وقت کافی می‌داشت تا وضعیت جنگی دره پنجشیر را از نزدیک بررسی و ارزیابی کند.

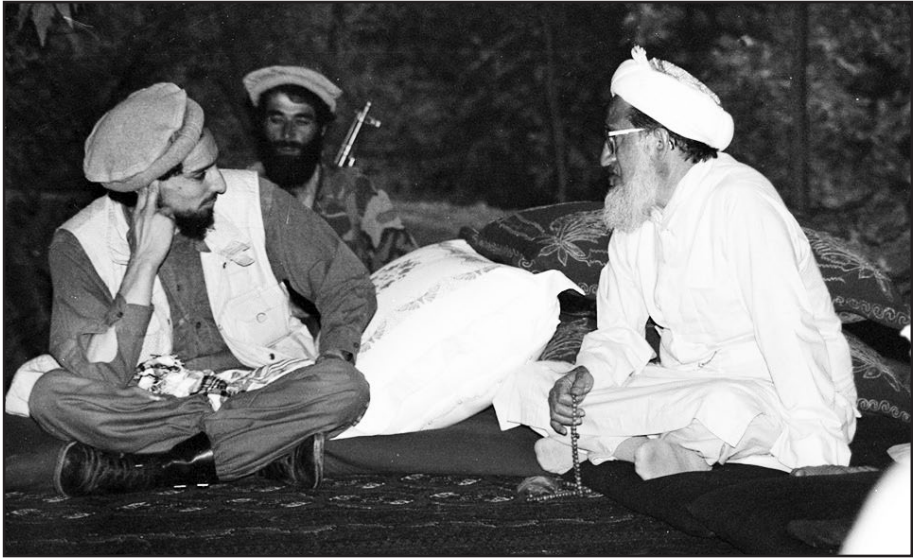
### عودت به پنجشیر

بعد از ظهر یکی از روزها، از بیلاقی در دره «خاوش» (دره‌ی پشه‌یی) خوست به سوی کوتل «دروازه» که خوست را به اندراب و پنجشیر وصل می‌کند، حرکت کردیم. در کاروان ما علاوه از مجاهدین، یک تعداد محبوسین نیز بودند که قبلاً از پنجشیر بیرون کشیده شده بودند که دوباره بر می‌گشتند. سفر ما بی‌وقفه به سوی کوتل ادامه یافت، شب فرارسید، و ما همچنان به راه خود ادامه می‌دادیم. چند نفر در پیشاپیش کاروان قرار داشتیم، یادم نیست ساعت چند شب بود که از عقب احوال رسید که آمرصاحب دستور داده هر کس در هر جایی که رسیده، همانجا توقف کند. در منطقه‌ای که ما رسیده بودیم، زمین تر بود و جایی برف وجود داشت، ناگزیر توقف کردیم. کسی از همراهان سعی کرد از بته‌های تر آتشی بر افروزد که بی‌هوده بود. بستره سفری که برایم در این شب اهمیت حیاتی داشت، نزد کسی دیگر بود و در آن شب نتوانستم از آن استفاده کنم و چاره نداشتیم جز این که بالای سنگ‌های بزرگ (کمرها) بنخوابیم. یادم هست، سر خود را با دستمال پیچاندم و جمپر روسی خود را دکمه کرده، پشت به سنگ خوابیدم. هوا چنان سرد بود که گویا بدن ما یخ بسته بود و تا طلوع آفتاب نتوانستیم از جا برخیزیم. با برآمدن آفتاب یک نفر از جا بلند شدیم، وضو گرفتیم و نماز صبح را قضایی خواندیم. در تمام گروپ فقط یک تا جای جوش و چند تا پیاله وجود داشت که برای این

جمع کلان به نوبت چای جوش می‌شد و یک تعداد فقط یک پیاله چای می‌توانستند بنوشند. روز را تا عصر همین‌جا سپری کردیم و بعد به جانب کوتل «دروازه» حرکت نمودیم. کوتل پر از برف بود، نزدیک‌های شام سرِ کوتل رسیدیم. ما نمی‌توانستیم به اندراب پایین شویم، حتی روشن کردن چراغ و آتش نیز مجاز نبود، چون ملیشه‌های طرفدار دولت در بالاترین قریه‌های اندراب (قلکا) حضور داشتند. سرِ کوتل رسیده بودیم که جیت‌های شوروی پدیدار شدند، فکر کردیم دشمن از حرکت ما اطلاع یافته دیگر هدف قرار گرفته‌ایم، خود را اینجا و آنجا پنهان کردیم، خوشبختانه که پیلوت‌ها متوجه ما نشدند. شب تاریک بود، از خوف ملیشه‌ها از برق دستی استفاده کرده نمی‌توانستیم. پایان‌تر از سرِ کوتل به دریاچه‌ای رسیدیم که غرض عبور از آن مجبور بودیم بوت‌های خود را بکشیم. یکی از همراهان آمر صاحب که ضابط جبار نام داشت و آدم نیرومندی بود، گفت: آمرصاحب بوت‌های خود را نکشید، من شما را به پشت خود از آب عبور می‌دهم. دریاچه دو شاخه داشت، ضابط جبار آمرصاحب را پشت کرد و از یک شاخه دریاچه عبور داد، اما از شدت سردی آب نتوانست از شاخه دیگر بگذراند، ناچار آمرصاحب هم مانند ما بوت‌های خود را کشید و با پای برهنه از دریاچه عبور کرد. آب دریاچه چنان سرد بود تو گویی همین لحظه از یخچال می‌ریزد. خسته و گرسنه به قریه «چونی» خواواک رسیدیم. چیزی برای خوردن نداشتیم، گرسنه خوابیدیم. قبل از سپیده دم، از آنجا حرکت کردیم و خود را به تنگی‌های خواواک رسانیدیم و تمام روز را آنجا سپری کردیم. آمرصاحب سعی می‌کرد تا قوای شوروی از آمدن او به پنجشیر اطلاع نیابند. از این روز نزدیکی‌های شام به جانب دشت ریوت حرکت کردیم و بالاخره به سفید چهر رسیدیم. در سفید چهر وضعیت وحشتناکی حاکم بود. همه جا را آثار جنگ و ویرانی و سوختگی فرا گرفته بود. قوای شوروی مواد خوراکی مردم را از خانه‌ها و مخفیگاه‌ها بیرون آورده حریق کرده بودند. شامگاه از سفید چهر راهی دره مُکنی شدیم. این اولین باری بود که دره مکنی را می‌دیدم؛ در میان دو کوهی تقریباً باهم چسپیده، دریاچه باریکی جریان دارد و موازی با آن راهی است که بعد از پیمودن تقریباً دو ساعت، به دره مکنی می‌رسد و وسعت آن نسبت به تنگی اندکی فراختر است.

در بیلاق‌های مکنی یک هفته را نزد مرحوم حاجی ظاهر سپری کردیم. با نهایت مهربانی و مهمان‌نوازی از ما استقبال کرد. می‌توان گفت خستگی‌های سفر دو ماهه ما در آنجا رفع گردید. یک هفته مکث در محلی به دور از اذیت دشمن و مزاحمت مردم، برای آمرصاحب فرصت خوبی بود تا در مورد چگونگی مقابله با قوای شوروی فکر کند و برای آن تدابیر لازم بسنجد. بعد از یک هفته استراحت در مکنی، آمرصاحب تصمیم گرفت به دیدن مجاهدین در

قرارگاه‌های‌شان برود. به دلیل این‌که اندراب در دست ملیشه‌های طرفدار دولت قرار داشت، ترجیح داد ابتدا به سمت نَشْر (سلسله کوه‌های چپ) برود تا به سمت پیتو (سلسله کوه‌های راست دره). از سفید چهر روانه «درخینج» شدیم و از آنجا از طریق کوتل کرمان وارد حصه دوم پنجشیر گردیدیم و به همین ترتیب تا به حصارک پیش رفتیم که در تمام این مسافت بارها مورد بمباران و دیسانت قوای کوماندوی شوروی قرار گرفتیم. قرار بود به آبدره برویم، اما به علت بمباران شدید قوای شوروی، ناگزیر شدیم از حصارک دوباره برگشته و راه سمت پیتو را در پیش گیریم. در سمت راه سلسله کوه‌های دره‌ی پنجشیر تا دره‌ی پارنده پیش رفتیم که هر کدام داستان جداگانه و طولانی دارد، اگر خداوند خواست راجع به آن خواهیم نوشت. مهاجرت مردم پنجشیر از منطقه پشغور به پایین تا سال ۱۳۶۷ ادامه یافت. در ماه عقرب ۱۳۶۳ اولین بار چشمم به یک تعداد زنان و اطفال در منطقه سفید چهر خورد و از دیدن آن‌ها بسیار خرسند و هیجان زده شدم و امیدواری برای آزادی کشور برایم دست داد که در زبان و قلم نمی‌آید.



## «مرگ ته حاضر یم، خو د خاوری ترك ته حاضر نه یم»<sup>۱</sup>

حامد كرزى

بسم الله الرحمن الرحيم، نحمد و نُصلى على رسوله كريم، دير معززو، مشرانو، رهبرانو، د حکومت اعضاء، ديپلوماتيكو او راغلو ميلمنو، خدای موراو له . شهيد احمدشاه مسعود د هيواد د هغه پچيانو څخه دى چه د افغانستان په تاريخ كى به يى نوم په زرین ليك او ابداً تر ابده لپاره ثبت وي. ده نه يواځى د شورويانو په مقابل كى، بل كه د ټولو هغو خارجيانو په مقابل كى چه د شوروى اتحاد د اشغال او وتو او ماتى وروسته دوى غوښتل چه افغانستان د خپلو منگولو لاندې كړي، افغانستان ويجاړ او در پدړه كړي. د افغانستان فرهنگ او تاريخ ورك كړي. د افغانستان اسلاميت ولړي، بدنامه يى كړي او افغانستان مزدور كړي. د هغوى په مقابل كى يى هم په ډيره ميرانه په جهادى ميرانه ودريد، هيڅ وخت يى ماته و نه منله. د مسعود د بهرنيو اظهاراتو څخه، هغه دا دى چى ده ويل: «چى د افغانستان يوه لويشت خاوره هم راسره پاتى وي، لا زه دا وطن نپريږدم، مرگ ته حاضر یم خو د خاوری ترك ته حاضر نه یم.»

مونږ ډير كسان مهاجر شولو، هم د شوروى د حملې په دوران كى هم د هغه وروسته خو دا سړى يوه ثانيه، يوه لحظه د افغانستان څخه غافل نشو او د افغانستان په خدمت كى ودريده. تر څو چى د دى وطن لپاره يى وينه توى شوه. د ده ياد د جاويدان وي، هميشه دى وي او د ده قربانى وه چه افغانستان يى و ساته. كنى دا وطن به په ډيره آسانى اشغال شوى واى او داسى اشغال چه ظاهري يى په خپله د افغانانو داخلى وه خو په حقيقت كى يو ډير خطرناكه، ډير

---

۱. سخنان حامد كرزى رييس دولت انتقالى اسلامى افغانستان در كنفرانس بين المللى مسعود شناسى در كابل دربارہ قهرمان ملي افغانستان شهيد احمدشاه مسعود (رح)، مورخ ۷-۸ سپتمبر ۲۰۰۲.

نحس خارجی اشغال وه. داسی خارجی اشغال چه په هغه کی تروریزم هم لاس در لوده، هم د دنیا په خلاف وه او هم د افغانستان په خلاف.

دیر کسان غواری چی خبری وکړی دومره کافی ده چی ووايو چی د افغانستان په قهرمانو، اتلو بچیانو کی مسعود پیاوړی، اتل قهرمان دی. افغانستان به په ده ویاړ وی، او د افغانستان خلك به په ده ویاړ وی. خدای تعالی دی د ده د شهادت له رویه او د نورو میلیونونو افغانانو د شهادت له رویه او د ده د ملگری او مجاهد دوست حاجی صاحب عبدالقدیر، حاجی صاحب عبدالحق د دواړو ورونو د شهادت له رویه افغانستان د ابد لپاره د تخریب د خارجی لاس وهنی، د خارجی اشغال، او د تروریزم او د هر هغه آسیب او تاوان څخه چی د افغانستان یو بچی، یو سپین پیری، یو ځوان په کی خوگیږی د دوی د شهادت له برکته دی خدای افغانستان وساتی.

خدای دی افغانستان آباد او آرام لری او هغه چی د دغه اتل قهرمان آرزو ده چی یو پیاوړی، متحد، آزاد افغانستان او د یو قوی مرکزی حکومت خاوند افغانستان او په خپلو پښوو ولاړ افغانستان او یو مسلمان او معتقد افغانستان وی، خدای دی هغه کامل حقیقت کړی.

الله تعالی دی په خپل برکت او مرسته مونږ هغه عالی مرام ته ورسوی چی د افغانستان د ملت غوښتنه او د افغانستان د ملت د شهدا و آرزو وه او د هغه لپاره ولاړل. کامیاب اوسی. دا کانفرانس دی کامیاب وی. مننه سلام علیکم.



## عروج فرمانده

محمد اکرام اندیشمند

«طنین واقعه از تست، زنده یادت باد  
حدیث حادثه از تست، زنده یادت باد  
تو از تبار غروری، غرور می آیی  
و از نیای بلندی، ز دور می آیی  
به کودکان وطن، هدیه هدیه نام تو یاد  
به او، به ما و به من، هدیه هدیه نام تو باد»

نوشتن در مورد احمدشاه مسعود، نامی که نماد غرور و آزادی ملت و سرزمین کهن و باستانی در خونین ترین و پرحادثه ترین مقطع تاریخش است، چندان سهل و آسان به نظر نمی رسد. نه برای مخالفان و دشمنانش و نه برای دوستان و یارانش. نوشتن در مورد مسعود برای دشمنانش بسیار دشوار و زجرآور است. چون وقتی آن‌ها در مورد مسعود (رح) بگویند و بنویسند و آنگونه که گفته اند و نوشته اند اجباراً یا به سوی راستگویی و واقع گرایی می روند و در برابر عظمت و شکوه یک مرد تاریخ و ثمره‌ی سده‌های متوالی ده‌ها نسل مبارز و مقاوم یک سرزمین و یک ملت آزادمنش به اعتراف، پذیرش و تحسین می پردازند که این برای شان ناگوار، درد آور و آزار دهنده است و یا با چشمان بسته، وجدان سیاه و دودگین و با سینه‌های آکنده از کین و جاهلیت بدوی لب به ناراستی و بهتان می گشایند، دروغ و سخیف می نویسند. این‌ها نیز به گونه‌ای زجر و اذیت می کشند و از درون به صورت فزاینده در تلخی و عذاب به سر می برند. نوشتن در مورد مسعود برای دوستان و یاران او نیز سخت و دشوار است. چون نوشتن در مورد مسعود، نه نوشتن در باره‌ی معرفی و شناخت یک فرد، بل نوشتن در مورد یک مکتب و معرفی

یک تفکر و اندیشه است. شناخت و معرفی اراده و آمال ملتی که در خاور زمین مظهر مقاومت و آزادی شمرده می‌شود. مسعود عصاره‌ی این مقاومت و آزادی بود که با گذشت قرون متمادی و از میان نسل‌های متعدد این ملت سرکشید و راه خود را از کوره زار خون و آتش تا بلندای نماد هویت و غرور آزادگی آیین زمین گشود. دشواری نوشتن در مورد احمدشاه مسعود تنها در معرفی شخصیت و توضیح راه و اندیشه‌ی او خلاصه نمی‌شود. بیان کامل پهلوه‌ها و زوایای گوناگون شخصیت و ابعاد مختلف تفکر و مکتب مسعود با ارائه‌ی تصویر واقعی و راستین از راه و اندیشه‌ی او مهم‌ترین و دشوارترین کار فراروی دوستان و یاران آن رائد دلاور و فرمانده فقید و شهید عزت و مقاومت است. معرفی دقیق و عمیق شخصیت و اندیشه‌ی مسعود و ره‌آورد مبارزه و عمل او به صورت قطع الهام‌بخش و راه‌گشای آیندگان ما در چگونه بودن و چگونه زیستن شان می‌باشد و اگر این معرفی با تحریف و نادرستی انجام یابد بی‌انصافی و خیانت در حق آن رادمرد بزرگ تاریخ وطن و کوتاهی در حق اولاد آینده‌ی این مرز و بوم است که پیوند شان را با افتخارات گذشته خدشه‌دار می‌سازد و آن‌ها را در تأثیر پذیری و الهام از بزرگترین افتخار تاریخی شان به تردید و بی‌راهه می‌کشانند.

ارزیابی و تحلیل دقیق و عالمانه از راه و اندیشه‌ی آن شهید سعید و بزرگ جهت پژوهش و دریافت کمبودها و اشتباهات در مسیر مبارزه و عمل، بخشی دیگر از وجیه و رسالت دوستان و یاران او شمرده می‌شود. این امر هم برای درک و شناخت صلابت و بزرگی شخصیت مسعود و اهمیت اندیشه و مکتب او در جهت شکل‌گیری تاریخ راستین وطن و هم برای نسل‌های فردا و پس‌فرداهای دور میهن بسیار ارزشمند و با اهمیت می‌باشد. زیرا ارائه‌ی تصویر شفاف و روشن از پهلوه‌های گوناگون کارنامه و اندیشه‌ی مسعود از یک سو منبع الهام و راه‌گشایی مطمئن در مسیر زندگی آزاد و با عزت برای نسل آینده خواهد بود و از سوی دیگر به تفکر و مکتب مسعود شکوه بیش‌تر، غنای افزون‌تر و عمر پایدارتر خواهد بخشید.

کمبود و اشتباه یک امر طبیعی در مسیر مبارزه و عمل هر رهبر و شخصیت تاریخ ساز جوامع بشری است. اما بررسی و شناخت نواقص به شفافیت و کمال اندیشه و راه آن‌ها می‌انجامد. هیچ‌کس بهتر و شفاف‌تر از آن آیت سترگ مردانگی و شهامت از وجود اشتباه در مسیر مبارزه و عمل صحبت نکرد. او در اولین و آخرین دیدار با هموطنان مهاجر خود در شهر استراسبورگ فرانسه گفت: «وقتی انسان دست به عمل می‌زند، طبعاً اشتباه هم می‌کند... (۱)»  
 حالا با این همه دشواری در بحث و نوشتن از مسعود، از سردار آزادی و از رادمرد تاریخ ساز وطن، برای من و هر نویسنده‌ی دیگر مشکل است که سخن را از کجا آغاز کند و چگونه بنویسد؟ به هر حال من در این جا به گوشه‌هایی از خاطرات و چشم دیدهایم در مورد آن

اسطوره‌ی شجاعت و آزادگی می‌پردازم و سخن را از نخستین لحظه‌ها و روزهایی آغاز می‌کنم که برای نخستین بار او را دیدم و در پای کلامش نشستم.

### به آن سوی هندوکش

اواسط پاییز ۱۳۵۹ بود. هوا رو به سردی می‌گذاشت. اما آسمان خوست و فرنگ چون بسیاری از روزهای این فصل سال، رنگ آبی و نیلگون داشت. در چنین افق آبی و روشن، خورشید از پشت هندوکش پیر صبحگاهان بال‌های زرین خود را به سراسر دره‌های ولسوالی خوست و فرنگ در دامنه‌های شمالی هندوکش می‌گسترانید و تا غروب برای ساکنین این دره‌ها و همه زنده جان‌ها توان و ذوق حیات و تحرک می‌بخشید. شب‌های این ایام جالب‌تر و دیدنی‌تر از روزهای آفتابی و درخشان بود. نگاه از دامنه‌های پایین دره‌ها به قله‌های بلند هندوکش به سوی جنوب که ستارگان را نزدیک و چسپیده به تیغه‌های شامخ نشان می‌دادند انسان را به رؤیای دسترسی به ستارگان از فراز آن قله‌ها می‌برد. من (نگارنده) در نیمه‌ی یکی از شب‌های پر ستاره، روستای زادگاهم را در دامنه‌های نیمه هموار شمال هندوکش با گروهی از مجاهدین خوست و فرنگ در حرکت به سوی جنوب پشت سر گذاشتم. در آن شب پر خاطره و فراموش ناشدنی که قدم به قدم دامنه‌های شمال هندوکش را در رسیدن به فراز قله‌ها طی می‌کردم دلم نه از رؤیای دسترسی به ستارگان بل از رؤیای دیدار با فرماندهی به وجد می‌آمد که طنین شهامت و شجاعتش به دره‌های دو سوی هندوکش پیچیده بود. بعد از دوشبانه روز گذر از دره‌های پر خم و پیچ و قله‌های بلند و صعب‌العبور به دامنه‌ها و دره‌های نیمه هموار در وسط وادی پنجشیر رسیدیم. مسعود را در پایان آن روز در روستایی که «سنگانه» نامیده می‌شد، دیدم. او را در اولین نگاه بالاتر از آن چه یافتم که در وجود یک فرمانده معرکه‌ی نبرد و جنگ می‌توان جستجو کرد. چشمان نافذ و تیزبین، دستان نیرومند و محکم، گام‌های متین و استوار، کلام قاطع و روشن و سیمای جذاب و گیرا از نخستین نشانه‌هایی بودند که در اولین دیدار با او با برجستگی نمایان می‌شدند. او با اطرافیانش، با مجاهدان هم‌رزمش و مردم عام برخوردار صمیمانه و بی‌ریا داشت. همه به او «آمرصاحب» می‌گفتند. در همان نخستین روزها دریافتم که این نام را نه خودش و نه از بالا به صورت رسمی و تشریفاتی به خورد مردم داده‌اند. آمرصاحب نه فقط نامی بود که از قومندانی او در میادین رزم و پیکار ناشی می‌شد، چون نه تنها مجاهدین بل که عام مردم اعم از زنان، کودکان و پیر مردان او را با اخلاص و صمیمیت «آمرصاحب» خطاب می‌کردند و مردم او را نه در حضور خودش و نه در جمع مجاهدانش و نه در مقام و موقع به خصوص «آمرصاحب» می‌نامیدند، بل که آمرصاحب، نام دلخواه و دوست

داشتنی آن‌ها در درون خانه‌ها و در میان خانواده‌ها، در خاطره‌ها و گفتگوهای انفرادی و جمعی و در حالت مختلف خوشی‌ها و اندوه‌ها بود. گذشت سال‌ها، پیروزی مجاهدین و مقام رسمی و دولتی نیز نام «آمرصاحب» را از زبان و دل مردم تغییر نداد. «آمرصاحب» نام ماندگارشد و اکنون او در میان مردمش نیست اما وقتی از او سخن می‌زنند، بازهم آمرصاحب می‌گویند. خانه‌ی آمرصاحب، خاطره‌ی آمرصاحب و ... مزار «آمرصاحب».

### مردی با برنامه و استراتژی در نخستین سال‌های جهاد

آن روزهای پاییز وادی پنجشیر نیز روزهای آفتابی داشت. رنگ آبی و روشن دریای خروشان پنجشیر به نیلگونی آسمان وادی می‌افزود. درحالی‌که آرامش روزهای آفتابی را گاه‌گاهی بمباران بم افکن‌ها و چرخ بال‌های توپدار شوروی برهم می‌زد، اما سکوت شب‌های پر ستاره در طول وادی تنها با غرش و غلت امواج خروشان دریا شکسته می‌شد؛ شب‌هایی که منظر کوه‌های متعدد سر به فلک و نمای پیوستگی ستارگان آسمان به بلندی‌های آن، اسرار عظیم و ناگفته‌ای را به تصویر می‌کشید. قرارگاه مرکزی مجاهدان در روستای «آستانه» بود. آمرصاحب نخستین «قطعه‌ی متحرک» را در آنجا آموزش می‌داد. قوای شوروی و رژیم کابل که از ایجاد و تعلیمات نظامی اولین قطعه‌ی متحرک مجاهدین اطلاع یافته بودند در آن روزها بمباران هوایی خود را شدت بخشیدند. آمرصاحب که خود اکثراً تعلیمات و آموزش قطعه‌ی مذکور را انجام می‌داد در جریان روز در دامنه‌های کوه از یک محل به محلی تغییر موقعیت می‌کرد تا جان مجاهدان از شرارت بمباران قوای شوروی و کمونیستان در امان بماند. ما هم گاه‌گاهی در آموزش و تعلیمات قطعه‌ی متحرک شریک می‌شدیم. در یکی از روزها آمرصاحب ساعاتی را با مجاهدین خوست و فرنگ به گفتگو نشست و درمورد چگونگی ادامه‌ی جهاد و مقاومت و برنامه‌های آینده‌ی خودش به تفصیل سخن زد. او نخست از اهداف شوروی در تجاوز نظامی به افغانستان صحبت کرد و بعداً قدرت و توان نظامی شوروی را به تحلیل و ارزیابی گرفت و سپس این پرسش را مطرح ساخت که چگونه می‌توان جهاد و مقاومت را در برابر چنین قدرت متجاوز ادامه داد و مهم‌تر از آن متجاوز را از کشور اخراج کرد و جهاد را به پیروزی رسانید. در این راستا او از «علمی‌ساختن جنگ» سخن گفت و جنگ را به مراحل مختلف تقسیم بندی نمود و از تاکتیک و استراتژی جنگی در این مراحل سخن به میان آورد. تحلیل و بررسی او آن زمان در موارد گفته شده برای من شگفت‌آور بود. چون در ماه‌ها و سال‌های آغازین جهاد و مقاومت علیه اشغال و تجاوز نظامی شوروی از برنامه و استراتژی نظامی و سیاسی در میان مجاهدین و احزاب جهادی اثر و خبری به چشم نمی‌خورد. قومندانان و رهبران احزاب مجاهدین از جنگ

و مقاومت سخن می‌زدند و برای تدام جنگ تا پیروزی شعار می‌دادند اما در مورد چگونگی جنگ و با چه نظم و برنامه‌ای جنگیدن و در باره‌ی استراتژی و آینده‌ی مقاومت تصویر مشخص و منظمی نداشتند. احزاب اسلامی و جهادی و رهبران آن‌ها در بیرون از کشور (پاکستان و ایران) برای قومندانان و جبهات در داخل بیش‌تر دیپودار اسلحه و منبع اکمالات نظامی بودند تا مرجع سازماندهی و رهبری جهاد در داخل. حامیان بین‌المللی مجاهدین به خصوص آمریکا و پاکستان نیز به وجود برنامه و استراتژی نظامی و سیاسی توجه و اعتنایی نداشتند. صرف نظر از این‌که آن‌ها برداشت و سیاست‌های خودشان را در آینده‌ی جهاد و مجاهدین داشتند، پهلوی دیگر باور و تحلیل آن‌ها در همگانی بودن و ایلجاری بودن جنگ و مقاومت قبایل و اقوام مختلف یک کشور اسلامی و بی‌گانه‌ستیز علیه اشغال نظامی شوروی نهفته بود و جنگ با چنین خصوصیت و در این چنین ساختار اجتماعی نمی‌توانست دارای نظم و استراتژی گردد. امریکایی‌ها و متحدین بین‌المللی شان فقط می‌خواستند افغانستان باتلاقی برای شوروی‌ها شود و پای روس‌ها هرچه عمیق‌تر و بیش‌تر در این با تلاق فرورود. در چنین حالتی که تصویر کلی جهاد و مقاومت در داخل و بیرون کشور به این گونه بود و تقریباً تا پایان به همین گونه باقی ماند، احمدشاه مسعود را در نخستین سال‌ها فرمانده استراتژیست جهاد و مقاومت یافتیم و امید بزرگی به فردای جهاد و آزادی. او در تحلیل و بحث «علمی ساختن جنگ» و داشتن استراتژی مطالبی با این مفاهیم و عبارات گفت: «روح مقاومت و جنگ علیه اشغال شوروی و رژیم دست‌نشانده‌ی آن در کشور عمومی است. اما نکته‌ی مهم این است که ما این مقاومت را به صورت منظم سازمان بدسیم تا جنگ از حالت کلاسیک و ایلجاری آن خارج شده به صورت علمی مراحل مختلفی را تا مرز پیروزی طی کند. گام اول ما در نخستین مرحله، سربازگیری و آماده‌سازی آن‌ها به صورت حرفوی در جنگ است. احزاب مختلف انقلابی در جوامع گوناگون بر مبنای باور و اعتقادات خود به جمع‌آوری و بسیج نیروهای جنگی از میان طبقات و اقشار جامعه می‌پردازند و ما نیز در این امر پابند اعتقادات خود هستیم. در حالی که پابندی افراد به اعتقادات و اخلاقیات اسلامی در جذب و تنظیم آن‌ها به صفوف نیروها همیشه مورد توجه باشد، داوطلبانه بودن، جوانی و تجرد (عدم تأهل) صفات دیگر قابل رعایت در جذب افراد هستند. جذب افراد از طبقات اشراف و متمول و تحصیل‌کردگان در بدنه‌ی نیروی جنگی مشکل‌آفرین است. این‌گپ نباید به معنای نادیده گرفتن و کنار گذاشتن آن‌ها و هر بخش و قشر دیگر جامعه از صف جهاد و مبارزه تلقی شود. اگر چنین اشتباهی انجام یابد هرگونه تلاش ما در ایجاد صفوف رزمی و جنگی به اخلال و تخریب روبرو می‌شود. همزمان با ایجاد نیرو برای جنگ، کار بسیج همگانی و تنظیم مشارکت عمومی مردم را از هر قشر و

طبقه‌ی جامعه در امور مربوط به جهاد و انقلاب فراموش نکنیم. کار ما در منطقه‌ای که قرار داریم تنها مجاهد جمع کردن و جنگیدن نیست. جنگ و جبهه بخشی از وظایف ما است، اما ما وظایف بی‌شماری در عقب جبهه هم داریم. از تأمین امنیت مردم و رسیدگی به دعوا و نزاع‌های مختلف حقوقی و جزایی شان تا ارائه‌ی خدمات مختلف اجتماعی در عرصه‌های گوناگون زندگی. در انجام این وظایف سهم اقشار مختلف جامعه از تحصیل کرده و روشنفکر تا عالم دین و سیاست‌مدار و تا ملک قریه و تاجر محل و کسان دیگر ضرورت است. هر کس را بر اساس استعداد و حتی ذوق و علاقه‌اش در اجرای اموری توظیف بداریم تا همه باهم در مقابل دشمنی که وطن ما را اشغال کرده بتوانیم مقاومت کنیم و مهم‌تر از آن، این مقاومت را به نتیجه و پیروزی برسانیم.

همیشه به این نکته توجه کنیم که منظم بودن نیروی ما و حرفوی ساختن جنگ مسایل اساسی و مهم محسوب می‌شوند. ایجاد نظم را نخست با آموزش و تعلیم نظامی و اعتقادی و سیاسی نیروها آغاز کنیم؛ اعتقادی و سیاسی به این معنی که به مجاهد این آگاهی و معلومات را بدهیم که برای چه می‌جنگد؟ فعال و متحرک نگه‌داشتن نیرو برای جنگ هم به حرفوی بودن و تخصصی شدن جنگ کمک می‌کند و هم آگاهی و تسلط ما را در فن و علم جنگ بالا می‌برد. علم جنگ بیش‌تر از میدان‌ها و سنگرهای جنگ به دست می‌آید تا از لابلای کتاب‌ها. وقتی جنگی انجام می‌دهیم قبل بر آن برنامه و پلان جنگ را بسازیم. بدون توجه به اساسات جنگ چون نیروی بشری، نظامی، اقتصادی، مورال، موقعیت اراضی و اقلیم نمی‌توان پلان یک جنگ را ترتیب کرد. در هرگونه عملیات جنگی این اساسات را در خود و دشمن مطالعه کنیم و در پایان هر جنگی به ارزیابی پردازیم. نقاط ضعف و قوت خود را در جنگ شناسایی نماییم تا به تجارب و فن جنگ ما افزوده شود.

در جنگ نقش اطلاعات و کشف بسیار مهم محاسبه می‌شود. جنگ ما با روس‌ها جنگ چریکی است. خصوصیات این جنگ را دقیقاً رعایت کنیم. یکی از خصوصیات جنگ چریکی متحرک بودن جنگ است. ما اکنون نخستین قطعه‌ی متحرک را تشکیل داده‌ایم... افراد قطعات متحرک را باید از روستاها و مناطق مختلف انتخاب کرد. اگر خدا خواسته باشد در آینده، در سال‌هایی بعدی که تصمیم داریم به ایجاد پایگاه‌های بیش‌تر در سایر نقاط کشور پردازیم، تشکیل قطعات متحرک از ولسوالی‌ها و ولایات مختلف و از افراد مربوط به قومیت و زبان‌های مختلف می‌تواند شالوده و اساس وحدت ملی را در کشور چند قومی ما بریزد، و به این ترتیب اگر کارها طبق برنامه پیش برود ما در سال‌هایی آینده گام‌های بزرگی را بر خواهیم داشت...» (۲)

احمدشاه مسعود در سال‌های بعد به تصامیم و برنامه‌های خود جامه‌ی عمل پوشاند.

او یگانه فرمانده و رهبر جهاد و مقاومت گردید که جنگ بر ضد کمونیزم و تجاوز شوروی را از حالت ایلجاری و بی‌نظمی به جنگ منظم و سازمان‌یافته‌ی چریکی تغییر داد. او جنگ چریکی را با ابتکارات متنوع و متعدد در عرصه‌ی تاکتیک و استراتژی غنای بیش‌تر بخشید و با ایجاد لشکر منظم چریکی در حالی که همسانی و هماهنگی تنگاتنگ میان جنگ و سایر ابعاد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و... برقرار کرد با این استراتژی جنگ را به قول خودش به «کمال» رسانید. کمال جنگ او در شکست و خروج قوای شوروی و سقوط رژیم دست‌نشانده‌ی آن هر چند بعد از سه سال پایداری آن رژیم، تبلور یافت. این تنها مسعود بود که حاکمیت کمونیستان را سرنگون کرد در حالی که رهبران احزاب مجاهدین در پشاور با بسیاری از قومندان‌های شان در مشارکت با آی. اس. ای بخت خود را در سقوط حکومت نجیب‌الله از طریق کودتا در پایتخت و جنگ در جلال‌آباد آزموده بودند.

مسعود بزرگترین تیوریسن و تیوری پرداز جنگ چریکی و آزادی‌بخش در تاریخ معاصر جهان است. اگر «چیگوارا» و «کاسترو» در کیوبا، «هوشیمن» در ویتنام، مارشال «تیتو» در یوگسلاویا و «مانوتسه تونگ» در چین در جنگ‌های چریکی، انقلابی و آزادی‌بخش دشمنان خود را شکست دادند و به پیروزی رسیدند، از لحاظ ایدیولوژی و سیاسی وابسته و متعهد به مکتب کمونیزم بودند و کمونیزم در آن دوره ظاهراً ایدیولوژی نهضت‌های آزادی‌بخش، انقلابی و پیشرو به خصوص در کشورهای آسیایی و امریکای لاتین بود. پیروزی آن‌ها در جنگ بر حکومت‌های شان که از سوی امریکا و جهان سرمایه‌داری آن حمایت می‌شدند و غلبه‌ی کمونیستان ویتنامی بر اشغال و تجاوز قوای امریکا این ذهنیت را ایجاد کرده بود که جنگ چریکی و آزادی‌بخش در حیطه‌ی توان و قدرت کمونیزم و احزاب کمونیستی است و تنها کمونیستان قادر هستند که حاکمیت‌های استبدادی را در کشورهای شان از طریق جنگ چریکی، انقلابی و آزادی‌بخش سرنگون سازند و تجاوز خارجی را شکست دهند. اما احمدشاه مسعود در میان رهبران و فرماندهان جنگ چریکی در قرن بیستم یگانه فردی است که در چنین جنگی کمونیزم را شکست داد، چهره‌ی استبدادی و تجاوزگرانه‌ی کمونیزم را در جهان برملا ساخت و نقش بزرگی را در اضمحلال و فروپاشی امپراتوری کمونیزم (شوروی) ایفا کرد. بیش‌ترین بار جنگ را در دوران جهاد مسعود به دوش کشید و بیش‌ترین ضربه به قوای شوروی از سوی او وارد شد. به اعتراف روس‌ها و بسیاری از محققین و تحلیل‌گران، بیش از نیم جنگ و تلفات شوروی‌ها در مقابله با مسعود انجام یافته است. او را بسا از نویسندگان و کارشان جنگ و سیاست از بزرگترین رهبران مقاومت و آزادی‌بخش در جهان می‌خوانند. عبدالله عزام نویسنده‌ی فلسطینی مسعود را مردی بزرگتر از ناپلیون فرانسوی نامید. «مارک کپلان» نویسنده‌ی

امریکایی نوشت: «احمدشاه مسعود را باید در قطار بزرگترین رهبران نهضت‌های مقاومت قرن بیست حساب کرد. مسعود مانند مارشال تیتو، هوشیمن و چیگوارا دشمن خود را شکست داد. ساحه‌ای که در تصرف او بود با مقایسه بر ساحاتی که در دوران رهبری نهضت مقاومت مارشال تیتو، مائوتسه تونگ، هوچیمین و چیگوارا قرار داشت، بیش‌تر زیر فشار حملات دشمن بود. مسعود تمام پروزی‌ها و موفقیت‌های خود را بدون تخلف از حقوق انسانی انجام داده است و بدون آن‌که زیر تأثیر سیاست کشور کمک دهنده رفته باشد، از آنان کمک گرفت...» (۳) داکتر چنگیز پهلوان از محققان و نویسندگان ایرانی مسعود را بالاتر از چیگوارا می‌خواند: «...کسانی که به تاریخ جهاد افغانستان آشنایی دارند می‌دانند که جهادگاه فقط در نام او خلاصه می‌شد. کم‌تر کسی در جنگ‌های آزادی خواهانه‌ای که پس از جنگ جهانی دوم می‌شناسم لیاقت‌ها و توانایی‌های او را داشته است. با این حال چون جنبش چپ از او حمایت نمی‌کرد در میان جوانان کشورهای مختلف به شکل درست شناخته نشد. یک لحظه او را با «چیگوارا» که در جوانی در دوره کوتاهی او را می‌ستودم مقایسه کردم، از هر نظر بر او پیش دارد...» (۴)

### تجسم تصمیم و عمل و مظهر همت و امید

برای شناخت یک انسان مصمم و عمل‌گرا، همیشه رفتار و کار عملی او معیار و ملاک قضاوت و معرفت قرار می‌گیرد؛ اما قدرت تصمیم و ویژگی عمل‌گرایی آمرصاحب از صلابت و صولت چهره‌ی ظاهری او نیز قابل درک و شناخت بود. انسان در اولین نگاه و صحبت با احمدشاه مسعود متقاعد می‌شد که تصمیم در وجود او تجسم یافته است و عمل در دستان مصمم و گام‌های نیرومند او قرار دارد. سیمای او، سیمای یک انسان راسخ، با اراده و مصمم بود. در حالی که مردان تاریخ ساز و رهبران ملت‌ها و جوامع بشری عمدتاً با اراده و تصمیم در مسیر حوادث و تحولات ظاهر شده‌اند، اما اراده و تصمیم مسعود و قدرت مبارزه و عمل او در میان همه تحسین‌آفرین و شگفت‌انگیز به نظر می‌آید. زیرا او در اوضاع و شرایط متفاوت و خاصی تصمیم به مبارزه و عمل گرفت؛ مبارزه و مقاومت در برابر ابرقدرت شوروی یکی از دو قطب نظامی و سیاسی دنیای آن دوران. او در جریان این مبارزه و در فراز و نشیب این پیکار، سختی‌های فراوان و طاقت‌فرسایی را متحمل گردید، اما هیچ‌گاه در اراده و عزم او فتور و سستی ایجاد نشد و در هیچ مقطع تلخ و ناگوار این مبارزه روان پایدار و مقاوم او بی‌ثبات و متزلزل نگردید.

یکی از شگفتی‌های قدرت اراده و تصمیم آمرصاحب در پیگیری و شروع مجدد مبارزه و



عمل بعد از هر برگشت و عقب نشینی بود. او در بدترین شکست‌ها و عقب نشینی‌هایی که حتی تعداد یاران و هم‌زمان باقی مانده‌ی همراهش از شمار انگلستان دست و پا هم بیش‌تر نمی‌شد دوباره مبارزه را از صفر آغاز کرده است. او در بهار ۱۳۵۸ هجری شمسی جنگ را برای آزاد سازی دره‌ی پنجشیر از چنگال حاکمیت کمونیستان شروع کرد و تا آغاز تابستان همان سال موفق به سقوط این حاکمیت در سراسر پنجشیر گردید. بعداً تا اوایل خزان سال مذکور با تصرف سالنگ و بولغین جنگ را به بیرون از پنجشیر کشانید. اما در تپه‌های اطراف جبل السراج از ناحیه‌ی پازخمی شد و جبهه‌ی جنگ به سرعت متلاشی گردید. آمرصاحب به سختی خود را از اسارت دشمن نجات داد. صدها نفر از نیروهایش او را ترک کردند و با تعداد معدودی به «پریان» آخرین روستا در انتهای شمال وادی پنجشیر عقب نشست. او در پریان علی‌الرغم جراحاتی که در پایش داشت به آن عده‌ی محدود هم‌زمانش جنگ چریکی را آموزش داد و با این کار انگیزه و روحیه‌ی جدیدی را در شروع مجدد مبارزه و پیکار برای آن‌ها ایجاد کرد. آمرصاحب تا نیمه‌ی خزان همان سال ۱۳۵۸ جنگ را مجدداً برای راندن کمونیستان از پنجشیر به راه انداخت. در این جنگ علی‌الرغم همکاری و مشارکت تعدادی از مجاهدین نورستان دوباره در «پشغور» واقع در قسمت فوقانی وادی پنجشیر به عقب نشینی مجبور گردید. باری آمرصاحب در یادآوری از خاطرات سال‌های شروع جهاد گفت: «دوبار شکست در سال ۱۳۵۸ برای ما بسیار تلخ و سنگین بود. بار اول از پشته‌ی سرخ جبل السراج تا پریان آخرین نقطه‌ی پنجشیر که پراگندگی و سراسیمگی زیادی به وجود آمد و بار دوم که ما بعد از تعلیم و آموزش به دسته‌های داوطلب مجاهدین و ایجاد انگیزه و روحیه‌ی نو‌تر و بهتر جنگ را شروع کردیم در «پشغور» باز متحمل شکست شدیم. این شکست آن روحیه و امیدواری را که بعد از شکست اول در میان مجاهدین و مردم ایجاد شده بود از بین برد. کم‌تر کسی حاضر می‌شد که دوباره به ما بپیوندد. فقط با پانزده نفر در «دشت ریوت» جمع شدیم و تعهد کردیم که دوباره به جهاد ادامه می‌دهیم. در آن دوران روزهای سختی را سپری کردیم. در غارهای کوه زندگی می‌کردیم و به جنگ و گریز ادامه می‌دادیم تا این‌که دوباره به پیشرفت‌ها و پیروزی‌هایی دست یافتیم...» (۵)

مسعود در تمام زمان و دوره‌ی جهاد و مقاومت به ویژه در لحظات سخت و دشواری که سایه‌ی سنگین یأس و ناامیدی همه کس و همه جا را فرا می‌گرفت، با امیدواری و روحیه‌ی سرشار از آرزو نمایان می‌شد. او در چنین اوضاع و ایام بیش‌تر از هر زمان دیگر به یاران و هم‌سنگران خود و مردم خود نوید فتح و گشایش می‌داد. درست اواسط تابستان ۱۳۶۳ بود. آمرصاحب سه ماه بعد از ترک پنجشیر پس از هفتمین لشکر کشی قوای شوروی دوباره به

سوی پنجشیر می‌رفت. در آن ایام سرتاسر دره‌ی پنجشیر در تصرف ارتش سرخ و قوای رژیم دست‌نشانده در کابل بود. کمونیستان خلق و پرچم در کابل از پیروزی خود و حامیان شوروی شان مبنی بر تصرف پنجشیر «هورا» می‌کشیدند. مامورین کی. جی. بی از نابودی مسعود به سردمداران کریم‌لین مژده داده بودند. در چنین حالتی ده‌ها هواپیمای کشف، جنگنده و بم افگن با صدها دستگاه تانک، موشک و توپ روسی شب و روز وادی پنجشیر را تحت نظر داشتند. در حالی که تمام مردم دره و مجاهدان قبل از شروع تهاجم روس‌ها پنجشیر را تخلیه کرده بودند، و جب و جب خاک پنجشیر با بمباران و گلوله باران قوای هوایی وزمینی شوروی‌ها کوبیده شده بود و همچنان این حملات ادامه داشت. حرکت هر جنبدای در روز از زمین و هوا آتش باران می‌شد. شروع و تداوم جنگ و مقاومت در آن ایام نامحتمل به نظر می‌خورد. در چنین اوضاع و احوال آمرصاحب را با جمعی از مجاهدانش در دامنه‌های شمال هندوکش دیدم که دره‌ی «پشه‌ای فارزو» را در خوست و فرنگ به سوی پنجشیر ترک می‌کرد. او ساعاتی قبل از ترک آخرین روستای این دره به مجاهدانش از اوضاع نظامی در پنجشیر سخن گفت. عملکرد دشمن و برنامه‌ی خود را تشریح کرد. او با چنان اطمینان و صلابتی ارتش سرخ شوروی و رژیم کارمل را در این هجوم به پنجشیر شکست خورده و ذلیل ارزیابی کرد و از پیروزی آینده‌ی مجاهدان آنگونه تصویری ارائه نمود که در آن لحظات نگاه او را به آینده بلندتر و سرفرازتر از قله‌های بلند هندوکش یافتم و گام‌های او را بر روی صخره‌های بزرگ دامنه‌های شمالی هندوکش استوارتر و پایدارتر از آن صخره‌ها دیدم. در آن لحظات او را با چنان سیمای نیرومند و امیدوار یافتم که با گذشت هر ده سال هنوز صولت آن سیما را در پیش چشمانم مجسم می‌ابم و صلابت طنین صدایش را همین اکنون چون شیپور آزادی تازه می‌شنوم.

یکی از ویژگی‌های شگرف و منحصر به فرد مسعود در میان همه فرماندهان و رهبران جهاد در واقع‌بینی و عمل‌گرایی او نهفته است. آمرصاحب در تاریخ و مسیر مبارزه و مقاومت دو دهه‌ی اخیر افغانستان، مرد کردار، عمل و واقع‌گرا بود. او همیشه تصمیم و برنامه‌ی خود را با تحقق و عمل آشکار می‌ساخت و اگر قبل بر آن سخنی به میان می‌آورد از آن تصامیم و برنامه‌هایی صحبت می‌کرد که توان عمل و تطبیق آن را در خود می‌دید. او دائماً تصمیم و برنامه‌اش را با توان و قدرت عملی خود هماهنگ می‌ساخت و در هرگونه اوضاع و شرایط، واقع‌گرایی را مبنا و اساس تصمیم و عمل قرار می‌داد. وی معتقد بود که محک اصلی خوب و بد در انظار مردم فقط عمل و کردار است. وقتی تبلیغات حزب اسلامی گلبدین حکمتیار در پشاور و کمونیستان حاکم در کابل بعد از آتش بس قوای شوروی با جبهه‌ی پنجشیر در ۱۳۶۲ علیه این جبهه شدت گرفت در سخنرانی خود به جمع کثیری علمای دینی، مجاهدین

و مردم شمالی و پنجشیر اظهار داشت: «...مسأله‌ی دیگر عمل است. پنج روز، ده روز دشمن تبلیغات کند ولی یکماه بعد، دوماه بعد عمل ما نشان می‌دهد صادق کی بود و خاین کی؟ باز کی‌ها بودند که قدمی به نفع مسلمان‌ها برداشتند و کدام جبهه است که در برابر قوای متجاوز می‌جنگد؟ اعمال بعدی ما همه چیز را روشن می‌سازد...» (۶)

### نشان مقاومت و نماد غرور و آزادی

مقاومت در برابر سلطه‌ی بی‌گانه، آزاد زیستن و داشتن غرور ملی یکی از ویژگی‌ها و داشته‌های فطری و طبیعی ملت‌های گوناگون و جوامع مختلف بشری است. این ویژگی را با کیفیت و میزان متفاوت در حیات گذشته و امروز ملت‌ها چه آنکه در محدوده‌ی جغرافیایی یک کشور زیست نمایند و یا در چند کشور قرار داشته باشند، می‌توان مشاهده کرد. در حالی که پدیده و جریان مقاومت و آزادی در میان ملت‌های مقاوم و آزاد معمولاً اراده و روحیه‌ی جمعی ملت‌ها را تشکیل می‌دهد اما ظهور افراد نخبه و مستعد در مسیر خیزش و امواج مقاومت‌ها به عنوان رهبر و فرمانده به کمال و ماندگاری این پدیده می‌انجامد و نماد جاویدان و تاریخی از مقاومت و آزادمنشی آن ملت‌ها و سمبول غرور و آزادی آن‌ها می‌گردد. به گونه‌ای که وقتی در تاریخ از مقاومت و آزادمنشی آن ملت‌ها بحث شود، نام و کارنامه‌های نخبگان و رهبران مقاومت سرخط این بحث را می‌سازند و معرف شخصیت و هویت ملت مورد بحث محسوب می‌شوند. احمدشاه مسعود در مسیر و گذر حوادث و رویدادهای جامعه‌ی بشری یکی از نخبگان و رهبران بخشی از این جامعه و نماد مقاومت و نشان غرور و آزادی در تاریخ افغانستان است. یکی از خصوصیات منحصر به فرد این نماد در محدود نماندن آن به مقطع خاص زمانی و قلمرو مشخصی جغرافیایی است. مسعود نه تنها از بزرگمردان و قهرمانان تاریخ معاصر افغانستان بل یکی از آن رادمردان تاریخ سرزمین کهن و باستانی ما می‌باشد که نمونه و بدیل آن را در طول زمان مقاومت‌ها و بی‌گانه ستیزی‌ها به ندرت می‌توان جستجو کرد. مسعود نماد مقاومت و اسطوره‌ی جاویدان پیکار آزادی مردمی است که فراتر از جغرافیای افغانستان در سرزمین وسیع‌تر و بزرگتر از آن با فرهنگ همسان و همانند و با سرنوشت و تاریخ مشترک، ملت واحد را می‌سازند. از همین جا است که وقتی مزدوران جهل و وحشت، «عزا» پرستان پار با بدویان چرکین و پرکین، قلب پر تپش این نماد شکوه و ابهت ملت بزرگی را نشانه می‌گیرند و خون آن مظهر استقامت و مقاومت را به زمین می‌ریزند، قلبی در فراسوی مرز جغرافیایی ما دردمندانه به تپش می‌آید و با سوز و گداز ناله سر می‌دهد: «... من اکنون تنها در بغض خویش فریادی دارم و می‌خواهم فریاد بزنم و با فریاد بگویم: شاعری کوتا برای مردی

از تبار ما مرثیه‌ای بسراید، مرثیه‌ای! کجایند بلخیان، کجا است مولانا، کجایید سمرقندیان، بخاراییان، شیرازیان و تبریزیان! چرا خاموشید؟ این جا مگر سرزمین شاعران نیست؟ کسی از تبار ما را کشته اند؛ برادر سهراب را کشته اند، مگر نمی شنوید ضجه‌های تهمینه را از کابل، مگر هیچ شاهنامه نخوانده‌اید مگر نمی دانید که مسعود رفته است و شادی را با خود برده است و امید مردمان را؟!...» (۷)

احمدشاه مسعود در روحیه و ویژگی مقاومت و آزادی خواهی خود رمز و برجستگی شگرفی را نهفته داشت؛ آنگونه راز و برازندگی‌یی که می‌توان در تعبیری به آن «غرور» نامید؛ «غرور مقاومت و آزادی» و مسعود در طول سه دهه مبارزه و مقاومت و در تمام دگرگونی‌های این دوره، در پیروزی و شکست، در ضعف و قدرت و در دوستی و دشمنی این غرور را با خود نگه‌داشت. در حالی که دیگر رهبران افغانستان از این ویژگی «غرور مقاومت و آزادی» کم‌تر بهره داشتند و حتی برخی فاقد آن بوده‌اند. عظمت و برازندگی غرور مقاومت و آزادی مسعود، وارستگی و خود ارادیت او، استقلال و عدم وابستگی او در مسیر مبارزه و مقاومت به گونه‌ای است که دوست و دشمن و بسیاری از تحلیل گران، محققین و خبرنگاران مختلف جهان نتوانسته‌اند از آن انکار کنند و یا این ویژگی را در او نادیده بگیرند و از آن با سکوت بگذرند. بسیاری از جنرالان و قومندانان قوای شوروی که در دوران اشغال افغانستان با مسعود جنگیده‌اند او را دشمن شجاع و غیور و آزاده خوانده‌اند. در پرونده‌ی سازمان اطلاعات ارتش سرخ شوروی (جی.آر.یو) در سال‌هایی تجاوز و اشغال در مورد احمدشاه مسعود می‌خوانیم: «...احمدشاه مسعود یکی از برجسته‌ترین و برازنده‌ترین سران ضد انقلاب است... او یک رهبر با اراده، پرشور، قاطع و دلیر است. عزم خدشه ناپذیر دارد و به قول خود پابند است. یک حریف هوشیار، برازنده، زرنگ و خشن است... نهانکار ماهری است. درون دار و مرموز است و بسیار محتاط می‌باشد. سرکش و بلند پرواز است...» (۸)

استخبارات نظامی پاکستان (آی‌اس‌آی) که جهاد در افغانستان و شکست شوروی‌ها را زاده‌ی کار و ابتکار خود می‌داند و تنظیم‌ها و احزاب مجاهدین را در پشاور کنترل و تمویل می‌نمود، برای بسیاری از قومندانان مجاهدین در داخل طرح جنگ و عملیات نظامی ارائه می‌کرد و بعد از سقوط حکومت نجیب‌الله به گونه‌ی مستقیم و غیر مستقیم ده سال را با احمدشاه مسعود در جنگ سپری کرد، نیز به خود ارادیت، وارستگی و استقلال مسعود معترف است: «...حمله‌ی شوروی‌ها (حمله‌ی هفتم به دره‌ی پنجشیر) در ارتباط به زمان، طاقت و بعد آن نزدمان شگفت آور بود. اگر چه ما در آی.اس.آی وقت کافی نداشتیم تا در مقابل این هوشدار کدام عکس‌العمل فوری را انسجام می‌دادیم، ولی مسعود خودش قادر بود تا گردن

خویش را از این تیغ برنده خطا دهد. وی به تعداد صدها تن اهالی قریه جات را از دهنه و قسمت تحتانی دره به دره گگ‌های متصل انتقال داد، در امتداد سرک ماین‌ها را فرش و یک کمین بسیار موفقیت آمیز برشاهراه سالنگ را اجراء نمود که در نتیجه‌ی آن هفتاد عراده تانکر تیل از بین رفت... در همین روز بمباردمان هوایی آغاز یافت. ۳۴ فروند طیارات Tu-۱۶ بم افگن بلند پرواز (خرسک) همراه با چندین طیارات سو ۲۴ بم افگن (تدافعی) قبلاً از سایر نقاط اتحاد شوروی در پایگاه‌های هوایی «مری شمال و ترمذ» مستقر شده بود... این پنجشیر بود که در نتیجه‌ی پیش اندیشی مسعود تلفات محدودی داد...» (۹)

یکی از دلایل مخالفت و کینه‌ی آی. اس. ای با احمدشاه مسعود که در طول دوران جهاد علیه شوروی و حاکمیت کمونیستان ادامه یافت و بعداً به مخاصمت و دشمنی تبدیل شد به خود ارادیت و غرور آزادمنشی مسعود برمی‌گردد.

آمرصاحب در دوران جهاد با صراحت و قاطعیت با دخالت آی. اس. ای در تنظیم و رهبری امور جنگ و عملیات نظامی مخالفت می‌کرد. او همچنان خواست و مطالبات بسیاری از افراد، گروه‌ها و سازمان‌های اسلامی ممالک عربی و موسسات کشورهای غربی را نمی‌پذیرفت. از همین سبب مسعود در طول دوران جهاد کم‌تر از کمک‌های بیرونی مستفید می‌شد. آی. اس. ای تا آخر برای او از دادن موشک‌های استنکر امریکایی خود داری کرد و بسیاری از عرب‌هایی که به نام جهاد و اسلام سیلی از پول و امکانات را به تنظیم‌ها و جبهات مجاهدین سرازیر می‌کردند از تأمین روابط و کمک به احمدشاه مسعود ابا می‌ورزیدند.

در حالی که خود ارادیت و داشتن غرور آزادی یکی از برانگیزی‌ها و افتخارات احمدشاه مسعود در تاریخ مبارزه و مقاومت او و در اندیشه و مکتب او محسوب می‌شود، اما برای برخی از تحلیل‌گران این خصوصیت متناقض با واقع‌گرایی و مصلحت‌اندیشی عامل دردسرها و دشواری‌های فراوان در مسیر حیات سیاسی او بوده است. اما مسعود غرور آزادی و وارستگی را هیچ‌گاه با هیچ قیمتی به تعویض و معامله نگذاشت. در سال‌هایی جهاد وقتی خبرنگاری از او پرسید که شما چرا از کمک‌های خارجی کم‌تر مستفید شدید گفت: «باید از منابع کمک دهنده پرسان بکنید، مگر عقیده و نظر من این است که دلیل کم‌توجهی منابع کمک‌کننده این است که همیشه کوشش کردیم و هدف ما این بوده که ما خود حاکم به سرنوشت خود باشیم و کارهای خود را، خود در دست داشته باشیم و کم‌تر حرف و گپی از بیرون بشنویم. چرا که ما وطن خود را بهتر می‌شناسیم و خود بهتر می‌فهمیم که در داخل افغانستان چه کار سودمند است و چه کار سودمند نیست. چه باید بکنیم و چه باید نکنیم. کسانی که در بیرون هستند آن‌ها اصلاً افغانستان را به آن شکل نشناختند و نمی‌فهمند که چه باید شود چه باید

نشود. ما همیشه در برابر این حرف‌ها مقاومت کردیم. ما بارها اعلان کردیم که طرفدار تأمین روابط و همبستگی هستیم، باید به هر منبع و هر جا به اقتضای منافع جهادی و ملی ما، رابطه و همبستگی داشته باشیم، مگر هیچ وقت طرفدار وابستگی نبوده و نمی‌خواهیم که وابسته شویم...» (۱۰)

غرور آزادگی احمدشاه مسعود در سال‌های جهاد و مبارزه علیه تجاوز و اشغال شوروی برای همسایگان افغانستان و کشورهای که در حمایت از جهاد مجاهدین قرار داشتند علی‌الرغم ناخشنودی و نارضایتی آن‌ها تحمل گردید. چون در این مبارزه و مقاومت تضعیف و شکست شوروی به عنوان منافع و مصالح مهم سیاسی و نظامی شان مطرح بود. اما وقتی مسعود با همان خصوصیت آزادمندی و وارستگی در عرصه‌ی حاکمیت ظاهر گردید، کاسه‌ی صبر و تحمل آن‌ها لبریز شد. مسعود در مرحله‌ی جدیدی از مقاومت و پایداری قرار گرفت. او در این مرحله تلخی‌ها و دشواری‌های فراوانی را تحمل کرد. در این دوره مقاومت و مبارزه‌ی او بارها تا مرز مرگ و زندگی رسید، اما مصمم‌تر و با ثبات‌تر از گذشته فقط در خط مقاومت و آزادی ایستاد و برای یک لحظه هم در غرور مقاومت و آزادگی‌اش ضعف و سستی ایجاد نگردید. وقتی نگاه خود را از روزها و سال‌هایی آغاز مقاومت در این دوره به روزها و سال‌هایی پسین می‌بریم، با شگفتی می‌ایم که غرور مقاومت و آزادگی مسعود پایداری‌تر و با شکوه‌تر از گذشته نمایان می‌شود. در سال‌هایی واپسین و روزهای پایان این دوره تنها احمدشاه مسعود را می‌بینیم که استوارتر از کوه‌های وطن، از همواری‌های سرسبز و شاداب جنوب هندوکش تا قله‌های بلند پامیر در خط مقاومت و آزادی ایستاده است و فقط فریاد خشم او را می‌شنویم که از دل دره‌ها، از دامن کوه‌ها، از پهنای دشت‌ها، از فراز صخره‌ها و از بلندی‌های دو سوی هندوکش بلند می‌شود: «وطن یعنی مقاومت و مقاومت یعنی وطن» در حالی که همه چیز برای شکستن غرور مقاومت و آزادگی مسعود آماده شده بود؛ نصیرالله بابر از اسلام‌آباد اعلان کرد که پنجشیر تا دو روز دیگر تسخیر می‌شود؛ لشکر چرکین ظلمت بر دامن سبز هندوکش سایه افکنده بود و بابر با افسران آی.اس.آی به آن‌ها فرمان تاخت و تاز به درون دره‌ها و فراز قله‌های هندوکش می‌داد. در حالی که هجوم لشکر سیاهی و وحشت و فرمان فتح و تسخیر هندوکش از جاسوس‌کوته‌های متعفن راولپندی به آن‌ها چندبار تکرار گردید اما هرباری سرهای مهاجمان به صخره‌های هندوکش خورد و در دامنه‌های سبز هندوکش جز ذلت و مرگ چیزی به دست نیاوردند. چند باری در سال‌هایی مقاومت اوضاع و شرایط به گونه‌ای شکل گرفت که در داخل و خارج کشور امیدی برای پایداری باقی نماند. در سال‌هایی ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ هجری خورشیدی دوبار لشکر وحشت‌طلب با سپاهیان اجیر و داوطلب ویرانی و

ترور از بلاد عرب و عجم به شمال کشور سرازیر شدند و به استثنای وادی پنجشیر و برخی از دره‌ها و دامنه‌های شمال هندوکش و پامیر سیطری مرگ و وحشت را بر همه ولایات کشور پهن نمودند. قلم به دستان فاشیزم قبیله و بدویت در بیرون از کشور برای این لشکر ظلمت و جهل در عنوان «دوهمه سقاوی»، «مانیفیست طالبی» نوشتند تا نسخه‌ای برای آن‌ها در تاخت و تاز، سوختن و بستن، تاراج و غارت، راندن و تبعید و کشتار و ویرانی باشد. سپاهیان فاشیزم قبیله عمل به این «مانیفیست» را از دامن سبز هندوکش آغاز کردند و با هرگامی در تاخت و تاز به سوی دره‌ها و قله‌های هندوکش انبوهی از خانه‌های ویران، تاکستان سیاه و سرزمین سوخته‌ی خاموش و بی‌آدم را در عقب خود گذاشتند. آن‌ها در حالی که همواری‌های سرسبز و خرم جنوب هندوکش را در اثر مقاومت به آهستگی، گام به گام و وجب به وجب ویران می‌کردند و می‌سوختاندند و مردمش را می‌کشتند و می‌کوچاندند در سایر نقاط مرکز و شمال کشور به سرعت پیش می‌رفتند و آسان قتل عام می‌کردند. همه رهبران و فرماندهانی که در این مناطق قرار داشتند و از مقاومت و پایداری دم می‌زدند میدان و سنگر را ترک کرده به بیرون از کشور رفتند. اما مسعود به تنهایی باقی مانده بود. چشم‌ها به او دوخته شده بود و گوش‌ها در سراسر جهان منتظر شنیدن خبری بود که گفته شود: احمدشاه مسعود آخرین رهبر و فرمانده باقی مانده در برابر طالبان کشور را ترک کرد. تلاش‌هایی گویا دلسوزانه به عمل آمد تا مسعود متقاعد به ترک وطن شود. چون مقاومت بی‌ثمر می‌نمود. یأس و ناامیدی همه جا را فرا گرفته بود و نگاه‌ها در سراسر وادی پنجشیر با نگرانی و اضطراب رد و بدل می‌شدند و گاهی با خموشی و سکوت می‌پرسیدند آمرصاحب چه خواهد کرد؟ در چنین اوضاع غم‌انگیز و دشوار همان «غرور مقاومت و آزادی» مسعود که در دو دهه‌ی گذشته در بستر مبارزه و جهاد تبلور یافته بود بار دیگر با ابهت و شکوه عظیم و بی‌مانندی متجلی گردید: «... یک نفر هم که توفیق پروردگار باشد نه از افغانستان می‌برایم نه از وطن و نه مبارزه را ضد دشمن اسلام، دشمن دین، دشمن عقیده و مردم خود ترک می‌کنم. نه خدای ناخواسته، خدای ناخواسته، خدا او روز را نیاورد که مرگ هزار دفعه بهتر از این است که نام تسلیمی را آدم بگیرد. او چه است که آدم به او تسلیم شود. یک مردم پلید بی فرهنگ مزدور. به مزدور کسی تابع می‌شود؟ خرد و کلان کمر خود را بسته کند. بچه‌های جوان کمر خود را بسته کند. موی سفید کمر خود را بسته کند. او طرف در دست پروردگار است. من که این قسم نیروی را نمی‌بینم...» (۱۱)

### و فرمانده در بلندای عروج

تابستان ۱۳۷۹ هجری خورشیدی گرم‌ترین و آفتابی‌ترین روزهای خود را پشت سر می‌گذاشت.

در گرمای داغ و سوزان نیمه‌ی اول اسد، تالقان یکبار دیگر هفت قرن به گذشته برگشته بود. به آن گذشته‌ی دوری که «تل خونش» می‌خواندند. به آن روزها و روزگاران تلخ و خونین که لشکر تاراج و مرگ از دشت‌های دور دست آنسوی «جیحون» و «سیحون» به سرش ریخته بودند تا با همه دار و ندارش بسوزانند و خاکسترش به باد دهند. این بار بازهم لشکری به سراغ تالقان آمده بود. هر چند این لشکر از بیابان‌های پهناور در مغولستان و از قبایل بیابانگرد و وحشی مغول برنخاسته بود و هر چند سر لشکران این سپاه تاریکی و وحشت نه «چنگیز»، «چغتای»، «اوگتای» و «تولی خان»، بل «اسامه بن لادن»، «ملا عمر»، «ابو حفص»، «ملا رزاق»... و جنرالان آی. اس. آی بودند. در حالی که سپاه چنگیز از بیابانگردان طوایف و عشایر مغول تشکیل یافته بود، لشکر جهل و ظلمت طالب از طوایف و گروه‌های مختلف رانده شدگان، کینه توزان، جاسوسان، تروریستان، قاچاقبران، آزمندان و تجاوزگران عرب و عجم ترکیب یافته بود، اما خصوصیات مشترک و تشابه فراوانی میان آن‌ها علی‌الرغم هفت قرن فاصله‌ی زمانی وجود داشت. لشکر جهل و ظلمت طالبی در هجوم و تاخت و تاز همچون آن بیابانگردان وحشی و فرهنگ سوز چنگیزی عمل می‌کردند. سپاهیان طالب مانند بیابانگردان منگولی، بدوی، کینه توز و دشمن فرهنگ و تمدن بودند. عطش خون آشامی بدویان طالبی کم‌تر از خونخواری صحراگردان مغولی نبود. لشکر جهل و وحشت طالب چون غولان بیابانی چنگیز در عقب خود تل‌هایی از اجساد آدم‌ها و سرزمین ویران و سوخته‌ی بی آدم می‌گذاشتند و مانند بیابانگردان مغولی سینه‌هایی لبریز از کینه و خصومت در برابر هم‌نوعان خویش داشتند که آن کینه را با گذاشتن اجساد بی‌جان دشمنان خود در مسیر راه‌ها و برای خوراک پرنده‌گان و درندگان گوشت خوار به نمایش می‌گذاشتند.

تالقان از سه طرف در محاصره‌ی سپاه مهاجم طالبان که بیش‌ترین نیروی آن افراد اسامه و پاکستانی‌ها بودند، کشانیده شد. طالبان که چهارسال تمام در تاکستانهای شمالی زمین گیر شده بودند این بار خواستند تا با تسخیر تالقان و بدخشان جبهات مقاومت را در دو سوی هندوکش به محاصره‌ی کامل در بیاورند.

در حالی که لشکر جهل و ظلمت طالب با استفاده از تمام امکانات نظامی و اعمال ویرانی و کشتار در صدد دستیابی به تالقان بود، مدافعان تالقان با پایمردی و دلیری این هجوم را سنگر به سنگر عقب می‌زدند. شمار مهاجمان علی‌الرغم تلفات سنگین به صورت فزاینده بالا می‌رفت. داوطلبان تازه نفس از پاکستان و کشمیر، از چیچین و سینکیانگ، از شمال آفریقا و اعراب خلیج، از آسیای مرکزی و جنوب شرق آسیا و حتی از اروپای غربی و امریکا سیل آسا از زمین و هوا از طریق پاکستان به سوی تالقان سرازیر می‌شدند. در داغ‌ترین روزهای نبرد



تالقان پرویز مشرف حاکم پاکستان برای توجیه مداخله، تجاوز و گرم نگه داشتن جنگ و ایجاد روحیه‌ی پیروزی به مهاجمان طالب در گفتگو با تلویزیون بی. بی. سی (۱۲ اسد ۱۳۷۹-۲۰ اگست ۲۰۰۰) طالبان را اکثریت مسلط قوم پشتون در افغانستان خواند که مورد حمایت پاکستان قرار دارند و در مقابل آن‌ها مکلف به دفاع از پاکستان اند.

تالقان چهل شب و روز مقاومت کرد و نبرد تالقان یکی از سهمگین‌ترین و خونین‌ترین نبردهایی بود که در آن تعداد جنگجویان خارجی لشکر طالب به بیش از ده هزار نفر بالغ گردید. هر چند «انتونی دیویز» محقق و نویسنده‌ی استرالیایی تعداد مهاجمین خارجی لشکر طالب را پنج تا شش هزار نفر می‌داند که به عقیده‌ی او بخش اعظم آن‌ها از پاکستانی‌ها تشکیل یافته بود. همچنان «دیویز» تعداد مشارکین ارتش پاکستان را در جنگ تالقان چهارصد نفر ذکر می‌کند و شمار تلفات طالبان را در حدود شش هزار کشته و زخمی تخمین می‌دارد. (۱۲) احمدشاه مسعود فرمانده و رهبر مقاومت که در بسیاری از روزهای داغ نبرد تالقان نیروهای جهاد و مقاومت را فرماندهی می‌کرد بعد از چهل روز جنگ نابرابر و خونین تصمیم می‌گیرد تا شهر را تخلیه کند. مسعود تخلیه‌ی تالقان را برای حفظ نیروهای مقاومت و آرایش مجدد آن‌ها در تداوم پایداری امر ضروری و اجتناب ناپذیر محاسبه می‌دارد. طالبان که برای تسخیر بدخشان و همه دره‌های شمال هندوکش به تالقان هجوم آورده بودند در شهر تالقان مانند تاقستانهای شمالی زمین گیر شدند. تعرض مکرر آن‌ها در پیشروی به سوی این مناطق که تا یک سال دیگر ادامه یافت، بار بار درهم شکسته شد.

مسعود فرمانده مقاومت نه تنها در عرصه‌ی نظامی جهات جدیدی را علیه طالبان در نقاط مختلف کشور می‌گشاید و ساحه‌ی مقاومت را به بسیاری از نقاط کشور گسترش می‌دهد، بل که در عرصه‌ی سیاسی گام‌های مهمی را برای جلب توجه جامعه‌ی بین‌المللی به حقانیت مقاومت بر می‌دارد. حضور و سخنرانی او در پارلمان اروپا در شانزدهم حمل ۱۳۸۰ (۵ اپریل ۲۰۰۱) نقطه‌ی عطفی در این عرصه محسوب می‌شود. احمدشاه مسعود در پارلمان اروپا من حیث رهبر یک نهضت برحق و آزادی بخش مقاومت استقبال گردید. اعضای پارلمان اروپا در برابر او به پا خاستند و لحظات طولانی برایش کف زدند. مقاومت در هر دو عرصه‌ی نظامی و سیاسی وارد مرحله‌ی جدید پویایی گردید. اما ایجاد مرحله‌ی جدید پویایی در مقاومت و ناکامی در تسخیر کوتاه مدت بدخشان و دره‌های شمال هندوکش، طالبان و شبکه‌های خارجی حامی و همراه شان را به فکر حذف فزینی احمدشاه مسعود رهبر و فرمانده مقاومت می‌برد. اسامه بن لادن رییس سازمان القاعده می‌گوید: «مسعود باید از سر راه برداشته شود، در غیر آن پیروزی ممکن نیست.» (۱۳)

آنچه که جداً قابل تأمل و پرسش به نظر می‌آید جنگ اسامه در افغانستان با احمدشاه مسعود بود. اسامه مسعود را به چه منظوری از سر راه برمی‌داشت؟ او هزاران داوطلب عرب و عجم را از کشور مغرب تا چیچین و سینکیانگ با چه انگیزه‌ای وارد جنگ با مسعود کرده بود؟ برای دفاع از اسلام و ایجاد حاکمیت اسلامی یا غرض حمایت و دستگیری مظلومین و مبارزه با ظلم و یا به منظور اخراج نیروهای بی‌گانه و نامسلمان از افغانستان؟ در حالی که همه می‌دانستند و می‌دانند و خود اسامه هم به خوبی می‌دانست که مسعود و مجاهدان او مسلمان‌تر و مجاهدتر از اسامه و همراهان او بودند. احمدشاه مسعود بیش از دو دهه عمر خود را در مبارزه و جهاد برای آزادی و وطنش، حاکمیت اسلام و حفظ ارزش‌های اسلامی سپری کرده بود. مسعود در میهن و سرزمین خودش با اشغال و تجاوز خارجی به جهاد و مقاومت دست زد و تا دم مرگ از حق مردم و آزادی میهنش در برابر دخالت و تجاوز بیگانگان دفاع کرد. اما اسامه بن لادن توسط ترکی الفیصل رییس سازمان جاسوسی عربستان سعودی به سفارش و هدایت سازمان جاسوسی امریکا سی. آی. ای و تقاضای سازمان جاسوسی پاکستان سی. آی. اس. آی استخدام گردید تا نه در وطن خودش بل در سرزمین دیگری (افغانستان) وظایف و مأموریت سپرده شده از سوی آن‌ها را انجام دهد: «آی. اس. آی پاکستان بارها از ترکی بن فیصل رییس آژانس اطلاعاتی عربستان سعودی درخواست کرد که یک مقام سلطنتی را به فرماندهی نیروهای نظامی عربستان بگمارد تا تعهد خانواده‌ی سلطنتی نسبت به جهاد مسلمانان محرز گردد. تنها مردم فقیر، محصلان، تاکسی‌داران و قبایل بدوی عربستان برای شرکت در جنگ آمادگی داشتند. اما هیچ شاهزاده‌ی ناز پرورده حاضر نبود برای جنگ از کوه‌های افغانستان بالا برود. بن لادن اگر چه منسوب به خانواده‌ی سلطنتی نبود، به حد کافی به این خانواده نزدیک بود و مطمئناً آن اندازه ثروت داشت که موقعیت رهبری نظامیان عربستان را احراز کند. بن لادن، شهزاده ترکی و جنرال حمیدگل به دلایل مشترک به صورت دوستان و متحدان نزدیک درآمدند... بن لادن بعدها در این رابطه گفت: سعودی‌ها برای مقابله با روس‌های کافر مرا به عنوان نماینده‌ی خود در افغانستان برگزیدند. من در پاکستان، در ناحیه‌ی مرزی با افغانستان مستقر شدم. در آنجا از داوطلبانی استقبال می‌کردم که از سعودی و دیگر کشورهای عربی و مسلمان می‌آمدند. اولین پایگاه آموزشی خود را در نقطه‌ای ایجاد کردم که در آن افسران پاکستانی و امریکایی داوطلبان را آموزش می‌دادند. تسلیحات مورد نیاز را امریکایی‌ها و پول آنرا سعودی‌ها تأمین می‌کردند...» (۱۴)

اگر اسامه و همراهان او جنگ در افغانستان و جنگ علیه مسعود را دستگیری مظلومین و مبارزه با ظلم که نوعی از مکلفیت دینی مسلمانان است، تلقی می‌نمودند چگونه می‌توان

پذیرفت که او و همراهانش درک نمی‌کردند که لشکر بیداد و ظلم آن‌ها و طالبان هستند. این یاغی‌ها و تروریستان اسامه و بدویان طالب بودند که در افغانستان سیاست کشتار و تاراج، برنامه‌ی تحقیر و تبعید و روش سرزمین سوخته را اعمال می‌کردند. اگر اسامه و یاران هم تبار و هم‌زبان عرب او به منظور اخراج نیروی بی‌گانه و نا‌مسلمان از افغانستان و ایجاد حاکمیت اسلامی می‌جنگیدند آیا به جز از آن‌ها و تروریستان عجم همراه شان بی‌گانه و اجنبی دیگری هم در افغانستان بود؟

اگر اسامه و جنگجویان عرب او از کشورهای شمال و شرق افریقا و اعراب خاورمیانه بی‌گانه ستیزی و ایجاد حاکمیت مستقل اسلامی را جهاد تلقی می‌کردند، چرا این جهاد را در سرزمین و وطن خود انجام نمی‌دادند؟ مگر آن‌ها حاکمیت و حاکمان مزدور و بی‌اراده‌ی عرب و نیروهای بی‌گانه را در کشورهای خود نمی‌دیدند؟ اما اسامه بن لادن و همراهان او نه مجاهد بودند و نه آزاده و جوانمرد. نه آزادی را می‌شناختند و نه حق را تشخیص می‌کردند. نه آگاهی و بصیرت داشتند و نه با فرهنگ و تمدن معرفت. از همین جا است که اسامه تصمیم می‌گیرد تا مسعود را از سر راه بردارد. یعنی نماد آزادی و ممثل اقتدار و شرف یک ملت را. مظهر فرهنگ و آیت سترگ مردانگی و شهامت را. نشان مقاومت و فریاد خشم تاریخ در برابر تجاوز و بی‌عدالتی را. چون اسامه با طالبان و آی.اس.آی می‌خواستند که نظام جهل و وحشت و حاکمیت بی‌داد و ترور تسلط سرتاسری حاصل کند. آن‌گونه نظام و حاکمیتی که شرف و آزادی ملتی را پایمال نماید و هیچ آزاده و سرافرازی مجال زندگی نیابد. آن‌چنان نظام و حاکمیتی که همه هست و بود فرهنگ و تاریخ کشور ما را به آتش بکشد و به جای اسلام، عدالت و مدنیت عنعنات منحط قبیله و بدویت حکومت کند.

اما اسامه برای برداشتن مسعود از سر راه نه با شیوه‌ی دشمنان شجاع و جوانمرد بل با شیوه‌ی نامردان و فرومایگان وارد عمل می‌شود. اسامه برای قتل مسعود با همان روش کمر می‌بندد که هم‌تباران او به قتل ابومسلم خراسانی رهبر نهضت آزادی خواهی و مقاومت خراسان زمین کمر بسته بودند. او دو نفر عرب مراکشی قاتل و تروریست خود را به نام خبرنگار به سوی مسعود می‌فرستد تا فرمانده آزادی و جهاد را با خنجر نامردی و تزویر از پا درآورد. در حالی که قاتلان وحشی و سفاک مأمور به انجام شنیع‌ترین عمل غیر اسلامی هستند اما شب‌ها در سرزمین مجاهدان نماز طولانی ادا می‌کنند و به تلاوت قرآن پاک می‌پردازند تا ناپاکی درون شان برملا نشود و پرده‌ی سالوس و تزویر شان ندرد. حربه‌ی تزویر و خدعه کارگر می‌افتد. قاتلان ناپاک و مزدور بعد از روزها و شب‌ها انتظاری در خواجه بهاء‌الدین ولایت تخار مرتکب آن سیاه‌ترین و ننگین‌ترین جنایت می‌شوند.

فرمانده جهاد و آزادی که سه دهه عمر خود را در تلاش و مبارزه برای اعتلای کلمه‌ی خدا، آزادی وطن و عزت ملتش سپری کرده است در رسیدن به بلندای عروج نزدیک می‌شود. شنبه هفدهم سنبله ۱۳۸۰ هجری خورشیدی برابر با هشتم سپتمبر ۲۰۰۱ میلادی است. احمدشاه مسعود در خواجه بهاء‌الدین ولایت تخار مقر فرماندهی‌اش در شمال شرق کشور قرار دارد. بیش‌ترین حصه‌های از شب آن روز را با همراهان و مهمانانش به خواندن شعر حافظ می‌گذرانند. به آن‌ها می‌گوید که امشب، شب شعر است و به جای بحث از جنگ و سیاست، غزلیات حافظ را می‌خوانیم و در مورد آن گفتگو می‌کنیم. او در خواندن اشعاری از حافظ به غزلیاتی می‌رسد که از مسعود خلیلی چند بار می‌خواهد تا آن غزلیات را با صدای بلند به تکرار بخواند:

حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم  
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفگنم  
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است  
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

آیا فرمانده جهاد، آیا آن نماد غرور و آزادی که با سی سال تلاش و مبارزه‌ی پیگیر و دشوار به ملتش عزت و سربلندی آورد در آن آخرین شب زندگی احساس کرده بود که نیمه روز فردا لحظات افکندن حجاب چهره‌ی جان فرا می‌رسد؟ مگر او چگونه خواست تا آن غزل خواجه‌ی شیراز را برایش به تکرار زمزمه کنند؟

آری! یکشنبه هژدهم سنبله ۱۳۸۰ زمان موعود فرارسید. زمان عروج، عروج به بالاترین قله‌ها. عروج در بلندای بلندی‌ها. فرمانده ساعت ۱۲:۳۰ ظهر در مقابل کمره‌ی فلمبرداری قاتلان تازی قرار می‌گیرد و قبل از آن که در پاسخ اولین پرسش آن‌ها لب به سخن بگشاید نور شدید آبی رنگ از کامره به قلبش می‌جهد. انفجار مهیبی رخ می‌دهد. آنگاه همه چیز پایان میابد و فرمانده جهاد و آزادی در بلندای عروج قرار می‌گیرد.

## یادداشت‌ها

۱. رونوشت از نوار سخنرانی احمدشاه مسعود در جمع افغان‌های پناهنده در کشورهای اروپایی که به تاریخ هژدهم حمل ۱۳۸۰ (۱۷ اپریل ۲۰۰۱) در شهر استراسبورگ فرانسه ایراد کرد.
۲. از یادداشت‌های نگارنده.
۳. فرزان، احمدشاه، گیائی، تورپالی (۱۳۶۸)، مردی استوار و امیدوار به افق‌های دور، تهران: چاپ مشهد، ص ۳۰۹.
۴. پهلوان، چنگیز (۱۳۷۷)، افغانستان، عصر مجاهدین و برآمدن طالبان، ایران: چاپ تهران، ص ۱۷۵-۱۷۹.

۵. از یادداشت‌های نگارنده، این خاطرات را احمدشاه مسعود در جوازی ۱۳۶۲ به مرحوم عبدالحی حقجو از قومندانان معروف مجاهدین شمال کشور در قریه‌ی جنگلک پنجشیر بازگو کرد که نگارنده از مستمعین سخنان شان بودم.
۶. مردی استوار، ص ۱۰۱.
۷. مجله‌ی میهن، چاپ مشهد، سال دوم، اسد و سنبله ۱۳۸۰ صفحه‌ی ۹۴.
۸. لیاخفسکی، الکساندر (۱۹۹۸) توفان در افغانستان، ترجمه‌ی عزیز آریانفر، ایران: چاپ تهران، ص ۹۹-۱۰۰.
۹. یوسف، دگروال محمد، ادکین، مارک، ترجمه نثار احمد صمد، ص ۸۴.
۱۰. مردی استوار، ص ۱۹۹.
۱۱. فلم مستند «مقاومت» آژانس خبری آریانا سال ۱۳۷۷، سخنرانی احمدشاه مسعود برای جمعی از مردم و مجاهدین در تابستان ۱۳۷۷ در پنجشیر.
۱۲. برنامه‌ی فارسی رادیو بی. بی. سی، ۱۴ میزان ۱۳۷۹، به نقل از اظهارات انتونی دیویز نویسنده‌ی استرالیایی و عضو موسسه‌ی تحقیقاتی «Macarthur» و محقق در مسایل افغانستان.
۱۳. هفته‌نامه‌ی پیام مجاهد، په افغانستان کی دننه چاپیدونکی اونیزه، شماره‌ی ۳۲ سوم عقرب ۱۳۸۰.
۱۴. رشید، احمد (۱۳۷۹)، طالبان، اسلام، نفت و بازی بزرگ، ترجمه اسدالله شفایی و صادق باقری، ایران: چاپ تهران، ص ۲۰۵ و ۲۰۷.



## احمدشاه مسعود؛ یک چهره در سه قاب

حشمت رادفر

جغرافیای مقاومت ضد طالبانی در روزهای پیش از ترور احمد شاه مسعود، وضعیت دیگرگونه‌پی داشت. بیش‌تر از سه چهارم سرزمین افغانستان زیر حاکمیت طالبان در سکوتی سنگین فرو رفته بود، در قلمرو مقاومت اما از سکوت و آرامش خبری نبود. نبض مردم در آنسوی خطوط مقدم جبهات از تاجیکستان‌های به خاکستان مبدل شده‌ی شمالی تا کرانه‌های آمو، اگرچه با سختی اما برخلاف میل طالبان می‌تپید و ساکنان این مناطق زیر فرمان مسعود با شکم‌های گرسنه و پای برهنه در برابر گسترش نفوذ امارت طالبانی، به سختی مقاومت می‌کردند.

اما گویی در این روزها بخت با طالبان یار شده، چون خبرها و آوازه‌های خزنده و سوزناک ترور احمدشاه مسعود سردار با وقار و پر هیبت مقاومت که اینک نماد مقاومت در برابر بربریت طالبانی شده بود، حتا به صفوف نیروهای مسلح وفادار به مسعود رخنه کرده است. در آن روزگار مردم می‌دانستند که ماشین جنگ روانی - تبلیغاتی طالبان و سازمان‌های استخباراتی پشتیبان‌شان در جغرافیای مقاومت آنقدر توانایی نداشت که از خبر مرگ مسعود سوژه تبلیغاتی بسازد تا سنگرداران او احساس کمر شکسته‌گی کنند. با این حال، این خبرها و آوازه‌ها نه دروغ بود و نه تبلیغات، مسعود عملاً به دیار جاودانه‌گان برده بود.

موجی از نگرانی سراسر قلمرو افغانستان خارج از کنترل طالبان را فرا گرفته بود و مردم همواره از خود و از هم‌دیگر می‌پرسیدند: واقعاً «آمرصاحب» شهید شده باشد؟

اگرچه کمابیش شماری از رسانه‌های بین‌المللی از شهادت مسعود در نتیجه‌ی حمله‌ی انتحاری دو تروریست عرب در ولسوالی خواجه بهاء‌الدین ولایت تخار خبر داده بودند، اما

مردم در شام‌گاه روز هژدهم سنبله از امواج رادیو دری مشهد ایران و بی بی سی شنیدند که دکتر عبدالله سخنگوی جبهه‌ی مقاومت با گلوی بغض آلود خیر شهادت آمر صاحب را تایید کرد و... .

با وقوع این رویداد دسته‌هایی از طالبان و طرفداران آنان در جاده‌های پایتخت و شماری از شهرهای تحت اداره آنان به شادمانی پرداختند و فکر می‌کردند که ترور مسعود توسط دو تروریست عرب راه آنان برای تسخیر جغرافیای مقاومت را باز کرده و به زودی سرتاسر «ملک خداداد افغانستان» زیر سلطه‌ی «امارت اسلامی افغانستان» در خواهد آمد. در مورد این‌که پس از آن روزهای پر دلهره چه اتفاقاتی در افغانستان افتاد زیاد گفته و نوشته شده است. اما جایگاه مسعود و اندیشه‌ها و اهداف وی در تحولات دو دهه‌ی پسین چگونه بوده است؟

بدون شک نگاه نگارنده به مسعود نگاه تک بُعدی به یک انسان مقدس عاری و مبرا از هر نوع عیب و ایراد نیست، بل که در این جستار تلاش می‌شود تا به گوشه‌هایی از زندگی و کارکرد مسعود به عنوان یکی از اثرگذارترین چهره‌های سیاسی و نظامی چهاردهه‌ی پسین افغانستان پرداخته شود.

تاریخ معاصر افغانستان آکنده از قهرمان‌سازی‌ها و قهرمان‌پروری‌هایی است که انگیزه‌های آن را باید در ویژگی‌های ساختاری و تحولات اجتماعی این کشور جستجو کرد. از جانب دیگر، طرز فکر مسلطی که قهرمان‌پروری و شهیدپروری را از شاخصه‌های برتر و قابل افتخار این سرزمین معرفی می‌کند، جای بحث و کنکاش جداگانه دارد.

ساختار اجتماعی کشور به گونه‌یی است که هرگاه فرد یا افرادی به هر صورت و به هر قیمت ممکن از میان توده‌های به شدت فقیر و عقب مانده‌ی افغانستان نام و نشانی کسب می‌کرده اند، مردم از فرط محرومیت و نا آگاهی از این گونه افراد چهره‌های مقدس و واجب‌الاحترامی می‌ساخته اند و با وجود تحولات گسترده‌یی که در عرصه‌های مختلف رونما گردیده هنوز هم این روند ادامه دارد و در قالب تعصبات به شدت نهادینه شده در لایه‌های متنوع جامعه در افغانستان شخصیت‌های زیادی وجود دارند که برای یک بخش یا به تعبیر کاربردی‌تر آن یک قوم یا پیروان یک مذهب قهرمان بلامنازع است، در حالی که گروه قومی یا مذهبی دیگر آن‌ها را نابکار و جنایت‌کار و حتا دشمن خویش می‌داند.

با این حال، آیا مسعود نیز در قالب همین طرز دید تاریخی - اجتماعی قابل تعریف است؟

برای فراهم کردن پاسخی درخور به این پرسش لازم است تا زندگی سیاسی و مبارزاتی



مسعود در سه مرحله مورد نقد و ارزیابی قرار گیرد:

### ۱- مسعود مجاهد/چریک افسانه‌یی

در این دوران و در آغاز کار، مسعود یکی از هزاران جوان افغانستان است که در نخستین سال‌های جوانی‌اش به نهضت اسلامی افغانستان می‌پیوندد که پسان‌تر شاخه‌های متعدد آن به جهاد مسلحانه در برابر اشغال افغانستان توسط شوروی پیشین پرداختند. با آغاز مبارزات مسلحانه علیه شوروی در مقام فرماندهی یکی از داغ‌ترین کانون‌های مقاومت در برابر شوروی قابلیت‌ها و توانایی‌های منحصر به فردی از خود تبارز می‌دهد تا این‌که ایستادگی و تدبیر مسعود یکی از موثرترین عوامل زمین‌گیر شدن ارتش سرخ و بالآخره خروج روس‌ها از افغانستان و سقوط حاکمیت دست‌نشانده‌ی آنان در سال ۱۳۷۱ خورشیدی در این کشور دانسته می‌شود. در این دوران و جبهه‌ی مبارزاتی مسعود به عنوان یکی از فرماندهان محبوب و پر قدرت تنظیم جمعیت اسلامی در چارچوب علایق و مناسبات سیاسی-ایدیولوژیک مبتنی بر اندیشه‌های اخوان المسلمین تعریف می‌شود. با خروج سربازان شوروی و سقوط حکومت دکتر نجیب‌الله که ماهیت جنگ و بحران در کشور تغییر کرده و توجیه جنگ از منظر آموزه‌های ایدیولوژیک و مذهبی دچار چالش‌های نظری و معنایی شده بود، احمدشاه مسعود شاید از نخستین شخصیت‌هایی سیاسی و نظامی افغانستان بود که به این خالیگاه معنایی پی برده و با درک واقعیت چنگانه، پراکنده و پیچیده‌ی افغانستان پسا جنگ سرد، فراوان کوشید تا رهبران تنظیم‌های جهادی مقیم پشاور و تهران را از پیامدهای زیان‌بار جنگ همه‌علیه همه پس از سقوط حکومت دکتر نجیب‌الله آگاه سازد. تحلیل محتوایی صحبت‌مخابره‌یی تاریخی و تقلا‌ی دوراندیشانه‌ی او به گلبدین حکمتیار در بهار سال ۱۳۷۱ خورشیدی برای پرهیز از جنگ در کابل پس زمینه‌های ذهنی و دغدغه‌ها و نگرانی‌های او در پیوند با آینده را به خوبی بازتاب می‌دهد.

### ۲- مسعود دولتمرد

فتح کابل توسط مجاهدین در سال ۱۳۷۱ خورشیدی، تنها یکی از ده‌ها تحولی بود که در یکی از کانون‌های گرم جنگ سرد در منطقه‌ی ما اتفاق افتاد. مدیریت اوضاع در افغانستان پسا حضور شوروی نیازمند قابلیت‌ها، ظرفیت‌ها، انسجام و پروردگی‌هایی بود که گروه‌های مجاهدین از فاتحان کابل گرفته تا جنگجویان مخالف آنان، از این قابلیت‌ها بی‌بهره بودند و مسعود در این میان به مقتضای نقش بارزی که در شکل‌دهی این تحول داشت، در معرض انتقادهای تند و سوء برداشت‌های بی‌رحمانه‌یی قرار گرفته است. زیرا با گذشت هر روز جنگ در بخش‌های مختلف کابل شدت می‌گرفت، گروه‌های مجاهدین از بخش‌های

مفتوحه‌ی شان در ولایت‌ها از تامین نظم و تنظیم ارتباطات ساختاری و اداری با مرکز یا عاجز بودند یا اصلاً چنین اراده‌ی نداشتند. زیرساخت‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی دچار بحران‌های فزاینده و ناشناخته‌ی شده بود که معرفت ایدیولوژیک-مذهبی مجاهدان فاتح و سرمست از باده‌ی پیروزی از درک، مدیریت و مهار آن ناتوان بود.

در این میان، احمدشاه مسعود به دلیل این‌که نیروهایش در یک کارزار دشوار و پیچیده موفق به فتح کابل و به ویژه ارگ ریاست جمهوری کشور شده بودند، با دشواری‌ها و چالش‌های بیش‌تر و فزاینده‌تری روبرو گردید، کما این‌که رقیبان داخلی و مخالفان خارجی او تقریباً تا پایان عمرش از مخالفت، دسیسه‌سازی و تلاش برای بدنام‌سازی و منزوی کردن او دست‌بردار نبودند.

به این صورت سوگمندانه مسعود در دوران حکومت مجاهدین (۱۳۷۱ - ۱۳۷۵ خورشیدی) به نماد بی‌برنامه‌گی‌ها، ناتوانی‌ها، خطاها و اشتباهات گروه‌های مجاهدین برای ایجاد یک اداره‌ی سالم و فراگیر معرفی شد.

تعدد بازیگران و مدعیان فتح و پیروزی، ترویج خشونت مقدس آن‌هم در درازای حدود ۲۰ سال و با توسل به متون مذهبی و شگردهای ایدیولوژیک در دوران جهاد در برابر شوروی، بروز جنگ همه‌علیه همه پس از سقوط حکومت داکتر نجیب‌الله و از میان رفتن دشمنی به بزرگی و قباحت اتحاد شوروی را اجتناب‌ناپذیر ساخته بود.

عادت‌واره‌های جنگی و ادبیات آکنده از نفرت و تمامیت‌خواهی گروه‌های درگیر در کابل و دیگر ولایت‌ها از گلبدین حکمتیار تا طالبان، در کنار خشونت خوبی تقدس‌آمیزی که در دوران جهاد در ساختارهای اجتماعی کشور پرورده شده بود، نه به احمد شاه مسعود و نه بر هیچ فرد دیگری در افغانستان اجازه‌ی تبارز کردن در هیئت یک قهرمان جامع‌الشرایط و مورد قبول و احترام تمامی طرف‌ها را نمی‌داد تا او بتواند بحران را مهار کند و سیاست و قدرت در این کشور را به مسیر اصلی و قابل قبول همه رهبری کند.

با این همه منتقدان وی را یکی از موثرترین و قدرتمندترین چهره‌های نظامی و سیاسی کشور می‌دانند که اگر با قضایای افغانستان پسا شوروی، با درایت و عقلانیت سیاسی‌ای برخورد می‌کرد که در دوران مقاومت از خود تبارز داد، شاید بسیاری از چالش‌ها، بحران‌ها و دشواری‌هایی که در سراسر دهه‌ی هفتاد خورشیدی بر مردم افغانستان تحمیل شد وجود نمی‌داشت، یا دستکم پهنای گسترده‌ی فاجعه کم‌تر می‌بود.

### ۳- مسعود آبدیده، سردار مقاومت ضد طالبانی

احمدشاه مسعود از چهارونیم سال جنگ و تلاش و تقلا برای تحکیم پایه‌ها و گسترش

جغرافیای اقتدار حکومت مجاهدین در کابل، از پاییز سال ۱۳۷۵ تا زمان مرگش در هژدهم سنبله ی ۱۳۸۰ خورشیدی محور مقاومت مردم افغانستان در برابر تجاوز پنهان پاکستان و اجندای منطقه‌یی سازمان‌های استخباراتی و نیروهای نیابتی ارتش‌های قدرتمند منطقه یعنی «تحریک اسلامی طالبان افغانستان» می‌باشد.

این دوران شاید درخشان‌ترین و در عین حال دشوارترین بخش حیات سیاسی مسعود بوده باشد که با کوله‌باری از تجربه‌ی جنگ و حکومت‌داری در سخت‌ترین شرایط مدیریت بحران کشور را با بلند کردن درفش مقاومت در برابر طالبان و تروریزم به عهده گرفت و تقریباً تمام توانایی‌های خود برای مقابله با طالبان محک زد و تا آخرین رمق حیات اجازه نداد تا رویای تبدیل کردن افغانستان به صوبه‌ی پنجم پاکستان و دیگر اجندهای منطقه‌یی و بیرون مرزی در این کشور به واقعیت مبدل شود.

مسعود در این روزگار توان مبارزاتی و راهبردی نیرومندی را از خود تبارز داد و به عنوان یک رهبر چند بُعدی عرض وجود کرد که بسیاری از منتقدان و حتا دشمنان وی او را از ویژه‌گی‌های رهبران مبارزات آزادی خواهانه‌ی جهان بهره‌مند دانسته اند.

احمدشاه مسعود اگرچه از نظر فکری به جریان سیاسی - مذهبی اخوان المسلمین وابسته‌گی داشت اما در فرجام از سوی داعیه داران جهاد جهانی اسلام - شبکه‌ی القاعده و طالبان - دوز پیش از حمله به برج‌های تجارت جهانی در نیویارک، پس از آن ترور شد که در سفر تاریخی خویش به اروپا ماهیت مبارزه‌ی میهنی، مدرن و ارزش مدار خویش را به جهانیان آشکار ساخت و از خطر مواجهه با موج عظیمی از خشونت، افراط‌گرایی و تروریزم برای دستکم دو دهه پس از مرگش پرده برداشت.

مسعود با سفر به اروپا در سال ۲۰۰۰ میلادی تلاش کرد تا از خود یک چهره‌ی جدیدی که به اعتقادات مذهبی و ارزش‌های جهان مدرن با دید باز می‌نگرد، ترسیم نماید. او در سخنرانی‌اش در پارلمان اروپا گفت که اگر جلو طالبان و القاعده در افغانستان گرفته نشود به زودی امنیت جهان از رهگذر رشد همین پدیده آسیب‌های جدی خواهد دید. پیش بینی‌ای که دو روز پس از ترور وی دامن ایالات متحده‌ی آمریکا را با انفجار برج‌های سازمان تجارت جهانی در نیویارک گرفت.

### اما پس از مسعود!

شخصیتی مانند مسعود و تجربه‌ی زندگی مبارزاتی او بی‌تردید با آزمون و خطاهای فراوانی روبرو بوده که ممکن است از تمامی این آزمون‌ها به موفقیت بیرون نیامده باشد، اما در یک

جمله می‌توان گفت که آنچه مسعود در این کشور انجام داد، به مراتب فراتر از حد بضاعت فرهنگی، اجتماعی و حتی اقتصادی و سیاسی جامعه‌ی آن روز و حتی امروز افغانستان است. مبارزه با تروریسم و افراط‌گرایی پس از مسعود نیز ادامه یافت و در دو دهه‌ی گذشته هزاران تن از جوانان افغانستان و هم‌پیمانان بین‌المللی کارزار مبارزه با تروریسم را در این پیکار بی‌امان به پیش بردند و جان‌های شان را در این راه از دست داده و میلیاردها دالر از کمک‌های بین‌المللی در این راستا به مصرف رسیده است.

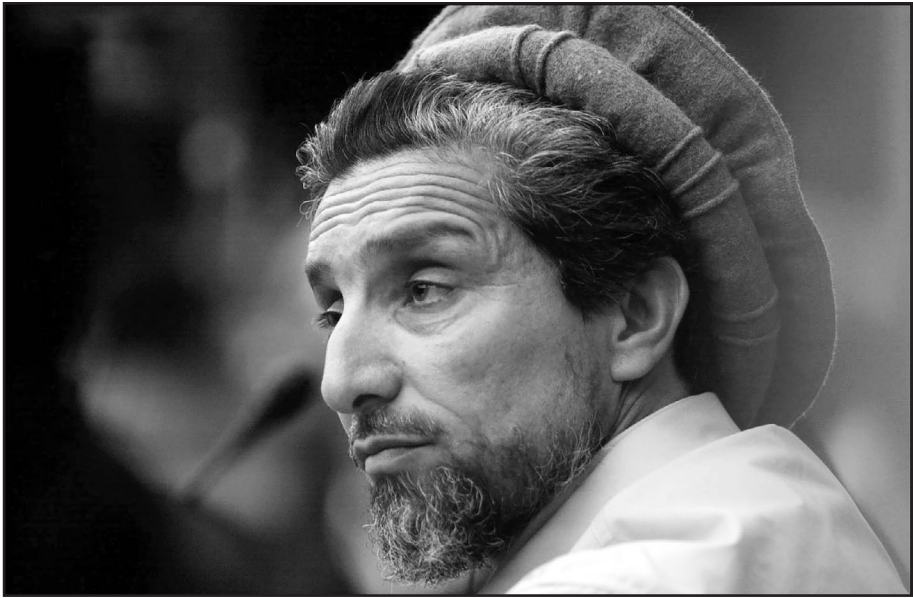
در حالی که بسیاری از نظامیان و استراتژیست‌های جنگ‌های پارتیزانی و جبهه‌یی به درایت، توانایی و خلاقیت‌های کم‌نظیر مسعود در جنگ و سیاست اعتراف دارند، پرسش‌های زیادی از این دست قابل طرح است که آیا رد پای مسعود و اندیشه‌ها و دکترین مبارزاتی او در این کارزار و به ویژه در ساختار دفاعی و امنیتی کشور تا چه حدی قابل دید است؟ آیا پس از ۲۵ سال مبارزه با غول سیاه تروریسم و افراطیت مسلح طالبانی هنوز چیزی به آگاهی، معرفت و شناختی که مسعود از این گروه‌ها و مراجع تمویل و تغذیه‌ی مالی، فکری و ایدیولوژیک آنان ارایه داده بود، افزوده شده است یا خیر؟

اگرچه در دو دهه‌ی گذشته تلاش‌های زیادی صورت گرفته تا به مسعود و اندیشه و کارکردهای او از پشت عینک‌های تاریک قومی و ایدیولوژیک دیده شود و بسیاری از پیروان و هم‌سنگران او نیز در جدال ناشیانه و فاقد دورنما برای قدرت و ثروت و معیشت به حاشیه‌های روند سیاسی و تحولات اجتماعی کشور پرت شده اند، با این حال ضرورت فهم روایت مسعود از قدرت، سیاست، عدالت و مناسبات اجتماعی کشور برای نسل امروز و فردای افغانستان با گذشت هر روز برجسته‌تر می‌شود.

بسترهای فرهنگی و اجتماعی عقب جبهات جنگ به عنوان پشتوانه‌های اساسی مبارزه با افراط‌گرایی و تروریسم از ورای چشم‌انداز دکترین دفاعی و مبارزاتی احمد شاه مسعود باید مورد توجه قرار گیرد.

درک این موضوع که مقاومت در برابر موج نیرومندی از زور و زر و تزویر که زیر نام تحریک طالبان در افغانستان به راه افتاده و در مدت کم‌تر از ۵ سال این کشور را به لانه‌ی امن خطرناک‌ترین جریان‌های تروریستی دنیا تبدیل کرده بود، و تا اکنون جهان نتوانسته به این معضل جهانی راه حل مناسبی پیدا کند، تا چه حدی مشکل و طاقت فرسا بوده است، فقط برای آن بخش از مردم افغانستان امکان پذیر است که برای رهایی از شر این هیولا ۵ سال کامل به تدبیر، شجاعت، دور اندیشی، هوشمندی و اعتماد مسعود چشم دوخته بودند. در فرجام این که احمد شاه مسعود در دوران جهاد در برابر شوروی به عنوان یک چریک

مجاهد و یک جنگجوی افسانه‌ی تبارز کرد، در کوره‌ی جنگ‌های داخلی در دوران حکومت مجاهدین پخته شد و در فرجام به عنوان نماد مقاومت دشوار، اما آگاهانه و ارزش‌مدار در برابر طالبان، تروریسم و افراط‌گرایی در عاطفه‌ی مردم و ضمیر اجتماعی نسل‌های امروز و آینده‌ی این کشور جاودانه شد.



## مسعود؛ همان طوری که بود<sup>۱</sup>

محمد نسیم فقیری

ما به حیث افراد مسلمان و متعهد در برابر همه نوشته‌ها و گفته‌های خویش، در مقابل خداوند متعال مسوول و جوابده هستیم. حرف‌ها و نوشته‌های افراد مسلمان و متعهد نباید مانند دیگران آلوده با مبالغه و تبلیغات میان خالی باشد.

حرف‌های مبالغه‌آمیز و نادرست که نادرستی و خطای آن را تقریباً همگان می‌دانند، حقایق و درستی‌های واضح و تاریخی را نیز تیره و تار خواهد ساخت و همه گفته‌های ما را از قماش همان تبلیغات فریبنده، دهن پرکن و انقلابی‌نمای مارکسیست‌ها خواهند دانست و در دل افرادی معدود جای نخواهد گرفت. پس حقایق تاریخی، مواضع اصولی و دیدگاه‌های افراد برجسته را همان طوری که بود و هست باید بیان داشت و نباید دیدگاه و طرز فکر کنونی خود را بر رجال گذشته تحمیل کرد!

ما نباید به هیچ‌صورت مواضع و دیدگاه شخصیت‌های بزرگ و گذشته را تابع فکر و دیدگاه‌های خود سازیم و به طرز وارونه و ناخودآگاه مواضع رجال مهم را به شکل دیگری وانمود کنیم که این خود یک گناه بزرگ و خیانت در امانت است!

هرگاه ما اصول‌گرا و جانبدار سخت‌گیری در موارد خانواده باشیم، نباید شیوه‌ی خاص شهید مسعود را در مورد سخت‌گیری‌ها و عدم حضور همسر او را در جمع برادرانش و حتی حاضر شدن همسر او برای یک مصاحبه را دلیل عمده بر بنیادگرایی او بدانیم و فکر مسعود را در مورد سهم فعال زنان مسلمان در جامعه اسلامی نادیده بگیریم.

---

۱. هفته‌نامه‌ی مجاهد، دوره ششم، سال دهم، شماره‌ی (۲۲)، ۱۹ سنبله‌ی ۱۳۹۲ برابر به ۱۱ شوال المکرم ۱۴۳۲ و ۱۰ سپتمبر ۲۰۱۱.

هرگاه ما خود را آزادمنش و جانبدار شیویده‌های ملایم در زندگی بدانیم و ملاقات جمعی از خواهران را با مسعود دلیل آزادی فکری او بخوانیم و حکم نماییم که شهید مسعود طرفدار شرکت آزادانه و بدون حجاب خانم‌ها در جامعه بود، بازهم راه خطا را پیموده و به او جفا کرده ایم. پس لازم است تا در مورد فکر، عقیده، موقف و دیدگاه‌های گذشته‌گان و به خصوص رجال برجسته‌ی ما و بازهم قهرمان ملی شهید مسعود بسیار محتاط باشیم و از هرگونه کمی و بیشی در آن احتراز نماییم.

یکی از بزرگان در دوران جهاد و هجرت در مراسم جنازه‌ی برادر یک شخصیت مهم سخنرانی کرد و از متوفی چنان تعریف و تمجید کرد که همگان را باور بر آن شد که متوفی از نخستین مجاهدان عصر حاضر در کشور است. اما برادر متوفی پس از سخنرانی آن مرد بزرگ سخنرانی کرد و گفت: متوفی را خدا بیامرزد، او سال‌های سال با ما و فکر ما بیگانه بود و در آخر عمر خداوند هجرت را نصیب او ساخت و امروز از جمع ما به جمع رفتگان رفته است. از جنرال عبدالرشید دوستم در ایران شنیدم که حکایت روزهای اول پیروزی جهاد در سال ۱۳۷۱ را داشت که جمعی از فرماندهان در مورد تشکیل شورای جهادی بحث می‌نمودند. در مورد ریاست شورا که همه بر آن اتفاق داشتند و مسعود باید در رأس قرار می‌گرفت و همه دعا کردیم. اما یکتن از فرماندهان گفت که برای معاونیت شورا نیز باید فردی را تعیین نماییم و از قدرت و تسلط ما بر چندین ولایت در شمال و در اختیار داشتن وسایل و امکانات جنگی صحبت کرد و پیشنهاد نمود که جنرال دوستم فرد مناسب برای این مقام است، اما مسعود گفت که این بحث را می‌گذاریم برای یک روز دیگر و دعا کرد و مجلس را خاتمه بخشید. دوستم اضافه کرد من در مجلس و در خطاب به مسعود گفتم: آمرصاحب! ما همه شما را به حیث کلان قبول کردیم ولی خودت ما را به حیث زیر دست خودهم قبول نداری! می‌گویند که در شرایط بسیار سخت و دشوار و احتیاج خطاب به وزیر خارجه‌ی یک کشور مسلمان و همسایه که به داخل آمده بود با صراحت و روشنی گفت: من یک مسلمان سنی معتقد و متعهد هستم. من آثار علمای اخوان المسلمین را خوانده و به آن باور دارم. فکر من فکر اخوان المسلمین است و آثار مولانا مودودی را نیز مطالعه کرده و پیرو فکر او هستم.

می‌گویند که یکی از دیپلمات‌ها در دوران مقاومت با اصرار و الحاح از او می‌خواست تا سفارش و هدایت دهد که دوباره به وظیفه‌ی خویش برگردد و یا به کدام کشور دیگر اروپایی فرستاده شود. مسعود چندبار توجهی نکرد و بار آخر (در جمع چند نفر) گفت: سوره‌ی اخلاص را بخوان! متقاضی که اصلاً متوجه نبود، سوره‌ی اخلاص کدام است و با دست و پاچگی راه گریز را می‌جست. مسعود گفت: برادر ما افراد دولت اسلامی افغانستان



هستیم و چقدر شرم است که یک دیپلمات نتواند یک سوره‌ی را که مهم‌ترین و معروف‌ترین سوره‌ی کوتاه قرآن کریم است بخواند، پس چگونه خواهان یک پست و یا ادامه‌ی آن در دولت اسلامی هستیم! من به دلیل بیماری قلبی و عمل جراحی توفیق نیافتم تا در جبهات دفاع از عقیده، آزادی و نوامیس ملی و اسلامی کشور حضور یابم ولی در محیط مهاجرت توانستم که با برخی از شخصیت‌های بزرگ جهادی و بعد در جاهای دیگر دیدارهای کوتاه داشته باشم. بار اول در بهار ۱۳۵۷ بود که در سکندر پوره‌ی پشاور به دیدار مسعود رفتیم و با برخی از برادران مانند عزیز مراد، انجنیر محمد اسحق، انجنیر محمد ایوب، عمرا خان و... آشنا شدیم. گرچه هوا گرم بود و مسعود در حالت زکام بود و برای ما شیرچای تعارف کرد. من که در هوای گرم شیرچای را بسیار دوست دارم یک گیلان آن را باکمال میل برداشتم و با نوشیدن آن در یافتیم که نمک دارد. بسیار متعجب گردیدم و این اولین باری بود که با شورچای آشنا شدم. بعد از سفر کوتاه شهید مسعود به پاکستان و یکی دو بار در کابل پس از پیروزی جهاد دیدارهای کوتاه و در جمع کوچکی از برادران داشتیم و آخرین بار در شهر دوشنبه تاجیکستان در سال ۱۳۷۸ بود که به دستور ریاست دولت اسلامی جهت اشغال وظیفه به حیث سخنگوی ریاست دولت اسلامی (با حفظ وظیفه سکرتر اول دوشنبه) اعزام آن دیار شده بودم.

ما در موتر بنز سفارت که دکتر سید ابراهیم حکمت سفیر افغانستان در دوشنبه رانندگی می‌کرد و من در کنار او نشسته بودم و مسعود و استاد شاداب در سیت عقب نشسته بودند از منزل تا میدان هوایی همراه او بودیم و یک موتر از عقب اسکورت می‌کرد... در مورد سفر و ماموریت جدید پرسید و گفت: من که به نتیجه رسیدم هلیکوپتر را هدایت می‌دهم که بیاید دوشنبه و شما را فیض آباد ببرد. فردا یا پس فردا هلیکوپتر آمد و ما را به تالقان برد.

داکتر عبدالله لغمانی حکایت می‌کرد: در پنجشیر یکی از جوانان کندهاری اوراقی را به دست داشت که من در مورد لویه جرگه و حقایق تاریخی آن نوشته بودم و به شهید مسعود اعتراض داشت که افرادی در مورد عنعنه‌های ملی ما چنین و چنان می‌گویند. مسعود در پاسخ به او گفت که نویسنده‌ی مورد نظر از ولایت لغمان، و از اقوام داکتر عبدالله لغمانی است، لطفاً با او تصفیه‌ی حساب کنید!

مولوی عبدالغفار احمدی از مجاهدین معروف قبل از جهاد و دوران شاهی حکایت می‌کند که همراه با طارق شهید و مسعود شهید در راه نورستان در مورد آغاز جهاد مسلحانه حرف می‌زدیم و شهید مسعود که تسبیح با دانه‌های کوچک داشت خطاب به طارق شهید گفت: در این دنیای پیشرفته و آلات و وسایل مجهز حربی ما مسلمانان تا چه اندازه از همه نعمت‌ها و پیشرفت‌ها، محروم هستیم، اما الحمدلله که ذکر خدا با ما است و فقط با این

اسلحه‌ی شکست ناپذیر ما می‌توانیم به خداتکیه کنیم و مدد او را بجوییم. از یادگاری‌های تاریخی شهید مسعود روز ورود به کابل و به گارنیزون نظامی کابل است. خطاب به قوماندان پناه گفت: برخیز و برای نماز شام اذان بگو. با این اذان محمدی همه صاحب منصبان (با وضو و بی وضو) به نماز ایستادند. از توصیف‌ها و تمجیدهای مسعود شهید که گاه‌گاهی در کتاب‌ها نیز آمده، گفته می‌شود که او در یک اتاق با مجاهدین جلسه داشت و بعد در اتاق دیگر برای ادای نماز رفت. در حالی که همه به خصوص در فلم‌های مستند دیده‌ایم که مسعود همیشه نماز را با جماعت ادا می‌کرد و در اکثر نمازها یا امام بود و یا مقتدی. پس چرا به امامت مسعود افتخار نکنیم و به مقتدی مسلمان و نمازخوان بودن او، فقط از نمازهای تنهایی او یاد آوری کنیم. مسعود قهرمان ملی ما است، همه دعاکنیم که خدای متعال روح بلند او را در پناه رحمت خویش نگه دارد: خداوند متعال همه گناهان ما و گناهان او و همه مجاهدان سرفراز را ببخشد و همه ما را مورد عفو قرار دهد.

## از ویژگی های شخصی سپهسالار شهید و قهرمان ملی کشور احمدشاه مسعود

م. ناقد

سپه سالار انقلاب اسلامی احمدشاه مسعود از متن مردم برخاسته بود و با فرهنگ عامیانه‌ی مردم آشنای کامل داشت، از این رو می‌کوشید شماریده حرف بزند و از ادای کلمات پیچیده و مغلق پرهیزد، آنچه می‌گفت به خاص و عام قابل درک و فهم بود.

کسانی که هدفمند باشند و با کیفیت دعوت آشنایی و شناخت داشته باشند سعی می‌ورزند تا صاف و شفاف آنچه را می‌خواهند به مردم بگویند، بدون آن‌که کلمات را آرایش و پیرایش داده و تکلف به خرج دهند.

احمدشاه مسعود بنا بر شناختی که از افراد داشت مطابق به سویه و اندازه‌ی فهم طرف صحبتش، به بحث و گفتگو می‌پرداخت و به طور حکیمانه وارد بحث می‌شد. حتی با حریفان سرسختش حین مذاکره با احترام و صمیمانه حرف می‌زد و از هتک حرمت دوری می‌جست. احمدشاه مسعود به مخاطب خود فرصت می‌داد تا با کمال آزادی آنچه می‌خواهد بگوید، و با دقت و توجه به حرف‌ها گوش می‌داد و گاهی هم نقاط مهم صحبت را روی کاغذ یادداشت می‌کرد. طوری نبود که چون بعضی‌ها در اثنای صحبت با دیگران، خود را به طرف دیگری مصروف نموده و سخنان طرف مقابل را نادیده گرفته و اعتنایی به آن نکنند.

احمدشاه مسعود بعد از این‌که تمام حرف‌ها را می‌شنید، جواب‌های کوتاه و قناعت بخش به مردم ارائه می‌داد، از اطالهی کلام جلوگیری نموده و از ضیاع وقت پرهیز می‌کرد، زیرا «وقت» به نزد او ارزش و اهمیت خاص داشت. تلاش می‌کرد از حرکت زمان عقب نمانده و به ابتکارات تازه‌ی نظامی و سیاسی دست یازد، به همین نسبت خوابش طولانی نبود، علاقه‌ی به عیش و خوش گذرانی نداشت، کسالت و تن پروری در قلمرو موجودیتش راه نداشت و مرد

استوار و آماده به کار و فعالیت بود.

شهید تاریخ احمدشاه مسعود، دوست داشت تا با لهجه‌ی ناب دری سخن بگوید و از ادای کلمات تقلیدی و نا آشنا خوشش نمی‌آمد و به سخنان عامیانه‌ی مردمش اهمیت قایل بود. جملات را طوری بیان می‌کرد که پیوند معنوی کلمات از هم گسسته نمی‌شد و به شکل منظم و مرتب به صحبتش ادامه می‌داد.

واقعیت‌گرایی در کلام و نوشته‌اش متجلی بود، حاشیه روی را نمی‌پذیرفت و معانی را فدای الفاظ نمی‌کرد. فرامین کتبی او در موارد مختلف، طویل و مبهم نبود، صاف و روشن می‌نوشت و هدایات کتبی‌اش از یکی دو سطر بیش‌تر نبود و مستقیماً به اصل مطلب اشاره می‌کرد.

شهید گرامی احمدشاه مسعود گاه‌گاهی در اوقات فراغت بعضی از ابیات بیدل و حافظ را زمزمه می‌کرد و دوست داشت اشعار شعرای متقدم را شنیده و به معانی آن دقیق شود. حتی او در چند لحظه‌ی فراغت هم نمی‌خواست وقت قیمت‌دار خود را ضایع سازد، خوش داشت در دنیای معنویت و عرفان به سیر و سلوک سرگرم باشد.

کسانی که قلب‌شان گرایش و تپش به سوی معرفت الوهیت دارد و می‌خواهند از رموز پوشیده‌ی عرفان و سلوک چیزهای را بفهمند به مطالعه و خواندن آثار سالکان راه عشق چون مولانا، بیدل، حافظ و سنایی خود را تسکین می‌بخشند.

## خاکستری بر آینه‌ی تاریخ ۱

عزیز آریانفر

ناگه در آن سپیده‌ی بیمار  
در باغ مومیایی تاریخ  
فانوس روز واقعه  
می‌لاد نسل یاوه خاکستر  
روشن شد  
بانگ نماز مغرب  
از شهرهای سوخته برخاست  
تابوت سنگواره‌ی خورشید  
در استوای آینه‌ها بنشست  
واصف باختری

تاریخ آینه‌ی تمام‌نمایی است که سیمای سرگذشت کشورها و ملت‌ها در آن بازتاب می‌یابد. ناگفته پیدا و هویدا است که همانا انسان است که سازنده‌ی تاریخ است و انسان است که تاریخ پژواک آوای او است. آنچه مهم است، این است که تاریخ راستین باشد و مهم‌تر از آن این که چونان فانوسی فرا راه آیندگان قرار گیرد و راهبر و راهنمون ایشان گردد. در این رهرو همچنان درس‌های تاریخ، این مهم‌ترین دستاورد بشر، از ارزش‌های فراوانی برخوردار است. مسأله دیگری که بایست به آن توجه داشت، نقش رجال و شخصیت‌ها در تاریخ است که سرنوشت بشریت، ملت‌ها و کشورها را دگرگون ساخته‌اند.

ما در تاریخ رجالی داشته‌ایم که در هر هزاره یکبار پدیدار گردیده‌اند و تأثیر بس شگرفی داشته‌اند. همچنان رجالی هم بوده‌اند که در هر سده یکبار پدیدار گردیده‌اند. همین‌گونه آدم‌هایی داریم که در رده‌ی دیگر تأثیر بس شگرفی در یک دهه از کار و شاید هم بیش‌تر از آن بر سرنوشت و زندگانی ما داشته‌اند.

رسالت تاریخ‌نویسان راستین این است که سیمای راستین همین رجال و شخصیت‌ها را در آینه‌ی تاریخ بازتاب دهند. به بیان دیگر شخصیت‌ها و رجال سیاسی در تاریخ یک کشور به سان گوهر و دانه‌هایی‌اند که در یک دیهیم شانده می‌شوند. حال اگر نگین یا گوهری رازرگر درست نشانند، زیبایی و ارزش دیهیم در کل خدشه دار می‌شود.

آری! رسالت تاریخ‌نویس راستین در این است که سیمای رجال و شخصیت‌ها را همان‌گونه که است نمایش دهد و پردازد کند، در غیر آن نسل‌های آینده را به بیراهه و کژراهه خواهند کشانید.

به گواهی تاریخ، همواره در پیشاپیش جنبش‌های مردمی رهبران کارازماتیکی پدید می‌آیند که در برهه‌های معین نام‌شان، با نام کشور و هستی مردم آن پیوند می‌خورد. در این حال دو گونه برخورد با این رهبران رخ می‌دهد. یکی این‌که دوستان و هواداران رهبر را به حد پرستش دوست می‌دارند و چنان گرامی می‌دارند که کار از ستایش به مبالغه و اغراق کشانیده می‌شود. بر خورد دوم بر عکس در دشمنی با این‌گونه رهبران خلاصه می‌شود. مخالفان او را چنان دشمن می‌دارند که در نکوهش و سرزنش وی بیراهه‌ی تهمت و بهتان و یاوه‌گویی و دروغ‌بافی را می‌پیمایند.

تنها گذار زمان است که می‌تواند «خاکستر» اغراق و مبالغه و بزرگ‌نمایی را از یک‌سو و تهمت و بهتان و ناروا را از سوی دیگر از آینه‌ی تاریخ بزدايد و سیمای راستین رهبران کارازماتیک را روشن سازد.

در این نوشتار ما کاری به مورد نخست نداریم، زیرا در این مورد بیش‌تر عنصر عاطفه و احساس دخیل است و گذشت زمان آن‌را آهسته آهسته می‌زداید و روزی فرا می‌رسد که حتی پرشورترین هواداران این رهبران در دید خود در زمینه دگرگونی می‌آورند و با چشمان دیگری به سیمای او می‌نگرند.

ما می‌خواهیم روی یک مثال مشخص در قرینه‌ی دوم درنگ کنیم. پیش از این‌که وارد میدان بحث شویم، بایسته می‌دانیم بگوئیم که هدف ما از این کار خلاف سنت معمول نه ستایش از کسی و نه نکوهش کسی است. به این کار نیازی نمی‌بینیم. هدف ما بسیار بالاتر از این چیزها است؛ تنها این آرزو که نقد سازنده و مستند و راستین جای هر دو برخورد را بگیرد.

مثالی را که می‌خواهم بیاورم کتابی است زیر نام «اعمال زور و تهدید نابود سازی و خاموش سازی: سیاست روسیه در ماورای قفقاز، آسیای مرکزی و افغانستان»، نوشته‌ی بروس ریچاردسن، که در ماه مارچ ۱۹۹۶ در امریکا به زبان انگلیسی و در همان سال به فارسی ترجمه و چاپ گردید و سپس زیر نام «مار آستین» به پشتو ترجمه و در پاکستان به چاپ رسید. راستش من این کتاب را درست اندکی پس از چاپ آن به دست آوردم و به دلیل بی‌مایگی توجهی به آن نکردم و نوشتن نقدی در باره‌ی آن را ضایع کردن وقت می‌پنداشتم. از این رو تنها در سخن مترجم در کتاب «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» اشاره‌ی به آن کرده بودم. ۲. مگر انگیزه‌ی که مرا وادار به نگاشتن این مقاله ساخت، این بود که این کتاب در سال‌هایی اخیر مأخذ اصلی گروهی از «تاریخ نویسان» گردیده است.

قاریف (ارتشبد محمود قاریف رییس اکادمی علوم نظامی فدراسیون روسیه و مشاور پیشین نظامی دکتر نجیب‌الله رییس جمهور پیشین افغانستان) می‌نگارد: «... شمار بسیار کتاب‌ها و نوشتارهای بی‌مایه و سبک به چاپ رسیده است که ویژگی عمده‌ی آن‌ها عبارت است از عدم تمایل برای درک و پی‌بردن به آن چه که رخ داده و کوشش برای آن‌که همه چیز را در چهار چوب‌های از پیش تعیین شده‌ی سیاسی لغزانند... و می‌افزاید: «همانند کتاب‌های نوشته شده پیرامون جنگ جهانی دوم، در برخوردها با تاریخ جنگ افغانستان، گاهی آدم را دیده‌درآیی و سبک‌نگری داوری‌های شماری «تاریخ‌نویسان» و «نویسندگان» در باره‌ی پیچیده‌ترین رخ‌داد‌های چند بُعدی که دارای چنان جوانبی نیز اند که می‌توانند برای این اشخاص روشن نباشند در شگفتی اندر می‌سازد. در صورت تفسیر یک جنبه‌ی رخ‌دادها، خواننده کم و بیش مطلع متردد می‌گردد که آیا واقعاً سخن بر سر تلاش در راه نزدیک شدن به حقیقت تاریخی است، یا ما با برخوردهای بی‌بند و بار با نشانه‌های سبک‌سرانه سر و کار داریم.» ۳ کتاب بروس ریچاردسن از همین گونه کتاب‌ها است.

شور بختانه محتویات این کتاب از سوی شمار بسیاری هم‌میهنان مورد بهره‌گیری قرار گرفته و از آن در آثار خود فراوان سود جست‌ه‌اند و همین امر باعث شده است که هم خود به بیراهه بروند و هم دیگران را در پی خود به بیراهه بکشانند. برای نخستین بار از این کتاب در مجله‌ی «آینه‌ی افغانستان» چاپ امریکا جستارهایی صورت گرفته بود. سپس مطالب و مندرجات آن چاشنی تقریباً هر شماره‌ی جریده‌ی «مجاهد ولس» (مقالات دکتر رحمت زی زیرک‌یار) چاپ دانمارک گردید. در پی آن کتاب «سقاوی دوم» از آن نقل قول‌هایی کرد. همچنان آقای ژنرال صافی در لندن در کتاب خود روی کردهایی به آن داشت و سرانجام آقای حکمتیار در کتاب اخیرش.

باید گفت که میان عنوان کتاب و مندرجات آن هماهنگی دیده نمی‌شود زیرا عنوان کتاب چنین می‌رساند که با کتابی از تبار کتاب‌های تاریخ دیپلوماتیک سر و کار داشته باشیم، در حالی که محتویات آن در راستای دیگری سیر کرده‌اند. همین گونه هنگامی که از توجه دبیر «مجاهد ولس»، ژنرال صافی و داکتر زیرک‌یار به این کتاب سخن می‌زنیم در شگفتی اندر می‌شویم که این آقایان از چه سری به «سیاست روسیه در ماورای قفقاز و آسیای میانه و افغانستان، دلچسپی گرفته اند؟»

مگر با خواندن مقاله‌ها و کتاب‌هایی که نوشته‌اند (درست مانند خود کتاب مورد روی کرد) در می‌یابیم که بحث روی محور دیگری می‌چرخد و در بستر دیگری روان است. برای این که خوانندگان گرامی در روشنی قرار بگیرند از حاشیه به متن می‌رویم و به محتویات کتاب می‌پردازیم.

پیش از این، با دوییدن جلورخ داده‌ها تنها می‌خواهم یادآور گردم که این کتاب در اوج «فتنه‌ی طالبان» به گمان فراوان برای «جاده صاف کردن» پیش‌روی آنان نگاشته شده بود و بنابر این تنها می‌توانسته است جنبه‌ی تبلیغاتی داشته باشد.

به هر رود در ص ۲۰ کتاب آمده است: «طرفه این که زیان آورترین کودتای استخباراتی توسط نمایندگان (ك.گ.ب) جذب و شکار احمدشاه مسعود بود که به تنهایی بر ارتفاعات استراتژیك در امتداد شاهراه مواصلاتی دارای ارتباط حیاتی کمک رسانی به کابل، یعنی شاهراه کابل-حیرتان مسلط بود. (نگاه: گروموف، ص ۱۸۸-۱۹۷). در متن انگلیسی کتاب این جمله چنین آمده است:<sup>۱</sup>

در اینجا دو نکته شایان یادآوری است:

یکی این که در کتاب گروموف همچو جمله‌ی نیامده است. خوانندگان می‌توانند هم به اصل متن روسی چاپ بنگاه انتشارات «پروگرس» ۱۹۹۴، مسکو، هم ترجمه‌ی فارسی، چاپ دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه‌ی ایران و هم ترجمه‌ی پشتو (داوود جنبش)، چاپ پاکستان مراجعه کنند.

دو دیگر این که در متن انگلیسی از ك.گ.ب (KGB) نامی نیامده بل Soviet agents آمده است (در واقع در این جا منظور از واحدهای ویژه است). در این حال از کتاب گروموف بر می‌آید که آشکارا سخن نه بر سر ماموران استخبارات نظامی ارتش شوروی GRU است و

1. ..Yet, the most damaging intelligence coup by Soviet agents was the coopting of Ahmad Shah Massoud, who alone commanded the strategic heights along the vital re-supply link to Kabul, the Kabul-Hairotan route (Gyomov 188-197).



نه ماموران ك. گ. ب. مگر مترجم در قوس ك گ ب آورده است که درست نمی باشد. در واقع سازمان ك. گ. ب. و استخبارات نظامی با هم در رقابت و مخالفت قرار داشتند و این آشکارا از متن کتاب گروموف برمی آید. از سوی دیگر الکساندر لیاخفسکی در جلد دوم کتاب «توفان در افغانستان» به تفصیل در باره‌ی رخ داده‌های آن برهه‌ی جنگ در دره‌ی پنجشیر سخن گفته است. آنچه او می نویسد بی گفتگو از «کودتای استخباراتی و جذب و شکار» متفاوت است و برعکس سخن از برقراری صلح و آرامش و جستجوی تفاهم است. بر خلاف آنچه مربوط به ك. گ. ب. می گردد، گروموف بی پرده می نویسد که هدف ماموران ك. گ. ب. در يك چیز خلاصه می گردید: نابود سازی فیزیکی فرمانده مسعود. ۴ بنابراین در این جا نمی توان از «جذب و شکار» او از سوی ك. گ. ب. سخن گفت.

همچنان در ص ۲۱ کتاب می خوانیم: «در مراحل اولیه جنگ شوروی-افغان که در ۱۹۸۲ شروع شد، احمدشاه مسعود قوماندان تاجیکی قوای مقاومت در دره‌ی پنجشیر، مردی که از تعالیم و اندیشه‌های (تیتو)، مانو تسه تونگ، و نگوین گیاپ و چکوارا آموخته بود، و تصادفاً جانگدین و بوری خانف نیز برای عین مقاصد و عیناً به همین منظور قبلاً از آن‌ها آموخته بودند، نزد روس‌ها رفت و پلان جنگی و دفاعی خود را نیز همراه خود برد (نگاه: گروموف، ص ۱۸۸-۱۹۷). علاوه‌تاً پلان‌های توطئه‌آمیز احمدشاه مسعود که قیمت احضار و تطبیق آن‌ها از رهگذر رنج‌ها و خسارات بشری و اقتصادی برای افغانستان فوق العاده بلند تمام شده است، تا امروز به امر حامیان سابق شوروی او دوام دارد. (نگاه: هاتلت، ص ۲۵).

باز هم شگفتی برانگیز است که در کتاب گروموف همچو جمله‌یی نیامده است که مؤلف به آن استناد می‌ورزد و این دیگر تحریف آشکار حقایق است. از سوی دیگر جنگ میان سپاهیان شوروی و مجاهدان از سال ۱۹۸۰ آغاز گردید- دقیق‌تر از همان نخستین روزهای ورود سپاهیان شوروی در دسامبر ۱۹۷۹، زیرا نخستین نبرد سنگین میان شوروی‌ها و افغان‌ها هنگام سرنگونی امین در کاخ تپه‌ی تاج بیگ رخ داده بود، نه ۱۹۸۲ و گروموف به عنوان کسی که خود در نبردها اشتراك بلافصل داشته بود، نمی‌توانست همچو چیزی بنگارد. افزون بر این در هیچ جایی، هیچ سند و مدرکی موجود نیست که مسعود پلان جنگی و دفاعی خود را به روس‌ها سپرده باشد. گذشته از این‌ها مترجم کتاب کلمه‌ی Machinations را پلان‌های توطئه‌آمیز ترجمه نموده است که درست نمی‌باشد.

همین گونه در ص ۲۶ کتاب آمده است: «یکی از جالب‌ترین مساعی استخباراتی، این واحد استخباراتی حصول قرار دادی بود که با معروف‌ترین قوماندان گوریلابی دره‌ی پنجشیر، احمدشاه مسعود منعقد گردید. مسعود از جانب خود تقاضای پرداخت رشوتی به مبلغ حدود

۳۵۰۰۰۰ (سه صد و پنجاه) هزار دالر را نمود و آن را به مقابل امضای قرار داد مصالحه در ماه فیروزی ۱۹۸۳ دریافت نمود (نگاه: فدوتف).

در زیر این «تصویر» یگانه چیزی که می‌توان نگاشت - «بدون شرح» است! مگر می‌توان باور کرد که مسعود ۳۵۰۰۰۰ دالر رشوه گرفته باشد؟! از سوی دیگر آقای فرانتس کلینسویچ که ریچاردسن از او نام می‌برد، اکنون در مسکو رییس «شورای رزمندگان جنگ در افغانستان» است و کتاب «توفان در افغانستان» الکساندر لیاخفسکی و نیز کتاب «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» نوشته قاریف را پیش از چاپ خوانده و به آن‌ها مشوره‌های سودمندی داده است. به گونه‌یی که قاریف در پیشگفتار کتاب از او سپاسگزاری نموده است، هر گاه چنین چیزی واقعیت می‌داشت، حتماً در کتاب لیاخفسکی و قاریف بازتاب می‌یافت. بی‌گمان در روند جنگ چند بار قرارداد آتش بس میان سپاهیان شوروی و فرماندهان مجاهدان از جمله فرمانده احمدشاه مسعود به امضاء رسیده بود و این کاملاً طبیعی بود؛ زیرا جنگ مجموعه‌یی است از آرایش نیرو، رویارویی سیاسی، نبرد، آتش بس و عقب نشینی‌های تاکتیکی و مانند آن. در اینجا آشکارا سخن برسر آتش بس میان نیروهای رزمنده شوروی مستقر در دره‌ی پنجشیر و سالنگ و فرمانده مسعود است که بار سنگین همه بی‌مهری‌های جنگ را بر شانه می‌کشیدند، نه رشوه دهی به گروه‌های مجاهدان، برای همکاری با حکومت کابل - به گونه‌یی که ریچاردسن می‌نگارد، زیرا هیچ سند و مدرکی دال بر همکاری مسعود با حکومت کابل در سراسر دهی هشتاد در دست نیست، ۵ برعکس او به گواهی گروموف، لیاخفسکی و قاریف قاطعانه هر گونه همکاری با کابل را رد می‌کرده است. گذشته از آن آنچه که در ص ۲۴ کتاب از زبان کلینسویچ آورده شده است، آشکارا بر خصلت طبیعی بودن مذاکرات و ساحوی بودن آن و در واقع میان قربانیان فاجعه‌ی خونبار افغانستان دلالت می‌نماید. او می‌نویسد: «قراردادهای منعقد شده بین حمله‌آوران و جنگجویان افغان و اولیای نظامی شوروی ۶ هنگامی به مشکلات و معضلات مواجه گردید که موسسه استخبارات نظامی شوروی و ک.گ.ب مداخلات خود را شروع کردند و به قرار یادداشت کلینسویچ گویا آن‌ها «همه چیز را مردار ساختند.» طرزالعمل آن‌ها طوری بود که ماه‌های دراز مذاکرات خسته کننده بین گروه‌های مختلف مقاومت ملی را در بر می‌گرفت. عده‌ی زیاد صاحب منصبان مسلکی و کارکنان قوای هوایی احساس و رنج بی‌اطاعتی می‌بردند از این‌که می‌دیدند آمران استخبارات نظامی و ک.گ.ب من حیث نخبه‌های مریض و مرگبار، اکثر اوقات زندگی و امنیت افراد شوروی را قربانی ملاحظات سیاسی و ایدئولوژیکی می‌کردند. صاحب منصبانی که در رأس گروه‌های عملیاتی مقرر شده

بودند، چون «شاملون» (واحد خاص تبلیغاتی)،<sup>۱</sup> (تبلیغات خاص) و ده‌ها واحد دیگر در اکثر موارد فقط تحت اثر فرمانده خود قرار داشتند و خود او نیز مستقل از موسسه‌های استخبارات نظامی و ک.گ.ب عمل می‌کرد (نگاه: شوفلد، «نخبه‌های روسی»، ص ۱۱۰).

بی‌گفتگو، روشن است که سخن بر سر کدامین زد و بند خائنه با ک.گ.ب و گ.ار. او نیست. بل تلاش دو گروه نظامیانی است که برای نجات خود از آتش جنگ با توجه به واقعیت‌ها، مستقل از استخبارات نظامی و ک.گ.ب می‌کوشند. آنچه جالب است، این است که مترجم کتاب در گرماگرم این رخ‌دادها ناگهان پاورقی گمراه‌کننده‌ی را می‌آورد تا نشان دهد که فرمانده مسعود به عنوان يك مجرای عقبی خدمت می‌نموده است!؟

او می‌نویسد: «در مصاحبه‌ی که به تاریخ ۱۴ اگست ۱۹۹۵ در شهر بوستون صورت گرفته بود، سودوپلاتف، کارمند سابق ک.گ.ب، مولف آثار و پروفیسور تاریخ در دانشگاه مسکو، مطالب زیر را بیان داشت: «مسعود برای ما در افغانستان يك مجرای عقبی بود، او همچنین در اکادمی نظامی برونز (منظور از اکادمی فرونز است) تحت يك نام مستعار همراهی چند نفر از یاران نزدیک خود تحصیل کرده بود. این مطلب در نشریه‌ی اوگونیک (مسکو) توسط آرتیوم براویک Artyom Baravik گزارش یافته است. در باره‌ی تاریخ‌های مورد بحث (مقصد دوره‌ی تحصیل مسعود در شوروی است - مترجم) من اطمینان قطعی ندارم. شاید در سال ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۵ بوده است.

در واقع این پاورقی در تأیید گفته‌هایی آورده شده است از يك سپاهی شوروی در افغانستان به نام ایوان شاملوف که می‌گوید: «مسعود در اکادمی نظامی مسکو، هم‌زمان با ژنرال ورینیکوف Varenikov تحصیل کرده بود. شایع بود که وقتی ژنرال ورینیکوف روز تولد خود را تجلیل می‌کرد، مسعود به دیدن او رفت و تحایفی برایش برده بود»؟! (ص ۳۲ کتاب). این دیگر درست همان موردی است که آدم می‌تواند شاخ بکشد. در باره‌ی اظهارات بی‌سر و ته‌ی سرباز شوروی حرفی برای گفتن ندارم، مگر آنچه قابل تعجب است تأیید مؤلف کتاب و از آن هم شگفتی برانگیز تر گذاشتن مهر تأیید از سوی مترجم کتاب است که تیتیر پروفیسور، دکتر... و استاد دانشگاه کابل را يدک می‌کشند. برای اینکه موضوع روشن گردد، نخست می‌پردازم به معرفی ارتشبد والتین وارینیکف و چه بهتر که از قول ژورنالیست نامدار و فقید شوروی آرتیوم براویک (Artyom Baravik) که به سال ۲۰۰۰ در يك سانحه‌ی دلخراش هوایی جان سپرد و در همین سال کتاب معروفش زیر نام در باره‌ی افغانستان «جنگ پنهان» از چاپ بر آمد و ما از همین کتاب جستاری در زمینه می‌کنیم:

«ورینیکف به سال ۱۹۲۳ در کرسنودار (روسیه) پا به گیتی گذاشت... او به سال ۱۹۶۷ پس از پایان اکادمی علوم نظامی ریاست ستاد کل ارتش به فرماندهی یک سپاه گماشته شد. از ماه اگست ۱۹۷۹ در ستاد کل کار کرد. زمانی رییس اداره‌ی کل و سپس معاون رییس ستاد ارتش شوروی بود. بهار سال ۱۹۸۵ به افغانستان رفت و در آنجا گروه عملیاتی وزارت دفاع شوروی را رهبری کرد.» (ص ۱۹۸-۱۹۹)

خوب، ارتشید وارینیکف که به سال ۱۹۲۳ متولد شده است، نسبت به مسعود که به سال ۱۹۵۳ پا به دنیا نهاده بود، سی سال بزرگتر بود. گذشته از آن هنگامی که ورینیکف اکادمی علوم نظامی ریاست ستاد کل ارتش شوروی را به پایان رسانید، مسعود چهارده سال داشت، یعنی هنگامی ورینیکف سه سال پیش از آن شامل اکادمی گردیده بود، مسعود نو جوان ۱۱ ساله‌ی بی بیش نبود.

گذشته از این‌ها به سال ۱۹۸۵ ورینیکف به عنوان بزرگترین نظامی شوروی به افغانستان آمد و همه‌ی عملیات نظامی را در این کشور رهبری می‌کرد. از جمله در همین ۱۹۸۵ بود که او عملیات معروف پنجشیر را رهبری کرد و عملاً با مسعود در جنگ بود. در ص ۶۴ کتاب براویک تصویر از ورینیکف در سال ۱۹۸۷ در کابل به چاپ رسیده است که در پشت سرش ژنرال شاهنواز تنی و در دست چپش دکتر نجیب‌الله و ژنرال دلاور ایستاده‌اند. ۷ در اینجا با پیر مرد ۶۴ ساله‌ی روبرو هستیم که معاون رییس ستاد کل ارتش شوروی است و بزرگترین نظامی شوروی در افغانستان. براویک می‌نویسد: «از هنگامی که ورینیکف به افغانستان رفت، از همان هنگام همانا از او همه فرماندهان سپاه چهلیم رودینف، دوینن و در پایان بوریس گروموف اطاعت و فرمانبرداری می‌کردند. برای ژورنالیست‌های شوروی بردن نام او تا آخرین روز جنگ ممنوع بود.» خوب، افزون بر این در آثار بسیاری دیگر از نویسندگان از جمله ژنرال نبی عظیمی بارها نام ورینیکف آمده است، که حضور او را در این سال‌ها در کشور نشان می‌دهد.

همچنان در کتاب:

Sowjetische Geheimdokumente zum Afghanistan Krieg (1978-991),  
Strategische Studien 1995, Zürich.

چاپ مرکز مطالعات استراتیژیک سویس بارها از موجودیت و حضور او در این سال‌ها در افغانستان یاد شده است. بوریس گروموف و الکساندر لیاخفسکی بارها از او در آثار شان یاد کرده‌اند. تصورش را بکنید، هر گاه کسی از دانشجویان دانشگاه در کدامین زمینه‌ی دیگری با تکیه بر شایعات و آوازه‌ها، مونوگراف یا دیپلم خود را می‌نگاشت، جناب پروفیسور چه

برخوردی با او می‌کرد؟

همچنان مترجم در ص ۳۷ کتاب بی آنکه از مناسبات پیچیده، اختلافات، هم‌چشمی‌ها و رویارویی‌ها ك. گ. ب. و گ. ار. او (استخبارات نظامی) اطلاعی داشته باشد، در پاورقی می‌نگارد: «استخبارات نظامی شوروی برای آن‌که مسعود را نزد ك. گ. ب. و اولیای شوروی مقبول جلوه داده باشد، در توصیف او برای آن‌که مورد توجه و مورد معامله قرار گیرد، مبالغه نموده است»؟! جالب این است که در پاورقی مترجم در پیوند با زندگینامه مسعود آمده است که مؤلف آن‌را از کتاب «دست‌های مسکو» نوشته‌ی لیونید شیبارشین از گردانندگان بلند پایه ك. گ. ب. آورده است!؟

مترجم در جاهای دیگر نیز با کمال بی‌دقتی چیزهایی را از خود افزوده است. به گونه‌ی مثال در ص ۳۹:

رهبر این عملیات نظامی ژنرال ان. جی. ترگریگوریانت روسی بود.<sup>۱</sup> در متن کلمه‌ی روسی نیامده است و ترگریگوریانت نامی است ارمنی. نمی‌دانم چرا مترجم او را روسی خوانده است؟ در این جا تنها خواستم بی‌دقتی گزارنده را نشان بدهم.

در ص ۴۲ متن قرارداد بین احمدشاه مسعود و سپاه چهلیم شوروی و سندی حاوی «نکات قابل مذاکره با احمدشاه مسعود» آورده شده است. باید بی‌پرده بگویم که این دیگر اوج دیده‌داری مؤلف را نشان می‌دهد. واقعیت این است که این قرارداد، نه قرار داد، بل که مسوده (طرح) و پیش‌نویسی بود که چونان یک پیشنهاد به مسعود از سوی سپاه چهلیم شوروی مستقر در افغانستان ارائه گردیده بود و هرگز هم به امضاء نرسید، زیرا مسعود تا پایان حاضر حتی به دیدار با نمایندگان شوروی و گفتگو در زمینه نگردیده بود. در این باره الکساندر لیاخفسکی به تفصیل در کتاب توفان در افغانستان روشنی انداخته است. او بارها مسعود را به خاطر سر باز زدنش و حاضر نشدن برای گفتگو سرزنش و نکوهش می‌کند و چنین می‌گوید که اگر، هر گاه این دیدار صورت می‌پذیرفت و مسعود قرارداد را امضاء می‌کرد، شاید آخرین عملیات شوروی‌ها در افغانستان (دقیق‌تر در سالنگ شمالی و پنجشیر) که منجر به تلفات سنگین در میان نیروهای مسعود گردید، انجام نمی‌پذیرفت. به باور نگارنده در این زمینه حق با لیاخفسکی است، اما از سوی دیگر باید در نظر گرفت که مسعود در آن برهه تنها یک فرمانده نظامی بود که از دیدگاه سیاسی آزادی عمل زیادی نداشت و نمی‌توانست بدون صواب دید جمعیت اسلامی و حکومت مؤقت پشاور دست به عملی بزند که پیامدهای سیاسی آن را در آن برهه به دشوار می‌شد پیش‌بینی کرد.

1. The leader of the operation was General N.G. Ter-Grigoriants

حالا بحث بر سر این نیست. متن مسوده‌ی قرارداد در کتاب به گونه‌ی آورده شده است که نخست از کلمه‌ی مسوده یا طرح یا پیش نویس یادی نشده است. دوم آن که مترجم با افزودن کلمه شوروی در متن فارسی مفهوم متن انگلیسی را مقلوب گردانیده است. در متن انگلیسی تنها کلمه The Government آمده است که منظور از حکومت افغانستان است، در حالی که در متن فارسی حکومت شوروی ترجمه شده است.

به هر حال آنچه مربوط به متن نکات قابل مذاکره با مسعود می‌گردد، حرفی نیست. این سند در ص ۱۱۲ و ۱۱۳ جلد دوم توفان در افغانستان هم آمده است و در پایان آن نوشته شده است که: «این مسایل با سفیر شوروی در افغانستان یولی ورتسلف و ارتشبد والتین ایوانیچ وارینیکف به موافقه رسیده است که به نوبه‌ی خود آن‌را با رهبران جمهوری افغانستان به توافق رسانیده‌اند.»

مسأله این است که مؤلف و مترجم کوشیده‌اند از این مسوده‌ی قرار داد که به شکل نامه به فرمانده مسعود فرستاده شده بود، بهره برداری تبلیغاتی و سوء استفاده ناروا نمایند. (نگاه شود به توفان در افغانستان، جلد دوم، ص ۱۱۲)

در حقیقت همچو نامه‌هایی برای تقریباً همه فرماندهان ارشد مجاهدان فرستاده شده بود که البته متن نامه‌ها با توجه محل بود و باش فرماندهان و خصوصیات و موقعیت شان کمی فرق داشت. در صفحه ۵۱ توفان در افغانستان جلد دوم زیر عنوان گفتگوهای دشوار با اپوزیسیون به تفصیل در این باره سخن رانده شده است و حتی متن نامه‌ی که به فرمانده جلال‌الدین حقانی فرستاده بودند آورده شده است. با مطالعه مسایل مورد بررسی، در این نامه همانندی آن با متنی که به مسعود فرستاده شده است، بی چون و چرا هویدا می‌باشد.

طرفه این که باز هم مترجم کتاب با کمال سماجت کوشیده است چنین وانمود سازد که گویی دیداری در زمینه میان مسعود و هیأت شوروی صورت پذیرفته باشد. جالب این که باز هم تلاش ورزیده است با افزودن «در این ملاقات» آن‌را از زبان لیونید شیبارشین به اثبات رساند.

در ص ۱۱۳ جلد دوم کتاب توفان در افغانستان آمده است: «... احمدشاه مسعود در پاسخ به این نامه اطلاع داد که آماده است برای بررسی روی مسایل دیدار کند و پیشنهاد هایی دیگری هم دارد... از جانب شوروی همچنان ابراز آمادگی گردید که حاضرند به محلی که مسعود تعیین کند، بدون محافظ و اسلحه بیایند. این رسالت را سفیر شوروی در جمهوری افغانستان یولی ورتسلف (که در همان زمان معاون اول وزارت خارجه‌ی روسیه هم بود) و ارتشبد وارینیکف به دوش گرفتند... مسعود در حرف از برپایی تماس‌ها خود داری نمی‌ورزید

مگر وقت را به درازا می کشانید و برای دیدار نمی آمد.

برای داوری عادلانه بایست یادآور گردید که در کابل نیروهای بانفوذی بودند که در همکاری با مسعود ذینفع نبودند. هر باری که کدامین پیشرفت در بر پایی تماس ها با مسعود پدیدار می گردید، گو این که به گونه‌ی «تصادفی» اعمال تحریک آمیز صورت می گرفت (گاهی در آستانه‌ی دیدار قرار گذاشته شده با او، نیروهای هوایی ارتش افغانستان روی دسته‌های مسعود یا روی نواحی ای که این دیدار باید به زودی صورت می گرفت، ضرباتی وارد می آوردند و گاهی هم توپخانه‌ی افغانستان بر روستاهای زیر کنترل او آتشباری می کردند.)

از متن بالا آشکارا دیده می شود که مسعود هم در اثر اعمال تحریک آمیز کابل و هم بنابر اعمال فتنه انگیز پشاور نمی توانست با دو مقام بلند پایه رسمی شوروی - معاون اول وزیر خارجه و معاون اول رییس کل ستاد مشترک ارتش شوروی دیدار کند. ما کاری به این نداریم. متن بالا را آقای ریچاردسن با روریکرد به کتاب شیبارشین در ص ۴۳ کتاب آورده است. روی سخن ما با مترجم کتاب است. نخست ایشان هر گاه به نام the leader of the operational group of the Soviet Military of Defence General V.I. Varenikov دقت می کردند، هیچ گاه زیر پای این شایعه که مسعود گویا با او در اکادمی فروتزه یکجا تحصیل کرده باشد، مهر تأیید نمی گذاشتند. دو دیگر اینکه باز هم در ترجمه عمداً متن را تحریف نموده است. در متن انگلیسی آمده است:

At this point, it was suggested to Massoud that he conclude an agreement with the government of the RA.... 8

وقتی ایشان می نگارند «در این ملاقات» به این معنا است که ملاقات صورت گرفته باشد، در حالی که هرگز چنین ملاقاتی انجام نشده بود:

«در این ملاقات به مسعود پیشنهاد گردید تا قراردادی با حکومت کابل منعقد ساخته و به همکاری واحدهای اردوی افغان به حفاظت شاهرا کابل - حیرتان پردازد...» (نگاه: شیبارشین ص ۱۷۲-۲۱۴).

در ص ۴۴ مؤلف «مسوده پروتکل پیرامون شرایط مناسبات باهمی بین زعامت قوای شوروی مقیم در افغانستان و قوای مسلح مخالف مقیم پنجشیر» را آورده است.

پیش از آن که به این پروتکل پردازیم، نگاهی می افکنیم به کلمه «مقیم»، در عرف دیپلماتیک این کلمه چونان همتای «اکریدیته» به کار می رود، مانند: «سفیران کبیر و اعضای کور دیپلماتیک مقیم لندن، مسکو، کابل...» و مانند آن. روشن است که مؤلف چنین کلمه‌یی را در متن انگلیسی نیاورده است. اینکه مترجم آنرا هم در قرینه‌ی قوای شوروی و هم قوای

مسلح مخالف در پنجشیر به کار برده است سخت شگفتی برانگیز است (تو خود حدیث مفصل بخوان از این معجل).

به هر رو مؤلف تا پایان متن مسوده پروتکل را در ص ۴۵ می آورد و حتی تاریخ آن را - ماه دسامبر ۱۹۸۸ نیز ذکر می نماید و منبع را نیز: باز هم شیبارشین، ص ۱۷۷-۲۱۴. مگر ناگهان دست به شگرد عجیبی می زند: «از مطالعه اسناد فوق بر می آید که ...» و به شیوهی بس ماهرانه این جمله را با جستاری از ص ۱۸۸-۱۹۷ کتاب ارتش سرخ در افغانستان (قطعات محدود) نوشته‌ی بوریس گروموف پیوند می زند که مربوط به قرارداد سال ۱۹۸۲ (آتش بس میان مسعود و فرماندهی شوروی) است؟!!

یارب العالمین، این دیگر به قول معروف «هرگاه از دمش بگیرری راه می رود.» راستش این شگرد از نمونه‌های تحریف اطلاعات ۹ است که تنها ژورنالیست‌های ماهر و ورزیده و ماموران اطلاعاتی برای فریب خوانندگان عادی به کار می‌برند، مگر از دید تیز پژوهشگران تاریخ پنهان مانده نمی‌تواند.

جالب این است که مترجم بدون توجه به تاریخ‌ها، بیدرنگ به تأیید نگاشته‌های مؤلف می‌پردازد و پاورقی دیگری در فراویز کتاب می‌آورد؟!!

مؤلف در ص ۴۸ از قول شخصی با نام سید نورالحق حسینی می‌نگارد «همین قرار داد مسعود با روس‌ها (منظور از آتش بس فبروری ۱۹۸۲ است) بود که هسته‌ی مخالفت شدید بین مسعود و حزب اسلامی حکمتیار را به وجود آورد که تا امروز دوام دارد ...»

بر آگاهان پوشیده نیست که هسته مخالفت میان احمدشاه مسعود و گلبدین حکمتیار پیشینه‌ی دیرینه دارد و ربطی به «قرارداد» نمی‌تواند داشته باشد. البته مسعود و حکمتیار با هم رقابت داشتند و می‌کوشیدند در بعد تبلیغاتی یکدیگر را به اصطلاح بکوبند و حکمتیار نیز در این رابطه کارزار پر هنگامه‌یی را به راه انداخته بود و این گونه به اختلافات میان او و مسعود افزوده شده بود، مگر آنچه به ریشه اختلافات می‌گردد، همانگونه که گفته شد، به سال‌هایی بسیار پیش سر می‌کشد - به سال‌هایی اخیر زمامداری داود خان.

مؤلف در ص ۵۵ می‌نویسد که گویا «...بین ۲۵ تا ۳۱ در صد نفوس پشتون افغانستان به قتل رسیده باشد»؟! که البته درست نیست. روشن نیست چنین آمار بی سرو پا را از کجا گرفته است.

به هر رو کتاب سراسر آکنده از مطالب بی سروته، تناقضات و یاهو سرایی است که هر گاه به یادآوری هر یک پردازیم و در باره‌ی آن خامه بساییم به مثنوی هفتاد دفتر نیاز خواهد افتاد. در پایان تنها به یک «مشت نمونه خروار» بسنده می‌کنیم:



مترجم در یکی از پاورقی‌های خود در ص ۶۶ ادعا می‌کند که «حتی يك موشك اسكاد به طرف مواضع قوای احمدشاه مسعود پرتاب نشده است.» باید گفت که ایشان از چگونگی تئاتر جنگی افغانستان کوچک‌ترین اطلاعی ندارند. موشک‌های بالستیک Skhod-B که در باختر بیش‌تر به موشک‌های SS معروف اند و خود شوروی‌ها آن‌را R-300 می‌نامند، جنگ افزاری است از نوع موشک‌های میان‌برد که برای زدن اهدافی تا فاصله‌های ۳۰۰-۴۰۰ کیلومتر به کار می‌رود و بیش‌تر روی اهداف بزرگ استراتژیک مانند شهرها، فرودگاه‌ها، پایگاه‌های نظامی و مانند آن شلیک می‌شود. پرتاب این نوع موشک‌ها روی مواضع مسعود در پنجشیر به چند دلیل ضرورت نظامی نداشت:

۱. این موشک‌ها در کوهستان‌ها و دره‌های تنگ و باریک کارایی چندانی ندارد؛
  ۲. دره‌ی پنجشیر در فاصله بسیار نزدیک از سکوه‌های پرتاب اسکاد قرار داشت (در پایگاه هوایی بگرام) و معمولاً این موشک‌ها اهداف نزدیک را به خوبی نمی‌زنند و اصولاً برای اهدافی به مسافتی بیش‌تر از ۶۰ کیلومتر در نظر گرفته شده‌اند. برای زدن اهداف نزدیک ۴۰-۶۰ کیلومتر بیش‌تر از موشک‌های نوع لونا کار گرفته می‌شود. از این‌رو شلیک اسکاد به پنجشیر کارایی چندانی نداشت و از دیدگاه نظامی درست نبود.
  ۳. در نبردهای پارتیزانی، به ویژه در دره‌ها و مناطق دشوار گذر کوهستانی بیش‌تر از هلیکوپترهای توپدار نوع Mi-24 و Mi-25 کار می‌گرفتند که دره‌ی پنجشیر هم در همین شمار بود.
- با اینهم دره‌ی پنجشیر به صدها بار مورد یورش هواپیماهای جنگی شوروی قرار گرفته بود. باری حتا بمباران گسترده با هواپیماهای استراتژیک ۱۰ مستقر در پایگاه‌های خود شوروی صورت گرفته بود (مردم پنجشیر این هواپیماها را به نام خرسک یاد می‌کردند). ۱۱
- به هر رو، با این‌همه شوروی‌ها بارها روی مواضع مسعود موشک‌های اسکاد پرتاب نموده بودند.
- کریم الله خان صافی (یکی از فرماندهان ارشد مجاهدان) در لندن به نویسنده گفت که باری یکی از موشک‌های اسکاد به دشت ریوت اصابت کرده بود. (تاریخ دقیق آن یادم نمانده است). همچنان آقای اندیشمند (به عنوان شاهد عینی) می‌گویند که چند بار شوروی‌ها به منطقه‌ی فرخار اسکاد پرتاب نموده بودند.
- گذشته از این‌ها در ص ۱۲۶ کتاب افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی سخن از شلیک ۱۰-۱۲ فروند موشک اسکاد (R-300) از پایگاه هوایی بگرام بر کندز، فیض آباد،

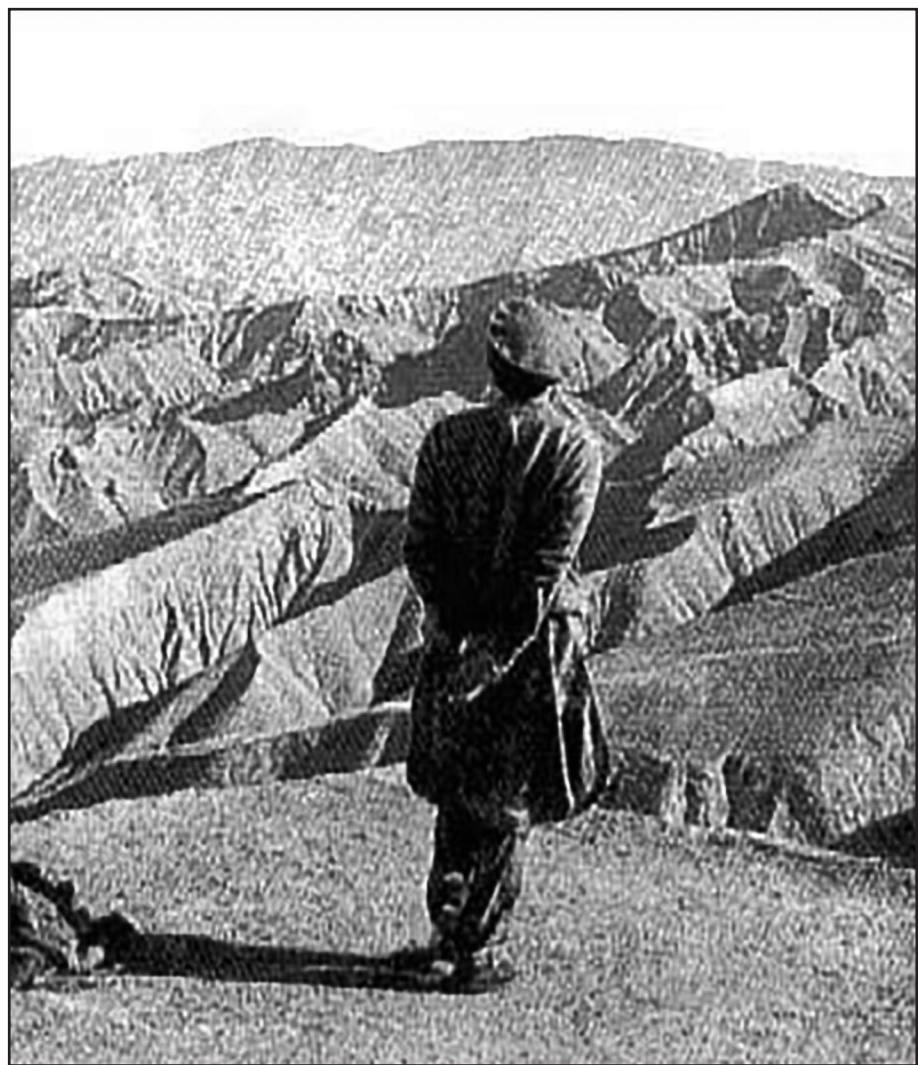
زیباک و... در سپتمبر ۱۹۹۰ در میان است.

به امید روزی که پژوهشگران ما به جای تکیه بر آثار و کتب تبلیغاتی و هنگامه برپا کن در پی نگارش تاریخ راستین ما بر پایه آثار مستند، گواهی شهود عینی و اسناد و مدارک دقیق گردند.

## پاورقی‌ها:

۱. این مقاله فشرده سخنرانی است که به تاریخ ۹ سپتمبر ۲۰۰۲ در لندن ایراد گردید.
۲. «در پهلوی آثار انگشت شمار علمی که در باری رویدادهای دهه‌ی هشتاد سده‌ی بیستم کشور نگاشته شده است... فهرست عریض و طویلی از کتاب‌های رنگارنگ هست که روی اغراض خاص و آرایش‌های گوناگون به چاپ رسیده‌اند. ژنرال لیاخفسکی در دیباچه‌ی کتاب «تراژیدی و شهادت افغان» (توفان در افغانستان، ۲۰۰۰)، ترجمه‌ی عزیز آریانفر، چاپ پاکستان در دو جلد) در این باره می‌نگارد: «بسیاری از نوشته‌های چاپ شده در باره‌ی افغانستان آکنده از لغزش‌ها و پیش‌داوری‌ها و یا ساخته و بافته‌ی آفرینندگان خود اند. با خواندن این یاه‌ها من از توانایی نویسندگان آن در بافتن دروغ در شگفتی اندر می‌شوم.» یکی از این‌گونه کتاب‌های بی‌مایه، اثر بروس ریچاردسن زیر نام «اعمال زور و تهدید نابود سازی و خاموش سازی» است که با تحریف حقایق به شکل نهایت ماهرانه در سیمای گلچینی از جستارهای فریبده نگاشته شده است و فاقد هر گونه ارزش علمی و تاریخی است. پانوشته‌های گمراه‌کننده‌ی که به آن افزوده شده است، سیمای کتاب را از آنچه که هست هم سیاه‌تر و بی‌ارزش‌تر می‌سازد.» قارییف، محمود (۱۹۹۷)، افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی، ترجمه‌ی عزیز آریانفر، آلمان: چاپ فرانکفورت، سخن مترجم، ص ۳-۴.
۳. قارییف، محمود (۱۹۹۷)، افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی، ترجمه‌ی عزیز آریانفر، آلمان: چاپ فرانکفورت.
۴. نگاه شود به: گروموف، بوریس (۱۳۷۵)، ارتش سرخ در افغانستان، ترجمه‌ی عزیز آریانفر، تهران: چاپ و نشر وزارت امور خارجه‌ی جمهوری اسلامی ایران، ص ۱۱۸-۱۱۹.
۵. نگاه شود به ارتش سرخ در افغانستان، ص ۱۱۸، پاورقی.
۶. در این جا مترجم Soviet Army - ارتش شوروی را اولیای نظامی شوروی ترجمه کرده است که سوء نیت او را می‌رساند.
۷. همین تصویر در کتاب تراژدی و شهادت افغان نوشته الکساندر لیاخفسکی، ۱۹۹۵، مسکو، نیز آمده است.
۸. منظور از IRA جمهوری افغانستان است به صورت مخفف نگاشته شده است
۹. در عمل معنای این کار این است که در آغاز مسوده یک پروتکل پیشنهادی از سوی شوروی‌ها به مسعود را آورده و سپس با پیوند دادن آن به قرارداد آتش بس ۱۹۸۲ خواسته‌اند با خاک پاشیدن به چشم خوانندگان آنرا حقیقی وانمود سازند.
۱۰. منظور از هواپیما‌های نوع ایلوشین همتای بمب افکن‌های B۵۲ امریکایی است.
۱۱. به گمان غالب به دلیل بزرگی و نیز رنگ سفید آن‌ها.





## احمدشاه مسعود... شهید مظلوم

فهمی هویدی

برگردان: مجیب الرحمن رحیمی

کنفرانس بین‌المللی مسعود شناسی در کابل به تاریخ ۷-۸ سپتامبر ۲۰۰۲ سال گذشته به اشتراک شخصیت‌های داخلی و خارجی به ویژه دوستان و شیفتگان احمدشاه مسعود (رح)، در نخستین سالگردشهادتش، جلوه‌های از عظمت و بزرگی را در وجود این ستاره‌ی درخشان کشور به نمایش گذاشت.

مصادق عملی شخصیت چندین بعدی این رادمرد با حضور دوستانش از فیلسوف، سیاستمدار، نظامی، شاعر، نویسنده، اسلام‌شناس، مبارز، رهبر، ادیب، ورزشکار و... به نمایش گذاشته شد.

عملاً شاهد بودیم که چگونه شخصیت‌های سرشناس و متخصص در همه‌ی این رشته‌ها از کشورهای مختلف و از قاره‌های مختلف جهان شرکت ورزیدند.

واقعاً انسان به اندیشه و فکر می‌افتد و مبهوت می‌ماند که این مرد با آن همه مصروفیت‌هایی که داشت، چگونه توانسته بود این همه ابعاد را در خود رشد داده بارور سازد یا چه استعدادی در وی نهفته بود که او را با این همه پیوند داده بود؟ این پدیده در تاریخ جهان کم‌نظیر است.

مسعود را یکی از رهبران و تئوریسن‌های نبردهای چریکی می‌خوانند و به حق که او آخرین هم‌چور رهبران در عصر ما بود، ولی تا جایی که من زندگی رهبران نظامی آنچنانی را در کشورهای مختلف مطالعه کرده‌ام، شخصیت آنان از هم‌چو ابعادی برخوردار نبوده و هم‌چو روابطی در زندگی شان سراغ نیست.

از همین جا است نتیجه می‌گیریم که مسعود نه تنها یک شخصیت نظامی، که یک رهبر،

فرمانده، سیاستمدار، عارف، مجاهد، عالم، ادیب، اجتماعی و بالاتر از همه یک انسان مومن شب زنده دار نیز می باشد.

این هم گوشه های از دیدگاه های فهمی هویدی نویسنده و ژورنالیست مشهور مصری، که در کنفرانس بین المللی مسعود شناسی در کابل به تاریخ ۷-۸ سپتامبر ۲۰۰۱ اشتراک ورزیده بود، و برداشت ها و دیدگاه های خویش را در مقاله ای که در جریده ی بین المللی «الشرق الأوسط» به تاریخ ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۲ به چاپ رسیده، برای جهان عرب منعکس ساخته است. مردم افغانستان هفته ی گذشته مصروف یاد آوری نخستین سالگرد حادثه ی تکان دهنده ای بودند، که دو روز قبل از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ در سال گذشته اتفاق افتاد. این حادثه ی تکان دهنده شهادت فرمانده احمدشاه مسعود در نهم سپتمبر توسط دو تن عرب بود که به گمان اغلب از سوی سازمان القاعده برای ارتکاب این جنایت به سود طالبان فرستاده شده بودند. سازمان القاعده، بعد از این که مسعود توانست نبرد و مقاومت علیه جنبش طالبان را در پنج سال گذشته با توانمندی و شجاعت رهبری و اداره نماید، برای برداشتن این مانع از سر راه طالبان دست به چنین اقدامی زد.

به جرأت می توان مدعی شد که شهادت مسعود به مثابه ی زمین لرزه ای بود که در سرزمین افغانستان قبل از زلزله ی نیویارک به وقوع پیوست.

نویسنده با به تصویر کشیدن حالت مردم شهر کابل، غم و اندوه آنان و با ذکر تصویرهای بزرگ احمدشاه مسعود بر در و دیوار شهر و اشتراک فعال مردم در مراسم یاد بود، مقاله اش را چنین ادامه می دهد:

اشتراک گروه ها و طبقات و بخش های مختلف جامعه ی افغانی در یاد بود رسمیی که از سوی دولت برگزار شده بود، چشم گیر می نمود، به ویژه محفلی که در استدیوم ورزشی شهر در روز نهم سپتمبر دایر گردیده بود، و در تقویم افغانستان به عنوان رخصتی رسمی و روز شهید اعلان شد.

در کابل در کنفرانس بین المللی شرکت جستم که بدین مناسبت برگزار شده بود. در این کنفرانس هیئت ها و شخصیت های مختلفی از نه کشور اشتراک ورزیده بودند. در افتتاح این کنفرانس رهبران و نمایندگان بخش های مختلف جامعه ی افغانستان صحبت نمودند و در نشست های مختلف آن که به مدت دو روز ادامه یافت هیئت ها و شخصیت های دعوت شده به سخنرانی پرداختند. برخی این سخنرانی ها در باره ی شخصیت احمدشاه مسعود تمرکز داشت و بعضی دیگر در باره افکار و دیدگاه هایش.

در روز سوم، همه در محفل بزرگی اشتراک نمودند که در استدیوم ورزشی شهر برگزار



شده بود، و اجماع مردم افغانستان را در زنده داشتن یاد بود این مرد به نمایش می‌گذاشت. در استدیوم تصویر بزرگی از احمدشاه مسعود جلب توجه می‌نمود که در کنارش تصویر دیگری از احمد خان ابدالی مؤسس افغانستان در ۲۵۰ سال قبل گذاشته شده بود.

روز چهارم به زیارت مقبره این شهید اختصاص یافته بود که در حوالی ۱۰۰ کیلومتری کابل قرار دارد و مکان مقبره‌اش برفراز یکی از کوه‌های پنجشیر، که «گورستان متجاوزان» روس خوانده می‌شود، انتخاب گردیده است. درست مقبره در میان مقرر فرماندهی‌اش بالای کوه و قریه خانیز که در سطح وادی است، قرار دارد.

در این روزها کابل پایتخت کشور و مناطق شمال به اماکن ماتم و عزا تبدیل شده بودند. فضایی غم و اندوه حاکم بر این کشور، مرا به یاد مجالس و محفل‌های غم و اندوه برادران اهل تشیع در یادبود شهادت امام حسین در کربلا انداخت.

از تصادف تقدیر، مسعود در نهم سپتمبر به شهادت رسیده است و آمادگی برای به شهادت رسانیدن امام حسین نیز در نهم محرم گرفته شد، و خود جنایت در روز دهم به وقوع پیوست. عرب‌ها از کنفرانس غایب بودند، به استثنای دو نماینده از حزب حاکم سودان و من که سوم شان بودم، دیگر کدام نماینده‌ای از عرب‌ها وجود نداشت، در حالی که حضور کشورهای آسیایی، اروپایی و امریکایی قوی و آشکارا بود.

هیئت‌های شرکت کننده در کنفرانس از نگاه کمیت و تعداد بدین ترتیب بودند: هیئت تاجیکستان در درجه اول قرار داشت، ایران در درجه دوم و فرانسه در درجه سوم. اعضای هر یک از این هیئت‌ها بین ۱۰ الی ۱۵ تن بودند. در هیئت فرانسوی اعضای پارلمان آن کشور و دانشمندان و ژورنالیستان نیز به چشم می‌خوردند. بقیه هیئت‌ها از کشورهای هندوستان، جاپان، ایتالیا، آلمان، انگلستان، ایالات متحده‌ی امریکا و... نمایندگی می‌کردند.

غیاب و عدم حضور عرب‌ها در کنفرانس یا به دلیل ترس و هراس آنان یا به خاطر نادیده گیری جانب افغانی، دردناک می‌نمود. عرب‌ها که روزی قبل از قرار گرفتن در کنار طالبان و صف بندی‌های نادرست، سرزمین افغانستان را به خون خویش سیراب نمودند و حتی برخی از آنان در کنار احمدشاه مسعود به جهاد و مبارزه پرداختند، امروز نه تنها از کنفرانس که از صحنه وقایع افغانستان غایب اند، و این داستان دردناک و طولانی است که نمی‌خواهم در این مقال به آن پردازم.

آنچه در این نبشته برایم مهم جلوه می‌کند، بررسی و ارزیابی همان فضایی خصومت و بدبینی است، که پایانش همان حوادث دردناک و خجالت آوری است که همه می‌دانیم. از این ارزیابی هدفم به دست آوردن عبرت‌ها و اندرزهایی است که بتواند ما را در عملکردهای آینده

کمک رساند.

فرمانده احمدشاه مسعود، نابغه‌ای که در طول دوران جهاد ضد روس‌ها به شیر پنجشیر شهرت داشت و به همین صفت یاد می‌گردید، بعدها مورد حملات تبلیغاتی زهر آگین قرار گرفت، از وی تصویر نادرستی ارایه گردید، قهرمانی‌ها، عزت و اعتقادش مورد جرح واقع شد و حتی ریختن خونس را عده‌ای مجاز شمرده کسانی را با غدر و حيله برای قتلش فرستادند و آنان با ارتکاب این جرمه‌ی شنيع مرتکب جنایت نابخشودنی گردیدند. من بر این باورم تعدادی زیادی در این زمینه نزد خدا مورد باز پرس قرار خواهند گرفت؛ از جمله آنانی که قاتلان را تشویق نمودند، یا آنانی که قاتلان را مورد تأیید و پشتیبانی قرار دادند و حتی آنانی که در گیر و دار این فتنه خاموشی پیشه نمودند تا این حادثه المناک به وقوع پیوست.

آنچه می‌خواهم به صراحت بگویم این است که ما در حق احمدشاه مسعود مرتکب خطا شدیم؛ در حقش با قساوت توجیه ناپذیری ظلم روا داشتیم و باید از خطایی که در حقش مرتکب شده‌ایم پوزش و معذرت بخواهیم، چنان‌که در اعلان براءت و بی‌ارتباطی با قاتلان، به شمول طراحان و تشویق کنندگان باید لحظه‌ای تردید به خرج ندهیم، و همه را مجرم در دین قبل از دنیا بدانیم.

می‌دانم احمدشاه مسعود از میان خود افغان‌ها دشمنانی داشت، که در رأس آنان می‌توان از گلبدین حکمتیار رهبر حزب اسلامی نام برد، که در این اواخر کتابی را نیز در ایران علیه وی به نام «توطئه‌های پنهان» به چاپ رسانیده که اکثر بخش‌های آن حاوی حملات شخصی علیه احمدشاه مسعود و تصفیه حساب‌های خود وی می‌باشد. رهبران طالبان نیز از دشمنان وی حساب می‌آمدند، و به نوبه‌ی خود با وی به خصومت پرداخته و از تفاهم اجتناب ورزیدند. بزرگ‌ترین خطایی را که عرب‌ها در این میان مرتکب شدند این بود که بعد از عقب نشینی نیروهای اتحاد شوروی و ختم مرحله‌ی جهاد، وارد سیاست‌ها و کمکش‌های داخلی افغان‌ها شدند، که از جهاد و روحیه‌ی جهاد به دور بود. این عرب‌ها باری در کنار حکمتیار صف کشیدند و بار دیگر در کنار طالبان، و به این صورت جهاد و وجه نیک خویش را ملوث ساخته و نقش بارز شان را در جهاد برای همیشه زیر خاک نمودند و در نهایت آنچه نصیب شان شد، که برای همه عیان است.

احمدشاه مسعود بدون تردید دشمنانی گوناگون داخلی و خارجی... داشت و این همه دروغ‌پراگنی‌ها و اکاذیب علیه وی، به کمک و همکاری اینان به هدف ترور شخصیت وی و در نهایت حذف عملی‌اش از صحنه راه اندازی شده بود.

... یکی از اتهامات در جهان عرب علیه وی، ارتباط با روس‌ها و ائتلاف با شیعه‌ها بود.



ولی طوری که در بعدها ثابت گردید، روابط وی با روس‌ها، روابط عادی و دو طرفه بوده و به حساب کدام گروه یا حرکت اسلامی تمام نشده بود. در باره ائتلاف با گروه‌های شیعه مذهب همینقدر کافی است که بگویم، اگر این عیب باشد، حکمتیار همان کسی که وی را به این اتهام سرزنش می‌نمود، خودش با همان گروه‌ها علیه وی اتحادی را به راه انداخت.

در باره رفتار و اخلاق وی، کافی است که امام مجاهدین شهید عبدالله عزام و رهبر اتحاد اسلامی به صلاح، تقوی، اخلاق، استقامت، التزام به فرایض دینی، طاعت و عبادتش شهادت می‌دهند، اما در باره ویژگی‌های شخصیتش، توانایی‌هایی نظامی و استراتژیکی منحصر به فردش هیچ‌کسی اختلاف نموده است.

آنانی که با وی جنگیدند، از همان نمونه‌ای اند که حدیث نبوی شریف آنان را محکوم نموده و تصریح می‌نماید که نشان و علامه‌ی بارز آنان این است که «وقتی خصوصت نمایند ناسزا روا دارند.»

با تأسف همان صورتی که ظالمانه برای احمدشاه مسعود ترسیم نمودند، در جهان عرب عمومیت یافت و حتی بر اذهان و افکار عموم تأثیر افکند، به حدی که در میان برخی از مسلمانان و جریان‌های اسلامی شایع شد که مسعود در جنگ علیه طالبان، علیه دولت اسلامی می‌جنگد، که البته این برداشت به صورت مطلق نادرست بود، چون مردی که حتی بدون وضو نمی‌خوابید، همان طوری که علیه افراطی‌گری بی‌دینی در جهاد ضد اتحاد شوروی به مبارزه برخاست، علیه افراطی‌گری دینی در نمونه‌ی طالبان نیز به جنگ و مبارزه پرداخت. این جوهر آنچه بود که من در کنفرانس بیان داشتم و افزودم: فرمانده شهید از آروزها و آمال اهل اعتدال در جهان اسلام دفاع می‌نمود، آنانی که آرزو دارند در کشورهای شان دولت اسلامی دموکراتیک، مبتنی بر اساسات کتاب خدا و سنت پیامبرش قایم شده و برپایی عدالت، مساوات، آزادی و دموکراسی را تضمین نماید.

علمای ما نیز در رابطه با موضوع افغانستان فریب خوردند، و همین‌هایی که روزی هم از جهاد افغانستان و سرنوشت آن غافل نبودند، در مورد دروغ پراگنی‌ها چشم پوشیدند، و حتی از بازی نقش میانجی هم میان احمدشاه مسعود و طالبان طرفه رفتند و به رغم موجودیت استاذ ربانی و استاذ سیاف در کنار مسعود در نبرد با طالبان، سکوت مرگباری همه را فرا گرفت، که ندای صلح آور قرآن هم به گوش‌های شان ره نیافت.

بر اثر غیاب و نبود همین آگاهی اسلامی بود، که جهاد و مجاهدین در افغانستان بهای سنگینی پرداختند، و حالا وقت آن فرا رسیده تا ما به خطای خویش اعتراف نموده پوزش بخواهیم.

ولی سوالی که باقی می ماند این است که ما به خاطر تأیید و تصدیق همان مجموعه ای از مسلمانان که به قول پیامبر «وقتی خصومت نمودند ناسزا روا دارند»، چقدر در حق مردم ظلم نموده ایم؟



## شیر افغان چشم به مقاومت در نبرد نهایی دارد

پوهاند داکتر عبدالواسع لطیفی

«مسعود بزرگ‌ترین قهرمان جنگ افغانستان است؛ او یک مبارز درخشان است، نه یک سلاخ. او یک مسلمان فداکار است، نه یک متعصب مذهبی، مسعود مقابل شوروی‌ها نه تنها مقاومت کرد، بل که آن‌ها را کوبید و درهم شکست.»

روبرت اوکلی سفیر سابق امریکا

جملات تاریخی بالا قسمتی از گزارش و مضمون مستند و جالبی است که به قلم «دکستر فیلکینز» در شماره‌ی ۲۶ اپریل روزنامه‌ی «لوس آنجلس» تایمز راجع به آمادگی یک مقاومت نهایی قومندان احمدشاه مسعود در برابر ملیشای طالبان به چاپ رسیده است. ضمناً این مقاله به شرح رویدادها و کارنامه‌های این مبارز حماسه ساز افغان که «وال استریت ژورنال» او را به حیث افغانی که جنگ سرد را برد، به امریکاییان و جهان معرفی کرد، می‌پردازد، که اینک ترجمه و تلخیص مضمون «لوس آنجلس» تایمز به شما تقدیم می‌گردد.

در حالی که تعداد عساکرش محدود گردیده و طرق اکمالاتش باریک‌تر و موهای چنین رزمنده‌ی پرجهش، روبه سفیدی می‌رود، احمدشاه مسعود، رهبر حماسه آفرین گوریلاهای افغان برای یک مقاومت و نبردی که شاید نهایی باشد آمادگی می‌گیرد. مسعود من حیث یک جوان شجاع و دلاور هشت مرتبه حملات تمام مسلح شوروی‌ها را در وادی افسانوی پنجشیر عقب زد و قشون روسی را به شکست مواجه ساخت و لقب شیر پنجشیر را کمایی کرد.

همچنان همین مسعود است که از سال ۱۹۹۶ تا حال دو مرتبه حملات گروه طالبان بنیادگرا و متعصب اسلامی را که اکثر مناطق افغانستان را تسخیر کرده است عقب رانده و جان

به سلامت کشیده است. امروز مسعود بار دیگر رزمندگان خود را برای یک رویارویی و نبرد شدید با طالبان، جمع آوری می‌کند و آماده‌ی کارزار می‌سازد. مسعود در حالی که به نقشه‌ی دست‌داشته‌ی خود نظر می‌اندازد، می‌گوید: «آن‌ها پس از مدت کوتاهی حمله خواهند کرد، ولی ما مانند همیشه به کمک و یاری خداوند متعال توان این را داریم که نبرد و مبارزه‌ی خود را دوام بدهیم و دشمن را درهم بشکنیم.»

مسعود به عمر چهل و شش سالگی از جمله‌ی آن جنگجویان و مبارزانی است که در قطار چهره‌های درخشان تاریخ چون «لارنس عربی» و «چی گوارا»، یکی از سپاهیان غامض و پر از روش‌ها و شیوه‌های رنگین مبارزان عصر خود به شمار می‌آید. مسعود در بیست و چهارمین سال جنگ و نبرد هنوز همان کلاه پکول افغانی را به سر می‌گذارد که به چهره‌ی پر از اثر حوادث روزگارش قیافه‌ی یک آرتیست را می‌دهد. او می‌تواند به لسان فرانسوی صحبت کند و گاهی به رشته‌ی مهندسی خود سروکار می‌گیرد. امریکایی‌هایی که در سال‌هایی هشتاد به پشتیبانی‌اش در بیرون کشیدن شوروی‌ها با او تماس داشتند از مهارت و کارنامه‌های درخشان او در میدان نبرد حکایت می‌کنند و روبرت او کلی سفیر سابق امریکا در باره‌ی او چنین می‌گوید: «مسعود بزرگ‌ترین قهرمان جنگ افغانستان است؛ او یک مبارز درخشان است، نه یک سلاخ یا قصاب. او یک مسلمان معتقد و فداکار است، نه یک متعصب مذهبی، مسعود در مقابل شوروی‌ها نه تنها مقاومت و ایستادگی کرد بل که آن‌ها را کوبید و درهم شکست.»

در جریان همه‌گیر و دارهای مسعود، روزهایی که در پیش دارد از همه بیش‌تر مغشوش و غبار آلود است. در پانزده هزار قشونش پسران جوانی نیز سهم دارند و عساکر گروه طالبان فقط چند کیلومتر در نزدیکی او صف کشیده‌اند و از همه بدتر، جهان خارج مملکت او را که وقتی میدان مرکزی نبرد جنگ سرد بود به گوشه‌ی فراموشی رها کرده و آن را به حیث یک قطعه‌ی ناچیز و تاریک آسیای مرکزی تلقی می‌کنند. مسعود در گذشته از بسا معرکه‌ها و مضیقه‌ها بیرون آمده است ولی یکی از دیپلمات‌های غربی می‌گوید: اگر در این شرایط مسعود به کدام اشتباه جدی مواجه شود، جان به سلامت کشیدن او مشکل است. افغان‌های شمال شرق افغانستان که اکثر تاجیک هستند از این رویداد در اندیشه و ترس می‌باشند. آن‌ها از این ترس دارند که طالبان در صورت پیروزی عین رویه‌ای را که در مناطق دیگر تسخیری خود انجام داده‌اند در پیش خواهند گرفت و به کشتارهای قومی و تصفی‌ه‌ی اقلیت‌ها مانند تابستان گذشته دست خواهند زد. وقتی قشون طالبان در زمستان گذشته مؤقتاً تالقان را تسخیر کردند همه مردم وحشت زده شده و رادیوها و تلویزیون‌های خود را زیر خاک مدفون کردند و همین‌که مسعود آن‌ها را دوباره شکست داد و از شهر بیرون کرد، گوسفندان خود را به شکرانه و تجلیل آتروز

قربانی کردند. احمد جواد شاگرد مکتب تالقان می‌گوید: «طالبان مردم وحشی هستند، آن‌ها چوکی‌های مکتب ما را درهم شکستند، مردان وحشی!...»

مسعود می‌گوید: کدام خیال رؤیایی را جهت درهم شکستن و از بین بردن کامل طالبان در سر نمی‌پرورانند زیرا آن‌ها قوا و عساکر زیاد در اختیار دارند و در مملکتی که تاجیک در برابر پشتون‌ها و دیگران یک اقلیت شمرده می‌شود، مسعود امید ریاست حکومت آینده را کم‌تر به خود راه می‌دهد. او به این نظر است که یا می‌تواند همه اقشار و اقوام را در افغانستان به شمول طالبان به مذاکره و تفاهم سیاسی بکشانند و یا این‌که آینده با جنگ‌های بیش‌تر روبرو خواهد بود. مسعود می‌گوید: او می‌خواهد مناطق بیش‌تر را به دست آورد تا بالاخره طالبان به پروسه‌ی انتخابات موافقت نموده راضی شوند. اگر به این پلان خود موفق شود، افغانستان در فرجام پس از یک ربع قرن برای نخستین بار به صلح و صفا خواهد رسید، ولی اگر این تلاش‌ها به ناکامی انجامد، جنگ‌های بیش‌تر و زجرها و مصیبت‌های بیش‌تر گریبانگیر مردم و مملکت خواهد بود. در این صورت مسعود در میان همه استعدادها و کارنامه‌های خود، خاطره‌ی یک سپه‌سالار دیگر افغان را در نهاد خواهد داشت که با همه ایمان و آرزوهای بزرگش برای زنده ماندن، با مرگ و زندگی دست و پنجه بوده است. او می‌گوید: «هیچ انسانی آرزوی جنگ را ندارد و من در صلح، دیگر زجر نخواهم کشید.» مسعود در حالی که پیاله‌ی چای به دست دارد علاوه می‌کند: «من حقیقتاً به این ایمان و عقیده دارم که صلح بالاخره بهترین سال‌هایی زندگی برایم از مغان خواهد آورد... اگر هیچ‌گاه و هرگز جنگی نمی‌بود، من یک مهندس بسیار خوبی می‌بودم.»

مسعود در ۱۹۵۳ در یک فامیل نظامی تولد یافت و نخست در سال ۱۹۷۰ با یک گروه محدود محصلین جوان بر ضد اختناق و دیکتاتوری وقت به فعالیت آغاز کرد و در ۱۹۷۵ در سن ۲۲ سالگی اولین قیام ضد دولت را که به نام قیام پنجشیر یاد می‌شود در پیش گرفت. اکثر هم‌زمان او گرفتار و توقیف گردیدند و مسعود به سختی توانست خود را به پاکستان برساند و تمرینات نظامی بگیرد. او در ۱۹۷۸ در حالی دوباره به افغانستان مراجعت کرد که یک رژیم کمونیستی طرفدار شوروی حکومت را در دست گرفته بود و به آمدن قشون شوروی چند ماهی باقی نمانده بود. مسعود بر ضد حکومت مذکور داخل نبرد شد و در حین عملیات یک پایش زخم برداشت. تنها ده نفر از هم‌زمانش با او همراه ماندند و در جبهه یگانه غذای شان توت و تلخان بود. مسعود در این باره می‌گوید: «همه مردم دیگر ما را رها کردند، ما چند نفر دست به دست هم دادیم و عهد کردیم که یا وطن خود را آزاد می‌سازیم و یا در همین سرزمین می‌میریم، ولی هیچ‌گاه خاک وطن را ترک نمی‌گوییم!»

وقتی پشتیبانی ایالات متحده امریکا نیز به طرفداری نبردهای ضد شوروی ضمیمه شد، مبارزان مسعود پی در پی حملات و ضربات را در پیش گرفتند و شهرت این قومندان افغان بالا گرفت. مسعود، این پیرو و درس آموز رهبران معروف جهان چون شارل دوگل و ماوتسوتنگ، با تاکتیک‌های گوریلاپی حمله و فرار، شوروی‌ها را از پا در آورد و قرار گفتار یک دیپلمات غربی: «مسعود یگانه رهبر موثر و کارآزموده‌ی مقاومت در این جنگ بود.»

در سال ۱۹۸۵ یک داکتر جراح چشم در کابل تصمیم گرفت تا با گروه مسعود پیوندد، او داکتر عبدالله نام دارد که امروز معین وزارت خارجه‌ی حکومت جناح مخالف طالبان می‌باشد. داکتر عبدالله می‌گوید: «آنچه مرا به سوی مسعود کشانید آوازه‌ی شهرت و تبلیغات علیه او بود، وقتی تبلیغات بر ضد او پخش گردید، با خود گفتم این مبارز افغان باید سخت‌ترین و شدیدترین ضربات را بر روس‌ها وارد آورده باشد که در حق او چنین ناروا پروپاگند می‌کنند.»

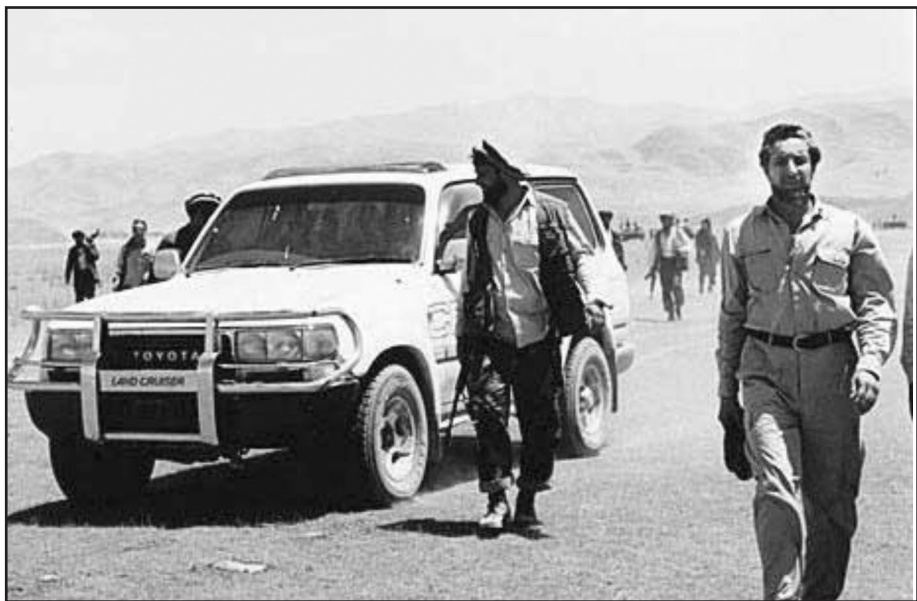
به تناسب دیگران مسعود با همه‌ی این موفقیت‌ها و پیروزی‌هایش کم‌ترین کمک ایالات متحده را دریافت کرد و با عملیات مستقلانه‌اش پاکستان را به دست اندازی در بودجه و سلاح ارسالی امریکا متهم کرد که زیاده‌تر سلاح و کمک و مهمات را به قومندان‌های پشتون عرضه می‌داشت. روبرت اوکلی سفیر سابق امریکا می‌گوید: «ای کاش ما کمک‌های بیش‌تر را به مسعود می‌کردیم!»

در سال ۱۹۸۳ مسعود به یک آتش بس موقت با شوروی‌ها موافقت کرد و تا امروز نیز بعضی از حریفان او، مسعود را سخت به باد انتقاد می‌گیرند و یک قومندان سابق مجاهدین می‌گوید: مسعود با این کار خود هر یک را مأیوس ساخت. یک مامور استخبارات امریکا که سرکرده مساعی سی.آی.ای در مقابل شوروی‌ها در افغانستان بود می‌گوید: مسعود قابلیت اهلیت بارز نظامی داشت ولی در سال‌هایی بعدی جنگ، عوض جنگ، آمادگی برای مقابله با جنگ‌های آینده را می‌گرفت و موقف خود را مستحکم می‌ساخت.

امروز مسعود به بازگشت خود به مناطق از دست رفته پلان گذاری می‌کند و به طور مسلسل در صفحات شمال در تلاش و گشت و گذار است تا طرفداران و هم‌زمان خود را منسجم سازد و روحیات آن‌ها را تقویه بنخشد، در این حال هلیکوپتر کهنه و قدیمی او که در زمان جنگ با شوروی‌ها به چنگ آورده است نزدیک به متلاشی شدن است و در صفوف عساکر او پسران خردسال نیز شمولیت دارند. در این چرخش خطیر جنگ، مسعود که مجهز به سلاح و تجهیزات روسی است، می‌کوشد قشون خود را برای نبردهای دیگر فعال نگه‌دارد. روس‌ها که خود از نفوذ بنیادگرایان طالب در سرحدات خود خوف و نگرانی دارند، مسعود را

در مقابله‌اش بر ضد طالبان کمک می‌کنند.

اخیراً مسعود در روز تجلیل عید بزرگ، بلندترین مراسم دینی مسلمانان، در کنار مردان قریه‌ای در فرخار، رو به سوی مکه زانوزد و بعد از نیایش با خداوند متعال، به مردم گفت: «شاید سرنوشت افغانستان وطن ما چنین بوده که همیشه آغشته به جنگ باشد و همواره مورد دسیسه و تعرض همسایگان بی‌مروت قرار بگیرد؟... راجع به کردار و روش خودم در این حال بگذارید مردم تصمیم بگیرند ... من در چنین جنگی به مبارزه‌ام ادامه می‌دهم.»





## احمد شاه مسعود و روابط بین الملل

مصطفی آرین

احمد شاه مسعود یکی از مشهورترین شخصیت‌های معاصر افغانستان در منطقه و جهان است. شخصیت احمد شاه مسعود دارای ابعاد مختلف است و به حیث یک فرمانده، سیاست‌مدار و رهبر شهرت دارد. در کنار سایر ویژگی‌های منحصر به فرد مسعود، آشنایی او با نظریه‌های روابط بین الملل یکی از ویژگی‌های مهمی است که کم‌تر روی آن بحث و گفتگو شده است. مسعود تئوری‌های روابط بین الملل را می‌دانست و دانستن آن باعث شده بود تا مسعود با تحلیل واقع‌گرایانه و همه‌جانبه مسایل امنیتی و سیاسی منطقه‌ای و جهانی و تأثیرات آن بالای افغانستان، راهبرد خویش را تعیین نماید.

در یکی از نوارهای صوتی که گفته می‌شود در سمیناری که حدود سی سال قبل در پنجشیر برگزار شده بود، احمد شاه مسعود برای فرماندهان و اشتراک‌کنندگان آن سمینار نظریه‌های روابط بین الملل (ریالیسم، لبرالیسم و...)، نظام بین الملل و ویژگی دولت‌های منطقه و جهان را تشریح می‌نماید. مسعود در سخنرانی خویش از نظریه‌ها و اصطلاحات علمی روابط بین الملل استفاده نموده و در چاقوب آن اهداف و منافع کشورهای منطقه و جهان را بحث نموده و وضعیت آن وقت منطقه و جهان، و تأثیرات آن بالای وضعیت در افغانستان را به اعضای آن سمینار به صورت همه‌جانبه بیان می‌نماید.

احمد شاه مسعود در ادامه صحبت‌های خویش در آن سمینار، جنگ در افغانستان را پیچیده خوانده و با بیان تضاد منافع کشورهای همسایه، منطقه و جهان در افغانستان، جنگ در این کشور را طولانی پیش‌بینی می‌نماید. همچنان، مسعود با تحلیل علمی و بیان وضعیت منطقه و جهان، خواهان انتخاب گزینه‌های مطلوب که با تحولات منطقه‌ای و جهانی سازگاری

داشته باشد، می‌گردد.

مسعود از تأثیر تحولات و وضعیت منطقه و جهان بالای افغانستان، درک واقعی داشت. دانش سیاسی و آگاهی احمد شاه مسعود از نظام بین‌الملل، مسایل امنیتی منطقه‌ای و جهانی نقش مهمی در تصمیم و تعیین راهبرد او برای منافع افغانستان، داشته است. مسعود در تأمین روابط با کشورهای همسایه، منطقه و جهان و جلب حمایت آن‌ها همواره اصل استقلالیت افغانستان را معیار روابط خویش می‌دانست و بارها در صحبت‌های خویش خواهان کمک و همکاری‌های بدون قید و شرط کشورها شده بود.

در دوره‌ی مقاومت و با وجود شرایط دشوار، احمد شاه مسعود روی برقراری و تقویت روابط با کشورهای مختلف جهان، جهت جلب حمایت آن‌ها از جریان مقاومت ملی مردم افغانستان علیه طالبان و گروه‌های تروریستی با حفظ استقلالیت افغانستان تاکید می‌نمود. در آن زمان، دکتر عبدالله عبدالله به حیث سرپرست وزارت امور خارجه دولت اسلامی افغانستان تلاش می‌نمود تا توجه و حمایت کشورهای جهان را برای حمایت از مقاومت مردم افغانستان جلب نماید؛ زمینه‌سازی سفر احمد شاه مسعود به اروپا جهت جلب توجه جهانیان به وضعیت افغانستان یکی از مهم‌ترین دست‌آوردهای آن زمان به حساب می‌آید.

احمد شاه مسعود در جریان آن سفر، تروریسم را تهدید جهانی خوانده و برای جهانیان و ایالات متحده‌ی آمریکا هشدار داد که حضور طالبان و گروه‌های تروریستی در افغانستان، تنها تهدید برای این کشور نبوده بل که دیر یا زود امنیت و ثبات جهان را نیز تهدید خواهد کرد. مسعود استفاده‌ی ابزاری از تروریسم را از سوی پاکستان برای امنیت جهان تهدید تلقی نموده و از آن انتقاد نمود. سفر احمد شاه مسعود به اروپا در تغییر ذهنیت جهانیان نسبت به قضایای افغانستان، به ویژه در برحق ثابت کردن مقاومت ملی مردم افغانستان علیه طالبان و معرفی پاکستان به عنوان کشور حامی تروریسم، نقش مهم داشت.

فشار بالای پاکستان برای توقف حمایت طالبان و سایر گروه‌های تروریستی در افغانستان یکی از خواست‌های عمده‌ی احمد شاه مسعود برای جلوگیری از گسترش تروریسم در افغانستان و منطقه بود. تحولات اخیر در استراتژی ایالات متحده آمریکا در راستای مبارزه با تروریسم و فشار بالای پاکستان نشانگر درک دقیق و واقع‌گرایانه‌ی احمد شاه مسعود از وضعیت منطقه و جهان است که حدود هژده سال قبل این خواست را مطرح نموده بود. سرانجام، احمد شاه مسعود خود قربانی تروریسم بین‌المللی شد ولی با گذشت زمان، هر روز جهانیان برحقانیت مبارزه‌ی مسعود علیه تروریسم پی می‌برند.

احمد شاه مسعود با تئوری‌های روابط بین‌الملل آشنایی بود و از نظام بین‌الملل، وضعیت

منطقه و جهان درک درست و واقعی داشت. مسعود با تحلیل وضعیت منطقه و جهان و تاثیرات آن بالای افغانستان راهبرد خویش را برای برآوره ساختن منافع ملی، مبارزه با تروریسم و فراهم‌سازی زمینه جهت برقراری نظام مردم‌سالار و دموکراسی در افغانستان تعیین می‌نمود. یکی از عوامل مهم موفقیت مسعود، داشتن دانش سیاسی، آشنایی با نظام بین‌الملل و آگاهی از بازی‌های بزرگ منطقه‌ای و جهانی بود که به گونه‌ای بالای وضعیت در افغانستان تأثیر دارد. ابعاد مختلف شخصیت احمدشاه مسعود از سوی نویسندگان و دانشمندان مورد بحث قرار گرفته است. امیدوارم در مورد دانش سیاسی و آشنایی مسعود با نظریه‌های و تئوری‌های روابط بین‌الملل، نظام بین‌الملل و مسایل امنیتی منطقه‌ای و جهانی نیز تحقیق و بحث صورت گیرد. تحقیق علمی روی این موضوع، منبع خوب برای دانشجویان و آگاهان روابط بین‌المللی خواهد بود.

